

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY



32101035390416

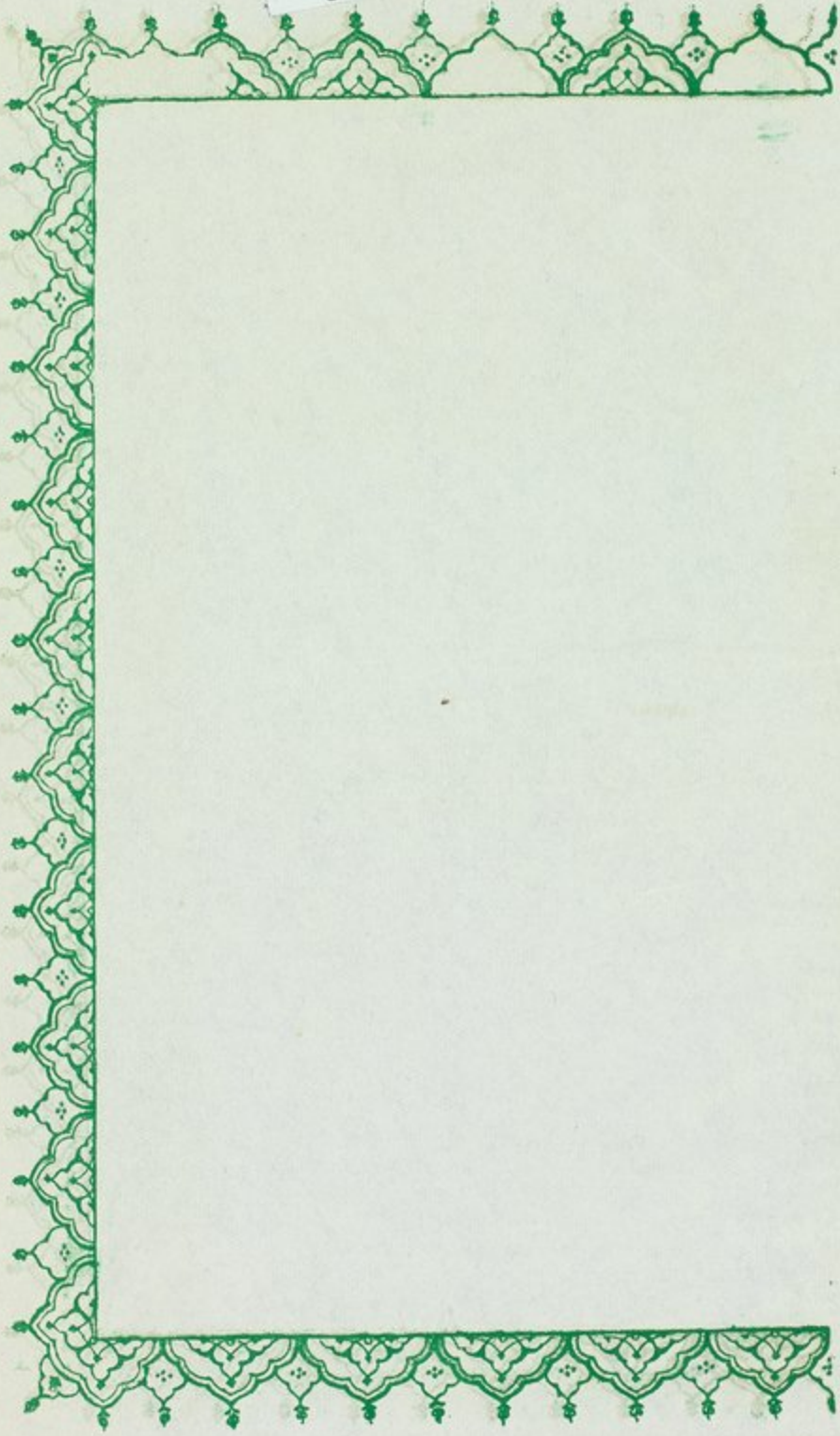
PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

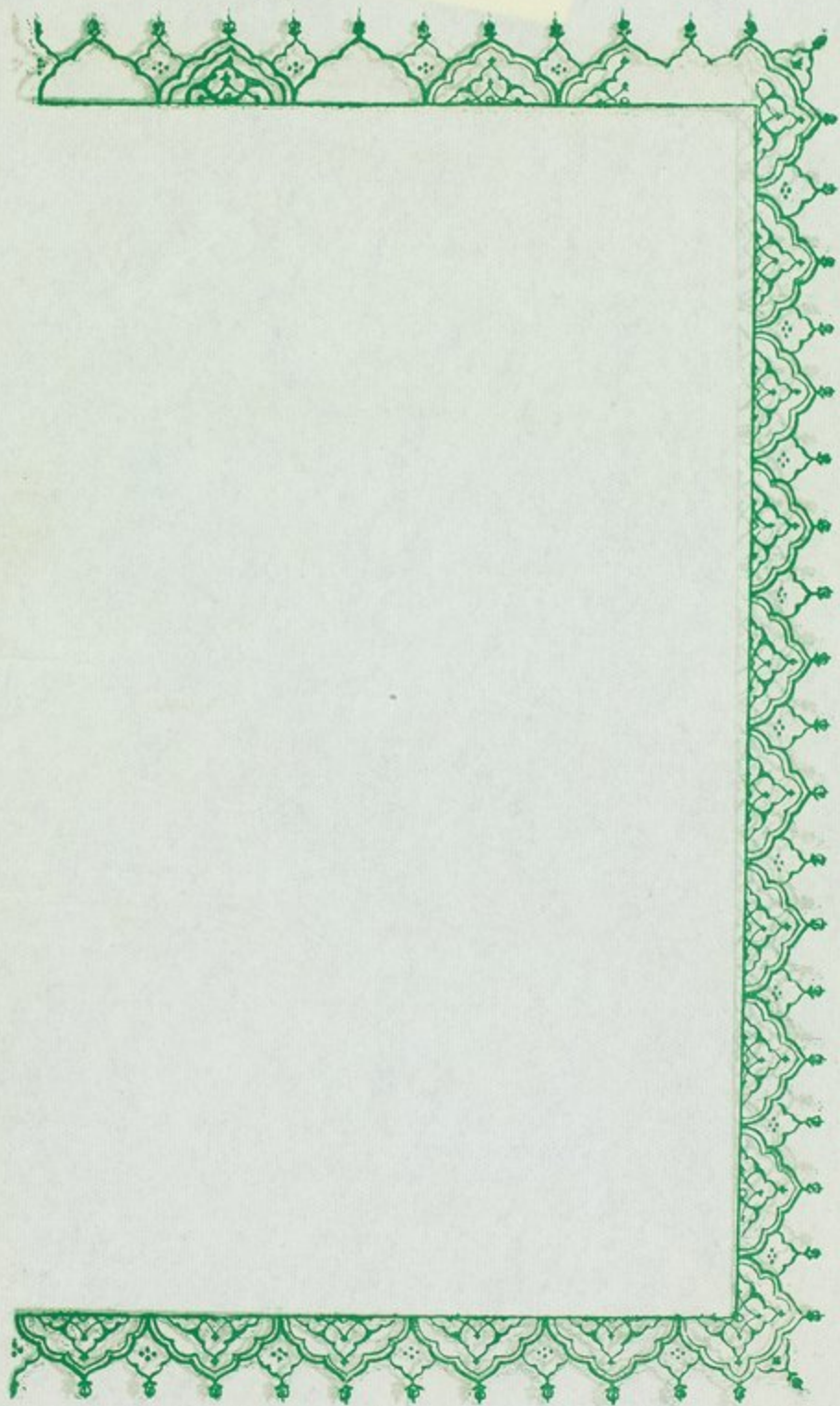
*This book is due on the latest date
stamped below. Please return or renew
by this date.*

PRINCETON UNIV



32101 035390416





al-Rāzī, Fath Allāh

جلد چهارم

Manhaj al-sādiqin

از مجادات نفیس گیمیر

منهج الصالحين

فی الزام المخالفین

از تصنیفات دارف ربانی

ملافتح اللہ گاشانی

بسمو ماہ

کتابفروشی و چاپخانه محمد حسن علمی

تبریز - بازار مین السحرین

تیر ۱۳۳۶

۲۱۵۸۶

چاپخانه محمد حسن علمی

تلفن

جلد چهارم

از تفسیر کبیر

منهج الصالحین

فی الزام المخالفین

بسم الله الرحمن الرحيم

سورة الاعراف

مکیست و از قناده و ضحاک مرویست که ابن سوره مکی است الا قوله (واستلهم عن القرية التي) الى قوله (بما كانوا يفسقون) که در مدینه نازل شده و عدد آیات آن دو یست و شش است بعدد حجازی و کوفی و دو یست و پنج نزد بصری و شامی و اختلاف آن در پنج آیه است المص و بدا کم تعودون کوفی اندم مخلصین له الدین بصری و شامی ضعفامن النار والحسنی علی بنی اسرائیل حجازی و همه آن آیات محکم است و در آن هیچ چیز منسوخ نیست و گفته اند مکرر و کلمه و آن یکی خذ العفو که بآیه الزکوة منسوخ است و دیگری (واعرض عن الجاهلین) که بآیه القتال منسوخ شده ابی بن کعب از رسول ﷺ روایت کرده که هر که سورة الاعراف را قرائت کند حق تعالی میان او و ابایس ستیری پیدا کند و آدم شفیع او باشد در آخرت و عیاشی باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده که ابی عبدالله (ع) فرمود که هر که سورة الاعراف را در هر ماه تلاوت کند روز قیامت از زمره (الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) باشد و اگر در هر جمعه بخواند حق تعالی در قیامت حساب او نکند و بعد از آن فرمود که آیات این سوره محکمند پس باید که ترك قرائت او نکند که روز قیامت گواهی خواهد داد برای خود نزد حضرت باری و بیاید دانست که چون سورة الانعام فرمود بر رحمت که مشتملست بر احکام شرایع افتتاح این سوره کرد بآنکه انزال کتابی کرده که در آن معالم دین و حکم است و فرمود که



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(الْمَصِّ) وجوه محتمله در حروف مقطعه در سورة البقره مذکور شد و اینجا باقوالی که

مخصوص باشد باین مقام اقتضای میرود پس بدانکه نزد علماء دین المص یا اسم سوره است و یا اسم قرآن یا هر حرفی از آن اشاره است باسمى از اسماء الهی چون اله و ملک و لطیف و صبور یا هر حرفی کنایه است از صفتی چون اکرام و لطف و مجد و صدق باایمان است با اسم المصور یا بعضی حروف دلالت بر اسماء دارد و بعضی بر افعال و تقدیر چنین است که (انا لله اعلم و افضل) منم خدائی که میدانم همه اشیا را و بیان میکنم احکام شرع را و از همه داناتر هو حق از باطل جدا میکنم و گفته اند که انا لله المجید الصادق الوعد منم خدای بزرگوار راست کننده و در عده و بعضی از تفاسیر آمده که معنی این است که الم نشرح لك صدور و در تاویلات کاشفی مذکور است که الف اشاره است بذات احدیه و لام عبارت است از ذات باصفات علم و مهیم کنایه از جامعیتی است که آنرا معنی محمدی گویند صلی الله علیه و آله و صادمسورت محمدیست (ص) و قول ابن عباس رضی الله عنه که صادق جلیل بمکه علیه عرش الرحمن ایمانی بآن میکنند و در حقایق سلمی گوید که الف ازل است و لام نهایت که عبارتست از ابد و مهیم مابین ازل و ابد و صادم اشاره است با اتصال هر متصل و انفصال هر منفصل و فی الحقیقه نه اتصال را مجال گنجایش

و نه انفصال را محل نمایش و نعم ما قیل فی هذا الباب اینچه راهست ای برون از فصل و وصل کاندرون نه فرع می گنجد نه اصل نه معانی نه عبارات نه عیان نه حقایق نه اشاره نه بیان بر تر است از مدرکات عقل و وهم و لاجرم کم گشت دروی فکر فهم چون بکلی روی گفت و گوی نیست هیچکس را جز خموشی روی نیست (کتاب) خبر مبتداء

محدوفست یعنی این کتابیست و با خبر المص اگر مراد بآن سوره باقر آن باشد یعنی این سوره یا این قرآن کتابیست (أَنْزَلَ إِلَيْكَ) فر و فرستاده شده بسوی تو (فَلَا يَكُنْ) پس باید که نباشد (فِي صَدْرِكَ) در سینه تو (و حَرَجَ مِنْهُ) تنگی از تبلیغ آن یعنی دلتنگ مشو از تبلیغ آن و اندوه گین مباش از تکذیب

قوم و نزد ابن عباس و مجاهد و سدی حرج بمعنی تنگ است یعنی باید که در سینه تو تنگی نباشد از آنکه حق تعالی قوت دهد ترا در قیام نمودن بحق آن و ترا از ضرر و ایذای قوم نگه دارد و فا احتمال عطف و جواب دارد کانه قیل (اذا انزل إليك لتتذرفلایخرج صدرك) وقوله (لِتُنذِرَ بِهِ)

متعلق است به انزل یعنی این کتاب فرود آمده است تا بایم کنی بدان کافران را و یا متعلق است به (لایکن ای کن علی انشراح صدده الانذار) و معنی اینکه هر گاه متیقن شدی که قرآن از نزد حق تعالی است و بر تبلیغ آن مأجور خواهی شد پس حسارت کن بر انذار و قوله (وَذَكُرِي لِلْمُؤْمِنِينَ) احتمال نصب دارد به اضمار فعل ای (لئن نذرت و تذکر و ذکر و ذکر) بمعنی تذکیر است یعنی تا بایم کنی بقرآن و بپند دهی پند دادنی و احتمال جر دارد معطوف بر محل تندر ای لانذرك و ذکر و احتمال رفع نیز دارد معطوف بر کتاب و یا خبر مبتداء محذوف یعنی قرآن یا این سوره یاد بود است و بند دهنده هر گروه مؤمنان را و تخصیص مؤمنان بذکر جهت انتفاع ایشان است بآن و هر ویست که چون حق تعالی انزال قرآن فرمود بحضرت رسالت (ص) آن حضرت فرمود که انی اخی ان یکذب بنی الناس میترسم که مردمان تکذیب من کنند و بآن عمل نکنند حق تعالی باین آیه ازاله ابن خوف کرد و بعد از آن خطاب بعامة مکلفان کرد و فرمود که (اِتَّبِعُوا مَا اُنزِلَ اِلَيْكُمْ) پیروی کنید ای مکلفان آن چیزی را که فرو فرستاده شده است بشما (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما یعنی متابعت قرآن کنید با و امر و نواهی و نگاه داشت آن و یا متابعت پیغمبر (ص) کنید در هر چه بر شما خوانده و بشما گوید از قرآن و سنت و معتقد آن شوید لقوله (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَاوْحٰی یُوحٰی) (وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ) و پیروی نکنید بجز از خدای (اُولِیاء) دوستان را مراد اصنام اند که کفار ایشان دادوست گرفتند و یا شیاطین الجن و الانس که خالق را در گمراهی میاندازند و گویند ضمیر راجع است بما انزل تقدیر اینکه (وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِ دینِ اللّٰهِ دینِ اُولِیاء) یعنی پیروی نکنید بجز از دین خدایین دوستان یکدیگر را از کفر که گمراه شوید (قَلِیْلًا مَّا تَذَكَّرُوْنَ) اندکی پند میگیرید در متابعت حق و حفص تذکر و خواننده محذوف تا و قایلا منصوب است بآنکه صفت مصدر محذوف است ای (تذکر) قلیلا) و با صفت ظرف محذوف ای زمانا قلیلا و ماء مزیده تأکید قلت است و اگر مصدر باشد قلیلا منصوب نخواهد بود بتذکر و زیرا که مصدر در ماقبل خود عمل نکند بجهت آنکه ضعیف العمل است این استبطا است از تذکر و مراد بآن امر است و بمعنی آنکه (تذکر) و اکثر اما یلز مکم من امر دینکم و ما اوجبه الله علیکم) و معنی تذکر شروع است در ذکر شیشی بعد از شیشی مثل تفقه و تعلم از حسن مرویست که ای فرزند آدم تو را متابعت کتاب خدا فرموده اند و سنت رسول او و بخدای که هیچ آیتی نیامده است مگر که خواسته اند که بدانی که آن در چه چیز آمده و معنی آن چیست و بعد از امر بمتابعت

اوامر و نواهی تحذیر میفرماید بر ترک متابعت آن بقوله (وَكَمْ مِنْ قَرِيْبَةٍ) و بسیار از اهل دیه ها و شهرها که از کفار و فجار (أَهْلَكْنَاهُمْ) اراده کرده ایم با حکم کرده ایم بهلاکت ایشان و یا ایشان را هلاک کردیم بتخذیل و تخلیه (فُجَاءَهُمْ) پس آمد باهل آن دیهها و شهرها (بِأَسْمَاءِ) عذاب ما (يَبِيَّتًا) مصدر است در موضع حال بمعنی بلیتین یعنی در حالتیکه بی توته کرده بودند مانند قوم لوط که در شب ایشان را مستاصل ساختیم (أَوْ هُمْ قَائِلُونَ) عطف است بر بیاتای قائلین نصب النهار یعنی یا در حالتی که ایشان خفته گان بودند در نیم روز چون قوم شعیب رضی الله عنه و حذف او و عطف حالی در هم قائلون جهت استئصال اجتماع دو حرف عطف است چه او و حالیه او و عطف است که از برای وصل مستعار شده و نمیتواند بود که اکتفا بضمیر شده باشد زیرا که آن غیر فصیح است و تخصیص این دو وقت جهت آنستکه زمان آزمایش و استراحت اند و تصور و توقع عذاب در آن نیست پس بلیت غیر منتظره که آن بر طریق فجاءة است صعب تر و سخت تر است و فطاعة آن بیشتر چنانچه نعمت غیر مترقبه نیکوتر و لذیذ تر است (فَمَا دَانَ دَعْوَاهُمْ) پس نبود خواندن ایشان و یا استغاثه ایشان و با آنچه دعوی میکردند از صحت دین خود (إِذْ جَاءَهُمْ) و قتیکه آمد بدیشان (بِأَسْمَاءِ) عذاب و بلای ما (إِلَّا أَنْ قَالُوا) مگر آنکه گفتند بر سبیل تحسیر و ندامت که (إِذَا دُنَا ظَالِمِينَ) بدرستی که ما بودیم ستمکاران بر نفس خود که تکذیب رسل کرده ایم یعنی اعتراف کردند بظلم خود در آنچه بر آن بودند و اقرار کردند ببطلان آن جهت تحسیر بر آن یا بجهت مظنه ایشان از آنکه اعتراف بجرایم سبب خلاصی باشد از عذاب و حال آنکه نزول عذاب و ارتفاع تکلیف مقارن یکدیگرند پس آیه دالست بر آنکه در وقت نزول عذاب توبه و استغفار مفید نباشد و قوم یونس از این حکم استثناءند چنانکه رقم ذکر خواهد یافت و بعد از انذار قریش از عقبه بت دنیویه تهدید میفرماید از عقوبت اخرویة بقوله (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ) پس هر آینه پرسیم آنانرا که فرستاده شده اند بر ایشان پیغمبران و سؤال ایشان از قبول رسالت و اجابت رسل خواهد بود یعنی چون رسولان تبلیغ رسالت خود کردند با معجزات بینه شما در جواب ایشان چه گفتید و این سؤال تعریف و تعذیب است (وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) و هر آینه پرسیم فرستاده شدگانرا یعنی پیغمبران را از ادای رسالت و تبلیغ احکام و این سؤال تشریف و تقریب است و گفته اند که امم را از فرمان برداری انبیاء پسند و انبیاء را از مهربانی بر امم و در انوار گفته که این سؤال توییح

کفره و تقریر ایشانست و منفی در کریمه (و لایسئل عن ذنوبهم المجرمون) سؤال استعمال است
 و یا اول در موقف حساب است و ثانی در نزد حصول بر عقوبت و در مجمع آورده که سوال اول از امثال
 است و دویم از ابلاغ و یا اول سؤال اجابت است و دویم از آنکه امت چه عمل کردند و یا اول
 سؤال توییح است و دویم سؤال شهادت بر حق و چون حقتعالی عالم است بجمیع معلومات پس فائده
 سؤال تهدید و زجر باشد و اظهار حقیقت انبیا و بطلان امم تا استحقاق ثواب رسل و عقاب مرسلان
 بر اهل عرصات واضح گردد و یا فائده آن باشد که خلائق بدانند که حقتعالی ارسال رسل کرده و از احوال
 علت فرموده و بر هیچ کس ظلم نمیکند و یا آنکه سرور اهل ایمان زیاده شود بنسبته جمیل بر ایشان
 و غم کفار افزون گردد بجهت ظهور افعال قبیحه از ایشان و یا آنکه لطف باشد برای مکلفان چه
 این خبر مقتضی قرب ایشان است بطاعت و بعد ایشان از معصیت (فَلَمَقَّصْنٰ) پس هر آینه بخوانیم
 (عَلَيْهِمْ) بر رسل و امم ایشان گفتار و کردار ایشان را و یاد رحیمی که رسل گویند که (لَا عِلْمَ لَنَا بِئِنَّكَ
 اِنَّ عَلَامَ الْغُیُوبِ) ما بخوانیم بر ایشان آنچه میان ایشان و امم واقع شده باشد (بِعِلْمِ) بدانند خود
 این در موضع حالست بمعنی عالمین یعنی در حالتی که عالمیم بظواهر و بواطن ایشان و یا بای علت باشد
 یعنی بسبب آنکه ایشان بدانند که ما مطلع بوده ایم بر احوال ایشان (وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ) و نبودیم ما
 پنهان و دور و بی خبر از احوال و اقوال ایشان تا بر ما مخفی شده باشد چیزی از احوال ایشان بلکه
 با ایشان بودیم و مطلع بر اقوال و افعال ایشان که اقال (مَایکون من نجوى ثلثة الاله و ابعهم) و قوله
 (و نحن اقرب الیه من جبل الورد) و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت است که (ان الله
 یسئل کل احد بکلامه لیس بینه و بینه ترجمان) یعنی بدرستی که حقتعالی هر کس را بزبان او سؤال
 کند و ببلغت او با وی خطاب کند بدون مترجمی در میان ایشان (وَالْوَزْنُ) و سنجیدن اعمال هر یک (یَوْمَئِذٍ)
 در آن روز یعنی قیامت ثابت است و قوله (الْحَقُّ) صفت وزن است یعنی سنجیدنی که حق است و عدل و گویند
 وزن بمعنی قضا است یعنی حکم خدادار آن روز حق است و تسمیه حکم عدل بمیز آن باعتبار تصویر است
 یعنی همچنانکه کسی چیزی را بر اتر از او سنجد و نگذارد که بر کفه بچرخد حقتعالی نیز حکم بعدل کند بدون
 افراط و تفریط و قول اول اصح و اشهر است و در خبر ما و راست که صحایف اعمال را وزن کنند بمیزانی که او را
 عمودی و دو کفه باشد و همه خلائق در آن نگرند بجهت اظهار معدلت و قطع معذرت همچنانکه از
 اعمال ایشان سؤال کنند تا السنه ایشان بآن اعتراف کنند و جوارح ایشان بآن شهادت دهند و اینصورت

برای اظهار معدلت است و در تعیین آن از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند که درازی میزان عمود پنجاه هزار ساله راه است و گفتین آن یکی از نور است و دیگری از ظلمة حسنات رادر کفه نور نهند و سیئات رادر کفه ظلمت و نیز از حضرت رسالت (صا) مرویست که شخصی را نزد ترازو آوردند و او نه نامه او را که پراز گناه باشد بکشایند و درازی هر نامه مدبصری پس نطافه از برای او بیرون آورند که در آن کلماتین شهادتین نوشته باشد همه نامها را بر کفه نهند و این را در کفه دیگر این کفه بر آن بچربد و گویند که اشخاص را در آن روز وزن کنند چنانکه در خیر آمده که در آن روز مرد باشد که جسم و سیمین باشد و نزد خدای بوزن جناح پشه نباشد یعنی پریشه از بدن او گرا تر باشد و در مجمع آورده که در کیفیت وزن اختلافست نزد بعضی آنستکه موزون صحابف اعمالند زیرا که اعمال اعراضند و قابل وزن نیستند و بعضی دیگر بر آنند که علاماتی مر حسنات و سیئات را ظاهر گردد در گفتین که بآن ممتاز گردند از یکدیگر مردمان بسبب آن عالم شوند با آنکه حسنات از سیئات بیشتر است و یا سیئات از حسنات و این قول جبائی است و یا حسنات را صورتی نیک و ظاهر گردد و سیئات را صورتی بد و این از ابن عباس مرویست یا نفس مؤمن و کافر را وزن کنند چنان که گذشت و این از عبید بن عمیر روایت است و یا آنکه وزن عبارت از عدل و راستی او سبحانه باشد و این نیز مذکور شد و یا آنکه مراد بآن ظهور مقدار مؤمن باشد در عظم و مقدار کافر در ذلت کما قال الله تعالی (فَلَا نَقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا) (فَمَنْ ثَقَلَتْ) پس هر که را که گران بود (موازینہ) اعمال سنجیده او و بر این تقدیر جمع موزونست و اگر جمع میزان باشد نظر بر تعدد وزن و اختلاف موزونات باشد باین معنی که هر نوع از انواع طاعات را میزانانی باشد و بهر حال گرانی میزان بحسنات است و آنان را که میزان گران باشد (فَاُولَئِكَ) پس آن گروه (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشانند دستگاران و رسیدگان بفوز و نجات و ثواب ابدی (وَمَنْ خَفَّتْ) و هر که را که سبک باشد (موازینہ) علمهای وزن کرده او بجهة قلت طاعة و یاتر از و های اعمال او از اطاعت خالی باشد (فَاُولَئِكَ) پس آن گروه (الَّذِينَ خَسِرُوا) آنانند که زیان کردند (أَنْفُسِهِمْ) بهره نفعهای خود را یعنی فطرت سلیمه خود را ضایع ساختند و اعتراف بچیزی کردند که معرض ایشان بود بعذاب (بِمَا كَانُوا) بسبب آنکه بودند که (بِأَيَاتِنَا) به آیتهای ما (يُظْلَمُونَ) ستم میکردند یعنی وضع تکذیب مینمودند در موضع تصدیق بعد از آن ذکر نعمت خود میکنند بر جمیع مکلفان بتمکین در ارض و خلق ارزاق برای ایشان و انزال کتب

و رسل برای هدایت ایشان میفرماید که (وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ) و بدرستی که متمکن ساختیم و جای دادیم شمارا ای آدهیان (فِي الْأَرْضِ) در زمین جهت سکنی و زرع و تصرف در آن و گفته اند که خطاب باقریش است یعنی ای اهل مکه شمارا مکنت و دستگاه دادیم در زمین تا سیر می کنید بشام و یمن در تابستان و زمستان (وَجَعَلْنَا لَكُمْ) و آفریدیم برای شما (فِيهَا) در زمین (مَعَايشَ) معیشتها یعنی اسباب زندگانی شما از مکاسب در تجارت و سایر ارباح صناعات از آنچه سبب سعیت معیشت باشد (قَلِيلًا مَا أَتَشْكُرُونَ) اندکی شکر میگویند با وجود بسیاری این نعم عظیمه ماء زابده برای مبالغه است در قلت و یا از شما اندکی است که بمراسم شکر گذاری و سپاس داری قیام نماید یعنی شکر گذاری و سپاسداری شما بغایت اندک است و یا شکر اعتراف است بنعمت یا نوعی از تعظیم پس بیان نعمت ابتداء خلق آدمیان میکند بقوله (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ) و هر آینه بتحقیق که آفریدیم شمارا خطاب با بنی آدم است یعنی بحذف مضاف یعنی پدر شما که آدم است از طین غیر مصور خلق کردیم. (ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ) پس تصویر او نمودیم و بنا بر این معنی این تنزیل و تصویر خلق آدم است بمنزله خلق و تصویر همه و یا معنی آنست که ابتدا کردیم بخلق شما و بعد از آن بتصویر شما بانوجه که خلق آدم کردیم و بعد از آن تصویر او نمودیم و آنگاه شمارا خلق و تصویر کردیم و یا آنکه آفریده ایم شمارا در اصلاب پدران پس تصویر شما کردیم در ارحام مادران یا بیافریدیم ارواح شمارا پس تصویر اجساد شما کردیم یا آفریدیم پدر شما را که آدم است پس تصویر کردیم شما را در ظهر او (ثُمَّ قُلْنَا) پس گفتیم ما (الْمَلَائِكَةَ) مر فرشتگان را بعد از خلق و تصویر آدم و نفع روح در آدم (اسجدوا) سجده کنید سجده تعظیم و تحیت (لِآدَمَ) مر آدم را و بنا بر آنکه مراد خلق و تصویر بنی آدم باشد نه آدم ذکر ثم برای تأخیر اخبار باشد یعنی بعد از اخبار از خلق و تصویر بنی آدم خبر میدهد که فرشتگان را فرمودیم که سجده آدم کنید (فَسَجَدُوا) پس سجده کردند ملئکه آدم را (إِلَّا إِبْلِيسَ) مگر ابلیس که او از روی حسد (لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ) نبود از سجده کنندگان مر آدم را (قال) فرمود خدا مرا بلیس را که (مَا مَنَعَكَ) چه چیز باز داشت ترا (أَلَّا تَسْجُدَ) از آنکه سجده کنی مر آدم را الا مزیده است برای تأکید معنی فعلی که لام بر او داخل شده برای تنبیه بر آنکه مונج علیه

ترك سجود است و گویند که ممنوع از شیعی می مضطر است بخلاف آن فکانه قيل (ما اضطرک الی ان لا تسجد) یعنی چه ترا مضطر و ملجأ ساخت از آنکه سجده کنی (اذا امرتک) و قتیکه فرمودم ترا که سجده کنی آدم را این دلیل است بر آنکه مطلق امر از برای وجوبست و فوریه انقیاد (قال) گفت ابلیس در جواب که (اذا تحیر منه) من بهترم از آدم این جواب از حیثیت معنی است یعنی استبعاد نموده گفت کسی چگونه مثل منی را بسجده آدم امر فرماید پس حقیقه معنی آنستکه مانع سجده من آنستکه من از او بهترم و نیکو نیست که فاضل سجده مفضول کند و چون چنین است پس بچه وجه سجده او کنم و بعد از آن در تعلیل تفضیل خود گفت که (خلقتنی) آفریدی مرا (من نار) از آتش که جوهر علوی نورانیست (و خلقتہ) و آفریدی آدم را (من طین) از گل که جسم کثیف سفلی ظالمانیست ابلیس در این صورت مغلطه خورد که فضیلت را باعتبار عنصر ملاحظه کرد و اگر باعتبار فاعل که بما خلقت یدی عبارت است از آن و نسبت حقیقت که نفخت فیہ من روحی اشارتست بآن در نگرستی دانستی که خیریت و افضلیت آدم راست نه از را و نیز قیاسش در افضلیت نار و خاک نامستقیم بود زیرا که آتش خائن است و هر چه بدو دهند نیست گرداند و خاک امین است هر چه بدو دهند نگاه دارد و امین از خائن بهتر باشد و دیگر آتش متکبر است و خاک متواضع و تواضع از تکبر نیکوتر بود و نیز خاک نقش پذیرد چنانکه آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ نقش معرفت پذیرفت که کتب فی قلوبهم الایمان و آتش نقش سوزد چنانچه نقش معرفت ابلیس سوخت که ففسق عن امر به صاحب مجمع آورده که نعلبی که امام اصحاب الحدیث است از ابن عباس روایت کرده که اول من قاس ابلیس فاخطا القیاس فمن قال الذین بشیعی من رایه قرنه الله مع ابلیس یعنی اول کسیکه قیاس کرد و خطا کرد ابلیس بود پس هر که در دین قیاس کند حقتعالی و بر اقرین ابلیس گرداند و ابن سیرین فرموده که (اول من قاس ابلیس و ما عبدت الشمس والقمر الا بالمقائیس) یعنی اول کسیکه قیاس افکند ابلیس بود و آفتاب و ماه پرستیده نشده مگر بقیاس و بعد از نقل ابن دو قول از نعلبی و ابن سیرین فرموده که وجه شبهه بر شیطان ظن او بود بآنکه نار چون اشرف است از طین پس جایز نباشد که سجده ادون کند و این عین خطا است زیرا که سجده آدم تابع علم الهی است بمصالح عباد و بعضی گفته اند که طین بهتر از نار است زیرا که اکثر منافع خلقتان بآنست چه آن مستقر خلقتانست و معایش ایشان در آنست و انواع رزق ایشان از آن و خیریت باعتبار خیر غالب باشد القصه چون

ابلیس بجهت تکبر از سجده امتناع کرد (قَالَ) گفت حق تعالی او را که چون سجده نکردی (فَاَهْبِطْ مِنْهَا) پس فرو رواز آسمان یا از بهشت و این امر عقوبت است بر معصیت و نافرمانی او گویند معنی آنست که نزول کن از مرتبه رفیعه که داشتی بسبب طاعتیکه کرده بودی بمنزل دنیه بواسطه معصیتی که مرتکب آن شدی (فَمَا يَكُونُ اِنَّكَ) پس نرسد و روا نباشد مرتورا (اِنَّ تَكْبِرًا) آنکه گردن کشی کنی (فِيهَا) در آسمان و تعظم نمایی بر فرشتگان که همه خاشعان و مطیعانند یا نشاید که معصیت کنی در بهشت چه آن جای اطاعت کنندگانست (فَاَنْحَرِجْ) پس بیرون رواز بهشت یا از آسمان (اِنَّكَ) بدرستی که تو (مِنَ الصَّاعِرِينَ) از خار شده گانی بسبب معصیت و عاصی ذلیل و خوار باشد و یا سبب عذاب و معذب ذلیل است که ماقال (اَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ) از حضرت رسالت ﷺ مرویست که (مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ) هر که تواضع و فروتنی کند حق تعالی او را بر دارد و هر که تکبر و گردن کشی کند حق تعالی او را بیندازد و پست گرداند در ینابیع آورده که معنی فاخر ج اینست که بیرون رو از صورت ملائکه و مباحث در میان ملائکه پس حق تعالی تبدیل کرد صورت او را بر زشت ترین صورتها و طوق مذلت و لباس صغار در او پوشانید و بدانکه میتواند بود که صدور اینکلام از حق تعالی بر لسان بعضی از ملائکه باشد و یا ابلیس معجزه را دیده باشد که دلالت کند بر آنکه اینکلام حق تعالی است و چون او سبحانه ابلیس را از درگاه رحمت خود براند و داغ لعنت بر جبین او کشید و وی از رحمت خدا نا امید شده (قَالَ) گفت (اِنظِرْنِي) مهلت ده مرا (اِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ) تا روزی که برانگیخته شوند آدمیان یعنی تا روز قیامت مرا همیران و عقوبه مفرما (قَالَ) فرمود خدایتعالی (اِنَّكَ) بدرستی که تو (مِنَ الْمُنظَرِينَ) از مهلت داده شد گانی تا نفعه صور و یا تا وقتی که حق تعالی میداند که انتهای اولی او در آنست و دال بر عدم اطلاق انظار است قوله تعالی (اِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ اِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) یعنی ترا مهلت داده شد گانی تا روز معلوم که زمان دمیدن نفعه صعیقه است و یا تا وقتی که صلاح در آنست و حکمت در انطاق و امهال ابلیس با آنکه او سبحانه عالم بود با آنکه او سبب اضلال بندگانست ابتلای عباد است و تعریض ایشان بشوایب بجهت مخالفت ایشان از او امر و یا غیر آن از وجوه حکم و مصالح القصه حق تعالی فرمود که تا فرزندان آدم زنده اند تو را مهلت دادم (وَل) گفت ابلیس (فَمَا اَعْوَيْتَنِي) پس سو گند

بتو که بسبب آنچه مرا بی بهره گردانیدی از رحمت یا حکم کردی بغوایت من و یا بجهت آنکه امتحان کردی بسجود و بجهت آن غاوی شدم و نظیر اینست قوله (فزاذهبهم رجساً الی رجسهم) و یا بجهت آنکه مرا هلاک کردی بطعن و طرد و مننه (فسوف یلقون غیا) و یا کلام بر ظاهر خود باشد چه معتقد او آن بوده باشد که حق تعالی اغوای و اضلال بندگان کند یعنی بجهت آنکه مرا گمراه کردی (لَا قُدْرَانَ لَهُمْ) هر آینه بنشینیم برای اغوا و اضلال فرزندان بنی آدم (صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِيمَ) براه تو که راه راست است یعنی دین اسلام و مترصد اینکه ایشانرا راه زخم و بر صراط مستقیم نگذارم همچنانکه قطاع الطریق که بر سر راهها بنشینند تا قطع سایه کنند و بدانکه جارو مجرور متعلق است بفعل قسم محذوف و تقدیر اینست که (فبما اغویتنی اقسام بالله) و نه میتواند بود که متعلق باشد به لا قعدن زیرا که لام قسم مانع آنست و نسب صراطک بر ظرفیه است کقولک (ضرب زید الظهر و البطن) (ثُمَّ لَا يَلْتَنُهُمْ) پس بیایم بدیشان (مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ) از پیش روی ایشان یعنی در امر آخرت و گویم بعث و نشرو بهشت و دوزخ نیست (وَمَنْ خَلْفَهُمْ) و از پس ایشان یعنی از قبل دنیا و آنرا در چشم ایشان بیاریم (وَعَنْ اَيْمَانِهِمْ) و در آیم از راست ایشان از جهة حسنات و ایشان را در عجب و ریا اندازم (وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ) و از چپ ایشان یعنی از جهت سیئات و آنرا در دل ایشان شیرین گردانم و یارم را در آنست که از جمیع جهات ایشان در آیم تا ایشانرا از هدایت بگردانم و بر ضلالت دارم و بنابراین تمثیل قصد شیطانست مکلفانرا بوسیله تسویل و اضلال بر هر وجهیکه او را ممکن باشد باتیان عدو از جهات اغلب و لهذا نگفت که (و من تحت ارجلهم و من فوقهم) و از این عباس مرویست که عدم ذکر من فوقهم بجهت آنست که رحمت از آن نازل میشود و ترک من تحتهم بسبب آنکه آمدن از آن موجب وحشت است و تسویل مستلزم انس است و محتملست که من یون ایدیهم کنایه از جایی باشد که مکلفان دانند و قادر باشند بر تحرز از آن و من خلفهم از جاییکه ندانند و قادر نباشند و عن ایمانهم و عن شمائلهم از جهتی باشد که میسر باشد ایشانرا که بدانند و یا تحرز نمایند ولیکن نکنند بجهت عدم تیقظ و احتیاط ایشان و از امام محمد باقر صوات الله علیه از این آیه سؤال کردند فرمود معنی لا یتنهم من بین ایدیهم آنست که کار آخرت بر دل و چشم ایشان خوار و بیمقدار گردانم و من خلفهم ایشانرا و سوسه کنم تا مال جمع کنند و بآن بخل و رزند و زکوة ندهند تا از بهر وارثان بماند و عن ایمانهم کار دین بر ایشان تباہ گردانم و ایشان را بر هوای نفس دارم از شقیق بلخی نقل کرده اند که گفت هر صباح

شیطان در چهار جانب من می نشیند اما در پیش من میگوید که (لا تخف فان الله غفور رحیم) و من آیه (وانی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً) بر او میخوانم و در خلف من تخویف مینماید بر آنکه انفاق مکن تا در خلف درویش نگردی من آیه (و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها) بر او تلاوت میکنم و در یمین زبان بشنای من میکشاید و من آیه (و اما قبة للمتقین) قرائت میکنم و در شمال من ترغیب میکند بشهوات و من آیه (و جیل بینهم و بین ما یشتھون) بر او میخوانم و بدانکه تعدیه در فعل اول بحرف ابتدا جهة آنستکه شیطان از جهة ماقبل و مابعد متوجه مکلغان میشود و دوی اجیز را بحرف مجاوزه جهت آنست که آتی از ایندو جهة بمثابه کسی است که منحراف باسد از ایشان و در گذرنده بر عرض ایشان و نظیر اینست قولهم جلست عن یمینه و بعد از آن گفت (و لا تجدوا کثرهم) و نیابی تو که خداوندی بیشتر فرزندان آدم را (شاکرین) شکر گویند گمان یعنی کافران باشند که منعم خود را نشناسند و بدانکه ابلیس اینکلام را بر سبیل فرض گفت که ما قال الله تعالی (و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه) و منشاء این ظن او از آنجا بود که چون بوسوسه مقصود خود را از آدم حاصل کرد ظن او غالب شد که فرزندان ضعیف تر از وی باشند همرا و سوسه توان داد و از راه توان برد و گویند که این اخبار از ملائکه شنیده بود و حقتعالی بعد از این اهانت و اضلال میکند با بایس و اکرام و اجلال بآدم عَلَّی بقوله (قال) فرمود خدایتعالی مر ابلیس را که (انخرج منها) بیرون رو از بهشت یا از آسمان (مذموماً) در حالتیکه نکوهیده باشی و عیبناک (مدحوراً) رانده و دور گردیده از رحمت (لِمَنْ لَبِیکَ مِنْهُمْ) لام برای توطیة قسم است و جواب قسم قوله (لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ) یعنی بخدا که هر که برپی تو برود از اولاد آدم هر آینه پر کنم از دوزخ (مِنْکُمْ أَجْمَعِینَ) از همه شما یعنی از تو و متابعان تو جواب قسم سادمسد جواب شرط است و اینکلام غایت تهدید و وعید است مر فرزندان آدم را از متابعت شیطان (و یا آدم) و گفتیم بآدم بعد از اخراج ابلیس از بهشت که ای آدم (اسکن أنت و زوجک) ساکن شو تو و جفت تو که حواست (الجنة) در بهشت (و ذل) پس بخورید از میوه های بهشت (مِنْ حَیثُ شِئْتُمَا) از هر کجا که خواهید یا هر چه اراده کنید (و لا تقر بها) و نزدیک مشوید (هذه الشجرة) این جنس

درخت را که گندم است یا انگور و مغز پداز آن که اگر بخورید (فَتَكُونُ نَامِنَ الظَّالِمِينَ) پس باشید از ستمکاران بر نفس خویش که نقص حظ خود کنید بجهت ترك این مندوب تكوفا احتمال دارد که مجزوم باشد بر عطفیه و یا منصوب بر جواب و مزیه تبیین و تفصیل این آیه در سورة البقرة سمت ذکر یافته (فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ) پس وسوسه کرد مر آدم و حوا را شیطان و وسوسه دراصل بمعنی صوت خفی است و حسد و وسوسة الجلی و کیفیت وسوسه نیز در سورة مذکوره تحریر یافته و لام در (لِيُبَدِيَ لَهُمَا) لام عاقبة است که آنرا لام تصبیر گویند یا لام غرض یعنی شیطان وسوسة ایشان داد تا عاقبت آشکارا گرداند و یا بجهت آنکه ظاهر گرداند مر ایشان را (مَأْوَرِي) آنچه پوشیده کرده شده بود (عَنْهُمَا) از ایشان (مِنْ سَوَاتِهِمَا) از عورت ایشان یعنی بجهت وسوسه بایشان بدی رساند بواسطه انکشاف عورت ایشان و لهذا تعبیر عورت نمود بسئوت و چون او او دروزی حرف مد است از اینجهت منقلب نشده بهمزه همچنان که در قلب او یصل که تصغیر راصل است و مر و بست که اهل بهشت عورة ایشان را نمیدیدند و هیچ يك از آدم و حوا نیز عورت یکدیگر را نمیدیدند و چون ترك این نذب کردند عورة ایشان منکشف گشت و گفته اند که حقتعالی جامه ارا در ایشان پوشانیده بود برای ستر عورت ایشان و ابلیس دانست که بجهت ترك مندوب لباس از تن ایشان دور شود پس در صدد آن شد که ترك اولی از ایشان صادر شود تا لباس از ایشان فرو ریزد و بجهة کشف عورت در میان اهل بهشت منفعل شوند پس بجهت این آغاز وسوسه کرد بعد از آنی که پنهانی بدستیاری مار و طاوس در بهشت در آمده بود (وَقَالَ) و گفت مر آدم و حوا را که (مَا نَهَيْكُمَا) باز نداشت و منع نکرد شما را (بِكُمَا) پروردگار شما (عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ) از خوردن این درخت (إِلَّا أَنْ تَكُونُوا) مگر بجهت آنکه گردید (مَلَائِكِينَ) دوفرشته در علم مرتبه یا حسن صورت و یا استغنا از غذا (أَوْ تَكُونُوا نَامِنَ الْغَالِبِينَ) یا گردید از جاوید ماندگان در بهشت یا از زندگانی که مرک را راه بدیشان نبود بعضی باین استدلال کرده اند بر فضل ملائکه بر انبیاء و جواب از این آنستکه از جمله بدیهیات است که حقایق منقلب نشوند پس رغبت آدم و حوا در چیزی بود که ایشان را نیز حاصل شود همچنانکه ملائکه را از کمالات فطریه و استغنا از اطعمه و اشر به و این دلالت نمیکند بر فضل ملائکه مطلقه و بدیهی است که استحقاق ثواب و رسیدن بدرجات عظمی بطاعت است و اعبا مشاق در آن نه

بصورت و هیات و چون انبیا بروجه کلفت نفس بطاعات اقدام نموده اند و از معاصی اجتناب کرده اند بخلاف
ملئکه که که صدور طاعات از ایشان بر وجه رغبت است نه از روی کلفت پس انبیا از ملئکه افضل باشند به
جهت مزیه مثوبه بر طاعات و ریاضت ایشان نسبت بملئکه و چون با وجود این وسوسه آدم در خوردن
آن شجره تامل مینمودا بلبس تدبیری دیگر کرد (وَقَاسَمُهُمَا) و سوگند خورد برای رغبت آدم در
خوردن آن شجره (إِنِّي) بدرستی که من (أَكُمَا) مر شمارا (لَمِنَ النَّاصِحِينَ) از نصیحت کنند
گانم و از روی شفقت میگویم که از این درخت بخورید تا نمیرید و ایراد قسم از باب مفاعله جهت مبالغه
است و گویند شیطان سوگند خورد که من این سخن را از روی نصیحت میگویم و آدم و حوا سوگند خوردند
که قبول نصیحت او کنند و نیز گفته اند که آدم و حوا اول سوگند دادند بر صدق قول او و سوگند خورد
پس بینهما مقاسمه واقع شده باشد و آدم علیه السلام گمان نبرد که کسی سوگند بخد از روی کذب خورد
پس بجهت این بدان سوگند فریفته شد (فَرَّاهُمَا) پس تنزیل کرده فرود آورد شیطان ایشان را
بخوردن آن درخت (بُعْرُورٍ) بفریب و وسوسه و یا باین وسوسه اھیاط آدم و حوا کرد از درجه
عالیه برتبه سافله چو تدلیه و ادلا ارسال شیطینی است از اعلی باسفل (فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ) پس آن
هنگام که چشیدند یعنی یافتند طعم میوه آن درخت منهی را فی الحال (بَدَتْ لَهُمَا سُرَاتُهُمَا) ظاهر
شدمر ایشانرا عورت ایشان یعنی لباس ایشان از تن ایشان بر بخت تا عورت یکدیگر را بدیدند و این بر وجه
حکمت و مصلحت بود و در اینکه شجره خوشه انگور یا انجیر یا کافور یا غیر آن بود و لباس یا
لباس نور و یا حله و یا ظفر خلافت چنانکه در سورة البقره گذشت و نزد بعضی دیگر آنست که کسی
دیگر جز ایشان عورة ایشان ندید الا قصه چون عورة ایشان منکشف شد منفعل شدند (وَطَفِقَا) و در
استادند و شروع کردند (يَخْصِفَانِ) می چسباندند برگی را بر بالای برگی و آنرا مینهادند (عليهما)
بر عورت خود (مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ) از برگ درخت جنه و اشهر آنست که برگ انجیر درهم می بستند
تا چون هیئت آزاری میشد و عورت خود را بدان پوشانیدند و از این طرف با آن طرف میگریختند و اصل
خصف ضم و جمع است و منه قول النبی (صا) (خَاصِفِ النُّعْلِ فِي الْحَجْرَةِ يَعْنِي عِنَا عَلَيْهِ السَّلَامِ) (و
نَادِيَهُمَا) و ندا کرد آدم و حوا را (رَبُّهُمَا) پروردگار ایشان (أَلَمْ أَنْهَكُمَا) آیا نه شمارا نهی

کرده بودم (*مَنْ تَلَكُمَا الشَّجَرَةَ*) از خوردن این درخت (*وَأَقْبَل لَكُمَا*) و نگفته بودم شمارا و تحذیر کرده که (*إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ*) بدرستی که شیطان هست مر شمارا (*عَدُوٌّ مُّبِينٌ*) دشمنی آشکارا و عداوت اود در وقت ابا از سجده آدم علیه السلام بر ملائکه ظاهر شده بود این ندا متضمن عتابست بر مخالفت نهی که آن ترك ند بست و توییح بر اغترار بقول عدو آورده اند که در وقت گریختن ایشان حقتعالی فرمود فرار امنی آدم ای آدم میگریزی از من آدم گفت بل حیاء منک بلکه گریختن من بجهت حیاء و شرمند گیت از حضرت تو بس بگناه خود که ترك ند بست اعتراف نمود از روی نیاز (*قَالَ*) گفتند باحتسب جانها که (*رَبُّنَا*) ای پروردگار ما (*ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا*) ستم کردیم بر نفسهای خود بنقص نوابیکه هترتب میشد بر فعل ندب (*وَإِنْ لَمْ نَعْفِرْ لَنَا*) و اگر تو نیامرزی برای ما ذلت ما را که آن ترك ندب است (*وَتَرَحُّمْنَا*) و نبخشائی ما را (*لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ*) هر آینه باشیم از زیان کاران اگر چه ترك ندب کرده بود خود را ظالم و خاسر خواند زیرا که عادت اولیا آنست که ذلت حقیر را بزرگ شمرند و حسنۀ عظیم را صغیر دانند و نمیتواند بود که مراد صدور معصیت باشد زیرا که باجماع امامیه انبیا معصوم اند از جمیع صغایر و کبایر و تحقیق این در سورة البقره مذکور شده از محمد بن قیس روایت است که ابلیس مار را و سوسه کرد و مار حواریا و حوا آدم را و حقتعالی آدم را فرمود که چرا آن شجره منیه را خوردی گفت حوا مرا بر آن دلالت کرد بحوا فرمود چرا خوردی و آدم را بر آن دلالت کردی گفت مار ما را بر آن ترغیب نمود ما را فرمود که چرا این اغوا کردی گفت بامر شیطان از من صادر شد حقتعالی بهمه خطاب کرده (*قَالَ*) فرمود که (*اهْبِطُوا*) فرو روید بزمین (*بَعْضُكُمْ*) در حالتی که بعضی از شما (*لِبَعْضٍ عَدُوٌّ*) بعضی را دشمن اند و از اینجا است که آدمی و شیطان و مار و طاوس دشمن بکدیگر نند و گویند که خطاب بآدم و حوا ذریه ایشانست که در اصلاب ایشان بودند و بنا بر ازل تکریر اهر بشیطان جهت آنست که معلوم شود که بنی آدم و شیطان قرین بکدیگر باشند در دنیا و معادات بینهما باشد تا بنشأ آخرت در خیر است که چون حوا از آن درخت میوه بگرفت خون آلود شد وی را گفتند که چون درخت را خون آلود کردی در هر ماهی یکبار تور را خون آلود گردانیم و ما را را گفتند که پایبایت را قطع کردیم تا همیشه بر شکم روی و هر که بر تو دست یابد سرت بکوبد و ابلیس را گفتند که از اینجا ملعون و مطرود بیرون رود آدم را خطاب رسید که بزمین رو پس از آنکه در بهشت روزی من میخوردی در زمین بهرق جبین و کدیمین روزی بخور و این نه

بر وجه عقوبت است چه عقوبت فرع ذنب است و ترك ذنب نیست و نیز نفس اخراج از جنه عقاب نیست زیرا که سلب لذات و منافع عقاب نیست و عقوبت ضرر و الم است که بر سبیل استخفاف و اهانة واقع شود و نزع لباس و ابداء سؤة نیز چنین است و بر تقدیر اینکه منشأ این امور احتمال عقاب و غیر آن داشته باشد واجبست صرف آن بغير عقاب زیرا که عقاب مستلزم استخفاف است و این بر انبیاء و انیست و چگونه انبیاء مستحق استخفاف و اهانت باشند و حال آنکه حقتعالی ما را تکلیف فرموده بغایت اجلال و نهایت تعظیم ایشان کدام عاقل قول کسی که مستخف و مهان القدر باشد قبول کند و تجویز استخفاف و اهانة انبیا کمی کند که عظام قدر انبیاء و مزینة منزلت ایشان را نشناسد پس واجب است که اعتقاد کنند که مصلحت و حکمت مقتضی بتقیة آدم بود در جنت در حین عدم ترك ذنب از او چون ترك اولی از او تحقق پذیرفت حکمت متغیر شد و تقاضای آن نمود که بدار تکلیف انتقال نماید و همچنین است کلام در سلب لباس مرویست که چون آدم بزمین آمد گرسنه شد و این حالت را قبل از این در خود نیافته بود گفت خداوند امر احالتی است که از آن نمیتوانم عبادت کنم جبرئیل آمد و فرمود که این حالت را جوع نام است و دوای وی جز طعام نباشد گفت ای جبرئیل طعام از کجا آورم گفت من برای تو آورده ام آن چه سبب اخراج تو بود از بهشت یعنی گندم تا راحت تو از آنجا بود که سبب مشقت تو شده پس گندم را نزد آدم بنهاد خواست که بخورد جبرئیل گفت که ای آدم این را اکنون مخور بلکه مزروع نما تا حق تعالی بر که در آن پدید کند گفت چگونه زراعت کنم فرمود بوسیلة آلات و ادوات میسر شود گفت آنرا از کجا آورم جبرئیل گفت که من آن را تعلیم تو کنم پس آلة و جوب و آتش حاضر کرد و آدم را در و گری و آهنگری تعلیم داد تا که آلت زرع بساخت و چون آلت را تمام کرد گفت این گندم را بر زمین افشان و زمین را منقلب ساز و دانه را ب خاک پیوشان آدم چنان کرد چون از يك تخته زمین فارغ شد و بتخته دیگر رسید آنکه اول کشته بود رسته شده بود و چون بدیگری رسید اولین بحد درو رسیده بود چون از همه پرداخت همه کشت یکبار رسیده بود آدم خواست که بخورد گفت اینرا چنین نتوان خورد اول آنرا درو کن و آنرا آرد کن بعد از آن خمیر نما چنین کرد خواست که خمیر بخورد جبرئیل گفت تنوری بکن اینرا بپز و چون بتعلیم جبرئیل تنور ساخت و آنرا بپخت فی الحال در دهن گرفت دهانش بسوخت گفت ای آدم تعجیل مکن تا سرد شود و چون سرد شد آنرا تناول کرد و این برای آنست که تا بدانی که بایک راحت چندین بلیة و محنت است و الخیر و الشر مقر و نان فی القرآن القصه چون آدم و حوا و ابلیس و طاس و مار بزمین آمدند حقتعالی فرمود که (و اٰلکم فی الارض) و مر شما

راست در زمین (مُسْتَقَرًّا) قرار گاهی و جای آرامی (وَمَتَاعًا) و برخورداری (إِلَى حَيِّينَ) تا وقت رسیدن مرگ آدم علیه السلام از این غمناک شده پنداشت که دیگر بیهشت نخواهد رسید (قَالَ) فرمود حق تعالی که حکم آنستکه (فِيهَا تَحْيَوْنَ) در زمین می زانید (و فِيهَا تَمُوتُونَ) و در زمین می میرید (و مِنْهَا تُخْرَجُونَ) و از زمین بیرون آورده می شوید برای جزا آدم علیه السلام چون این مضمون بشنید دانست که باز بیهشت خواهد رسید خورسند شد و چون ذکر نعم خود کرد بر بنی آدم در اسکان ایشان در زمین و اعطای اسباب تمتع ایشان در آن و رسانیدن ایشان بوسیله اعمال صالحه در روضه جنان در عقب آن عرض امتنان مینماید بر ایشان بر ملباس ایشان در این جهان بقوله (يَا بَنِي آدَمُ) ای فرزندان آدم مراد همه ایشانند و خطاب ببعدهم ایشان باعتبار علم او سبحانه است به پیدا شدن ایشان پس نظر بعلم او همه موجوداند و افاث بر سهیل تغلیب در آن داخلند یعنی ای جمیع مکلفان از مردان و زنان (قَدْ أَنْزَلْنَا) بتحقیق که فرستادیم ما (عَلَيْكُمْ لِبَاسًا) بر شما پوششی یعنی آفریدیم برای شما لباسها بتدبیرات سماویه و اسباب نازله از آسمان و از این قبیل است و انزل لکم الانعام و آیه و انزل لنا الحدید) و گویند که در حین هبوط حق تعالی لباس را برای او انزال فرمود فیح انزال بر معنی حقیقی خود باشد و یا آنکه انزال باعتبار غایه علو او سبحانه و نهایت دنائت و پستی خلقان پس بیان فایده لباس میکند و میفرماید که (يُؤَارِي) می پوشاند لباس (سَوَاتِكُمْ) عورات شما را که شیطان قصد ابداء آن کرده بود و مستغنی میسازد شما را از خصف و ورق مرویست که عرب برهنه طواف خانه کعبه میکردند و میگفتند که لا تطوفن فی ثیاب عصینا الله فیها طواف نمیکنیم در جامههاییکه در آن معصیت خدا کرده ایم این آیه نازل شد که لباس موجب پوشش عورات شماست که انکشاف آن مستهجن و مستقبح است عقلا را (و ریشاً) عطف است بر یواری یعنی لباسی که زینت شماست و بآن متجمل می شوید و ریش بمعنی جمالت و منه ریش الطائر و گویند بمعنی مالست و منه ریش الرجل اذا تمول یعنی لباس اهتعه و اناث خانه شماست و در تفسیر زاهد مذکور است که لباس آن است که از پنبه باشد و ریش از ابریشم و پشم (و لِبَاسِ التَّقْوَى) و پوشش تقوی یعنی لباسی که از برای تواضع پوشند چون پشمینه و لباس تواضع و جامه های درشت (ذَلِكَ خَيْرٌ) این بهتر است از لباسهای نرم و بتکلف که متجبران پوشند و گویند مراد به لباس تقوی خشیت بنده است از خدا

که محیط و شامل باشد باو همچنانکه جامه که احاطه بدن میکند و یا مراد ایمانست که محیط است بقلب و بالزام طریقه خیر و یا جامهای حرب است چون زره و خفتان که وقایه محارب باشد از اثر تیغ و نیزه و از ابن عباس نقلست که لباس التقوی هو العمل الصالح و نیز محققان گفته اند که لباس تقوی طاعت است که عیب آدمی بآن پوشیده میشود چنانچه عورت بجامه مستور میگردد و گفته اند که لباس تقوی عفت است و یا حیاء و در بحر الحقایق آورده که لباس برد و گونه است لباس فتوی و آن مفوض بامر شریعت است و لباس تقوی و آن متعلق بحکم حقیقت است از لباس فتوی همین بدن بهره مند است که ستر سؤة او میشود و از لباس تقوی هر يك از دل و روح و سر و خفی بهره دارند و هر يك بچیزی پوشیده میگردد بهره دل از لباس تقوی صدق است در طلب مولی و بدان پوشیده شود شهوات طمع دنیا و مافیها و حظ روح از لباس تقوی محبت حق است و بدان مستور گردد سؤة تعلق بغير مولی و نصیب سر از این لباس اینست که شهود انوار الهی اوست و بدان پوشیده می شود رؤیة ماسوی و بهره خفی از لباس تقوی بقای او است بهیوة حق و بد و پوشیده گردد هویت خلق و انانیت ایشان (ذَلِكُمْ) آن انزال لباس (مِنْ آيَاتِ اللَّهِ) از نشانههای فضل و رحمت خدای است که بدان سؤة آدمیانرا بپوشید و ایشانرا از خصف برك درخت مستغنی گردانید (اعْلَهُمْ يَذْكُرُونَ) تا باشد که ایشان پند گیرند و قدر این نعمت بشناسند و از قبایح مجتنب شوند بعد از آن بر سبیل نصیحت و موعظه میفرماید که (يَابَنِي آدَمَ) ای فرزندان آدم (لَا يَفْتَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ) بر حذر باشید که شیطان شمارا در فتنه نیندازد و باشما مکر نکند و از راه حق بیرون نبرد و بجهت اغوا شمارا از طریق جنت باز ندارد (كما أخرج) چنانکه بیرون آورد (أَبْوَيْكُمْ) پدر و مادر شما را (مِنْ الْجَنَّةِ) از بهشت و ایشانرا در محنت و فتنه انداخت نهی در لفظ راجع بشیطانست و بحسب معنی نهی بنی آدم است از اتباع او و از اقتنان با و و قوله (يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا) حال است از فاعل اخراج یا از ابویکم یعنی بیرون آورد پدر و مادر شمارا در حالتی که بر میکشید از ایشان جامهای ایشانرا (أَيُّرَهُمَا) تا بنماید بهر يك از ایشان (سَوَاتِهِمَا) عورات ایشان را اخراج اسناد و نزع بشیطان باعتبار تسبب است یعنی سبب آن شد که ابوین شما از بهشت بیرون آمدند و مکشوف العورة گشتند پس شما نیز از مکر او حذر کنید (إِنَّهُ) بدرستی که ابلیس (يُرِيكُمْ) می بیند شما را (هُوَ وَقَبِيلُهُ) او و لشکر او

(مَنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ) از جائیکه شما ایشان را نمیبینید یعنی اجسام ایشان از غایت رقت و لطافت در نظر شما در نمیآید و ایشان اجسام شمارا بواسطه غلظت و کثافت میبینند پس حذر از چنین دشمن لازم تر است مالک دینار گفته که دشمنی که ترا بیند و تو ویران بینی دشمنی عظیم است و محنت و بلیه او بغایت سخت بدانکه اینجمله اسمیه مصدره به ان تعلیل نهی است و تأکید تحذیر از فتنه شیطان و جنود او و روقیه ایشان مارا از جائیکه ایشان را نمیبینیم کلیه نیست بلکه فی الجملة است پس مقتضی امتناع تمثیل ایشان نیست بر ایما یحیی معاذ گفته که شیطان قدیم و دبرینه است و تو حادث و نو و شیطان مختالست و تو سلیم شیطان تو او را نه بینی و او ترا بیند شیطان بر تو بار است و تو بر شیطان بار نیستی دل تو مسکن او است و عروقی تو راه گذر او پس باوی مقاومت نتوانی کرد مگر بیاری خدا و الذنون مصری گفته اگر او تو را بیند از آنجا که تو او را نه بینی خدای تو او را بیند و او خدای را بیند و بخدای استغفار کن که کید او ضعیف است که (ان کیدا لشیطان کان ضعفیا) از مجاهد در وایتست که شیطان جنود او تفاخر میکنند بچند چیز از جمله یکی آنستکه ایشان آدمیان را میبینند و ایشان آدمیان را نمیبینند دوم آنکه از زیر زمین بیرون آیند و به تحت زمین فرو روند سیم بر هوا روند و پائین آیند (چهارم) پیران ایشان جوان شود پس از آنکه بنهایت شیخوخت رسیده باشند بعد از آن در بیان تخلیه شیطان با اهل عناد و طغیان میفرماید که (انّا جماعنا الشیاطین) بدرستی که گردانیده ایم دیوان را (أولیاء) دوستان (للذین لا یؤمنون) هر آنکسان را که ایمان نمیآوردند یعنی حکم کرده ایم که شیاطین دوستان ناگروید گانند بجهت جنسیت و تناسب که آن تناصر است بر اباطیل یا ما تخلیه کردیم میان ایشان و دیوان و بوجه اجبار منع ایشان نکردیم تا مطیع و فرمانبردار شیطان گشتند و دوستان یکدیگر شدند بخلاف مؤمنان مخلص که ایشان بجهت تدبیر در حجج هادیه مستعد الطاف الهی شده از اضلال و اغوای شیاطین محفوظ مانده اند قبل از این گذشت که عرب عریانا طواف کردند و عوره خود را پوشیدند و گفتندی که ما طواف خانه چنان کنیم که خدا ما را فرموده و در جامه که در آن گناه کرده ایم طواف نمیکنیم و زنان چیزی از دو ال بافته بمقدار آنکه عورت ایشان پوشیده شدی در میان بستندی در خبر است که از بنی عامر زنی طواف میکرد و میگفت (الیوم بید و بعضه او کله و ما بدامنه فلاحه) چون زمان اسلام در رسیده مسلمانان ایشان را ملامت کردند ایشان گفتند که وجدنا علیها بائنا ما پدران را بر این یافته ایم و ما متابعت ایشان میکنیم حقتعالی آیه فرستاد که (و إذا فعلوا) و چون بکنند کفار و مرتکب شوند (فاحسبوا) فعله متناهی در قبح چون کشف

عورت و عبادت اصنام و غیر آن از کبایر (قَالُوا) گویند از روی تقلید که (وَجَدْنَا عَلَیْهَا) یافته ایم بر این عمل زشت (أَبَائِنَا) پدران خود را (وَاللَّهُ أَمَرَنَا) و خدا فرموده ما را (بِهَا) باین فاحشه ایشان احتجاج آورده اند به این امر قبیح بدو چیز یکی تقلید آ بادوم افترا بر خدای و او سبحانه از ذکر احتجاج اول ایشان اعراض نموده بجهت ظهور فساد آن و در رد ثانی میفرماید که (قُلْ) بگو ای محمد (ص) (إِنَّ اللَّهَ بَدْرَسْتِكُمْ خَدَىٰ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ) امر نمیفرماید بزشتی و ناپسندیده در قول و فعل چه سنت الهی جاری شده که امر کند به کارم اخلاق و خصال و محاسن خلال از حسن بصری روایت است که ان الله بعث محمد اصلى الله عليه و آله و هم قدرية مجبرة يحملون ذنوبهم على الله یعنی حق تعالی پیغمبر (ص) را در وقتی مبعوث گردانیده که قوم قدریه و مجبره بودند و حمل ذنوب خود می کردند بر حق تعالی و مصدق اینست که فرموده اذ افعلوا فاحشة قالوا امرنا الله بها قل ان الله لا يامر بالفحشاء و چون فعل قبیح بر او مستحیل است بجهت عدم داعی و وجود صادف پس چگونه به قبیح امر فرماید و گویند که (انا وجدنا علیها اباؤنا و اللہ امرنا بها) جواب سؤال مترتب اند گویا فرموده که (لما فعلتموها فقالوا وجدنا علیها اباؤنا فقیل و من این اخذ اباؤکم فقالوا و الله امرنا بها) و قوله (ان الله لا یأمر بالفحشاء) جواب است از احتجاج ایشان قوله (أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) انکار است که متضمن نهی است از افترا بخدا یعنی آیامی گوئید بر خدا از روی افترا آنچه که نمیدانید که او فرموده است از اسناد قبیح با و این شهادتست بر آنکه مبنی قول ایشان جهل مفرط است و چون بیان فرمود که حق تعالی امر نمیفرماید بفحشا که اسمیست جامع جمیع قبیح و سیئات در عقب آن بیان چیزی میفرماید که بآن امر فرموده و میگوید که (قُلْ) بگو ای محمد (ص) کفار قریس را (أَمَرَ رَبِّي) امر کرده است پروردگار من (بِالْقِسْطِ) بعدل و راستی که وسط از هر امر متجانسی از طرفین (افراط و تفریط) و گویند مراد بقسط توحید است که سر همه راستیها است و اولی آنست که مراد جمیع طاعات و عبادات او سبحانه باشد و این رد قول مجبره است چه مراد آنست که حق تعالی میفرماید بچیزیکه عقل و راستی و استقامت آن گواهی دهد و چون امر الهی بتوحید و سایر طاعات تعلق دارد پس محال باشد که به عدل و توحید امر کند و بعد از آن جبر خواهد چه او حکیم است آنچه فرماید مؤید آن باشد و آنچه نخواهد کاره آن و مانع بندگان از آن و چون از بنده طاعات خواست بدان

امر فرمود و معاصی را کاره بود از آن نهی فرمود پس امر وی دلیل بر اراده طاعات و نهی وی دلیل بر
 کراهت معاصی باشد و بعد از آن فرمود که (وَأَقِيمُوا وَجُوهَكُمْ) و راست گردانید روی خود را
 بقبله (عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) نزد زمان هر سجود یا مکان سجودی مرا بسجود نماز است یعنی در هر
 جا که باشید چون وقت نماز در رسد رو بقبله کرده مشغول نماز شوید یا مراد آنست که توجه کنید
 بعباده او سبحانه چون وقت نماز در رسد در حینی که استقامت کنندگان باشید با و نه عدول نمایندگان
 بغیر او (وَادْعُوهُ) و پیرستید خدا را (مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) در حالتیکه پاک کنندگان باشید برای
 خدا طاعت را یعنی او را مخصوص گردانید بعبادت و غیر او را در آن شریک مگردانید و نزدضحاك
 معنی آنست که چون در مسجدی باشید و وقت نماز در آید همانجا نماز بگذارید مگر و نگوئید که ما نماز
 خود را در مسجد خود میگذاریم و چون در مسجد نباشید و وقت نماز در آید مخیرید بهر مسجد
 که خواهید توجه کنید و نماز را مخصوص و خالص گردانید بخدا و آنرا بغرضی دیگر مخلوط مسازید
 چه او است مصیر و باز گشت همه باو است نه غیر او (كَمَا بَدَأَكُمْ) همچنانکه آفرید شمارا در ابتداء
 (تَمُودُونَ) باز خواهید گشت بوی ثانیاً تا جزا دهد بر عملها یا چنانکه شمارا از خاك آفرید باز به
 خاك عود خواهید کرد و یا همچنانکه شمارا عربان و با برهنه آفرید در معاد نیز چنین خواهد بود
 (فَرِيقًا هَدَىٰ) گروهی را راه نمود یعنی الطاف و اسباب توفیق عطا فرمود تا ایشان بوسیله آن اختیار
 ایمان کردند (وَفَرِيقًا) و گروهی دیگر که از روی عناد و وجود نظر در دلایل نکر دند و تأمل و تفکر
 نمودند (حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ) سزاوار شد بر ایشان گمراهی و یا معنی آنست که حقتعالی بهدایت و ضلالت
 هر دو فرقه حکم کرد و یا بعد از عود که زمان حشر و نشر باشد بعضی را ببهشت راه نماید بجهت صدور
 ایمان و اعمال صالحه از ایشان و بعضی مستوجب هلاکت و عقوبت گردند بجهت فرط معصیت انتصاب فریقانانی
 بفعلی است که ما بعد آن مفسر آنست ای و خذل فریقا (إِنَّهُمْ) بدرستی که این گمراهان (اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ
 فِرَارًا كَفًّا لِمَا كَفَرُوا) فرار کردند و پناه آوردند به شیاطین و فرستادند ایشان را و فرستادند
 ایشان را و فرستادند ایشان را و فرستادند ایشان را (مَنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای این
 تعلیل خذلان ایشانست یا تعلیل ضلالت ایشان (وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ) و گمان بردند که ایشان مهتدون
 راه یافته گانند و فی نفس الامر نه چنانند که گمان برده اند و در کنز العرفان آورده که در کریمه

واقیمو او جو حکم عند کل مسجد و ادعوه مخلصین امر است بتوجه نماز در هر مسجدی که اتفاق افتد و مراد بصلوة اعم از واجبه و مندوبه است و از جمله آن نماز تحیة است و اقامه وجه کنایه از نماز است و بعد از آن امر فرموده بدعا نزد هر مسجدی و در این حدیث است بر دعا در مساجد و ایماء بآنکه این محل اجابت است و آنکه امر بندگان را نموده بایقاع همه صلوات و دعوات بر وجه اخلاص نه بقصد ریا و غیر آن از اغراض و چون او سبحانه در ماتقدم ذکر نعم خود فرمود بر عباد از لباس و رزق در عقب آن امر میفرماید ایشان را باخذ زینت و تستر و اقتصار و ماکل و مشرب و میفرماید (یا بنی آدم) ای فرزندان آدم (خذوا زینتکم) فرا گیرید جامهای خود را که خود را بدان آراسته اید (عند کل مسجد) نزد هر مسجدی اکثر منسران بر آنند که تقیف و جماعتی دیگر از مشرکان عرب از ذکور و اناث برهنه طواف کردند و بر آن تجرید تبری از ذنوب را تفال نمودندی و بنی عامر در ایام احرام از خوردن حیوانی مجتنت بودند و باندگی از طعام قناعت کرده آنرا طاعت دانستندی و بآن تعظیم کعبه را خیال بستندی اهل اسلام گفتند که ما چون بتعظیم و تحریم و تکریم کعبه سزاوار تریم پس اولی آنست که مانیز باین طریق سؤوک نمائیم حق تعالی ایشانرا از این تحذیر فرمود و گفت اخذ ثياب جمیله کنید در حین طواف و در وقت اداء نماز و گفته اند که زینت بزبان اهل علم (ستر عورت) است برای نماز و بلسان اهل کشف حضور دل است برای غرض راز و نیاز و بری بودن از عرض و فکر دنیا و بدانکه جامه آنچه ستر عورت کند در نماز و طواف فرض است و زیاده بر آن سنی و از امام محمد باقر (ع) مرویست که مراد از زینت جامه نو و پاکیزه است که در روز جمعه و عید پوشند برای رفتن در مصلی و مساجد جوامع مرویست که چون حسن بن علی (ع) نماز گذاردی خوبترین جامه در پوشیدی از وی پرسیدند که سبب این چیست فرمود که (ان الله جمیل یحب الجمال فاتجمل لربی و هو یقول خذوا زینتکم عند کل مسجد) یعنی حسب عهده جمیل است و جمال را دوست دارد پس من بجهت رضای او سبب عهده متجمل و متمیزین میشوم چه او سبحانه میفرماید که در وقت نماز متجمل شوید و نزد بعضی مراد بزینت دست برداشتن است در حین تکبیر نماز لقلوله (صا) (ان لكل شیئی زینة و زینة الصلوة فی رفع الایدی) یعنی هر چیزی را زینتی است و زینت نماز بر داشتن دست است در حین تکبیرة الاحرام و تکبیر رکوع و تکبیر سجود و سر بر داشتن از هر دو و از حضرت صادق (ع) روایت است که مراد بزینت تمشط است نزد هر نمازی و در کتزال عرفان مذکور است که لباس بر چند قسم است یکی آنکه ستر عورت بآن واجب است مطلقا خواه آنکه ناظر

محترم باشد یانه حتی از خود و آن در حالت نماز است و طواف و عورت مرد قبل و دبر است نزد اکثر
 علما و اینکه بعضی از مابین سره و ر کبه گرفته اند قویست مرجوح و اما عورت زن جمیع بدن او است
 ماعدای وجه و کفین و قد مین و ابن عباس فرموده که (الاماظهر منها) مراد وجه است و کفین و قسمتی
 دیگر آنست که واجب باشد از ناظر محترم غیر مکفوف بعمی و غیر آن زیرا که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله لعن کرده (ناظر و منظور الیه) را قسم سیم ستر سنت است مطلقاً گرچه در خلوت باشد
 چهارم آنکه پوشیدن آن بقصد تجمل باشد مطلقاً میان مردمان چه حقتعالی فرموده است که دوست دارم
 که آنان نعم خود را بر بنده خود بینم و مرویست که امام زین العابدین علیه السلام جامه درصیف میپوشید که
 قیمت آن پانصد درهم نقره بود و امام حسن علیه السلام در روز قتل جامه خز در برداشت و صادق صلوات الله علیه نیز
 جامه خز میپوشید و بعد از بیان لباس در اما کل و شرب میفرماید (و کلو) و بخورید یعنی در ایام احرام و غیر
 آن گوشت و چربی و غیرهما از ما کولات اکل نمائید (و اشر بوا) و بیاشامید شیرو مایر مشروب و با ترا
 (ولا تشر فوا) و از حد درمگذرید بتهریم حلال یا با فراط طعام و شیر در خوردن آن (انزه) بدرستی
 که حقتعالی (لا یحسب المسرفین) دوست نمیدارد اسراف کنندگان را یعنی آنها که زیاده از سیری
 خوردند از ابن عباس منقولست که هر چه خواهید بخورید و هر چه خواهید در پوشید مادام که در خوردن
 اسراف نبود و پوشیدن لباس تکبر اسراف باشد و اگر بوزن کوه احد زر را در طاعت خدا صرف کند
 اسراف نباشد و اگر در همی در معصیت خرج کنند اسراف بود اکثر برانند که مراد با اسراف در این مقام
 خوردن و آشامیدن بر سیری است چه آن در مظان مضرت است و در کنز مذکور است که در آیه چند
 حکمت یکی آنکه ستر واجب است بصریح امر و امر برای وجوب است دویم آنکه اختلاف است در
 آنکه ستر شرط است در صحت با امکان مطلقاً یا مقید است بحال عمد شیخ طوسی و ابن سعید بر ثانی
 اند و ابن جنید بر اول و این اقوی است و فایده ظاهر می شود در ناسی و غیر عالم بکشف ابن جنید اعاده
 را واجب می داند بر این هر دو در وقت خاصه و حق وجوب آنست مطلقاً زیرا که اخلاص و واجب
 باشد مطلقاً مبطل است مانند طهارت سیم نماز ساقط نمی شود با عدم ساتر بلکه واجب است و اگر آهن
 شود از مطلق ایستاده نماز گذارد و از برای ر کوع و سجود ایما کند و با عدم آن نشسته ایما کند چهارم
 واجب است خریدن ساتر یا استجار آن و تقدیم ثمن آن بر ثمن آب اگر تعارض کنند زیرا که آب را بدل
 هست و همچنین واجب است قبول اعاده و هبه آن نه قبول هبه ثمن آن پنجم واجب است که آن از غیر
 میته باشد و نه جلد غیر ما کول اللحم و نه صوف و شعر و بر آن مطلقاً مگر خز باجماع و سنجاب نزد

بعضی و در لباس مرد شرط است که حریر، مخمض و طلا نباشد و قوله (عند كل مسجداي كل صلوة) و این تسمیه حالت اسم محل و اینکه از صادق علیه السلام مروی است (وهو استجاب لبس اجمل - الشیاب فی الجمع والاعیار) دلالت میکند باستجاب تحسن در صلوة نه تشخیص مگر در صورتیکه خشن شعار باشد یعنی در زیر ثوب خشن باشد هم چنانکه امام رضا صلوات الله علیه خز را بالای جامه پشمینه میپوشید و قصه او با جهله صوفیه مشهور است و بنا بر صحت روایت اینکه آیه (كلوا و اشر بوا و لا تسرفوا) برای بنوعامر نازل شده که در ایام حج طعام نمیخوردند مگر بقدر سد رمق خصوص سبب مخصوص عام نمیشود چنانکه در اصول مبین شده پس آیه عام باشد در امر باکل و شرب و عدم اسراف و از علی بن ابراهیم واقدی نقل است که گفته (قد جمع الله الطب فی آیه فقال كلوا و اشر بوا و لا تسرفوا و بصحت پیوسته که هر و ن الرشید طیبی حاذق داشت ترسانام او (نجتیشوع) علی واقدی را گفت که در کتاب شما چیزی از علم طب هست و اوادی گفت بلی حقتعالی جمله طب در نیم آیه جمع فرموده و هو قوله (كلوا و اشر بوا و لا تسرفوا) گفت از پیغمبر شما چیزی در این باب واقع شده گفت بلی جمله طب را در کلمه چند جمع فرموده و گفته معده بیت انداء و الحمیة رأس كل دواء و اغظ كل نفس ما عودته) معده خانه رنجهاست و برهیز کردن سر همه دواها است و هر نفس را آنقدر باید داد که عاده کرده باشد نجتیشوع گفت ما ترك كتابكم و لا ینکم لجالینوس طباً کتاب شما و پیغمبر شما هیچ در طب فرو گذاشت نکرده و از برای جالینوس چیزی نگذاشته آورده اند که عرب چون به حج و عمره رفتندی گوشت و شیر و بیه بر خود حرام کردند حقتعالی از این نهی فرموده بقوله (قُلْ مَنْ حَرَّمَ) بگو که حرام کرده است (زینة الله) آرایش که خدا مقرر کرده یعنی جامهای متنوع و سایر ما یجتمع (الأمی) آن زینتی که بمحض قدرت (أخروج) بیرون آورده (لعباده) برای بندگان خود از نباتات مانند پنبه و کتان و از حیوانات چون پشم و حریر و از معادن چون ذره و خود (و الطیبات) و دیگر که حرام کرده است پاکیزه ها (من الرزق) از روزی یعنی مستلذات ماکل و مشارب و از لحوم و رسوم و البان یا حلالات آن چون بحیره و سایه و حوام و درین دلیل است بر آنکه اصل در مطاعم و ملابس و انواع تجملات اباحه است زیرا که استفهام در معنی انکار است (قُلْ هِيَ) بگو آن زینت و طیبات (للدین آمنوا) برای کسانیست که ایمان آورده اند یعنی باصالت برای مؤمنان است (فی الحیوة الدنیا) در زندگی دنیا اما کفار و فجار به تبعیت شریک مؤمنانند

در آن (خَالِصَةً) منصوب است بر حالیه یعنی جمیع مستلذات طیبه مراهل ایمان راست در حالتیکه خالص و بی شریک است یعنی شاریک ایشان نباشد در آن غیر ایشان (يَوْمَ الْقِيَمَةِ) در روز رستخیز یعنی اگر کافران در طیبات شریک مؤمنانند در دنیا اما در آخرت مخصوص باهل ایمانست (ذَلِكَ) همچنانکه تفصیل کردیم این حکم ها را (نُقُصِلُ الْآيَاتِ) تفصیل میکنیم نشانهای احکام دیگر یا دلایل توحید مبین میسازیم (لِقَوْمٍ لَا يَعْلَمُونَ) برای گروهی که فهم دارند و میدانند عیاشی باسناد خود از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که در وقتی امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابن عباس را نزد خوارج نهروان فرستاد تا ایشانرا موعظه نموده از طریق مخالفت باز گرداند بافضل ثباب ملبس بود و باطیب طیب مطیب و برافضل مراکب سوارو چون نزد خوارج آمد و بر اگفتند که تو بهترین مردمانی و آمده که ما را نصیحت کنی چرا روزی لباس جبایره و برجنس مراکب ایشان سوار شده ابن عباس در جواب ایشان این آیه را تلاوت فرمود که قل من حرم زینة الله التي الى آخر الايه و بعد از آن گفت (فالبسوا و تجملوا فان الله جميل يحب الجمال) ولیکن (لكن الحلال) پس متلبس و متجمل شوید که حقیقتعالی نیکو است و چیز نیکو دوست میدارد اما باید که آن جنس حلال باشد و بعد از بیان چیزهاییکه در عقل و شرع حلال بود جهت رد اعتقادات فاسده اهل شرک که تحریم او کرده بودند بر خود تو بیخ ایشان میکنند بتعلیل محرمانی که بعضی در عقل محرمند و برخی در شرع تا باز نمایند که ایشان در تعلیل حرام و تحریم حلال مخطی اند پس میفرماید که (قل) بگو ای محمد ﷺ باهل شرک که (انما حرام) جز این نیست که حرام کرده است (ربی) آفریدگار (من الفواحش) آنچه چیزهاییکه متصف اند بتزاید قبیح از گناهان کبیره و گویند مراد هر چیز استکه متعلق است بفروج (ما ظهر منها) آنچه پیدا و آشکار است از آن (وما باطن) آنچه نهانست وجوه معنی این در سوره الانعام گذشت و مرور بسته که اهل جاهلیت زنان را در روز که مظان ظهور و نشو آنست حرام دانستندی و در شب که مظنه خفای در آنست حلال دانستندی حقیقتعالی در این آیه فواحش ظاهر و نهان را حرام گردانید (والایثم) و نیز حرام گردانید گناهی را که بر آن حدی مقرر نیست چون صفایر و گویند مراد هر چیزی است که موجب اثم باشد پس این تعمیم بعد از تخصیص است و نزد بعضی مراد شرک خمر است کفوله (شرکت الاثم حتی صد عقلی کذاک الاثم ینذهب بالعقول) پس تخصیص بعد

از تعمیم باشد (وَالْبَغْيِ) و حرام ساخت ستمکاری را یا کبر را (بِقَمْرِ الْحَقِّ) بناحق این متعلق است
 بیغی و مؤکد آن بحسب معنی چه بدیهی است که ظلم یا کبر بحق نخواهد بود و نظیر اینست قوله
 و يقتلون النبیین بغیر الحق و گویند که بغی در اصل لغت بمعنی طلبست و آن شامل حلال و حرام است
 از این جهت آنرا مقید ساخت بغیر حق و بر هر تقدیر افراد بغی جهة مبالغه است (وَأَنْ تُشْرِكُوا)
 و دیگر حرام ساخته است آنکه شرك آرید (بِاللَّهِ) بخدای و شریك گیرید در عبادت (مَا لَمْ يُنَزَّلْ)
 آنچه نیز که نفرستاده است (بِهِ) به پرستش آن (سُطَّانًا) جهتی و برهانی و جمیع اشراك معری از
 دلیاست این تهکم است بمشركان و تنبیه تحریم بر اتباع آنچه برهانی در آن دلالت نمیکند (وَأَنْ تَقُولُوا)
 و آنرا نیز حرام گردانیده است که بگوئید بدروغ و افترا (عَلَى اللَّهِ) بر خدای (مَا لَا تَعْلَمُونَ)
 آنچه نمیدانید مانند تحریم حرث و انعام و برهنه طواف کردن، بیت الحرام و آنرا اسناد بخدا کردن
 کقولهم واللّه امرنا بها بعد از آن جهة تسلیة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در تا خیر عذاب کفار
 میفرماید که (وَأَكُلْ آمَةً) و مره گروهی راست (أَجَلٌ) مدتی که خدایتعالی تقدیر فرموده هر
 حیوة ایشان بصحت پیوسته که هرامتی را غیر از مؤمنان وقتی است که بدان عذاب استیصال بایشان
 فرود آید (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ) پس چون بیاید وقت عذاب و هلاکت ایشان یا چون مدت عمر مقدر
 بسر آید (لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً) و افس نیاید از آن اجل ساعتی (وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ) و پیشی نگیرند
 بر آن اجل مراد بساعة عرفیست که آن اقصاوقات است نه ساعة اهل تبخیم یعنی بهیچ وقت اجل
 متقدم و متاخر نشود فرد (اجل چون فرود آید از پیش و پس و پس و پیش نگذاردت یکنفس)
 بعد از آن خطاب بجمیع اهل تکلیف کرده میفرماید که (يَا بَنِي آدَمَ) ای فرزندان آدم (إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ)
 چون بیاید بشما (رُسُلٌ مِّنْكُمْ) پیغمبرانی که از شما اند یعنی از نوع شما و یابزبان شما و یا از قبيلة شما
 (يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ) بخوانند بر شما (آيَاتِي) آیات مرا یا احکام شریعت را (فَمَنْ أَتَى) این
 جواب شرط است یعنی چون ایشان بشما آیند پس هر که پرهیزد از شما از تکذیب و سایر فواحش
 (وَأَصْلَحَ) و باصلاح آرد عمل خود را (فَلَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ) پس هیچ ترسی نیست بر ایشان یعنی از
 هر چه میترسند ایمن شوند (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) و نه ایشان اندوهناك کردند از چیزی که بر ایشان

فوت شود بلکه بهره امید میدارند رسند و اگر از بعضی معاصی اجتناب کرده باشند دون بعضی و با صفة ایمان باشد موقوف بر مشیة حق تعالی باشد اگر خواهد عفو کند و اگر نه عقاب فرماید و چون ذکر مؤمنان کرد آنچه پاداش ایشانست از عقوبت و رحمة تاجمعه کرده باشد میان ترغیب و ترهیب و مکلفان بجهة آن بطاعت نزدیک شوند و از معصیت دور و میفرماید (وَالَّذِينَ كَذَبُوا) و آنانکه دروغ شمرند از شما (بِأَيِّتِنَا) آیتهای ما را یعنی تکذیب رسا، کردند در آیات ما (وَأَسْتَكْبَرُوا) و کبر آوردند و تعظیم و سرکشی کردند (عَنْهَا) از ایمان بدلائل و حدانیت ما (أَوْ أَيْكُ) آن گروه (أَصْحَابُ النَّارِ) یاران و ملازمان آتش دوزخند (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آتش باقی اندا ببقای ابدی و خلود سرمدی و ادخال فا در جزاء اول دون ثانی جمة مبالغه است در وعد و مسامحه و در وعید و تنبیه بر سبقت رحمت و اسعه او بعد از آن بر سیل استنکار و استعجاب میفرماید که (فَمَنْ أَظْلَمُ) پس کیست ستمکار تر یعنی کافر و در کفر و عناد سخت تر (يَمُنْ افْتَرِي) از کسی که افترا کند و بر بندد (عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) بر خدای دروغ را باینکه گوید زن و فرزند و شریک دارد و یا چیزی را با و اسناد کند که نگفته باشد و بان نفرموده مانند تحریم بحیره و سایبه و غیر آن (أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ) و یا بدروغ شمرد آیات منزله او را و این متضمن انکار نبوت است نیز (أَوْ أَيْكُ) آن گروه مفتریان و مکذبان (يَذُوهُمْ) برسد بدیشان (نَصِيْبُهُمْ) بهره ایشان (بَيْنَ الْكِتَابِ) از لوح محفوظ و بقول اکثر مراد ارزاق و اجالست که برای ایشان نوشته شده از عذاب و نکال و یا بیابند جزای آنچه نوشته باشند در دفتر عمل ایشان و این حکم موقوفست (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ) تا وقتیکه بیابند ایشان (رُسُلَنَا) فرستادگان ما که ملك الموت و اعیان اویند (يَتَوَفَّوْنَهُمْ) در حالتیکه فراگیرند یعنی قبض کنند ارواح ایشان را پس حتی غایت نیل ایشانست و میتواند بود که حرف ابتدا باشد و قوله (قَالُوا) جواب اذ است یعنی گویند فرشتگان بایشان از روی توییح و تقریح (أَيْنَ مَا) کجا اند بتانی که پیوسته (كُنْتُمْ تَدْعُونَ) بودید که میخواندید و میپرسستید ایدایشانرا (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدا تا امروز منع کنند عذاب خدای را از شما (قَالُوا) گویند کافران که آنها (ضَلُّوا عَنَّا) گم شدند از ما یعنی غایب گشتند و هیچ مددی

از ایشان بما نرسید (وَشَهِدُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ) و گواهی دهند بر نفسهای خود (اِنَّهُمْ ذٰنِبُوۡا) آنکه ایشان بودند (كٰفِرِيۡنَ) ناگرویدگان یعنی اعتراف کنند بآنکه ایشان گمراه بوده اند در آنچه در آن بودند (قَالَ) گوید خدای بواسطهٔ ایجاد کلام در جسم جمادی و یا بواسطهٔ احدی از ملائکه (ادخلوا) در آئید (فِيۡ اُمَّمٍ قَدْ خَلَلَتْ) در میان امتان که در گذشته اند (مِنْ قَبْلِكُمْ) پیش از شما بر دین و آئین شما (مِنَ الْجِنَّ وَالْاِنْسِ) از پریان و آدمیان مراد کافران گذشته اند از این دو طایفه که قبل از ایشان بدوزخ رفته باشند و فی اُمم در موضع حالست ای کائناتین فی جملهٔ اُمم مصاحبین لهم) و قوله (فِي النَّارِ) متعلق است بادخلوا یعنی در آئید در آتش دوزخ در حالتیکه با اُمم سابقه باشید که پیش از شما بدوزخ آمده اند در آنجا مصاحب ایشان شوید مرویست که هر جمعی از کفار که عناد و تکبر ایشان بیشتر باشد پیش تر بآتش برند (كُلَّمَا دَخَلَتْ) هر گاه که در آئید (اُمَّةً) گروهی در دوزخ (لَعَنَتْ اُخْتَهَا) لعنت کند گروهی دیگر را که هم دینان باشند و بایشان اقتدا کرده بر کیش و ملت ایشان مرده باشند یعنی لعنت کنند مشرکان جهودان و ترسایان رؤسا و مقتدیان خود را که مصل و مغوی ایشان بوده باشند (حَتّٰی اِذَا اَدَارْكُوۡا) تا آنکه چون بیکدیگر رسند (فِيهَا جَمِيعًا) در آتش همهٔ ایشان (قَالَتْ اٰخِرُ بَهُمْ) گویند آنها که پس روان ایشان بوده باشند در دنیا و یا از پی در آیندگان ایشان در دوزخ (لَا وَّلِيَّهٖمْ) برای اولی که پیش و ایانند یعنی در درباره ایشان گویند که (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (هُلَّاۤ اَضَلُّوۡا) این گروه گمراه کردند ما را (فَاْتٰهُمْ) پس بده ایشان را (عَذَابًا ضِعْفًا) عذابی دو چندان که ما را هست (مِنَ النَّارِ) از آتش دوزخ يك قسم برای گمراهی ایشان و یکی برای گمراه ساختن دیگران (قَالَ) گوید خدا در جواب ایشان که (اِكْلُ ضِعْفًا) مرهمه را عذاب دوباره است پیشوایان را بجهة ضلال و اضلال و تابعان ایشان را بواسطهٔ کفر و تقلید (وَلٰكِنْ لَا تَعْلَمُوۡنَ) و لکن ایشان ندانسته باشند که هر يك چند نوع عذاب میکشند یعنی از احوال عذاب بیکدیگر بیخبر باشند و همین عذاب خود را دانسته باشند این کلام منفصل است از ما قبل برای بیان شدهٔ عذاب ایشان و حفص بخطاب میخواند یعنی شما نمیدانید انواع عذاب سخت بیکدیگر را و عالم نیستید که هر يك از متبوع و تابع را چه قدر عذاب است و از حال بیکدیگر

خبر ندارید بلکه هر يك علم بعذاب خود دارید و از ديگران غافل و بيخبريد (و قَالَتْ أُوْاٰیهِمْ) و گویند پیشوایان (لَا تُخْرِیْهِمْ) مر پیر و انرا بعد از استماع فاتهم عذاباً بضعفاً (فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا) پس نیست هر شمارا بر ما (مَنْ فَضَّلِ) افزونی که بدان استحقاق تخفیف عذاب داشته باشید بلکه ما و شما در کفر و ضلال و استحقاق عذاب و نکال برابریم و یا در تقصیر و خلوة و ترک نظر در آیات هادیه مثل یکدیگر بودیم (فَذُوُّوا الْعَذَابِ) پس بچشید عذاب را (بِمَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ) بسبب آنچه بودید که کسب میکردید از کفر و حواله عذاب بدیگری میکنید بعد از آن عود بوعید نموده میفرماید که (إِنَّ الَّذِيْنَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) بد رستیکه آنها که بد روغ داشتند آیتهای ما را از قرآن و دلایل قدره (وَاسْتَكْبَرُوا) و سر کشی کردند (عَنْهَا) از گرویدن بآن و فرمان برداری آن (لَا يَفْتَحُ لَهُمْ) گشاده نشود برای دعای ایشان یا بجهة نزول رحمت به ایشان و یا بسبب دفع اعمال و یا ارواح ایشان بآن (أَبْوَابِ السَّمَاءِ) درهای آسمان همچنانکه از برای اهل ایمان گشوده میشود و ارواح ایشان را بعلیین که بالای هفتم آسمانست میبرند بلکه اعمال ایشان را بروی ایشان باززنند و ارواح ایشان را بسجین برند که زیر هفتم زمین است همچنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که انما المؤمنون یرفع اعمالهم و ارواحهم الی السماء فینفتح لهم ابوابها و اما الکافر فیصعد بهلمه روحه حتی اذا بلغ السماء نادى مناد اهبطوا الی سجین و هو اذا بحضر موت یق برهوت یعنی ارواح مؤمنان و اعمال ایشان بآسمان برند پس درهای آسمان برای ایشان بگشایند و از برای اعمال و ارواح کافران درهای آسمان را بگشایند چون (ارواح) و اعمال ایشان نزدیک آسمان رسد منادی ندا کند که آنرا باز گردانید و بسجین برید که آن حضرت موت است و آنرا برهوت نیز گویند و از ابی هریره روایت است که چون فرشتگان ببالین بنده مؤمن حاضر آیند گویند که ای روح پاک از تن پاک بیرون آی با مر خدای حمیده و پسندیده و بشارت باد ترا بروح و ریحان و حقه تعالی از تو راضی است نه غضبان پس او را بآسمان برند و فرشتگان آسمان دنیا گویند که در بگشاید ایشان گویند که این روح کیست در جواب گویند روح فلان بنده مؤمن گویند (مرحبا بالنفس الطيبة التي كانت فی الجسد الطیب ادخل حمیدا و ابشری بروح و ریحان و رب غیر غضبان) پس در بگشایند تا در رود و همچنین در هر آسمان چنین گویند و بشارت دهند تا که بآسمان هفتم بر ندما چون میت عاصی

باشد فرشتگان عذاب حاضر آیند و گویند بیرون آی ای نفس خبیث از تن خبیث و تورا بشارت باد
 به جهنم پس آنرا به آسمان برند و گویند در بکشائید خزنه آسمان گویند روح کیست گویند که
 فلان بنده عاصی گویند (لا مرحبا بالنفس الخبیثة التي كانت فی الجسد الخبیث ارجهی ذمیمة
 فانه لا تفتح لك ابواب السماء) برو که درهای آسمان برای تو نگشایند پس آنرا بر
 گردانند و بسجین برند (ولا یدخلون الجنة) و در نیابند این متکبران و مکذبان در بهشت
 (حتی یدلج الجمل) تا وقتیکه در آید شتر (فی سم الخیاط) در سوراخ سوزن یعنی تا آنکه داخل
 شود آنچه مثل است در عظم جرم که آن بهیر است در آنچه مثل است در ضیق مسلك که آن
 سوراخ سوزن است و این توقف شیئی است با مر محال یعنی همچنانکه هرگز اینصورت وجود
 نگیرد کافران نیز در بهشت نروند (و کذلک) مانند این پاداش منکر (نجزی المجرمین) جزا
 دهیم مجرمانرا یعنی کافران معاند را (لهم) مرایشانرا باشد (من جهنم) از آتش دوزخ (مهاد)
 فراشی که بر آن نشینند (ومن فوهم) از زیر ایشان (غواش) پوششها باشد هم از آن یعنی زیر
 وزبر ایشان آتش بود تنوین غواش بدل اعلال است نزد سیبویه و برای صرف است نزد غیر او
 (و کذلک) و مانند جزای قطع این گروه (نجزی الظالمین) پاداش جمیع کافران را تعبیر
 ایشان یکبار بمجرمین و بار دیگر بظالمین اشعار است بانکه ایشان بجهت تکذیب آیات متصف اند
 باین اوصاف ذمیمة و ذکر جرم حرمان از جنت و ظلم بانعذب بنار تنبیه است بانکه آن اعظم
 اجرام است و از ابن عباس مرویست که مراد باین گروه مشرکان اند که بدون خدای بحق خدا
 و ندان دیگر میپرستند و بعد از وعید کافران بخلود ایشان در نیران و عدم مؤمنان میکند بخلود جنان
 و می فرماید که (والذین آمنوا) و آنانکه گرویدند بخدای (و عملوا الصالحات) و کردند کارهای
 شایسته چون تصدیق رسل و فرمان برداری کتب و چون اعمال صالحه و انواع طاعت بسیار است
 و ارتکاب همه آن فوق طاقت بشر است از این جهت میفرماید که (لا نکلف) تکلیف نمیکنیم و
 نمیفرمائیم (نفساً) هر تنی را (الا و سמהا) مگر بقدر وسع و دون طاقت نفس یعنی آنقدر که
 بر آن قادر باشد و تواند آنرا بسهولة بجا آورد و اگر چه بقدر طاقت نیز در تحت قدرت است لیکن حق تعالی

بفضل خود تکلیف بمادون آن فرموده بجهت سهولت بندگان و فرموده که الاوسعها وجه وسع مادون طاق است این جمله معترضه است میان مبتدا و خبر برای رغبت در اکتساب نعیم مقیم بمادون طاق است مبتدا الذین آمنوا است و خبر آن (أُولَئِكَ) یعنی آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند آنکروه (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) ملازمان بهشت اند (هُم فِيهَا) ایشان در بهشت (خَالِدُونَ) باقی و دائم باشند (و نَزَعْنَا) و بیرون بریم (مَا فِي صُدُورِهِمْ) آنچه در سینه اهل بهشت بود (مِنْ غَلِّ) از کینه و حسد یعنی اسباب عداوت را از ایشان قزح کنیم تا آنکه غیر از توادر و محابه در میان ایشان نباشد و مراد بنزع این اسباب تصفیه طباع اهل جنت است باسقاط وساوس و عطای متمنای ایشان بایشان تا تمنای حال غیر نکنند در خبر است که در بهشت کمتر بن ملک کسی زیاده از ملک دنیا باشد چنانچه گمان برد که آنچه او راست کسی دیگر را نیست و از سدی نقل است که چون اهل بهشت بدر بهشت رسند آنجا درختی باشد که از ساق آن دو چشمه آب بیرون آید از یک چشمه آن بیاشاهند هر غل و غش و حقد و حسد که در دل ایشان بوده زایل گردد و آن شراب طهور بود و چون از دیگری غسل کنند آثار (نضارت و غضاضة) نعیم بهشت ظاهر گردد که هرگز پس از آن اشعث و اغبر نگردند بعد از آن در بیان وصف منازل ایشان میفرماید که (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ) میرود از زیر منازل ایشان جوبها برای زیادتی لذت و سرور ایشان (و قَالُوا) و گویند اهل بهشت چون منازل خود را ببینند (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي) حمد و ثنا را آن خدا را که بفضل خود (هَدَانَا) راه نمود ما را (إِهْدِنَا) بر این مقام و توفیق و اعطاف بما عطا فرمود تا بسبب آن ایمان آوریم و عمل صالح کردیم و بجهت آن باین منازل رسیدیم (رَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِي) و نبودیم ما که راه یابیم بقوت و قدرت خود به ایمان و عمل صالح و یاباین منازل (أَوْ لَأَنْ هَدَيْتَنَا اللَّهُ) اگر نه خدا ما را راه نمودی به اسباب توفیق، لام برای تأکید نفی است و جواب هو لا محذوف که ماقبل آن است بر آن و اینکلام متضمن شکر است که بهشتیان بر نعمه هدایت ادا کنند چه بی توفیق الهی و الطاف پادشاهی سلوک باین طریق میسر نشود و بی بدرقه لطف و عنایت غیر متهامی بمقصد نتوان رسید در خبر است که رسول ﷺ فرمود که اهل بهشت چون در بهشت عنبر سرشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ حقتعالی از میان ایشان حجاب بردارند تا یکدیگر را ببینند و آنچه ایشان در آن باشند از منازل و مقامات و درجات و در کات مشاهده کنند اهل دوزخ

از روی تحسّر و ندامت این تمنا کنند که **لولا ان هدینا الله و اهل بهشت** گویند که **لولا ان هدینا الله** بعد از آن فرمود که هیچ مؤمن و کافر نباشد الا که او را در بهشت و دوزخ منزل باشد چون حجاب مرتفع شود آن منازل را بایشان نمایند دوزخی را گویند که این قصور و منازل و درجات را که میبینی برای تو ایجاد کرده بودند اگر ایمان آورده بودی باینجا میرسیدی و بهشتی را گویند که این در کت و عقوبات را که مشاهده میکنی از برای تو بود اگر طریق کفر اختیار میکردی و در معاصی تو غل مینمودی بعد از آن ندا آید که این منازل بمیراث از کفار گرفته بشمار ازانی داشتیم و آن مواضع که لایق ایشان بود بایشان دادیم پس دیگر باره ندا آید که ای اهل بهشت همیشه شماراتن درستی باشد که بآن بیماری نبود جوانی باشد که بآن پیری نبود و زندگانی که بآن مرگ نباشد خلودی که بآن فنا نبود و نعمتی که سمت نیستی نپذیرد اهل بهشت این بشنوند و این نعمت بینند گویند بروجه اغتباط و تبیح که **(لقد جاءت رسل ربنا) بدرستی که آمدند فرستادگان آفریدگار ما (بالحق) بر اوستی پس مهتدی شدیم** بارشاد ایشان و بجهت آن باین پایه عالی رسیدیم **(و نودوا) و ندا کرده شوند اهل بهشت در وقتیکه بهشت** را از دور ببینند یا بعد از دخول آن **(ان تلکم الجنة) آنکه آن بهشتی که وعده داده شده بودید** این بهشت است که مشعون است بانواع نعم لذیذة عظيمة **(اورثتموها) در حالتیکه میراث** داده شده بودید آنرا **(بما کنتم تعملون) بسبب آنچه بودید که عمل میکردید و مراد بایر اثار اعطا** است ای اعطیتموها و تسمیة اعطایر اثار آنستکه در آخرت بی رنج و کلفت به ایشان رسد همچنانکه مال میراث بدون تعب بوارث منتقل میشود و یا آنکه بر صرافت معنی خود باقی باشد چه دانسته شد که هیچکس نباشد الا که او را منزلی باشد در بهشت و منزلی در دوزخ منازل کافران میراث بمؤمنان رسد در بهشت و محل اعراب اورثتموها نصب است بر حالیه و عامل آن معنی اشارت است و یارفعست بخبریة و قوله الجنة صفت تلکم است و آن در مواقع خمسه مخفیه است یا مفسره زیرا که منادات و نادین از قسم قولست بعد از آن حکایت میفرماید از محاورت و مقالات در میان اهل بهشت و دوزخ بعد از استقرار ایشان باماکن خود و میفرماید که **(و نادى اصحاب الجنة) و ندا کنند اهل بهشت (اصحاب النار) اهل دوزخ را بروجه تبیح بحال خود و شمانه باصحاب دوزخ** و گویند **(ان قد وجدنا) آنکه بدرستی که ما یافتیم (ما وعدنا ربنا) آنچه وعده کرده بود ما را**

برورد گارما از مشوبات (حقاً) از روی راستی و درستی (فَهَلْ وَجَدْتُمْ) پس آیا شما یافتید (ما وَعَدَ بِكُمْ) آنچه وعده کرده بود آفرید گارشما از عقوبات (حَقًّا) بی شک و شبهه ما وعده کم نگفتیم چنانکه

ما وعده ناتمناول جمیع آنچه چیزی باشد که او سبحانه وعده فرمود از بعث و حساب و عقاب و سایر احوال قیامت چه ایشان مکذب همه آن بودند و دیگر آنکه مسامحه کرده از موعودات همه آن مخصوص بایشان نبود چون بعث و حساب و نعیم اهل جنة القصه چون اهل جنت اینرا بگویند (قَالُوا) گویند

دو زخیان که (نَمَّ) آری یافتیم چنانکه خدا فرموده بود (فَأَذِنَ) پس آواز دهد (مَوْذَنٌ) آواز دهنده (بَيْنَهُمْ) میان بهشتیان و دوزخیان (أَنْ لِمَّةَ اللَّهِ) بدرستی که لعنت خدای (عَلَى الظَّالِمِينَ)

برای کافران است که وضع عبادت کرده اند در غیر موضعش (الَّذِينَ بَصُرُوا) آنانکه بازه دیداشتند مردمان را (عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) از راه خدا این صفت مقرره ظالمین است و یا منصوب و یا مرفوع است بزم یعنی ظالمان آنانند که مردمان را از دین اسلام منع میکردند (وَيَبْغُونَهَا) و طلب آن میکردند

(عِوَجًا) از روی کجی و ناراستی و منحرف شدن از آن یعنی القای شبهه و تلیس میکردند در میان

مردمان و بایشان چنان فرامینمودند که این راهی کج است و طریقی نامستقیم عوج بکسر عین مستعمل است در معانی و اعیان غیر منتصبه و بفتح در اعیان منتصبه چون حایط و رمح (وَهُمْ بِالْآخِرَةِ)

و ایشان بسرای آخرت (كَاْفِرُونَ) ناگرویده گانند و بدانکه در این مؤذن خلافت نزد بعضی

مالک است که خازن دوزخست و جمعی دیگر بر آنند که صاحب صور اسرافیل است که مؤذنت

و از امام رضا علیه السلام مرویست که مؤذن امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است صلوات الله علیه

و این روایت علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده باین عبارت که (حدثنی ابی عن محمد بن فضیل

عن الرضا علیه السلام المؤذن هو امیر المؤمنین) علی علیه السلام و ابوالقاسم خسکانی باسناد خود

از محمد بن حنفیه روایت کرده که از پدر بزرگوار خود (ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود که آن

ذالك المؤذن یعنی امیر المؤمنین ع فرمود که این مؤذن من باشم و نیز باسناد خود از ابی صالح نقل کرده که

ابن عباس فرموده که ان لعلی فی کتاب الله اسماء لا یعرفها الناس منها قوله فاذن مؤذن بینهم

فهو المؤذن بینهم) یعنی علی بن ابیطالب (ع) را در کتاب خدا اسمهایی هست که مردمان او را نشناختند و

از جمله اینست که (فاذن مؤذن بینهم) چه این مؤذن آن حضرت باشد (و بینهما) و میان بهشت و دوزخ (حجاب) پرده است تا منع کند اثر وصول یکی بدیگری و یامیان اهل بهشت و دوزخ حاجزی است چون باره شهر که اهل دوزخ نمیتوانند که به بهشت در آیند کما قال الله تعالی و ضرب بینهم بحور و نزد بعضی از حجاب اعراف است که آن تلی است از مشک سفید (و علی الاعراف) و اعراف یعنی اعالی آن (رجال) مردانی باشند مشرف بر بهشت و دوزخ (یعرفون کلاً) شناسند هر یک از اهل بهشت و دوزخ (بسیماهم) بعلامت های ایشان چه بهشتیان سفید رو باشند و دوزخیان سیاه روی و سیما فعلی است مشتق از سام ابله اذا ارسلها فی المرعى معلمة) و یا از و سم علی القلب کالجاه من الوجه و بنا بر این معرفت ایشان بالهام و تعلیم ملئکه باشد و در انوار گفته که اعراف جمع عرف است مستعار از عرف فرس و عرف دمک و گویند عرف هر چیز است که مرتفع باشد از شیئی که بجهت ظهور آن اعراف از غیر باشد و ساکنان اعراف انبیا باشند و یا شاهد یا افضل مؤمنان و ملئکه بر صورت رجال و بودن ایشان بر اعراف دلیل فضل و کرامت ایشانست چه از آنجا منازل خود را در بهشت میبینند و از آن متلذذ میگردند و عذاب دوزخ ملاحظه میکنند و بخلاصی از آن مبتهج و مسرور میباشند و گویند که بر اعراف کسانی میباشند که حسنات و سیئات ایشان است که مساوی باشد یا یکی از ابوبن از ایشان راضی باشد و یکی نه و یا موحدان که مقصر باشند در عمل و بنا بر این قول بودن ایشان بر اعراف بجهت نقص ثواب ایشان باشد از استحقاق دخول بهشت و اصح اقوال آنست که افضل اهل ایمان در آن موضع باشند چنانکه تعلیمی در تفسیر خود نقل کرده از ابن عباس و ضحاک که (الاعراف موضع عال من الصراط علیه) حمزه و العباس و علی و جعفر (یعرفون محبهم بیاض الوجوه و مبغضهم بسواد الوجوه) یعنی اعراف منزلی بلند است از صراط که امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه و عباس و جعفر طیار رضوان الله علیهم بر آنجا باشند و دوستان خود را بدانند بضیاء سفیدروئی و دشمنان خود را بتیرگی و سیاهی روی و از محمد بن جعفر بن راشد که یکی از رواة اهل سنت است روایت کرده است که پدرم بمن گفت که از حسین بن علوان شنیدم که او از سعید بن طریق شنیده که اصبع بن نباته گفت من روزی در مجلس منور شاه اولیا علی مرتضی (ع) بودم که عبدالله بن الکوادر آمد و گفت یا امیر المؤمنین (ع) در آگاه کن از تفسیر کریمه و علی الاعراف رجال شاه او ایاصلوات الله علیه فرمود که یا بن الکوادر بدان و آگاه باش که ما که اهل بیت نبوة و معدن رسالتیم فردای قیامت

زمام اختیار بدست ما دهند و خطاب حق در رسد که آنکس که اهل دوزخ باشد او را بدوزخ فرستید
 و آنکه از اهل جنت باشد او را در بهشت در آرید (فمن ینصر ناعرفناه بسیماه و ادخلناه الجنة
 و من ابغضنا عرفناه بسیماه فادخلناه النار) یعنی آنکسانی که در دنیا نصرت ما را کرده باشند
 و در محبت ما کوشیده و شراب مودت ما نوشیده ایشان را بعلاقت دوستی بشناسیم و بتعظیم تمام در بهشت عنبر
 سرشت در آوریم و آنکسانی که در این جهان عداوت ما ورزیده باشند و ایذا و آزار بمحبان ما رسانیده
 ایشانرا بعلاقت بغض و نفاق بشناسیم و بعذاب الیم و عقاب جحیم رسانیم و مؤکد این بقوله و مؤید
 این مقاله حدیث عمرو بن شیبہ است که حضرت رسالت ﷺ روزی خطاب کرد فرمود که یا علی
 (کانی انظرک يوم القيمة و یدک عصا و سوج تسوق قومنا الی الجنة و آخرین الی النار)
 یعنی یا علی گویا من در تو مینگرم در روز قیامت و در دست تو عصائی میبینم از عسج و توبان عصا
 گروهی را ببهشت میرانی و طایفه دیگر را بآن عصا بجهنم میرسانی و میگوئی که ای دوزخ خذیه
 فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی یعنی فلانرا بگیر که از دشمنان منست و فلانرا بگذار
 که از محبان من است و از تنه روایت است که حضرت رسالت (ص) فرمود که واللہ که آتش
 علی را مطیع تر باشد از غلام نسبت بخواجه خود و در بعضی از روایات آمده که حارث همدانی
 که یکی از محبان شاه ولایت پناهست در ملازمت آنحضرت میبود روزی بآنحضرت عرض کرد که
 یا امیر المؤمنین من ازدو حالت هر اسان و ترسانم یکی در حالت نزع و دیگری در حالت عبور
 بر صراط آنحضرت فرمود که ای حارث بشارت باد ترا که من دوستان خود را در این دو حالت فرو
 نگذارم و در این دو وقت خود را بایشان نمایم من ایشان را و ایشان نیز مرا بشناسند و من شفیع ایشان باشم
 و ایشان را بمقصد رسانم و این بیتها منسوب به آنحضرت است و خطاب بحارث (یا حارث همدان من یمت یرنی
 من مؤمن او منافق قبلا * یر فنی طرفه و اعرفه * نعته و اسمہ و ما فعلا * و انت عند الصراط
 معترضی * فلا تخف عثره و لازیلا * اقول للنار حین توقف للعرض * ذریه لاتقر بی الرجال ذریه
 لاتقر بیہ ان له * حبلا بحبل الوصی لواء متصل) و از امام محمد باقر (ع) مرویست که هر ادب رجال ائمه
 معصومین اند و پیغمبر ما (ص) در میان ایشان باشد و در مجمع آورده که قال ابو جعفر (ع) هم ال
 محمد (ع) لا یدخل الجنة الا من یرفہم و عرفہ و لا یدخل النار الا من انکرہم و انکرہم
 و صادق علیه السلام نیز فرمود که اعراف پشتهائی باشد میان بهشت و دوزخ هر پیغمبری و خلیفه

اورا آنجا بدارند با گناه کاران امتش چنانکه امیر لشکر بالشکر پس آنانکه محسنان باشند سبقت گرفته
 در بهشت در آیند و خلیفه آن پیغمبران با گناه کاران امت او گویند که بنگرید برادران نیکو کاران
 خودتان که سبقت گرفته اند به بهشت بر شما اینان بر ایشان سلام کنند همچنانکه حق تعالی خبر می دهد
 که (وَنَادُوا) و ندا کنند اصحاب اعراف یعنی گناه کاران هر پیغمبری که با پیغمبر و خلیفه او در اعراف
 باشند آواز دهند (أَصْحَابِ الْجَنَّةِ) اهل بهشت را یعنی محسنان را که برایشان سبقت گرفته به بهشت
 در آمده باشند (أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ) آنکه تحیت خدای بر شما باد یا خوش حالی شامل شماست که
 سلامت بداد اسلام رسیدید (أَنْ يَدْخُلُوها) هنوز اهل اعراف یعنی گناه کاران به بهشت در نیامده باشند
 (وَهُمْ يَطْمَئِنُّونَ) و حال آنکه ایشان طمع دارند که به بهشت در آیند بشفاعت پیغمبر و خلیفه او گویند
 آخرین کسانی که به بهشت در آیند ایشان باشند این حاله تا از او بنا بر این قول و از اصحاب بنا بر وجه
 دیگر و طاع بر معنی خود است بنا بر قول اول و بمعنی یقین بر ثانی کقوله وَالَّذِي اطْمَع ان یغفر لی
 خطیبتی و در سفر رابع از فتوحات مکیه مذکور است که میزان حسنات و سیئات اهل اعراف مساوی
 باشد و ایشان هم در بهشت مینگرند و هم در دوزخ و دخول هیچکدام را مرجح نبود پس چون خلقت
 بسجود خوانند و این آخرین تکلیف باشد در روز قیامت اهل اعراف سجده کنند و میزان حسنات ایشان
 راجح گردد و به بهشت در آیند (وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ) و هر گاه چشمهای ایشان را بگردانند و در
 تفسیر زاهد مذکور است که حق تعالی فرشته را فرماید تا روی ایشان را بگرداند (تَلْقَاءُ أَصْحَابِ النَّارِ)
 بسوی دوزخیان چون اهل دوزخ را به انواع عقاب و نکال به بینند بخدا پناه برده (وَأُولَئِكَ
 گویند ای آفریدگار ما (لَا تَجْعَلْنَا) مگردان ما (مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) با گروه ستمکاران یعنی میان
 ما و ایشان در دوزخ جمع مکن و بنا بر آنکه مراد با اصحاب اعراف انبیاء ائمه هدی باشند و در این
 دعا از ایشان بر وجه خضوع و خشوع باشد و بر طریق سیرتی که ایشان را واقع شود همچنانکه
 بهشتیان در بهشت گویند که ربنا اتمم لنا نورنا (وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ) و آواز دهند اصحاب
 اعراف (رِجَالًا يَمُرُّونَهُمْ) مردان را که بشناسند (بِسِيماهُمْ) بعلامات از سواد وجه و زرقه عین
 و آن شناختگان رؤسای کفره باشند چون ولید مغیره و ابو جهل و عاص بن وابل و امثال ایشان از
 مشرکان که در دنیا میگفتند که هرگز خدا امثال بلال و عمار و ایا سر و صهیب را به بهشت نبرد و ما را

بدوزخ و سو گندمی خوردند که خدای بندگان و شبانان را بر ما تفضیل نکند (قَالُوا) گویند ایشان را
 اهل اعراف که شما که در عذابید (مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ) دفع نکرد از شما عذاب را (جَمْعُكُمْ) کثرت
 انصار شما یا جمع مال شما (وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ) و آنچه بودید که گردن کشی می کردید
 بر خلق از سخن حق یعنی جمیعة و استکبار شما مانع عذاب نشد پس اهل اعراف اشاره کنند بسوی بلال
 و عمار و سلمان و حباب و صهیب و امثال ایشان رضی الله عنهم و کافران را گویند (أَهْلُ الْاَذْيَانِ) نه این
 گروه آنانند که در دنیا (أَقْسَمَهُمْ) سو گند میخوردند که البته (لَا يَنَالُهُمُ اللهُ بِرَحْمَةٍ) خدای
 هرگز بایشان نرساند بخشایش خود را و حالا برحمت حق در جنت اند پس متوجه عصاة اهل ایسان شده
 گویند و یا چون اصحاب اعراف از این سخن فارغ شوند حقیقتعالی بکرم خود ایشان را فرماید که (ادْخُلُوا
 الْجَنَّةَ) در آید در بهشت (لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ) هیچ ترسی نیست بر شما از مخاوف و شداید (وَلَا
 أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ) و نه شما اندوهناک شوید از فوت مطالب و مقاصد و گویند که قایل این قول ملائکه باشند
 و قول اول از صادق عليه السلام مرویست این عباس فرموده که چون اهل اعراف به بهشت در آیند دوزخیان
 را طمع فرح بعد الیاس پدید آید گویند خدایا ما را بخویشانند در بهشت دستوری ده که بایشان سخن
 گوئیم حقیقتعالی امر فرماید ببهشتیان تا در دوزخ نگرند چون نگاه کنند خویشان خود را نشنا بد چه
 خلقت ایشان متغیر شده باشد اما دوزخیان ایشان را بشناسند و بنامو کنیت ایشان را بخوانند و از
 ایشان طعام و شراب بهشت خواهند چنانکه میفرماید که (وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ) و آواز دندند
 دوزخیان (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) بهشتیان را و توقع کنند (أَنْ أَوْفُوا) آنکه بریزد (عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ)
 بر ما از آب بهشت آن مقدار که تشنگی ما را ببرد این دلیل است بر آنکه جنت فوق دوزخ باشد (أَوْ مِمَّا
 رَزَقَكُمْ اللهُ) یا بدهید ما را آنچه روزی کرده است خدا شمار از سایر اشر به یا انواع طعام تا بان دفع
 گر سنگی خود کنیم و بنا بر آنکه مراد انواع طعام باشد کلام از قبیل علفتها تبنا و ماء بار د آ خواهد بود (قَالُوا
 گویند بهشتیان در جواب ایشان که (إِنَّ اللَّهَ) بد رستی که خدای (حَرَّمَهُمَا) حرام کرده است طعام
 و شراب بهشت را (عَلَى الْكَافِرِينَ) بر ناگرویدگان (الَّذِينَ اتَّخَذُوا) آنان که فرار گرفتند (دِينَهُمْ)

شعار دین خود را (هُوَ اَوْ لَعِبًا) مشغول و بازیچه چه ایشان در عید خود بحرالی کعبه می آمدند و دست میزدند و بازی می کردند و تحریم ما احل الله چون بحیره و وصله نیز داخل لهواست چه لهو عبارتست از صرف همت بآنچه مستحسن نباشد که منصرف شوند بآن و لعب طرب فرح است بآنچه مستحسن نبود که طلب آن کنند (و غَرَّتْهُمْ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا) و بفریفت ایشان رازندگانی دنیا و طول مهلت تا از حق تعالی فراموش کردند و ندانستند که دنیا غدار است و مکاری بازی دهنده (فَالْيَوْمَ نَنْسِيْهِمْ) پس امروز با ایشان معامله ناسیان کنیم باین معنی که فرو گذاریم ایشان را در آتش (ذماتسو) چنانکه فرو گذاشتند و بر خواطر نگذرانیدند و مستعد نشدند (لِقَاءِ يَوْمِهِمْ هٰذَا) دیدن این روز را (وَمَا كَانُوا) و چنانچه بودند که از روی عناد (اِذْ يَاتِنَا بِجَحَدٍ وَاذْ) کتب و یا بعلامات ربوبیت انکار می کردند و در این آیه خلافت در آنکه جمیع آن کلام حق تعالی است بعد از حکایت اهل جنت تا بقوله حرهما علی الکافرین یا از تمه کلام اهل جنت است الی قوله الْحَيٰوة و بعد از آن حق سبحانه استیناف کلام فرموده بقوله فالیوم نسیهم و چون حق تعالی ذکر فریقین نمود در عقب آن بیان انزال کتاب و حجت میفرماید بر ایشان بقوله (وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ) و بتحقیق که آوردیم برای این گروه کفار (بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ) کتابی را که بیان کردیم معانی آنرا و مفصل ساختیم در او هر چه بکار آید از عقاید و احکام و مواعظ مفصله (عَلٰی عِلْمٍ) برداش خود این در محل نصب است بر حالیه ای عالمین بوجه تفصیله) یعنی در حالتی که عالمیم بوجه تبیین آن و یا حال است از کتاب و تقدیر این که مشتمل علی علم یعنی در حالتی که آن کتاب مشتمل است بر علم شریعت از اصول و فروع و قوله (هُدًی) حالت از مفعول فصلناه یعنی آوردیم این کتاب را در حالتی که راه نماینده است (وَرَحْمَةً) و خداوند بخشش (لِقَوْمٍ مُّؤْمِنُوْنَ) برای گروهی که میگردند یعنی مرشد ایشان بحق و منجی ایشان از ضلالت و تخصیص اهل ایمان با آنکه هدایت و رحمت است نسبت بجمیع مکلفان بجهة انتفاع اهل ایمان است بآن و عدم انتفاع غیر ایشان بآن (قُلْ يَنْظُرُوْنَ) آیا انتظار میبرند استفهام برای انکار است یعنی منتظر نیستند (اِلَّا تَأْوِيْلَهُ) مگر عاقبت کتاب بآنچه بآن راجع شود بآن امر قرآن از تبیین صدق آن بظهور آنچه ناطق است بآن از وعد و وعید یعنی ایمان نمی آرند تا برای العین وعد و وعید آنرا به

بینند (یوم یاتی) روزیکه بیاید (تأویلُهُ) عاقبت و سرانجام کتاب یعنی ظاهر شود آثار و عدو و عید
 و آن روز قیامت باشد (یقول الذین) گویند آنانکه (أَسُوهُ) ترک نمودند کتاب مفصل را (مِن قَبْلِ)
 بیش از این در دنیا یعنی چون صدق سخن خدا در آن روز ظاهر شود بر کافران که بقران نگر و دیده اند
 گویند (قَدْ جَاءتْ رُسُلُ رَبِّنَا) بدرستیکه آمده بودند فرستادگان آفریدگار ما (بِالْحَقِّ) بر راستی
 و درستی و ما تکذیب ایشان کردیم و وقوع این روز را باور نداشتیم (فَهَلْ لَنَا مِن شُفَعَاءٍ) پس آیا
 باشند ما را درخواست کنندگان (فَيَشْفَعُوا لَنَا) پس شفاعت کنند برای ما امروز (أَوْ نُرَدُّ) یا باز
 گردانیده شویم بدنیا (فَنَعْمَلُ) پس بکنیم (غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ) جز آنکه بودیم که عمل میکردیم
 یعنی تصدیق کنیم بآنچه تکذیب میکردیم و بوحدانیت قایل شویم نه بشرك پس نه کسی ایشان را شفاعت
 کند و نه بدنیا بازشان برند (قَدْ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ) بدرستیکه زیان کردند بر نفسهای خود که سرمایه
 عمر خود را صرف پرستش بتان کردند (و ضَلَّ عَنْهُمْ) و گم شد از ایشان (مَا كَانُوا يَفْقَهُونَ) آنچه
 بودند که افترا میکردند و بدروغ میگفتند که بتان شفیعیان ما باشند نزدیک خدای پس هیچ نفی
 بایشان نرسد و در عذاب ابدی گرفتار بمانند بعد از آن از روی احتجاج ذکر بوبیت و قادریت خود و
 بیان مصنوعات خود میکنند تا بوسیله آن او را بشناسند و بدانند که غیر از او سبحانه معبودی بحق نیست
 و میفرماید که ای جمیع مکلفان (إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ) بدرستیکه پروردگار شما پروردگاریست که
 مستجمع جمیع صفات کمال است (الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ) او است آنکس که بیافرید
 آسمانها و زمین را بی ماده و آلتی (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) در مقدار زمان شش روز و اگر چه او سبحانه قادر بود
 که بچشم زدن همه چیزها را بیافریند اما بجهت تعلیم آنکه بندگان در کارها تعجیل نکنند و تانی
 کار فرمایند بمدت شش روز آنها را بیافرید و در مجمع آورده که حق تعالی ابتدای آفرینش از روز یکشنبه
 کرد و تا آخر روز جمعه جمیع مکونات علوی و سفلی را ایجاد کرد (ثُمَّ اسْتَوَى) پس مستولی شد اراده
 او (عَلَى الْعَرْشِ) بر آفرینش عرش بدون التوا و اعو حاج لازم عجز است و یا مستولی و غالب گشت
 بر آن و تخصیص عرش باستیلای حق تعالی بر آن بجهت آنست که عرش اعظم مخلوقات است و حقیقت آن
 است که استوی علی العرش صفتی است هر خدای را بلاکیف و لا وصف و این از جمله مشابهاست قرآن

است و از مالک بن انس روایت است که (الاستوا عین مجهولة و كيفية غير معلومة و السؤال عنه بدعة) و از حسن مرویست که معنی آنستکه مستوی شد بر پادشاهی خود و مستقر گشت بر ملک و مستقیم شد و بعد از خلق سموات و ارض این معنی ظاهر گشت و ایراد این کلام بر وجه تعارفست که قولهم استوی الملك علی عرشه اذا انتظمت امور ممالک و اذا اختل امر ملک قالوا ثل عرشه) و در انوار گنجه که عرش جسمیست محیط بسایر اجسام و تسمیه آن بعرش جهت تشبیه آنست بسریر ملک چه امور و تدابیر از آن نازل میشود و در تفسیر جر جانی مذکور است که عرش جسمیست که حق تعالی آنرا بر صورت سریر ایجاد فرموده و در خبر است که جبرئیل خواست که عظم عرش را بداند از حق تعالی اذن طلبید تا در اطراف آن ببرد پس چند سال هیبرید تا آنکه ضعیف و سست شد و از حق تعالی قوه طلبید و او سبحانه قوه بال او را مضاعف گردانید تا بیشتر از اول پیرید و در این نوبت نیز ضعیف شد باز او سبحانه او را قوه داد تا چند نوبت این صورت واقع شد و چون از پربدن ملال یافت گفت بار خدایا بیشتر آنرا طی کرده ام و یا آنکه اکثر آن مانده از جانب الهی نماند آمد که ای جبرئیل چندین هزار سال است که میبری هنوز یک قائمه از قوایم عرش را طی نکردی جبرئیل گفت که سبحان من لا یعلم كيفية خلقه الا هو (یُشِی اللیل) در میکشد حق تعالی شب تاریک را (فی النهار) در روز روشن یعنی پوشیده میگرداند روشنایی روز را بتاریکی شب و عکس این را بیان فرمود اکتفاء باحد الضدین للعالم به و در موضع دیگر ذکر هر دو فرمود و هو قوله تعالی (یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل) (یطلبه) میجوید شب و روز را یعنی از پی او درمی آید (حیثاً) در حالتی که شتاب کننده است مانند طالب شیشی بر وجه سرعت و در انوار گفته که حیث فعلیست ماخوذ از حث و این صفت مصدر محذوف است و باحال است از فاعل بمعنی حاث و با از مفعول بمعنی محثو ثا و همچنانکه شب طالب روز است بسرعت روز نیز طالب شب است بسرعت و عدم ذکر این جهت اکتفاء باحد ضدین است و اسناد طلب بر روز یا شب بر وجه توسع است و مراد بآن آمدن روز است در اثر شب و بعکس مانند آمدن شیشی بر شیشی که طالب آن باشد (و الشمس و القمر) و بیافرید آفتاب و ماه را (و النجوم) و ستارگان را (مستخرات) در حالتی که رام شد گانند (بأمره) فرمان او و بقضا و تصرف او یعنی مطیع فرمان اویند در مجاری خود بتدبیر وضع آن و خلق اینها بجهت منافع عباد است (الأله الخلق) بدانید که هر خدیرا است آفریدن جمیع مکونات و همه کاینات (و الأمر) و مراد است فرمان نافذ که مقرون بمصاحبت باشد چه موجود همه چیز و متصرف در جمیع

امور او است نه غیر او (تَبَارَكَ اللهُ) بزرگ است خدای بوحدانیت در الوهیت و فردانیت و ربوبیت (رَبُّ الْعَالَمِينَ) پروردگار و آفریدگار عالمیاست در انوار گفته که چون کفره اتخاذ الهه باطله کرده اند حقتعالی در این آیه بیان فرمود که مستحق ربوبیت یکی است که آن الله سبحانه است زیرا که خلق و امر مر او است چه او سبحانه خلق عالم فرموده بر ترتیب قویم و تدبیر حکیم پس ابتداء افلاک نموده و بعد از آن تزیین آن فرمود بکواکب کما اشار بقوله (فَقَضِيَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ) و قصد ایجاد اجرام سفلیه کرده جسمی آفرید که قابل (صور مبتدئه و هیئات مختلفه) است بعد از آن تقسیم آن صور نمود بصور نوعیه متضاده الاثار و الافعال و اشار بقوله (خلق الارض فی یومین) ای (فیما جهة السفلی فی یومین) و بعد از آن ابداع فرمود انواع موالید و معادن و حیوانات و نباتات بترکیب مواد آن اولاد تصویر آن ثانیاً کما قال بعد قوله (خلق الارض فی یومین و جعل فیها رواسی الی قوله و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام) ای (مع الیومین الاولین) لقوله فی سورة السجدة (الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام) و چون عالم ملک را تمام گردانید قصد تدبیر آن فرمود مانند ملک جالس بر عرش برای تدبیر مملکت پس تدبیر امر سموات و ارض کرد بتحریرک افلاک و تسمیر کواکب و تکریر لیالی و ایام بعد از آن تصریح فرموده بآنچه فذلک تقریر و نتیجه آنست و فرمود که (الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین) بعد از آن امر فرمود ایشانرا پرستش خود بر وجه تذلل و اخلاص و فرمود که (ادعوا ربکم) بخوانید پروردگار خود را یعنی پرستش او کنید (تضرعاً) بر وجه تضرع و زاری (و خُفِیَّةً) و از روی پوشیدگی و پنهانی در انوار گفته که این هر دو مصدراند در موضع حال ای متضرعین و مخفیین یعنی در حالتیکه تضرع کنندگان و پنهان نمایندگان باشید چه تضرع نشانه احتیاج باشد و اخفا دلیل اخلاص و محتاج مخلص را روی ناامیدی نیست (اِنَّهٗ) بدرستی که خدا (لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِلِينَ) دوست نمیدارد از حد در گذرندگانرا یعنی آنها که دعای بد کنند در حق ما مستحق یاد دعا فریاد کنند تا بر آمیخته شود یا چیزی طلبند از خدا که لایق نباشد آنرا چون رتبه انبیا و صعود بر مدارج سما و از حضرت رسالت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرویست که سیکون قوماً یعتدون فی الدعاء و حسب المرء ان یقول اللهم انی استئذک الجنة و ما قرب الیهام قول او عمل یعنی زود باشد که قومی بیداشوند که در دعا اعتدا کنند و زیاده از فوق رتبهٔ خود طلبند همین کافی است که بنده در دعا گوید بار خدایا

از تو بهشت می طلبم و آنچه مرا بآن نزدیک گرداند از گفتار و کردار و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود که **انه لا يحب المعتدين** و در خبر است که رسول ﷺ در غزائی بودی فرود آمد که عظیم و هولناک بود صحابه با آواز بلند تکبیر گفتند رسول (ص) فرمود که **ارجعوا الی انفسکم** رجوع بنفسهای خود کنید و با خود باز آید که شما غایب را نمی خوانید بلکه آنکس که او را می خوانید حاضر است و همیع و قریب است و در هیچوقت از شما غایب نیست حسن بصری نقل کرده از پیغمبر (ص) که میان دعای سر و دعای علانیه هفتاد ضعف است و بعد از آن فرمود که در میان اصحاب مردی بود که همه قرآن حفظ کردی و همسایه آواز او را نشنیدی و شخصی بودی که در خانه خود همه شب نماز کردی و مهمان وی از آن بیخبر بودی و در زمان حضرت رسالت (ص) مسلمانان بسر عبادت کردند و در عدم اظهار آن جد و جهد تمام نمودندی و آوازشانرا غیر از هممه نشنیدندی و پیوسته راز ایشان میان ایشان و خدای بودی و از مضمون کریمه ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه اعتدا نکردندی و حقتعالی زکریا را بندا خفی مدح فرمود و فرمود که (اذنادی ربه نداء خفياً و گویند تضرع بمعنی رفع صوت است یعنی به آشکارا و پنهان خدای خود را بخوانید و اینمعنی علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده (و لا تُفْسِدُوا) و فساد مکنید (فی الارض) در زمین بکفر و ظلم و سایر معاصی (بعد از اصلاحها) پس از اصلاح آن بیعت انبیا و وضع احکام شرع و یابا ایمان و عدل و تقوی شما و بنا بر اول فاعل اصلاح و مفعولست و از حسن مرویست که اصلاحها با تباع او امر الله فیها و قیل لا تفسدوا یقبل المؤمن بعد اصلاحها یبقائه و قیل لا تفسدوها بالظلم بعد اصلاحها بالعدل و قیل لا تعصوا فی ارض فیمسک الله المطر و یهلك الحرث بمعاصیکم و میسره از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت بعد از تلاوت این آیه فرمود که ان الارض کانت فاسده فاصحها لله) به نیبه (وادئوه) و بخوانید خدا را (تخوفاً) در حالتی که ترسندگان باشید از عذاب او جهة قصور اعمال (و طمعاً) و طمع دارندگان از جانب او بتفضل و احسان و فرط رحمت این هر دو در موضع حال اندای خائفین و سامعین و در خوف و طمع چندوجه گفته اند یکی خوف از عقاب و طمع در ثواب دویم خوف از رد و طمع در اجابت سیم خوف از اجابت او تعالی و طمع در فضل او (چهارم) خوف از میزان و طمع در جنان (ان رحمت الله) بدرستی که رحمة خدای در هر دو سرا (قریب من الْمُحْسِنِينَ) نزدیکست به نیکوکاران و آنان یاه حسن العمل اند چون مطیعان و یا

محسن الامل چون عاصیان و امید همه برحمت بی غایه و فضل بی نهایت اوست یکی ازا کابیر شیوخ در مناجات خود گفته که بارخدا یا اگر وفاداران بتو امید دارند جفا کاران نیز بغیر از تو پناهی ندارند و بدانکه خانم آیه ترجیح طمع است و تنبیه بر آنچه وسیله اجابت است و تدکیر قریب بجهت آنست که رحمت بمعنی رحم است و یا بجهت آنکه صفت موصوف محدودست ای امر قریب و یا بنا بر تشبیه او بفعلی که بر معنی مفعول است و یا بفعلی که بمعنی مصدر است چون نقیض و یا برای فرق میان قریبی که مأخوذ باشد از نسب و قریبی که مأخوذ از غیر نسب باشد و یا بجهت آنکه تائید رحمة غیر حقیقی است و در امان الا خطار مذکور است که هر که این سه آیه بخواند و در عقب آن بگوید (استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم و اتوب الیه اللهم اغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت) حقیسبحانه و تعالی فرماید که ای ملئکه من گواه باشید که جمیع گناهان این بنده را آمرزیدم و چون حقیسبحانه در این آیات اخبار فرمود بآنکه او آفریدگار سموات و ارض است و آنچه در آنهاست از بدیع و صنایع قدرت در عقب آن نیز اظهار قدرت و ربوبیت خود کرده میفرماید که (و هو الذی) و اوست آنکس که (یرسل الیاح) میفرستد بادهای چهار گانه را (بشراً) در حالتی که مرزده دهنده اند (بین یدی رحمتیه) پیش از نزول رحمة او که بارانست بشر مخفف بشریست که جمع بشر است و بشاره ریح بمطر باینوجه است که صبا آتاره سحاب میکند و شمال جمع آن مینماید و جنوب او را باران کند و دبور آنرا متفرق میسازد و استعمال رحمة بمعنی مطر در کلام شایعست و در خبر است که رسول صلی الله علیه و اله چون باد سختی بدیدی ترسناک شدی و اندیشه ناک شدی و چون از پی آن باران آمدی مطمئن شدی و گفتی جاعت الرحمة و بعد از آن فرمود بیکه از چنین بادهای بترسید که این از علامات قیامت است و نشانه عذاب و اگر بر اثر آن باران آید رحمت باشد آورده اند که در عهد یکی از خلفای ثلثه مردی را گرفتند که بکشند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چه گناه کرده گفتند که کفر میگوید و بر آن اصرار می کند و از آن توبه نمیکند فرمود آن چیست گفتند که میگوید بر نادیده گواهی میدهم و فتنه را دوست می دارم و از رحمت خدا میگریزم حضرت فرمود اگر گناه و کفر او این است من نیز همین میگویم چه این عین ایمان و طاعتست گفتند چگونه یا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اما اینکه گفت بر نادیده گواهی میدهم بر هستی حق سبحانه گواهی میدهد و خدا بر انتوان دید و اینکه گفت که فتنه را دوست میدارم را دوی مال و فرزندانت کقولہ تعالی (انما اموالکم و اولادکم فتنه) و اینکه گفت از رحمت خدا میگریزم مراد

وی آنستکه از باران میگریزم تا جامه مرا تر نکند کفوله (هو الذی يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته) ابن عامر و ابن عمرو و نافع بشر میخوانند بضم تین ابن عامر بتخفیف شین و حمزه و کسائی نشر بفتح نون و سکون شین بادهائی که بر اکنده کننده اند ابر را در جو سما پیش از نزول مطر (حتی إذا قلت) تا چون بر دارند این بادها (سحاباً باثقالاً) ابرها را که گران بار باشند بباران اشتقاق اقلال از قلت است چه مقل و حامل شیئی استقلال آن میکند و بقوة جسم خود آنرا امری قلیل و حقیر میداند و چون سحاب بمعنی سحابیست از این جهت صفت آن جمع واقع شده و چون ریاح ابرهای گران بار را بر دارند (سُقناه) برانیم ما آن ابر را (لِإِذَا يَمُوتُ) برای احیای زمین مرده و یا برای سقی آن و ایراد ضمیر مفرد مذکر باعتبار لفظ سحابست (فَأَنْزَلْنَا) پس فرورستیم (به) بلد یا بسحاب و یا بسوق آن (الْمَاءِ) آبر بر آن زمین (فَأَنْزَلْنَا) پس بیرون آریم بدان آب و یا ببلد و یا ببار و یا بآب دادن اگر راجع ببلد باشد باء اولی برای الصائق است و ثانیه برای ظرفیه و اگر راجع بغير بلد باشد از برای سببیه یعنی اخراج کنیم در بلد و یا بیرون آریم بسبب آب یا ابر یا آب دادن (مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) از هر نوع میوه (كذلك) اشاره است باحیاء بلد میت و یا باخراج ثمرات یعنی همچنانکه زمین مرده را نبات زنده گردانیم و یا میوهها از آن بیرون می آریم (نُخْرِجُ الْمَوْتَى) بیرون آریم مردگان را یعنی همچنانکه احیای آن میکنیم باحداث قوه نامیه در آن و تطریه آن میدهم بانواع نباتات و ثمرات اخراج موتی کنیم از قبور و آنها را زنده کنیم بر دنفوس بمواد ابدان آن بعد از جمع و تطریه آن بقوا و حواس (لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) شاید که شمارد یابید و بدان صورت بدین معنی استدلال کنید و بدانید که هر که اوقاد باشد بر احیای ارض قادر است بر احیاء موتی چه میان این دو اخراج فرقی نیست زیرا که هر يك از آن اعاده شیشی است بعد از نشاء آن چنانکه متعذر نیست بر او سبحانه که زمین مرده را نبات زنده گرداند بر او دشوار نیست که مرده را از گور زنده گرداند ابوهریره و عبدالله عباس گفته اند که چون مردمان در نفعه اولی بمیرند حقه تعالی چهل سال باران برایشان بارد که مانند آب مردان باشد و از زیر عرش برایشان ریزان شود و آنرا ماء الحیوان گویند پس ایشان در قبور منبت شوند همچنانکه در رحم امهات و چون اجساد ایشان تمام خلقت شود حقه تعالی و روح در ایشان دمده و بعد از آن خواب در ایشان افکند و در نفعه ثانی ایشان را بیدار کند ایشان پندارند که از خواب بیدار شده اند پس گویند که (یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا) بعد از

آن حال زمین را بیان میکند بعد از نزول مطرب بر آن بقوله (و لَبَدُّ الطَّيْمِبِ) و زمین پاک و پاکیزه که شایسته و صالح زراعت باشد (يَخْرُجُ نَبَاتُهُ) بیرون آید در مستنی او (بِإِذْنِ رَبِّهِ) بفرمان خدا و مشیت او و تیسیر او و بیند طیب تعبیر فرموده از کثرت نبتة و حسن او و غزارة نفع آن زیرا که ایقاع او فرمود در مقابل قوله (وَالَّذِي خَبِثَ) و آن زمین که ناپاک است و شوره ناک (لَا يَخْرُجُ) بیرون نمی آید گیاه او (إِلَّا زَكِيًّا) مگر در حالتی که اندک است و هیچ نفعی در آن نیست ذکر باذن ربه در مقام (خروج احسانا میا از گیاهن غیر کد و لا عناء) بجهت آنستکه آن ادلست بر عظمت و نفوذ اراده بدون تعب و نصب این بر حالست و در کلام مضافه حذفست و تقدیر اینست که (و البلد الذی خبث لا یخرج نباته الا تکدأ) پس حذف مضاف شده و مضاف الیه در مقام او واقع شده و مرفوع و مستمر گشته از ابن عباس و مجاهد و حسن مرویستکه اینهملی است که حقتعالی ایجاد و ایراد فرموده در باب مؤمن و کافر چه تشبیه فرموده دل مؤمن را بر زمین پاکیزه و دل کافر را بر زمین شوره پس هر گاه باران مواظله از سحاب رب الارباب بر دل مؤمن بارد انواع طاعات و عبادات بر جوارح او ظاهر گردد و چون کافر استماع آن کند زمین دلش تخم نصیحت قبول نکند و از او صفتی که بکار آید بظهور نیاید و در مجمع آورده که اگر اراده او سبجانیه میبود که نبت حسن از ارض نکند بیرون آید نه از ارض طیب البته وقوع می بافت الا آنست که عادة الله جاری شده باخراج آن از ارض طیب تا باعث انسان باشند بر طلب خیر از مظان او و دلالت کند بر وجوب اجتهاد در طاعات (كذالك) همچنانکه بیان کردیم این مثل را (نُصِرَ فُ الْآيَاتِ) میگردانیم آیتها را و وضع می کنیم صرف امثال را در فنون احوال (لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ) برای گروهی که شکر نعمت فهم و ادراک بجای می آورند و در این مثلها تفکر نموده بهره اعتبار بر میدارند و میگردانند و زی ابو محمد حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه نزد معاویه علیه السلام و معاویه بقصد الزام آنحضرت گفت که ای حسن حق تعالی فرموده که و لا تطرب و لا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تری و خشکی نیست مگر که در قرآن مندرجست بحیثیه من و ترا در قرآن کجا ذکر فرموده و محاسن آنحضرت بسیار انبوه و بانضارة بود و طراوت و معاویه کوسج بود آنحضرت در جواب معاویه فرمود که حقیقت سبجانیه محاسن مرا و تو را در این آیه ذکر فرموده که (و البلد الطیب یتخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یتخرج الا تکدأ) معاویه بعد از استماع

این قول از آنحضرت بسیار منفعل شد نزد حضار و بدانکه چون حقتعالی در این آیه بیان ادله فرمود
 برو حدانیه و قدرة کامله خود در عقب آن ذکر معاندان و مکذبان و حدانیت و رسل او کرده جهة
 تسلیه پیغمبر ماصلى الله علیه و آله و فرمود (لَقَدْ أَرْسَلْنَا) جواب قسم محذوفست و مثل این لام را
 اطلاق نمیکنند الا باقد زیرا که آن مظنه توقع است چه مخاطب چون استماع آن نمود متوقع
 وقوع آن چیز است که مصدر است بآن یعنی بدرستی که ما فرستادیم (نُوْحًا) نوح ابن ملک بن
 متوشلخ بن ادريس را وقتیکه پنجاه ساله بود (إِلَى قَوْمٍ) بسوی قوم او که اکثر از اولاد قایل
 بودند و بت میپرستیدند (نَقَالَ) پس فرمود نوح (يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ) ای گروه من پرستید خدای را
 که موجد جمیع نعم است یعنی بیگانگی او را پرستش کنید لقله (مَا لَكُمْ) نیست شما را
 (بِنِ الْإِلَهِ غَيْرُهُ) هیچ معبودی غیر از وی پس فرمان وی برید و در عبادت او دیگری را شریک مسازید
 (إِنِّي أَخَافُ) بدرستی که من میترسم (عَلَيْكُمْ) بر شما اگر ایمان نیارید (عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ)
 عذاب روز بزرگ را که بوم الطوفانست یا روز قیامت این وعید است و بیان داعی بعبادت او سبحانه
 در کتب تواریخ مذکور است که نوح اول پیغمبری بود بعد از ادريس حقتعالی او را بفرزندان قایل
 فرستاد و آنانکه متابع ایشان بودند از اولاد شیث از ابن عباس منقولست که اولاد آدم بعضی در
 جبل بودند و برخی در سهل مردان کوهستانی نیکو رو و زیبا صورت بودند و زنان ایشان زشت
 صورت و مردمان سهل برعکس این بودند ابلیس بر صورت غلامی آمد نزدیک از مردمان سهل
 و گفت من میخواهم که خدمت تو کنم او گفت که اگر در خدمت من قیام نمائی آنچه مدعا و
 مراد تو باشد انجام آن نمایم پس او مدتی شبانی او کرده و گوسفندان او را می چرانید روزی
 فی ساخت و آن را بزد و مردمان آوازی هرگز نشنیده بودند می آمدند و استماع می کردند
 این خبر باهل جبل رسید در روزی که عید اهل سهل بود و همه از شهر بیرون آمده بودند
 و زنان خود را بیاراسته در نظر مردمان بجلوه در آورده بودند بعضی از اهل جبل بنظاره عید
 ایشان آمده بودند تا آوازی بشنوند و تجمل ایشان را مشاهده کنند چون آن زنان را با آن جمال
 بدیدند در جمال ایشان متعجب شدند قوم خود را از این خبر دادند جمعی دیگر بیامدند و یا ایشان اختلاط
 کردند و زنان را با ایشان نیز میل بدید آمد و فاحشه و زنادر میان ایشان شایع شد و روایت دیگر
 از ابن عباس منقول است که آدم وصیت کرده بود که فرزندان شیث با اولاد قایل منا کچه نکنند و اولاد

رجال و ارحام نسارا عقیم گردانید تا آنکه مدت چهل سال از ایشان فرزندی متولد نشد و در این چهل سال بیلا و قحط گرفتار شدند تا آنکه همه اموال ایشان بمعرض تلف در آمد و مشقت و بلیت ایشان زیاده شده نوح بوجه التزام و احتیاج ایشان را گفت (استغفر و اربکم) که کان غفار ایرسل اسماء علیکم الایات) ایشان ایمان نیاوردند و با یکدیگر گفتند که (لا تذرنا الهتکم و لا تذرنا ودا و لا سواها آلاية) پس حقتعالی ایشان را بالهة باطله ایشان غرق گردانید چنانکه تفصیل آن در محل خود سمت تقریر خواهد یافت و بعد از بیرون آمدن نوح از کشتی باز مردمان عبادت اصنام مشغول شدند و اهل دومة الجندل و دراپرستش میگردند و قبیله حمیر نسر را و هذیل سواع را و بر همین وجه عبادت ایشان میگردند تا زمان اسلام و تفصیل قصه سفینه و غرق شدن ایشان در سوره هود بر وجهی مبسوط مرقوم خواهد شد انشاء الله و شیخ ابو جعفر بابویه ره از علی بن احمد بن موسی روایت کرده که او گفت محمد بن عبدالله کوفی حدیث کرد مر از سهل بن زیاد از زدی و او از عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی که وی گفت از علی بن محمد علیهما السلام شنیدم که فرمود نوح علیه السلام دوهزار و پانصد سال عمر یافت روزی در کشتی بخواب رفته بود باد جامه را از عورت او برداشت حمام و یافت از آن بختنیدند سام ایشان را زجر کرد و از خنده منع نمود هر چند که سام عورت پدر میو شید حمام و یافت کشف آن میگردند نوح متنبه شده ایشان را خندان یافت سبب آنرا پرسید سام او را بر این مطلع ساخت نوح در غضب شده دست بدعا برداشت و گفت که (اللهم غیر ماء صلب حام حتی لا یولد له الا السودان اللهم غیر ماء صلب یافت یعنی بار خدا یا آب پشت حام را متغیر ساز تا که از ایشان فرزندی متولد نشود مگر که همه سیاه شوند و آب صلب یافت را نیز تغییر ده حقتعالی آب پشت حام را تغییر داد و همه سیاهان از صلب او آیند و جمیع اترال و سقلاب و باجوج و ما جوج از پشت یافت اند و جمیع سفیدان که معتدل القامه اند از پشت سام اند و شیخ ابو جعفر بابویه فرموده که ذکر یافت در این خبر غریب است و در هیچ روایتی واقع نشده مگر در این روایت و در جمیع روایات وارده در این باب واقع شده که حام تنها کشف عورت پدر خود کرد و سام یافت در ناحیه از کشتی نشسته بودند چون این خبر را ایشان رسانیدند بر خاستند و جامه بر عورت پدر خود انداختند چون بیدار شد حقتعالی بطریق وحی او را از این حال خبر داد و نوح حام را لعن و نفرین کرد ابراهیم بن هاشم از علی بن الحکیم روایت کرده که او از بعضی از اصحاب ما نقل کرده از ابی عبد الله علیه السلام که نوح دوهزار و پانصد سال بزیست و هشتصد و پنجاه سال بیش از بعثت و نهصد و پنجاه سال خلقان را دعوت کرد و دو بیست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از نزول کشتی بماند

و در عرض این پانصدسال شهرها را بنا کرد و اولاد خود را در آن ساکن گردانید پس ملك الموت نزد او آمد و او در آفتاب ایستاده بود بر او سلام کرد و فرمود که ما جاء بك يا ملك الموت چه چیز ترا باینجا آورده گفت جئتك لا قبض روحك آمده ام تا قبض روح تو کنم فرمود (تدعني ان اتحول من الشمس الى الظل) مرا میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت آری پس بسایه آمد و فرمود که يا ملك الموت (كان مامر بي من الدنيا مثل تخولي من الشمس الى الظل فامض لما امرت به) گویا مقدار مکث من در دنیا بمقدار تحول من بود از آفتاب بسایه پس بآنچه ماموری مشغول باش پس ملك الموت قبض روح او نمود صلی الله علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین حاصل که حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون امت را بعبادت حق تعالی و وحدانیت او دعوت کرد و از شرك تهریب نمود (قَالَ الْمَلَأُ) گفتند بزرگان (مِنْ قَوْمِهِ) از گروهان او (إِنَّا أَنْزَلْنَاكَ بِدِرْسِيكَ مَا هِيَ بَيْنِي وَ بَيْنِهِمْ) میدانیم تو را ای نوح (فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) در گمراهی روشن که ما را از پرستش چندین خدا بعبادت يك خدا دلالت میكنی و تسمیة اشرف قوم بملا بجهت آنست که ایشان مالمی محافلند و یا در عیون مردمان جمیل اند و در قلوب ایشان باهیبت مینمودند و چشم و دل ایشان را پر کرده بودند از جمال و هیبت خود و قوم بمعنی جماعتی است که بامری قیام نمایند و در اصل بمعنی مصدر است و مراد بررؤية رؤیة قلب است القصه نوح چون این سخن را از قوم خود شنید (قَالَ) گفت در جواب ایشان که (يَا قَوْمِ) ای گروه من (ايسس بي ضلاله) نیست در من هیچ گمراهی و دوری از طریق حق و صواب و ضلالت را بر ضلال اختیار کرد بجهت آنکه اخص است از ضلال تا ابلغ باشد در نفی ضلال از نفس خود در جواب همچنانکه قوم مبالغه کرده بودند در اثبات آن کانه قال (ايسس بي شيشامن الضلال كما لو قيل لك الك تمر فقلت مالي تمر) یعنی اصلا چیزی از ضلال ملصق نیست به من (و ايكيني رسول) ولیکن من فرستاده شده ام (بن رب العالمين) از نزد پروردگار عالمیان این استدراك است باعتبار آنچه لازم آنست که هدایت او است کانه قال (ولكنني على هدى في الغاية لانني رسول من الله) (ابلغكم) تبلیغ میکنم و میرسانم بشما (رسالات ربی) پیغامهای پروردگار خود را (و انصح لكم) و نصیحت میکنم شما را جهت صلاح شما (و اعلم من الله) و میدانم از وحی خدا که بمن آمده است (ما لا تعلمون) آنچه شما نمیدانید این هر سه جمله صفات رسول است

و یا استیفاف و مساق آن بر هر دو وجه برای بیان رسالت است و در جمله اخیره تقریر توعید او است
ایشان را چه معنی اینست که من میدانم از قدرت و شدة بطش او و یا از جانب او بوحی چیزهایی را که
شمارا اصلاً علم بآن نیست قوم نوح عذاب قومی را که تکذیب پیغمبر کنند نشینا بودند و نمیدانستند
چون نام پیغام و وحی شنیدند متعجب گشتند نوح علیه السلام فرمود (أَوْ عَجِبْتُمْ) همزه برای انکار است
و او عطف است بر محذوف ای ا کذبتم و عجبتم یعنی آیا تکذیب و شکفت میآرید و عجب می
نمائید (أَنْ جَاءَكُمْ) از آنکه بیاید بشما (ذکر) پیغامی یا وحی یا موعظه (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار
شما (عَلِي رَجُلٍ) بر زبان مردی (مِنْكُمْ) از جنس شما یعنی آدمی که هم زبانست با شما یا از جنس
شما است در انوار آورده که قوم نوح از ارسال رسل منکر بودند و میگفتند که (لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَانزَلَ
مَلَائِكَةً مَّا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي ابَائِنَا الْأُولَیْنِ) نوح فرمود که آیا تعجب میکنید از آنکه شخصی از جنس
شما مبعوث شود بر شما (لَیْمَنْذِرُكُمْ) نا بیم کند و بترساند شما را از عاقبت کفر و معصیت (و لَتَتَّقُوا) و یا
پرهیزید از خشم خدا بسبب انذار (و لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) شاید بر شما ببخشند بسبب پرهیز کردن
از کفر و شرک فایده حرف ترجیحی تنبیه است بر آنکه متقی را سزاوار آنست که اعتماد بر تقوی
خود نکند و ایمن نشود از عذاب الهی و عقاب پادشاهی (فَكَذَّبُوهُ) پس بدروغ داشتند قوم نوح او را
و چون بوحی الهی دانست که ایشان ایمان نیارند دعابلاکت ایشان کرد و حقه عالی حکم کرد تا کشتی بساخت
در عرض دو بیست سال چنانکه گذشت و با مؤمنان بکشتی در آمد و حقه عالی طوفان فرستاد و همه کافران را
هلاک کرد و نوح علیه السلام با اهل سفینه سالم ماندند چنانکه میفرماید که (فَأَنْجَيْنَاهُ) پس نجات دادیم نوح را از غرق
شدن (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنرا که با وی بودند (فِي الْفُلْكِ) در کشتی و مجموع ایشان هشتاد کس بودند چهل
مرد و چهل زن و نوزد بعضی هفتاد کس بودند و گویند نه کس بودند سه پسر او سام و یافث و جام و باقی از آنها
که ایمان آورده بودند با او و قوله فی الفلک متعلق است بمعنه یا با نجینا یا حال از موصول یا از ضمیر در معنه
(وَأَغْرَقْنَا) و غرق ساختیم بطوفان (الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) آنرا که بدروغ شمرند دلالات
وحدت یا معجزات نوح را که دال بود بر نبوة او (إِنَّهُمْ كَانُوا) بدرستی که بودند قوم نوح (قوماً عمین) گروهی
کوران یعنی کور دل و غیر مستبصر بنشانهای وحدانیه خدا و معجزات نوح و اصل عمین عمین بوده که
بعد از تخفیف عمین شده و باقی قصه نوح در ضمن بعضی آیات و سوره هود مذکور خواهد شد و نیز بجهة
تسلية خاطر عاطر سید عالم علیه السلام قصه هود را بر قصه نوح عطف کرده میفرماید که (وَالِیْ عَادٍ) و فرستادیم

بسوی عاد (أَخَاهُمْ) برادر ایشان را در نسب یعنی خویش ایشان را (هُوداً) که آن هود بود عَلَيْهِ السَّلَامُ این عطف بیان اخاهم است و در انوار گفته که مراد از اخاهم واحدی از ایشان است که قولهم یا اخا العرب و هود پسر عبدالله بن رباح ابن حلوث بن عاد بن عوص بن آرم بن سام بن نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ است و گویند هود بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن عم پسر عاد بود و عاد پسر عوص بن آدم بن سام بن نوح است و قبیله را با و باز میخوانند و این که حقتعالی هم از ایشان پیغمبر بایشان فرستاد جهت آنست که تا فهم باشد قولوی را و اعرف بحال او و ارغب در اقتفا با و و قبیله عاد مردم تناور و بلند بالا بودند و از ایشان در تمام زمین در آن زمان قبیله عظیم تر نبود مردم بسیار بودند و مال وافر داشتند و در پرستش بتان می گذرانیدند القصة حقه سبحانه و تعالی چون هود علیه السلام را بایشان فرستاد پس او باین قبیله آمده ایشانرا بحق دعوت کرده (قَالَ) گفت ای قوم من (یا قوم اعبدوا الله) پرستید خدایرا و بیگانگی وی قابل شوید (رَأَيْتُمْ مَنْ آتَاهُ) نیست مر شمارا هیچ معبودی (غیر او) بجز از او استیناف این کلام کرد و معطوف نساخت بر ما قبل زیرا که در حکم جواب سؤال است فکان شخصی میگوید که هود که بایشان مبعوث شد چه گفت میفرماید که بایشان گفت مر شما راهیج معبودی نیست که مستحق عبادت باشد غیر از او سبحانه (أَوْ لَا تَتَّقُونَ) آیا نمی پرهیزید از عذاب خدای و چون قوم هود اقرب بودند از قوم نوح از این جهت (قَالَ الْمَلَأُ) گفتند گروهی از اشراف و بزرگان (الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر بودند (مِنْ قَوْمِهِ) از گروه هود و قید کفر بجهت آنستکه بعضی از اشراف قوم او مسلمان بودند چون هرئد بن سعد و تابعان او پس کافران ایشان گفتند ای هود (إِنَّا نَمُرُّ بِكَ) بدرستی که ما میبینیم تو را متمکن و راسخ (فِي سَفَاهَةٍ) در بیخوردی که دین قوم خود را میگذاری و دینی محدث میآوری (وَ إِنَّا نَنْظُرُكَ) و بدرستی که گمان میبریم تو را (مِنَ الْكَافِرِينَ) از دروغ گویان در آن چه می گوئی (قَالَ يَا قَوْمِ) گفت ای گروه من (إِيسَى بِي سَفَاهَةً) نیست ملاصق من خفت عقل و جهالت (وَ أَكْتَبِي رَسُولٌ) ولیکن من فرستاده شده ام (مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) از جانب پروردگار عالمیان (أَبْلَغَكُمْ) می رسانم بشما (رَسُولَاتِ رَبِّي) پیغامهای آفریدگار خود را از امر و نهی و وعده و وعید و غیر آن (وَ أَنَا أَنَا كُمْ) و من مر شمارا (نَاصِحٌ أَمِينٌ) نصیحت کننده ام با امانت یعنی راست گوی بی شایبه خیانت در آن و بدون تغییر آنچه از نزد خدا بمن آمده (أَوْ عَجَبْتُمْ) آیا

عجب می آید شما را (اِنَّ جَاۤءَكُمۡ) آنکه بیاید بشما (ذکر) پندی و بیانی (مِن رَّبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما (عَلٰی رَجُلٍ مِّنْكُمْ) بر مردی از شما یعنی هم نسب شما که او را دانید و او شما را داند و سبب فرود آمدن ذکر بر او اینست که (لِيُنذِرْكُمْ) تا بیم کند شما را از عقوبات الهی و در اجابت انبیاء کفره را از کلمات و اهیة ایشان باین نوع اجابت و اعراض از مقابله ایشان کمال نصیح و شفقت است و هضم نفس و حسن مجادله و تنبیه بر آنکه ناصح باید که باین نوع سخنان جواب قوم خود دهد و بسخنان ناخوش ایشان التفات نکند و در گفتار (وَاِنَّا لَنُصَاحِحٌ اَمِيۡنٌ) تنبیه است بر این که ایشان هود را باین عنوان میشناختند و میدانستند و معنی استفهام در او عجبیم انکار تعجبست یعنی در این تعجیبی نیست که حق تعالی هر که را که صلاح بیند بر رسالت فرستد و بعد از تخویف از عقاب تذکیر ایشان میکند بانعام او سبحانه نعم جلیله را بایشان و میفرماید که (وَ اِذْ ذُرُّوْا) و یاد کنید نعمت خدای را (اِذْ جَعَلْنَاكُمْ) چون گردانید شما را (خُلَفَاۤءَ) پس نشینان و ساکنان زمین احقاف (مِنۢ بَرۡیۡءِ قَوْمِ نُوْحٍ) از پس گروه نوح علیه السلام و یا پادشاهان بعد از او چه شداد بن عاد پادشاه زمین عالج بود تا بحر عمان (وَزَادَكُمْ فِی الْفُلُقِ) و بیفزود در آفرینش شما (بَسۡطَةً) قامت و قدرت را زیاده بر دیگران مرویست که مقدار کوتاه ترین قدهای ایشان شصت گز بود در ازترین ایشان صد گز و همه تناور و باقوت تمام بودند (فَاذْكُرُوْا الْاٰلَآءَ) پس یاد کنید نعمت های خدای را (اَلْمَلٰٓئِكُۙمۡ تُقَلِّبُوْنَ) تا باشد که شمارستگار شوید چه شکر بر نعمت مؤدی بصلاح است (قَاوِا) گفتند آن گروه مرهود را از روی انکار و استبعاد (اَجْمَعْتُمْ لِنَعۡبِدَ اللّٰهَ) آیا آمده بمانا بفرمائی که ما پرستیم خدای را (وَحَدَّهٗ) در حالتی که یگانه و تنها باشد (وَنَذَرُ) و دست باز داریم و پرستش فرو گذاریم (مَا كَانَ يٰعۡبُدُ اٰبَاؤُنَا) آن چیزی را که بودند که می پرستیدند پدران ما از بتان این استبعاد ایشانست از اختصاص خدای تعالی بعبادت و اعراض از آنچه پدران ایشان شریک او سبحانه گردانیده بودند بجهت انهماك در تقلید و شدت محبت آنچه بآن الفت گرفته بودند و معنی مجیشی در اجشتنایا مجیشی است از مکانی که بآن معتزل شده بود از قوم خود و یا از آسمان بر سیل تہکم یا بر قصد مجاز که قولهم ذهب بسنتی بعد از آن گفتند که (فَاَتٰنَا بِمَا تَعۡبُدُنَا) پس بیار آنچه ما را بآن وعده میکنی (اِنَّ كُنْتُمْ مِنَ الصّٰدِقِيۡنَ) اگر هستی تو از راست گویان از نزول عذاب (قَالَ)

گفت هود که (قَدْ وَقَعَ) بدرستی که واجب شد (عَلَيْكُمْ) بر شما فرود آمدن ایمان بصیغه ماضی بنا بر آنست که متوقع کما واقع است و قد از برای تقریب است یعنی البته بشما میرسد (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما (رَجُسُ) عذابی لرزاننده و مضطرب سازنده اشتقاق آن از ارتجاس است به معنی اضطراب (رَغْصِبٌ) درخشمی جهت اراده انتقام شما (أَتُجَادِلُونََنِي) آیا مجادله میکنید با من (وِيْ أَسْمَاء) در چیز هائی که محض اسم اند یعنی بتان که هر يك در انامی نهاده اید و معنی اسم الوهیه در ایشان مفقود است و ریست که بعضی را ساقیه میگفتند بگمان آنکه باران از ایشان میبارد و بعضی را حافظه بمظنه این که نگاهبانان ایشانند در سفر و همچنین برخی را رازقه و بعضی را سایمه و این مجرد اسما بود و معری از مسمی چه اصنام جمادند و بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه اسم عین مسمی است زیرا که اگر چنین نبودی ذم بطلال برایشان متوجه نشدی بآنکه آنها اسمای مخترعه اند و حق تعالی حجتی بآن نازل نساخته و ضعف این استدلال ظاهر است پس هود (ع) فرمود که جدالی میکنید در این اسمای بی مسمی که از روی جهالت (سَمِيتُمْوهَا أَنْتُمْ) نام نهاده اید ایشان را شما (وَأَبَاؤُكُمْ) و پدران شما باله (مَا نَزَلَ لَهِ) نفرستاده است خدای (بِهَا) بجواز عبادت ایشان (مِنْ سُلْطَانٍ) هیچ حجتی و برهانی و چون این ظاهر شد بر شما با وجود این مکابره میکنید و بر آن مصرید (فَا نْتَظِرُوا) پس منتظر باشید نزول عذاب را (إِنِّي مَعَكُمْ) بدرستی که من نیز باشم (مِنَ الْمُنتَظِرِينَ) از منتظرانم هر آن عذاب را (فَأَنْجِنَاهُ) پس نجات دادیم هود را (وَالَّذِينَ مَعَهُ) و آنانکه با هود بودند یعنی در دین متابعت او مینمودند (بِرَحْمَةٍ مِنَّا) ببخشی و بخشایشی از ما بر ایشان (وَقَطَعْنَا) و بریدیم و برکنندیم (دَابِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا) بنیاد آنان را که تکذیب کردند و تکبر و وزیدند (بِأَيَاتِنَا) بنشانهای قدرت ما یعنی ایشان را مستاصل ساختیم و از بیخ و بنیاد برکنندیم (وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ) و نبودند گرویدگان بوحدانیت ما و رسالت هود این تعریض است بآنکه نگریده بودند بهبود و تنبیه بر آنکه فارق میان ناجی و هالك ایشان ایمان بود و تفصیل قصه هود و هلاکت قوم او بر روایت سدی و محمد بن اسحق و غیر ایشان از جمهور مفسران بر اینوجه است که عادیان در زمین یمن بودند در موضعی که آنرا احقاف گویند لقوله تعالی (وَأَذْكُرُوا عَادًا إِذْ أَنْذَرْنَاهُمْ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ) و در آن پشتهای ربك بود و هر قطعه از آن

نامی داشته چون رمل عالچ و دهننا و میسیرین و آن مابین زمین عمالقه بود تا بحضر موت و همه بت پرست بودند و هر قبیله را بتی بود یکی صداد و دیگری صمود و دیگری هباد و ایشان را قوتی عظیم بود و جسدی جسیم و با وجود بت پرستی دست بظلم و تعدی دراز کردند و فساد و افساد در میان ایشان شایع شدی حق تعالی هود را بایشان فرستاد و او حسیب و نسیب تر از همه بود پس اظهار دعوت کرد و ایشان را از بت پرستی بدن و فساد منع کرد ایشان قبول نکردند و در عتو و طغیان افزودند و او را بدروغ داشتند و هود هر چند تهدید و تخویف ایشان میکرد بجائی نرسید و در جواب میگفتند که من اشد مناقوه از ما قوی تر نیست پس الله سبحانه سه سال باران را از ایشان باز گرفت و ایشان بعلت غلا و قحط مبتلا شدند و طاقت ایشان طاق شد و عادت ایشان چنان بود که اگر کسی را رنجی و بلیتی رسیدی و خواستی که از آن خلاص شود بمکه آمدی و دعا کردی بمقاصد خود رسیدی و در آن وقت خانه کعبه از پشته رمل سرخ بود و مکه را عمالقه داشتند و تسمیه ایشان بعمالقه بجهت آن بود که پدر ایشان عملیق ابن لاو بن سام بود و مهتر ایشان معویة بن بکر بود از فرزندان عاد چون قحط بر ایشان اشتداد یافت هفتاد کس را بمکه فرستادند که برای ایشان طلب باران کنند و از جمله آنها قیل بن غبر بن عاد الاکبر بود و مردین سعد و مرثد مسلمان بود و اسلام را پنهان میداشت و چون نزدیک معویة بن بکر آمدند معویة ایشانرا در خارج حرم فرود آورد و اکرام ایشان کرد و ایشان یکماه نزدی بودند و شب و روز بخمر خوردن مشغول بودند و معویة را دو کنیز بود که ایشانرا جرادتان میگفتند از بهر ایشان سماع و رقص کردند و ایشان بلهو و لعب مشغول شده رنج و قحطی قوم خود را فراموش کردند و هر روز یک دو نامه بمعویة میرسید هشتاد و یک بر شکایت سختی و قحطی حال ایشان بود و معویة شرم میداشت که آن نامه را بمهمانان بخواند تا نسبت بغل باوند دهند پس روزی چند بیت بگفت و کنیزانرا تلقین کرد که فردا چون این قوم باهو و لعب و طرب مشغول شوند شما این ابیات را در حین سماع و سرور بایشان خوانید تا ایشانرا تنبیه شود و ان ابیات این بود (الایاقیل و یحک قم فهینم * لعل الله یسقینا غماماً * فیسقی ارض عادان عاداً * قد امسوا ما یسون الکلاماً * من العطش الشدید و لیس یرجو * به الشیح الکبیر و لا الغلاماً * و ان الوحش یاتهم چهارا * و لا ینحس لعادی سهاماً و انتم هیهنا فیهما استهیتم * نهار کم و لیلکم النیاماً * فقیح و فدکم من و فد قوم * و لا القوا التحیه و السلام) چون جرادتان باین ابیات مترنم شدند ایشان متنبه شده گفتند که قوم ما مارا بکاری فرستاده اند و ایشان در رنج و تعب اند و مادر عیش و طرب پس مقرر کردند که فردا بروند و دعا کنند که خدایتعالی باران بر قوم ایشان فرستد مرثد که مسلمان بود گفت ای قوم شما در استسقا خطا

کردید بدعای شما باران نیاید اگر خواهید که حقتعالی بر شما رحمت کند و باران فرستد بیاید تا بر ویم و
 به هود ایمان آریم که باران جز بدعای هود نیاید پس بر هود ثنا گفت و اظهار اسلام کرد خال معویه بانکار
 در آمده گفت ابا سعد فانك من قبيل ذوی كرم و امك من ثمود اتامرنا بشرك دين و قد ورميل
 الى الصدا و الصمود و نترك دين ابا كرام ذوی رای و نتبع دين هود و معویه را گفت که
 ویرانزد خود نکهدار و مگذار که با ما بمکه آید چه او بر دین ما نیست و بر دین هود است و این مرد مردی
 حسیب و نسیب بود پس معویه او را نزد خود نگه داشت و ایشان متوجه مکّه شدند و روز دیگر مرند
 از معویه اجازت طلبید و بمکه آمد و ایشان هنوز دعا نکرده بودند بیامد و بر گوشه بایستاد و عرض
 کرد که بار خدایا تو میدانی که من از وفد عاد نیستم خداوند اجابت مکن دعای قیل بن عاد را که اس
 عادیانست و همه تابع او بودند دعا کردن لقمان بن عاد نیز مردی مسلمان بود در دعای مرند شریک شده
 گفت بار خدایا حاجت من روا کن و دعای قیل را اجابت مفرما که من نیز از وفد عاد نیستم بعد از آن
 قیل بر خاست و اتباع او پس سراو بایستادند و بامین گفتن مشغول شدند و او دست برداشت و گفت که
 بار خدایا من نه برای بیماری آمده ام تا دوا کنی و نه برای اسیری تافدی دهی خداوند اعدا را بده آنچه
 مدعای تو است و پیش از این اجابت دعای ایشان کرده بار خدایا اگر هود پیغمبر است ما را باران ده که
 هلاک شدیم حقتعالی سه ابر پدید آورد یکی سفید و دیگری سیاه و آن دیگر سرخ و از میان ابرها هفتی
 آواز داد که ای قیل اختیار یکی از این سه ابر کن برای قوم خود قیل گفت ابر سیاه را اختیار کردم که
 آب آن بیشتر میباشد حقتعالی امر کرد تا آن ابر را بر اندند تا بزمین عاد پس آن ابر گردادی ایشان
 را فرا گرفت ایشان چون آن ابر را دیدند شاد شدند و گفتند (هذا عارض ممطرنا) این ابر ریست
 که ما را باران خواهد داد حقتعالی تخطیة ایشان کرده فرمود که (بل هو ما استجعلتم به ريح فيها
 عذاب الیم) این عذاب است که شما آنرا بتعجیل میخواستید و این باد است که در او عذاب دردناک
 است اول کسی که آنرا بنید و بشناخت زنی بود از عادن او مهده چون اثر عذاب بدید بیفتاد و بیهوش
 شد چون باهوش آمد گفتند تو را چه شد گفت بادی دیدم در او پاره های آتش و در پیش آن باد مردمانی
 دیدم که آنرا بر ما می کشیدند عمر و بن شعب گفت که چون حقتعالی باد را فرمان داد که برو قوم هود
 راهلاک گردان خازنان باد گفتند که این باد عقیم چه مقدار بیرون فرستیم فرمود چند آنچه سوراخ
 بینی گاو گفتند بار خدایا تو عالمتری که ما را طاقت آن نیست که آنرا نگاه داریم بلکه عنان اختیار
 از دست ما روده تمام عالم را خراب کند حقتعالی فرمود چند آنچه حلقه انگشتری آنرا بیرون فرستید
 پس آن مقدار را کردند هفت شب و هشت روز بر ایشان مسلط شد که بیایمی آمد و در هیچ آنی از

آفات ارمیده نشد. کما قال (سخرها عليهم سبع ليال و ثمانية ايام) و بر هر چه گذر میکرد آنرا هلاک میکردانیدشتران پر بار گر آنرا بر گرفتند و بر هوا بردی و بر زمین زدی قوم هود بعضی در خانه رفتند و در را بر خود بستند باد باندرون میرفت و آنها را بمالا میبرد و بر زمین میزد و هلاک میکرد و در اول حال هود با اهل ایمان بصحرارفتند و خطیره از گل ساختند و در آن نشستند آن باد که بایشان رسیدی نرم بودی و نسیم گشتی و چون بعد ایدان رسیدی چنان سخت شدی که اشتر را با بار بر گرفتند و بر زمین زدی ابن کیسان روایت کرده که در میان قوم هود هفت کس بودند که از ایشان قوی تر نبودی و مهتر این هفت کس نام او خلیجان بود گفت بیایند تا بکنار وادی رویم و باد را منع کنیم پس بکناره وادی آمدند باد یک یک را بر میگرفت و بر هوا میبرد و بر زمین میزد مانند درختان خرما که از موضع خود بر کنده شده بر زمین افتد کتوله کما نهم اعجاز نخل خاویة پس از آن هفت کس بغیر خلیجان هلاک شدند و خلیجان بکوه پناه برد هود بیامد و گفت یا خلیجان اسلم تسلم اسلام آور تا سلامت ماننی گفت اگر اسلام آرم خدای مرا چه دهد گفت بهشت پر نعمت گفت اینها کیستند که من ایشان را می بینم مانند شتران بختی گفت فرشتگان خدای من اند گفت اگر که اسلام آرم توقصاص قوم من از ایشان بخواهی گفت و بھک هیچ پادشاهی دیده که از لشکر خود انتقام کشد گفت که اگر مرا بکشند مرا بهتر از اسلام باشد پس باد در آمد و او را در ربود و بر آن کوه می زد تا او را پاره پاره کرد و از عادیان هیچ کس نماند الا آن گروه که بمکه آمده بودند و بعد از دعا نزد معویة بن بکر آمدند شب سیم مردی بر سید بر شتری نشسته و ایشانرا از هلاکت قوم عاد خبر داد ایشان گفتند که هود را کجا گذاشتی گفت بر ساحل دریا پس ایشان در اندیشه این فرورفتند معویة بن بکر گفت صدق و رب مکة و در وقتی که مرئذ بن سعد و لقمان بن عاد و قیل بن عیر در مکة دعا کردند منادی ندا کرد بایشان که خدای دعای شما را اجابت کرد اکنون حجة خود را از او بخواهید تا روا گرداند مرئذ گفت (اللهم اعطني بر او صدقا) تیر دعای او بهداف اجابت رسیده قیل گفت که من آن می خواهم که بقوم من رسید مردمان گفتند که قوم تو هلاک شدند این چه دعاست که بر خود می کنی گفت (لا حاجة لی فی البقاء بعدهم) پس بادی بدید آمد و او را بر هوا برد و بر زمین زد و او را هلاک گردانید لقمان بن عاد گفت بار خدایا مرا عمری در ازده مانند عمر هفت کر کس دعای ویرانیز اجابت کردند و چون کر کس از بیضه بیرون آمدی او را بر گرفتند و پیرویدی تا بمردی و هر کر کس را پانصد سال عمر بودی و چون بکر کس هفتم رسیدی او را پیرویدی و نام این کر کس را بهد نهاده بود و چون عمر وی باخر رسید بامداد کر کسان دیگر پیرواز آمدند بهد نتوانست که بر پرد و لقمان دانست که عمر وی باخر رسید و در این روز در خود فتوری می یافت بیامد

تالبدرا ببیند چون او را بر صورت ضعف مشاهده کرد گفت: نهض لب پس هر چند خواست که او را بر خیزاند
 نتوانست و آخر لب سر بر زمین نهاد و بمردلقمان نیز در آن ساعت متوفی شد و مرند بن سعد در آن وقت که
 بشنید که قوم عاد هلاک شدند بر خاست و پیش هود آمد و با او بسرمیبرد تا فوت شد و هود عليه السلام صد و پنجاه
 سال بزیست و بعد از آن بجوار رحمت ایزدی پیوست ابو الطفیل روایت کرده که امیر المؤمنین عليه السلام از مردی
 حضرمی پرسید که در حضرموت آن توده ریک سرخ دیده در فلان ناحیه گفت ندیده‌ام ولیکن شنیده‌ام
 پس حضرمی عرض کرد با امیر المؤمنین عليه السلام آن چه موضع است فرمود قبر هود پیغمبر است و در روایتی
 دیگر آمده که نود و نه پیغمبر در کن و مقام و زمزم مدفون شدند و از آن جمله قبر هود و شعیب و صالح
 و اسمعیل است و هر پیغمبری که خدایتعالی قوم او را هلاک کردی بمکه آمدی با سایر مؤمنان که بوی
 گرویده بودندی و آنجا عبادت کردند تا بر حمت ایزدی رسیدندی و بعد از ذکر قصه هود بیان قصه
 صالح و قوم او میکنند و میفرماید (وَالِیْ نُموذ) و فرستادیم بقبیلهٔ نمود و ایشان قبیلهٔ دیگر بودند از
 عرب که نسب ایشان بشمود بن آدم بن سام بن نوح عليه السلام منتهی می‌شود و مساکن ایشان در موضعی بود
 که آنرا حجر میگفتند ما بین ولایت شام و حجاز و این قوم نیز بت می‌پرسیدند و گویند نمود
 مشتق از نمذ است بمعنی آب قلیل چه در آن موضع آب اندک بود و بنا بر اول غیر منصرف است
 بعجمه و علمیت و بنا بر ثانی منصرف و بر هر تقدیر چون آن قبیله طاعی شدند و در معصیت و کفر متوغل
 گشته حقتعالی بدیشان فرستاد (أُحَاهُمُ صَالِحًا) برادر نسبی ایشان را که صالح بود عليه السلام و صالح
 به پنج پشت بشمود می‌رسید چه او پسر عبید بن اسعین ماسح بن عبید بن حادر بن نمود بود و چون
 برسالت بر ایشان مبعوث شد (فَالْیَاقومُ اعْبُدُوا اللّٰهَ) گفت ای گروه من پرستید خدای را بوحدانیت
 (مَالِکُمْ مِنْ اِلهٍ) نیست هر شمارا هیچ معبودی که مستحق عبودیت باشد (غیره) بجز از وی قوم نمود
 بجهت اغترار بکثرت عدد و بسیاری مال و توانائی جثه تکذیب صالح کردند و گفتند ما را آیتی بنما
 که بدان استدلال کنیم بر رسالت تو صالح فرمود چه می‌طلبید گفتند فردا با ما بصحرا بیرون آی که فردا
 عیدما است و ما بتانرا آرایش داده بجلوه خواهیم آورد و تو از خدای خود چیزی در خواه ما نیز از
 خدایان خود در خواهیم پس دعای هر که بمحل اجابت رسید دیگران را متابعت او باید کرد پس بر این
 صورت قرار دادند و روز دیگر بیرون رفتند و هر نوع حاجتی که از بتان طلبیدند اثر نجات بظهور
 نرسید پس خجالت برده و رسوا شده سر ملال در پیش افکندند چند ع بن عمرو که یکی از اشراف
 قبیلهٔ نمود بود اشاره بسنگی کرد که منفرد در صحرا افتاده بود و آنرا کائبه میگفتند گفت ای صالح

از این سنک برای ماستری را بیرون آر که مثابه شتر بختی و بسیار موی و باستن باشد صالح فرمود که اگر خدای من بقدره کمله که عجز را بر او راه نیست چنین شتری را از سنک بیرون آورد شما چه کنید گفتند پیرستش او اقدام نمایم و وی را بوحدانیت پیرستیم پس بر این سو گندیاد کردند و صالح دور کعت نماز گذارد و بدعا از حضرت عزت طلب اظهار این معجزه نمود فی الحال آن صخره در حرکت آمده چون شتری که در وقت زادن ناله کند بنالید و بشکافت و ناقه بر آن توجه که مدعای قوم نمود بود بیرون آمد در غایت بزرگی و در حال بچه بماند خود بزاد و مردمان در آن مینگر بستند چند عفی الحال ایمان آورد و باقی اشراف دست انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند القصة این شتر در میان مراعی این قوم می چرید و آب چشمه را بطریق غب می آشامید و همان مقدار شیر میداد و صالح بعد از اظهار این معجزه فرمود که ای قوم (قَدْ جَاءتْكُمْ) بدرستی که آمد بشما (بَيِّنَةٌ) معجزه روشن (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما که دلیل است بر کمال قدرت او و صحت نبوة من (هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ) استیناف است برای معجزه بینة و قوله (آيَةً) منصوبست بر حال و عامل در آن معنی اشاره است و لکم برای بیان ثمن هبی له و اضافه ناقه بخدای برای تعظیم آنست و یا بجهت آنکه از نزد خدای به ایشان آمده بدون وسایط و اسباب معهوده و معنی آنست که این شتر خداست مر شما را آیه در حالتی که برهانیست بر پیغمبری من (قَدْ زُرْتُمْ) پس بگذارید این ناقه را که (تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ) تا بخورد گیاه را در زمین خدا یعنی گیاهها را بخورد و شما را در خوردن آن رنجی و نقصانی نرسد (وَلَا تَمْسُوا سُبُوهَا) و مرسانید بوی هیچ بدی (فَيَأْخُذْكُمْ) که فرا گیرد شما را (عَذَابٌ أَلِيمٌ) عذابی دردناک نهی آن مس که هیچ مقدمه اصابت است بسوء که جامع انواع اذی است جهة مبالغه است در امر و ازاحه عذر و استحقاق عذاب بواسطه ضرر ناقه بنا بر اقامت ایشانست بر کفر از پس شهود معجزه و عقر ناقه دلیل عتو است در کفر پس تعداد نعمت میکند بر ایشان بقوله (وَاذْكُرُوا) و یاد کنید نعمت خدای را (اِنْ جَمَلْتُمْ) چون گردانید شمارا (خُلَفَاءَ) جانشینان در زمین (مِنْ بَعْدِ عَادٍ) از پس هلاک قوم عاد (وَبَوَّءْكُمْ فِي الْأَرْضِ) و جای داد شمارا در زمین حجر (تَتَخَفَتُونَ مِنْ سُهُولِهِ) فرامی گیرید از زمین نرم آن (قُصُورًا) کوشکها برای تابستان و یا از موضع نرم آن آلات عمارت قصور فرامی گیرید چون خشت و گل و آجر (وَتَتَخَفَتُونَ الْجِبَالِ) و سوراخ میکنید و می کنید در کوهها یعنی میسازید در سنک

(بِوَنَاءٍ) خانها برای زمستان این مفعول تحتون است بر تاضمین تتخزون و میتواند بود که حال باشد (فَاذْكُرُوا لِلَّهِ) پس یاد کنید نعمت های خدای را از تمکین در زمین و قوت کندن کوهها و غیر آن (وَلَا تَعْتُوا) و غایت تباهی مجویید (فِي الْأَرْضِ) در زمین حجر (مُفْسِدِينَ) در حالتی که قصد کنند گان فساد باشید و تباهی کنند گان ایشان از جواب صالح اعراض کردند و متعرض مؤمنان شدند که ما قال الله تعالی (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا) گفتند گروهی از بند گان و اشراف آنانکه تکبر نمودند و سرکشی کردند (مِنْ قَوْمِهِ) از قوم صالح (الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا) مر آنان را که ضعیف و عاجز می شمردند یعنی بیچارگان و خوار شد گان (الْمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ) مر آن کسانی را که گرویده بودند از آن قوم یا از آن کسان این بدل الذین استضعفوا است بدل کل اگر ضمیر راجع باشد بقوم و یا بدل بعض اگر راجع بالذین باشد حاصل که مؤمنان را گفتند (أَتَمَلُونِ) آیا شما میدانید (أَنْ صَالِحًا) آنکه صالح (مُرْسَلٌ) فرستاده شده است (بِنِزْوَةٍ) از نزد پروردگار خود و این بر سبیل استهزای گفتند (فَالَوْ) گفتند آن ضعفا (إِنَّا) بدرستی که ما (بِمَا أُرْسِلَ بِهِ) بدان چیزی که صالح را بآن فرستاده اند از توحید و اخلاص عبادت برای معبود یکتا (مَوْمِنُونَ) گرویدگانیم عدول اهل ایمان از جواب نعم باین قول بجهت تنبیه بود بر اینکه امرار سال ظاهر تر از آنست که عاقلی شك تواند کرد در آن و بر ذی رای مخفی تواند بود (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا) گفتند آنانکه گردنکشی کردند از ایمان بخدا و پیغمبر ان (إِنَّا) بدرستی که ما (بِالَّذِي آمَنْتُمْ) با آنچه یکه شما بآن گرویده اید (كَافِرُونَ) تا گرویدگانیم و منکران این کلام بر سبیل مقابله است و وضع آمنتهم به در موضع ارسل بجهت رد آنچه یزیست که مؤمنان آنرا معلوم و مسلم میداشتند (فَعَقَرُوا وَالنَّاقَةَ) پس پی کردند و بکشتند ناقه را اگر چه عاقر ناقه قدار بن سالف بود چنانکه تفصیل آن مبین خواهد شد اما چون که همه به آن داضی بودند از این جهت اسناد عقر بهمه ایشان کرد (وَعَتُوا) و سرکشی کردند (عَرَّوْا رِبِّهِمْ) از امتثال و فرمانبرداری پروردگار خود که آن قول صالح بود که فذروها تا کمل فی ارض الله (وَقَالُوا) و گفتند از روی استهزا (يَا صَالِحُ إِنِّي نَابِئَا) ای صالح بیار آن چیزی را که (تَعِدُنَا) وعید می

کنی و می ترسانی ما را از عذاب (إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) اگر هستی از فرستادگان بر راستی
 (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ) پس فرا گرفت ایشان را بسبب کشتن آن ناقه زلزله بعد از وقوع صیحه عظیمه
 یعنی فریادی هیبت و عظمت که بجهت آن زمین بلرزه در آمد و نزد مجاهد و سدی مراد بر جفه صیحه
 ایست که زمین بجهت آن بلرزید (فَأَصْبَحُوا) پس با هم داد کردند یا گشتند (فِي دَارِهِمْ) در سرهای
 خود (جَائِمِينَ) بر جای خود فرو مردگان و توحید دار باعتبار جنس است (فَتَوَلَّى عَنْهُمْ) پس روی
 بگردانید صالح از ایشان وقتیکه ناقه را کشتند و علامت عذاب بدید آمد (وَقَالَ) و گفت از روی
 تحیر (يَا قَوْمِ) ای گروه من (لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ) بخدای که من برسانیدم بشما (رِسَالَةَ رَبِّي) پیغام
 پروردگار خود را که بادای آن مامور بودم (وَنَصَحْتُ لَكُمْ) و نصیحت کردم بشما وقت دعوت
 (وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ) ولیکن دوست میدارید و پیروی نمیکنید نصیحت کنندگان را که
 از راه مهربانی شما را بایمان خوانند و از اتباع نفس و شیطان منع کنند پس بچشید این عذاب را
 که بشمارو آورده در انوار گفته که ظاهر کلام مقتضی آنست که تولی صالح از قوم بعد از آن
 بوده که ایشان جائم و هالك شده بودند و خطاب او بایشان بعد از هالك ایشان بود همچنانچه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله بعد از هلاکت اهل بدر به ایشان خطاب کرد که انا وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل
 وجدتم ما وعد ربکم حقا و با آنکه صدور این کلام از صالح بعد از هلاکت نمود بر سبیل تحسیر او بوده
 باشد بر ایشان و قصه صالح و هلاکت نمود بر وجه تفصیل بر روایت کعب الاحبار بر این وجه است که چون حقتعالی
 عا در اهلاک کرد نمود در از پس ایشان در زمین خلیفه ساخت و تمکین داد و عمر در از ایشان گرامت فرمود
 بروجعی که هر شخصی از ایشان که سرائی بر وجه استحکام بسنک و گچ بساختی و آن سرا که نه شدی و فرود
 آمدی و هنوز صاحب خانه زنده بودی و ایشان خانهای خود را در سنک میکنند تا از گراما سر حاضر نیابند
 و آنها در نهایت قوت و بسطت بودند و اموال و اسباب بسیار داشتند و نودبت در میان ایشان بود و آرامی
 پرستیدند و با وجودت پرستی در زمین آغاز فساد کردند حق تعالی صالح را بایشان فرستاد و او قوم
 او از عرب بودند و صالح از ایشان حسیب تر و نسیب تر بود پس هر چند ایشان را دعوت مینمود و تخویف
 و تهدید مینکرد هیچ فائده نداد مریستکه در سن شان زده سالگی بر ایشان مبعوث شد و صد و بیست سال
 دعوت ایشان کرد هیچ کس با او نگرید مگر جمعی ضعیف چون نمودیدند که صالح در دعوت ایشان

العاج می‌کند و بمبالغه تمام ایشان از عذاب الهی میترسند گفتند ای صالح فر دایع ما است با ما بیرون آی تا ما نودبتی که داریم و آنها را میبرستیم بصحرای بیرون آریم و بیارائیم و مدعای خود را بر ایشان عرض کنیم و تو نیز آنچه خواهی از خدای خود درخواه اگر خدایان مدعای ما را اجابت کردند تو تابع ما شو اگر خدای تو دعای تو را اجابت کرد ما تابع تو شویم صالح گفت چنین باشد و چنانکه مذکور شد روز دیگر هر چند نمود بتضرع و زاری مدعیات خود را عرض کردند با اجابت مقرون نشد جندع بن صالح عمر و گفت ای صالح اگر از برای ما از این سنگ ناقه بیرون آوری مانند شتر بختی که بزرگ شکم باشد پر موی و چون بیرون آید فی الحال بزاید و بچه بیاورد ما بتو ایمان آوریم چه بغیر از خدا کسی بر این امر قادر نیست و سحر را بر این راهی نیست پس بر این عهد کردند صالح دور کعت نماز بگذارد و از خدا این استدعا فرمود فی الحال ناله از آن سنگ بیرون آمده و شکافته شده و شتری آبستن ده ماهه از آن بیرون آمد و بدان طریق که مدعای قوم بود در حال بچه در شکم او بچشش آمد و ناقه را در دز آمدن گرفته و بناله در آمد شتر بچه بشکل خودش بزاد جندع اسلام آورد و قوم بر اصرار خود بماندند و جمعی از ایشان در صد آن شدند که اسلام آوردند آنها که صاحبان اوئان بودند در صد آن شدند که ایشان را از آن منع کنند و نهی نمودند و در مجمع گفته که جمعی از ایشان ایمان آوردند و اکابر ایشان بر اصرار خود بماندند القصة چون ناقه از سنگ بیرون آمد صالح فرمود که هذة ناقة لله لها شرب و لکم شرب و لکم معلوم او رانصیبی باشد از آب و شما رانصیبی پس یکر و ز آب برای شما باشد و یکر و ز آب برای ناقه پس ناقه با بچه در صحرای چرامیگردند و ایشان را یکچشمه آب بود ناقه روزیکه نوبت او بودی بیامدی و دهن را در چشمه نهادی و جمله آب باز خوردی و یکقطره نگذاشتی پس توقف کردی تا مردمان بیامدند و شیری دوشیدند تا آن مقدار که آب خورده بود شیر بعوض دادی و روز دیگر که نوبت ایشان بودی گرد آن چشمه نگر دیدی و ایشان آب بر گرفتندی و از برای روز دیگر ذخیره کردند و چون ناقه بآب آمدی برای آمدی که میان دو کوه بود و در حین بازگشتن از آن راه نتوانستی رفتن بجهت بزرگی شکم بلکه برای دیگر رفتی ابو موسی اشعری گفت که چون من بدان موضع رسیدم آنرا مساحت کردم بیست گز بود و حسن بن محبوب که از اصحاب ما است روایت کند از سعید بن یزید که او گفت که من بزمین نمود رسیدم و میان آن دو کوه که ممر ناقه بود پیمودم هشتاد گز بود و اثر هر دو پهلوی ناقه بر آن هر دو کوه یافتم مر و بست که در تابستان در پشت وادی چرا کردی و در زمستان در پائین وادی که گرم سیر بود و هر حیوان از شتر و گاو و گوسفند که ویرا دیدی از او بتر سیدی ورم خوردی و چرا نتوانستی کرد و در تابستان که ناقه در ظهر وادی بودی همه چهار پایان ببطن وادی آمدندی و در زمستان بعکس و این ابتلا و امتحانی بود از حق تعالی بایشان

القصه بجهت این چهار پایان لاغر شدند و بعضی مشرف بهلاکت رسیدند و دوزن که ایشانرا عنیزه و صدوقه میگفتند و مواشی بسیار داشتند اینصورت برایشان شاق بود قدار بن سالف و مصدع بن دهر را بر آن داشتند که ناقه را بی کردند و در بعضی تفاسیر آمده که عنیزه زنی پیر بود و دخترانی بکر داشت و مال بسیار و گاو و گوسفند بیشمار و صدوقه زنی جوان و صاحب جمال بود و او نیز مواشی بسیار داشت بایکدیگر مجالست کردند و شکایت ناقه پیش کشیدند و گفتند که شتر و گاو و گوسفند مادر معرض تلف می آیند در این باب فکری باید کرد پس صدوقه مردی را از نمود که مصدع بن مهرج نام داشت طلبید و خود را بر او عرض کرد مصدع مفتون حال و جمال او شد صدوقه او را گفت که این ناقه را بکش تا مراد تو را حاصل کنم عنیزه نیز قدار بن سالف را گفت که اگر این ناقه را بکشی از این دختران من هر کدام که خواهی بتو دهم وی نیز اجابت کرد و او مردی کوتاه بالا بود و سرخ موی و ازرق چشم و حرام زاده پس این هر دو هفت کس دیگر را با خود یاز کردند و ذلك قوله تعالی و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و لایصلحون و سدی و غیره روایت کرده اند که حق تعالی بصالح وحی فرستاد که ایشان ناقه را خواهند کشت بجهت این عذاب برایشان نازل خواهد شد و صالح این معنی را اعلام قوم کرد گفتند هر گز این عمل از ما صادر نخواهد شد صالح گفت حق تعالی میفرماید که کشنده ناقه امسال از مادر متولد شود ایشان گفتند که امسال هر کودکی که از مادر متولد شود و پسر باشد او را بکشیم ده زن در میان ایشان آستین بودند همه پسر آوردند ایشان نه پسر را بکشتند و همین قدار سالف را بگذاشتند و چون بزرگ شد و تن آور گشت آن نه زن که فرزندان خود را کشته بودند بشیمان شدند و بر آن تأسف خوردند و بر صالح کینه ورشوند و گفتند که ما را تدبیری باید کرد که صالح را بکشیم تا کینه فرزندان را از او بخواهیم و صالح در میان ایشان نبود بلکه در خارج شهر مسجدی داشت در آنجا بودی و بر در آن مسجد غاری بود با خود گفتند که ما را چنان باید نمود که بسفر میرویم پس بیرون آییم و در این غار یکپشته پنهان شویم و چون مردم اعتقاد کنند که مادر این شهر نیستیم يك شبی از غار بیرون آییم و صالح را بکشیم تا کسی بر ما گمان این نبرد و ذلك قوله تعالی (قالوا اتقاسموا بالله لئنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ماشهد نامهلك اهله و انالصادقون) و آن مسجد را مسجد صالح گفتندی و هر روز از آن مسجد بیرون آمدی و قوم را نصیحت و موعظه فرمودی و چون شب شدی در آن مسجد رفتی و بعبادت مشغول شدی القصه ایشان از شهر بیرون آمدند و در آن غار متواری گشته حق تعالی انغار را فرود آورد و همه در زیر آن هلاک شدند جمعی از مخصوصان ایشان که بر این سر مطلع بودند بیامدند دیدند که آن غار فرورفته و

همه در زیر آن مستأصل شده اند پس نزد قوم آمدند و گفتند که صالح اکتفا بکشتن فرزندان ما نکرد اکنون شروع بکشتن ما کرده پس همه اهل قری مجتمع شدند بر عقر ناقه و بر روایت محمد بن اسحق ابن تدبیر را پس از آن کردند که ناقه را کشته بودند و صالح ایشان را وعده عذاب داده بود گفتند که صالح را بکشیم اگر در این وعده راست گواست پس او را بعوض کشتگان خود قصاص کرده باشیم و اگر دروغ گواست از بلای او خلاصی بایم پس در شب بر سر راه کمین کردند بقصد قتل او و فرشتگان فرود آمده ایشان را بکشتند قوم صالح گفتند که او را تو کشتی گفت نه ایشان خواستند که مرا بکشند خدای من ایشان را بکشت پس قوم بجهت خوف هلاکت خود دست از او باز داشتند و از کعب الاخبار مرویست که سبب کشتن ناقه صالح آن بود که زنی ملکا پادشاه نمود بود چون جمعی بصالح ایمان آوردند و آن زن را گذاشته متوسل او شدند ملکا در غضب شد و زنی که نام او قطام بود و معشوقه قدار بن سالف بود با زنی دیگر که نام او قیال بود و محبوبه مصدع بود طامیید و گفت با قدار و مصدع مجلس شراب بیاراستند و در هنگام شراب خوردن ایشان را تمکین دهید بر خود و چون ایشان را قصد مباشرت شود بگوئید که تا ناقه صالح را نکشید این صورت بفعل نیاید گفتند چنین کنیم چون مجلس شراب بیاراستند و وقت آن رسید که با آن زنان نزدیکی کنند ایشان امتناع کردند در این حال آن هر دو زن دختران خود را آراسته بودند و بر قدار و مصدع عرض کردند و گفتند اگر این کار کنید شما را بر خود و دختران خود تمکین دهیم القصه چون ناقه از آب باز گشت قدار تبری بینداخت و هر دو ساق ناقه را بدوخت پس مصدع تیغ بر کشید و ناقه را پی کرد ناقه بیفتاد و آوازی بلند کرد و بچه او چون آواز مادر شنید دریافت که ایشان با ناقه عدر کردند پس بگریخت بکوهی که او را صنو گفتندی و چون خبر عقر ناقه بصالح رسید از آن شهر جلای وطن کرد در دمان بیامدند و از او عذر خواستند و گفتند یا نبی الله ما را گناهی نیست و ناقه را فلان و فلان کشتند صالح فرمود که تجسس کنید که بچه او کجاست و او را زود بدست آرید شاید که عذاب نازل نشود پس پی او گرفتند چون بچه ایشان را بدید بر ذروه کوه شاهر چند ایشان بر کوه می آمدند او بلندتر میشد تا بچه چندان بلند شد که مرغ بلند پرواز نتوانست که با آنجا برود چون صالح بیامد و بچه را از دور بدید بگریست پس آن بچه سه بانگ کرد و کوه شکافته شد و فرو رفت صالح فرمود که ای قوم حرمت خدای را نگاه نداشتید اکنون مستعد عذاب باشید ایشان بر طریق استهزا گفتند این عذاب کی نازل خواهد شد صالح فرمود که عنقریب میرسد (و ذلك وعد غیر مکذوب) ایشان ناقه را چهار شبه کشته بودند صالح فرمود که وعده نزول عذاب سه روز دیگر است و علامت این آنست که فردا که پنج شبه است چون صبح بر خیزید رو بهای شما زرد شده باشد و روز جمعه سرخ گردد و روز شنبه سیاه شود و چون آن شب روز شد و ایشان از خواب برخاستند

روپهای ایشان زرد بود دانستند که صالح راست میگوید پس طلب سلاح کردند که وی را بکشند صالح گریخت و ملتجی بجهمی شد که مهتر ایشان را فاضل گفتندی ایشان بیامدند و آروزی طلب صالح کردند و از این ابا نمود چون با او قوت مقاومت نداشتند بالضرورة برگشتند و بمصیبت خود مشغول شدند و بایکدیگر گفتند که از وعده یکره روز گذشته روز دویم که جمعه بود برخاستند و روی ایشان سرخ شده یقین ایشان زیاده گشت روز سیم روی خود را سیاه یافتند چنانکه گویا بقیر اندوده بودند پس باهم نشستند و بگریستند و کفن بر خود راست کردند و حنوط بر خود مالیدند و حنوط ایشان صبر و مشك بود و در آسمان مینگریستند تا عذاب خدای از کدام جهت بایشان فرود آید چون روز به چاشت رسید آوازی از آسمان بر آمد که هر که در دنیا بود آنرا شنید و زمین از هول آن بلر زید و دلهای نمود از هیبت و سطوة آن پاره پاره شد پس همه بیکبار بر جای خود بمرندند و در عقب آن نصیحه آتشی از آسمان فرود آمد و در ایشان افتاد و همه را بسوخت و هیچکس از ایشان نماند الا دختری که نام او ذریعه بود و وی نیز کافره بود بعد از هلاک قوم بوادی القری آمد و اهل آنرا از هلاک قوم خبر داد و آنکه از حق تعالی طلب آب کرد حق سبحانه و تعالی او را از آب باران داد چون بیاشامید فی الحال بیفتاد و بمراد از عبدالله انصاری روایت است که رسول صلی الله علیه و آله از غزه تبوك بچجر بگذشت اصحاب را فرمود که هیچ کس در آن داخل مشوید و از آب این دیه مخورید که تا شما نرسد آنچه بایشان رسید بعد از آن فرمود که اهل آن ده از پیغمبر خود طلب آیات مقترحه کردند چون حق تعالی آنرا بایشان نمود کفران کرده بعذاب الهی گرفتار شدند پس باید که شما از رسول خدا (ص) طلب معجزات مقترحه نکنید که چون بعد از وقوع آن انکار کنید بعذاب احم سابقه معذب گردید بعد از آن بموضعی از آن اشاره فرمود فرمود که ناقه صالح از این راه آمدی بآب خوردن و از آن راه باز گشتی و بعد از آن اشاره فرمود بموضعی از آن فرمود که بچه ناقه از این راه بکوه رفت و غایب شد چون ایشان ناقه را کشتند حق تعالی هیچ کس را از ایشان در روی زمین نگذاشت مگر یک مرد را که او را ابو رعاع گفتندی بدرقیله ثقیف و او در حرم بود و حق سبحانه و تعالی بحرمت حرم او را هلاک نکرد و چون وی از حرم بیرون آمد همان بصیحه نمود هلاک شد پس وی را در زیر خاك کردند و شاخی زرباوی دفن کردند و اشاره بموضعی کرد و فرمود که اینست قبر ابو رعاع صحابه بهشت یافتند و آن قبر را بشکافتند و شاخ زر بر گرفتند پس رسول صلی الله علیه و آله جامه در سر کشید و بشتاب از آنجا بگذشت و مرویست که صالح بعد از هلاک نمود بمکه آمد و عبادت میکرد تا متوفی شد ثعلبی باسناد خود مرفوع باسانید معتبره بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمود یا علی (اتدری من اشقی الاولین) ای علی

میدانی که بدبخت ترین پیشینیان چه کس است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الله ورسوله اعلم رسول
فرمود که عاقر الناقة یعنی اشقی الاولین آن کس است که ناقه صالح را پی کرد بعد از آن فرمود که
اندری من اشقی الاخرین آیا میدانی که بدبخت ترین پسینیان کیست فرمود که الله تعالی ورسوله
اعلم فرمود که قاتلك آن کشنده توست و در روایت دیگر فرمود که اشقی الاخرین من یخضب هذه
من هذه و اشاره بلحیه و رأس آنحضرت فرمود یعنی بدبخت ترین پسینیان کسی است که محاسن تو
را از خون سر تو خضاب کند و در خبر است که عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة روزی نزد حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه در آمد در وقتیکه مردمان با او بیعت می کردند و سه بار دست پیش آورد که
با آنحضرت بیعت کند و حضرت از آن امتناع کرد عبدالرحمن گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام چرا بیعت مرا
رد میفرمائی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود بجهت آنکه تو از اهل بیعت نیستی
بعد از آن فرمود که از تو چیزی برسم بر استی خبر ده مرا گفت چنین باشد فرمود که در راه که می آمدی
سواری بر این شکل و بدین نشان بتورسید و تازیانه بر سینه تو باز نهاد و گفت تنح یا ابا عاقر الناقة
یعنی دور شوای برادر کشنده ناقه صالح گفت آری چنین بود با امیر المؤمنین فرمود بخدای سو گند بر تو
که در مکتب که با کودکان بودی تو را ابن زاعية الکلاب خواندندی گفت آری فرمود بخدای
بر تو سو گند که در سینه تو عات برص هست گفت آری چنین است گفت سو گند میدهم تو را بخدا که
پدرت با مادر تو موافقه کرد و مادر تو باردار شده بود بمر داجنبی و در حیض بود گفت آری چنین بود به
خدای که اگر چیزی از تو پنهان کردمی این بودی و فرمود که تریبت کننده تو زن یهودیه بود روزی از
تو ملالتی یافته بود بانو گفت ای بدبخت تر از کسی که ناقه صالح را پی کرد گفت آری چنین بود بعد از
آن فرمود که دست بده و دست بده او آنحضرت با وی بیعت کرد و چون برخاست و رفت آنحضرت
وی را باز خواند و یکبار دیگر با وی بیعت کرد باز چون پاره راه رفت او را طلبید و یکبار دیگر تجدید عهد
و میثاق کرد و او را ایمان غلاظ و شداد داد که غدر نکند و خلاف بیعت ننماید او گفت یا امیر المؤمنین (ع)
چرا این همه مبالغه مینمائی در بیعت من و اکتفایک بیعت نه میکنی همچنان که با سایر مردمان فرمود
که با این همه عهد و میثاق ظن من آنست که بآن وفانکنی چون آن ملعون رفت حضرت ابن شمران شا
فرمود که (اشدد حیا زیمک للموت فان الموت لاقیمک) * و لا تجزع من الموت اذا حل بود ای کما
مرویست که روزی ابن ملجم علیه اللعنة از امیر المؤمنین علیه السلام اسبی طلبید حضرت غلام خود را
فرمود که یا عروان احمله علی الاشقر و برابر آن اسب اشقر نشان چون بر نشست و پشت
برگردانید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ارید حباؤه و یرید قتلی * عن یرک من خلیک من مراد

و هر گاه که مالش گرفتگی و دلش بتنگ آمدی محاسن مبارك بدست گرفتی و فرمودی ما یحبس اشقا
ها ان یخضبها من فوقها بدم آن شقی ترین امت را چه منع میکند از آنکه بیاید و محاسن مرا
بخون سر من سرخ کند و عجب حالتی است که همچنانکه قدار بن سالف عقر ناقه کرد باغوا ی زنی که
قطامه نام داشت چنانکه بروایت محمد بن اسحق مذکور شد ابن ملجم نیز باغوا ی زنی که قطامه نام
او بود آنحضرت را شهید کرد اللهم العن الذین قتلوا اولیاءک و اذرهم و ازالوهم عن منا
صبهم لعنا دائما ابدی الی یوم القیمة و بعد از ذکر قصه صالح و نمود بیان قصه لوط و قوم او میفرماید
که (لوطاً) و فرستادیم لوط بن هاران بن تارخ بن تا خور را که برادر زاده ابراهیم خلیل بود
صلوات الله علیهما بقوم او گویند که پسر خاله ابراهیم بود و ساره که زن ابراهیم است خواهر او بود
آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام از بابل متوجه شام شد بشهر اردن رسید و لوط که برادر زاده وی بود
و حقیقت عالی وی را پیغمبری داده و بر ابا اعل مؤنکات فرستاد و آن پنج شهر بود سدوما و آن اعظم مداین بود
و عامورا و اورما و صابورا و صعورا و گویند صفر و در هر شهر گویند چهار صد بارهزار هزار آدمی
بودند و لوط علیه السلام بسدوما آمد و خلق را بخدا دعوت کرد و بیست سال ماند در میان ایشان
و بخیرات امر میفرمود و از فواحش نهی مینمود و یکی از فواحش ایشان لواطه بود حق سبحانه و تعالی
این امت را از عاقبت امر ایشان خبر داد و فرمود فرستادیم لوط را که (اذقَالَ) در وقتی که از روی انکار
و تقریب گفت (لقومه) هر گروه خود را یعنی قوم سدوما که لوط در میان ایشان بود و بنا بر این پیش از
اذقَالَ ارسلنا مقدار است یعنی فرستادیم لوط را و میتواند بود که لوطاً منصوب با ذکر مقدر باشد و
اذ قال بدل آن یعنی یاد کن وقتی را که لوط گفت هر گروه خود را (أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ) آیا می آید
بدین خصالت قبیح و زشت یعنی لواطه که متما دیست در قبح (مَا سَبَقَ كُمْ) که پیشی نگرفته بر شما (بِهَا)
آن فاحشه را یعنی پیش از شما این کار نکرده (مِنْ أَحَدٍ) هیچکس (مِنَ الْعَالَمِينَ) از جهانیان با از
برای تعدیه است و من اولی برای تأکید نفی و استغراق و ثانیه برای تبعیض و این جمله استیناف است
برای تقریر انکار پس اول تو بیخ ایشان فرمود با تیان فاحشه و بعد از آن تقریب نموده باختراع آنکه اسق
است پس بیان فاحشه کرده فرمود که (إِن كُمْ) آیا شما حفص و حمزه و کسائی و ابن ذکوان بطریق خبر
خوانند یعنی بدرستی که شما ی قوم (لَأَتَأْتُونَ الرَّجَالَ) می آید بمردمان (شهوة) از جهت شهوت
(مِن دُونِ النِّسَاءِ) بدون زنان که مباح کرده شده اند بر شما این ابلاغ است در انکار و تو بیخ و شهوة

مفعول له است ویا مصدر در موقع حال و در تقييد فاحشه بشهوة و صفایشانست بصفت بهيميه صرفه و تنبيه بر آنکه عاقل سزاوار آنست که غرض او از مباشرت طلب و لدو بقاء نوع باشد نه قضاء رطرو بعد از آن اضراب کرد از انکار باخيار از حال ایشان که مؤدی بارتکاب امثال این فاحشه است و فرمود که (بَلْ أَنْتُمْ) بلکه هستيد شما (قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ) گروه اسراف کنندگان و از حد در گذشتگان و معتاد در آن و یا اضراب است از انکار بر این فاحشه بمذمت بر جمیع معایب ایشان و یا اضراب از حد و فست تقدیر اینکه (لَاعْذِرْ لَكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادَتُكُمْ الْأَسْرَافُ) (وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ) و نبود جواب قوم لوط که اهل سدوما بودند در برابر این کلام (إِلَّا أَنْ قَالُوا) مگر آنکه گفتند بمؤمنان از روی نصیحت و یا بعضی از ایشان ابنای جنس خود را گفتند که (أَخْرَجُوهُمْ) بیرون کنید لوط و دختران او را یا آنهایی را که بوی ایمان آورده بودند (مَنْ قَرَّبَكُمْ) از دیده خودتان یعنی از سدوما پس بر سیل استهزا گفتند (إِنَّهُمْ) بدرستی که لوط و متابعان او (أَبَاسٌ يُنْظَرُونَ) مردمانی اند که طلب پاکیزه گی میکنند از این عمل که مامیکنیم و در این عمل با ما متفق نیستند حق تعالی بجهت اصرار ایشان بر این عمل قبیح و سایر فواحش دیگر عذاب بر ایشان نازل ساخت چنانکه تفصیل آن بیاید و چون آیه عذاب نازل شد (وَأَنْجَيْنَاهُ) پس نجات دادیم لوط را از آن (وَأَهْلَهُ) و کسان او را یعنی اهل البیت و مؤمنان (إِلَّا أُمَّرَأَةً) مگر زن او که واهمه نام داشت و کفر خود پنهان میکرد و کفار را بر انکار لوط عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اغوامی نمود (ذَانَتْ مِنْ آلِفَا بَرِيْنٍ) بود از باقی ماندگان در دیار خود یعنی در رفتن بالوط اتفاق نکرد و در میان قوم هلاک شد و تذکیر باعتبار تغلیب ذکور است و گویند از مسلمانان بود اما بجهت تخلف از بیرون رفتن بآن عذاب گرفتار شد و اول اصح و اشهر است (وَأَمْطَرْنَا) و ببارانیدیم (عَلَيْهِمْ) بر کفار قوم لوط عَلَيْهِمُ السَّلَامُ (مَطْرًا) بارانی و چه بارانی یعنی نوعی از باران عجیب و آن سنک باران بود که بر سر قوم باریده شد و گویند که اهل شهر بزمین فرو رفتند و کسانی که از ایشان در سفر بودند سنک باران بر سر ایشان فرود آمد (فَانظُرْ) پس درنگر ای بیننده بچشم عقل که (كَيْفَ كَانَتْ) چگونه بود (عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ) سرانجام و آخر کار گناه کاران را و افراط نمایندگان در طغیان و عصیان که آن استیصال ایشان بود در دنیا قبل از رسیدن بعذاب اخروی و عقاب ابدی و تفصیل قصه لوط و قوم او بر روایت حمزه ثمالی و ابی بصیر از ابی جعفر علیه السلام

چنان است که لوط علیه السلام سی سال در میان قوم بود و پیوسته ایشانرا از فواحش نهی میفرمود و بر طاعت ترغیب مینمود ایشان اصلاً انقیاد نمیکردند و از جمله فواحش ایشان آن بود که از جنابت و مطهر نمیشدند و بخیل و شحیح بودند و بجهت شامة بخل کار ایشان منتهی بلواطه شد و صورت این بر اینوجه بود که شهر ایشان بر طریق مصر و شام واقع شده بود و همیشه کاروان بر آن عبور کردندی و ممر جمیع مسافران بود و هر روز جمعی از راه گذریان و کاروانیان در خانهای ایشان نزول کردند و به ایشان ملجأ شده بالضرورة ایشانرا ضیافت بایستی کرد پس بخل و خست نفس ایشان را بر آن داشت که هر جمعی که در خانهای ایشان فرود آمده بودند با ایشان لواطه کردند تا آنکه مردمان فرار نموده بخانههای ایشان نیامدند و چون ایشان بر این عمل معتاد بودند با مردمان خود این طریق را رعایت داشتند و در میان ایشان این عمل شهرتی تمام یافت تا آنکه هر که این عمل نمیکرد او را عیب میکردند و سرزنش مینمودند و لوط علیه السلام مردی کریم النفس بود و سخی الطبع و پیوسته بضيافت مردمان سفری و حضری اشتغال نمودی قوم و بر از آن نهی کرده گفتند اگر تو بعد از این مهمانرا بخانه خود راه دهی ما با ایشان لواطه کرده ایشانرا فضیحت کنیم و رسوا سازیم پس لوط پنهان از قوم ضیافت میفرمود و چون حق تعالی خواست که قوم لوط را مستاصل گرداند جبرئیل را با جمعی فرشتگان فرستاد نزد ابراهیم علیه السلام و آنحضرت برای ایشان گوساله فر به بریان کرده حاضر ساخت و چون دید که ایشان گوشت نمیخورند بترسید چه در آن زمان عادت چنان بود که هر کس را با کسی عداوت بود طعام او را نخوردی چون فرشتگان دهشت ابراهیم را دیدند گفتند ای ابراهیم ما رسولان خدا ایم طعام خوردن از شأن ما نیست ما را فرستاده اند تا قوم لوط را هلاک کنیم پس از نزد ابراهیم بیرون آمدند و نزد لوط رفتند لوط طرز زراعت آب میداد چون ایشانرا با صباحت تمام بدید بسیار بر ایشان گشت و فرمود که شما چه کسانیید گفتند ما راه گذریانیم و امشب بضيافت تو آمده ایم لوط فرمود که مردمان این شهر در نهایت فسق و فجورند و با مردمان عمل بدمیکند مبادا که از ایشان بشما ضرری و آسیبی رسد گفتند از ایشان بخود اندیشد مردمان که ایشانرا بما تسلطی نباشد پس لوط نزد زن خود آمد و او کافره بود گفت امشب جمعی بضيافت من آمده اند و تو این معنی را از قوم خود پنهان دار گفت چنین باشد و عادت او این بود که اگر لوط در روز مهمانی کردی در پشت بام رفتی و قوم را از آن باخبر کردی و اگر در شب بودی در پشت بام آتش بر کردی و چون جبرئیل با فرشتگان دیگر بخانه لوط در آمدند زن لوط بر پشت بام پرته آتش بر افروخت مردمان چون آتش دیدند از اطراف و جوانب رو بخانه لوط شتافتند چون بدر خانه رسیدند جبرئیل بال خود را بر چشمهای ایشان زد همه کور شدند ایشان چون اینصورت دریافتند دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس جبرئیل لوط را گفت که تو با اهل خود غیر از زن تو از این شهر بیرون روید لوط گفت که چگونه بیرون روم که مردمان دورخانه مرا احاطه کرده اند جبرئیل

عه و دی از نور بدست او داد و فرمود که تابع این عمود شو و در پس سر خود نگاه مکن که هیچکس
 بتو ضرر نرساند پس لوط با اهل ایمان از شهر بیرون رفتند و چون صبح طلوع کرد جبرئیل بال خود
 را در زیر آن شهر کرد و از زمین هفتم بر کند و با آسمان برد چنانکه آواز سنان و خر و سان آن شهر
 اهل آسمان شنیدند و بعد از آن آنرا منقلب ساخت و هو قوله تعالی و جعلنا عالیها سافلها و
 این بعد از آن بود که سنک برایشان باریده بود و گویند که تقلیب شهر بر حاضران شده و سنک
 سجیل بر غائبان بارید و همه هلاک شدند از محمد بن اسحق و کلبی روایتست که قوم لوط خداوندان
 فواکه و اشجار بسیار بودند غر با از نواحی آمدندی و از ایشان طلب فوا که کردند و ایشان از این
 حیثیت بسیار در رنج بودند ابلیس بصورت امر دی نزد ایشان آمد و گفت اگر میخواهید از غر با باز
 رهید بیایید و لوطه کنید بامن پس با او این عمل کردند و آن معتاد شده هر کجا که در میان خود پسری
 صبیح الوجه بودی با او این عمل کردند تا آنکه همه باین امر مواظبت نمودند و آسمان و عرش باین
 عمل بخداینا دیدند حقه تعالی از آسمان سنک بر سرایشان بارانید و ایشانرا بزمین فرورد در خبر
 است که عبد الملك بقاضی حمص نامه نوشت که حد لوطه چیست گفت او راسنک سار باید کردن چه
 حقه تعالی با قوم لوط چنین کرد ابن عباس از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که عمل قوم
 لوط کند فاعل و مفعول هر دو را بکشند و در اینک واجب است که فاعل را بکشند یا دیواری بروی
 افکنند اگر محصن باشد هیچ خلاف نیست اما نزد ما امام مخیر است بر آنکه بفرماید تا آنکه او را
 بتیغ بکشند یا آنکه دیواری را بروی افکنند و از بلندی او را بزیرانند و اگر غیر محصن باشد صد
 تازیانه بر او بزنند و مرویست که غلامی را نزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند و گفتند که این غلام خواه خود
 را کشته است و گواهان بر این گواهی دادند آنحضرت بغلام فرمود که چه میگوئی در آنچه بر حق تو گواهی
 میدهند راست است گفت آری من خواه خود را کشته ام فرمود چرا گفت زیرا که مرا بلوطه اگر
 میکرد هر چند من مانع او شدم فایده نکرد تا قصد دفع او را از خود نموده او را کشته ام حضرت فرمود
 که ترا بر این دعوی گواهی باید گفت من گواه از کجایا ورم که من و خواه در سر آنها بودیم و در شب
 تاریک قصد من کرد او را بکشتم فرمود که چون بر او زخم زدی از او لفظ توبه شنیدی گفت نه فرمود
 که الله اکبر همین ساعت ظاهر شود که تو راست میگوئی یا دروغ پس فرمود که بروید و قبر او را
 بشکافید اگر در قبر بود غلام دروغ میگویی قصاصش کنید و اگر در قبر نباشد راست میگویی ویراها
 کنید بعضی از روی تعجب گفتند که تا امروز بر زندگان حکم میکرد و الحال بر مردگان حکم مینماید
 پس رفتند و سر قبر را بشکافتند ویرا در قبر نیافتند خبر بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آوردند

حضرت فرمود که دست از غلام بردارید که در این قول صادقست گفتند یا امیر المؤمنین علیه السلام این را از کجای
گوئی فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که عمل قوم لوط کند و بی توبه از
دنیا برود حق تعالی او را نزد قوم لوط برد تا آنجا بایشان باشد و حشر او بایشان بود چون حق تعالی
ذکر لوط و قومش را کرد در عقب آن از حال شعیب و قوم او خبر میدهد که (وَالْيَٰ مَدْيَنَ) و فرستادیم
بسوی اولاد مدین که پسر ابراهیم علیه السلام بود (اِخَاهُمْ شُعَيْبًا) برادر ایشان را در نسب که او شعیب بود
و او پسر مکمل بن یسجر بن مدین بود و نزد عطا شعیب بن بوته بن مدین بن ابراهیم بود و او را
(خطیب الانبیا) میگویند بجهة حسن مراجعت و مجاورت او با قوم (قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ) گفت
ای گروه من پرستید خدایا بوحدانیت (يَا كُفْرًا مِنْ اِلٰهِ غَيْرُهُ) که نیست شما راهیچ خدای بحق
غیر از وی (فَدَجَّ اَتَتْكُمْ) بدرستی که آمد بشما (بَيِّنَةً) معجزه روشن (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما
بدانکه معجزه شعیب علیه السلام در قرآن مذکور نیست همچنانکه در او ذکر اکثر معجزات نشده اما در
روایت آمده که عصای موسی که اعجاز او این بود که چون مار قصد غنم کردی عصا از دهها شده
او رادفع کردی و در شب پاسبانی نمودی و چون شمع روشن بودی و آنچه مرغوب موسی بودی از جنس
اطعمه و فوا که از او پدید آمدی از شعیب باورسیده بود پس اینها معجزه شعیب نیز بوده باشد چه صدور
این معجزات از عصای او بود که موسی پیغمبر شود و نیز موسی را وعده داده بود که غنم تو هر ولدی
که آورد سیه سفید باشد و برنگ دیگر نباشد و اینصورت وقوع پذیرفته اولاد گو سفندان موسی سیه
سفید بودندی نه غیر آن و در کتابی که محتوی است بر آیات و ذکر معجزات انبیاء علیهم السلام
میگوید که معجزه شعیب آن بود که چون خواستی که بکوه بلندی بر آید کوه سر فرود آوردی تا شعیب
بآسانی بروی صعود گرفتی و قتاده گفته که شعیب دو بار معبوث شد یکبار بر اهل مدین و یکبار دیگر بر
اصحاب ایکه و مرویست که هر يك از قوم او را دو مکيال و میزان بودی یکی از دیگر بزرگ تر بدان
بزرگ خریدندی و بدان کوچک فروختندی و با وجود کف در کیل و وزن خیانت کردندی شعیب ایشان
را فرمودی که شمارا بخدای میخوانم و آیتی بشما مینمایم (فَاَوْفُوا الْكَيْلَ) پس تمام و راست سازیدالت
کیل را (وَالْمِيزَانَ) و آلت وزن را و راستی کنید و سویت مرعی دارید در کیل و وزن در انوار گفته که
کلام را ناچار است از حذف مضاف ای الة الکیل و الة اللمیزان و یا آنکه مراد از کیل میزان باشد
چون عیش که بمعنی معاش آمده و یا تقدیر این باشد که فاقوا الکیل و وزن اللمیزان و میترا اند

بود که میزان مصدر باشد چون میعاد (وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ) و کم مکنید مردمان را (أَشْيَاءَهُمْ) چیزهای ایشان را یعنی حقوق ایشان را کم مکنید و در خرید و فروخت خیانت موزید و اشیاء هم گفت بر سیل تعمیم تائیه باشد بر آنکه ایشان در حقیر و جلیل و قلیل و کثیر بخش میگردند (وَلَا تَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ) و فساد مکنید بکفر و خیانت و ظلم و فساد مکنید در زمین (بَعْدَ إِصْلَاحِهَا) پس از اصلاح حق تعالی آنرا ببعثت انبیا و انزال کتب و پاسبان آنکه ابای شما اصلاح آن میکردند بایفاء کیل و وزن اضافه اصلاح بارض مانند اضافه بل مکر اللیل و النهار است (ذُرِّيَّتِكُمْ) این عمل کردن شما بآن چه شمارا بآن میفرمائیم و اجتناب شما از آنچه شمارا از آن میگویم (خَيْرٌ لَّكُمْ) بهتر است هر شما را (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید شما گرویدگان معنی خیریه یا زیادتی مطلقه است و یا زیادتی در انسانیه و حسن احوال و جمع مال و تقیید خیریه با ایمان جهت آنست که بدون ایمان علم بخیریه امور مذکوره حاصل نمیشود و چون قوم شعیب در شهرها بوقت کیل و وزن خیانت کردند و در صحرا راه زدندی از این جهت بعد از منع ایشان از بخشش نهی ایشان کرد از قطع طریق و فرمود که (وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ) و منشینید به راهی که بجهت اخذ مال (نُوعًا وَزَنًا) بترسانید مردمان را و یا بطریق باج و تمنا از مردمان مال ستانید و یا بهر طریقی از طریق دین منشینید مانند شیطان و مردمان را از آن مرماند و منع مکنید و بنا بر این (صراط حق) اگر چه یکی است لیکن منشعب است بمعارف و حدود و احکام مرویست که بر سر راهها نشستندی و هر کس که بملازمت شعیب میرفت گفتند بیکه شعیب کذابست باید که شمارا در فتنه نیندازد و هر که باو ایمان آوردی تخویف از کردندی پس شعیب فرمود که بر سر راههای منشینید که وعید کنید طالبان راه حق تعالی را (وَتَصَدُّونَ) و باز دارید (عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ) از راه خدا آنکس را که ایمان آورده است (بِهِ) بخدای و بنا بر آنکه صراط احکام و حدود شریعت باشد ضمیر راجعست بان و من مفعول تصدو است بر اعمال اقرب و اگر مفعول تو عدو باشد پس تصدو در این موقع حال خواهد بود یعنی ترسانیدید آنان که گرویده اند به خدا در حالتی که بازمی دارید ایشانرا از راه حق تعالی (وَتَبْغُوا نَهَا عِوَجًا) و میجوئید در راه خدای تعالی کجی یعنی طلب بطلان آن مکنید بالقای شبهات و یا وصف آن برای مردمان با عوجاج (وَاذْكُرُوا)

یاد کنید منت خدایر ابر خود (اِذْ كُنْتُمْ) چون بودید (قَلِيلًا) اندکی از روی عدد و عدد (فَكَثُرَ كُمْ) پس بسیار گردانید شمارا بآنکه برکت کرد در اموال و اولاد شما رو بست که مدین بن ابراهیم دختر لوط علیه السلام را بخواست حقیقه الی ایشان فرزند بسیار داد و توانگر گردانید و شعیب ابن نعمت را زیاد ایشان داد و فرمود (وَ انظُرُوا) و بنگرید که (كَيْفَ كَانَتْ) چگونه بود (عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) آخر کار تباہ کاران از اهم گذشته که قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط بودند و از آن عبرت گیرید و در روایتی آمده که بعضی از اهل مدین بشعیب ایمان آوردند و جمعی دیگر انکار کردند و گفتند که قوت ما راست نه مؤمنان را پس حق با ما شد و اگر حق با ایشان بودی بایستی که توانگری وسعت معاش ایشان را بودی از اینجهت شعیب توجه باهل ایمان کرد و گفت (وَ اِنْ كَانَتْ طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ) و اگر چنانچه گروهی از شما (اٰمَنُوا) گردیده اند (بِالَّذِي اُرْسَلْتُ) بآنچیزی که بر اوستی فرستاده شده ام بآن (وَ طَائِفَةٌ) و گروه دیگر از معاندان و حاسدان (اَمْ يَوْمِنَا) نگر و دیده اند (فَاصْبِرْ وَا) پس صبر کنید و شکیبائی ورزید در طاعت الهی و جفای قوم (حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنَا) تا وقتی که حکم کند خدا میان ما و ایشان بنصرت اهل حق بر اهل باطل (وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) و خداست که بهترین حکم کنندگانست و در حکم او میل و مدهانه نیست اینکلام و وعداست مره مؤمنانرا و وعید مر کافرانرا و گویند که خطاب باهل کفر است و صیر بمعنی تر بص است یعنی ایکفار چونکه به نبوت من معترف نمی شوید و نه میگردید پس منتظر عذاب باشید که حقیقه الی مبطلان را عنقریب مستأصل سازد و بعذاب ابدی رساند و اهل حق را نجات دهد و ببهشت جادوان در آورد و مؤبد اینست آیه متصله بآیه مذکوره

الجزء التاسع من الاجزاء الثلاثين

(قَالَ) گفتند در جواب شعیب (اَلْمَلَأَ الَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوْا) گروهی بزرگان که سر کشی کردند در پرستش خدای (مِنْ قَوْمِهِ) از قوم شعیب بعد از انکار دعوت (لَتُنَخَّرَنَّ جَنَّتْكَ يَا شُعَيْبُ) هر آینه بیرون کنیم ترا بشعیب (وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا) و آنانرا که ایمان آورده اند (مَعَكَ) باتو (مِنْ قَرِيْنَتِنَا) از دیه خود (اَوْ لَتَعُوْذُنَّ فِيْ مَلْبَتِنَا) یا عود کنید در کیش ما که کفر است یعنی میان ما و شما یکی از این دو امر خواهد بود یا اخراج شما از این قریه یا عود شما در کفر شعیب اگر چه هر گز ملت ایشان نداشت چه بدلائل قاطعه و بر اهین ساطعه

انبيارا جایز نیست که بر ملت کفر بوده باشند لیکن قوم شعیب تغلیب جماعت کردند بر واحد با بنا بر عقیده فاسده خود که شعیب اول مذهب ایشان داشته باشد خطاب کردند او را مؤمنان را بخطاب مذکور و شعیب نیز جواب این خطا برابر طبق سؤال ایشان داده (فَإِنَّ) فرمود از روی انکار که (أَلَا وَرَبِّيَ) آیا اگر چه هستیم (کارهین) نا خواهان یعنی چگونه عود کنیم در ملت شما از روی رغبت و حال آنکه ما کاره آنیم و یا آنکه بطوع و رغبت خود بدین شما در نیاییم زیرا که بطلان آنرا شناخته ایم مگر که شما بجز بر و قهر خواهید که ما را بدین خود در آرید (قَدِ افْتَرَيْنَا) بدستیکه افترا کرده باشیم و بر بافته (عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) بر خدای دروغ را (إِنْ عُدْنَا) اگر باز گردیم ما (وِي مَاتِكُمْ) در کیش شما (بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهَ) پس از آنکه رهانیده است ما را خدای (منها) از ملت شما بیاضاح ادله و اظهار معجزه بر بطلان آن و حقیقت ایمان در وسیط آورده که مدعی قوم شعیب آن بود که حقتعالی ایشانرا امر کرده است که بر طریقه کفر باشند و بدین سبب آنرا هلمه میگفتند پس شعیب فرمود که عود با ملت شما و اعتقاد کردن باینکه این ملت مأمور به است افتراست بر خدا و بدانکه اذنبنا الله شرط است و جواب آن محذوف و دلیل آن قدا فترینا است و افتراست مستقبل است زیرا که افترا واقع نشده بود و لیکن آنرا کالواقع گردانیده بجهت مبالغه و قدر در آن در سر آورده تا مقرب آن باشد بزمان حال (وَمَا يَكُونُ لَنَا) و نشاید و روا نباشد ما را (أَنْ نَعُوذَ فِيهَا) آنکه باز گردیم بملت کفر (إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا) مگر آنکه خواهد خداییکه پروردگار ما است این استئنا بجهت قطع طمع ایشانست در عود چه عود را تعلق کرده بر آنچه محال باشد که مشیت و اراده او سبحانه بآن تعلق گیرد زیرا که اراده کفر قبیح است و قبح بر او سبحانه محالست و توقف وجود شیشی بر امر محال محال است پس این از قبیل (لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ) باشد و مبلخص معنی آنست که همه چنانکه محال است که مشیت حق تعالی تعلق گیرد بکفر ما محالست که ما عود کنیم بملت شما یا آنکه معنی آنست که مگر مشیت الهی متعلق شود بر تمکین شما و اکراه و اجبار ما و تخلیه نماید میان ما و شما که این هنگام از روی اکراه عود کنیم باظهار ملت شما و کریمه او و کنا کارهین مقوی اینست و یا مراد بملت احکامی است که باختلاف مذاهب مختلف نشود مانند رد و دیعت یعنی عود نمیکنیم به ملت شما مگر آنکه حقتعالی خواهد که متعبد شویم بحکمی از احکام شما و بآن عمل نمائیم و یا ضمیر فیها راجع بقریه است که قبل ازین گذشته پس معنی آنستکه ما عود نکنیم بقریه شما بعد از آنکه

ما را از آن اخراج کرده باشید مگر آنکه حقتعالی خواهد که باز گردیم و با نعود کنیم و یا آنکه معنی استثنا آنست که مگر آنکه حقتعالی خواهد که باز گرداند شمار بحق بر وجه الجاوا کراه و تقیه تا همه بربك ملت باشیم و اختلاف از میان ما برخیزد (وَسِعَ رَبُّنَا) رسیده است پروردگار ما (كُلُّ شَيْءٍ بِهِمْ) چیزها (عِلْمًا) از روی دانش یعنی علم ازلی او احاطه کرده است بهمه چیزها که از جمله علم او است بعاقبت کار ما و شما از ایمان و کفر و ارتداد و نفاق و غیر آن یا او اعلم است بفساد و صلاح ملت ما و ملت شما و بترك آن پس بر سبیل تفویض فرمود که (عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا) بر خدا توکل کردیم در تثبت ما بر ایمان و تخلص ما از اشرار و کار خود را با او باز گذاریم پس شعیب از معاندان روی بر تافته بمناجات حضرت معجیب الدعوات توجه فرموده گفت (رَبَّنَا افْتَحْ) ای پروردگار ما حکم فرما (بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا) میان ما و میان قوم ما (بِالْحَقِّ) بر راستی فتح بمعنی حکم است و فتاح بمعنی قاضی است و فتاحه بمعنی حکومت و یا آنکه بمعنی اظهار امر است و مأخوذ از فتح المشکل اذا بینه یعنی ظاهر گردان امر ما را تا آنکه منکشف شود آنچه میان ما و میان ایشان است و محقق از مبطل متمیز شود (وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ) و تو بهترین حکم کننده گانی یا کشف کننده گان امور مشکله خفیه از ابن عباس مرویست که معنی فتح در این آیه نمیدانستیم تا آنکه دختر سیف بن ذی یزن را دید که بشوهر خود گفت تعال افاتحک بالقاضی ای احاکمک الیه بیا تا بقاضی رویم و اهل عمال قاضی را فتاح خوانند (وَقَالَ الْمَلَأُ) و گفتند گروهی از اشراف قبیله (الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر بودند بخدای (بِن قَوْمِهِ) از قوم شعیب با گروه دیگر از قوم خود (إِنَّ أَبْنَاءَهُمْ) اگر پیروی کنید و متابعت نمائید (شُعَيْبًا) شعیب را در سلوک و طریق او و دین خود را بگذارید (إِنْ كُنْتُمْ إِذًا) بدرستی که باشید شما آن هنگام (لِنُحَاسِرُنَّ) زبان کلان و زبان زد کلان که دین قدیم را گذاشته اید و بدین محدث گرویده و از اهتدا که اقتدا نمودنست بدین ابای خود بضلالت افتید که دین محدث است و با وجود این بخش و تطقیف که مدار نفع شماست و شمارا شعیب از آن منع میکند و خسارت کلی یابید جمله اسمیه مؤکده بان ساد مسد جواب شرطست و قسم موطا است بلام القصه ایشان پند شعیب نشنیدند و از کفر و خیانت باز نگشتند (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ) پس فرا گرفت ایشان را زلزله و اینکه در سوره هود واقع شد که (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ) منافی این نیست زیرا که مراد از آن صیحه عظیمه منکره است که بجهت عظم صوت آن زمین بلرزه در آمد و همه هلاک

شدند و یا آنکه صیحهٔ مقدمهٔ زلزله بود چه مقرر شده که زلزله بی صیاح و وریاح متصور نمی شود و در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام فریادی کرد و زلزله در شهر ایشان افتاد و همه بلرزه در آمدند و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که بعضی بزلزله هلاک شدند و برخی بصیحه (فَأَصْبَحُوا) پس گشتند (فِي دَارِهِمْ) در شهر و منزل خود (جِزْمِينَ) بروی در افتادگان و فرورندگان یعنی بزمین افتادند بر جسد های بی ارواح (الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا) آنانکه تکذیب کردند شعیب را (كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا) گویا هرگز نبودند (فِيهَا) در آن شهر یعنی همهٔ مکذبان او مستأصل شدند بروجعی که گویا هرگز در آن شهر اقامت نکردند (الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا) آنانکه بدروغ داشتند سخن شعیب را (كَأَنَّهُمْ الْخَاسِرِينَ) بودند ایشان زیان زده گان در دنیا و عقبی بقوت مشوبه و لزوم عقوبت بخلاف گروندگان که در دارین رابح بودند چه در دنیا از این عذاب نجات یافتند، و در عقبی بمشوبات عظیمه رسیدند و بجهت تنبیه بر این و مبالغه در آن تکریر موصول کرده و باین جمله اسمیه مؤکده استیناف فرموده از ابن عباس روایت است که عذاب قوم شعیب بر این وجه بود که حق سبحانه و تعالی دری از درهای دوزخ بر ایشان گشاده شعبه از حرارت آن بایشان فرستاد و در آن باد خنک میوزید چون خنکی باد و سایه بر رابدیدند بآنجا مسارت کردند و خورد و بزرك پناه بآن آوردند و این ابر تمام شهر ایشان را فرو گرفت پس آتش از آن ابر ریزان شد و زمین در زیر ایشان بجنبش در آمد و فی الحال بر جای خود بمردند ابو عبدالله بلخی گفته که نام پادشاهان قوم شعیب ابو جاد و هوز و حطی و کلمون و سعقص و قرشت بود و در زمان شعیب کلمون پادشاه بود و چون عذاب نازل شد وی با جمیع رعایا مستأصل گشتند و چون شعیب قوم را بعد از نزول عذاب اجساد بی روح دید (فَتَوَلَّى عَنْهُمْ) پس روی بگردانید از ایشان و بر گشت (و قَالَ) و گفت بوجه تأسف و تحسر با ایشان و شدت حزن بر ایشان که (اِقْوَم) ای قوم من (لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ) بدرستی که رسانیدم بشما (رِسَالَاتِ رَبِّي) بیغامهای پروردگار خود را (و نَصَحْتُ لَكُمْ) و نصیحت کردم شمار از روی شفقت و مهربانی بعد از آن تسلیهٔ خود داده از تأسف و تحسرا عراض نمود و گفت (فَكَيْفَ أَتَى) پس چگونه اندوه خورم و غمناک شوم (عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ) بر هلاک گروهی که کافر بودند و یاصد و راین قول از او بوجه اعتذار بود از عدم شدت حزن بر ایشان و در اکثر تفاسیر آمده که چون شعیب علیه السلام مبادی عذاب را مشاهده کرد بر گشت از ایشان و از آن پلد

عزم خروج نمود و در حین خروج باقوم گفت که من مبالغه کردم در ابلاغ و انذار شما و بذل سعی و جهد نمودم در نصیح و اشفاق برای شما و شما تصدیق نکردید و بر کفر خود ثابت و راسخ شدید لاجرم مستوجب این عذاب شدید پس چگونه من تاسف خورم بر هلاک شما و شما از روی عناد مرا تصدیق نکردید و بر کفر خود ثابت و راسخ شدید و در آیة دلالت است بر آنکه مؤمن را جایز نیست که از برای کافر دعای خیر کند و از دوه خورد بر هلاک اهل کفر و ظلم و بعد از ذکر قصص بعضی از امام سالفه و قرون خالیه و بیان هلاکت ایشان بتکذیب پیغمبران کفار قریش را تهدید مینماید و میفرماید که (وَمَا أَرْسَلْنَا) و نفرستادیم ما (فِي قَرْيَةٍ) در هیچ شهری و دیهی (مِن نَّبِيٍّ) هیچ پیغمبری را که او را تکذیب کردند (إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا) مگر آنکه بگرفتیم اهل آن شهر را (بِالْبَأْسَاءِ) بسختی و تنگی (وَالضَّرَّاءِ) و برنج و بیماری (لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّ عُونَ) شاید زاری کنند و اظهار تذلل و عجز نموده تصدیق نمی خود نمایند تا این بلا از ایشان مندفع گردد و چون بلا و زحمت تنبیه نشدند و ایمان نیاوردند ایشان را بعبط و راحت ممتحن ساختیم (ثُمَّ بَدَأْنَا) پس بدل کردیم (مَكَانَ السَّيِّئَةِ) بجای بلا و مرض و شدت و تنگی (الْحَسَنَةَ) سلامتی و صحت و فراخی (حَتَّىٰ عَفَوْا) تا وقتیکه بسیاز شدند هم بمال و هم بر حال اینچنانیز آغاز کفران کردند عفو بمعنی کثرت است بقال (عَفَى الْبَنَاتِ إِذَا كَثُرَتْ) عَفَى اللَّحِيَةِ) حاصل معنی آنست که ما ایشان را هم به بیماری و هم بقحطی و هم بتندرستی و فراخ دستی ابتلا و امتحان کردیم ایمان نیاوردند (وَقَالُوا) و گفتند در حین تبدیل نعمت بنعمت که این هر دو از طبیعت روزگار است و فلك دوار (فَدَمَسْنَا أَبَانَنَا) بدرستیکه رسید پدران ما را نیز (الضَّرَّاءِ وَالسَّرَّاءِ) سختی و شادی یعنی در زمان گذشته نیز گاهی قحطی بود و وقتی فراخی و زمانی صحت و گاهی بیماری و زمانی غم و محنت و گاهی خرمی و شادی و این نه بسبب کفر و ایمان است پس ما بر همین طریقه راسخ خواهیم بود و بر نخواهیم گشت و چون بر ناسپاسی و کفر رسوخ و رزیدند (فَأَخَذْنَا هُمْ) پس بگرفتیم ایشان را (بِنِقْمَةٍ) از روی فجاة یعنی ناگه عذاب بایشان رسید (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) در حالتی که نمیدانستند که عذاب بایشان نازل خواهد شد و اصالا توقع این نداشتند و حسرت و شدت این نوع عذاب عظیم تر از عذاب است که مقدمات آنرا دیده باشند و آنرا دانسته نهوذ بالله من غضبه و سخطه بعد از آن بیان میکند که هلاکت امام سالفه بجهت شامت بدی اعتقاد و کردار بد ایشان بود و میفرماید که (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ)

واگر چنانچه اهل آن دههای مذکوره که بعذاب استیصال مبتلا شدند یا اهل مکه و حوالی آن (أَمْوَا) بگرویدندی بوحدانیت خدا (وَأَتَقُوا) و پرهیز کاری کردند از شرک و مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله (لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم) هر آینه میگشادیم برایشان و میدادیم ایشان را (بِرِكَاتٍ) بر کتها و زیادتیهها (مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان (وَالْأَرْضِ) و زمین یعنی فراخ میگردانیدیم انواع نعمت را برایشان و بر وجه سهولت از اطراف و جوانب برایشان میرسانیدیم و گویند مراد مظهر است و نبات یعنی باران بسیار بایشان میرسانیدیم تا نبات و زراعات و اشجار بیشانرا حاصل میشد و بارادبیر کات سما رسیدن دعاء ایشانست بآسمان و اجابت آن و ببرکات ارض روا شدن حاجات ایشان و نزدا کثر مراد مظهر و نبات است و مقوی اینست که نوح عليه السلام فرمود که يرسل السماء عليكم مدراراً الايات (وَأَكِن كَذِبُوا) ولیکن ایشان تکذیب کردند رسولان خود را (فَأَخَذْنَا هُمْ) پس گرفتیم ایشان را بعذاب استیصال (بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) بسبب آنچه بودند که کسب میکردند از کفر و معاصی در حقایق سلمی مذکور است که اگر بندگان بگرویدندی بمواعید من و حذر کردندی از مخالفت من و یا بترسیدندی از مواعید من دلهای ایشان را بنور قرب خود روشنی دادمی و برکت سما اشارت باین است و جوارح اعضای ایشانرا بخدمت بیاراستمی و برکت ارض عبارت از اینست بعد از آن برسبیل انکار و تفریع میفرماید که (فَأَمِنَ) عطف است بر (أَخَذْنَا هُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) و مابین معطوف و معطوف علیه معترضه است یعنی آیاس از آنکه ما بیان عذاب امم سالفه کردیم ایمن شدند (أَهْلُ الْقُرَى) اهل مکه و حوالی آن (أَنْ يَأْتِيَهُمْ) از آنکه بیاید بایشان (بِأَسْنَأ) عذاب ما (بَيَاتًا) در حالت شب بروز آوردن در کشف آورده که بیات بمعنی بیتوته است یقال بات بیاتاً و آن بمعنی بیت است چون سلام بمعنی تسلیم یقال بیت العدو بیاتاً پس جایز است که مراد اینجا بیاتین باشد یا وقت بیات یا مبیاتا مبیاتین یا مصدر کانه قیل ان یبیتهم باسنا بیاتاً و قوله (وَهُمْ نَائِمُونَ) حالست از ضمیر بارز یعنی آمد بدیشان باس در حالتیکه ایشان خفته باشند یعنی شبیخون عذاب بیاید در وقت غفلت ایشان (أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَى) آیا ایمن شدند اهل قری (أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِأَسْنَأ) آن که بیاید بدیشان عذاب ما (ضُحًى) در وقت چاشت که هنگام ارتفاع شمس است (وَهُمْ يَلْمُوزُونَ) و حال آنکه ایشان بازی کنند یعنی متصرف شوند و باشند در امور دنیوی که باز بچه گاه غافلانست و یا مشغول

باشند بآنچه نفعی بایشان نرساند ملخص معنی آنست که بعد از تکذیب رسل از عذاب الهی ایمن نتوان بود نه بروز و نه بشب بعد از آن تقریر (اَفَاٰمِنُ اَهْلَ الْقُرَىٰ) میکنند بقوله (اَفَاٰمِنُوْا) آیا ایمن شدند اهل تکذیب (مُكْرَ اللّٰهِ) از ناگاه گرفتن خدا این استعاره است از استدراج بنده و گرفتن او بروجی که نداند چنانکه وقوع مکر بممکور از جانب ما کربی آنکه آنرا داد حاصل که مکر خدا استدراج او است بندگانش را بصحت و سلامت و طول عمر و تظاهر نعمت (فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ) پس ایمن نشوند از مکر خدا (اَلَا لِقَوْمٍ الْخٰسِرُوْنَ) مکر گروهی زیان کاران که بجهت کفر و نفاق و ترك نظر و اعتبار زیان زده هر دو عالم باشند یعنی ایمن نمیشوند از مکر خدا بر مذنبان مکر گروه عاصیان از زیان کاران چه اهل عصمت و تقوی ایمن نیستند از نزول عذاب بر عصاة یا بوجه جهل بحکمت او سبحانه از عذاب ایمن نیستند مگر خاسران پس بنابراین دو وجه انبیا که ایمن اند از وقوع مکر خدا بر ایشان خاسر نباشند و چون او سبحانه انکار کفار کرده بر ترك اعتبار از نزول عذاب بر امم گذشته مگذبه بعد از آن بوجه تقریر امم مذکور فرمود که (اَوْ اَمْ يَهْدِيْ) آیا هدایت نکرد و راه نمود (لِّلَّذِيْنَ يَرْتُوْنَ الْاَرْضَ) مر آنرا که میراث گرفتند زمین را یعنی متمکن شدند در آن (مَنْ يَّهْدِ اَهْلُهَا) از پس هلاک اهل آن مراد کفار زمان حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله که در دیار امم ماضیه نشسته اند و متروکات ایشان را بحوزه تصرف در آورده اند و تعدیه هدایت بلام بجهت آن است که متضمن معنی تبیین است و قوله (اَنْ لَوْ نَشَاءُ) فاعل یهدی است و ضمیر شان در آن مقدر است یعنی آیا بیان نکرد و روشن نساخت برای کفار قریش که در اماکن امم ماضیه نشسته اند و متروکات ایشان را تصرف نموده اند این که شان ما این است که اگر خواهیم (اَصْبِنَاهُمْ) برسانیم بایشان (بِذُنُوْبِهِمْ) جزای گناهان ایشان را یعنی عقوبت کنیم ایشان را چنانکه پیشینیان ایشان را میتواند بود که فاعل یهدی حقتعالی باشد و ان لو نشاء مفعول آن یعنی آیا بیان نکرد حقتعالی برای کفار مکه آنرا که اگر خواهیم ایشان را هلاک کنیم و قوله (وَنَطْبَعُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ) عطف است بر آنچه اولم یهدی دالست بر آن ای یفعلون من الهدایة و نطبع یعنی غافل شوید از هدایت مذکوره و مهر مینهم بر قلوب ایشان و یا آنکه منقطع است از ما قبل و تقدیر آنکه نطبع و نحن یعنی ما مهر می نهیم بر قلوب ایشان و جایز نیست که معطوف باشد بر اصبناهم بمعنی و طبعنا زیرا که این هنگام در سیاق

جواب اولاً خواهد بود و مفضی بنفی طبع از ایشان و حال آنکه حقتعالی طبع قلوب ایشان نموده یعنی حکم کرده که دل آنها چیزی در نمییابد یا علامتی بر آن وضع فرموده تا فرشتگان بدانند که ایشان تدبیر نمیکنند تا سخن حق را دریابند (فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ) پس ایشان نمیشنوند از روی فهم و عبرت چه اگر دل منشرحست و درمییابد و میشنود پس گوش دل از استماع سخن فایده دارنده گوش کل و بواقی معنی طبع و ختم بر وجه تفصیل در اوایل سوره البقرة گذشته فلیطالع ثمة پس بجهت تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که (تِلْكَ الْقُرَى) آن شهرها که نسبت بامم مذکوره داشت چون احقاف و حجر و مؤتفکات و غیر آن (نَقَصُ عَلَيْكَ) خوانده ایم بر تو (نَ أَبْنَائِهَا) بعضی از خبرهای آن صاحب انوار گفته که نقص حال مقیده است اگر قرقری خبر باشد و خیر است اگر قرقری صفة باشد و میتواند بود که هر دو خبر باشد و من برای تبعیض است ای بعض ابناؤها و اما غیرها لانقصها (و لَقَدْ جَاءَتْهُمْ) و بدرستی که آمدند باهالی آن دیها (رُسُلُهُمْ) پیغمبران ایشان چون هود و صالح و لوط و شعیب علیهم السلام (بِالْبَيِّنَاتِ) بمعجزات روشن و دلایل واضحه (فَمَا كَانُوا بِالْيُؤْمِنُوا) پس نبودند که ایمان آرند بعد از آمدن رسل (بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ) بآنچه تکذیب میکردند قبل از آمدن ایشان یعنی مستمر بودند بر تکذیب و عناد و وجود و یانبودند که بگردند در مدت عمر خود بآنچه تکذیب میکردند در اول حال که رسل بایشان آمده بودند و دعوت متطاو له رسولان و آیات متابعه در ایشان اثر نکرد و تکرار دعوت و متابعت معجزات اصرار و شکیمه ایشان را که در کفر داشتند رفع نکرد و معنی لام تاکید نفی است و تنبیه بر آنکه ایمان آوردن منافی حال ایشان بود که آن تصمیم ایشان بود در کفر از هجدهم و بیست که معنی آیه آنست که ما هلاک نکردیم ایشان را مگر آنکه دانستیم که ایشان هرگز ایمان نیارند پس این بمنزله آیه و لوردوا اما دوا لمانهوا عنه است (كَذَلِكُمْ) همچنانکه مهر نهادیم بر دلهای کفران گذشته (يَطْبَعُ اللَّهُ) مهر نهاد خدای تعالی (عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ) بر دلهای کفرانی که علم او تعلق گرفته باشد بعد ایمان ایشان مراد کفار قریش اند یعنی علامتی در دلهای ایشان پیدا کند تا فرشتگان بدان عالم شوند که هرگز ایمان نیارند و ایشان را لعن و طعن کنند یا حکم کند بر رسوخ کفر ایشان و یا طبع قلوب ایشان عبارت از آنست که هر چند انبیا ایشان را دعوت میکردند و آیات بینه بایشان مینمودند و عناد و وجود ایشان بیشتر می شد و زنگ کفر بر آینه دل ایشان بیشتر مینشست و تیرگی

باطن ایشان بیشتر میشود پس چونکه افزونی زنگ و زیادتى تیرگی دل ایشان نزد شنیدن و دیدن آیات
بینه شده پس اسناد طبع قلوب ایشان بخدا جایز باشد و اگر چه برسبیل مجازاست و حقیقه ایشان نزد
مشاهده آیات بینه در کفر و عناد افزودند و مثل اینست قوله تعالى فرادتهم رجسالى رجسهم یعنی
آیات بینه رجس ایشانرا زیاده گردانید و حال آنکه حقیقت معنی آنست که ایشان در رجس خود
افزودند و استماع آیات و این وجه و وجه و جوه مذکور است (وَمَا وَجَدْنَا) و نیافتیم ما (لَا كَثْرَهُمْ)
مر بیشتر امم مذکوره را (بِنَ عَهْدٍ) از وفای عهد که می گفتند ایشان انجیتنا من هذه لئلا تكون من الشاكرين
یعنی عهدیکه در زمان خرف و مضرت و شدة می کردند که اگر از این بلیت و معصیت نجات بایم ایمان
آریم بآن و فایز کردند و اکثر ایشان نقض آن کردند و با آنکه مراد عهدی است که در روز میثاق بسته
بودند (وَإِنْ وَجَدْنَا) و بدرستی که ما یافتیم یعنی دانستیم (أَكْثَرَهُمْ) بیشتر از ایشان را (لَأَنَّا سَقِينِ)
شکنندگان عهد و ایمان دخول لام بر خبر دالست بر آنکه از مخففه مثقله است چو آن فارقت
میان ان نافیة و مخففه و ذکر اکثر جهت آنست که اندکی از ایشان بدایرة اسلام در آمدند و گویند که
کثرة گنایه از جمیع است یعنی همه را فاسق و ناقص عهد یافتیم چنانکه مراد بقلة در قوله فقلیلا ما
یؤمنون نفی است و بعد از ذکر قصص انبیای مذکوره قصه موسی علیه السلام را بآن معطوف گردانیده می
فرماید که (لَمْ يَمُنَّا) پس برانگیختیم (مَنْ بَعْدَهُمْ) از پس این پیغمبران (مُوسَى) موسی بن عمران
را (بِأَيَاتِنَا) بمعجزاتی که او را عطا کرده بودیم (إِلَى فِرْعَوْنَ) بسوی فرعون که نام او قابوس
بود و نزد وهب او پسر ولید مصعب بن ربیع بود و فرعون لقب ملوک مصر بوده چون کسری و قیصر و
خاقان و تبع که القاب سلاطین فرس و روم و چین و یمن است (وَمَلَأَهُ) و بسوی اکابر قوم او (فَطَلَمُوا
بِهَا) پس ستم کردند یعنی کافر شدند بآن آیات و وضع کفر کردند در موضع ایمان چه حق آن آیتها
که در غایت وضوح بود گردیدند بآن نه انکار آن پس ایشان وضع انکار کردند در موضع ایمان (وَأَنْظُرْ)
پس بنگر ب دیده بصیرت که بعد از انکار حق (كَيْفَ كَانَ) چگونه بود (عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ) آخر
کارتباه کاران که غرق شدند آورده اند که فرعون چهارصد سال داشت و در این مدت ویرا نبی و
صداعی طاری نشدی و گفته اند که هر چهل روز ازرا یکبار قضاء حاجت واقع شدی و او را اسعال و مخاط
نبودی و اگر نادرا از او وقوع یافتی از قوم پنهان کردی و بیشتر طعام ادمویز بود تا ویرا ثقل کمتر باشد
و دعوی خدائی کرده مردم باوی گردیدندی و طغیان و عتوا و افزون میگشت تا بمرتبۀ رسید که ما

فوق آن متصور نبود و حضرت موسی علیه السلام چون از مصر فرار نمود بجهت کشتن قبطی چنانکه در
سوره القصص مشروح گشته بمدين آمد و بصحبت شعيب عليه السلام رسید و شعيب عليه السلام دختر خود را که
صفور انام داشت بمقدنکاح او در آورد و موسی بعد از مدتی مراجعت نمود بمصر و در انانای راه بوادی
ایمن رسید و خلعت نیوة یافت و بمعجزه عصا وید و بیضا اختصاص پذیرفت و تفصیل این قصص نیز
در سوره قصص و غیر آن از سوره آتیه مرقوم گشته القصه حسب حانته و تعالی حکم فرمود که بمصر رود
و فرعون را بخدای خود دعوت کند و از طغیان و سرکشی و دعوی ربوبیة منع کند موسی استدعا کرد
از حق تعالی که هرون را وزیر و معین او گرداند و هر دو بمصر در آمدند و مدت مدیدی در سرای فرعون
مقام کردند حجاب نمیگذاشتند که با فرعون ملاقات کنند چه ایشان در نهایت فقر و درویشی بودند و
جامه پشمینه کهنه پوشیده بودند و در خبر است که موسی جامه پشمینه پوشیده بودی و کلاه پشمین
بر سر نهاده و رسنی از پشم بر میان بسته و نعلین در پا کرده و عصا بردست گرفته و هرون نیز چنین بود
بعد از مدت متمادی روزی مسخره فرعون بر سبیل تقریب نام ایشان را نزد فرعون برد بر اینوجه که من
در بازار از فلان سخنی غریب شنیدم و عجیب تر از این آنست که مدت است که دو تن با جامهای کهنه
بر در این سر اقام کرده اند و میگویند که ما پیغمبران خدائیم و خدامارا با فرعون و قوم او فرستاده تا به
وحدانیت خدا و نبوت ما ایمان آرند و تابع ما شوند فرعون گفت که این چه سخنانست بجد میگوئی
یا بهزل گفت بهزل نمیگویم و بر وجه تحقیق و جد میگویم و اکنون که نزد تومی آمدم گفتند که فرعون
را بگو که ما رسولان خدائیم ما را اجازت ده که تا پیغام خدا را بتو رسانیم فرعون چون این سخن شنید
بترسید و رنگ از رویش متغیر گشت و گفت اینها را در آرتابه بینم که چه کسانی اند چون ایشان در آمدند و
نزد فرعون بایستادند فرعون روی به موسی کرد و گفت من انت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد که ما قال الله
تعالی (وقال موسی) و گفت موسی با فرعون که (یا فرعون انی رسول) ای فرعون من فرستاده
شده ام (من رب العالمین) از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو فرعون گفت این را بر وجه حقیقه
میگوئی یا بطریق هزل موسی فرمود که (حقیق علی ان لا اقول) سزاوار و واجب است بر آنکه
نگویم (علی الله) بر خدای (الا الحق) مگر سخن حق و راست یعنی واجب و لازم است بر من
آنکه نگویم مگر سخن حق را نه هزل و باطل در انوار و کشف مذکور است که اصل کلام حقیق علی
ان لا اقول است همچنانکه قرائت نافع است و تغلیب آن بجهت امن است از لباس کفوله و تسقی
الرماح بالضیاطرة الحمر ای و تسقی الرماح الضیاطرة) و نیز آنچه لازم شخص است آن شخص

نیز لازم آن خواهد بود پس همچنانکه قول حق حقیق است بر موسی موسی نیز حقیق است بر قول حق و با
 بجهت اغراق در وصف بصدق و معناه (حق واجب علی القول بان اكون انا قایله و لا یرضی
 الاملی ناطقابه) و باحقیق متضمن حریم است ای (حریم علی ان لا اقول علی الله الا الحق و
 ما فرضه علی من الرسالة) و باعلی در مکان با موضوع شده بجهت افاده تمکن کقولهم رهیت علی
 القوس ای بالقوس و گویند حقیق خبر مبتدای محذوفست ای انا حقیق یعنی من سزاوارم و با مستقر
 و راستم بر آنکه نگویم بر خدامگر سخن راست فرعون بعد از شنیدن اینه قال از موسی گفت ای موسی
 بر اینم دعا هیچ بینتی و حاجتی داری موسی فرمود که (قَدْ جِئْتُكُمْ) بتحقیق که آمده‌ام بشما (بِیْمَانَةٍ)
 بحجتی روشن (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما یا آورده‌ام معجزات پیدا و هویدا که بر صحت
 رسالت من گواهد است و آن عصا وید و بیضا است (فَأَرْسَلَ مَعِيَ) پس بفرست با من (بَنِي إِسْرَائِيلَ)
 فرزندان یعقوب را و دست از استخدام ایشان کوتاه کن تا بارض مقدسه که موطن ابای ایشان بوده باز
 گردند و سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را به بندگی می گرفت آن بود که چون یعقوب علیه السلام با
 اولاد و احفاد خود بمصر آمدند و هم آنجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب یوسف با برادران
 در گذشتند و ملک ریان که فرعون زمان یوسف بود بمرد پسرش مصعب بنی اسرائیل راحرمت می
 داشت و متعرض ایشان نمیشد و چون او نیز بمرد و لید که فرعون زمان موسی بود بر تخت نشست
 و زبان بلاف انار بکم الاعلی بکشاد و بنی اسرائیل دعوی او را قبول نکردند و چون اتباع او بسیار شد
 و تسلطی تمام یافت و در بنی اسرائیل قوتی و کثرتی چندان نبود گفت پدر شما درم خریده کسان ما بوده
 اند و شما بنده زادگان ما ید پس ایشانرا به بندگی گرفت تا وقتی که موسی مبعوث شد و فرمودای
 فرعون دست از بنی اسرائیل بازدار (قَالَ) گفت فرعون (إِنْ كُنْتُمْ) اگر هستی تو که در دعوی
 خود صادق (جِئْتُمْ بِآيَةٍ) آورده معجزه و حاجتی از نزد خدای خود (فَأْتِ بِهَا) پس بیار آنرا یعنی
 بنما بمن (إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ) اگر هستی از راست گویان در این دعوی جواب شرط محذوف
 است بقرینه ما قبل یعنی اگر در دعوی نبوت صادق آیتی که مصدق و مبین قول تو باشد بمن نما (فَأْتِ
 عَصَاهُ) پس بیفکند موسی عصا را از دست خود (فَأَذَاهِي) پس آنجا آنعصا بعد از القا (تُعْبَأَنَّ
 مِیْمَنُ) اژدهائی شد ظاهر و هویدا دهن گشاده و ما بین اللوحیتین او هشتاد ذراع بود فك اسفل بر زمین
 نهاده فك اعلی بر کنگره قصر فرعون و روی بجانب تخت وی آورد ملازمان بار کار بهزیمت رفتند و

فرعون نیز بگریخت و در روایتی آمده که بر بالای تخت حدث کرده روی بگریز نهاد و آن روز چهل بار از او حدث واقع شد با آنکه هر چهل روز یکبار حدث کردی و در ازدهام خلابق هنگام فرار بیست و پنج هزار آدمی هلاک شدند و فرعون نعره زد که ای موسی سوگند میدهم تو را بخدای که فرستاده اوئی و بحق رضاع و تربیت که عصای خود را بگیر تا من بتو ایمان آورم و بنی اسرائیل را بتو واگذارم موسی علیه السلام قفای ثعبان را بگرفت همان عصا شد و فرعون باز آمده و بر سریر خود بنشست و گفت هیچ مانع از دیدگاری گفت آری پس دست راست بگریبان کرده دزدیر بغل چپ در آورد (و نَزَعَ يَدَهُ) و بیرون کشید دست خود را (وَإِذَا هِيَ) پس آنگاه بر دست او (بِيضَاءٍ) سفیدیکه در غایت کمال بود (لِلنَّظَرِ) هر نگرندگان و نظارگان را یعنی سفیدی خارج از عادت که بجهت آن جمیع نظارگان بر آن مجتمع شده از روی تعجب در آن مینگریدند و بصحت پیوسته که موسی گندم گون بود و چون دست در گریبان کرد و بیرون آورد نورانیت آن بمثابة بود که شعاعش بر نور آفتاب غلبه کردی و در مدارك آورده که موسی عليه السلام دست خود را بفرعون نمود در حالت اصل خود و بعد از آن در گریبان کرد و چون بیرون آورد نوری از آن میتافت که میان آسمان و زمین را روشن ساخت و باز بگریبان برد و بیرون آورد بهمان حالت اول بود اگر گویند که ثعبان بمعنی حیه عظیم الجثه است که آن ازدها گویند که در کریمه فلما راهاتهنز کانهان جان است موضوع برای حیه صغیره پس بینهماتنافی مینماید گوئیم که آن در حالت واحده واقع نشده بلکه عصای یکبار بصورت ثعبان می نمود و یکبار بصورت مار باریک و کوچک و یامشابهت او ثعبان از روی جثه بود و بجان ازوجه سرعت در رفتار و حرکت و شده و در عصای موسی خلای است که از کجا باور رسیده بود نزد بعضی آنست که در وقت توجه او بمبدین فرشته آنرا بوی داد و اکثر بر آنند که عصای آدم بود که از بهشت آورده بود و بطریق ارث در میان اولاد او دایر بود تا که بمیراث شعیب رسید با چهل عصای دیگر که از آبای او بوی رسیده بود و در حینی که موسی را با جارت بگرفت او را گفت که در اینخانه رو و عصائی برای خود اختیار کن موسی بآنخانه رفت این عصا بدست او آمد چون آنرا بنزد شعیب برد گفت اینرا بنه و عصائی دیگر بر گیر موسی آنرا با نجا برد و در میان آن عصاها نهاد و دست کرد تا عصائی دیگر بردارد همان بدست او آمد و تا سه نوبت این صورت واقع شد و نوبت چهارم که بدست وی آمد شعیب دانست که در تحت این حکمتی هست پس آنرا باز گذاشت و در وقتی که از نزد شعیب متوجه مصر شد در اثنای راه آتشی افروخته دید متوجه آن آتش شد دید که از درخت سبز آتشی بیرون میآید چون بحوالی

آن درخت رسید از آنجا ندای یاموسی انی انالله شنید پس حق سبحانه و تعالی او را امر کرد بالقای این عصا و چون عصا بینداخت از دهائی شد موسی بترسید بگریخت باز ندای آمد که ای موسی مترس و بگیر عصا را چون موسی او را بگیرفت همان عصا شد پس ویرا نزد فرعون فرستاد و چون نزد فرعون آمد و عصارا بینداخت ازدها شد چنانکه گذشت و در روایتی آمده که همه انبیاء عصا در دست میداشتند جهت تجنّب از خیلا و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که تعصوا فانها من سنن اخوانی المرسلین عصا بدست گیرید که آن از روش پیغمبرانست که برادران من اند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که (من خرج فی سفره و معه عصاء من لوز مر و تلا هذه الایة و لما توجه لتلقاء مدین الی قوله و الله علی ما نقول و کیل امنه الله من کل سبع ضار و من کل لص عادی و من کل ذات حمة حتی یرجع الی اهله و منزله و کان معه سبعة و سبعون من المعقبات یتستغفرون له حتی یرجع و یضعها) یعنی هر که در سفر خود بیرون رود و با او عصائی باشد از بادام تلخ و آیه (و لما توجه لتلقاء مدین) بخواند تا بقوله (و الله علی ما نقول و کیل) حقتعالی او را ایمن گرداند از هر ضرر رساننده و از هر دزد ستم رساننده و از هر جانور نیش دار گزنده تا آنکه مراجعت کند باهل خود و با او هفتاد و هفت فرشته باشند که در پس و پیش او روند و او را محافظه کنند و از برای او استغفار نمایند تا آنکه باهل خود معاودت کند و آن عصا را از دست بنهد و مرویست که اول کسی که عصا در دست گرفت در خطبه خواندن قیسی بن ساعده بود القمه چون فرعون از موسی این هر دو معجزه را که انقلاب عصا بود بازدها و یدو بیضا مشاهده کرد خواست که ایمان آرد هاما که وزیر او بود برخاست و گفت ای فرعون مدتی است که دعوی خدائی میکنی و عالمی راه سخر خود ساختی و پرستش خود خوانده و همه عبادت تو میکنند اکنون به بنده ایمان خواهی آورد و پیروی او خواهی کرد این امری شنیع و قبیح است پس فرعون موسی را گفت که مرا مهلت ده تا فردا موسی فرمود چنین باشد و چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که فرعون را بگویی که اگر بمن ایمان آوری این پادشاهی را بتو مسلم دارم و جوانی و قوت بتو بازدهم موسی چون این بیغام را بگذازد فرعون گفت امروز دیگر به من مهلت ده پس هاما را طلبید و گفت ای هاما موسی چنین و چنین میگوید توجه میگوئی اگر چنین است که موسی میگوید امری عظیم باشد هاما گفت او مردی ساحر است تواند بود که این فعل از او صادر شود اما بگردد که این قوم تو را پرستش کنند بهمه ملک دنیا می ارزد بعد از آن گفت منمم توانم که تو را جوان سازم پس بفرمود و سمه بیاوردند و هاما موسی فرعون را بآن خضاب کرد همه سیاه شد فرعون بآن فریب خورد روز دیگر که موسی نزد وی آمد و فرعون را یافت که همه مویهای او

سیاه شده از آن متعجب شد وحی آمد که ای موسی چرا تعجب میکنی این خضابست و در اندک روزی زایل شود و همان سفید گردد و در بعضی روایات آمده که چون موسی و هرون از نزد فرعون بیرون آمدند در راه ایشان را باران گرفت بخانه پیره زنی شدند که از خویشان مادری ایشان بود و آن شب آنجا مقام کردند و هاما و قوم فرعون گفتند که موسی و هرون را میبایست گرفت و این جا محبوس ساخت فرعون کسان را بعقب ایشان فرستاد چون بیامدند موسی و هرون را در خانه پیره زن خفته یافتند خواستند که ایشان را بیدار کنند عصاب را باین موسی نهاده بود ازدها شد و آهنگ ایشان کرد آنها بگریختند و چون موسی و هرون بیدار شدند پیره زن ایشان را از آن صورت مطلع ساخت چون ملازمان فرعون خائف و هراسان بازگشتند و این صورت را بعرض فرعون و ارکان دولت او رسانیدند (فَالْمَالُ) گفتند بزرگان (مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ) از گروه فرعون (إِنَّ هَذَا) بدرستی که این موسی (السَّاحِرُ الْعَلِيمُ) جادوئیست دانا یعنی بفن سحر ماهر بحثی که چو را ازدها میسازد و دست گندم گونا بدو بیضا بیرون می آورد (یُرِيدُ) می خواهد این ساحر بساحری (أَنْ يُخْرِجَكُمْ) آنکه بیرون کند شما را (مِنْ أَرْضِكُمْ) از زمین شما لفظ جمع برای تعظیم فرعونست و یا خطاب بفرعون و سایر قطبان است یعنی موسی میخواهد که همه شما را از زمین مصر بیرون کند و حکومت و ولایت آنرا به بنی اسرائیل دهد فرعون که این سخن بشنید گفت (فَمَاذَا تَأْمُرُونَ) پس شما چه میفرمائید مرا و تدبیر این امر چیست یعنی بچه تدبیر اشاره میکنید تا بآن عمل کنیم (قَالُوا) گفتند (أَرَجِه) تاخیر کن مهم او را (وَأَنْخَاهُ) و برادر او را که هر و نست یعنی در کار ایشان شتاب زدگی منما و یا حبس ایشان کن و اول اصح است بجهت آنکه از جادو اصل یعنی تاخیر است و نیز فرعون میدانست که قادر بر حبس ایشان نیست بجهت مشاهده آن دو معجزه عظیمه و سکونها بسبب تنزیل منفصل است بمتصل پس معنی آنست که ایشان را واگذار و تعجیل در امر ایشان مکن (وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ) و بفرست در شهرها که تعلق بارض مصر دارد (حَاشِيَرِينَ) گروهی فراهم آرند گان و جمع کنند گانرا (يَأْتُوكَ) تا بیارند بتو (بِكُلِّ سَاحِرٍ) هر ساحری که باشد (عَلِيمٍ) دانا و حاذق در فن سحر آورده اند که به حسب کمیت و کیفیت در هیچ قرن آن مقدار ساحر نبود که در قرن موسی رؤسای سحره باقصای زمین مصر بودند و در نفسیر دمیاطی آورده که در مداین صحید دو برادر بودند که ایشان را در فن ساحری

مهارتی تمام بود و چون فرستاده فرعون بنزدیک ایشان رسید مادر خود را گفتند که قبر پدر ما را بنما مادرش چنان کرد ایشان پدر خود را آواز دادند جواب ایشان باز داد گفتند یا ابتهه ملك مصر ما را طلبیده بجهت آنکه دو کس آمده اند بی لشکر و سلاح و کار را بر او تنگ گرفته و ایشان را اعصائی است که چون می افکنند از دها میشود و هر چه پیش او می آید می خورد و فرعون داعیه آن کرده که ما را با او معارضه فرماید صاحب قبر جواب داد که چون بمصر رسیدید پرسید که وقتی که ایشان در خواب می شوند آنعصا همان از دها میگردد یا نه اگر از دها میگردد بدانید که جا دو نیست چه سحر ساحر وقتی که در خواب باشد اثر ندارد و چون حال بر این منوال باشد نه شماره و نه هیچکس از عالمیان را قوه معارضه با ایشان نخواهد بود القصه برادران باشا گردان و مصاحبان که دوازده هزار بودند و نزد ابن اسحق پانزده هزار و بروایت سدی سیهزار و نزد ابن مکندر هشتاد هزار و در زاد المسیر گوید که هفتاد هزار بمصر آمدند و بدرگاه فرعون جمع شدند چنانچه میفرماید که (و جاء السحرة) و آمدند جادوان (فرعون) بسوی فرعون بعد از آنکه ایشان را طلبیده بود چون چشم ایشان بر فرعون افتاد (قَالُوا) گفتند (إِن لَّنَا لَجْرًا) آیامزدی باشد و حفص و حمزه و کسایی بر طریق اخبار میخوانند نه استفهام و تنوین برای تعظیم است یعنی بروجه ایجاب اجر گفتند البته ما را مزدی بزرگ باشد (إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ) اگر باشیم غلبه کنندگان بر موسی (قَالَ نَعَمْ) گفت فرعون آری شما را مزدی بسیار باشد و (إِنْ كُنْمْ و بدرستی که شما باشید (لَمَنْ الْقُرْبَىٰ) از نزدیکان و خواص من هر گاه که خواهید بی اذن از حاجبی نزد من آید و هر چه خواهید و طلبید اجابت کنم این جمله مؤکده بان عطف است بر آنچه نعم ساد مساد آنست که آن ان لکم لاجرا است زیادتی این کلام بر جواب جهت تحریص ایشان است و در این دلالت است بر عجز فرعون از مقاومت باموسی و تذلل او چه از جمله ملامات است که احتیاج او بسحره بجهت ضعف و عجز او بوده و نیز دلالت بر آنکه ساحران در آنچه دعوی میکردند که چوب و رسن را ما گردانیم دروغ گفتند زیرا که بر قلب اعیان قادری جز حقه الهی نمیتواند بود و اگر قادر بودندی کوهها و سنگها را زر کردند و از فرعون محقری نخواستندی و نگفتندی که ان لنا لاجرا آورده اند که مهتران این جماعت سحره چهارتن بودند دو برادر بودند که ایشان را سا بور و عادیور میگفتند و دوی دیگر که حطط و مصفی و در لباب آورده که این چهارتن را نیز مهتری بود شمعون نام چون به مصر آمدند سا بور و عادیور واقعه سؤال و جواب خود و پدر خود را با قوم گفتند ایشان از قصه خواب

ویداری موسی واژدها شدن استفسار بلیغ نمودند معلوم ایشان شد که هر گاه موسی در خواب است عصاژدها شده پاسبانی میکند ایشان را تردی، پدید آمد و دغدغه در خواطر ایشان خطور کرد و آنرا پنهان میداشتند تا وقتی که فرعون لعین موسی را طلبید و مقرر شد که با جادوان مناظره کند و مجلس معارضه انتظام یافت ساحران ریسمانها و عصاها را بمیدان آوردند از این زیدمرو بسته که این مجمع در اسکندریه بود خلاق عالم و تمامی لشکر فرعون در آن صحرا جمع شده بودند و بر روایت ابن عباس آن روز اول سال بود که روز نوروز باشد و اول هفته که شنبه است و فرعون بر بالای تخت خود بتفرج بنشست و آنز هفتاد هزار ساحر بر یکطرف میدان صف کشیدند و موسی و هر و ن بر یکطرف بایستادند پس جادوان بطریق ادب پیش آمده (قَالُوا يَا مُوسَى) گفتند ای موسی (إِنَّا أَنْتُكَهِي) یا آنستکه تو می افکنی عصای خود را (وَأَمَّا أَنْتُكَوْنُ) و یا آنکه باشیم (نَحْنُ الْمُتَقِينُ) ما افکنندگان حبال و عصای خود را در انوار آمده که سحره باین کلام موسی را مخیر ساختند بجهت مراعات ادب یا بطریق جلالت و تمکین و لیکن رغبت ایشان چنان بود که اول ایشان بیندازند و بتغییر نظم که ابلغ است و بتعریف خیر و توسط فضل و تاکید ضمیر متصل بمنفصل تنبیه کرده بر این رغبت و لهذا (قَالَ) گفت موسی از روی رغبت ایشان و اعتماد تمام بر کار خود و کرم و تسامع و تخلقی که انبیا را می باشد و با بر وجه تهدید گفت (أَلَمْ أَقُوا) بیفکنید شما (فَلَمَّا أَتَوْا) پس آن هنگام که بیفکنند ساحران آنچه ساخته بودند یعنی رسنهای بزرگ را که معجوف ساخته و تافته بودند و بقیرمطالاکرده و چوبهای دراز که میان تهی ساخته بودند و اجواف آن چوبها و رسنها پر سیماب کرده و بعد از انداختن چون حرارت آفتاب بدانجا رسید زبقی را حرکت آمده آن رسنها و چوبها شکل مار بر یکدیگر می پیچیدند در تفسیر عین المعانی آورده که زیر زمین راتهی کرده بودند و آتش در آن انداخته چون حرارت آتش از تحت و گرمی آفتاب از فوق اثر کرد آن اشکال در حرکت آمدند و چنان نمود که همه میدان پر از مارانند و باین تلیسات و تسویلات (سِحْرُ وَالْأَعْيُنِ النَّاسِ) جادویی کردند بر چشمهای مردمان یعنی نمودند بایشان چیزی مخمیل که حقیقتی نداشت (وَاسْتَرْهَبُوهُمْ) و بترسانیدند مردمان را ترسانیدنی سخت بروجهی که گویا طلب رهبت کرده بودند از ایشان و بایشان گفته که از این مارها بگریزد تا هلاک نشوید (وَجَاؤا بِسِحْرِ عَظِيمٍ) و آوردند جادویی بزرگ در فن خود بجهت شدت تمویه و تلیس آن بروجهی که مردمان تصوریات کردند و با عظمت آن باعتبار کمیت آن باشد زیرا که عصاها و رسنها که بصورت مار مینمودند

چهل وقر شتر بود و در آیه دلالت است بر آنکه سحر را حقیقتی نیست زیرا که اگر حقیقت حیات می بودند حق تعالی نمی فرمود که (سحر و اعین الناس) بلکه می فرمود که (فلما القوا صارت حیات) و نیز فرموده که (انه ینخیل الیهم من سحرهم آنها تسهی) (و اوحینا) و ماحی کردیم (الی موسی) بسوی موسی ^{علیه السلام} (ان الق عصاک) آن که بیفکن عصای خود را بس موسی آنرا بیفکند از دهنی سیاه شد از شتر بختی بزرگتر یا چهار پای سطر و کوتاه و دنباله دراز بر هیچ چیز نه میگذشت مگر آن که آنرا بست میگردوی پای بر هیچ چیز نه میگذارد مگر آنکه آنرا خورد میگرد و اذنهش آواز هپیب بیرون میآید و چشمهایش بر گردن بسته و موها داشت مانند نیزها و دندانها چون سندان فراخی دهن او دوازه گز بود (واذا هی) پس هم آنجا که عصا اژدها شده بود (تلقف ما یا فکوز) فرومی برد آنچه تذویر کرده بودند و بدروغ بخلق مینمودند و آنچهل خر و ارسن و چوب بود چون همه ر سنها و چوبهای ایشان را فرو برد روی بنظار گان آورد و مردمان بگریختند و دوازه هزار مرد در آن انبوهی هلاک گشتند و فرعون هزیمت کرده بیفتاد و بیپوش شد و آنرا و او را چهار صد بار اطلاق واقع شد با آنکه عادت او چنان بود که در هر چهل روز یکبار حدث از او صادر میشد پس موسی بال او را بگرفت همان عصا شد و حق تعالی آن حبال و عصبی را معدوم گردانید (فوقع الحق) پس غالب شد امر حق و پیدا آمد راستی موسی (و بطل) و باطل و زایل گشت (ما کانوا یعمون) آنچه بودند که عمل میکردند از سحر و معارضه و میتواند بود که حق تعالی اجزاء آن انتقال را لطیف گردانیده باشد و در هوا چون هبابرا کنده کرده باشد چنانکه هیچ پیدا نبوده باشد ساحران چون آنرا بدیدند گفتند اگر این سحر بودی بایستی که جادوئیهای ما را باطل نکردی (فعلبوا) پس مغلوب شدند جادوان و سایر فرعونیان (هنا لک) آنجا که موسی غالب شد (وانقلبوا) و باز گشتند از آن موضع (صاعرین) خوار شد گان و منهن زمان و یار جوع کردند بشهر مصر ذلیلان و مقهوران و چون ساحران دانستند که این صورت فوق سحر است بلکه معجزه ایست که خارق عادت است و فوق طاقت بشریت از کفر بر گشتند (والقی السحرة) و افکنده شدند آن ساحران بر رویهای خود (ساجدین) در حالتی که سجده کنند گان بودند مر خدا بر ابو حدانیت ذکر القا که معتدیست دون القا که لازم است تنبیه بر آنکه حق تعالی بر ایشان غالب شده ایشان را ملجاساخت بسجود بروجهی که عنان تمالک از دست ایشان رها شد و با آنکه حق تعالی ایشان را ملهم ساخت و تحمیل ایشان کرد بسجود و یا بجهت شدت مساعرت ایشان

بسجود گوئیا کسی ایشان را بروی در انداخت و چون بسجده افتادند (فَأُولَئِكَ كَانُوا فِي الْيُسُفَىٰ) گفتند ایمان آوردیم (بِرَبِّ الْعَالَمِينَ) پروردگار عالمیان (رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ) پروردگار موسی و هارون ابدال ثانی از اول بجهت رفع توهم است که ایشان بر رب العالمین اراده فرعون کرده باشند مرویست که اول سابور و عاد و روحطط و مصفی که رؤسای ایشان بودند ایمان آوردند و دیگران متابعت ایشان کردند (قَالَ فِرْعَوْنُ) گفت فرعون با جادوان بروجه انکار که (أَمْتُمْ بِهِ) آیا ایمان آوردید بموسی با بخدای او (قَبْلَ أَنْ آتَاكُمْ) پیش از آنکه دستوری دهم شمارا در آن (إِنْ هَذَا) بدرستی که این عمل (لَمَكْرٍ) تدبیر خفی است که شما (مَكْرُتُمْ) ساخته اید آنرا (فِي الْمَدِينَةِ) در شهر مصر پیش از بیرون آمدن بوعده گاه یعنی شما بموسی معانقه کرده اید و این حيله ساخته اید (لِتُخْرِجُوا مِنْهَا) تا بیرون کنید از این شهر (أَهْلِهَا) اهل آنرا که قبضه کنند و این ملك و مملکت خالص شود مر شمارا و بنی اسرائیل را (فَسَوْفَ أَعْلَمُونَ) پس زود باشد که بدانید نتیجه این مقدمات را که ترتیب داده اید این مجمل بود پس تفصیل آن کرده فرمود (لَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ) هر آینه بیرند دست راست شما را (وَأَرْجُلَكُمْ) و پاهای چپ شمارا یا بعکس (مِنْ خِلَافٍ) بخلاف یکدیگر (ثُمَّ لَا صَلْبَنَكُمْ أَجْمَعِينَ) پس بر درخت کشم همه شمارا برای تفضیح شما و عبرت دیگران مرویست که اول کسی که امر بقطع وصلب نمود فرعون بود (فَأُولَئِكَ كَانُوا فِي الْيُسُفَىٰ) گفتند ساحران که ما را از مرگ چه ترسانی و وعید کشتن چه دهی که ما بمرگ مشتاق تریم از شوق باب زلال زیرا که بسبب موت (إِنَّا) بدرستی که ما (إِلَىٰ رَبِّنَا) بسوی پروردگار خود یعنی بمثوبات عظیمه و درجات رفیعہ (مُنْقَلِبُونَ) باز گردند گانیم پس چرا خواهان آن نباشیم (وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا) تو نمکنر نمیشوی از ما و عیب ما را نه میکنی (إِلَّا أَنْ أَمْنَا) مگر آن که گر و دیدیم (بِآيَاتِ رَبِّنَا) بنشانهای قدرت آفریدگار خود (أَلَمْ آجِئْتَنَا) این هنگام که آمد بما و مشاهده آن کردیم بردست موسی پس روی از فرعون گردانیدند و متوجه حق شدند و گفتند که (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (أَفْرِغْ عَلَيْنَا) بریز و اضافه کن بر ما (صَبْرًا) شکیبائی را در این بلا تا جزع نکنیم (وَتَوَقْنَا مُسْلِمِينَ) و بمیران ما را در حالی که مسلمان باشیم و ثابت قدم بر ایمان پس فرعون قطع

اطراف ایشان کرد بر خلاف یکدیگر و ایشانرا بردار کشید و بعضی گفته اند که بر ایشان غالب نشد لقوله تعالی (انما ومن اتبعکما الغالبون) و اصح و اظهر قول اول است و عجب از حال این جماعت که با مداد کافر بودند و چاشتگاه ساحر گشتند و در سحر اظهار مبالغه کردند و سو گند خوردند بعزت فرعون و نماز پیشین مؤمن شدند و نماز پسین شهید گشتند و نماز شام بیبشت رسیده بودند و مر ویست از ابن عباس که چون سحر ه ایمان آوردند از بنی اسرائیل ششصد هزار مرد منقاد شدند و بدایرة اسلام درآمدند (وَ قَالَ اَمَلًا مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ) و گفتند اعیان و اشراف از قوم فرعون و ملازمان او بوجه انکار (اَتَدْرُسُوْنِی) آیا میگذاری و دست باز میداری از موسی (وَ قَوْمِهِ) و گروه او را (اَلِیْقِدُوْا فِی الْاَرْضِ) تا تباهی کنند در زمین مصر و مردم را از تو باز میدارند و استیلا بر ما میکنند (وَ یَذْرَءُ) و میگذارد ترا موسی یعنی پرستش تو را ترک میکند (وَ اِلَهَتَکَ) و دست باز میدارد از پرستش خدایان تو ایراد یذرع بصیغه مفرده جهت آنست که نزد ایشان رفع موسی اهم بود از قوم او زیرا که قوم او تابع او بودند و هر گاه که کار او ساخته شد هر آینه ایشان مغلوب و مخذول خواهند شد و قوتی نخواهند داشت که تمرد کنند از طاعت و عبادت فرعون سر به پیش چند مر ویست که فرعون پرستش خود میفرمود و خود کوا کبر را میپرستید و برایت حسن فرعون بت پرست بود پس او هم عابد بود و هم معبود و سدی گفته که فرعون پیش از آنکه دعوی اِخْدائی کند گو سالیه پرست بود و قوم او نیز گو سالیه پرستیدندی و مجاهد بر آنست که هر دمان او را میپرستیدند و او چیزی را نه می پرستید و اصح آنست که او بر صورت خود بتان ساخته بود و هر يك از قومی را بتی داده بود که آنرا پرستید تا او شمارا بمن نزدیک گرداند و از این جهت میگفت که انار بکم الاعلی اینها خدایان خوردند و من خدای بزرگ ترم القصة اء-یمان تختگاه فرعون او را تخریب کردند بر قتل موسی و قوم او و فرعون چون دانست که بر قتل موسی قادر نیست (قَالَ) گفت در جواب ایشان که (سَنُقْتِلُ اَبْنَاءَهُمْ) زود باشد که بسکشیم پسران ایشان را (وَ نَسْتَحْيِی نِسَاءَهُمْ) و زنده بگذاریم زنان ایشان را تا خدمت کنند همچنانکه پیش از این میکردیم تا موسی بداند اکنون که قهر و غلبه که پیش داشتیم همانداریم و بجهت او فتوری در شوکت و تسلط ما راه نیافته و توهم نکنند که او آن مولودی است که منجمان حکم کرده اند که زوال ملک ما بر دست او باشد (وَ اِنَّا فَوْقَهُمْ) و بدرستی که ما بر ایشان (فَاِهْرُؤُنْ) غالبانیم و همه ایشان مقهور حکم ما اند چون ابن تهمید بسمع بنی اسرائیل رسید مضطرب شده بطریق استغاثه روی بموسی آوردند و بعد از مشاهده

اضطراب (قَالَ مُوسَى) گفت موسی (إِقْوَمِهِ) مرگروه خود را بروجه تسلیه که (اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ) یاری خواهید از خدای (وَأَصْبِرُوا) و صبر کنید بر آنچه باشمامی گوید (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ) بدرستی که زمین مر خدای راست (يُورِثُهَا) میراث میدهد یعنی میبخشد بدون عوض (مَنْ يَشَاءُ) هر که را که میخواهد (مِنْ عِبَادِهِ) از بندگان خود (وَأَمَّا قَبْلَهُ) و در انجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و نعیم بهشت در عقبی (لِلْمُتَّقِينَ) هر پرهیزکاران را از کر این کلام بجملة اسمیه مؤ کده بان بعد از تقریر امر باستعانة و صبر مثبت در امر وعده هلاک قبطیانست و دخول ولایت ایشان بتصرف بنی اسرائیل و بدانکه عاقبت چون بلام مستعمل شده معنی خیر است و اگر بعلمی مستعمل شده بمعنی شر که قولهم الدائرة له والدائرة عليه و گویند غرض موسی از این کلام دلخوشی و تسلی بنی اسرائیل است بر آنکه دنیا بکسی نمی ماند و این دوسه روزه دولت که فرعونیان دارند عنقریب زوال پذیر میشود پس بر آن متحسر مشوید و حسد مبرید و بطاعت و پرهیز کاری میل کنید که نعیم دائمی جنت مر منقیان راست بنی اسرائیل باز آغاز شکایت از فرعون و فرعونیان کردند (قَالُوا) گفتند بر وجه تفریح و توجع (أَوْزَيْنَا) رنجانیده شدیم یعنی قبطیان ما را رنجانیدند و ایذا رسانیدند (مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا) پیش از آنکه تو بیایی بما و ما را و پیغمبران ما را میکشتمند (مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا) و ایذا میکنند ما را پس از آنکه تو آمده بما و معجزات باهره بایشان نموده و مدت مدید است که ما را کارهای پر مشقت می فرماید و اکنون در صدد قتل تو اند و یاهو چنانکه پیش از این پسران ما را میکشتمند حالانیز میخواهند که بهمان اشتغال کنند و چون در هر دو حال ما را در رنج باید بود پس میان حضور و غیبت تو چه فرق باشد و هب بن منبه روایت کرده که ایذا و رنج ایشان آن بود که ایشان را به بندگی می گرفتند و همه مالهای ایشان را می گرفتند و کارهای گران بایشان می فرمودند مانند سنگ گران از کوه کندن و نقل کردن آن و کوشکها و سراهبنا کردن و انواع حرفه پر مشقت ایشان را فرمودن مانند بنائی و خشت زدن و کوه کندن و امثال آن و اگر از اینها عاجز شدند هر روز مزد کار از ایشان می گرفتند و اگر نه میدادند بجهت فقر و تنگدستی ایشان را میزدند و زنان را دوک و چرخ ریسیدن و بافتن فرمودندی و بروایت حسن فرعون وضع جزیه کرده بود در میان ایشان و قبل از موسی و بعد از آن از ایشان می گرفت القصة چون این شکایت بموسی عرض کردند (قَالَ) گفت موسی علیه السلام بروجه تصریح بآنچه اول بکنایه گفته

بود و بنی اسرائیل را از آن تسلی نشده (عَسَىٰ رَبُّكُمْ) عسی برای اطماع است یعنی طمع میدارم و امیدوارم از پروردگار شما (أَنْ يُّهْلِكَ عَدُوُّكُمْ) آنکه هلاک گرداند دشمن شما را که فرعون است و قوم او (وَيَسْتَخْلِفُكُمْ) و خلیفه گرداند شما را بعد از هلاک ایشان (فِي الْأَرْضِ) در زمین مصر (فَيَنْظُرْ) پس به بینید که خدا یعنی علم او تعلق گیرد که بوقت رحمت و راحة و دولت (كَيْفَ تَعْلَمُونَ) چگونه عمل میکنید و چه چیز بجا میآید از شرك و طاعت و معصیت تا شمارا فرخور آن جزا دهد در انوار گفته که شاید براد لفظ عسی بجهت عدم جزم موسی بوده باشد بآنکه باشخاصهم و اعیانهم مستخلف فرعونیان باشند و تجویز اینکه اولاد ایشان باین استخلاف رسند نه ایشان و مؤید اینست که در روایت آمده که فتح مصر بنی اسرائیل را در زمان داود بوده در آن زمان حقتعالی شهرهای دیگر را برای ایشان بگشاد و در عهد سلیمان علیه السلام همه ملک زمین بایشان داد و در مجمع آورده که نزد مفسران عسی بمعنی واجب و لازم است یعنی حقتعالی بر خود واجب و لازم گردانیده است که شمارا در زمین مصر تمکین دهد و همه آنرا بتصرف شما در آورد پس از هلاک فرعون و قوم او و حقتعالی بعد از هلاک دشمنان مقدمات آنرا بیان میکند و میفرماید که (وَأَقْدَأُ خِذْلًا) و هر آینه فرا گرفتیم (أَلْ فِرْعَوْنَ) تبع و خدم فرعون را (بِالسِّنِينِ) بقحط و تنگی و خشک سالی و السنه از اسمای غالبه است چون النجم و الصعق و امثال آن و غالبیه آن بر قحطی بجهت آنست که ذکر آن میکنند و آنرا تاریخ می سازند و از آن اشتقاق میکنند و میگویند سنت القوم اذا قحطوا (وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ) و نقصان بعضی از میوههای ایشان و از ابن عباس نقل است که سنین در اهل حواشی و بوادی ایشان بود و نقص ثمرات در امصار ایشان (أَلَهُمْ يَدٌ كَرُونَ) باشد که ایشان پند پذیرند و متنبه شوند که این بجهت کفر و معاصی ایشان است پس متعظ شوند و با قلوب ایشان نرم شود بشداید و عاهات جزع و فزع نمایند به درگاه الهی و راغب شوند بآنچه نزد او است از الا و نعمای او ایشان متنبه نشدند و در آیه دلیل است بر بطلان قول مجبره که حقتعالی مؤید کفر است زیرا که او سبحانه در این آیه بیان فرموده که او از کفار اراده تذکر کرده و رجوع بدرگاه او القسه ایشان از این متذکر نشدند (فَإِذَا جَاءَتْهُمْ) پس چون آمدی بایشان (الْحَسَنَةُ) نیکویی از فراخی و ارزانی (قَالُوا النَّاهِيه) میگفتند برای ما است این ارزانی و نیکویی و ما مستحق آنیم و با بطریق عادت زمان این بما رسیده (وَإِنْ تُصِيبْهُمْ) و اگر رسیدی بدیشان

(سَمِيَّةٌ) بدی چون قحطو بلا (بَطِيرٌ وَا) فال بد میگر فتنند (بِمُوسَى وَمَنْ مَعَهُ) بموسی و آنان که که باوی بودند از مؤمنان ومی گفتند که این رنج ومحنت بشامت ایشان بمارسید وتسمیه تَشَام بِتَطِيرِ جَهَةِ آنست که عرب چون صباح از منازل خود بیرون میآمدند بمرغ فال می گرفتند وقبطیان آنچه بود از حسنه بخود نسبت میدادند واسناد سینه بموسی وقوم او می کردند بجهة فرط عناد وعبادت و غشاده ایشان بود چه با آنکه شداید مر قق قلوبست ومذلل عرايك ومزِيل شماسك خصوصا بعد از مشاهده آیات بینه ومعجزات ظاهره ایشان از آن متأثر نشدند و در دعوی عناد افزودند و منهنمك شدند در غی وضالات و تعریف حسنه و ذکر آن بالاداة تحقیق که اذا است بجهت کثرت وقوع آنست وعدم قصد الهی بآن بالذات جه بجهت شامت عصیان عباد اراده انزال سینه میفرماید بعد از آن حقتعالی این گفتار را به ایشان رد کرده فرمود که (لَا) آگاه باشید که آنچه ایشان بموسی حواله کرده اند و گفته اند که از شامت وی است چنان نیست بلکه (إِنَّمَا طَائِرُهُمْ) جز این نیست که سبب خیر و شر ایشان از تن درستی و فراخی نعمت و امنیت و از بیماری و تنگی و خوف (عِنْدَ اللَّهِ) نزد خداست و از اعمال بد ایشان است که کر ام الکاتبین نوشته اند و بحضرت او عرض کرده و شامت آن عملها بایشان رسیده نه بسبب شامت موسی زجاج در تفسیر این گفته که شامتی که بآن متوعده شده اند از عقاب نزد خداست و مدخر پیش او و در آخرت آن را به ایشان خواهد رسانید نه این بلیتی که در دنیا به ایشان رسیده و گویند معنی آنست که حقتعالی طایر برکت و طایر شامت را که خیر و شر است و نفع و قهر به ایشان میرساند نه غیر او پس اگر عقل دارند باید که طلب خیر او کنند و سلامتی از شر او خواهند و این معنی قریب بمعنی اولست حسن بصری گفته که تشامی که بموسی نسبت می دهند محفوظ است نزد خدا و در آخرت ایشان را بآن مکافات خواهد داد (وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ) ولیکن بیشتر ایشان (لَا يَعْلَمُونَ) نه میدانند که آنچه به ایشان می رسد و خواهد رسید از مکاره و احوال در دنیا و آخرت بواسطه شومی اعمال ایشان است (وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِيَنَا بِهِ) اصل مهما ما شیطیه است که هاء زایده بآن منضم شده برای تأکید و بعد از آن الف بهاء منقلب شده بجهت اشتغال تکریر و گویند بمعنی اکفف است و ماء جزائیه ای اکفف ما تا تا تا و محل آن رفع است برابتدایانصب بفعلی که مفسر آنست پس معنی آنست که گفتند فرعونیان که باز ایست ای موسی از آنچه میگوئی ودعوی میکنی از هر چه بیاری و بنابراین معنی اول معنی آنست که هر چیز که بیاری بما (مِنْ آيَةٍ) از نشانه که زعم توانست که معجزه تو است مثل قحط و مرض و مثل آن

(لَتَسْحَرَنَّاهُمْ) تا سحر کنی ما را بآن (فَمَا نَعْنُ لَكَ) پس نیستیم ما را تو را (بِمُؤْمِنِينَ) از گرویده گان و باوردارند گان چون قبطیان عناد و انکار را بسر حد اطناب کشیدند (فَأَرْسَلْنَا) پس فرستادیم ما (عَلَيْهِمْ أَطُوفَانَ) برایشان طوفان را و آن هر چیز است که طوف کند و اما کن و همه آنرا فرو گیرد چون باران وسیل و گویند مراد بآن (جدری) است و یا موتان که موت مو اشی است و یا طاعون (وَأَجْرَادٌ) و فرستادیم ملخ پرنده (وَالْقُمَّلَ) و ملخ بیاده را یا کنه بزرگ یا سبوسه را یا اولاد جراد قبل از اینات اجنحه آن (وَالضَّفَادِعَ) و بزغهای که با جامهای خواب ایشان درمی آمدند و در طعامهای ایشان می افتادند و بر سر و روی ایشان می دویدند و در وقت سخن کردن بدهن ایشان در می افتادند و میرفتند (وَالرَّمَّ) و خون که هر چه می آشامیدند بر نک و طعم خون میبود (آیَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ) در حالتی که این اشیاء مذکوره آیاتهای قدرت ما بودیمین و هویدا بود که بر هیچکس پوشیده نبود که آن آیات خدایست و نعمت او برایشان و از یکدیگر جدا شده بجهت امتحان احوال ایشان چه مدت میان هر دو آیه یکماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته و با وجود این متنبه نشدند (فَأَسْتَكْبِرُوا) پس گردن کشی کردند از فرمانبرداری (وَكَاَنُوا قَوْمًا جَرِيمِينَ) و بودند گروهی بغایت معاند و گناه کار در کفر که با وجود تظاهر آیات و تابع آن بآن ایمان نیاوردند از ابن عباس و سعید بن جبیر روایت است که چون سحره ایمان آوردند فرعون و اتباع او مقهور شدند و مغلوب و منکوب باز گشتند و بر کفر و معصیت اصرار کردند حقتعالی ایشانرا بقحط و نقصان میوه امتحان کرده هیچ متنبه نشدند موسی عليه السلام دعا کرد که باز خدا یا آیتی به ایشان نما که موجب نعمت و بلیت باشد به ایشان و قوم مرا بآن پندی و موعظه و عبرتی بود حقتعالی طوفان را برایشان فرستاد بر وجهی که هفت شبانه روز باران به ایشان بارید با ظلمت ابرهای مترکم ایشان درماندند چون آب بخانه های قبطیان در آمد مردان و زنان بر پای بایستادند و کودکانرا بر بلندیا نشانند و هر قبطی که در خانها نشستی غرق شدی و همه طعام و اثاث خانه ایشانرا ضایع کرد و اکثر خانهای ایشان فرود آمد و کشت و زرع ایشان تباه شده و با آنکه خانهای بنی اسرائیل به منازل ایشان عمل بود قطره آب بخانه ایشان فرود نیامد و گویند مراد (طاعون) بود که بسبب آن هفتاد هزار از ایشان بمردند از صادق علیه السلام مرویست که برف سرخ برایشان بیارید و چون مثل آن بدیدند دهشت بر ایشان غالب شده بسیاری از ایشان بمردند القصة بتك آمده رجوع فرعون کردند و از او ناامید شده روی بموسی آوردند که از

خداى خود در خواه تا اين عذاب را از مَدافع كند و ما ايمان آريم چون طوفان بدعاى موسى مندفع شد و آب بر زمين فرورفت و مزروعات و فواكه ايشان ظاهر گشت بنظارت تمام كه هرگز چنان نديده بودند و نعمت برايشان فراخ گشت باز كفران نعمت ورزيدند و ايمان نياوردند بعد از يكماه حقتعالى برايشان ملخ فرستاد تا آنكه جمله گياه و مزروعات و فواكه و اوراق و اشجار ايشان را بخوردند پس از صحرا بخانهاى ايشان در آمده درها و جميع رخوت و اناث و متاع ايشان را بخوردند و هر چند بيشر بخوردند گرسنه تر شدند و يك ملخ در خانهاى بنى اسرائيل در نيامد و هيچ ضررى به ايشان نرساند و هفت روز به اين بلا مبتلا شدند ديگر بار پناه بحضرت موسى آوردند و به ايمان غلاظ و شداد سوگند خوردند كه اگر اين بلا منكشف گردد بوحدايت خدا معترف شوند موسى بصحرارفت و بعصاى خود اشاره به مشرق و مغرب كرد جميع ملخها به اين دو طرف متفرق شدند چون ايشانديدند كه مقدارى از مزروعات مانده گفتند كه اين ما را بس امت مصلحت آنست كه به اين قناعت كرده دين خود را از دست ندهيم پس نقض عهد كردند و در كفر و عصيان خود راسخ شدند چون يكماه از اين برآمد حقتعالى موسى را فرمود كه از مصر بيرون رو بديهي كه آنرا عين الشمس گویند آنجا پشته ايست از ريك در آنجا دعا كن و عصا را بر آن پشته زن تا من آيتى ديگر بنمايم موسى بيامد و عصا را بر آن پشته زد حقتعالى آن ريك را شپشه گردانيد و همه متوجه مزارع ايشان شدند و در بقاياى شروع و فواكه ايشان داخل شدند و ايشان را ميگزدند و ميخوردند و ميرنجانيدند و در طعام و شراب ايشان مى افتادند و هر چه مينهادند پراز قمل مى شد در ميان سرهاستونها بر كشيدهند و طعامها بر بالای آن نهادند و چون بوقت حاجت برداشتند پراز قمل شده بود و در غلات ايشان افتاده همه را بخوردند و در بدن ايشان افتاده و همه موى سر و ريش آنها را بخوردند پس خواب و قراى ايشان برفت و گویند ملخ پياده بود كه در بقاياى مزارع و البسه و اطعمه و اعضاى ايشان افتاد تا بعلت آبله گرفتار شدند و پيش از اين اينه مرض نبود ياكنه بزرگ در چهار پايان ايشان افتادند و همه را هلاك كردند القصة هفت روز به اين بليه گرفتار بودند ديگر باره التيجا بكليم الله برده آغاز تضرع نموده و بشرط ايمان آن عذاب نيز از ايشان رفع شد گفتند اي موسى ما را متحقق شده كه تو در فن سحر از ما هر انى و سنك و چوب ما را حيوان ميكنى ديگر باره حقتعالى لشكر و زغ را بفرستاد تا همه سرها و خانها و مواضع ايشان پراز ضفادع شد و هيچ چيز از دست ننهاندنى مگر كه ضفادع در آن افتادى حاصل كه همه كوزه و ابريق و ديك و خوردنى و سفره و جامها پراز ضفدع شدى و چون بختندى در پشت و پهلوى ايشان دويدندى و در وقت سخن گفتن بدهنهاى ايشان دويدندى و بعد از يك هفته باز التيجا بحضرت موسى عليه السلام برده تضرع و زارى آغاز نهادندى و شرط ايمان كردند موسى اين بلارا نيز مندفع ساخت و چون يكماه از اين بگذشت طغيان و كفر را زياده كردند حقتعالى آب

نیل را خون گردانید همینکه سبطی میخوردند آب صاف بود و اگر قبطی میخوردند خوناب بود اگر از یکطرف خوردند با آنطرف که سبطی خوردی آب صاف بود و باین طرف که قبطی میخورد خوناب بود گفتند که این نوبت محنت عظیم تر است چه ما را شربت بی آب نیست و همه خوناب شده است و از تشنگی نزدیک است که همه هلاک شویم فرعون گفت که این سحر موسی است گفتند چگونه سحر است که ما و بنی اسرائیل از رود نیل آب بر میگیریم آنچه در سبوی ما است خونست و آنچه در ظرف ایشانست آب ایشان آب میخورند و ما خون میخوریم چون کار بر ایشان سخت شد زنان ایشان که همسایه بنی اسرائیل بودند نزد ایشان آمدند و آب خواستند ایشان از سبوی خود آب صافی به ایشان دادند چون قبطی از خواستند که بخورند خون شده بودی و فرعون چنان از تشنگی بی طاقت شد که گفت پوست درخت تر بیاوردند تا بمکد چون آنرا بمکید، در دهن او خون شده بود تا هفت روز بر این منوال بود دیگر باره نزد موسی آمده استغاثه نمودند و تضرع کردند و بعد موافق غلیظ موسی گفتند که البته این نوبت ایمان آوریم و چون موسی دعا فرمود و این بلا از ایشان رفع شد بشرط خود وفا نکردند و ایمان نیاوردند کما قال الله تعالی (وَلَمَّا وَقَعَ) و هر گاه واقع شد و فرود آمد (علیهم) بر فرعونیان (الرَّجَزُ) عذابی از انواع عذاب که مذکور شد (قَالُوا) گفتند از روی تضرع (يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا) ای موسی بخوان برای ما (رَبِّكَ) آفریدگار خود را (بِمَا عٰهَدَ عِنْدَكَ) بس آنچه عهد کرده است نزد تو ما، مصدریه است یعنی بعهدی که بتو کرده که هر گاه او را بخوانی او را اجابت کند و باین عهد که هر گاه که قوم تو قبول کنند که ایمان آرند عذاب از ایشان بردارد و با مراد بعهد نبوتست و این صلّه ادع است یا حال است از ضمیر بکه در او است یعنی ادعوا لله متوسلا لیه بماعهد عندك با متعلق است بفعل محذوف که التماس ایشان داشت بر آن مثل (اسعفنا الی ما نطلب منك بحق ما احد عندك) یا قسم است بنابر آنکه مراد بعهد نبوت باشد و جواب او اینکه (لَئِنْ كَشَفْتُمْ) هر آینه اگر بازبری و زایل گردانی (عنا الرّجز) از ما این عذاب را (لنؤمننّ) هر آینه ایمان آوریم و تصدیق کنیم (لک) مر تو را (وانترسلنّ) و هر آینه بفرستیم (معناک بنی اسرائیل) با تو بنی اسرائیل را تا هر کجا که خواهی ببری (فلما کشفنا) پس آنوقت که بردیم بدعای موسی و رفع کردیم (عنهم الرّجز) از ایشان عذاب را و تاخیر کردیم (الی اجل) تا مدتی از زمان که بی شبهه (هم

بِأَعْوَاهُمْ) ایشان رسانند گانند یعنی اجلی که ایشان را در آن غرق گردانیم و یا اجل مقدر (إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ) پس بی توقف ایشان عهد بشکستند این جواب لها است و اذا ما فاجاست در موضع فاء مرویست که از آنوقت که موسی بر سحره غالب شد بیست سال با فرعون و قوم او میکوشید و ایشان را دعوت میکرد و معجزات مینمود از ایشان متنفسی ایمان نیاوردند (فَانتَقَمْنَا) پس اراده انتقام کردیم (مِنْهُمْ) از ایشان یعنی اراده نمودیم که ایشان را بدترین عذاب معذب سازیم (فَأَغْرَقْنَاهُمْ) پس غرق ساختیم ایشان را (فِي الْيَمِّ) در دریاییکه قعر آن مدرك نمیشد یعنی قلزوم که نزدیک مصر بود (بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) بسبب آنکه ایشان بدروغ داشتند آیههای قدرت ما را (وَكَانُوا عَنْهَا) و بودند از تامل و تفکر در آن (غَافِلِينَ) بی خبران یعنی اغراق ایشان بسبب تکذیب ایشان بود و عده فکرایشان در آن تا که ایشان هم چون غافلان گشتند از آن و گویند ضمیر راجع است بنقمتی که فانتقمنا دالست بر آن و یا معنی آنست که ایشان از نزول عذاب غافل و بیخبر بودند و بنا بر معنی اول آیه وعید است هر کفار و عصاة را که اعراض میکنند از آیات و بیان تفاسیل غرق شدن ایشان در سوره البقره مذکور شده و در سوره آتیه نیز مذکور خواهد شد (وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ) و میراث دادیم گروهی را که (كَانُوا إِسْتَضْمَعُونَ) بودند زبون و ضعیف شمردگان یعنی قوم بنی اسرائیل را که به دست قبطیان در مانده بودند بعد از آنکه فرعون و اتباع او را هلاک کردیم میراث دادیم ایشان را (مُشَارِقِ الْأَرْضِ) جهات شرقی از زمین شام را (وَمَغَارِبِهَا) و نواحی غربی از زمین شام (الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا) آن زمینی که برکت کرده ایم در آن بارزانی و بسیاری محصولات یا اقدام انبیای عظام علی نبینا وعلیه السلام و آن زمین بیت المقدس است (وَوَسَّعَتْ) و تمام گشت و گذارده شد (كَلِمَاتِ رَبِّكَ الْحُسْنَى) وعده پروردگار تو که نیکو بود یعنی مقرون بانجاز (عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ) بر بنی اسرائیل و آن نصرت آنها بود بر اعدا و تمکین ایشان در زمین کفوله نریدان فمن الی قوله ما كانوا یحذرون وقوله (بِمَا صَبَرُوا) متعلق است به تمت یعنی انجاز این وعده بسبب آن بود که صبر کردند بر شداید و مکاره (و دمر زان) و خراب کردیم (كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ) آنچه بود که خواسته و راست کرده

بود فرعون (و قومُهُ) و گروه او از کوشکها و حصارها و منزلهای نیکو و عمارتهای ارجمند (و ما اکانوا
 دَمْرُشُرِن) و آنچه بودند که برافراشته بودند از تا کهای انگور که بر چوپ و نی کشیده (و هو الذی
 انشاجنات معروشات) یا از بناهای بسیار بلند چون صرح همامان آنکه حق تعالی ذکر آن چیزی میکند
 که بنی اسرائیل احداث آن کردند از امور شنیعه بعد از آنکه حق تعالی منت نهاده بود بر ایشان از نعم
 جسمان و بایشان نموده آیات عظام را ذکر این بجهت تسلیه حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله از
 آنچه از کفار مشاهده میکرد از کفر و کفران و برای ایقاف مؤمنین تا غافل نشوند از محاسبه انفس
 خود و مراقبه احوال خود پس میفرماید که (و جاوَزْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) و بگذرانیدیم بنی اسرائیل
 را (الْبَحْرَ) از دریا بسلامت (فَا تَوَّأ) پس بیامدند و بگذشتند (عَلَى قَوْمٍ) بر گروهی از قبیله نجم
 از یمن که ملوک عرب که در جاهلیت بودند از نسل ایشانند و ایشان در ولایت رقه (بِعَكْفُونِ
 اِقَامَت) میکنند (عَلَى اَصْنَامِهِمْ) بر پرستش بتان که مر ایشان را بود و گویند این تمائیل بقر بود
 و گویند ایشان از عمالقه بودند که موسی مامور شده بود بر قتال ایشان (قَاوَا) گفتند (یا مُوسَى
 اِجْعَلْ لَنَا) ای موسی بساز برای ما (اِلهًا) خدائی یعنی تمثالی که ما آنرا پرستیم (دَمَا لَهُمْ اِلهَةٌ)
 همچنانکه ایشان را خدایان هست که میپرستند ماء ماء کافه است که مانع دخول کاف است بر فعل
 مقدر که متعلق جار و مجرور است (قَالَ اِنَّكُمْ) گفت موسی بدرستی که شما هستید (قَوْمٌ تَجْهَلُونَ
 گروهی که جهل میورزید در اینکه توهم جواز عبادت غیر خدا میکنید وصف ایشان بجهل مطلق و تاکید
 بعد بجهت آن چیزی بود که از ایشان صادر شد بعد از آنکه مشاهده کرده بودند آیات کبری را بعد از
 آن فرمود که (اِنَّ هَؤُلَاءِ) بدرستی که این گروه بت پرستان (مَتَّبِعُونَ) هلاک شده اند (مَا لَهُمْ فِيهِ)
 بآنچه ایشان در آنند یعنی عنقریب حق تعالی دین و آیین ایشان را درهم خواهد شکست و بتان ایشان بر
 دست ما پاره خواهد شد (و باطِلٌ) و زایل و مضمحل است (ماکانوا بعمَلُونِ) آنچه هستند که
 ایشان میکنند از عبادت اصنام و اگر چه ایشان بآن قصد تقرب کنند بخدا حضرت موسی علیه السلام مبالغه فرمود
 در این کلام باقیاع هو لاء اسم ان و اخبار از آنچه ایشان در آن بودند از عقیده فاسده و آنچه میکردند از افعال
 باطله و تقدیم خبر در این دو جمله که خبران است جهت تشبیه است بر آنکه دمار و هلاکت لاحق ایشان
 است لامعالمه و احتیاط کلی لازم حال ایشان تا قوم او از آن متنفر شوند و متحرز گردند از آنچه از او

طالب میگردند در خبر است که روزی جهودی امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که ما دقتیم نبیکم حتی اختلافتم بیغمبر خود را دفن نکردید تا در دین خود خلاف نکردید حضرت فرمود که اختلافنا عنه لافیه مادر او خلاف نکردیم بلکه از او خلاف کردیم یعنی در نبوت او اختلاف نکردیم بلکه در تفسیر کلام او اختلاف کردیم ولیکن ما جفت اقدامکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الالهة کما الالهة یعنی بای شما هنوز خشک نشده بود از دریا که بیغمبر خود را گفتید که از برای ما خدایی تعیین کن هم چنان که بت پرستان خدایان برای خود ساخته اند آن جهود از آن سخن نفعل شد و قوت ناطقه اش نما نند و در کشف این روایت را بر این وجه نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که اختلافتم بعد نبیکم قبل ان یجف ماءه آنحضرت فرمود که قلتم اجعل لنا الالهة ولم یجف اقدامکم من البحر معه روایت کرده از زهری و او از ابی واقد که گفت من با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم در غزای حنین بدرختی بزرگ رسیدیم از درختان سدر که بسیار سبز و خرم بود و شاخهای بسیار از او آویخته بود و کفار درختی بود از سدر که شاخهای بسیار داشت و سلاحهای خود را بر آن درخت آویختندی جمعی گفتند یا رسول الله اجعل لنا هذه انواط کما لکم کفار ذات انواط آنحضرت چون این را بشنید فرمود که الله اکبر این هم چنانست که بنی اسرائیل موسی را گفتند که (اجعل لنا الالهة کما الالهة و الذی نفسی ینده لثرب من سنن من کان قبلکم) با نخدائیکه جان من بفرمان او است که شما بر او آنا نید که پیش از شما بودند یعنی بنی اسرائیل که با موسی گفتند از برای ما تمثالی مقرر کن که ما بعبادت آن مشغول شویم هم چنانکه این جماعت را تمثالی هست که ایشان را میپرستند (قَالَ) گفت موسی (أَغْبِرَ اللَّهُ) آیا جز از خدای تعالی جل جلاله (أَبْغِبْكُمْ يَا هَا) طلب کنم برای شما معبودی (وَهُوَ فَضَّلَكُمْ) و حال آنکه او تفضیل داد شمارا (عَلَى الْعَالَمِينَ) بر عالمیان زمان شما و بانواع نعم تخصیص فرمود در این تنبیه است بر سوء معامله ایشان چه تخصیص حق تعالی ایشان را از میان امثال ایشان بر وجه تفضیل با آنچه مستحق آن نبودند مقابل ساختند بقصد شرک آوردن ایشان با بعضی مخلوقات او را گویند که تفضیل ایشان بر اعم دیگران بر آن وجه بود که دو بیغمبر بایشان مبعوث شده بودند تا اقرب باشند بقبول و خلاصی داد ایشان را از اذیت فرعون و قوم او بر اعجب وجهی و املاک و دیار و اموال قبطیان را بایشان تفویض فرمود بعد از آن خطاب میفرماید بنی اسرائیل را که در زمان بیغمبر صلی الله علیه و آله بودند بر وجه امتنان بر ایشان به آنچه بر ابای ایشان انعام فرموده بود و میفرماید که (وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ) و باد کنید چون رها نیدیم شما را (مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) از اتباع فرعون پس بطریق استیناف بیان انجای

آن میکند بقره (يَسْؤُكُمْ) می چشایند شمارا (سوء العذاب) سختی عذاب را میتواند بود که حال باشد از ضمیر محاطین و بازال فرعون درحالتی که میرسانیدند ایشان شدت عذاب را و قوله (بِقَتْلَانَا بُنَاكُمْ) بدل یسومو نکم است یعنی میکشند پسران شمارا بجهت انقطاع نسل شما (وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ) و زنده میکشاندن زنان شمارا بجهت بندگی و خده تگاری خود (و فِي ذُلِّكُمْ) و در این رهنایدن (بلاء) نعمتی بود یا در آن عذاب محنتی بود شمارا (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما (عَظِيمٌ) نعمتی یا محنتی بزرگ آورده اند که موسی عليه السلام قوم را وعده کرده بود که بعد از هلاک فرعون کتابی بیارم بشما از نزدیک حق تعالی که هر چه شما را باید در آن مبین و مفصل باشد و چون از دریانجات یافتند و فرعون غرق شد طلب آن کتاب نمودند موسی از حق سبحانه و تعالی درخواست که آن کتاب را باو فرستد حکم شد که سی روز روزه باش و پس از آن بطور آبی تابان و سخن گویم موسی عليه السلام سی روز روزه داشت و روز سی و یکم بطور رفت و چون از دهن او بوی روزه می آمد کراحت داشت از آنکه با حق تعالی سخن گوید پس برای رفع آن رایحه مسواک کرد و گریه پست درخت خوش بوی بخائید آن رایحه از بی زایل گشت ملامت که گفتند که ما از تو بوی مشک میشنیدیم آنرا بمسواک رفع کردی ندانسته که بوی دهن روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر باشد که (خلوق فی الصایم اطیب من طیب المسک) حق تعالی فرمود که ده روز دیگر روزه دار تا آن رایحه عود کند پس موسی امتثال امر الهی نموده ده روز دیگر روزه داشت و حق تعالی از این اخبار میفرماید بقره (وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ) و وعده دادیم موسی را برای دادن کتاب (ثَلَاثِينَ لَيْلَةً) سی شبانه روز از ذیقعدة چون مدار حساب شهر و عرب بر رؤیة هلال است و آن بشب مرئی شود تاریخ را بشب مقید کرد (وَأَتَمَّمْنَا هَارِبًا وَشَرِيًّا) و تمام کردیم آن سی روز را بده روز دیگر از ذی الحجة (وَتَمِّمُوا) پس تمام شد (مِيقَاتُ رَبِّهِ) و قتی که پروردگار او مقرر کرده بود (أَبْعَيْنَ لَيْلَةً) درحالتی که رسنده بود بچهل شبانه روز گویند چون ده روز از ذی الحجة مزیت فضل داشت برایام ذی القعدة از این جهت آنرا ممتاز ساخت و بعد از آن فرمود (فَتَمِّمُوا مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً) و دیگر آنکه چون در دهة اخیره توریة بر او نازل شد پس او را مزیت اختصاص باشد از آن سی روز (وَقَالَ مُوسَىٰ) و گفت موسی در حین رفتن او بمیقات (الْآخِرِ هَرُونَ) هر برادر خود را هرون که من بطلب کتاب بجانب طور سینا میروم (اخْلُقْنِي) خلیفه باش مرا (فِي قَوْمِي) در

میان قوم من یعنی در میان ایشان خلیفه من باش (وَأَصْحَابُ) وصلاح آور هر کاری را که شایسته صلاح باشد از امور ایشان با همیشه مصلح باش (وَلَا تَتَّبِعْ) و پیروی مکن (سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) راه تباه کاران را یعنی پیروی کسانی مکن که تو را بطریق فساد خوانند در آیه دلالت است بر آنکه منزلت امامت منفصل است از نبوت و در آن داخل نیست زیرا که هر دو بیغمبر بود پس اگر خلافت مستلزم نبوت میبود موسی را احتیاج نمیبود که استخلاف او کند و او را قایم مقام خود گرداند و از جمله عجایب آنست که اهل خلاف با آنکه قایلند که موسی در غیبت چهل روز هر روز را خلیفه و وصی خود گردانید تا امر امت او مختل نشود و میگویند که حضرت رسالت ﷺ و وصیت نفرمود و هیچکس را خلیفه نگردانید و کار امت خود را تا قیامت هرج و مرج بگذاشت (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ) و آن هنگام که آمد موسی با هفتاد کس از اخیار قوم خود (إِمِّيًّا تِنًا) بوقتیکه ما مقرر کرده بودیم یعنی بمکانیکه موقت ساخته بودیم برای او و امر کرده بودیم که بآنجا آید و ممکن است که مراد از میقات زمانی باشد که حقتعالی موقت کرده باشد که موسی بطور آید در آن زمان و لام از برای اختصاص است یعنی مختص بود آمدن او بمیقات ما (وَكَلِمَةُ رَبِّهِ) و سخن گفتن با وی پرورد گاروی یعنی شنو انید او را کلام خود بدون سفیر و وحی اگر چه اینجا ذکر نکرده که موسی از کدام موضع استماع کلام حقتعالی میکرد اما دره موضع دیگر بیان فرموده که استماع کلام از شجره کرده پس شجره محل کلام باشد چه کلام عرضت قایم نمی شود مگر بجنس و گویند در این موضع استماع کلام از غمام نمود و در تبیان آورده که چون حقتعالی خواست که با موسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گردا گرد طور ظلمت فرو گرفت و چون موسی قدم در ظلمت نهاد ملکین کانین را از او دور کردند و آسمان را بنظرویی در آوردند ملائکه را دیدند در هوا ایستاده و عرش عظیم ظاهر گشت پس حقتعالی با وی سخن گفت و درینایع مذکور است که او را بیست و چهار هزار کلمه شنو انید و بروایتی هفتصد هزار واضح نود و چهار هزار و در کشاف فرموده که چهل شبانه روز از حقتعالی سخن شنید و از جام کلام ملک علام جرعه ذوق و محبت چشید چون موسی از مناجات فارغ شد و آن هفتاد هزار کس از اخیار قوم که همراه آورده بودند در خارج حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما هم همه می شنیدیم نمیدانیم که کلام مخلوق بود یا کلام خدا ما باز نگر دیم و تصدیق نکنیم تا آنکه بچشم او رانه بینیم و بذلك اخبر سبحانه فی قوله (وَيَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً) پس موسی بزبان قوم خود (قَالَ) گفت (رَبِّ أَرِنِي) ای پرورد گار من بنما بمن ذات خود را (أَنْظُرْ إِلَيْكَ) تا نظر کنم بسوی تو

و در مجمع آورده که علمادار در وجه این سؤال رؤیت با آنکه موسی عليه السلام عالم بود بآنکه حقیقت سبب آنه مرئی
 نشود به واسطه اختلاف است یکی آنکه موسی این سؤال را برای خود نکرد بلکه برای قوم خود کرد
 در وقتیکه او را گفتند که (لَنْ نَقُومَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) و لهذا چون بعد از تجلی نور رجفة
 ایشان را دریافت گفت (اتهلکنا بما فعل السفهاء منا) و اضافه طلب رؤیت بسفها کرد و این وجه قول
 جمهور است واقوای و جوه اگر گویند که اگر موسی را سؤال رؤیت جایز بوده باشد با وجود استحاله
 رؤیت بر او سبحانه پس جایز باشد که از برای قوم سؤال هر چیزی کند که مستحیل است بر او سبحانه از
 جسمیت و آنچه مشابه اینست گوئیم سؤال رؤیة بجهت شك ایشان بود در جواز رؤیتی که مقتضی
 جسمیت نباشد و حقیقت عالی حکیم است و صادق در اخبار خود پس صحیح است که بجواب وارد از حقیقت عالی
 عارف شوند به آنچه موجب زوال ایشان شود در جواز رؤیة او بعدم جسمیت و بعضی علما گفته اند که
 جایز است که موسی عليه السلام برای قوم سؤال چیزی کرده باشد که ویرا معلوم الاستحاله بوده باشد به
 جهت صلاح مکلفان در دین چه هر گاه بندگان عارف شوند بآنکه موسی بجهت این سؤال بعد از نور
 تجلی بیپوش شده رفقای او هلاک شدند البته متیقن شوند بر آنکه رؤیت او سبحانه محالست و بعلم
 الیقین بآن تصدیق کنند پس این لطف بوده باشد دویم آنکه موسی سؤال رؤیة ببصر نکرد بلکه
 سؤال بجهة آن بود که تا عالم شوند بذات او سبحانه بر وجه ضرورت باظهار بعضی اعلام داله بمعرفت او تا
 دواعی و شکوک او زایل گردد و مستغنی شود از دلایل نظر تام و جب تخفیف مؤنة و مشقت او شود از باب
 دلایل نظر همچنانکه ابراهیم عليه السلام فرمود (رب ارنی کیف تحیی الموتی) بجهت تخفیف محنت و
 حقیقت عالی رد سؤال او کرد فرمود که این در دنیا متصور نشود و این قول ابو القاسم باختیست تسیم آنکه
 سؤال رؤیت ببصر کرده بر وجه غیر تشبیه زیرا که معرفت توحید صحیح است با جهل بمسئله رؤیة
 و این قول حسن و ربیع و سدی است و در این وجه نظر است زیرا که انبیاء را جایز نیست که مثل این
 برایشان مختفی بوده باشد با وجود جلالت و علو درجه ایشان و گویند هر چند موسی قوم گفت که این
 سؤال محالست گفتند تو بر وجه امتحان این سؤال بکن تا به بینیم چه جواب آید پس بجهت آن موسی
 متصدی این سؤال شد و نیز گفته اند که موسی عليه السلام از جام کلام ربانی بیخود شده بود و ذوق و وجد
 دریافته استحاله رؤیة را فراموش کرد و بجهت این گفت (رب ارنی انظر الیک) (قال) فرمود
 حقیقت عالی در جواب او که (لَنْ تَرَانِي) هرگز نتوانی دید مرا پس تعلیق وقوع رؤیة را محال گردانیده
 مانند و لوح جمیل در رسم خیاط و فرمود که (وَلَيْكِنْ انظُر) ولیکن نظر کن (إِلَى الْجَبَلِ) بکوه

زبیر که بلندترین کوهها است در این ولایت و قوت تحمل آن از تو بیشتر (فَإِنْ أَنْتَقَرَّ) پس اگر این کوه قرار گیرد و ثابت ماند (مَكَانَهُ) در جای خود بهنگام تجلی نور من بر او (فَسَوْفَ تَرَانِي) پس زود باشد که تو نیز به بینی مرا و اگر کوه در اوقات و قدرت آن نباشد تو نیز قوت و قدرت این مسؤل نداشته باشی (فَلَمَّا تَجَلَّى) پس آنهنگام که تجلی کرد (رَبُّهُ) پروردگارا و یعنی ظاهر گردانید نور خود را یا از نور عرش مقدار سو فاسوزنی متجلی شد (لِلجَبَلِ) مر آن کوه را و گویند که این بعد از آن بود که حیوة و علم و رؤیت در وی آفرید تا نور حق را بدید در عین المعانی از سهل ساعدی نقل میکند که حقتعالی نور خود را از برای هفتاد هزار حجاب بمقدار در همی ظاهر کرد در آن ساعت هر دیوانه که در روی زمین بود باهوش آمد و هر بیماری که سر بر بالین مرض داشت شفا یافت و عرصه زمین رقم سر سبزی پذیرفت و آبهای تلخ و شور و بعبودت و حلاوت مبدل گشت و بتان در روی در افتادند و نیران مجوس فرو رفت مر بسبب آن تجلی (جَمَلُهُ) گردانید حقتعالی آن کوه را (رَبِّكَ) ریزه ریزه و در تبیان گفته که کوه بدان عظمت پاره پاره گشت و شش کوه دیگر از آن جدا شد سه کوه که احداست و ورقان و رضوی به مدینه افتاد و سه کوه دیگر که نور و نیر و حراست بمکه (و خَرْمُ مَوْسَى) و بیفتاد موسی در حالتیکه (صَبِيحًا) بیهوش شده بود از هول آنچه مشاهده کرد از پاره پاره شدن کوه و آن بیهوشی از خمیس روز عر فیه بود تا عشیة روز جمعه و آن هفتاد کس هلاک شدند (فَلَمَّا أَفَاقَ) پس چون بیهوش باز آمد (قَالَ سُبْحَانَكَ) گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست و باک میدانم ترا از آنکه بحاسه بصر مرئی شوی (تَبَيَّنَتْ أَيْدِيكَ) باز گشتم بسوی تو از جرات اقدام بر این سؤال بدون اذن تو (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) و من اول گردند گانم بعظمت و جلال تو بآنکه هیچ احدی ترا نتواند دید و این قول منقولست از ابی عبدالله عليه السلام و یامن اول گردند گانم بتو در بنی اسرائیل و در تفسیر جرجانی مذکور است که چون حقتعالی بموسی خطاب فرمود که من نور خود را بر کوه تجلی خواهم کرد همه کوههای بلند سر بر آوردند که ما را رتبه و استعداد نور تجلی است و کوه زبیر چونکه از آنها پست تر بود سر فرورد و گفت که مرا محل و مرتبه آن نیست که نور حقتعالی بر من تجلی نماید حق سبحانه و تعالی فرمود بعزت و جلال من که نور خود را بر تو افکنم بجهت تواضع و فروتنی که از تو صادر شد پس آن نور بر او فایض شد و در کمیت این نور خلاف کرده اند از ضحاک نقلست که آن نور بمقدار بادی بود که از بینی گاو بیرون آید و کعب الاحبار و عبدالله سلم گفته اند که بقدر سوراخ سوزنی بود از سدی نقل است که

رسول ﷺ این آیه میخواند وانگشت بر بند انگشت کهین نهاد و فرمود که این مقدار نور حق تعالی بر کوه طور تجلی نمود و آن کوه را ریزه ریزه گردانید و گفته اند که بزمین فرو برد و نزد بعضی آنست که آنرا چون ریک روان ساخت و انس مالک از رسول ﷺ روایت کرده که آن کوه شش پاره شده بمدینه افتاد و سه بمکه چنانکه از قول صاحب تبیان مذکور شد و اکثر مفسران بر آنند که آنرا ریک روان گردانید و در زمین فرو میرود تا روز قیامت و هر گز قرار نگیرد و از کلبی نقل است که این سؤال پنجشنبه بود روز عرفه و موسی را در روز جمعه که یوم النحر بود توبه دادند و هب بن منبه روایت کرده که چون موسی سؤال رقیه کرد حق تعالی ابری فرستاد بارعدی و صواعق تا گرد آن کوه بر آمد و فرشتگان آسمان را فرمود بر وید و از موسی سؤال کنید که این جرات چرا کردی فرشتگان روی بموسی نهادند تا آنکه چهار فرسخ از اطراف و جوانب آن کوه فرو گرفتند اول فرشتگان آسمان اول بر صورت کازان بر موسی ظاهر شدند زبان به تسمیح و تهلیل بر داشته با آوازه های بلند مانند رعد سخت و بعد از آن فرشتگان آسمان دویم نازل شدند بر صورت شیران با آوازه های مهیب تسمیح و تهلیل میکردند موسی از این صورتها بترسید و اعضای او لرزیدن گرفت و هر موئی که در او بود از ترس و هول آن راست شد گفت بار خدا یا استقاله کردم و از این سؤال پشیمان شدم بگرم نمیم خود که مرا از این احوال نجات ده پیشوای فرشتگان پیش آمد و گفت ای موسی زود بجزع و فزع آمدی صبر کن تا زیاده از این بینی هر کس آن خواهد که تو خواستی از این صابر ترش باید بود آنگاه فرشتگان آسمان سیم پیش آمدند بر صورت کرکسان و آواز تسمیح و تهلیل بلند شد چنانکه نزدیک بود که اجزای کوه از هیبت آن متفرق و متلاشی شود شعله آتش از دهان ایشان بیرون می جست پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند و صورت ایشان بصورت هیچ حیوانی مشابه نبود با خلقت غریب و عجیب و برنگ آتش بودند آواز تسمیح و تهلیل ایشان بلندتر از آن فرشتگان آسمان سیم بود و بعد از آن فرشتگان آسمان پنجم نازل شدند بر هیبتی که موسی نتوانست در ایشان نگاه کند و از شدت خوف نتوانست که خودداری کند لرزه بر اعضای او افتاد و گریستن آغاز کرد و پیشوای آن فرشتگان گفت مکانک بر جای خود باش تا چیزی بینی که طاقت آن نیاری پس فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند و حق تعالی ایشان را گفت که متوجه بنده من شوید با صورتی مهیب و خلقتی عجیب چه او تمنای رؤیت من کرده پس ایشان با صورتی مهیب متوجه موسی علی نبینا و علیه السلام شدند در دست هر یکی درختی از آتش و هر درختی مانند درخت خرما و لباس ایشان آتش بود همه با آواز عظیم و صورت مهیب تسمیح میکردند و تسمیح ایشان این بود که (سبوح قدوس رب الفرة ابد الایموت) موسی در این هنگام بی طاقت شده گفت بار خدا یا پسر

عمران را دریاب که مشرف بر موت شده خداوند اگر از اینجا بروم نمیرم و اگر باشم هلاک شوم پیشوای ملائکه آسمان ششم بیش آمد و گفت ای موسی بی صبری مکن که از این عجیب تر خواهی دید پس حقتعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر فرمود که حجاب بردارید و اندکی از نور عرش من بوی نمائید ایشان حجاب برداشتند و آنقدر که اراده حق تعالی بود نور عرش را بموسی نمودند چون نور بر کوه تافت پاره پاره و ریزه ریزه گشت و از عظمت آن هر سنگ و درختی که پیرامن آنکوه بود گردوغبار شد موسی بیفتاد و بیهوش شد چنانکه گویا روح از تن او مفارقت کرد فرشتگان او از تسبیح و تهلیل بلند تر کردند حقتعالی آنسنگ را که موسی بر آن بود برداشت و بلند گردانید تا موسی از صواعق سوخته نشود پس آتشی عظیم فرود آمد و این هفتاد کس را که این سؤال از موسی کرده بودند بسوخت و لطف و کرم الهی شامل حال موسی شده بیهوش باز آمد و برای ترک این ندب انابت کرد و گفت (فما اعظمتک و اعظم ملائکتک) چه بزرگواری و چه بزرگواری اند فرشتگان تو انت رب الارباب و مالک الملوک لا بعدک و لا یقوم لک شیئی رب تبت الیک و الحمد لک لا شریک لک رب العالمین و این خبر را امام الحدیث ابو اسحق احمد بن محمد بن الثعلبی در کتاب العرایس فی المجالس و بواقیت التیجان فی قصص القرآن آورده با آنکه مثبت رویه است و از جمله عجایب و غرایب است که موسی از سر امتحان نه از وجه اعتقاد و از زبان قوم خود سؤال رؤیة کرد جواب لن ترانی شنید و همه ملائکه او را عتاب کردند و بجهت مشاهده امور عجیبه که مذکور شد بیهوش شد و قوم او که استدعای این کردند از موسی بصاعقه هلاک شدند و کوه با عظمت بنور تجلی چون ریک روان شد پس چگونه تجویز رؤیة حقیقی توان کرد همچنانکه مذهب اهل خلافت و نیز در کتاب مذکور از واقعی نقل کرده که چون موسی بیهوش شد و بیفتاد فرشتگان آسمان می گفتند (مالا بن عمران و سؤال الرویة) و هم در این کتاب آورده که چون موسی بیهوش شد و بیفتاد فرشتگان می آمدند و لگدی بروی میزدند و می گفتند یا بن النساء الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة این اخبار اگر چه ضعیف و سخیف است اما چونکه در کتاب ایشان مذکور است پس بر ایشان حجت باشد و اینکه موسی ارنی گفت و ارنهم نگفت بجهت آن بود که او سفیر بود و مقرر است که یکی از قبل گیری یا پادشاهی سخنی گوید و شفاعت طلبد منت بر خود می نهد و اسناد آن بخود میکند حاصل که موسی بجهت مبالغه قوم و الحاح ایشان سؤال رؤیة کرد و نیز موسی میدانست که جوابی که از قبل خود گوید جز ماده شبهه قوم نباشد و قطع شبهه در جوابی باشد که از قبل رب العزة باشد و مؤید اینست که در اخبار صحیحیه آمده است که قوم موسی گفتند که ای موسی از خدا پرس که او خواب کند فرمود که محال مگوئید که خواب بر او روا نباشد گفتند

تو بپرس تا جواب چه آید موسی گفت بار خدایا تودانی که این سفیهان چه میگویند حقتعالی وحی کرد بموسی وفرمود که این سایلان را بطلب ودوقدح آب در حضور ایشان از اول شب تا آخر شب بردست گیر تا حقیقت حال برایشان منکشف گردد موسی همچنین کرد چون نلشی از شب بگذشت خواب بر او غالب شد دستش بر هم آمد وقدحها شکسته شدند و آب بریخت موسی که از خواب در آمد دید که قدحها شکسته و آب ریخته شده جبرئیل پیامدو گفت خدا میفرماید که تودر خواب دوقدح نگاه توانستی داشت پس اگر من خواب کنم آسمان وزمین را که نگاه دارد وبجهت این شبهه ایشان زایل گشت وحیدیتی که اهل خلاف روایت کرده اند که (سترون ربکم کماترون القمر لیلة البدر) بر تقدیر صحت آن مراد علم ضروری است بظهور بعضی آیات واضحه بروحی که گوئی امرئی مؤمنان باشد ولن ترانی مصرح است بر عدم رؤیة او در دنیا و آخرت چه من موضوع است برای نفی تایید در مستقبل و نیز رؤیة با استقرار جبل معلوق ساخت و چون جبل با استقرار خود نماند پس رؤیة نیز نباشد و نیز موسی تنزیه کرد اوسبعانه را از آن و از سؤال رؤیة توبه کرد اگر رؤیة مصدق به باشد و از جمله اموریکه ایمان بآن واجب باشد پس چگونه از آن توبه کرد و توبه پیغمبران نزد مخالفان یا از گناه صغیره است یا کبیره پس بنا بر این سؤال رؤیة معصیت باشد و این مستلزم عدم آنست و اما نزد اهل حق توبه پیغمبران از فعلی است که ترک اولی باشد جنید را پرسیدند که چگونه باشد که موسی گفت که من از اول گروید گانم و حال آنکه پیش از آن مؤمنان بودند گفت مراد آنست که اول کسی که سؤال کرد من بودم پس اول کسی که ایمان آورد بآنکه خدا را نتوان دید من باشم مرویست که از جمله سخنانی که میان موسی و حق تعالی واقع شد آن بود که گفت بار خدایا که دوست ترداری فرمرد آنکه مرا بسیار یاد داشته باشد و فراموش نکند در هیچ وقت گفت کدام بنده قضی القضاة است گفت آن که حکم بحق کند و متابعت هوا نکند، گفت کدام بنده عالم تر است گفت آنکه عالم مردم با علم خود جمع کند از این مسعود مرویست که چون حقتعالی موسی را مقرب گردانید و حجاب برداشت نگاه کرد بنده را دید که در زیر عرش نشسته گفت بار خدایا این بنده چه کس است فرمود که این کسی است که حسد بر مردمان نبرده و فرج خود را از زنا نگاه داشته و سخن چینی نکرده گفت بار خدایا از بندگان تو کدام نیکو عمل تر اند فرمود آن که زبانش بد روغ جاری نگردد و با امر دمان نیکو خلق باشد گفت بار خدایا کدام بنده بد عمل تر است فرمود فاجر بدخوی که در روز اوقات خود را ببطالت بگذراند و همه شب در خواب باشد القصه حق تعالی بجهت تسلی دل موسی و تدارك اندوهی که در طلب رؤیة باوراه یافته بود (وَالْأَمُوسِي) فرمود ای موسی از این ممر اندوهناك مباحث (أَنِّي أَصْطَفَيْتُكَ)

بدرستی که من تورا برگزیدم (عَلِيَّ اَنْس) بر بنی اسرائیل یا بر جمیع آدمیان که در زمان تو موجودند
 (بِرَّسَالَتِي) به پیغامهای من که بخلق رسانی و یاباه اسفار و توریة و هرون اگر چه در آن زمان پیغمبر
 بود لیکن مامور بود باتباع او و کلیم و صاحب شرع نبود (و بکَلَامِي) و دیگر اختصاص دادم ترا
 بسخن گفتن من با تو بواسطه سفیر و وحی (فِيْخُذْ) پس فرا گیر (مَا اَنْتَ كَ) آنچه عطا کردیم تورا از امر و
 نهی که در توریة است و بدان عمل کن (و كُنْ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ) و باش از جمله شاکران بر این نعمت
 از ابن عباس روایت است که رسول ﷺ فرمود که چون حق تعالی موسی را الواح توریة داد
 در الواح نگرید گفت بار خدایا مرا کرامتی عظیم ارزانی فرمودی که بهیچکس این نوع نوازش
 نفرمودی حق تعالی ویرا گفت (اِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَيَّ اَنْس) الایه بعد از آن فرمود که آنچه تورا دادم
 بستان و نگاه دار و بر او امر و نواهی آن عمل و محافظت کن و چنان باش که چون پیش من آئی بر دوستی
 محمد ﷺ باشی گفت بار خدایا محمد ﷺ کیست فرمود احمداست که نام او بر عرش نقش کرده ام
 پیش از آن که زمین و آسمان را آفرینم بدو هزار سال وی پیغمبر من است و صفی و حبیب من و برگزیده درگاه
 من و ویرا از جمیع خلقان دوست تر دارم و او را بر جمیع فرشتگان تفضیل دادم و برگزیدم موسی گفت
 بار خدایا چون محمد ﷺ نزد تو این نوع منزلتی دارد در رفیع هیچ امتی باشد نزد تو که از امت او فاضل تر
 باشد خطاب آمد که ای موسی فضل امت او بر دیگران چنانست که فضل من بر سایر خلقان موسی گفت
 بار خدایا مرا از امت او گردان کاش من ایشانرا دیدمی فرمود ای موسی تو ایشان را در دنیا نه بینی و اگر
 خواهی تورا آواز ایشان بشنوانم گفت بار خدایا آواز ایشان را بمن بشنوان حق سبحانه و تعالی ندا کرد
 که یا امت محمد ﷺ همه از اصلا بدران و ارحام مادران جواب دادند که (لَبِيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبِيْكَ اَنْ
 الْحَمْدُ وَالنِّعْمَةُ لَكَ وَالْمَلِكُ لَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبِيْكَ) بعد از آن فرمود که یا امت محمد ﷺ (اِنْ
 رَحْمَتِيْ سَبَقَتْ غَضَبِيْ) رحمت من سبقت گرفته بر خشم من و عفو من سبقت یافته شمارا دادم پیش از
 آنکه از من طلبید و اجابت شمارا کردم پیش از آنکه مرا بنخوانید و شما را آمرزیدم پیش از آنکه
 مرتکب معصیت شوید هر که روز قیامت گواهی دهد که من یکی ام و محمد ﷺ رسول و بنده منست او
 را ببهشت برم اگر چه گناهش از کف در یابیشتر باشد و ذلك لقوله تعالی (وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ اِذْ نَا
 دَيْنَاهُ) کعب الاحبار روایت کند که خبری از احبار یهود را دیدم که میگریست گفتم چرا میگری جواب
 داد که بعضی چیزها مرا یاد آمده است که سبب گریه من میشود گفت اگر بگویم که تورا چه چیز می
 گریباند تصدیق میکنی گفت آری گفتم سوگند میدهم تورا که در توریة یافته که موسی گفت بار خدایا

من در کتاب خود ذکر امتی میابم که بهترین امم باشد امر به معروف می کنند و نهی بمنکر بجا آرند و بکتابهای اولین و آخرین ایمان دارند و با اهل ضلال قتال کنند و در آخر الزمان با دجال اعور قتال نمایند بار خدایا ایشان را امت من گردان حقتعالی فرمود که ایشان امت محمد اند ﷺ حبر گفت که چنین است گفتم جماعتی را در توریة مییابی که موسی گفت بار خدایا من ذکر امتی مییابم که بر ایشان صدقات و کفارات حلال باشد و امتان پیشین صدقات و قربانی خود را بنهادندی تا آتش آنرا بسوختی و موسی از صدقات بندگان را بخوردی و آزاد کردی و آنچه ماندنی چاهی عمیق کنیدی و در آنجا انداختی تا راجع شدی بآنکه آنرا تصدیق کرده بخلاف امت مرحومه که ایشانرا جایز است اکل آن و نیز موسی گفته که جمعی را مییابم در توریة که مستحیب و مستجاب میباشند و شافع و مشفع بار خدایا ایشان را امت من گردان حقتعالی فرمود که ایشان امت محمد اند ﷺ حبر گفت که چنین است گفتم مییابی در توریة که موسی گفت بار خدایا امتی را مییابم در توریة که چون بر بلندی بر آیند تکبیر کنند و چون بنشیمی فرود آیند حمد خدا کنند خاک طهور ایشانست و زمین مسجد ایشان و هر کجا آب نیابند تیمم کنند و روز قیامت اعز و محجل باشد از آنرا و وضو بار خدایا ایشان را امت من گردان فرمود که ایشان امت احمد اند گفت بار خدایا در توریة صفت قومی را میبینم که چون قصد سیئه کنند و نکنند آنرا ننویسند بر ایشان و چون سیئه کنند یکی را یکی برای ایشان بنویسند و چون قصد طاعت کنند هنوز طاعت نکرده یکی را یکی برای ایشان بنویسند و چون بکنند یکی راده و یازاده ایشان را امت من گردان فرمود ایشان امت محمدند گفت بار خدایا در توریة قومی را میبینم که امت مرحومه باشند کتاب بمیراث بر گیرند و بعضی از ایشان ظالم نفس خود باشند و برخی سابق بالخیرات و بعضی مقتصد و همه ایشان مرحومه باشند ایشان را امت من گردان فرمود ایشان امت محمد اند ﷺ گفت خداوند ادرین کتاب جمعی را می بینم که مصاحف ایشان دلهای ایشان باشد لباس اهل بهشت پوشند و وقت نماز در مسجد صف کشند مانند صفهای فرشتگان و آواز ایشان در مسجد تسمیح و تهلیل باشد و از ایشان هیچکس بدو رخ نرود که در آنجا بماند ایشان را امت من گردان فرمود اینها امت محمد اند ﷺ موسی از کرامتهای ایشان متعجب شده گفت بار خدایا پس مرا از امت محمد ﷺ گردان حقتعالی بجهت تسلی و دلخوشی او که از این امت نیست سه چیز باو کرامت فرمود یکی مضمون قوله (و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون) دویم (یا موسی انی اصطفیتک علی الناس بر سالاتی و بکلامی فخذ ما آتیته و کن من الشاکرین) سیم (و کتبت) و نوشتم ما یعنی قلم اعلی را فرمودیم که نوشت یا جبرئیل را گفتیم که بقلم ذکر و مداد نهر النور نوشت (له) برای موسی ﷺ (فی الاواح) در لوحها که هفت

یانه یاده بود و در زادالمسیر آورده که دوازده بود و این موافق اهل کتاب است و طول هر لوحی دوازده یاده گز بود و گویند که بر قد و قامت موسی بود و لوح از یاقوت احمر بود و یاز چوب سدر بهشت و یا از سنگی سخت که ارقام دروی کنده بودند چون نقش نگین یا از زبرجد و یا از زمرد و واضح آنست که از زمرد سبز بود و در آن مکتوب بود (من کل شیء) از هر چیزی که در باب دین محتاج باشد از احکام حلال و حرام و حدود آن (مَوْعِظَةً) در حالتیکه پندی بود (و تَفْصِيلاً) در بیان کردنی (الکُلُّ شیء) امر هر چیز را از او امر و نواهی و ذکر جنت و نار و غیر آن از غیر و اخبار و موعظه بدل است از جوارو مجرور ای (کتبنا کل شیء من الموعظ) و تفصیل احکام و از ربیع منقولست که توریة چندان بود که بار هفتاد شتر بود و یک جزو آن در عرض یکماه نتوانستندی که بخوانند و هیچکس نبود که همه آنرا از بر بخواند مگر موسی و یوشع و عزیر و عیسی و از حسن بصری روایت است که آیه (و کتبناله فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلاً لکل شیء) در توریة هزار آیه است و از جمله آنچه در توریة بود اینست که (بسم الله الرحمن الرحيم هذا کتاب من الله الملك الجبار العزيز القهار لعبدہ و رسولہ موسی ابن عمران سبحنی و قدسنی لا اله الا انا فاعبدونی ولا تشرك بی و اشکر لی ولو الدیک الی المصیر احیک حیوة طيبة) تسبیح و تقدیس بر من کن که هیچ خدای نیست که مستحق عبودیت باشد مگر من شرک میاورم و شکر من کن و شکر پدر و مادر خود کن که باز گشت همه با من است تا زندگی خوش بتو کرامت کنم و خون ناحق مریز که بر تو حرام کرده ام و اگر مرتکب آن شوی آسمان و زمین بر تو تنگ شود و بنام من سوگند بدروغ مخور که توفیق ندهم آنرا که مرا تعظیم نکند و گواهی مده مگر آنچه گوش تو آنرا شنیده و چشم تو آنرا دیده و دل تو آنرا دانسته که فدای قیامت اعضای تو و فرشته که بر تو مو کلند بر تو گواهی خواهند داد و حسد مبر بر مردمان بجهت فضلی که من ایشان را داده ام بر وفق مصلحت که آن هنگام حاسد و عدوی نعمت من باشی و زنا مکن تا روزی و رحمت از تو باز نگیرم و درهای آسمان بر روی تونه بندم و ذبیحه بجز نام من مکش که هیچ قربانی از زمین بر آسمان نرود که بر نام من آنرا نکشته باشند و بازن همسایه غدر مکن که معصیتی عظیم است نزد من و به مردمان آن خواه که برای خود خواهی این نسخه آیه است که در توریة الالواح بوده القصه چون حق تعالی در الواح ثبت فرمود جمیع امور دینی را از احکام حلال و حرام و از احوال قیامت و اخبار و غیر آن او را فرمود که (فخذها) پس فراگیر این الواح را (بقوة) بجهد تمام و عزم درست در انوار گفته که این بر ارضار قولست معطوف بر کتبنای قلنا له فخذها و بابدلست از فخذها آیتک و ها

راجع است بالواح بابه کل شیئی چه آن در معنی اشیا است یا مسئولات (وَأُمْرُقَوْمُكَ) و بفرما گروه خود را تا بصدق و عزیمت تمام (يَأْخُذُوا) فرا گیرند (بِأَحْسَنِهَا) به نیکوترین آنچه در الواح است چون اخذ صبر و عفو نسبت بانقتصار و اقتصاص بر طریق نذب و حث است بر افضل اکتوا له سا صرف عن اتبعوا احسن ما انزل اليكم و یا مراد اقدام است بافضل واجبات در امور و اجبه مخیره و یا مراد باحسن بالغیت است در حسن مطلقانه باضافه بچیز دیگر و مراد بآن مامور به است کقوا هم الصیف احرم من الشفاء چه مکتوبات الواح همه حسن بوده و نزد بعضی احسن عزایم بوده و حسن رخص یعنی بفرماتا بجزیمه عمل کنند نه بر خصه و در زاد المسیر گفته که احسن جمع است بین الفرایض و النوافل و گویند مراد واجب و مندوبات است که احسن از مناجات است بعد از آن بر سیل و عید فرمود که (سَأْرِيكُمْ) زود باشد که بنمایم شمارا ای بنی اسرائیل (دَارَ الْفَاسِقِينَ) سرای فاسقان را یعنی آرمگاه ایشان که سرای فرعون و قوم او است در مصر و مساکن و منازل ایشان که از خداوندان خالی ماند و زیر و زبر گردید پس باید که شما از آن بر حذر باشید و عبرت گیرید و مرتکب معصیت نشوید تا بآن بلا مبتلا نشوید و یا معنی آنست که شمارا در ولایت شام و ارم و دیار عاد و ثمود که در مصر شما واقع شده بشما بنمایم و گویند مراد بدار روز آنست یعنی گردیدن فرعون و قومش بر سراب چه حق تعالی فرمان داد تا بر سر آب میگردیدند و بنی اسرائیل آنرا میدیدند یا مراد جهنم است (سَأَصْرِفُ) زود باشد که بوجه خذلان و تخلیه بگردانم (عَنْ آيَاتِي) از آیت های قدرت خود و باز دارم از آن (الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ) آنانرا که تکبر میکنند (فِي الْأَرْضِ) در زمین (بِغَيْرِ الْحَقِّ) بدون استحقاق آن این صله یتکبر و نست و یا حال است از فاعل آن و مراد بتکبر بدون حق دین باطل ایشانست و تعدی ایشان از دین اسلام مراد آنست که معجزات بایشان بنمایم و یا آیات آفاق و انفس که نشانهای قدرت ماست از ایشان باز دارم بوجه خذلان بجهت فرط عناد و انکار ایشان و در مجمع آورده که در معنی این کلام مفسران را چند قولست یکی آنکه زود باشد که صرف کنم ایشان را از زیادتی معجزات که بانبیای خود داده بودم زیرا که اظهار بعضی معجزات کافیهست در علم بصحت نبوت و ایشان بجهت عناد و جحود تصدیق نمیکنند پس اظهار معجزه زایده بر آن فایده بایشان نتواند رسانید و ویم آنکه صرف کنم از ایشان رسیدن به کرامت متعلقه به آیات خود و اعتزاز بآن که مؤمنان بآن مستعد شدند همچنانکه بقوم موسی و فرعون بجا آورد چه موسی چون قبطی را بکشت هیچکس از قبطیان را جسارت نبود که مکر و هی باور ساندند

بجهت خوف نعبان و بنی اسرائیل را از آب گذرانید سیم اعزاز غلبه کردن آنکه زود باشد که منع کنم مکذبان و متکبران را از آیات و معجزات خود و صرف ایشان کنم از آن و انبیا را به آن مخصوص گردانم و ظام نگردانم آنرا مگر بر انبیا چهارم آنکه زود باشد که منع کنم ایشان را از ابطال آیات هم چنانکه فرعون، و اتباع او هر چند جهد کردند نتوانستند که معجزه موسی را ازید و بیضا و نعبان و غیر آن باطل سازند پس تقدیر آیه آنست که (انی اصرف المبطلين و المكذبين عن القدرح فی الدالاتی بما اویدها و احکمها من الحجج و البنیات) و مرویست که کافران حاضر میشدند در موضعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله تلاوت قرآن میفرمودند و مردمان را از استماع آن منع میکردند و شعر میخواندند و حکایتها و سخنان پیشینیان را در میان میانداختند و حرفهای بیهوده میگفتند تا کسی قرآن را نشنود چنانکه حق تعالی از آن حکایت کرد و فرمود (وقال الذین کفرو الاتسمعوا لهذا القرآن و الغوا فیه) حق تعالی از آن منع کرد پنجم آنکه مراد از صرف هلاکت چه صرف آیات از ایشان لازم هلاکت ایشانست پس البته صرف آیات از ایشان شده باشد و بدانکه تقیید تکبر بغیر حق جهت آن است که تا تکبر بحق از این خارج شود مانند تکبر فقرا بر اغنیا و استغنائی اهل تقوی بر اموال و حطام دنیا بعد از آن بیان نهایت انهماک ایشان میکند در هوی و تقلید و غایت جحود و عناد ایشان بقوله (وَإِنْ يَرَوْا وَاكْرَبِينَ مِنْ دُونِهِمْ لِيَنْظُرُوا إِلَيْهِمْ فَيَلْعَنُوا فَمَا يَلْعَنُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ) هر نشانه که بنمایم بر وحدانیت خود و صدق انبیا و یامراد معجزه داله است بر صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله (لَا يُؤْمِنُوا بِهَا) نگر و بد بآن بجهت فرط عناد و جحود (وَإِنْ يَرَوْا وَاكْرَبِينَ مِنْ دُونِهِمْ لِيَنْظُرُوا إِلَيْهِمْ فَيَلْعَنُوا فَمَا يَلْعَنُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ) راه راست و طریق هدایت را مراد معجزات داله است که مؤدی بطریق حق است (لَا يَتَّخِذُ سَبِيلًا) آنرا راه نگیرند و در آن سلوک نکنند و در آن متابعت نمایند و بنظر تامل در آن نشکرند (وَإِنْ يَرَوْا وَاكْرَبِينَ مِنْ دُونِهِمْ لِيَنْظُرُوا إِلَيْهِمْ فَيَلْعَنُوا فَمَا يَلْعَنُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ) راه گمراهی و کجی که آن پیشه مبطلان باشد که موافق آراء باطله متکبران باشد (يَتَّخِذُوا سَبِيلًا) آنرا راه خود گیرند و پیروی کنند (ذَلِكَ) آن صرف آیات از ایشان بر وجه خذلان و تخلیه و باعدم تتبع سبیل رشد و پیروی راه باطل (بِأَنَّهُمْ) بسبب آنست که ایشان (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) تکذیب کردند آیت های ما را از معجزات و کتب منزله (وَكَانُوا عَنَّا) بودند از آن یعنی از نظر کردن در آن بنظر اعتبار و تدبر (غَافِلِينَ) بیخبران مراد غفلت اغراض و عناد است نه

غفلت جهل یعنی میدانستند و اعتراف بحقیقت و حقیقه آن نه میکردند کفوله و یکتمون الحق وهم یعلمون یعنی حال ایشان در عدول و اعراض از آیات هادیه و از تامل و تفکر در آن مانند حال کسانیست که ساهی و غافل باشند پس اسناد غفلت بایشان بر سبیل تشبیه باشد مانند صم بکم عمی بعد از آن در بیان وعید ایشان میفرماید که (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) و آنانکه تکذیب کردند (بِآيَاتِنَا) آیتهای ما را که قرآنست یا مطلق دلایل قدرت (و لِقَاءِ الْآخِرَةِ) و بدروغ شمر دهند رسیدن بسرای آخرت و مشاهده ثواب و عقاب آن (حَدِثَاتٍ) باطل و تباه گشت (أَعْمَاهُمْ) عملهاییکه در این جهان کردند یعنی در آخرت بآن منتفع نشوند چه آن اعمال بر نهجی از ایشان صادر نشد که بدان مستحق ثواب شوند زیرا که خلاف مأموریه بود پس بر سبیل تقریب و انکار میفرماید که (هَلْ يُجْزَوْنَ) آیا جزا داده شوند یعنی پاداش داده نشوند (إِلَّا مَا كَانُوا) مگر بجزای آنچه بودند که در دنیا (بِعَمَلُوهُمْ) میکردند و بدانکه در وجه اتصال این آیه چند وجه گفته اند یکی آنکه چون در ما تقدم ذکر معجزات موسی نموده و قصد فرعون مرا بطل آنرا در عقب آفتیاس کرد که تبیین کند که ساصر ف عن آیاتی یعنی زود باشد که منع کفر کنم از ابطال آن دویم چون در آیه سابقه بیان معجزات موسی فرمود بعد از آن بیان نمود که او سبحانه اظهار معجزه نمیکند بر دست کسی که پیغمبر نباشد سیم آنکه خطاب با موسی است برای بیان زیادتی در اتمام آنچه باو وعده داده بود از اهلاك اعدای او و صرف ایشان از اعراض بر معجزات او و حقیقت معنی آنکه (خَذَهَا آمَنًا مِنْ طَعْنِ الطَّاعِنِينَ فَا نِي سَاصِرٍ) چهارم این هر دو آیه اعتراض است میان قصه موسی و خطاب به پیغمبر ماصلی الله علیه و آله و معنی مراد آنست که صرف متکبران کنند از معجزات آنحضرت همچنان که صرف فرعون کرد از معجزات موسی و بعد از آن عود کلام کرد بقصه بنی اسرائیل و آنچه احداث آن کردند نزد خروج موسی بمیقات و فرمود که (وَ اتَّخَذَ قَوْمٌ مُوسَى) و فرا گرفتند گروه موسی (مِنْ بَعْدِهِ) از پس رفتن موسی بکوه طور یعنی بساخت سامری بعد از رفتن موسی بمیقات (مِنْ حُلِيِّهِمْ) از پیرایه های ایشان که از قبطنان عاربه گرفته بودند و اضافه آن ببنی اسرائیل با آنکه از قبطنان بود بجهت آنست که در تحت تصرف ایشان بود و با آنکه بعد از هلاکت ایشان ملك ایشان شد و نیز اخذ اموال اهل حرب جایز است و مباح بر مسلمانان پس در زمان حیوة قبطنان نیز مالك آن بوده باشند حاصل که بعد از ذهاب موسی بکوه طور سامری و اتباع او از آن حلی بساخت (عَجَلًا) گوساله را (جَسَدًا) بدنی بی روح این بدل عجلا است یعنی

جسدی را از طلا و از ذهب نقل است که گوشت در آن روئیده شد و خون در او پیدا شد (آه نحو ار) مر او را آوازی بود چون آواز گاو اسنادا تخاذ عجل به بنی اسرائیل با آنکه فاعل آن سامری بود بجهت آنست که ایشان بفعل ارضی بودند پس در حکم او بوده باشند و با آنکه مراد باتخاذ ایشان عبادت آن گوساله بود یعنی گوساله را معبود خود گرفتند و در سوره البقره مذکور شد که بنی اسرائیل که از مصر بیرون میآمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال ایشان خبر نیابند بهانه انگیزختند که ماء و سیها داریم و بان مشغولیم هر يك از دوستان خود که میان فرعونیان داشتند پیر 'تَه' بعاریت بستند و از عبور بر دریا و غرق شدن قبطیان حایها در دست ایشان مانده بود چون موسی عزم طور فرمود و بگومد طور رفت سامری بخدمت هرون علیه السلام آمد و گفت پیرایهای عاریه که در دست بنی اسرائیل مانده میخزند و میفرسند و تصرف برایشان حرام است هرون بفرمود تا تمام آنرا جمع کردند و سامری را گفت که تو اینها را با ما ننگهد از سامری پیرایهای زرو نقره را بتصرف خود در آورد و زرگری ماهر بود و همه را بگداخت و در قالب ریخت و بدنی بهیئت گوساله بساخت و مخارق گلوی او را بنوعی راست کرد که چون باد را در او دمیدندی از دهن او آوازی مشابه آواز گاو بیرون آمدی همچنانکه در مخارق نای آوازه های مختلف بیرون آید و آنرا بر مهب باد نهاد و چنان وضع کرد که باد در زیر آن شدی و از دهن او بیرون آمدی و آوازی مشابه آواز گاو از آن صادر شدی و اینقول جباتی و بلخیست و جمعی از محققان و نزد بعضی دیگر آنست که سامری در وقت غرق شدن فرعون جبرئیل را دیده بر اسب نشسته و از زیر سم اسبش قبضه خاك بر گرفته بود و با خود داشت همین که شکل گوساله از قالب بیرون آمد از این خاك در دهنش ریخت زنده شد و با آواز آمد و گویند یکبار بانك بیش نکرد و از ابن عباس نقل است که چون آواز گوساله بگوش بنی اسرائیل رسید اکثر ایشان بسجده افتادند و تفصیل این در سوره طه مذکور شود انشاء الله تعالی حاصل که حقتعالی بر سبیل تقییر و فرط جهالت ایشان و اخلال بنظر تأمل فرمود که (ألم یرو) آیا ندیدند و ندانستند (أَنَّهُ لَا یُكَلِّمُهُمْ) که آن گوساله مصور سخن نمیکند و بایشان از خیر و شر نمیرساند بجهت آنکه جماد است و نفع و ضرر از او مسلوب است (ولا یهدیهم سبیلاً) و راه نمینماید ایشانرا راه صواب تا گمان آنشود که این خالق اجسام است و قوی و قادر است (اتخذوه) تکریر بجهت ذم ایشانست یعنی فرا گرفتند آنرا بخدای از غایت حق و جهالت (وكانوا ظالمین) و حال آنکه بودند ستمکاران که وضع عبادت کردند در غیر موضع

آن از قشیری نقل است که چه دوراست میان امتی که مصنوع خود را پرستند و میان امتی که عبادت صانع خود کنند بعد از آن اخبار مینماید از ندامت ایشان بر عبادت عجل بقوله (وَأَمَّا سَقَطُ) و آن هنگام که افکنده شد (فِي أَيْدِيهِمْ) در دست های ایشان این کنایه است از شدت ندم ایشان چه نادم تحیر عرض بدخود میکند از غایت غم و غصه پس دست او مسقوط فیه میشود چه فم او در آن واقع می شود و جار و مجرور در مقام فاعل است پس ماخص معنی آنست که آن هنگام که پشیمان شدند از عبادت عجل و بر آن تحسّر خوردند (وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا) و دیدند یعنی دانستند که ایشان بتحقیق که گمراه شدند بجهت پرستش گوساله (قَالُوا) گفتند از روی ندامت (إِنَّ لَنَا لَمَرًّا رَحِيمًا) اگر رحمت نکند بر ما (رَبَّنَا) پروردگار ما بقبول توبه (وَيَغْفِرْ لَنَا) و بیامرزد برای ما خطیئه ما را (لَنْكُونَنَّ) به خدای که باشیم آن هنگام (مِنَ الْعَاصِرِينَ) از زیانکاران و هلاک شدگان بهلاکت ابدی حسن بصری روایت کرده که همه گوساله پرست شدند مگر هرون چه موسی همین خود را دعا کرد و اگر مؤمنی دیگر بودی او را شریک خود و هرون گردانیدی باینکه رب اغفر لی و لاخی و قول اصح آنست که بعضی از ایشان پرستش گوساله نمودند (وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى) و آن هنگام که باز گشت موسی از کوه طور (إِلَى قَوْمِهِ) بسوی قوم خود (غَضِبَانَ) در حالتی که بغایت خشمگین بود (أَسِيفًا) اندوهناک یا جزع کننده و گویند اسف بمعنی غضبان است و تکرار جهت تاکید است آورده اند که در محل رجعت این خبر یافت و اصح آنست که حقتعالی او را اخبار کرده بود در طور و او را خشمناک با اندوه تمام بمیان قوم آمد و از غایت غضب و اسف (قَالَ) فرمود بعبده عجل که (بئس ما خلقتُمونی) بد دنیا بتی گردیدم را (مَنْ بَدِي) از پس مفارقت من که پرستش گوساله قیام نمودید و گویند خطاب با هرونست و مؤمنان که با او بودند یعنی بد جان شینی کردید مرا که منع عبده نکردید و بر هر تقدیر ما تکره موصوفه است که مفسر ضمهیری است که در پیش مستکن است و مخصوص بدم محذوف است و تقدیر اینکه بشس خلافة خلفتمو نیهامن بعدی خلافتکم پس برسبیل انکار و تقریب فرمود که (أَعْلَاطُكُمْ) آیا تعجیل کردید و پیشی گرفتید بعبادت عجل (أَمْ رَبُّكُمْ) بر فرمان پروردگار خود و صبر نکردید تا من بیایم و حکم خدا بشمارسانم در انوار گفته که عجل متضمن سبق است و بجهت

اینست که متعدی شده و یا آنکه معنی اینست که آیا شتاب کردید بر چهل روز که پروردگار شمارا بآن وعده داده بود و صبر نکردید که آن مدت موعود منقضی شود و تقدیر موت من کردید و تغییر دادید دین خود را بعد از من همچنانکه امم سابقه بعد از انبیای خود تغییر دین خود را دادند و هر و بست که چون سی روز از موعود بگذشت و موسی نیامد سامری گفت که موسی فوت شد از برای خود خدائی نصب کنید تا پرستش او کنید ایشان اطاعت او نمودند فرصت یافته گو ساله را راست کرد و ایشان را بآن ترغیب کرد ایشان بسجده او مشغول شدند و گویند که معنی آنست که شما مستعجل شدید بر وقوع ثواب حق سبحانه بر شما چه ثواب او در دنیا بشما نرسید بعبادت غیر از میل کردید و این قول جبائی است (وَأَفَى الْآلِوَاءِ) و بیفکنند موسی الواح توریة را از فرط غضب بجهت حمیت دین در خیر است که بعد از القاء شش سبع آنچه مکتوب بود بآسمان بالا بردند و آن تفصیل اشیاء بود و یک سبع که باقی ماند او امر و نواهی بود و احکام و مواعظ (وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ) و بگرفت سر برادر خود را یعنی سر هرون را (يَجْرُهُ إِلَيْهِ) و میکشید آنرا بسوی خود در جمیع آورده که مفسران را در معنی این چند وجه است یکی آنکه موسی اخذ رأس و لحيه هرون کرد بجهت استعظام فعل ایشان و تفکر در امر ایشان همچنانکه انسان نزد غضب و شدت فکر رأس و لحيه خود را بدست میگیرد پس موسی هرون را جاری مجرای خود گردانیده و آنچه انسان بانفس خود می کند در حین غضب بانفس برادر خود بجا آورد و این قول جبائی است این از امور است که مختلف الاحکام است پس آنچه در موضع اکرام است استخفاف است در غیر آن موضوع و آنچه در موضع استخفاف است اکرام است در موضع دیگر دویم آنکه صدور این امر از موسی عليه السلام بجهت آن بود که تا ظاهر شود بر عبده عجل آنچه او اطاری شده بود از فرط غضب بر ایشان بجهت عظم حال ارتداد ایشان نزدا و تا منجز جرشوند از آن در مستقبل زمان و این قول شیخ مفید است رضی الله عنه سیم آنکه او را نزد خود کشید تا با او تناجی کند و استبیرا نماید او را از ارتداد قوم چون برائت نفس او بر موسی ظاهر شد دعا کرد که (رب اغفر لي و لاخوتي) چهارم آنکه چون موسی علق و جزع هرون را بدید در ماده قوم خود اخذ رأس او کرد بجهت توجع بر حال او و تسکین خلق و غضب او پس ویرا بر گرفت و هرون بجهت کرامت آنکه قوم او اینصورت را حمل بر استخفاف کنند فرمود که یا بنی امی لاتاخذ بلحیتی و لا براسی و قوله ان القوم استضعفونی و قوله انی خشیت الخ کلامیست مستأنف و غیر متصل بمقابل و در تفسیر جرجانی مذکور است که معنی آیه بر این وجه است که موسی سر برادر خود را بجانب خود کشید از فرط شوق با وجه مدت چهل روز او

رانده بود پس ویرا دربر گرفت و دست در گردن او کرد و او را بنواخت و گفت ای برادر با این قوم چگونه بودی و چه کردی هرون عَلَيْهِ السَّلَامُ (قَالَ) گفت بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ (ابن اُم) ای پسر مادر من اگر چه ایشان برادر مادری پدری بودند اما بجهت ازدیاد رفق و شفقت و مرحمت نسبت باو ذکرمادر کرد و بعد از آن گفت که (إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَمُّوْا نِي) بد رستی که این قوم مرا بیچاره و عاجز دیدند و تنها و زبون گرفتند (وَ كَادُوا يَقْتُلُوْا نَنِي) و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری مبالغه من در منع ایشان و عدم معاون و ناصری در این باب و چون موسی در حالت غضب بر قوم خود هرون را نزد خود کشید که با او معانقه کند و قلت او را تسکین دهد و این مظنه آن بود که قوم تصور کنند که موسی بجهت عتاب و اهانت اخذ رأس او کرده از این جهت در عقب این فرمود که (فَلَا تُشِمُّوْا بِي الْاَعْدَاءِ) پس شاد مگردان بمن دشمنان را و چنان مکن که چون ایشان مرا از دور به بینند تو عم کنند که تو بمن عتاب و اهانت میکنی و این تعظیم را استخفاف پندارند (وَلَا تَجْمَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ) و مگردان مرا از ستمکاران و در عداد ایشان یعنی بجهت آنکه من وقتی که قوم گوساله پرست شدند در عقب تو نیامدم تا خلاف امر تو نکنم که آن امر تو بود بخلافت من بعد از تو پس تو اسناد تقصیر بمن مکن و باهل ظلم که وضع شیخی در غیر محل آن کنند قرین مگردان زیرا که ظن غالب من آن بود که چون ایشان با وجود حضور من و منع من ایشانرا از این امر قبیح مرتکب آن شدند و امر مرا امتثال نکردند در غیبت من بیشتر تو غل کنند در آن و مع ذلك (انني خشيت ان تقول فرقت بين بني اسرائيل و لم ترقب قولي) و در تنزیه الانبیاء مذکور است که بنی اسرائیل در نهایت سوء ظن بودند بموسی تا بر مرتبه که هرون چند روزی غایب شده بود بموسی گفتند که تو برادر خود را کشته و در حینی که موسی بخطاب مستطاب رب الارباب مشرف شد و توریة بر گرفته نزد قوم آمد سر هرون را نزد خود کشید تا او را نزدیک خود گرداند و شرایی که از جانب رب العزة باورسیده بود اعلام او کند و ویرا بشارت دهد هرون خایف شد که قوم بعد از مشاهده این فعل از موسی نسبت باو آنرا حمل باهانت کرده سوء ظن او بایشان بیشتر شود پس بر وجه اشفاق موسی را گفت که ای برادر سر مرا به پیش خود مکش تا موجب مزیه سوء ظن قوم نشود و چیزی که لایق جناب تو نباشد نگویند و چون هرون موسی را تنبیه کرد بر توهم تهمت و دخول شبهه بر قوم تا آنکه اخذ رأس که موجب تعظیم وی بود حمل بر استخفاف او کند (قَالَ) گفت موسی که (رَبِّ اغْفِرْ لِي) ای پروردگار من بیامرز مرا (و لا اُخِي) و مر برادر را این دعا بر وجه انقطاع است بخدا و تقرب باو

تا بسبب آن تحصیل ثواب و رفع درجات خود و برادر خود کند و رفع توهم از اینکه صدور این معنی از موسی نسبت بهرون بر وجه استخفاف بوده باشد نه بجهت آنکه از او برادر او فعل شنیعی صادر شده باشد از صغیره و کبیره که محتاج استغفار است چه براهین واضحه داند بر آنکه انبیاء را جایز نیست که فعل قبیح از ایشان صادر شود (وَأَدْخِلْنَا) و در آرماد (فِي رَحْمَةِكَ) در بخشایش خود بمزید انعام بر ما که آن نعمت جنت است (وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) و تو بهترین بخشنده گانی چه بخشش همه از اثر بخشایش تست ادخال رحمت در آخر دعا بجهت بیان شدت رجاست از قبل او چه ابتدا بنعمت موجب اتمام وسعه رحمت اوست که مقتضی زیادتی نعمت است و ذکر ارحم الراحمین بجهت نص است بر آن که استدعاء رحمت از جانب او سبحانه است نه غیر همچنانکه اجود الاجودین میگویند بجهت استدعای جود از قبل خدا و بعد از آنکه از دعا فارغ شد در تهدید و وعید عبده عجل فرمود که (إِنَّ الَّذِي بَدْرَسْتِكَ) بدانکه از روی جهالت و غوایت (اتَّخَذُوا الْعِجْلَ) فرا گرفتند گوساله را بخدائی (سَمِينًا لَهُمْ) زود باشد که برسد ایشانرا (غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ) خشمی از پرورد گار ایشان و آن امر الهی بود بر آنکه توبه ایشان آنست که یکدیگر را بکشند (وَذَلَّةٌ) و دیگر برسد ایشانرا خواری (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) در زندگی دنیا که جزیه است یا اجلای از دیار ایشان و گویند مراد بغضب آتش دوزخ است و ذکر آن بعنوان غضب جهت آنست که ابلغ است در زجر از قبیح و مراد بذلت قتل ایشانست نفسهای خود را با جزیه (وَكَذَلِكَ) و همچنانکه پادش دادیم گوساله پرستانرا (انجزى الْمُفْتِرِينَ) جزا می دهیم دروغ گویندرا و مبتدعانرا و هیچ فریة اعظم از فریة ایشان نبود که گوساله را خدای دانستند و ساهری ایشانرا گفت که هذا الهکم و اله موسی ففسی از مالک بن انس مرویست که هیچ مبتدعی نباشد مگر که بر بالای سر خود مذلتی یابد بعد از آن حقتعالی معطوف ساخت بر آیه سابقه قوله (وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ) و آنانکه کردند بدبهارا از کبایر و صغایر و شرک آوردند (ثُمَّ تَابُوا) پس باز گشتند (مِنْ بَعْدِهَا) از پس وقوع آن (وَأَمِنُوا) و گرویدند یعنی تصدیق کردند خدا بر ایسگانگی و رسولرا پیغمبری و اگر مراد از سیئات غیر شرک باشد پس معنی آمنوا آنست که تصدیق کردند این را که حقتعالی توبه گناه کاران را قبول کند (إِنَّ رَبَّكَ) بدرستی که پرورد گار تو (مِنْ بَعْدِهَا) پس از توبه (لَقَبُورًا) هر آینه آمرزنده است گناهان ایشانرا (رَحِيمًا) مهربانست بر ایشان بقبول توبه و اگر چه

گناه عظیم باشد مانند جریمه عبده عجل و ذنوب کثیره مانند جریمه بنی اسرائیل القصة عبده عجل از عمل شنیع خود نادم شدند نزد موسی آمدند و از او طلب استغفار کردند از خدا خطاب آمد که قبول توبه ایشان آنست که شمشیر در یکدیگر نهند و یکدیگر را بکشند پس ایشان شمشیر در یکدیگر نهادند و ظلمتی و سیاهی پیدا شد در میان ایشان تا شفقت رحم مانع مقاتله ایشان نشود و چون هوا روشن شد هفتاد هزار مرد کشته شده بودند و موسی را غضب فر و نشسته بر ایشان رحم آمد و برای ایشان مغفرت خواست و حق تعالی از سر ایشان بگذشت (و اما سکه) و چون خاموش شد یعنی ساکن گشت (عن

موسی الغضب) از موسی خشم او در این کلام مبالغه ایست محتوی بر بلاغت چه تشبیه کرده غضبی را که حامل موسی بود بر آن فعل بکسی که امر باشد بچیزی و بر آن اغراء کند و از سکون بسکوت تعبیر فرود با آنکه غضب دلالت میکند بر آنچه در نفس خشم گیرنده است برای مغضوب علیه پس گویا که آن بمنزله نطق است و سکون آن بمثابة سکوت القصة چون خشم از فر و نشست (أخذ الواح) فرا گرفت بقیه الواح را که افکنده بود (و یُنسختها) و در آنچه مکتوب بود در آن و یا در آنچه نوشته شده بود از الواح متکسر (هزی) راه نمودن بود از گمراهی بطریق حق (و رحمة) و بخشش یعنی نعمتی و منفعتی چون ارشاد بصلاح و خیر (لذینهم) برای کسانی که ایشان (اربهم) مرپروردگار خود را (یرهبون) ترسکاری کنند یعنی از عذاب خدای بترسند و دخول لام در مفعول یرهبون بجهة تقدیم آنست زیرا که تاخر فعل از مفعول موجب ضعف عمل آنست پس بجهت تقویت لام در مفعول او داخل شده و مانند اینست قوله للرقویا تعبرون و تقول لك ضربت از سدی نقل است که از حضرت عزت عزشانه خطاب در رسید بموسی که جمعی از احبار بنی اسرائیل را بطور بر تا از عبادت عجل اعتذار کنند موسی منقاد فرمان شد که ماقال (واختار موسی) و برگزید موسی (قومه) از قوم خود (سبعین رجلاً) هفتاد مرد را (لمیقاتنا) برای میعاد ما یعنی وقتیکه وعده کرده بودیم و چون بمیقات رسیدند و سخن حق تعالی شنیدند بجهت عذر آوردن از عبادت عجل و اظهار ندامت از آن گفتند که (لن نؤمن لك حتی نری الله جهره) ما ترا باور نکنیم و اعتقاد نکنیم که این سخن خداست تا خدا را معاینه نه بینیم حق تعالی فرمود که اگر چه بگناهشان مهلت دادم و ایشان را مستاصل نساختم اما اکنون عذرشان میبایست سؤال رقیه کردند سزای ایشان جز عقوبت استیصال نیست پس صاعقه آمد و آن هفتاد کس

را بسوخت از وهب مرویست که طائفه از بنی اسرائیل گفتند که خدای باموسی سخن نکرده موسی از هر سبطی شش کس را برگزید هفتاد و دوتن بودند موسی فرمود که هفتاد کس میباید پس باید که از شما دو کس متقاعد شوند و بجهت این مشاحه و مناظره کردند هیچکدام راضی نمیشدند که متقاعد شوند موسی فرمود که هر که متقاعد شود اجرا و مثل اجر کسی باشد که با من بیرون آید یوشع بن نون و کالب بن یوحنا گفتند که ما نمیبیم پس آن هفتاد کس متوجه طور شدند و چون باموسی بطور رسیدند ابری پدید آمد و میان موسی و ایشان حایل شد و موسی پرده غمام در آمد و احبار قوم بسجده افتادند و حق تعالی باموسی سخن کرد از امر و نهی و وعده و وعید و وعظ و زجر ایشان می شنیدند چون ابر منکشف شد موسی عليه السلام بیرون آمد و فرمود که شنیدید کلام خدای را گفتند که شنیدیم سخنی و نهی دانیم که کلام خدا بود یا غیر ما را همان شك باقیست و ایمان نیاریم و باور نداریم تا خدای را نبینیم چون این سخن بگفتند زلزله در کوه افتاد و آن هفتاد تن بمردند و از امیر المؤمنین عليه السلام روایت است که موسی و هرون روزی بدامن کوهی میرفتند در آنجا ساعتی بنشستند هرون در خواب شد و هم در خواب فرمان یافت و بجوار ایزدی پوست موسی و پیرایشست و هم در آنجا دفن کرد پس آن وی شبر و شبیر هر دو باوی بودند چون باز گشت بنی اسرائیل ویرا گفتند هرون را چه کردی فرمود ویرا اوفات در رسید ایشان گفتند که هرون را بردی و بگشتی و باز آمدی و اکنون میگوئی که ویرا اوفات رسید و ایشان هرون را بیشتر از موسی دوست میداشتند موسی فرمود که با من بیائید تا دعا کنم و از حق تعالی درخواهم تا وی را زنده کند و او خود بگوید که من او را نکشته ام ایشان گفتند که ما نتوانیم آمد اما هفتاد مرد در میان ما اختیار کن تا بیایند و کیفیت حال را معلوم کنند پس موسی هفتاد کس را اختیار کرد و با آن هفتاد کس به سرقبر هرون آمدند و موسی دعا کرد و هرون زنده شد ویرا گفتند که امتام قتلت جو ابداد که معاذ الله من بموت خود متوفی شدم ایشان خجل شدند حق تعالی رجفه را فرستاد و همه را هلاک گردانید و نزد بعضی آنستکه رجفه موجب هلاکت ایشان نشد بلکه لرزه و ارتعاشی بدیشان پدید آمد که نزدیک بود که مفاصل ایشان از یکدیگر جدا شود چون موسی آن حال را بدید دعا فرمود تا دلهای ایشان بر جای خود بداشت و طمانینه و سکینه یافتند و کلام حق سبحانه و تعالی شنیدند ابو - علی جبائی و ابومسلم و جمعی از مفسران بر آنند که در حینیکه موسی بطور میرفت تا حق تعالی توریه را باو عطا فرماید این هفتاد کس را همراه ببرد تا گواهی دهند نزد بنی اسرائیل که حق تعالی با او سخن گفت و توریه را باو داد و چون در میقات حاضر شدند و سخن خدا بشنیدند سؤال رؤیت کردند و صاعقه بایشان رسید بمردند بعد از آن حق تعالی ایشان را زنده گردانید پس حق سبحانه و تعالی اول بیان حدیث

میقات فرمود و بعد از آن بوجه اعتراض دیگر ذکر حدیث عجل کرد و آنکه عود نمود به بقیه قصه پس مراد باین میقات همان میقاتست که در اول گذشت و در مجمع آورده که این قول اصح اقوال است و مروی از علی بن ابی ابراهیم از ائمه هدی علیهم السلام و بر هر تقدیر (فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ) پس آن هنگام که بگرفت آنهفتاد تن را صاعقه یا صوت مهیب که بجهت آن بلرزه در آمدند و سوخته شدند و بالرزه در اندام ایشان افتاد بمثابه که مفاصل و اوصال ایشان همه باقطع نزدیک رسید موسی عليه السلام بترسید که بمیرند و بنی اسرائیل او را متهم سازند که ایشانرا کشته (يَا رَبِّ) گفت ای پروردگار من (أَوْ شِئْتِ) اگر میخواستی (أَهْلَكْتَهُمْ) هلاک میکردی ایشان را (مِنْ قَبْلِ) پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم (وِإِيَّايَ) و مرا نیز هلاک میکردی با ایشان و یا قادر بودی بر اهلاک ایشان و من در حینی که فرعونیان را باغراق هلاک میکردی پس رحم کردی ایشان را اگر این نوبت نیز بر ایشان رحم کنی از عمیم احسان تو بعید نخواهد بود و چون در حین وقوع رجفه ایشان را و خود را مشرف بر فوت دید فرمود از روی استعلام (أَتَهْلِكُنَا) آیا هلاک میگردانی ما را و میتواند بود که همزه بر معنی نهی باشد بوجه استعطاف یعنی بار خدا یا هلاک میگردانی ما را (بِمَافَعَلَ السَّفَهَاءُ مِنَّا) بسبب آنچه کردند سفیهان و بیخردان از ما یعنی عبادت عجل و یا جرات ایشان در طلب رؤیه (إِنْ هِيَ) نیست این رجفه (الْإِفْتِنَاكَ) مگر ابتلا و امتحان تو مر بندگان را در باب تشدید تکلیف و تعبد بصبر کردن بر رجفه بسبب سؤال رؤیت یا عبادت عجل تا عقوبت ایشان باشد و مرغیر ایشانرا عبرتی بود و مثل اینست قوله تعالی (أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةٍ أَوْ مَرَّتَيْنِ) که مراد از آن امراض و اسقام است که هر سال دوبار با ایشان میرسید بجهة ابتلا و امتحان تا بان متنبه و متفکر شده بطریق حق باز گردند و تسمیه این بفتنه جهت اشتداد صبر است بر آن و مثله قوله تعالی (إِنَّمَا أَحْسَبُ النَّاسَ أَنْ يَبْغُوا أَنْ يَأْتُوا آمَنًا وَهُمْ لَا يَفْتَنُونَ إِيَّايَ إِنَّمَا يَأْتِيهِمْ شِدَائِدُ الدُّنْيَا) و از ابن عباس نقلست که فتنه اینجا بمعنی عذابست از قبیل آیه (يَوْمَ هَمَّ عَلَى النَّارِ يَفْتَنُونَ إِيَّاهِيَ الْأَعْدَاءُ بِكُلِّ مَعْلُومَةٍ مِنَ الْكُفْرِ وَعِبَادَتِ الْعَجَلِ أَوْ سَوَالِ الرُّؤْيَةِ) و در کشاف و انوار معنی را بر این وجه فرود آورده اند که نیست آنچه از بنی اسرائیل صادر شد مگر امتحان و ابتلای تو یعنی ایشانرا کلام حق شنواندی تا طمع در رؤیت تو گردندی و از گوساله آواز بدید آوردی تاروی بوی آوردند و آنرا بجهت آن کرد تا اسبخ در ایمان از متزلزل در آن متمیز گردد و جمعی که ثابت بودند در ایمان مثل موسی که طلب رؤیت برای خود نکردند و کسانی

که راسخ الایمان بودند عبادت عجل نکردند (تَضَلُّ بِهَا) تخلیه میکنی و فرو میگذاری بر این فتنه و ابتلا (مَنْ تَشَاءُ) هر که را میخواهی تا بسبب عناد و انکار و تزلزل و اضطراب در ایمان صبر نکنند بر آن و ثواب صابران را در نیابند و اینجا دروادی خذلان و آنجا در بادیه حرمان بمانند (و تَهْدِي) و راه نمائی بدان (مَنْ تَشَاءُ) هر که را میخواهی از طالبان راه مستقیم بوسیله الطاف توفیق و تثبیت بر ایمان و صبر بر امتحان پس چگونه چونکه سبب ضلالت و هدایت او سبحانه است از این جهت آنرا اضافه با نمود کقوله فزادتهم رجساً الی رجسهم و از ابن عباس مرویست که معنی آنست که (تهلك بهامن تشاء و تنجی بهامن تشاء) هلاک میکنی هر که را میخواهی و نجات میدهی هر که را می خواهی (أَنْتَ وَ لِيْنَا) توئی یار ما و متولی کار ما (وَ اغْفِرْ لَنَا) پس بیامرز برای ما آنچه از امت من صادر شده از خطیئات و معاصی و آنچه از من بظهور رسید از ترك ذنب (وَ اَرْحَمْنَا) و بخش بر ما از خوان احسان بی غایت کرمویی نهایت خود (وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ) و تو بهترین آمرزندگان و تجاوز کنندگان از جریم بندگان (وَ اَكْتُمْنَا) و بنویس برای ما یعنی ثبت نما و واجب گردان برای ما یا عطاده ما را (فِي هَذِهِ الدُّنْيَا) در این سرا (حَسَنَةً) نیکوئی که آن حسن معیشت است و صیحة بدن و انواع راحت یا مسرت یا قبول توبه یا توفیق طاعت و سرانجامی نیکو و یائنائی جمیل (و فِي الْآخِرَةِ) و در آن سرای هم نیکوئی ده ماه را که جنت نعیم است و مغفرة و مرافقت ابرار مثل اینست قوله (رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) تو فنامع الابرار (إِنَّا هُدْنَا لِيْلِكَ) بدستی که ما باز گشتیم بسوی تو این ما خود است از هادیهودا ذرا رجوع و احتمال دارد که مبنی برای مفعول باشد ما خود از هاده اذا اماله یعنی میل داده شدیم بسوی تو بوسیله الطاف و توفیق چون موسی این دعا فرمود (قَالَ) فرمود خدای که (عَذَابِي) عذاب و شکنجه من (أَصِيبُ بِهِ) میرسانم آنرا (مَنْ أَشَاءُ) هر که را میخواهم یعنی کفار و عصاة تعلیق اصابه عذاب به شیة بجهة جواز مغفرت است بعصاة اهل ایمان (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ) و رحمت من و ارسیده است (كُلَّ شَيْءٍ) بهر چیزی یعنی شاملست دردنیابر مؤمن و کافر و بر و فاجر مکلف و غیر مکلف را که آفریدن و روزی

دانن اوست و گویند رحمت تعالفاست که حق تعالی ارزانی داشته تا بآن بر یکدیگر مهربانی ورزند و یا مراد از آن توبه است که علی العموم در این رحمت بهمه گشوده و همه را باین رحمت دعوة فرموده که و توبوا الی الله جمیعاً از ابن عباس روایت است که چون این آیه نازل شد ابلیس طمع در رحمت کرد و گفت که من نیز در تحت کل شیئی داخلم پس رحمت او بمن نیز خواهد رسید حق تعالی بجهت قطع طمع او فرمود که فساکتبها الی آخر عطیه عوفی گفته که رحمت حق تعالی واسع است بهمه کس الا آنست که از روی وجوب بمؤمنان میرسد که (فساکتبها للذین یتقون) و بوجه تفضل بغير ایشان پس حقیقتاً و تعالی در دنیا کافر را بر کفر و مؤمنان روزی میدهد و بطفیل اهل ایمان بر ایشان انعام میفرماید و عذاب از ایشان بر میدارد همچنانکه کسانیکه در تاریکی باشند و بر روشنائی غیری در راه روند و چون آنغیر برود ایشان در تاریکی بمانند همچنانکه مؤمنان در قیامت در جنت بمقر خود قرار گیرند کافرانی که بنور ایشان رفته باشند در ظلمت بمانند و نزده حقیقان رحمة دو است یکی رحمت ذاتیه که آنرا رحمت مطلقه امانتیه میگویند و آن رحمتی است که همه چیز را فرارسیده چنانکه فرموده که رحمتی وسعت کل شیئی و نتیجه آن عطای ازلیست بی سابقه سؤال سائل و وسیله حاجت محتاج بانبوت استحقاق معطی له بوجهی از وجوه دویم رحمت و جوییه که مقیده نیز خوانند و آنهم از رحمت ذاتیه فیاض شده و استحقاق بنده مر آن رحمت را نیز هم نتیجه رحمت امانتیه است چنانکه قبل از سابقه و خدمت رابطه دعوت استحقاق وجود ارزانی فرموده بعد از فیض وجود استعداد افاده و قابلیت استفاضه داده و رحمت و جوییه را مقیده جهت آن گویند که مقید است بشرطی چند از اقوال و افعال که افعال (فساکتبها) پس زود باشد که ثابت گردانم مرا این رحمت را (الذین یتقون) برای آنکسانیکه پرهیز کنند از شرک و معصیت (و یؤتون الزکوة) و بدهند زکوة مفروضه را (والذین هم) و برای آنانکه ایشان (بایاتنا) به آیتهای منزله ما (یؤمنون) میگردند تخصیص زکوة بذکر از سایر عبادات مفروضه بجهت انافه آن است و دیگر آنکه زکوة بر عباد اشق فرایض است بجهت شدة محبت او بمال که افعال انه لحب الخیر لشدید و از قتاده نقل است که یهود و نصاری تمنای این رحمت کرده گفتند که ما بآیات ایمان داریم و زکوة مال را میدهم پس برای ما ثابت خواهد بود حق تعالی رشته امید ایشان را منقطع ساخته آن رحمة را باین امت تخصیص داد و فرمود که متقیان و مؤمنان که رحمت برای ایشان مینویسیم (الذین) آنانند که از روی صدق (یتبعون الرسول) پیروی کنند فرستاده خدای را که صفت او اینست که

(اَنْبِيَّيَ الْاُمَمِ) پیغمبر نانوینسندہ ناخوانندہ بدانکہ اسم هوصول در محل رفع است کہ خبر مبتدای محذوف است ای هم الذین و یابدل کل یا بعض است ای الذین یتقون و پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ رسول است نسبت باو سبحانه و نبی است نسبت بعباد و صفت او بامۃ جهت تنبیه است بر آنکہ کمال علم او باوجود این صفت یکی از معجزات اوست و نعم ماقیل ع نگار من کہ بمکتب نرفت و خط نوشت ع بغمزہ مسئلہ آموز صد مدرس شد ع و در مجمع آورده کہ در وصف حضرت بامیۃ مفسران را چند قولست یکی آنکہ مذکور شد یعنی لایقرء ولا یکتب دوم بمعنی منسوب بامت و المعنی انه علی ملۃ قبل استفادۃ الکتابۃ سوم آنکہ مراد بامۃ عربست زیرا کہ عرب نانوینسندہ بودند چهارم منسوب است بام یعنی آنحضرت بر آنصفت بود کہ از مادر متولد شدہ بود یعنی ناخوانندہ و نانوینسندہ بود پنجم منسوب است بام القری کہ مکہ است و اینوجہ مرویست از ابی جعفر ع و در بحر الحقایق آورده کہ عرب اصل و منشأ ام گویند چنانکہ مکہ را ام القری گویند کہ مبدأ منشأ ہمہ شہرہا است و دہہا و لو حر ام الکتاب خوانند کہ اصل ہمہ کتب است پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ را باصل منسوب ساخته تا داند کہ اصل موجودات و اول مکنونات است و نکتہ لولاءک لما خلقت الافلاک موبد اینست (تواصل وجود آمدی از نخست ع دگر ہر چہ باشد ہمہ فرع تو است) و نیز در صفت او میفرماید کہ (الذی) ابن پیغمبریکہ مییابند (یجدو نہ) اسم و صفت او را (مکتوباً عندہم) نوشته شدہ نزد ایشان (و التورۃ) در تورۃ آنجا کہ میگوید احمد الضحوک القتالیر کب البعیر ویلبس الشملة تا آخر (و الانجیل) و در انجیل آنجا کہ از قول عیسی خبر میدہد کہ (انی ذاہب الی ربی و سأتیکم الفارقلیظا) و در مجمع آورده کہ در سفر خامس از تورۃ مکتوب است کہ (ساقیم لہم نبیامن اخوتہم مثلک و اجعل کلامی فی فیہ فیقول لہم کلمات او صیتہ بہ و نیز در آن نوشته کہ) (و اما ابن الامۃ فقد بارکت فیہ جدا جدا و سیلداثنی عشر عظیم ما و اوخرہ لامۃ عظیمۃ) و نیز در انجیل مذکور است کہ عیسی بحواریین گفت (انا اذہب و سیاتیکم بین الفارقلیظہ و روح الحق الذی لایتکلم من قبل نفسه انہ نذیر کم بجمیع الحق الخاق و یخبر کم المزمعہ و یمدحنی و یشہد انی رسول اللہ) و نیز در آن مسطور است کہ (نعظیکم فارقلیظ یكون معکم آخر الدهر کلہ و اذا جاء عفند اهل العالم) و قوله (بأمرہم بالمعروف) تا آخر آیہ میتواند بود کہ از تمہ صفات حضرت باشد کہ در تورۃ و انجیل مکتوب است و یا کلام مستانف باشد برای مدح آنحضرت یعنی دیفر ماید این پیغمبر امی آنها را کہ پیروی او میکنند بہ نیکوئی کہ

توحید است و توابع آن از او امر (وَيَنْهَيْهِمْ) و باز میدارد ایشان را (عَنِ الْمُنْكَرِ) از کار ناشایسته که شرك است و لوازم آن از ابن عباس نقلست که مراد بمعروف مکارم اخلاقت و صلح و رحمت و انصاف و بمنکر مساوی اخلاق و قطع رحم و عدم انصاف و اصح آنست که معروف محاسن جمع است و منکر جمیع مقایح و تسمیه حق بمعروف جهت آنست که معروف الصلحة است در عقول و تسمیه باطل بمنکر بجهت آن که منکر الصلحة است در عقول (وَيَجْلُ لَهُمُ الطَّبَات) و حلال میگردداند برای ایشان مطعومات پاکیزه را که اهل جاهلیت بر خود حرام کرده بودند چون بحیوه و سایه و غیر آن از مستلذات محرمه بری بود چون شحوم (وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ) و حرام میسازد بر ایشان خورشهای پلید را چون مردار و خون و خوک یا مالهای ناروا چون رباورشوه (وَيَضَعُ) و فرو مینهد یعنی تخفیف میکند (عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ) از ایشان بار گران ایشان را یعنی سبک دیگر داند بر امت خود اوضاع شرع و تکالیف شاقه آن را و گویند مراد چیز هائست که در شریعت موسی بر بنی اسرائیل الزام کرده بودند چون قطع عضویکه از آن گناهی صادر شده باشد و قطع آن مقدار جامه که نجاست بدان رسد و وجوب پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی و نصف سال روزه نگاهداشتن و غیر آن (وَالْاَغْلَالِ) و دیگر سبک میگردداند و بر میدارد غلها و بندها (الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) که بود بر ایشان در زمان موسی مانند تعیین قصاص در عمد و خطا و قطع اعضای خاطمه و غیر آن از عهود شاقه که حق سبحانه و تعالی در ذمه ایشان کرده بود که بآن وفا کنند مثل اغلالیکه در عنق باشد کما یقال (هَذَا عَهْدِي وَعَنْقُكَ وَطُوقُ فِی عُنُقِكَ) و گویند که این شدت تکلیف بر ایشان بجهت شامت معاصی بود که از ایشان صادر شده بود حاصل که اصر بمعنی نقل است و اغلال که کنایه است از تکالیف شاقه و او امر شدیده که بر بنی اسرائیل بود حق تعالی بجهت میمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله آنرا از گردن امتان آنحضرت وضع فرمود و فرمود (فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ) پس آنان که گرویدند بدین نبی امی از بنی اسرائیل و غیر ایشان (وَعَزَّوْهُ) و تعظیم کردند او را (وَوَصَّوْهُ) و یاری دادند او را بر دشمنان (وَاتَّبَعُوا) و پیروی کردند (النُّورِ الَّذِي) آن نور را که (اُنزِلَ مَعَهُ) فرو فرستاده شده است بانبوت او مراد قرآنست چه استینای او مصحوب بقرآن بود و مشفوع بآن و گفته اند که لفظ معه دلالت بر بقای قرآن میکند یعنی قرآن که فرو فرستاده شده است با و باقی خواهد بود بخلاف الواح که بر موسی فرود آمد و اکثر آن را با آسمان بردند

ونکته در آنکه قرآن را نور گفت بغایة روشن است چه امروز دین و دنیا از او مفصل است و هویدا و در انوار گفته که تسمیة قرآن بنور جهت آنست که اعجاز آن ظاهر و مبین است و مظهر غیر و یا کاشف حقایق آنست و مظهر آن و جایز است که معه متعلق باشد (باتبعوا ای و اتبعوا النور المنزل مع اتباع النبی) پس اشاره باشد باتباع کتاب و سنت (أُولَئِكَ) آن گروه که ایمان آوردند و تعظیم و نصرت و متابعت او کردند (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشانند رستگاران از عذاب و فایز رحمت و ثواب و مضمون آیه جواب دعای موسی است مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی اصحاب را فرمود که ای الخلق اعجب ایمانا کدام مردمانند که در ایمان عجب ترند یعنی کامل تر گفتند ملائکه فرمود که (الملكوت عند ربهم فما لهم لا یؤمنون) فرشتگان نزد پروردگار خود اند پس نیست ایشان را که ایمان نیارند یعنی ناگزیرند از ایمان آوردن گفتند پس پیغمبر ان اند فرمود که انبیون یوحی الیهم فما لهم لا یؤمنون) گفتند پس ما باشیم فرمود (اننا فیکم فما لکم لا تؤمنون) پس فرمود که (انهم قوم یکونون بعد کم یجدون کتابا فی ورق فیؤمنون فهو) معنی قوله (واتبعوا النور الذی انزل معه) یعنی ایشان جمعی باشند که بعد از شما پیدا شوند و نوشته را یا بند در ورقی بآن ایمان آورند و اینست معنی قوله و اتبعوا النور الذی انزل معه و در تفسیر اهل البیت مذکور است که مراد بنور در این آیه علی ابن ابی طالب است صلوات الله و سلامه علیه چون یهود از آن رحمت مایوس شدند مسلمانان در آن طمع کردند حقتعالی فرمود که فایض شدن بآن رحمت موقوف است بر متابعت علی بن ابی طالب علیه السلام که نور او بانور محمد صلی الله علیه و آله از عرش فر و فرستاده شده است و به پشت آدم علیه السلام قرار گرفته و بعد از آن از صلب مطهر بصلب پاکیزه منتقل شده تا بصلب عبدالمطلب دو نصف شده نصفی در صلب عبدالله نصف دیگر در صلب ابوطالب منتقل گشته و در آثار صحیحہ آمده که رسول صلی الله علیه و آله در مرض الموت فرمود که (ادعوا الی قرینی) همنشین مرا بخوانید عایشه گفت که پدر مرا میطلبد وی را نیز بخوانند حضرت در او نیز نگاه کرد فرمود (ادعوا الی قرینی حفصه گفت پدر مرا میطلبد وی را نیز بخوانند حضرت در او نیز نگاه کرد فرمود که (ادعوا الی قرینی) ام سلمه گفت و الله ما عنی الاعلیا بخدا یکه جز علی را نمیخواهد پس او را حاضر کردند و در آن مجلس اکثر صحابه بودند حضرت چون وی را بدید فرمودند (هذا قرینی فی الدنیا و الاخرة و کان قرینی فی ظهر آدم و آدم فی الجنة و کان قرینی فی ظهر نوح و نوح فی السفینة و کان قرینی فی ظهر ابراهیم حین اننی فی النار و هذا قرینی فی ظهر اسمعیل حین اضجع للذبح ثم لم یزل ینقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الی ان صرنا الی ظهر عبدالمطلب فقسم الله ذلك النور و انطقه فجعل نصفه فی ظهر ابیطالب فجاء منه علی

پس وی را نزد خود خواند و با وی رازی دراز گفت و زبان در دهن او کرد مانند مرغی که بچه خود را رزق کند و بعد از آن فرمودند هذا عهد الیک امیر المؤمنین (ع) فرمود که (علمنی رسول الله ص الف باب من العلم ففتح لی من کل باب الف باب من العلم والحکمة) از کعب الاحبار مرویست که در تورتیه مضمون این آیه مذکور است که یا ایها النبی انارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و حرزا للمؤمنین انت عیبیدی و رسولی سمیتک المتوکل لیس بغنطو ولا غلیظو ولا صحیح فی الاسواق ای پیغمبر بر گزیده تو را فرستادیم گواه بر خالقان و بشارت دهنده و ترساننده و حرز نگهبان مؤمنان تو بنده منی تو را متوکل نام نهادم و این پیغمبر موعود درشت خوی و بدخاقت نباشد و بانگ کننده نباشد در بازارها معجزه انرا عفو کند و جزا ندهد ما او را بجوار خود نیاریم تا دین کج را باور است گردانیم و دلهای بسته را با بکشاییم و چشمهای نایب را با روشن سازیم و گوشهای کر را باوشنوا گردانیم مولد اومکه باشد و هجر او بطایف و ملک او بشام و امت او همیشه حمد کنندگان باشند و سپاس دارنده و شکر گوینده و با وضو باشند و جامه از ساق بر گیرند تا با کیزه بماند و آلوده نگرند و مراقبت آفتاب بکنند برای نماز و هر کجا نماز ایشان را در یابد با آن مشغول شوند و در نماز چنان صف کشند که صف قتال پس این آیه را تلاوت فرمود که (ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص) و نیز وصف او در کتاب بنی هرول که مغیر و مبدل نیست اینست که احمد از فرزندان اسمعیل باشد و او اخر پیغمبر است و پیغمبر عربی است و بر دین ابراهیم باشد و آزار در میان بند و اطراف خود را غسل و مسح نماید و در چشم او سرخی باشد و مهر نبوت در میان هر دو کتف او باشد و از رجن نداشته باشد و دراز نباشد و کوتاه نبود گلیم پوشد و بانگ چیزی قناعت کند و بر دراز گوش نشیند و در بازار رود و خداوند حرب و سبی و غارت باشد تیغ بر دوش نهد و از هیچکس باک نداشته باشد و اگر با قوم نوح بودی هلاک نشدندی و اگر در میان قوم عاد بودی مستاصل نگشتندی و اگر با ثمود بودی بصیحه گرفتار نشدندی مولودش در مکه بود و منشاش و ابتدای نبوتش نیز هم در آنجا و سرای هجرتش بیشتر میان حره و نخله و سنجه میباشد و حماد بود یعنی درهمه احوال رخا و شدت به حمد و شکر مشغول باشد ملکش در شام باشد و مصاحب او از فرشتگان بود و از قوم خود بسیار آزار بیند و او را زجر عظیم کنند و در شرب مقاتله بسیار میان ایشان واقع شود و در بعضی اوقات او غالب شود و در زمانی ایشان و عاقبت بر ایشان غالب مطلق شود جمعی با او باشند که بمرک شتابنده تر باشند از اینکه از سر کوه بیابان ریزد دلهای ایشان مصحفهای ایشان باشد قربان شان خون ریختن باشد و همه شجاعان روز و زاهدان شب باشند و هیبت و وصوله او بر نهجی باشد که دشمنان او تا یک ماهه بر سندی بنفس نفیس خود کارزار کنند تا

مجر وحش کنند امر بمعروف و نهی از منکر کند و هم در توریة است که زود باشد که پیغمبری در میان امتی مبعوث سازم و او را برایشان غالب گردانم و مظفر و منصور سازم مانند تو که موسائی و کلام خود را در دهن او نهم بهره او را وصیت کنم بپذیرد بر او برکت کنم و او را برای امت عظیم القدر باز پس داشته ام و چون حقتالی بیان صفات جلیله و نعوت جمیله حضرت نبوی کرد و اهل کتاب را اعلام نمود که نعوت او در توریة و انجیل مذکور است تا صدق نبوت او برایشان روشن شود در عقب آن آنحضرت را میفرماید که جمیع اهل عرب و عجم را خطاب کن و در میان ایشان صلاهی عام درده و (قُلْ) بگو که (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) ای مردمان (إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ) بدرستی که من فرستاده خدایم (إِلَيْكُمْ جَمِيعًا) بسوی همه شما نه بیعضی دون بعضی چنانکه رسل دیگر بودند جمیعاً حالست از الیکم و قوله (أَلَدِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) صفت الله است یعنی آنخدائی که مر او راست پادشاهی آسمانها و زمینها و بید قدرت او است تدبیر و تصرف در آن (لَا إِلَهَ) هیچ معبودی مستحق عبادت نیست (إِلَّا هُوَ) مگر او (يُحْيِي وَيُمِيتُ) زنده میگرداند و می میراند و در انوار گفته که اسم مؤل صفت الله است اگر چه فاصله شده میان موصوف و صفت بآنچه متعلق است بمضاف الیه زیرا که موصوف در حکم مقدم است و یا آنکه موصول منصوب یا مرفوعست بر مدح و یا آنکه مبتداست و خبر آن لا اله الا هو است و این کلمه توحید بر وجوه اول بیان ماقبل خود است چه هر که مالک و عالم باشد پس او اله بوده باشد نه غیر او و قوله یحیی و یمیت بجهت مزیت تقریر است برای اختصاص او بالو هیت پس ملخص معنی آنست که ای محمد (ص) بر مردمان بگو که چون من رسول آن خدایم که متصف باین صفت کمال است و واحد بالذات (فَاٰمِنُوْا بِاللّٰهِ) پس ایمان آرید بآنخدائی که صفت او شنوید (وَرَسُوْلِهِ) و بگروید بفرستاده او (الَّذِيْ بُرِيْ) پیغمبر امی (الَّذِيْ بُرِيْ) آن پیغمبری که ایمان دارد (بِاللّٰهِ) بوحدانیت خدای (وَكَلِمَاتِهِ) و بسنخنان فرستاده او یعنی بآنچه نازل شده بر او و بر سایر رسل از کتب و وحی و عدول از تکلم بغیبت بجهت اجرای این صفات است که داعی ایمانست با و اتباع او بر آن (وَاتَّبِعُوْهُ) و پیروی کنید این پیغمبر را و فرمان برداری نمائید (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ) باشد که راه راست یابید تعلیق رجاء اهتدا با ایمان و اتباع تنبیه است بر آنکه هر که تصدیق کند او را و تابع او نباشد بالتزام شرع او پس او بعید است از اهتدا و در رمضان ضلال و باز سر رشته کلام را بقصه بنی اسرائیل کشیده میفرماید که (وَمَنْ قَوْمُ مُوسَىٰ) و از قوم موسی علیه السلام (اُمَّةٌ) گروهی هستند که ایشان

(يَهْدُونَ) راه مینمایند خلق را (بِالْحَقِّ) بکلمه حق بادرحالتی که محقند (و بِهِ) بزبحق و راستی يَهْدُونَ عدل میکنند در حکم میان خلق مراد باین امة جماعتی اند از اهل زمان موسی که ثابت و راسخ بودند بر ایمان و قایم بحق و اتباع ذکر ایشان بعد از ذکر اعداد ایشان بنا بر عادت قرآنست چه تنبیه بر تعارض خیر و شر و تراحم اهل حق و باطل و گویند مراد مؤمنان اهل کتابند چون عبدالله بن سلام و اتباع او و اشهر آنست که بعد از وفات حضرت موسی و موت خلیفه وی یوشع علیه السلام هرج و مرج در میان بنی اسرائیل پدید آمده بکفر و قتل انبیاء انواع معاصی اشتغال نمودند گروهی از ایشان بنیاز تمام از حضرت ملك علام در خواستند تا میان ایشان و سایر قوم جدائی افکند حق تعالی راهی در زمین گشاده گردانید و ایشان بدان راه در آمده بما و رای دیار چین رسیدند و آنجا منازل ساخته ساکن شدند و پیغمبر ماصلی الله علیه و آله شب معراج ایشان را دیده ده سوره از قرآن بر ایشان خواند بوی ایمان آوردند و حال از راری ایشان آنجا مسلمانند و بقبله ما نماز میگذارند و زکوة مال میدهند و نماز جمعه بی پای میدارند و غیر از این هیچ تکلیفی بر ایشان نرسیده و این آیه در صفت ایشانست از آن حضرت منقول است که فرمود شب معراج چون گذر من بر ایشان افتاد ایشان سخن با من بگفتند و من نیز با ایشان سخن گفتم جبرئیل گفت دانید که با که سخن میگوئید گفتند نه فرمود که این پیغمبر آخر الزمان است صلى الله عليه وآله نبی امی است ایشان بمن ایمان آوردند و گفتند که موسی ما را وصیت کرده که هر که از شما احمد را دریابد باید که از من سلامش برساند من گفتم که سلام من بر موسی باد پس ده سوره از قرآن بر ایشان خواندم و نماز و روزه و زکوة را تعلیم ایشان کردم و از سیئه منع کردم و بر نماز جمعه امر کردم و تکلیفی دیگر بر ایشان نیست و از ابن عباس نقل است که کریمه (و قلنا من بعد نبی اسرائیل اسکنوا الارض فاذا جاء وعد الاخرة جئنا بكم لفيفا) در حق ایشانست و مراد بوعده آخرت عیسی بن مریم است که ایشان با او خروج کنند و بر وایت اصحاب ما باقیم آل محمد صلى الله عليه وآله خروج خواهند کرد و از امام محمد باقر صلوات الله علیه و ابن عباس و سدی و ضحاک و ربیع و عطاء مرویست که این قوم در پس زمین صین اند و میان ایشان و اهل صین و ادنیست از ریک تادعوت پیغمبر بایشان رسیده هیچ تغیر و تبدیل در آن نکرده اند و هیچ کدام را نزد صاحب خود مالی نیست بجهت غنای ایشان از اقراض در شب بر ایشان باران نازل میشود و در هر روز آفتاب بر اراضی و بساتین ایشان میتابد و زراعت ایشان بروحی نمومیکند و محصول میدهد که در هیچ بقعه از دنیا چنان نمیشود و مرویست که ذوالقرنین ایشان را دیده و حق تعالی بعد از این اخبار از اخبار قوم موسی خبر میدهد و میفرماید که (و قطعناهم) و متمیز

و متفرق گردانیدیم ایشان را (اثنتی عشرة) بدوازده این مفعول ثانی قطع است زیرا که متضمن معنی صیر است و یا حال است از مفعول و تأنیث آن بجهت حمل آنست بر امة یا قطعه (أسباطاً) بدلست از اثنتی عشرة یعنی ساختیم قوم موسی را سبط سبط و سبط ولد و ولد را گویند و اینجامراد فرزندان اولاد یعقوب اند و یا تمیز است و ایراد آن بصیغه جمع با آنکه تمیز مافوق عشره و واحد است بجهت آنست که مراد از آن قبیله است و هر قبیله - بطی است پس وضع اسباط شده در موضع قبیله و قوله (مما) بدلست از اسباط یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم امت امت هر سبطی امتی و تخصیص ایشان بجهت آنست که هر سبطی از نسل فرزندی بود از فرزندان یعقوب که دوازده بودند و تفریق ایشان جهت آنست که تافاضل از مفعول متمیز شود (و أوحینا إلی موسی) روحی کردیم بسوی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ (إِذْ أَسْمَعُ) وقتیکه آب خواستند از او (قومه) گروه او در تیه (أَنْ ضَرَبَ) آنکه بزنی (بِعَصَاكَ الْحَجَرَ) عصای خود را بر سنگ که چون بتیه داخل میشدی با تو بسخن در آمد و گفت مرا بردار که من بکار تو می آیم و تو آنرا برداشتی و حالا در توبره داری و هر ویست که بنی اسرائیل بجهت شامت عصیان چون در تیه سر گردان شدند دوراه بیرون شدن نتوانستند و از حرارت آفتاب متاذی شده تشنگی بر ایشان غلبه کرد از موسی طلب آب کردند حقتعالی بموسی خطاب فرمود که عصای آن سنگ زن موسی آن سنگ را از توبره بیرون آورد و عصا را بر آن زد (وَأَنْجَسَتْ) پس شکافته گشت و گشوده شد (مِنْهُ) از آن سنگ (ثَمَّتِي عَشْرَةَ عَيْنًا) دوازده چشمه آب بعد از اسباط و حذف فضر ب که فانی بجهت متفرع است بر آن ایما است بر آنکه موسی در امتثال امر الهی توقف نکرد و تنبیه بر آن که ضرب او حقیقت مؤثر نبود در خروج آب از آن بلکه بمحض قدرت کامله الهی آب از آن روان شد (قَدْ عَلِمَ) بدرستی که دانستند (كُلُّ أَنْاسٍ) همه آدمیان از هر سبطی (مَشَرُّهُمْ) آبش خور خود را و بمشرب دیگری نرفتند (وَضَلَّانًا) و سایه بان انداختیم (عَلَيْهِمُ الْعَمَامُ) بر ایشان ابر را تا از حرارت آفتاب متاذی نشوند (وَأَنْزَلْنَا) و فرو فرستادیم (عَلَيْهِمُ الْمُنَّ) بر ایشان من را که مانند ترنجبین بود در صورت و حالات (وَالسَّوِي) و مرغی مشابه سمائی و تفصیل این حکایت در سورة البقرة گذشته و گفتیم بایشان بعد از انزال من و سلوی (كَاوًا) بخورید بر وجه اباحت (مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ) از پاکیزه های آنچه میزنی که به محض عنایت روزی دادیم شما

راواز آن ذخیره منهدیدایشان خلاف کرده بعضی از من وسلوی را ذخیره نهادند و فاسد گشت (وَمَا ظَلَمُوا) و ستم نکردند بر ما در آن ذخیره کردن و غیر آن از معاصی دیگر (وَأَلَيْنَ كَانُوا) ولیکن بودند که از نافرمانی (أَنْفُسَهُمْ يَظْلَمُونَ) بر نفسهای خود ستم میکردند و آخر بجزای خود رسیدند بعد از آن چیری دیگر بیان میکند از اخبار بنی اسرائیل از برای حضرت رسالت پناه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میفرماید که (وَإِذِ قِيلَ لَهُمْ) و یاد کن ای محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چون گفته شد مر بنی اسرائیل را بعد از محاربه جباران و ظفر بر ایشان (سَكُنُوا) ساکن شوید (هَذِهِ الْقَرْيَةُ) در این دیه یعنی آریحا و ایلیا که از قرای بیت المقدس بود (رُكُوعًا وَمِنْهَا) و بخورید از فوا که و اطعمه این دیه (حَيْثُ شِئْتُمْ) از هر جا که خواهید (رُقُوعًا وَاحِطَةً) و بگوئید که در خواست ماحطة است مراد طلب حط و وضع گناهان است یعنی بگوئید بار خدایا وضع کن گناهان ما را از ما (وَادْخُلُوا الْبَابَ) و در آید بدری از درهای این ده (مُجِدًّا) در حالتیکه سجده کنند گان باشید و یا منحی شد گان از غایت تواضع (بِعَفْرِكُمْ) نا بیامرزم بر ای شما (خَطِيئَاتِكُمْ) گناهان شمارا (سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ) ازود باشد که افزون گردانم جزای نیکو کاران را یعنی ثواب درجات ایشان را زیاده گردانم بر مقدار جزای اعمال ایشان این وعده است بغفران و زیادتی اثابت بر آن و بیان این حکایت در سورة البقره سمت ذکر پذیرفته و بر طریق تفصیل تفسیر و تبیین آن شده و در آن سوره فکلو ابفا واقع شده بجهت آنکه فای مفید تسبب سکناى ایشانست برای اکل اطعمه و اینجامتعرض آن نشده بجهت اکتفا بذاکر آن در اول و یا بجهت اکتفا بدلالات حال بر آن و اما تمهیدیم قول قولوا رقولوا و ادخلوا اینجا و تاخیر آن در آنجا اثری در تغییر معنی نمیکند زیرا که او و موجب ترتیب نیست و همچنین است ذکر او و عاطفه بین ما و عدم ذکر آن و ذکر سفزید المحسنین که بر سمیل استیناف است بجهت دلالت بر آنکه زیادتی اثابه محض تفضل است نه آنکه در مقابل چیزی بوده باشد که بآن مامور بودند (فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا) پس تغییر و تبدیل دادند آنانکه ستم کردند بر خود (مِنْهُمْ) از بنی اسرائیل (قُولًا) سخن مامور به را (عِبْرَ الَّذِي قَبِلَ لَهُمْ) بغیر آنکه گفته شده بود مرایشان را یعنی بروجه استهزاء بدل حطة حنطة گفتند (وَأَرْسَلْنَا) پس فر و فرستادیم (عَلَيْهِمْ) بر تغییر دهند گان (رُجُوعًا مِّنَ السَّمَاءِ) عذابی از آسمان که صاعقه بود یا طاعون (بِمَا كَانُوا يَظْلَمُونَ) بسبب آنکه بودند که

ستم کردند یعنی لفظی را که در غیر موضع آن بود وضع کردند بعد از آنحضرت رسالت راهیفرماید که (وَأَنذَرْتَهُمْ) و پیرس یهود را بروجه تقریع و تقریر تقدیم کفر و عصیان ایشان بر طریق اعلام آنچه ندانسته اند مگر بتعلیم الهی و بوحی آن این تامعجزه تو باشد برایشان پس ازایشان سؤال کن (من القرية) ازخبردهی که (التي كانت حاضرة البحر) بود نزدیک دریاو آن بروایت ابن عباس در ایله بود میان مدین و طور بر ساحل بحر طبریه و ابن زید گفته که نام آن قریه منیسا بود در میان مدین و عینونا و نزد زهری طبریه بوده و نزد بعضی دیگر مدین بوده بر هر تقدیر اهل این دیه متشرع بودند بشریعت موسی و از جمله فرایض برایشان تعظیم سبت بوده و بجهت آن حرام بوده برایشان که بصید ماهی و سایر اعمال دنیوی مشغول شوند ایشان خلاف امر الهی کرده بر زبان حضرت داود ملعون گشته و مسخ شدند حاصل که حق تعالی جهت اظهار افعال ذمیمه یهود باحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم خطاب میکند که اهل کتاب را پیرس از خبر اهل دیه (يَذِيعُونَ) چون در گذشتند از حد امر الهی و تجاوز کردند از تعظیمی که مامور بودند بدان (يَوْمَ السَّبْتِ) در روز شنبه که آن ترک صید سمک بود ازایشان خلاف کردند بدان که از ظرف کانت است یا حاضرة یا بدل اشتمال از قریه و تقدیر آنکه (وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ أَهْلِ الْقَرْيَةِ فِي وَقْتِ عَدْوَانِهِمْ فِي السَّبْتِ) ظرف یعدون است یا بدل بعد از بدل یعنی در گذشتند از حد مامور به وقتیکه می آمدند بدیشان (حَيْثَانَهُمْ) ماهیان ایشان و یا سؤال کن یهود را از وقت آمدن ماهیان بایشان (يَوْمَ سَبْتِهِمْ) در روز شنبه ایشان یعنی در روزی که منهی بودند از شکار ماهی ماهیان می آمدند (شُرْعًا) در حالتی که ظاهر شده بودند بروی آب و سرها برداشته ماخوذ از (شرع علینا از ادنا و اشرف) و از حد نقل است که در روز شنبه ماهیان بیرون می آمدند هر یک مقابل گوسفندی بزرگ و سفید و تابدر خانهای ایشان که بر حوالی آب بود می آمدند بجهت آنکه امن بودند از آنکه در آن روز صیدایشان کنند و بدانکه سبت معدد راست و ماخوذ است از (سبب الیهود اذا عظمت سبتها بالتجرد للعبادة) و گویند اسم آن روز است و اضافه بجهت اختصاص ایشان است باحکامی که در آن بود مؤید اولست (و یوم اسبائهم بقراءة شاذة) (و یوم لا یسبتون) و در روزی که عمل سبت نمی کردند یعنی بتعظیم آن روز مامور نبودید چون یکشنبه و باقی ایام (لا تأتیهم) نمی آمدند بایشان ماهیان و این ابتلائی بود از حضرت عزت مرایشان را و هر ویست که چون روز شنبه

بر ترك تعظيم سبت (أَمْ مَدَّ هُمْ) یا عذاب کننده ایشانست (عذاباً شديداً) عذابی سخت در آخرت که آتش دوزخست و اینرا بجهت آن میگفتند که دانسته بودند که وعظ نفع بایشان نرساند بجهت تمادی ایشان در عصیان در انوار گفته که این قول ایشان مبالغه است در آنکه از وعظ متاثر و منتفع نشوند و یا سؤالست از علت وعظ و نفع آن و گویند که این قول را بر سبیل تهکم گفتند (قَالُوا) گفتند فرقه‌نهی کنندگان (مَذْرَبَةً) این وعظ ماعذر خواستنی است از ما و حفص معذرة بنصب خوانده بر مصدریة یا برعلیت ای اعذرنا به معذرة او و عظنا هم معذرة یعنی اعتذار مینمائیم باین وعظ معذرت گفتنی یا پند میدهیم شما را بجهت معذرت گفتن (إِلَى رَبِّكُمْ) بسوی آفریدگار شما مراد آنست که چون امر بمعروف و نهی از منکر بر ما واجب است پس ما ایشانرا پند میدهیم تا عذ الله معذور باشیم (وَأَمَّا هُمْ يَتَقُونَ) و تا باشند نیز که ایشان بترسند از خدای و ترك معصیت کنند و از این عمل توبه کنند تا عذاب خدا نازل نشود (فَلَمَّا نَسُوا) پس آن هنگام که ترك کردند و گذاشتند آن فرقه صبر کنندگان (مَا ذُكِّرُوا بِهِ) به آنچه پند داده میشدند بدان یعنی بدان موعظه متعظ نشدند و قبول آن نکردند (أَنْجِيئَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ) برهانیدیم آنانرا که نهی میکردند (عَنِ السُّوءِ) از بدی و نا فرمانی (وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا) و گرفتیم آنانرا که صید کردند بصید منهی عنه (بِعَذَابٍ بَدِيسٍ) بعذابی سخت فعیل است ما خود از (بُقُوسٍ يَبُوسٍ) بشسا اذا اشتد و بکر بیس) خوانده بر وزن فاعل چون ضیفم و حیدر که مبالغه باس است یعنی بعذابی بسیار سخت (بِمَا كَانُوا) بسبب آنچه بودند که از روی عناد (يَفْسُقُونَ) بیرون میرفتند از راه فرمانبرداری مرویست که چون فایده بر موعظه ماهیان مترتب نشد با خود گفتند که در این شهر بودن غایت خطر است پس با ایشان شهر راقمه مت کردند و دیواری بلند در میان خود و ایشان بر افراشتند و چون مدتی بر آمد ایشان اصرار کردند حقتعالی عذاب را برایشان فرستاد و همه را خوک و میمون گردانید چون نهی کنندگان روز دیگر از خواب برخاستند از آن نیمه شهر هیچ آوازی و صدائی بر نیامد و نشیندند و هیچ کس از خانهای خود بیرون نیامد گفتند مگر این مردمان امشب خمر خورده‌اند و روزمست افتاده‌اند چون آفتاب مرتفع شد و اثری از ایشان پیدا نشد در بناها بر دیوارخانه ایشان نهادند و بر بالا آمده فرو نگر بستند آن نیمه شهر همه خوک و بوزینه شده بودند کما قال الله

تعالی (فَلَمَّا عَتَوْا) پس آن هنگام که گردن کشیدند (يَمَّا نُهُوْا عُنْهُ) از آنچه نهی کرده شده بودند از آن یعنی صیدماهی (قُلْنَا لَهُمْ) گفتیم مر ایشانرا (كُوفُوا قِرْدَةً) باشید بوزینگان (نَحَاسَتِينَ) درحالی که دورشدگانید و ناامید از رحمت از قناده نقلست که جوانان ایشان بوزینه شدند و پیران خود را بر ایشان میمالیدند و میگریستند نهی کنندگان ایشانرا میگفتند که نه ما شمار از آن نهی می کردیم و میترسانیدیم از عذاب پس ایشان سه روز زنده بودند و روز چهارم همه بمردند و در فرقه متوقفه خلافت در هلاک و نجات ایشان نزد بعضی آنست که نجات یافتند چه صدور قول لم تعظون از ایشان بجهت یقین ایشان بود بر عدم نفع موعظه و نزد جمعی آنست که هلاک شدند چه این قول را بر سبیل تمکیم گفتند و از ایمان بن رباب نقلست که (بِحَتِّ الطَّائِفَتَانِ وَهَلَكَتِ الثَّلَاثَةُ) یعنی فرقه ناهیه و ساکتی هر دو ناجی شدند و فرقه ثلثه هلاک شدند و این قول از ابی عبد الله علیه السلام روایت است و بعضی دیگر در این توقف کرده حکم بهلاکت و نجات آنها نکرده اند و عکرمه روایت کرده که روزی نزد ابن عباس رفتم دیدم که قرآنرا گشوده این آیه را میخواند و میگریست بعد از آن گفت (قد علمت ان الله اهلك الذین اخذوا الحیتان و نجی الذین نهوهم و ما ادری ما صنع بالذین لم ینهوهم و لم یواقعوا المعصیة و هذا حالنا) یعنی میدانم که حقتعالی صایدان ماهیرا هلاک کرد و ناهیان را نجات داد و نمی دانم که چه کرد با کسانی که نهی ایشانرا نکردند و در معصیت نیفتادند و حال ما هم چون حال این طایفه است و این قول اختیار جبائی است (وَ اِذْ نَاوُزُ) و یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله چون اعلام کرد و آگاهی داد (رَبَّانِی) پروردگار تو در انوار گفته که تا ذن تفعل است بمعنی ایذان چون تو عدو ایامد و یا بمعنی عزم است زیرا که عازم بر شیی مؤذن نفس خود است بفعل آن و این جاری مجرای قسم است چون علم الله و شهد الله و لهذا در جواب آن لام قسم واقع شده و هو قوله (لِیَبْعَثَنَّ عَلَیْهِمْ) هر آینه برانگیزد بر یهود و مسلمانان (إِلَى یَوْمِ الْقِیَمَةِ) تا روز رستخیز (مَنْ یُسُوْهُمْ) کسی را که بچشاند ایشانرا (سُوءَ الْعَذَابِ) عذابی سخت چون قتل و اجلا و ضرب و جزیه و بصحت پیوسته که بعد از سلیمان علیه السلام بر وجه تخلیه بخت النصر با بلخی بقتل و سب و تخریب بلاد ایشان اقدام کرد و بعد از آن ملوک فارس وضع جزیه کردند بر ایشان و ایشانرا می رنجانیدند و باج و خراج میگریفتند و گویند جزیه مجوس میدادند تا زمانی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مبعوث شد و حکم فرمود بقتل ایشان و سب و زاری و نساء ایشان تا اسلام آرند یا جزیه قبول کنند و این حکم تا قیامت باقیست و نزد بعضی مراد بمن یسوهم هم حضرت رسالت

است (صا) وامت مرحومه واین از ابی جعفر علیه السلام مرویست و آیه دلیلت بر آنکه یهود را هرگز دولت و عزت نباشد و همیشه ذلیل و خوار باشند تا روز قیامت (إِنَّ رَبَّكَ) بدرستی که پروردگارتو (أَسْرِعُ الْعِقَابِ) زود عقوبت است مر کافران را که هم در دنیا عقوبت بایشان رساند (وَأَيُّهَا) و بدرستی که او (الْمَقُورُ) آمرزگار است هر که را که توبه کند و طلب مغفرت نماید (حجیم) مهر بانست که بعد از توبه بگناه نگیرد (وَقَطَعْنَا هُمْ) و پراکنده و متفرق گردانیدیم بنی اسرائیل را (فِي الْأَرْضِ أُمَّمًا) در زمین جماعتها بر وجهی که در هیچ ولایتی نیست که در آن یهودی نباشد این مفعول ثانی است یا حال و قوله (بَنِيهِمْ) (أَصْحَابِ حُوزٍ) صفت است یا بدل یعنی بعضی از ایشان شایسته گان بودند که بدین موسی متدین شده تغیری بحال ایشان راه نیافت و بعیسی گرویدند و یا مراد آنها اند که بحضرت پیغمبر (صا) ایمان آوردند و یا آنها اند که در شب معراج بآنحضرت گرویدند (وَبَنِيهِمْ) و بعضی دیگر از ایشان (دُونَ ذَلِكَ) مردمانی بودند منقطع از صلاح یعنی کفر و فسقه بودند (وَبَلَّوْا نَاهُمْ) و آزمودیم ایشان را یعنی بایشان معامله از مایندگان کردیم (بِالْحَسَنَاتِ) بنیکوئیها چون طیب عیش و غنا و صحت (وَالسَّيِّئَاتِ) و بدیها چون شدت و فقر و مصایب نفس و مال (لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) شاید که ایشان باز گردند بخدا و از معصیت بطاعت گرد آیند ایشان بر معصیت مصر شده در نعمت بطرف آغاز کردند ترك شکر گذاری کردند و گفتند (إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ) و در محنت ترك صبر کرده آغاز ناسزا کردند و گفتند یدالله مغایر است پس از محك امتحان و اختیار تمام عیار بیرون نیامدند (فَنَحَافَ مِنْ بَعْدِهِمْ) پس از پس او ایل یهود در آمدند (نَخَلْفُ) پس آمدگان در انوار گفته که خلف مصدر است که منعوت شده و لهذا اطلاق آن بر واحد و جمع واقع میشود و گویند که آن جمع است و آن در شر شایع است همچنانکه خلف بفتح در خیر و قوله (وَرِثُوا الْكِتَابَ) حالست از ضمیر و رثوا یعنی در حالتی که ایشان میراث گرفتند توریة را یعنی نیاموختند علم آن را از پدران (يَأْخُذُونَ) فرامیگیرند (عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى) خواسته و متاع این چیزی فروتر و زبون تر که دنیا است مراد احبار زمان حضرت رسالت است (صا) یعنی رشوه میگیرند در حکم و تحریف توریة (وَيَقُولُونَ) و میگویند (سَيَغْفِرُ لَنَا) زود باشد که بیا مرزند ما را و این بجهت آن می گفتند که اعتقاد ایشان آن بود که گناه روز ایشان بشب و جرم شب ایشان بر روز آمرزیده

میشود و او احتمال دارد که عطف باشد یا حال و فعل مسند است بجاز و مجرور با مصدر یا خذون
 قوله (وَإِنْ بِأَتِهِمْ) حالت از ضمیر ثانی یعنی امید مغفرت دارند در حالتیکه اگر بیاید بدیشان (عَرْضُ
 مِثَاهُ) خواسته از متاع دنیا مثل آن خواسته دیگر در حرمت (أُخِذُوا بِهِ) فرامیگیرند آنرا مراد
 آنست که با وجود اصرار بر اخذش و همانند آن از اموال حرام امید دارند که آمرزنده شوند و اصلاً
 از آن تائب و نادم نشوند (أَلَمْ يُوْخَذْ عَلَيْهِمْ) آیا فرامیگرفته نشده است بر ایشان (بِمِثَاقِ الْكِتَابِ)
 عهدیکه در توریة است (أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَيَّ اللَّهُ) بآنکه نگویند برخدای (إِلَّا لِحَقِّ) مگر سخن
 راست این متعلق است بمیثاق بحذف حرف جر ای بان یقولون و یا آنکه عطف بیان آنست بدون
 حذف و یا مراد باین توییح ایشانست بر قطع و جرم ایشان بمغفرت با عدم توبه و دلالت بآنکه افتراست
 برخدای و خروج از میثاق خدای که کتابست یعنی آنکه در غفران جازم شده اند بدون توبه محض افترا
 است حق تعالی نگفته و باین طریق در توریة عهد از ایشان فرامیگرفته و قوله (وَدَرَسُوا مَا فِيهِ) عطفست بر
 اَلَمْ يُوْخَذْ بحسب معنی چه استفهام مذکور بر ای تقریر است نه انکار زیرا که اگر برای انکار باشد عطف
 در سوأ بر او بعید باشد زیرا که در سوأ برای تقریر است یعنی بتحقیق اخذ میثاق از ایشان شده و خوانده اند
 آنچه در او است و این حکم در وی ندیده اند و میتواند بود که در سوأ معطوف باشد بر ورثوا و قوله
 اَلَمْ يُوْخَذْ جمله معترضه (وَالدَّارُ لآخِرَةِ) درستگاری آن سرا و مغفرت (خَيْرٌ) بهتر است از عرض
 دنیا (لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ) مر آنان را که پرهیزند از قتل محارم و تکذیب و افترا بر خدا (أَفَلَا تَعْلَمُونَ)
 آیا تعقل نمیکنند و خیر و صلاح و شر و فساد خود را در نمیآیند تا قبیح این را بدانند و استبدال نکنند
 بنعیم مغلط عرض ادنی را که مودی بعقاب الیهم است و حفص و نافع بخطاب میخوانند یعنی ای محمد
 بگو بایشان که آیا در نمیآیند که نعمت عقبی بهتر است از مال دنیای دنی فانی (وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ
 بِالْكِتَابِ) عطفست بر (لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ) و قوله (أَفَلَا تَعْلَمُونَ) اعتراض است یعنی سرای آخرت بهتر است
 مر آنان را که چنگ میزنند بتوریة و نگاه میدارند احکام آنرا از تحریف مراد مؤمنان اهل کتابند و
 نزد عطا مراد بکتاب قرآنست یعنی متمسک میشوند باحکام قرآن (وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ) و بیای میدارند
 نماز را تخصیص صلوة بآنکه متمسک بکتاب مشتملست بر اقامت جمیع عبادت بجهة آنست که نماز
 ستون دین است و اقامت دین موقوف بر اقامت آن (إِنَّا لَأَنْضِيعُ) بدرستی که ماضیای نکنیم (أَجْرَ

المُصْلِحِينَ) مزدبصلاح آرندگان کردار خود را بلکه بالتمام بدیشان رسانیم و بدانکه میتواند بود که والدین باصله مبتدا باشد و این جمله مؤکده بان خبر آن بر تقدیر حذف عابدای اجر المصلحین منهم و یا وضع مظهر شده باشد در موضع مضمَر بجهت تنبیه بر آنکه اصلاح در حکم مانع تصنیع است (وَ إِذْ تَقْنَا) و نیز یاد کن ای محمد ﷺ برای یهود زمان خود که بر کندیدم و برداشتیم (أَجْبَلِ) کوه طور را (فَوْقَهُمْ) بر زبرایشان (ذَاهُ ظَنَّهُ) گوئیا که آن کوه سایه بانی بود بر سر ایشان بداشته و این در وقتی بود که بنی اسرائیل احکام توریة قبول نمی کردند و آن را کار نمی بستند حقتعالی جبرئیل را فرمود که کوهی از جای بر کند و بر بالای سر ایشان بداشت بمقدار لشکر گاه ایشان که یکفرسخ در یکفرسخ بود چون ایشان آنرا بدیدند ترسیدند (و ظَنُّوا) و دانستند (أَنَّهُ) آنکه آن کوه (وَ اِئْتَمَرُوا) فرود آئنده است برایشان زیرا که کوه در هوا قرار نمی گیرد و با آنکه حقتعالی با ایشان اخبار کرد که اگر حکم توریة را قبول نکنند این کوه را برایشان افکند پس بسجده افتادند یک نیمه روی زمین نهادند و به نیمه دیگر بکوه مینگریستند از ترس آنکه هب ادا کوه برایشان افتد و از این جاست که یهودان سجده را بروی چپ کنند و گویند که این سجده بر ما مبارکست زیرا که بجهت این عذابی آنچنان از ما دفع شد و در اخبار اهل بیت علیهم السلام آمده که آنها که سجده بر یکطرف روی کردند عناق بودند و کسانی که مؤمن بودند در سجده پیشانی بر زمین نهادند القصه حقتعالی میفرماید که چون بنی اسرائیل بسجده افتادند از ترس وقوع کوه برایشان گفتیم ایشانرا که (خُذُوا) فرا گیرند (مَا آتَيْنَاكُمْ) آنچه دادیم شمارا از احکام (بِقُوَّةٍ) بجد و عزم تمام این حالست از فاعل خذوا (وَ ذُرُّوا مَا فِيهِ) و یاد کنید بوجه عمل آنچه در اوست از مواثیق و عهود که او امر و نواهی است و او را فرو مگذارید و ترك مکنید (لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) تا باشید که پرهیز کاری کنید و از عداد متقیان باشید در ترك قبایح اعمال و رذایل اخلاق و التزام واجبات و بعد از ذکر مواثیق که در کتب سماویه بود بیان مواثیق میکند که بر جمیع بندگان اخذ آن کرده بود بجهت جمع میان دلایل عقل و سماع و ابلاغ در اقامت حجت و میفرماید که (وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنْكُمْ) یاد کن ای محمد ﷺ چون فرا گرفت پروردگارتو (بِئْتِنَاكَ) از فرزندان آدم (مَنْ ظَهَرَ مِنْهُمْ) از پشتهای ایشان این بدل بعض است از بنی آدم یعنی بیرون آورد از اصلاب ایشان (ذُرِّيَّتَهُمْ) نسل

ایشان را قرنی بعد از قرنی و نسلی بعد از نسلی (و اَشْهَدُهُمْ) و گواه گردانید ایشان را (عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ) بر نفسهای خودشان یعنی برای ایشان نصب دلایل ربوبیة خود کرد و در عقول ایشان مر کوز ساخت آن چیزی را که داعی ایشان بود باقرار بر بوییت تا آنکه بمنزله کسانی گشته اند که ایشان را فرموده که (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) آیا نیستم پروردگار شما (فَالْوَأَبَايُ) گفتند آری تو پروردگارمائی پس حق تعالی تنزیل تمکین ایشان کرده است از علم بر بوییت بمنزله اشهاد و اعتراف بر طریقه تمثیل و دال بر اینست قوله (شَهِدْنَا) گواه شدیم ما بر اقرار خود و اخذ میثاق کردیم (أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ) کراهت آنکه گویند روز قیامت که (إِنَّا كُنَّا) بدرستی که ما بودیم (عَنْ هُدَاغَائِلِينَ) از این اقرار بیخبران یعنی متنبه نشدیم بر آن بدلیل قوله (أَوْ تَقُولُوا) عطف است بر ان تَقُولُوا یعنی کراهت آنکه گویند (إِنَّمَا أَشْرِكُ) جز این نیست که شرک آوردند (أَبَاؤُنَا) پدران ما (مَنْ قَبْلُ) پیش از ما (و كُنَّا ذُرِّيَّةً) و بودیم ما فرزندان (مَنْ بَعْدِهِمْ) از پس ایشان یعنی اقتدا بسایشان کردیم زیرا که تقلید نزد قیام دلیل و تمکن از علم بآن صلاحیت عذر ندارد (أَفْتَهَلِكُنَا) بجهت کراهت آنکه گویند آیا هلاک میکنی و معذب میسازی ما را (بِمَاقِلِ الْمُبْطِلُونَ) بآنچه کردند کج روان و گمراهان و گمراهان یعنی پدران ما که تاسیس شرک کردند اکثر مفسران نقل کرده اند که حقتعالی ذریه آدم را بیرون آورد از صلب او بر مثال مورچه های خورد و حیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیت خود را بر ایشان عرض فرمود و ایشان قبول کرده گفتند که ما بر اقرار خود گواه شدیم و چون ذریه بلی گفتند حق تعالی ملائکه را فرمود که گواه باشید ملتکه گفتند که شاهد نا و از سدی منقولست که شاهد نا خبریست که حقتعالی از خود و فرشتگان میدهد که ما بر اقرار ذریه آدم گواه شدیم حاکم ابو عبدالله در صحیح خود از ابن عباس نقل میکند که پیغمبر صا فرمود که خدای فرا گرفت میثاق را از ذریه آدم در نعمان و آن وادی است نزدیک بعرفات و آن را نعمان سحاب گویند و بقولی بطن نعمان خوانند در لباب آورده که اخذ میثاق در دهیها بوده و آن زمینی است در ولایت هند و بعد از خروج آدم عليه السلام بوده است از بهشت و در مدارک آورده که جمهور مفسران بر آنند که بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود در فضائیکه بر در بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راهست در آن فضا (ذُراری) آدم را بشکل مورچه های خورد از صلب آدم اخراج کرد و بعد از خلق حیات و عقل و نطق عرض ربوبیت خود کرد بر ایشان و از مفسران سلف و اصحاب خلف روایت است که حقتعالی جانب راست او را بمالید بعضی از ذراری او را

چون مروارید سفید از آنجا بیرون آورد و ایشان را فرمود بر حمه من بهشت روید و جانب پشتش را بمالید بعضی دیگر از فرزندان او را بر ننگ سیاه بیرون آورد و فرمود که بدو زخ روید پس بایشان خطاب فرمود که جز از من خدائی نیست بمن شرک میارید و به پیغمبران و بکتابها که بشما خواهم فرستاد بگروید گروهی از ایشان بطوع اقرار کردند و گروهی بوجه نفاق اعتراف کردند پس اجال و ارزاق و مصایب ایشان را بنوش آدم در ایشان نگاه کرد و آنرا مختلف دید بعضی خوب صورت و برخی زشت و جمعی دراز و جمعی کوتاه و گروهی توانگر و فرقه درویش گفت بار خدایا ایشان را چرا چنین آفریدی خطاب آمد که خواستم که شکر مرا از زیاد کنند سدی گفت که در میان ایشان پیغمبران مانند چر اغهای درخشان بودند و در آن میان نوری دید که روشنی آن بدان چر اغها غالب شده بود گفت بار خدایا این کیست فرمود که این پیغمبر است که از فرزندان تو بوجود آید گفت عمر او چند باشد فرمود شصت سال گفت بار خدایا عمر او افزون کن ندار سید که قلم چنین رفته است و تغییر آن خلاف مصلحت است و اینکه بعضی از اهل کتاب گفته اند که آدم گفت که از عمر من چهل سال بر عمر وی بیفزای و عمر او هزار سال بود چون نهصد و شصت رسید ملک الموت بقبض روح او آمد گفت ای ملک الموت هنوز از عمر من چهل سال مانده است گفت آن را بمحمد صلی الله علیه و آله بخشیدی وی در این باب تعلق کرد و انکار این معنی نمود و بجهت این فرزندانش جاحد شدند و عهد و میثاقی که حق تعالی از ایشان اخذ کرده بود فراموش کردند چون انکار این معنی کرد حق تعالی اخذ میثاق فرمود از ذریه آدم و ایشان را گفت که به پشت آدم اقامت کنید تا از شما یکی مانده باشد من قیامت را اقامه نکنم از اقاویل باطله و هیاهو و مزخرفات مخالفین است که خلاف عقل است و مخالف مذهب حق و در مجمع آورده که علمای خاص و عام را در معنی این آیه و کیفیت اخراج ذریه و اشهاد ایشان اختلاف بسیار است یکی آنکه حق تعالی ذریه آدم را از صلب او بیرون آورد بهیئت مورچهای سرخ و ایشان را بر آدم عرض کرد و فرمود که من اخذ میثاقم از ذریه تو بآنکه مرا ابوحدانیت پیر ستند و بمن شرک میارند و بعد از آن بایشان خطاب فرمود که الست بر بکم ایشان در جواب گفتند که بلی تو پروردگار مائی بعد از آن بملک که فرمود که ای فرشتگان بر این گواه شوید ایشان گفتند شهد نا گواه شدیم و بعد این خطاب بعد از آن بود که عقل و فهم در ایشان آفریده بود تا خطاب را بشنوند و در بایند و قبول کنند و از عرض ربوبیت بر ایشان و قبول ایشان در ایشان کرد بصلب آدم پس همه مردمان در صلب او محبوس شدند و بتدریج از اصلاب پدران خود بیرون می آیند تا تمام بیرون آیند و بعد از آن قیامت قائم شود پس هر که مسلمانست بر فطرت اول است و هر که کافر و جاحد است منحرفست از فطرت اول و این قول جمعی از مفسرانست و در این باب روایات متعدده نقل کرده اند و بعضی مرفوع و بعضی موقوف و آیه مذکور را به

آن تاویل کرده اند و محققان رد این تاویل نموده گفته اند که ظاهر آیه شاهد است بر خلاف آن زیرا که حق تعالی فرمود که و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم و ذریتهم و نفرموده که من آدم من ظهره ذریته تا موافق قول ایشان باشد و بعد از آن اخبار کرده بآنکه این اخذ بجهت آنستکه تا نگویند که ما از غافلان بودیم و یا اعتذار ننمایند بشرک ابای خود و این مقتضی آنستکه ایشان را ابای مشرک بوده باشد پس ظاهر آن متناول قول ایشان نبود و نیز میگوئیم که ذریه مستخرج از صلاب آدم خالی از آن نیست که با عقل و فهم بوده اند یا نه اگر مسلوب العقل بوده اند پس صحیح نبوده باشد که خطاب الیه رافهمیده باشند و بوحدانیت او اعتراف کرده و اگر عاقل بوده اند و اخذ میثاق از ایشان بعد از فهم و عقل ایشان بوده باشد پس باید که متذکر آن میبودند و آن را فراموش نمیکردند زیرا که اخذ میثاق حجت نیست بر ما خود علیه مگر که ذاکر آن باشد پس آن هنگام واجب بوده باشد که ما متذکر آن میثاق میبودیم و نیز جایز نیست که جمعی کثیر و جماعتی غفیر از عقلا چیزی را فراموش کنند که آنرا دانسته و شناخته باشند و هیچکس از ایشان متذکر آن نبوده باشد اگر چه زمان دراز بوده باشد و مؤید اینستکه اهل آخرت بسیاری از احوال دنیا را شناسند و نیز اهل جنت باهل نار گویند که قد وجدنا ما وعد ربنا حقاً و اگر جایز باشد نسیمان این با وجود کثرت خلایق پس لازم آید که جایز بوده باشد که حق تعالی تکلیف خلقان کرده باشد بآن عهد و اعاده ایشان کرده بر خی را مثناب و بر خی را معاقب کرده باشد و ایشان بعد از آن آنرا فراموش کرده باشند این مؤیدست بصحة مذهب تناسخ نهو ذبالله من العقاید الفاسدة و الاراء الباطلة و علی بن عیسی از ابی بکر اشعید روایت کرده که جایز است که خبر صحیح بوده باشد الا آنستکه تاویل آیه بر آن نکنند بجهت عدم تطابق و حینئذ فایده خلق ذر را ای بر مثال ذر آن باشد که تا عراق کریمه و طباع جبلیه خود را بر شکر نعمت و اقرار ربوبیت و وحدانیت دارند همچنانکه مرویست که الناس و لدوا علی الفطرة و ابو هذیل در کتاب حجت از حسن بصری و اصحاب او نقل کرده که اطفال در آخرت مثناب باشند و بیبشت در آیند بر وجه اثبات جبهت ایمانی که در مثال ذر دارند و دوم آن که مراد از آیه این است که حق تعالی بیرون آورد بنی آدم را از اصلاب ابا و ایشان بارحام امهات پس بر سیل تدریج از عنقه بمضغه رسانید و بعد از آن صورت بشری فایض ساخت پس زنده گردانید و بعد از آن تمکین داد ایشان را بر معرفت دلایل خود بر وجهی که گوئیم ایشان را گواه ساخته بر نفسهای خودشان و ایشان را فرموده که انست بر بکم و در جواب گفته اند که بلی انت ربنا پس بنا بر این معنی اشهد هم علی انفسهم آنستکه راه نمود ایشان را بر توحید خود بوسیله عطاء عقول بایشان که دالست بر وحدانیت او فکان او سبحانه بمنزله کسی است که مشهد ایشان باشد بر نفسهای ایشان و نظیر این است قوله تعالی

(ولارض اثنيا طوعاً وكرهاً قالت آتينا طائمين) با آنكه میان او وحق تعالی و میان آسمان و زمین مسایله و مجاوبه نبود و مثله قوله تعالی (شاهدین علی انفسكم بالكفر) و از جمله بدیهیات است كه كفار بالسنه خود اعتراف نكردند بکفر ایکن چون کفر ایشان بر وجهی ظهور داشت كه متممکن نبودند از آنكه رفع آن کنند از خود پس گویا اعتراف بکفر خود کرده اند سیم آنكه مراد حقتعالی از این آیه جماعتی اند از ذریه آدم كه خلق ایشان فرمود و اكمال عقل ایشان كرد بر السنه رسل خود و ایشان را امر كرد بوحدانیت و ربوبیت خود ایشان اقرار كردند باین و گواه گرفت ایشانرا بر نفسهای خود تا در روز قیامت نگویند كه ایشان از آن غافلند یا بگویند كه ابای ما مشرك بوده اند پیش از این پس تقلید ایشان كردیم در این شرك بنا بر این آیه در قومی خاص است از بنی آدم و مؤمنان كه ابای ایشان مؤمن بوده باشند در این داخل نباشند و این قول مختار جابیهست و قاضی و زهری گفته كه قوله شهدنا حكایت است از قول ملئكه كه حقتعالی ایشانرا فرمود كه بگوئید كه گواه شدیم بر اعتراف ایشان و قوله قالوا بلی از تمامیت كلام معرفان و این قول خلاف ظاهر است و معظم مفسران برین نیستند و حقیقت سخن آنستكه مقصود از ایراد این كلام الزام یهود است در نقض میثاق و احتجاج بر ایشان بحجج سمعیه و عقلیه و منع ایشان از تقلید و حمل ایشان بر نظر و استدلال كما قال (و كذالك) همچنانكه بیان كردیم امر میثاق را (نُقِصِلُ الْآيَاتِ) تفصیل میكنیم و پیدا میسازیم نشانهای قدرت خود را تا تادبر کنند در آن و بآن استدلال كنند بر وحدانیت (و اعلمهم بر جمعون) و شاید كه ایشان باز كردند از تقلید و اتباع باطل بتحقیق بعد از آن امر کرده پیغمبر خود را بذكر قصه دیگر از احبار بنی اسرائیل باین وجه كه (واتل) و بخوان ای محمد (ص) (علیهم) بر بنی اسرائیل یا بر قوم خود (نبدأ الذی) خبر آنكس كه (انیداه) دادیم اورا (آیاتنا) علم بآیتهای ما یعنی كتب منزله و آنكس بر روایت ابن عمر و سعید بن مسیب و زید بن اسلم و ابی روق امیه بن صلب ثقفی شاعری بود از عرب كه كتب سماوی مطالعه کرده بود معلوم نموده بود در آن زمان رسولی مبعوث خواهد شد و داعیه داشت كه آن رسول وی باشد چون حضرت رسالت (ص) مبعوث گشت از جهت حسد بر او كافر گشت و این آیتها كه خوانده بود قطع نظر كرد و از گوشه خواطر خود محو ساخت كما قال (فانسح منها) پس بیرون آمد از آن آیات بواسطه كفر و عناد چنانكه ما را از پوست بیرون آید یعنی بآن كافر شد و اعراض كرد از آن (فاتبعه الشیطان) پس لاحق او شد و پیروی او كرد یعنی با او پیوست یا اورا پیروی خود نمود (فكان) پس

گشت آن داننده آیات (مِنَ الْعَاوِلِينَ) از گمراهان و گفته اند که اینکس ابو عامر بن نعمان صیفی راهب بود که پیغمبر ﷺ او را فاسق لقب نام نهاد و ساعی بنای مسجد ضرار است صفت پیغمبر ﷺ در کتب الهی دیده بود و او را شناخته و بوی ایمان آورده آخر انکار کرد و کافر شد و این قول سعید بن مسیب است بر روایت دیگر و بقول اشهر و نزدا کثر آنکس بلعام بن باعور بود از کنعانیان و جباران که او صحف ابراهیم عليه السلام را خوانده بود و اسم اعظم میدانست و بر دین موسی عليه السلام بود ابو حمزه ثمالی و مسروق گفتند که از فرزندان هاب بن لوط بود و از امام محمد باقر عليه السلام روایت است که حق تعالی مثل زد برای کفار بلعام بن باعور را که هوای نفس خود را بر زهد و صلاح اختیار کرد و این بلعام از شهر بلغا بود و سالف پادشاه آن دیار بود و بر روایت ابن عباس چون موسی قصد کارزار جباران کرد و بالشکر عظیم بزمین کنعان که از بلاد شام بود فرو آمد مردمان آن دیار نزد بلعام آمده گفتند که تو میدانی که موسی مردی با حمت است و لشکر بسیار دارد و بکارزار ما آمده تا ما را بکشد و زنان ما را اسیر کند و شهر ما را بتصرف خود در آورد و ما را قوت و استطاعت آن نیست که با وی مقاومت و مجادله کنیم و تو مردی مستجاب الدعوتی بیرون آی و دعا کن برای ما تا حق تعالی او را از ما دفع کند او گفت و یلکم وی پیغمبر خداست و ما را او باینصوب آمده چگو نه دعا کنیم و اگر چنین کنیم از دین شما بر آیم ایشان الحاح کردند بلعام گفت با خدای خود مشورت کنم اگر ما مورشوم بر او دعا کنیم پس بر طریقیکه بآن مشورت کردی عمل کردی هیچ جواب نیامد ایشان گفتند اگر خدا کاره بودی تر از آن نهی فرمودی و چون اثر نهی تو نیامد معلوم میشود که بآن راضی است بلعام باین گفتار باطل فریفته شد مر و بست که در خواب وی را گفتند که بر بنی اسرائیل دعای بدمکن وی بآن التفات نکرده بر خاست و بر دراز گوشی نشست و بر بالای کوهی بر آمده بر جمیع لشکر موسی دیده و در اثنای راه دراز گوش وی به خفت وی دراز گوش را بسیار بزد تا برخواست و بر نشست چون پاره دیگر برفت باز فرو خفت تا سه بار این صورت از او بوقوع آمد بارسیم که او را میزد با وی بسخن آمد که ویحک یا بلعام بکجا میروی و چرا میروی و چرا میزنی نمی بینی که فرشتگان بروی من میزنند و نمی گذارند که بروم اینچه خیال است که کرده و بسوسه شیطان عازم شده که بر پیغمبر خدادعا کنی و بر آتنبه شد از این پس حق تعالی بجهت این او را تخلیه کرد و فرو گذاشت تا آنکه بر بالای کوه بر آمد و قوم با او بودند لشکر موسی را بدید دست برداشت و در صد آن شد که بر موسی و قوم او دعای بد کند زبان او گردیده برای ایشان دعا کرد و بر قوم خود نفرین کرد قوم وی را گفتند که ای بلعام چرا چنین کردی گفت قصد من بر عکس این بود لیکن بر زبانم برخلاف آن جاری شد پس فی الحال زبانت از دهن بیرون آمده و بر سینه اش افتاد گفت نه من

بشما گفتم که بجهت این دین و دنیا از دست من بیرون رود اکنون چنین شد و چون بجهت این دعا از دولت اخروی محروم شدم صلاح آنست که مدعای دنیوی خود را بفعل آورم پس گفت که چاره این امر آنست که زنان خود را بیارائید و امتعه خود را با ایشان دهید تا ببهانه خرید و فروخت بمیان لشکر گاه موسی در آیند و خویشان را بر ایشان عرض کنند کسی که اراده کند منع نکنند و اگر یک کس از ایشان زنا کند ایشان را بر شما نصرت نباشد ایشان بفرموده او زنان خود را بیاراستند و با امتعه باشکر گاه موسی فرستادند و در میان آن زنان زنی بود در نهایت حسن و جمال مردی از اکابر بنی اسرائیل که نام او زمیری بن سلام بود و را بر رئیس سبط شمعون بن یعقوب بود چون آن زن را دید شیفته جمال او شد و با خودش دعوت کرد و زن وی را اجابت کرد و زمیری دست او را گرفته نزد موسی برد و گفت ای موسی زنی با چنین جمال بر ما حرام است فرمود آری حرام است دیدن او چه جای آنکه مباشرت با او کنی دست از او بردار گفت والله که فرمان تو نبرم و او را نگذارم تا مطلوب خود را از او حاصل نکنم هر چند موسی در این باب مبالغه کرد فایده نداد پس دست او را گرفته و بخیمه خودش در آورد و با او خلوت کرد و چون مردمان دیگر این صورت را دیدند مرتکب این امر قبیح شدند و حق تعالی طاعون را بر ایشان فرستاد و در یک ساعت از روز هفتاد هزار مردند مردی از لشکر بن موسی که او را فنحاص گفتندی از بنی هر و ن که باشکوه تر و قوی تر از او کسی نبود و سپهسالار لشکر موسی بود در این وقت غایب بود چون باز آمد و آن حال را مشاهده کرد و بر صورت واقعه اطلاع یافت حربۀ برداشت و بخیمه زمیری در آمد و او را با آن زن خفته دید آن حربه را فرود آورد و هر دو را بهم دوخته بر سر حربه کرد و آنها را بر میان لشکر گاه موسی میگردانید و میگفت اللهم هذا جزاء من يعصيك حقتعالي آن طاعون را از ایشان برداشت و از اینجا است که بنی اسرائیل راعادت آنست که هر ذبیحه را که کشند نصیبی از آن بفرزندان فنحاص دهند و نزد بعضی از مفسران دیگر این آیه در حق مردی آمده است جواب الدعوة که نام او سیئوس بود و زنی داشت از او فرزندان آورده بود روزی این زنی را گفت در حق من دعا کن تا حقتعالي مرا نیکوترین زنان بنی اسرائیل گرداند در صورت و جمال وی دعا کرد و حقتعالي ویرا جمالی داد که مردمان چون حسن و جمال او را دیدند همه شیفته جمال او شدند و بزنجیر عشق او گرفتار شدند زن بجمال خود مغرور شده شوهر را گفت که من تو را نمیخواهم هر چند شوهرش او را نصیحت کرد مؤثر نشد و سرکشی از او بیشتر کرد وی دعا کرد تا حقتعالي ویراسک گیرنده گردانید فرزندان وی بیامدند و پدر را ملامت کردند که ماصبر نتوانیم کرد که مادر ماسک نباحه باشد دعا کن تا حقتعالي او را بحالت اول رد کند پس وی دعا کرد تا زن بحال اول رفت و چون او بجهت میل نفسانی دعا کرد تا حقتعالي زن او را جمیله گردانید ویرا عتاب کرد و اسم اعظم را از

یاد او بر دو بعد از آن دعای وی را اجابت نکرد و نزد بعضی مراد از این آیه منافقان اهل کتابند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را می شناختند بمعجزات باهره مانند شناختن فرزندان خود کما قال یعرف فونه کما یعرف فون ابنائهم ومع ذلك تصدیق او نمی کردند و نزد بعضی مراد باین کس فرعونست و گویند این مثلثی است برای هر که از طریق مستقیم ایمان اعراض کند و قبول این نکند با وجود ظهور آیات داله بر حقیقت آن و بر هر تقدیر حق سبحانه و تعالی میفرماید که (وَ اَوْشِكْتُمْ) و اگر میخواستیم (اَوْشِكْتُمْ) هر آینه بر میداشتیم این کس را که عالم بآیات ما بود (بها) بسبب آن آیات یعنی بجهت ملازم تا و بآیات صحف یا کلمات مشتمله بر اسم اعظم یا معجزات باهره که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده کرده بود و بر مراتب علیه و منازل سنیه که منازل ابرار و مساکن اختیار است میرسید (وَ اَوَكْتُمْ) ولیکن او بواسطه دناست همت و عدم تامل و تفکر در آن آیات (اُخْلِدَ اِلَى الْاَرْضِ) میل کرد بسوی زمین یعنی بعضیض دناست و سفالت مایل شده دنیا را بر آخرت برگزید (وَ اتَّبَعْ هَوَاهُ) و پیروی کرد آرزوی خود را در ایثار دنیا و اعراض کرد از مقتضای آیات که آن رضای ما و مغفرت و نعیم جنت است اگر چه مقتضای ظاهر حال و لکنه اعراض عنها بود ولیکن از این عدول کرد و در موضع آن اخلد االی الارض و اتبع هویه وضع فرمود جهت مبالغه و تنبیه بر آن چه حامل او شد از اتباع هوی و اشعار بر آنکه دنیا را هر خطیئه ایست بعد از آن حقتعالی از برای او و امثال او ضرب این مثل میکند که (فَمَثَلُهُ) پس صفت او درخت و دناست مرتبه (کَمَثَلِ الْكَلْبِ) مانند صفت سگ است در اخس احوال او که اینست که (اِنْ نَحْمِلْ عَلَيْهِ) اگر حمله کنی بر او ویرانی او را (یَلْهَثُ) از زبان از دهن بیرون افکند (اَوْ تَمَرُّ كَهْ) یا اگر بگذاری او را ویرانی (یَلْهَثُ) همان زبان از دهن بیرون افکند یعنی همچنانکه راندن سگ و ناراندن آن یکسانست و در هیچ حال صفت خود در اترك نمیکند بلعالم سگ صفت نیز همین حال داشته که بهیچ حال از خساست و دناست خود بیرون نرفت چه او را در خواب نمودند که بنی اسرائیل را دعای بدمکن منزجر نشد و در وقتی که متوجه لشکر موسی بود که بر ایشان نفرین کند در از گوش باوی بسخن در آمد که بر او سوار بود و گفت که از این فعل بر گرد و از این عمل در گذر و هتنبه نگشت و امثال بلعام که مذکور شدند نیز هر چند آیات داله را میدیدند و ایشان را موعظه میدادند متنبه نشدند و دیدن و ندیدن آیات و شنیدن و نشنیدن موعظه نزد ایشان علی السویه بود همچنان که سگ در حال گرسنگی دسیری و رنج و راحت مساویست در زبان بیرون آوردن ابن عباس فرمود که معنی آنست که اگر کلمه حق بر روی حمل کنی حامل آن نشود و اگر او را بحال خود

بگذاری مهتدی نگرود چون سگ که اگر مطرود باشد و اگر لاهت رابض که لهت کند و صفت خود را از دست ندهد کما قال (سواء علیکم ادعوتمو هم ام انتم صامتون) و گویند که چون بلعام خواست که دعائی کند که موجب اذیت اهل ایمان گردد زبان او مشتبه شد بزبان کلب که بجهت ایدای مردمان از ذهن بیرون کند خواه بر او حمله کند یا نه مثل الکلب و عرب در حق کسی که بزبان ایدای مردمان میرساند میگوید که فلان اجری لسانه من الفهم مثل الکلب و مراد از یلهت در این موضع صیاح و نباح او است و مجاهد میگوید که این مثل کسی است که قرائت قرآن کند و عمل بآن نکند و بر هر تقدیر شرطیه در موضع حال است و معنی اینست که لاهت فافی حالین حاصل که تمثیل واقع شده در موضع ترکیبی که آن نفی ترفعت و وضع منزلت جهت مبالغه و مزید بیان (ذالک) این مثل که گفته شد (مثل القوم الذین) مثل آن گروهست که از روی جمود و استکبار (کذبوا بایاتنا) دروغ میسر کردند آیتهای ما را که قرآنت و این گروه کفار مکه اند بر وایة ابن عباس و گویند یهود اند که تکذیب آیات توریة کردند و در کتمان نعت حضرت رسالت ﷺ پس کوشیدند میفرماید (فاقصص القصص) پس بخوان بر ایشان این قصه ها را یعنی قصص اسلاف که مذکور شد و از جمله قصه این کسی است که منسلخ شد از آیات یعنی قصه بلعام و انسلخ او از آیات مناسبت تمام دارد بتکذیب ایشان مر آیات ما را (اعلمهم یتفکرون) تا شاید که ایشان متفکر شوند و فکر ایشان مؤدی شود که پند پذیر شوند (ساء مثل القوم بد است مثل قومی که (الذین کذبوا بایاتنا) مثل آنانیست که تکذیب کردند آیات ما را بعد از عالم ایشان بدان و قیام حجت بر ایشان (وأنفسهم) و بر نفسهای خود (کأنوا یظلمون) بودند که ستم کردند تقدیم مفعول دلالت بر آن میکنند که وبال ظلم ایشان جز بدیشان نرسد در انوار آورده که این کلام یاد ادا خاست در صله موصوف معطوف بر کذبوا بمعنی (الذین جمعوا بین تکذیب الایات و ظلم انفسهم) یا منقطع است از آن و معنی آنکه و ما ظلموا بالتکذیب الا انفسهم) و بدانکه مراد بقیح مثل قبیح صفت ایشانست یعنی بد صفت است ایشان را که مضروب فیه مثلست نه که مراد اصل مثل باشد چه آن محض حکمت و صوابست که مستلزم حسن است (من یهدی الله) هر که راه نماید خدای بفیض الطاف و اقتدار و تمکین و از احضرت و نصب ادله و او قبول هدایت کند و اجابت دعوت نماید (فهو المهتدی) پس او راه یافته است (و من یضل) و هر که را فرو گذارد و تخلیه او نماید بجهت فرط

چچودو عناد اوبس از آنکه اولطف و تمکین باو کرده باشد (فَاُولَئِكَ) پس آن گروه گمراهان (هُمُ الْعَاسِرُونَ) ایشانند زیانکاران در هر دو سرا و چون ضلال نزد امتحان و تکلیف اوسبحانه بود از این جهت اسناد آن بخود کرد چنانکه زیادتی کفر و ایمان با سوره اضافه کرد و فرمود که فرادتهم رجسا الی رجسهم چه زیادتی رجس ایشان نزد نزول سوره بود و یا آنکه معنی آنست که هر که را در آخرت راه بهشت باو نماید مهتدی شود و هر که را بطریق دوزخ کشد در وادی ضلالت معذب شود و یا هر که را که حق تعالی بهدایت او حکم کند مهتدی شود و هر که را که بضلالت حکم فرماید خاسر شود و تا محکوم به بر آنصفت نباشد حاکم بآن حکم نکند چد حکم حاکم تابع حال محکوم باشد و بدان که افراد خبر در شرط اول و جمع در ثانی باعتبار لفظ و معنی است و تنبیه بر آن که طریق مهتدی واحد است بخلاف اهل ضلال که طرق مضله ایشان متعدد است و چون تبیین امر کفار و ضرب امثال کرد برای ایشان در عقب آن بیان حال ایشان میکند بقوله (وَأَقْدَرْنَا) بدرستی که ما آفریدیم (لِجَهَنَّمَ) برای دوزخ (ذُخْرًا مِنَ الْجَنَّةِ وَالْإِنْسِ) بسیاری از دیوان و آدمیان لام برای عاقبت است و حقیقت معنی آنستکه بسیاری از آدمیان و پریان و دیوان را آفریدیم که مآل و عاقبت ایشان بدوزخ است بجهة کفر و عناد پس ملخص معنی آنستکه در علم ازلی ما هست که بسیاری از جن و انس بر کفر اصرار کنند و اجابت دعوت رسول ما نکنند و حجج عقلیه را کالنبیند و قبول ایمان نکنند تا عاقبت و مرجع ایشان باین منتهی شود که بر صفت کفر بهیرند و بجهنم روند و یا آنکه چون در کفر و عناد راسخند فکان در اصل خلقة برای دوزخ مخلوق شده اند و دل بر این معنی است قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون چه حق تعالی در این آیه اخبار فرموده که مکلفان را برای عبادت آفریده پس جایز نباشد که خلق ایشان برای دوزخ باشد حاصل که مراد از آیه هر کسی است که حق تعالی دانسته است بعلم ازلی که ایمان نیارد و بر صفت کفر بمیرد و بجهت آن بعذاب الیم گرفتار شود و میتواند بود که مراد بذران اعادة ایشان باشد در نشاء آخرت و ایراد آن بصورت ماضی بجهت تحقق وقوع آن نباشد مانند و نادى اصحاب الجنة اصحاب النار) یعنی ما بسیاری از مردمان معبوث خواهیم کرد برای دوزخ بجهت کفر و ضلالت ایشان و بنا بر این لام بر اصل خود باشد پس اهل کفر را وصف میکند بیلادت و بعد فهم و قلت تدبر و ترك انتفاع قلت فکر از مقتضای عقل و حواس خود بر وجه مبالغه و میفرماید که (لَهُمْ قُلُوبٌ) مرایشانراست دلهایی که مطلقا (لَا يَفْقَهُونَ بِهَا) هیچ در نمیابند بآن زیرا که آنرا

متوجه شناخت نمیگردانند و از غایت عناد آینه دل را از تصادم انکار و غفلت بصیقل تصدیق و انابت پاک
نمیسازند (وَلَهُمْ أَعْيُنٌ) و مرایشانراست چشمها که بهیچ طریق (لَا يُدْصِرُونَ بِهَا) روی حق نه می
بینند و بنظر اعتبار در مخلوقات نمینگرند (وَلَهُمْ أُذُنٌ) و مرایشانراست گوشها که بهیچوجه (لَا
يَسْمَعُونَ بِهَا) سخن حق بآن نمیشنوند زیرا که بسمع هوش آیات و مواظقراستی را استماع نمیکند
(أَوْ إِذْكَ) آن گروه در آنکه مشاعر خود را متوجه اسباب تعیش ساخته اند و مقصود بالذات حطام
فانی داشته اند (كَالْأَنْعَامِ) مانند چهارپا باشند که همت ایشان جز خورد و خواب نیست و اصلا ملتفت
بنعیم باقی و لذات دائمی نیستند (بَلْ هُمْ أَصْلُ) بلکه این گروه گمراه تر از انعام اند زیرا که انعام
ادراک چیزی میکنند که ممکنست ایشان ادراک آن از منافع و مضار وجد و جهد میکنند در جذب و
دفع آن با آنچه غایت جهاد ایشانست و گمراهان این چنین نیستند بلکه ایشان میدانند که معاند
و جاهداند پس اقدام مینمایند بر آتش که مضرت ابدی است و نیز انعام را تکلیفی نیست پس بخلاف
امر متصف نیستند بخلاف اهل ضلال و دیگر آنکه انعام بزجر زاجر منزجر میشوند و بارشاد مرشد در
طریق اهتداس لوک مینمایند و این کفره بجهت فرط کفر و عنوم همتدی نمیشوند چیزی از خیرات با آنکه
حق تعالی عقول داله برایشان برشاد و صرافه از فساد بایشان کرامت فرموده پس چونکه عقل خود را
استعمال نمیکند و آیات قدرت عارف نه می شوند و آلات خود را کار نمیفرد مایند تاراه بوحدانیت خالق
خود برند بمراتب از بهایم کمتر اند (أَوْ إِذْكَ) آن گروه گمراهان که یاد کرده شدند (هُمْ الْغَافُونَ)
ایشانند غافلان و در غفلت خود کاملان بجهت عدم تفکر و تدبر ایشان در آیات با هره و حجج ظاهره
که مکلفند بآن بخلاف بهایم که مسخر فرمانند و آنچه برایشانست بجای آرند و یا ایشان غافلانند
از آنچه برایشان نازل میشود از عقوبات دایمی صاحب عین المعانی آورده که مکلف مأمور با فرو
گذاشته معذور مساوی نیست چه آدمی هم روحانیست و هم جسمانی و هم عقلانیست و هم شهوانی
پس اگر عقل او بر هوا غالب آید از ملامت که افضل است و اگر مغلوب نفس و هوا شد از بهایم ارذل است
و چون حق تعالی ذکر عناد کفار کرد و ایشانرا مذمت و ملامت نمود بر عدم تدبر در حجج هادیه در عقب
آن ترغیب مؤمنان میکند بتوجه نمودن با وسبجانها و اورا بناهای نیکو خواندن و ستودن و میفرماید
که (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) و مرخدایر است اسمای نیکو (فَادْعُوهُ بِهَا) پس بخوانید او را بدان
ها یعنی اورا باین اسمانام برید زیرا که داند بر معانی که نیکوترین معانی اند و مراد بآن الفاظ است

باصفات و گویند مراد بآن نود و نه نام است که خبر (ان الله تسعة وتسعين اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة انه وتر يحب الوتر) در آن باب وارد شده و یا آنکه مراد هزار و یک نام او سبحانه است که متلقى اند از شارع صلی الله علیه و آله و معانی بعضی راجع است باصفا ذاتیه او سبحانه چون الله و قادر و عالم و وحی و سمیع و بصیر و بعضی باصفا فعل چون خالق و رازق و باری و مصور و مبدی و معید و مبدع و محیی و ممیت و بعضی مفید تمجید و تقدیس اند چون قدوس و سبح و سلام و غنی و واحد و غیر آن و گفته اند که مراد بحسنی اسمائی اند که نفوس مامایل باشند بد کسر آن و آن هر اسمی است که متضمن رحمت عفو باشد نه سخط و نقامت و در زاد المسیر آورده که سبب نزول این آیه آن بود که مردی خدای را با اسم الله یاد کرد و با اسم رحمن نیز او را بخواند ابو جهل گفت نه محمد صلى الله عليه وآله میگوید و اصحاب او هم که مایک خدای را امیر ستیم پس این مرد چرا دو خدا میخواند این آیه نازل شد که اسمای الهی بسیار اند همه نیکو است پس او را بآن اسما بخوانید صاحب کشاف گفته که خدای اصفاتی نیکو است چون عدل و احسان و خیر و رحمة و عدم مثلیت و امثال آن پس او را بدان صفات بستائید و گفته اند معنی آنست که متخلق شوید با خلاق ربانی و متصف شوید بصفات یزدانی (وَدَرُّوا الَّذِينَ) و بگذارید متابعت آنها را که از روی ضلالت و جهالت (يَلْعَدُونَ) میل میکنند بکجی (فِي اسْمَائِهِ) در نامهای او یعنی تسمیه میکنند حق تعالی را با اسمائی که اذن شرع بدان تعلق نگرفته چنانکه اعراب حق را یا (ابا المکارم یا ابیض الوجه) میگفتند و نصاری یا ابا المسیح و حکما علة اولی میخوانند و گفته اند که الحاد اشتقاق اسماء بتان بود از اسمای الهی چون لات از اله و عزری از عزیز و منات از منان و یا معنی آنست که مبالات مکنید بابکار ایشان از آنچه حق تعالی ذات خود را بآن تسمیه فرمود چه ایشان می گفتند که (ما نعرف الا رحمن الیمامة) یا اتراض کنید از ایشان که حق تعالی مجازی ایشان است کما قال (سَيُجْزَوْنَ) زود باشد که جزا داده شوند ملحدان (ای ائوا بَعْمَلُونَ) بجزای آنچه هستند که عمل میکنند و چون ذکر جمعی کرد که عاقبت کارشان منتهی بآتش دوزخست در عقب آن ذکر اهل بهشت میفرماید بقوله (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا) و از آنها که آفریده ایم (اُمَّة) گروهی اند که ایشان (يَهْدُونَ بِالْحَقِّ) راه مینمایند مردمان را بحق که دین اسلام است و احکام آن (و به يَهْدُونَ) و بحق عدول میکنند در حدود آن ابن جریر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیه تلاوت فرمود و گفت این آیه در حق امت من است که بحق گیرند بحق دهند و بحق

حکم کنند و پیش از شما قومی، این چنین بوده اند پس این آیه را تلاوت فرمود که (و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون) از ربیع ابن انس روایت است که رسول ﷺ فرمود که امتان من قومی باشند که بر حق ثبات کنند و بر آن رسوخ نمایند تا آنگاه که عیسی فرود آید در خبر دیگر آمده که همیشه گروهی از امت من بر حق استاده باشند تا آنگاه که فرمان خدائی بایشان آید و خذلان خاذل و خلاف مخالفی ایشان را زبان نرساند و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام مذکور است که نحن هم این آیه مخصوص است بما و شبهه نیست که این صفات بایشان لایق است برای آنکه حقه تعالی حکم کرده است بآنکه آنها بحق راه نمایند و بعدل حکم کنند و این صفت متحقق نمیشود مگر در کسانی که مأمور باشند از جانب او و مقطوع بر عصمت و از امام محمد باقر صلوات الله علیه روایت است که مراد از آیه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و عیاشی با سند خود از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود بخدائی که جان من درید قدرت او است که این امت هفتاد و دو فرقه شوند و همه در آتش دوزخ در آیند مگر این فرقه که حقه تعالی در صفت ایشان فرموده که (و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون) بعد از آن بیان حال کفار می کند در دنیا و معامه او با ایشان و میفرماید که (و الذین کذبوا) و آنانکه تکذیب کردند (یا یا تننا) آیتهای ما را یعنی کفار یا سایر مستهزبان (سنستدرجهم) زود باشد که بگیریم ایشان را درجه درجه و مرتبه مرتبه یعنی اندک اندک و آهسته آهسته ایشان را بهلاکت نزدیک گردانیم (من حیث لا یعلمون) از آنجا که ندانند باین وجه که هر گاه گناه کنند مانعند را بر ایشان زیاده کنیم و ایشان بگمان آنکه این نعمت لطفی است از خدای در طغیان و عصیان می افزایند و بطرف و انهمالك درغی زیاده میکنند تا آنکه یکبار عذاب بر ایشان نازل شود بی ظهور علامات و وقوع آنکه ایشان را بیا گاه اند حاصل که استدراج در ظاهر احسان است و در حقیقت خذلان و میتواند بود که مراد نزدیک گردانیدن ایشان باشد با آتش دوزخ مرتبه مرتبه یا آنکه در آن داخل شوند و اشتقاق آن از درجه است بمعنی طریق یقال (درج اذا مشی سریعاً) یعنی هر چند ایشان را زودتر بطریق دوزخ در آریم و یا اشتقاق آن از درج است بمعنی طی یعنی زود باشد که در نور دیدم ایشان را در هلاک و از وجه ارض ایشان را برداریم یقال (طویت فلانا و طویت امر فلان اذا ترکت و هجرته) و صحیح نیست قول آن کسی که میگوید معنی آنست که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون الی الکفر و الضلال) زیرا که آیه در حق کفار وارد شده و سین استقبال دال بر تأخیر کفر ایشان میکند پس درباره کسانی که متصف بکفر باشند صادق نیاید و نیز فعل استدراج جزا است بر کفر ایشان و

عقوبت آن پس ناچار است که بمعنی غیر کفر باشد (وَأَمْلِي لَهُمْ) و زود باشد که مهلت دهیم ایشان را مدتی پس بگیریم ایشانرا که (ان الله يمهل ولا يهمل) و عدم معاجلة بر اخذ ایشان بجهت آن است که معاجله بعقوبت کسی کند که از فوت آن اندیشه کند و از من هیچ چیز فوت نمی شود (ان كِيدِي) بدرستی که گرفتن من بروجهی است که بر مردمان مخفی باشد (متین) سخت است کید عملیست که در خفیه باشد و استدر ارج از این قبیل است چه آن در ظاهر احسانست و در باطن خذلان چنانکه معلوم شد پس اطلاق کید بر آن مستحق باشد و یامراد بکید عذابست یعنی عذابی متین و قوی که هیچ مانعی منع و دفع آن نتواند کرد و تسمیه آن بکید جهت نزول آنست (من حیث لا یشرعون) و گویند در کلام مضاف مقدر است و تقدیر اینکه (ان جزاء کید هم متین) از اضافه کید بضمیر متکلم دافع این است آورده اند که در موسم حضرت رسالت ﷺ بکوه صفا بر آمده شب و روز یکیک از گروه قریش را از عذاب میترسانید و از عذاب الهی ترهیب مینمود و منع عبادت اصنام میگردید یکی از صناید قدیش گفت (ان صاحبکم لمجنون یصیح صیاح المجنونین) این یار شما دیوانه شده است که همه شب فریاد میکند این آیه آمد که (أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا) آیا فکر نکردند این معاندان و اندیشه نمودند در اینکه (ما بصاحبهم) نیست یار ایشانرا که محمد است ﷺ (من جنه) از هیچ نوع جنونی چه این همان محمد ﷺ عاقل کامل است که او را قبل از اظهار دعوت محمد امین میگفتید و چون دعوت حق را آشکارا کرد چرا دیوانه اش میخوانید بلکه نسبت جنون بشما موافق است که شخصی را که می دانید که با حلم و سکینه و وقار و کمال عقل و ذكاء و وفور فضل و اجتماع خیر است دیوانه می گوئید چه جمع میان این دو صفت متناقض از فعل کسی است که مخبط العقل باشد کفار مکه آنحضرت را گاه دیوانه میخواندند و گاه ساحر و گاه ساهن و گاه شاعر بدیبهی است که جنون و سحر ضدان لایحتمعانند پس اطلاق آن دو بر یک کس صحیح نباشد لیکن ایشان از سر تحریر و سر گشتگی چون اخبار غیب می شنیدند میگفتند که ساهن است و چون معجزات را که خارق عادت است میدیدند می گفتند که ساحر است و چون نظم قرآن بر وجهی می یافتند که عرب و عجم از آن نظم عاجز بودند میگفتند که شاعر است و چون حق تعالی را آنحضرت بیچون و چگونگی بی مثل و بی مکان و بی جهت و بی ضد و ند می گفت نسبت جنون با امید دادند حق تعالی رد قول ایشان کرد که او دیوانه نیست بلکه (ان هو) نیست او (الا نذیر مبین) مگر بیم کننده از عذاب الهی که پیدا و هویدا است بیم کردن او بجهت رفع

صوت او در انذار تاهمه کس بشنود و برهیچکس مخفی نماند بعد از آن ترغیب ایشان میکند بطریق نجاح (أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا) آیا نظر نکردند بدیده استدلال (فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ) در ملک عظیم آسمانها (وَالْأَرْضِ) و در ملکوت زمین گویند ملکوت سماجیوم است و شمس و قمر و ملکوت ارض بحدود است و جبال و اشجار و یا بمعنی آنست که در آسمان نگاه نمیکنند که آنرا باعظم خلق و ثقل جرم در هوا چگونه معلق بداشته بی عمادی و بیستونی از زیران و بی علاقه از زیران و زمین گردانیده آنها را بستارگان و کواکب سبعة و دوازده بروج باسیر مختلف و در زمین نمی نگرند که بانواع نبات و کثرت خلائق و اصناف بدایع از جمادات و حیوانات بیاراسته (وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ) و نگاه نکردید در آنچه آفریده از هر چه اطلاق شیئیة توان کرد از اجناس که ممکن الحصر نیست تا بدان نظر کمال قدرت صانع و جمال وحدة مبدع و عظم شان مالک و متوالی امر آن برایشان ظاهر گردد و بجهت آن عالم شوند بصحت آنچه محمد صلی الله علیه و آله ایشان را بآن میخواند (وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونُ) عطف است بر ملکوت و آن مصدریه است یا مخففه ازه ثقله و اسم یکون ضمیرشان یعنی آیا نظر نکردند در آنکه شاید که شان و قسمه این باشد (قَدْ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ) بتحقیق که نزدیک شده باشد مدت افنای ایشان یعنی چرا نظر نمیکنند در آنکه شاید اجل ایشان نزدیک رسیده باشد تا این اندیشه داعی آن شود که پیش از وقوع فوت و حلول موت و نزول عقوبت بعملی اقدام کنند که موجب نجاح دو جهانی و فلاح جاودانی باشد اگر این مشرکان بقرآن نمیگروند که جامع حقایق دینی و دنیوی و مجمع میامن صورت معنی است (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ) پس به کدام سخن بعد از قرآن (يَوْمَ مَنْوُنَ) ایمان خواهند آورد این نهایت بیان است چه اخبار است از ایشان بطبع و تصمیم بر کفر بعد از الزام حجت و ارشاد بنظر و یا متعلق است بقوله عسی ان یکون گویا میفرماید که شاید اجل ایشان نزدیک شده باشد چه میشود ایشانرا که مبادرت نمیکنند بایمان آوردن بقرآن و چیست ایشانرا که نظر نه میکنند در آن بعد از وضوح آن پس اگر ایمان نیارند بآن پس بکدام سخن که احق باشد از آن قصد خواهند کرد که ایمان آرند و قوله (وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ) تقریر ما قبل است یعنی هر که را که خدا تخلیه کند و فرود گذارد به جهت فرط عناد و وجود و انکاریکه داشته باشد بقرآن نگرود و باوجود دلایل مصرحه و براهین مقرره بر حقیق آن حق تعالی ویرادر خذلان فرود گذارد و نظر لطف و توفیق از او باز دارد (فَلَاهَادِي لَهُ) پس هیچ راه نماینده نیست مر او را که ویرا راه دارد یا آنکه هر که بجهت آنکه حق تعالی تکلیف ایمان کرده باشد

بیشتر در کفر و ضلالت فرورود هیچ کس اورا برایمان نتواند داشت و بنا بر این اسناد اضلال باوسبجانها
از حیثیت آن است که منشاء آن تکلیف حقتعالی است اورا برایمان و بجهت آن در ضلالت افزوده و
قوله (وَبَدْرَهُمْ) کلام مستانف است یعنی میگذارد گمراهان را (بِطُغْيَانِهِمْ) در گمراهی ایشان
(یَوْمَهُمْ) در حالتی که سرگران و متردد و متحیر میگردند و میگویند معنی آنست که هر که را خدای
در آخرت راه به بهشت نماید بجهت کفر که مستوجب عقاب دایمی است هیچکس اورا براه بهشت
راه نمودنی نتواند کرد پس او در تاریکی جای ظلمات قیامت و موقوف حساب متحیر میگردد و راه
بیرون شد از آن نداشته باشد تا آنکه فرشتگان عذاب باورسیده بعد از دوزخش رسانند و بعقاب عقبه
ابدی اورا معذب سازند آورده اند گروهی از قریش و اصحاب آنست که فرقه از یهود بعد از آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشانرا از احوال قیامت و اهوان آن تهدید کرده بود گفتند ای محمد
اگر تو بیغمبری ما را خبرده که قیامت کی قایم شود که ما علم بوقت حدوث آن نداریم و این سؤال امتحانی
بود زیرا که میدانستند که جز خدای هیچکس عالم بآن نیست آیه که (يَسْأَلُونَكَ) پرسند تو
را (عَنِ السَّاعَةِ) از وقت وقوع قیامت الساعه از اسماء غالبه است چون النجم و اطلاق این اسم بر قیامت
جهت آنست که واقع شود بدون ظهور علامات آن قبل از وقوع آن و باینجهت آنکه حساب خلایق
در آن بمقدار ساعتی وقوع یابد یا روز بدان درازی نزدیک خدای ساعتی باشد و بر هر تقدیر سؤال
میکنند از قیامت که (أَيَّانَ مُرْسِيهَا) کی است اثبات و ایقاع آن مرسی مصدر میمی است بمعنی ارسا
و اشتقاق آن از وسو است بمعنی ثبوت و استقرار و منه رسا الجبال و ارسى السفينة و اشتقاق ایان از ای
است زیرا که معنی آنست که ای وقت هو ماخوذ از ایت الیه زیرا که هر زمان در آنوقت در یکجا
ماوی گیرند و در آن آخرین ایشان با اولین ملحق شوند و قرار گیرند و ملخص معنی آنست که از تو سؤال
میکنند که آمدن آن در چه وقت خواهد بود (وَل) بگو بایشان که (أَنَّمَا عِلْمُهَا) جز این نیست که دانستن
ظهور قیامت (عِنْدَ رَبِّي) نزر پروردگار من است و هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را باین اطلاع نیست
(لَا يُجَالِيهَا) آشکارانکنند امر قیامت را (لَوْ قَتَّهَا) در وقت آن (إِلَّا هُوَ) مگر او یعنی خفای آنه مستمر
است بر غیر او تا بوقت وقوع آن لام برای تاقیت است مانند لام در کریمه اقم الصلوة لدلوك الشمس
و حکمت در آنکه او سبحانه قیامت را بر جمیع بندگان پنهان کرده آنست که تا ایشان در هر وقت تجویز
وقوع و حدوث آن کنند و در هیچوقت از آن ایمن نباشند تا بطاعت نزدیک تر شوند و از معصیت دورتر

کردند چه اگر وقت وقوع آن دانستند در اول حال مرتکب معصیت گشتندی بجهت اعتماد بر زمان وقوع آن و در آخر ملجاشدندی بتوبه و انابه بجهت قرب آن و این هر دو منافای لطف و تکلیف است و بعد از آن بیان هول و هیبت آن میکند بقوله (ذُمَّلَتْ) گران و عظیم است قیامت از روی شداید و احوال (فِي السَّمَوَاتِ) در آسمانها (وَالْأَرْضِ) و زمینها یعنی بر اهل آن از ملائکه و جن و انس فکان این اشاره است بعلت خفای آن بر ایشان و معنی آنکه دانستن آن بر اهل آسمانها و ارض که ملائکه نقلین اند بزرگ و گرانست از غایبه هیبت و هول آن در مجمع گفته که مفسرانرا در این باب چند وجه است یکی آنکه علم آن ثقیل است بر سکنه عالم علوی و سفلی زیرا که هر که بر او امری مخفی باشد و او بسیار متشوق باشد بدانستن آن آن امر بر او ثقیل خواهد بود و این قول سدی است و اتباع او دویم عظیم و گرانست بر اهل آسمان و زمین صفت قیامت و علامت آن از انتشار نجوم و تکویر شمس و تسبیر جبال و غیر آن و این قول حسن و ابن جریج است سیم ثقیل است وقوع آن بر اهل سموات و ارض بجهت عظمت و شدت آن و این قول قتاده است و معنی اینکه زمین و آسمان با عظمتی آنچنان اگر حیات داشتندی ثقیل میبود بر آن احوال قیامت از انقطار سموات و انکدار نجوم و تسبیر جبال و غیر آن (لَا نَأْتِيكُمْ) نیاید بشما قیامت (إِلَّا بَعْتَةً) مگر ناگهان تا اعظم و احوال باشد و از حضرت رسالت (ص) مرویست که (الساعة تهيج بالناس والرجل يسقي ماشيته والرجل يصلح حوضه والرجل يقوم سلعته والرجل يخفض ميزانه ويرفعه) یعنی قیامت بر وجهی بر مردمان واقع شود که بعضی مشغول باشند باصلاح حوض و بعضی باب دادن مواشی و بعضی بقیمت کردن متاع و خرید و فروخت آن و برخی بر آرزو برداشتن و فرو گذاشتن مراد آنست که ناگاه وقوع بابد بدون ظن و مقدمات (يَسْأَلُونَكَ) می پرسند تو را از وقت وقوع آن و حدوث آن بر وجهی که (ذُمَّلَتْ) گویانوا (خَفِي عَنْهَا) عالمی و دانا بوقت آمدن آن و حفی فعیل است ماخوذ از (حفی عن الشیخی اذا سال عنه و بالغ و استقصی فیہ) و تنزیل آن بر معنی علم جهت آنست که هر که مبالغه کند از سؤال از شیخی و بحث از آن کننده مستحکم شود علم او در آن و لهذا معدی بعن شده فکانه قال (كانك استقصيت في السؤال عنها حتى علمت) و گویند عن صلة يسئلونك است و نزد بعضی اشتقاق آن از حفاوة است بمعنی شفقت چه قریش گفتند بآن حضرت که میان ما و تو قرابت است که مستلزم شفقت و مرحمت است پس از برای ما بگو که قیامت کی قایم شود حقی تعالی فرمود که از تو این سؤال میکنند گوئیا تو بجهت قرابت شفقت داری بر ایشان و

حریصی بتعلیم وقت آن با معنی آنست که زعم ایشان آنست که تو دوست داری آن سؤال را و مایل و راغبی و حال آنکه تو از این سؤال کارهی بجهت آنکه موقنی بآنکه این از علم غیب است که حقتعالی استتار آن فرموده بعلم خود و هیچکس را بر آن مطلع نساخته (قُلْ) بگو و دیگر باره از روی تاکید و مبالغه (إِنَّمَا عَلِمَهَا) جز این نیست که علم قیامت (عِنْدَ اللَّهِ) نزدیک خدایست و آنرا از برای خود بر گزیده و بخود اختصاص داده و هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب را بر آن اطلاع نداده (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) ولیکن بیشتر مردمان (لَا يَعْلَمُونَ) نمیدانند که آنرا جز خدای نمیداند و نزد جبائی آنست که مراد بقوله قل علمها عند ربی علم است بوقت قیامت و بقوله (قُلْ إِنَّمَا عَلِمَهَا عِنْدَ اللَّهِ) علمست بکیفیت و هیئت آن و تفصیل آنچه در او است پس تکرار نباشد و بعد از ذکر این توجیه که مقتضی عدم تکرار است گفته این آیه دالست بر بطلان قول مجبره و رفضه که میگویند ائمه معصومین صلوات الله علیهم مخصوص اند بامامت و احد بعد و احد تا بقیامت زیرا که اگر چنین باشد لازم آید که ائمه آخر علم بقیامت داشته باشند و این خلاف قول حقتعالی است که قل انما علمها عند الله و این وجه ناهوجه است زیرا که ممتنع نیست که آخر ائمه بدانند که امامی بعد از او نخواهد بود و اگر چه ندانند وقت قیامت را زیرا که او علم بموت خود ندارد و این جواب گاهی است که ساعت قیامت وقت فناء خلق باشد و اگر عبارت باشد از وقت حشر بلا شبهه شبهه جبائی زایل میشود زیرا که هر گاه امام دانسته باشد که خالق بعد از وفات مبعوث میشوند واجب نیست بآنکه عالم باشد که حشر خلائق کی باشد و مع ذلک در روایت واقع شده که تکلیف زایل خواهد شد نزد موت آخر ائمه بجهت ظهور اشراط ساعة و امارات قیامت آن مانند طلوع شمس از مغرب و خروج دابه و غیر آن و با وجود این جایز است که هیچ کس علم بوقت قیامت نداشته باشد بعینه در وسط آورده که اهل مکه گفتند که ای محمد (ص) خدای تو چرا خبر نمیدهد که نرخ اطعمه و امتعه و اشربه کی گران و ارزان میشود تا در زمانی چیزی بخری و در گرانی بفروشی و ربح بسیار از آن مریبایی آیه آمد که (قُلْ لَا أَمْلِكُ) بگو ای محمد (ص) نمیتوانم (لِنَفْسِي) برای نفس خود (نَفْعًا) جرم منفعتی (وَلَا ضَرًّا) و نه دفع مضرتی این اظهار عبودیت است و تبری از ادعای علم بغیوب یعنی من هیچ امر غیبی عالم نیستم (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) مگر آنچه خدای خواهد که مرا تعلیم دهد آنرا (وَلَوْ كُنْتُمْ) و اگر بودمی که (أَعْلَمُ بِالْغَيْبِ) دانستمی غیب را (لَاسْتَكْشَرْتُمْ) هر آینه طلب بسیار کردمی (مِنَ الْخَيْرِ) از مال و منفعت و غیر آن (وَمَا سَنِي السُّوءِ) و نرسیدی بمن هیچ بدی از فقر و

مرض ورنج و هزیمه و غیر آن (إِنْ أُنَا) نیستیم من (إِلَّا نَذِيرٌ) مگر بیغمبر بیم کننده هر متکبران و معاندان را (وَبَشِيرٌ) و مژده دهنده (لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) برای گروهی که بگروند بمن و آنچه بایست و میتواند بود که انذار و بشارت هر دو برای اهل ایمان باشد زیرا ایشانند که منتفع میشوند بآن و بنا بر تفسیر اول لقوم یؤمنون متعلق است ببشیر و متعلق نذیر محذوفست و در استثنای دلالت است بر فساد مذهب مجبره زیرا که همه افعال اگر مخلوق خدا میبود انذار و بشارت لغومی بود چه نزد مجبره هیچکس مالک و قادر نیست بر فعلی و قوله (وَلَوْ كُنْتَ اعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْثَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ) دلالت است بر آنکه قدرت قبل از فعل است زیرا که اگر با فعل بودی ممکن نبودی او را استکثار از خیر و قتیکه علم بغیب میداشت بعد از آن بیان وحدانیت و قدرت خود میفرماید بقوله (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ) او است آن خدائی که بیافرید شما را (مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ) از یکتن که آدم است (وَجَعَلَ) و آفرید (مِنْهَا) از جسد وی یعنی از ضلعی از اضلاع او (و زوجها) جفت او را که حواست و این آفریدن جفت از برای او جهت آن بود که (لِيَسْكُنَ) که تا آرام گیرد آدم عَلَيْهَا (إِلَيْهَا) بسوی او و الفت پذیرد با وی که (الجنس مع النجس یمیل) (فَلَمَّا تَغَشَّيْهَا) پس آنهنگام که فرو پوشید آدم حوا را یعنی با وی خلوت کرد (حَمَلَتْ) بار گرفت حوا (حَمَلًا خَفِيًّا) باری سبک که آن نطفه آدم بود که در رحم او درآمد (فَمَرَّتْ بِهِ) پس مستمر بود بآن بار در برخاستن و نشستن و رفتن و استادن یعنی حمل آن بجهت خفت مانع او نشد از تصرف او در امری از امور هم چنانکه قبل از حمل و بر این وجه روزی چند بر آن آمد (فَلَمَّا أَتَقَلَّتْ) پس آنهنگام که گران بار گشت بجهت کبر ولد در بطن او و بحر کت و جنبش در آمد و مشرف بر وضع شد (دَعَا اللَّهَ) بخواندند آدم و حوا خدا را (رَبُّهُمَا) که پروردگار ایشان است و مضمون دعا اینکه بار خدا یا (إِنِّ اتَيْنَا) اگر بدهی ما را فرزندی (صَالِحًا) مستوی الخلقه که بدن او باصلاح و صحت باشد و از فساد و عیب بری و یا فرزندی زیننه که شایسته آن باشد که بافعال عظیمه قیام نماید و یا پرهیز کار بودنه تبه کردار (لَنَكُونَنَّ) هر آینه باشیم (مِنَ الشَّاكِرِينَ) از سپاس داران مرتورا بدین نعمت مجدد قولی ضعیف آنست که چون حوا حامله شد ابلیس بصورتی بر او ظاهر گشت و گفت در شکم تو چیست گفت نمیدانم ابلیس باو گفت شاید سبعی یا بهیمه باشد باز پرسید که از کجا بیرون خواهد آمد حوا گفت که مرا معلوم نیست گفت یا از دهن یا از گوش یا از بینی بیرون آید یا شکم تو را

بشکافند و بیرون آورند حوا بر سید و صورت این ماجرا را بآدم عَلَيْهِ السَّلَام در میان آورد آدم نیز اندیشه ناک
 شد ابلیس گفت غم مخورید که من اسم اعظم میدانم و مستجاب الدعوتم از خدا در خواهم که این
 حمل را مثل شما بصورت بشری راست خلقت گرداند و خروج او باسانی باشد بشرط آنکه او را
 عبد الحارث نام کنید و نام ابلیس در میان ملائکه حارث بود حوا فریب خورد (فَأَمَّا آتِيهِمَا) پس آن
 هنگام که عطا کرد خدای بایشان (صَالِحًا) فرزندی صالح البدن و مستوی الجسد (جَمَلًا لَهُ) گردانیدند
 برای خدای (شُرَكَاء) خداوند شرکتی (فِي مَا آتِيَهُمَا) در آنچه که داد ایشانرا یعنی آن فرزندانرا
 که خدای بایشان داده بود شر یکی ساختند بخدا در اسم نه در عبادت باین معنی که او را عبد الحارث نام
 کردند و اینقول مذکور از اقوال ضعیفای عامهٔ مخالفین است و از مفتریات ایشان بر آدم و حوا
 جمیع امامیه و اکثر اهل خلاف منکر اینقول اند و از جمله بیضای و زمخشری که از رؤس اهل خلافتند
 در انوار و کشف آورده اند که این قول و امثال این لایق انبیان نیست و قول صحیح و مذهب حق آنست که
 در عبارت مضاف مقدر است و تقدیر اینکه (جمل اولاد هما) شرکاء فیما اتی اولاد هما پس
 معنی صحیح آنست که حقتعالی ولد صالح را بآدم و حوا از زانی فرمود اولادان ولدان برای خدای
 شرکان پیدا کردند یعنی فرزندان خود را (عبد الشمس و عبد العزی) و امثال آن نام کردند پس حذف
 مضاف شده و اقامهٔ مضاف الیه در مقام آن و اینکه حفص و نافع شرکاء بصیغه جمع خوانده اند مصرح
 است بدین معنی و نیز دلالت بر این معنی قوله (فَمَا آيَ اللَّهِ) پس بزرگ است خدای و پاک (عَمَّا يُشْرِكُونَ)
 از آنچه با و انباز میگیرند چه یشرکون بصیغه جمع است و صاحب کشف و انوار بر آن رفته اند که
 نفس واحده قصی است از اجداد حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که خدای او را زوجه از جنس او یعنی
 عربی و قرشی کرامت فرمود وزن و شوهر شرط کردند که اگر خدا بتعالی ایشانرا فرزندی شایسته دهد
 بشکر گذاری و سپاس داری آن قیام نمایند حقتعالی ایشانرا چهار فرزند داد در تسمیه ایشان شریک
 پیدا کردند هر خدا را عبد المناف و عبد العزی و عبد قصی و عبد دار نام نهادند و صاحب کشف
 بعد از نقل اینقول گفته که (هذا تفسیر حسن لاشکال فیه) و در مجمع آورده که علما را چند وجه
 است در مرجع ضمیر جهل یکی آنکه راجع است به نسل صالح که بمعنی (سَلِيمُ الْبَدَنِ نَسْتِ وَسُوِي الْقَامَةِ)
 و تثنیه ضمیر بجهت آنست که حوا از هر بطنی پسری و دختری می آورد پس معنی آنست که (هذا
 النسل الذی همأذکروا نثی) یعنی آن هر دو فرزند گردانیدند برای خدا شریکان در آنچه بایشان عطا

کرده بود از نعمت یعنی آن نعم را نسبت میدادند بآنانکه شریک خدا گردانیده بودند از اصنام و او ثاب و این قول جبارتست دویم آنکه ضمیر جهلا راجع بنفس است و زوج او که هر دو از اولاد آدم و حوا باشند و این از حسن و قتاده مرویست و اصم نیز بر این است پس معنی (خلقکم من نفس واحدة) این است که (خلق کل واحدة منکم من نفس واحدة و لكل نفس زوج هو منها ای من جنسها كما قال سبحانه و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها خلاصه معنی اینکه حق تعالی هر یک از شمار از یک نفس آفرید و برای هر نفسی زوجی از جنس او خلق فرمود و هر زوجی باز زوج خرد تغشی کرد از زوج حامله گشت به حمل خفیف که آب فحل است و چون ثقیل و کران بارش از آن حمل بجهت صبر و رت آب بگوشت و خون و استخوان آن مردوزن دعا کردند که خداوند اگر این ولد را ذکر می سوی گردانی ما شاگردان باشیم بر این نعمت و عادت مردمان روزگار آنست که از اولاد انات گریزانند و از اولاد کور فرحان پس حق تعالی بآن پدر و مادر پسر صبیح البدن عطا فرمود آن پدر و مادر او را در اسم شریک خدا گردانیدند یعنی عبد العزی و عبد اللات و عبد المنات نام نهادند پس ضمیر عما یشر کون راجع بکسانی باشد که اولاد خود را باین نوع اسم مسمی گردانیدند و هیچکدام از ضمائر راجع بآدم و حوا نباشد که اگر متعلق بایشان بودی عما یشر کون واقع شدی نه یشر کون و ابو مسلم گفته که خطاب در آدمیان است که از نفس واحد که آدم است متولد شده اند و مراد بزواج حوا است تا این جا حدیث آدم و حواست و بعد از آن بیان حال اولاد ایشان کرده که مشر کنند و ضمیر جهلا راجع است بهر مردی و زنی که متزوج باشند بیکدیگر و جایز است که ذکر عام کنند و بعد از آن اختصاص بعضی نمایند بذکر و مثل این در قرآن بسیار است کفوله تعالی (هو الانی یسیر کم فی البر و البحر حتی اذا کنتم فی الفلک و جریتم بهم بریح طیمة که خطاب او به بندگانشست به تیسیر و بعد از آن را کب بهر را بذکر مخصوص ساخته همچنین در این آیه اخبار فرموده است از جمله بشر که مخلوق شده اند از آدم و حوا و بعد از آن ذکر بعضی از ایشان کرده که از حق تعالی سؤال مذکور کردند و بعد از آن اجابت دعائین را شریک او سپهانه گردانیده اند و میتواند بود که خطاب در خلقکم من نفس واحدة بامشر کان باشد زیرا که هر یک از بنی آدم مخلوق شده اند از نفس واحد و زوج آن و مثل آنها سوم آنکه ضمیر راجع بآدم و حوا باشد با حذف مضاف و تقدیر اینکه جهل اولاد همما له شرکاء مثل این است قوله تعالی اتخذتم العجل و اذا قتلتم نفساً زیرا که تقدیر اینست اتخذوا اسلافکم العجل و قتل اسلافکم نفساً و بنا بر این ضمائر از اول کلام تا آخر راجع بآدم و حوا باشد و مقوی این است قوله تعالی فتعالی الله عما یشر کون چنانکه همین شده چهارم روایت عامه است که مذکور شد و شبهه نیست که عقول صافی

منکر این روایت اند چه براهین ساطعه دال است بر عصمت انبیا چگونگی و معاصی و اطاعت شیطان برایشان جایز باشد و بلخی بعد از انکار این روایت و قدح در سند آن گفته است که بر تقدیر صحت این روایت منطوق آن مشعر نیست مگر بر اشراک و تسمیه و این نه کفر است و نه معصیت طبری اختیار این معنی نموده و عیاشی در تفسیر خود از ائمه هدی صلوات الله علیهم نقل کرده که (انه کان شرکهما شرک طاعة لا شرک عبادة بعد از آن در توییح اهل شرک میفرماید (أُبَشِّرُكُمْ) آیا انباز میگیرند در عبادت حق (لَا يَخْلُقُ شَيْئًا) آنچه چیز را که نیافریند چیزی را و قدرت ندارد بر خالق اشیاء (وَهُمْ يُخْلَقُونَ) و حال آنکه انبازان را که میگیرند ایشان آفریده شده اند یعنی جماداتی که مبررستید قادر نیستند بر اعطای نعم اصول تابان مستحق عبادت شوند و عبادت خداییکه قادر بالذات است و بر همه مقدورات قادرها کرده اید و عبادت اصنام می کنید که مخلوقند (وَلَا يَسْتَظِيمُونَ) و نمیتوانند (لَهُمْ) برای پرستندگان خود (نَصْرًا) یاری دادنی در منفعت ایشان یا فریاد رسیدنی در دفع مضرت ایشان (وَلَا أَنفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ) و نه نفسهای خود را یاری میدهند در وقتیکه ایشان را میکشند یا بالوات ارواث آلوده میسازند و ایراد جمع ذوی العقول با آنکه راجع به جمادات است بجهة آنستکه مشرکان تعظیم ایشان میکردند بر صورت من یعقل پس حقتعالی تکینه فرمود از ایشان بر طبق تکینه ذوی العقول کقولہ والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین (وَإِنْ تَدْعُوهُمْ) و اگر بخوانید شما ای مسلمانان مشرکان را (إِلَى الْهَدْيِ) بسوی دین اسلام (لَا يَتَّبِعُواكُمْ) پیروی نکنند شما را (سَوْءَ عَلَيْهِمْ) یکسان است بر شما (ادعوا لهم) آنکه بخوانید ایشان را و دعوت کنید بدین حق (أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ) یا آن که شما خاموشان باشید این آیه خاص است بقومی از کفره که مصر بودند بر کفر خود و از قبول دعوت محروم شدند مانند ابوجهل و متابعان و گویند خطاب با مشرکین است و هم راجع باصنام یعنی اگر بخوانید مشرکان بتان را باینکه راه نمایند شمارا پیروی شما نکنند و شما را بمراد و مدعای خودتان رسانند و اجابت دعای شما نکنند همچنانکه حقتعالی اجابت دعای شما میکند خواه ایشان را دعوت کنید و بخوانید یا نه که اثری بر اجابت آن مترتب نشود زیرا که جماد لایضر و لاینفع است و ایثار انتم صامتون بر صمتهم جهت مبالغه است در عدم افاده دعا پس گویا میفرماید که یکسانست برایشان احداث شما خواندن ایشان را و استمرار شما بر خاموشی از خواندن ایشان بعد از آن اتمام حجت می

نماید بر ایشان یعنی بر مشرکان بقوله (إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ) بدرستی که آنانکه شما میپرستید ای مشرکان (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای و ایشان را الهه نام نهاده اید (عِبَاد) بند گانند یعنی ملوک و مسخر فرمانند و ذلیل و عاجز (أَمْثُلًا لَكُمْ) مانند شما یعنی ایشان نیز مثل شما در تحت تصرف و در قبضه اقتدار حق اند و اگر این را باور ندارید (فَادْعُوهُمْ) پس بخوانید ایشان را امر برای تعجز است و چون بخوانید (فَلَيْسَتْ جَبِيبُ الْكُفْمِ) پس باید که اجابت کنند شما را (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر هستید راست گویان در آنکه الهه اند چه الهه بحق آنست که دعای بنده و ندای پرستندگان خود را اجابت کند و احتمال دارد که ایشان چون بتان را بصورت آدمیان تراشیده بودند پس ایشان را گویند که کمترین امر الهه آنست که زنده باشند و خداوندان عقل و سمع و بصر بر امثال شما و بر تقدیر آنکه چنین بوده باشند استحقاق عبادت نخواهند داشت همچنانکه شما استحقاق این معنی ندارید و مع ذلك ایشان بر شما مزیتی نباشد و حال آنکه معبود میباید که افضل از عبده خود باشد بعد از آن در اثبات نقص ایشان میفرماید که (لَهُمْ أَرْجُلٌ) آیا مر این بتان را پایها است که در مهمات خود (يَمْشُونَ بِهَا) که بروند بدان پایها چنانکه شما میروید (أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ) یا مر ایشانرا است دستها که چیزها را (يَبْطِشُونَ بِهَا) فرا گیرند بآن چنانکه شما فرا میگیرید (أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ) یا مر ایشان راست چشمها که مرئیاترا (يُبْصِرُونَ بِهَا) ببینند بآن چنانکه شما می بینید (أَمْ لَهُمْ آذَانٌ) یا مر ایشان را است گوشها که مسموعاترا (يَسْمَعُونَ بِهَا) بشنوند بآن چنانکه شما میشنوید و حال آنکه شما خود قائلید که ایشان را پای رو و دست گیر و چشم بینا و گوش شنو نیست و شما را هست پس بجهت این ادوات فاضله از ایشان افضل باشید و غایت جهل است که فاضل مفضول را پرستد مشرکان بعد از استماع این سخنان و الزام ایشان از آن بجهت فرط جهالت تخویف حضرت رسالت ﷺ کردند با الهه خود و گفتند که الهه ما را نکوهش مکن که مبادا آفتی ورنجی از ایشان بتو رسد حق تعالی فرمود که (قُلْ ادْعُوا) بگو ای محمد ﷺ که بخوانید (شُرَكَائِكُمْ) انبازان خود را که برای خود ساخته اید و همه اجتماع کنید و با هم معاون شوید برای عداوت من (أَمْ كَيْدٌ وَنَ) پس مکر کنید و هر حيله و مکریکه میتوانید در ایصال مکاره بامن بجا آورید (فَلَا تُنظَرُونَ) پس مهلت مدهید مرا که من هیچ از این بلك ندارم زیرا که واقف

بحفظ الهی و حمایت او و از قصد و مکر شما نمی اندیشم؛ اگر هر دو جهانم خصم کردند؛ نترسم چون شکمپانم
 تو باشی (إِنَّ وَاٰلِيَّيَ اللّٰهِ) بدرستی که یار من و متولی کار من الله است (الَّذِي) آنخدايي که (نَزَلَ
 الْكِتَابَ) فرو فرستاد قرآن را که حامی بندگان حقست (وَهُوَ) و خدايتعالی (يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)
 دوستدار و کار ساز بندگان شایسته است و حافظ ایشان از ضرر دشمنان بنمودن حجج غالبه یا دفع
 کردن ایشان به عونه فرشتگان و عبادت الله جاریست که متولی بندگان صالح خود باشد چه جای
 پیغمبران خود پس چگونه مرافرو گذارد و از دشمنان نگه ندارد (وَالَّذِينَ بَدَعُونَ) و آنانرا که
 شما میخوانید و میپرستید (مِنْ دُونِهِ) بجز از خدای بحق (لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ) نمیتوانند یاری
 دادن شما را (وَلَا أَنْفُسَهُمْ) و نه نفس های خود را (يَنْصُرُونَ) یاری کنند بوقت قصد کسر و حظم
 ایشان این از تمامی تعلیل است برای عدم مبالات آنحضرت از ایشان این تکریر نیست زیرا که اول بر وجه
 تقریب و توییح است و این جاجهت فرق میان صفت آنکس که عبادت او جایز است و آنکه عبادت
 او جایز نبود (وَأِنْ تَدْعُوهُمْ) و اگر بخوانید ای مؤمنان کافران را (إِلَى الْهُدَى) بدین راست که
 اسلام است (لَا يَسْمَعُوا) نشنوند بسمع قبول یا خطاب باهل شرك یعنی ای مشرکان اگر بتانرا براه
 راست و طریق هدایت دعوت کنید نشنوند زیرا که جمادند و حواس ظاهره و باطنه از ایشان مسلوبست
 (وَأَتْرَاهُمْ) و می بینی ای محمد ﷺ ایشانرا که بدیده های ظاهر (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ) مینگردند بسوی تو
 (وَهُمْ) و حال آنکه ایشان (لَا يُبْصِرُونَ) نمیبینند تورا بدیده بصیرت و بحقیقت تو بینا نیستند چه
 بصورت تو را می بینند نه بمعنی و یا ای محمد ﷺ تو چنان تصور میکنی که ایشان در تو می نگرند یعنی ایشانرا
 چنان ساخته اند که گویا هر که تقلیب حدقه میکند بجانب ایشان در بادای اثر ای می پندارد که ایشان می
 نگرند در او و حال آنکه نمی بینند در خبر است که سلطان محمود غازی از شیخ ابوالحسن خرقانی پرسید که
 سر این سخن چیست که سلطان العارفين فرموده که هر که بایز ید را دید آتش دوزخ بر او حرام شد و
 حضرت رسالت راصلی الله علیه و آله کفار و یهود و منافق میدیدند جواب دادند که این رؤیة راحم بر رؤیة
 ظاهر ممکن چه معلوم است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در زمان او چند کس دیده باشند و در
 وقت بایز ید چند کس بحال او بینا شده باشند و چون حق سبحانه پیغمبر خود را امر فرمود بدعوت و تبلیغ
 رسالت در عقب آن تعلیم او فرمود بمحاسن افعال و محارم اخلاق و خصال و ترك تشدید و تغلیظ و تغیر در

همه احوال و فرمود که (خُذِ الْعَفْوَ) فراگیر صفت عفو را و با کسانی که نسبت بقوسخنی بی ادبانه می گویند حدت و ستیزگی مکن و بلطف و ملایمت و نرمی با آنها سلوک کن که این بمن اقر بست بهدایت ایشان و تاثیر آن بیشتر در میلان قلوب ایشان بجانب ایمان و نعم ماقبل بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پبلی بموئی کشی بمومنی و یا معنی آنست که فراگیر آسانیر ادر کار مردمان و مجبور ایشان کاری را که شاق باشد بر ایشان و یا فراگیر فضل اغنیارا یعنی آنچه برایشان سهل و آسان باشد صدقه دادن آن از زواید اموال و در اخذ آن از ایشان مبالغه و استقصی مکن بنا بر این معنی نزول آیه قبل از و جو ب زکوة بوده باشد چه این سوره مکی است و آیه زکوة مدنی و بعد از نزول آیه زکوة حضرت بطوع و کره از مردمان زکوة میگرفت و مصداق معنی اول است این که در خبر آمده که چون این آیه نازل شد حضرت جبرئیل را از معنی خذ العفو سؤال کرد جبرئیل علیه السلام گفت لا ادری حق اسال العالم نمیدانم معنی آن را تا از حضرت ملک اعلام سؤال کنم پس بر رفت و بانندک زمانی باز آمد و گفت یا محمد ان الله یا مرک ان تعفو عن ظلمک و تعطی من حرمک و تصل من قطعک یعنی ای محمد حق سبحانه و تعالی ترا میفرماید که عفو کن از کسی که بر تو ستم کرده باشد و عطا کن بآن کسی که ترا از عطیه خود محروم ساخته باشد و به پیوند بکنسیکه از تو بریده باشد (و امر) و امر کن مردمان را (یا امر) بنیکوئی در اقوال و افعال که مستحسن باشد عقلا یا شرعا (و اعرض) و روی بگردان بعد از اقامه حجت (عن الجاهلین) از نادانان و سفیهان اگر از جانب ایشان آزاری ورنجی بتو رسد و مانند این ستیزه مکن بلکه ملایمت و ملاحظت را شعار و در خود ساز چه مقابله سفه بسفه موجب هتک عرض و دناوت قدر می شود ابو حمزه بغدادی گفته که نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوار تر است بانکه از او اعراض کنی و اطاعت ننمائی و فی نفس الامر اصول مکارم اخلاق همین است و لهذا از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت است که حقتعالی باین آیه رسول خود را بمکارم اخلاق امر فرمود و در قرآن هیچ آیتی نیست که از این آیه جامعترین مکارم اخلاق باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بعثت لاتمم الاخلاق همین است و بدانکه امر باعراض از جهال موجب نسخ آن نیست بآیه القتال زیرا که آیه اول عام است شامل جمیع جهال و ثانی خاص است بکفار پس عموم مطلق اعراض نیست مریست از ابن زید که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بارخدا یا گاهست که غضب بر من مستولی میشود نزد این حال چه کنم این آیه نازل شد که (وَ اِمَّا يَنْزَغَنَّكَ) و اگر بر انگیزاند

تر (مِنَ الشَّيْطَانِ) از جانب شیطان (نَزَغٌ) نخسی و وسوسه بر خلاف آنچه تورا فرموده اند نَزَغ
 در اصل لغه بمعنی نخس و غرور است که آن عبارت از سرانگشت بکسی زدن است و فروردن مثل
 سرچوب و سوزن ملخص معنی آنست که اگر شیطان در صد وسوسه شود و خواهد که تورا بر غضب
 دارد و منع ملاطفت و ملامت تو نماید نسبت بکسانی که ایذا و آزار بتو رسانیده باشند (وَاسْتَعِذْ
 بِاللَّهِ) پس پناه گیر بخدا از شر او تا تورا از مکر و وسوسه او نگه دارد از بعضی علما مرویست که
 نَزَغ اول و وسوسه است و مس نیست مگر بعد از تمکین و لهذا حق تعالی اول را نسبت بر بیغمبر داد و فرمود
 که وَاَمَّا يَنْزَغُكَ وَثَانِي را برای سایر مردمان که وَاِذَا مَسَّهُمْ طَائِفَةٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ و نَزَغ بعضی صورت
 خطاب با آنحضرت است و مراد امتند چه آنحضرت از وسوسه شیطانی و تسویلات نفسانی محفوظ و
 معصوم است پس باهريك از امت میگوید که چون وسوسه شیطانی تورا از جای برانگیزاند تو را
 بر خلاف مأمور دارد پس پناه گیر بخدا (إِنَّهُ) بدرستی که خدای (سَمِيعٌ) شنو است استعاذه تورا (عَلَيْهِمْ)
 دانا است بآن چه صلاح امر تو در آن است و بجهت این تورا با استعاذه امر میکند یا سَمِيعٌ است
 باقوال آنکه اذیت بتو میرساند و علیهم است بافعال او پس وی را بر آن مجازات خواهد داد و اعانت تو
 خواهد کرد با انتقام از او آنکه در میان حال متقیان میفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستی که آنانکه
 پرهیز کرده اند از شرك و معاصی یا ترسیدن از حق تعالی (إِذَا مَسَّهُمْ) چون مس کند و برسد بدیشان
 (طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ) وسوسه و مکاری بدیشان فرود آید در خواطر از جانب شیطان اشتقاق آن
 از طیف است یعنی فرود آمدن چیزی در خیال و یا ما خود است از طوف یعنی چون برسد بدیشان و وسوسه
 احاطه کننده و دور نماینده گرداگرد ایشان (نَذْرٌ لَّكُمْ) یاد کنند خدا بر او و عید او اندیشه نمایند
 (وَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) پس ایشان بینندگان باشند در راه صواب بجهت تذکر مواقع خطا و مکارید شیطان
 دغا پس محتر زشوند و پیروی او نه کنند مجاهد گفته که اینها آن کسانی باشند که خواهند معصیتی
 کنند پس خدای را یاد کنند و ترك آن نمایند و در رشد و صلاح خود نظر کرده پیرو حق شوند آیه برای
 تاکید و تقریر ما قبل است و مراد بشیطان جنس است و لهذا ضمیر جمع را بر آن راجع داشته و
 فرموده که (وَإِخْوَانُهُمْ) و برادران شیطان یعنی کافران که نمی پرهیزند از وسوسه و نمی ترسند از
 خدای (يُؤْمِدُّونَهُمْ) میکشد شیاطین ایشان را (فِي الْقَمِيِّ) در گمراهی و غوایت بتزین مناهی در نظر

ایشان یعنی معاصی را در نظر ایشان می آریند (ثُمَّ لَا يَقْصِرُونَ) پس باز نمی ایستند از اضلال ایشان و دست
تصرف در اغوای ایشان باز نمیدارند و میتواند بود که ضمیر راجع باخوان باشد یعنی کافر آن نمی برهیزند
از غی و خود را باز نمیدارند از آن و میتواند بود که مراد باخوان شیاطین باشند و ضمیر راجع بجاهلان
(وَإِذْ آمَمْنَا لَهُمْ) و چون نیاری تو بکفران (بِأَيِّ) آیتی از قرآن یا از آنچه اقتراح میکنند مقارن
طلب ایشان (قَالُوا) گویند (أَوَلَا جَنَّبِيَّتَهُمْ) چرا فراهم نبافتی آن آیه را از نزد خود هم چو سایر آن
چه قرائت میکنی و یا برنگزیدی از قبل نفس خود در کشف آورده که معناه اجتماعتها افتقالات من
عند نفسك و افتقال بمعنی افترا است یعنی چرا فراهم نمی آری بر وجه افترا کقولہ تعالی (يقولون ان
هذا الايات افتریه) و در تبيان آورده که اهل مکه بر سبیل تعنت آیتهای قرآنی می طلبیدند و تعنت
طلب زلتست یعنی میخواستند تا او عاجز شود از آوردن مثل آن و چون در نزول آن تأخیری واقع شدی
از روی استهزا گفتندی که چرا خود انشاء و احداث نکردی چنانکه دیگر آیتها این آیه نازل شد
که چون آیتی از قرآن که مقرر ایشان است نیاری بایشان گویند چرا خود برهم نبافتی (قُلْ) بگو
(إِنَّمَا أَنبِئُكُمْ) جز این نیست که پیروی میکنم (مَا يُوحَىٰ وَاِلٰی) آنچه چیزی را که وحی کرده می شود
بعن (مِنْ رَبِّي) از نزد پروردگار من و من بر یافته و سازنده آن نیستم (هذا) این قرآن (بصائر)
دلیلهای روشن و حجتهای باهر است که بدان حق دیده و صواب در یافته میشود (مِنْ رَبِّكُمْ) فرود
آمده از نزد پروردگار شما (وهُدًی) و راه نماینده است (وَرَحْمَةً) و سبب رحمت و نعمت (لِقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ) برای گروهی که میگردند بخدا و رسول او چه ایشانند که بآن منتفع می شوند نه غی ایشان
و در آیه دلالت است بر آنکه افعال پیغمبر ﷺ و اقوال او تابع وحی است و جایز نیست که عمل
بقیاس و رای خود کند بعد از آن امر میفرماید باستماع قرآن بقوله (وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ) و چون خوانده
شود قرآن در نماز (فَأَسْتَمِعُوا لَهُ) پس بشنوید آنرا در اسباب نزول آمده که جوانی انصاری در عقب
رسول ﷺ نماز میگذازد و هر چه آن حضرت قرائت میفرمود از نیز میخواند آیه آمد که چون امام
در نماز قرائت کند شما استماع کنید و آنرا بخوانید (وَأَنْصِتُوا) و خاموش باشید و با امام تلاوت
مکنید (لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) شاید که شما رحمة کرده شوید یعنی تابان متعظ شده بمیامن آن مستوجب

رحمت و مغفرت گردید و از ابن مسعود و سعید بن جبیر و سعید بن مسیب و مجاهد و زهری مرویست که این خطاب بما مؤمنین است که مستمع قرائت امام شوند و با او قرائت نکنند و این از ابی جعفر علیه السلام نیز منقولست و شیخ ابو جعفر فرموده که مراد وجوب استماع قرائت است در نماز و در غیر آن واجب نیست و گفته اند که سبب نزول آیه آن بود که در ابتدای اسلام رو ابودی که در نماز بر یکدیگر سلام کنند حق تعالی باین آیه آنرا نهی فرمود و از کلبی روایتست که چون ذکر و زخ شنیدندی با آواز بلند جزع کردندی و چون بآیه رحمت رسیدندی بر رفع صوت طلب آن کردندی حق تعالی این آیه را نازل ساخت و ایشانرا از آن منع فرمود صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه فرموده که از کلام مفسران فرقی نیافتیم میان استماع و انصات و آنچه بر من ظاهر شده آنست که استماع بمعنی سمع است و انصات توپین نفس بر استماع با سکوت و بر هر حال ظاهر آیه دلالت بر اوجوب استماع و انصات میکند در وقت قرائت قرآن یا بطریق وجوب یا بر وجه استحباب و در سبب نزول آن از ابن عباس و جمعی دیگر از اصحاب نقل است که در اول حال که نماز یومیه واجب شد مردمان در اثنای آن تکلم میکردند و چون جمعی بر ایشان داخل می شدند از ایشان می پرسیدند که کم صلیتم ایشان در جواب میگفتند که صلینا کذا و کذا و در اثنای آن آمد و شد میکردند و بعضی دیگر گفته اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تلاوت میفرمودند مردمان با آواز بلند با او قرائت می کردند بر وجهی که آواز آن حضرت در میان آواز ایشان پنهان می شد و ابن جبیر گفته که نزول این آیه برای وجوب استماع قرآنست وقتی که امام خطبه جمعه خواند و گویند این امر است با استماع برای نظر و تأمل در معجزات نبویه و این قول اقریست و از صادق علیه السلام مروی است که مراد استحباب استماع است در نماز و غیر آن و این مختار است بجهت اطلاق لفظ و اتصاله بر آیه از وجوب و در این مقام چند فایده است یکی آنکه اصحاب ما و حنفیه باین آیه استدلال کرده اند بر سقوط قرائت از ماموم چه انصات تمام نمیشود مگر بسکوت و شافعیه در این خلاف کرده اند و قرائت فاتحه را مطلقاً سنت میدانند و بعضی از اصحاب ما گفته اند که در جهریه اولی ترک قرائت است بجهت انصات و در اخفاتیه و جهریه که آواز امام و مهممه او شنیده نشود سنت است و گفته اند که مستحب است ماموم را در جهریه ذکر گفتن در نفس خود از تسبیح و تهلیل و تکبیر و این اولی است و مؤید این است روایت زراره از احدهما علیه السلام که (اذا كنت خلف امام تاتم به فانصت و سبح فی نفسك) یعنی چون بامام اقتدا کرده باشی پس قرائت او را استماع کن مراد نماز جهریه است و الیه اشار (فی الایة اثباتیه فی قوله و اذا کر فی نفسك تضرعا و خفیه) دویم سزاوار است هر قاری را و مستمع را که تخلیه سر خود کند و تهریر

قلب خود نماید و استشفای کند بآن اذواء جهل خود باین وجه که نفس خود را بر او امر و نواهی آندارد و عرض و عدو و عید آنکند بر خود تا امتثال از او امر و اجتناب از نواهی بر او آسان شود سیم سزاوار است که در حین استماع ترك کلام کند و ذلت و خضوع را شعار خود سازد و تصور عظمت بمتکلم آن کند که او سبحانه است و در قرائت آن متادب باشد خواه ایستاده باشد و خواه نشسته مانند کسی که نزد پادشاه عظیم الشأن ایستاده باشد و هیچ چیز مشاغل او نشود از استماع آن و برای قرائت آن طلب خلوة کند تا توجه و تدبر او در آیات قرآن بیشتر باشد حاصل که حق سبحانه و تعالی میفرماید که در وقت تلاوت گوش بقرائت قرآن کنید و او امر و نواهی نیک فرا گیرید و بمواعظ و احکام آن متعظ شوید و بعد از آن خطابه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که (وَ اذْكُرْ) و یاد کن ای محمد ﷺ و گویند خطاب راجع به هر يك از بندگانت یعنی ای بنده من یاد کن (رَبِّكَ) پروردگار خود را بتسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید او قیام نما (فِي نَفْسِكَ) در دل خود (تَضَرُّعًا) از روی زاری (وَ خِيفَةً) و ترسکاری چه تضرع و خشیت اقربست باجابت و قبول گویند مراد تفکر است در نفس تا بسبب آن علم بصانع و صفات کمال و جلال او حاصل شود و گویند مراد ذکر چنان است نه ذکر امان چه آن از ریا دور است و بقبول نزدیک و لهذا تخصیص آن بنفس فرموده (وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ) و بخوان او را خواندنی فرودتر از آواز جهر و آشکارا یعنی قرائت کن و یا مطلق ذکر کن میان سر و چهر چنانکه در جائی میفرماید که (وَلَا تَجْهَرْ بِصَوْتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَ اتَّبِعْ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا) چه ذکر بروجه اقتضای داخلست در خشوع و اخلاص (بِالْعُدْوِ) در همه بامداد (و الْأَصَالِ) و همه شبانگاه مراد دوام ذکر است و یاد در این دو وقت که افضل اوقات شب و روز است بجهت آنکه فرشتگان شب و روز در این دو وقت حاضر میباشند پس هر دو ذکر او را خواهند نوشت و یا بجهت آنکه در این دو وقت خواطر فارغ است از طلب معاش و گویند این امر است مرامم را که آواز بلند کند در نماز هنگام قرائت بمقداری که مامومین بشنوند نه زیاده از آن و این قول از ابن عباس مرویست و بدانکه اصال جمع اصل است و اصل جمع اصیل و آن مابین عصر است تا عشا و افراد غدو بجهت آنست که مصدر است و اطلاق آن بر مفرد جمع مساویست (وَلَا تُكِنُّ) و مباش (مِنَ الْعَافِلِينَ) از جمله بیخبران از آنچه بآن مامور میشوی از ذکر و دعا و واضح آنست که خطاب بآنحضرتست و مراد ادامه اویند چه آنحضرت از سهو و غفلت مبرا است و جبائی گفته که آیه دلیل است بر آنکه دعا کردن بجهت و رفع صوت مذموم است و

خلاف صواب و بعد از آن حقتعالی بیان امری میکند که باعث ذکر است و داعی بآن و میفرماید که
 (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستی که آنانکه (عِنْدَ رَبِّكَ) نزدیک پروردگار تواند مراد قرب و منزلت و مکان است نه منزل و مکان یعنی مقربان بارگاه که ملائکه ملاء اعلانند (لَا يَسْتَكْبِرُونَ) گردن
 نمیکنند (عَنْ عِبَادَتِهِ) از پرستش او (و يُسَبِّحُونَهُ) و تنزیه میکنند ذات اقدس او را از آنچه لایق
 کبریائی او نیست (و لَهُ) و مرا و را خالصا مخلصا (يَسْجُدُونَ) سجده می کنند و در عبادت او آنچه
 نهایت خضوع و تذلل است بجای آورند و غیر او را باو شریک نمیگیرند یعنی فرشتگان ملاء اعلان با وجود
 قرب مقام ایشان در غایت خضوع و خشوع اند و پیوسته مشغول اند بطاعت و عبادت او بر وجه تذلل پس
 فرزند آدم بطریق اولی که شب و روز بعبادت او اشتغال نماید و باخلاص تمام او را پرستش کند و توانی
 و تقصیر نورزد این تعریض است بمشركان و تنبیه مردمان و لهذا بعد از تلاوت این آیه سجده مستحب
 شده است و بیاید دانست که باجماع امامیه سجده در چهار موضع از قرآن بر قاری و مستمع واجب است
 و آن در سوره (الهم سجده و حم سجده و والنجم و اقرأ) است و در بوقای سنت بجهت اصالت برائت از
 وجوب آن و آن یازده موضع دیگر است اعراف و نحل و رعد و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو
 موضع فرقان و نمل و ص و انشقاق و نزد شافعی همه سجدهات سنت است و ص نه واجب و نه سنت و
 نزد ابوحنیفه همه واجب و موضع دویم حج رانه واجب میدانند و نه سنت است و در سجدهات
 واجب و وضع جبهه و سجود بر اعضای سبعه واجب است اما طهارت و ذکر و تشهد و تسلیم و استقبال
 واجب نیست و ذکر در او مندوبست باین عبارت که صدوق در امالی خود ذکر کرده است و آن اینست
 که (لا اله الا الله حقا لا اله الا الله تعبد او قال لا اله الا الله ایمانا و صدقاً سجدت لك يارب
 تعبد او قال مستنكفا و لامستكبرا) و بدانکه در فتوحات این سجده را که در آخر این سوره واقع
 شده سجده ملائکه گفته و فرموده که ساجد را باید که در این سجده از خصایص ملکی مستفیض شود تا
 حقیقت این سجده را دریافته باشد و اینجا نکته (اقر ب ما يكون العبد من ربه و هو ساجد) بر
 منصب ظهور جلوه میدهد و چهره میگشاید و رمز (فاعني في نفسك بكثرة السجود) از منظره شهود
 ظهور مینماید و سجده طاعتی است خاص بلکه افسریست زبینه بر مفارق اهل اخلاص از حضرت رسالت
 پناه عليه السلام مرویست که اذ اقرأ ابن آدم السجدة فسجد اعترل الشيطان يبكي فيقول تاويله امر هذا
 بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود دفعصيت فعلی النار یعنی چون فرزند آدم آیه سجده تلاوت
 کند پس سجده نماید شیطان از او کناره کند و گوید ای وای بر من این کس ما مور شد بسجده و سجده

کرد اورا بهشت واجب باشد و من مامور شدم بسجده و فرمان نبرددم هر ادوزخ باشد ﴿تو بتقصیر خود افتادی از این در محروم و از که مینالی و فریاد چر امیداری﴾ و منه التوفیق

سورة الانفال

مدینست نزد ابن عباس و قتاده الا هفت آیه که نازل شده در مکه و آن اینست که (و اذ یمر بک الذین کفروا) تا بهفت آیه و نزد حسن و عکرمه همه آن در غزوات بدر فرود آمده و عدد آیات آن هفتاد و هفت است و نزد شامی هفتاد و شش و نزد حجازی و بصری هفتاد و پنج و نزد کوفی اختلاف در سه آیه است ثم تغلبون بصری و شامی است مفعولا اول غیر کوفی بنصره و بال مؤمنین غیر بصری ای بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که سورة الانفال و برائة بخواند من شفیع او باشم و در روز قیامت گواهی دهم برای او که وی بری است از نفاق و بعد در منافقی و منافقه که در دنیا است ده حسنه برای او بنویسند و ده سیئه محو کنند و ده درجه برای او بردارند و تا در دنیا باشد عرش و حمله آن بر او صلوات فرستند و عیاشی با مناد خود از ابی بصیر و از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که هر که سورة الانفال و برائة را در هر ماهی یکبار تلاوت کند نفاق در او داخل نشود و از شیعیان مخصوص و محبان مخلص امیر المؤمنین صلوات الله علیه باشد و در روز قیامت از مواید بهشت بنوشد تا مردمان از حساب فارغ شوند و محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام نقل کرده که سورة الانفال جذع انوف مرده کفار است و بیاید دانست که چون حق سبحانه و تعالی در سوره اعراف ذکر قصص انبیاء کرده و ختم آن کرده بذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله افتتاح سورة الانفال کرد بدکتر آن حضرت و بعد از آن بیان آنچه میان او و قوم او واقع شده بود پس فرمود که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(يَسْأَلُونَكَ) می پرسند ای محمد صلی الله علیه و آله از تو (عَنِ الْإِنْفَالِ) از حکم غنیمت های کفار که بر این امت حلال است یا نه تسمیه غنیمت بنقل جهت آنست که آن عطیه و فضلی است از حق تعالی بمجاهدان و اشتقاق آن از نقل است بمعنی زیادتی و منه النافلة لانها زایده علی الفرض و در سبب نزول این آیه اختلاف است در و سیط آورده که اهل بدر اختلاف کردند در غنائم جوانان را مدعا آنکه محارب کرده ایم غنیمت از آن ما است و پیران گفتند ما نیز مدد کار و عون شما بوده ایم ما را نیز نصیبی باید یا هر قومی از مهاجرو انصار داعیه احراز غنیمت داشتند و عبادة ابن صامت رضی الله عنه فرموده که این آیه در باب ما و اهل بدر نازل شد که در غنیمت اختلاف می کردیم و اخلاق

ما از رتبه اعتدال منحرف شده بود حقتعالی آنرا و حکم آن را بر رسول خود تفویض نمود و فرمود که (قُلِ الْاِنْفَالُ) بگو ای محمد ﷺ که حکم غنیمت ها (لِلَّهِ) مرخدای راست (وَالرَّسُولُ) و فرستاده او را که قسمت کند بر هر که خواهد (فَاتَقُوا اللَّهَ) پس بترسید از خدای و مخالفت و منازعه منمائید (وَأَصْلِحُوا) و بصلاح آوريد (ذَاتَ بَيْنِكُمْ) حالی که میان شما است از خصومت و منازعه بمواساة بایکدیگر و تسلیم امر بخدا و رسول یقال اللهم اصلح ذات بیننا ای اصلح الحال التي بها نجتمع و در مجمع گفته که ذات دراصل لغت بمعنی خلقه و نیت است یقال فلان فی ذاته صالح ای فی خلقته و به نیت پس معنی آنست که بصلاح آوريد نفس یکدیگر را در میان یکدیگر (وَأَطِيعُوا اللَّهَ) و فرمان برید خدای را (وَرَسُولَهُ) و فرستاده او را در آنچه فرماید در باب غنایم (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستیید مؤمنان چه ایمان مقتضی طاعت و تقوی است و مستوجب امتثال در او امر و نواهی یا اگر هستیید از کاملان در ایمان چه کمال ایمان بطاعت و امتثال او امر است و اتقا از معاصی و اصلاح ذات بین بعدل و احسان و چون این آیه نازل شد و حکم آنرا بر رسول خود تفویض فرمود و آن قدوة آدمیان میان مسلمانان قسمت عدل فرمود ماخلاقهای خود را باصلاح آوردیم و در مجمع آورده که عکرمه از ابن عباس و مجاهد و قتاده و ضحاک و ابن زید روایت کرده که مراد غنیمت روز بدر است و بروایت حسن بن صالح برخی انفال سرا یا است و نزد عطاء مراد هر چیزی است که از مشرکان بدست مسلمانان افتاده از غلام و کنیز بدون قتال و بروایت دیگر از ابن عباس مراد هر چیزی است که بعد از قسمت غنایم پیدا بشود از فرس و رمح و درع و بروایت دیگر از او سلب و رجل است و فرس او و نزد مجاهد خمس است که از برای اهل آن واجب گردانیده و بروایت صحیحیه از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام مراد از انفال آن چیزی است که از دار الحرب فراگیرند بغیر قتال و هر موضعی که اهل آن بدون قتال از آن جلای وطن کرده باشند و فقها اینرا فقی میگویند و میراث من لا وارث له و قطایع و صفایای ملوک گاهی که از اهل اسلام غضب نکرده باشند و اجام و بطون او دبه و ارضین موات و غیر آن از آن چه در مواضع خود مذکور شده مرخدای راست و رسول او را و اصلی الله علیه و آله و بعد از آن هر مرویست که آن چه مذکور شد مرخدای راست و رسول او را و اصلی الله علیه و آله و بعد از آن هر که را که قایم مقام او باشد صرف آن نمایند هر جا که خواهند از مصالح خود و هر چه چکس را از رعیت حقی نیست و در زمان غیبت امام شیعه ما راست است که در آن تصرف کنند از ماکل و مناکح و مساکن و نیز فرموده اند که غنایم بدر مخصوص بحضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله بهر کس که میخواهد است میداد و

از ابن عباس نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله در غزوه بدر تپه حرب میفرمود و میفرمود که هر که در حرب فلان و فلان را بکشد و بر ازا نقل یعنی غنیمت چندین بدهم و هر که اسیری را بیاورد چندین ویرا عطا کنم پس قوم متصدی حرب شدند و جوانان بشتافتند و پیران معروف با رسول بایستادند در زیر رایت چون خدایتعالی مسلمان را ظفر داد بر کافران از حضرت رسالت ﷺ آمدند و آنچه تقبل فرموده بود طلب کردند و پیران اکابر که با رسول الله صلی الله علیه و آله بودند گفتند ما برای آن بحرب مسارت نکردیم که محافظت تو و رایت تو کنیم و تو تنها انمانی و کفار هجوم نزنند و علم را نینکنند و اگر نه ما را شجاعت و قوت هست که جوانان راست پس ما را از غنیمت حصه باید مردی از انصار که نام او ابوالیسر بود برخاست و گفت یا رسول الله ﷺ فرمودی که هر که در حرب بکشد او را چندین غنیمت باشد و هر که اسیری بیاورد او را چندین بود من هفتاد مرد را کشته ام و هفتاد اسیر آورده ام سعد گفت یا رسول الله ﷺ آن مزدیکه ایشان میطلبند ما را نیز استحقاق آن هست زیرا که مدد تو داده ایم و معین و ظمیر تو بوده ایم و تو را تنها نگذاشته ایم حضرت در این اندیشه فرو رفت و مردمان را گفت و گوی بحد اطناب کشید باز سعد گفت یا رسول الله ﷺ مردمان بسیار اند و غنیمت اندک اگر آن چه وعده دادی بآنها دهی دیگران را چیزی نرسد و دستشکی گردند حقتعالی این آیه فرستاد حضرت آن غنیمت را میان ایشان قسمت فرمود و از سعد بن ابی وقاص روایتست که من روز بدر در حرب سعد بن عاص بن امیه را بکشتم و او را تیغی بود که آن را ذوالکئیغه گفتندی برداشتم و نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم یا رسول الله ﷺ این تیغ را بمن منسوب دار که صاحبش را من کشتم فرمود این تیغ نه مراست و نه تو راست بلکه مسلمانان راست بر و این را بالای غنایم نه من بیامدم و آن را بالای غنایم نهادم و بجهت این بسیار ملول خاطر شدم و با خود گفتم که در وقت قسمت اگر این تیغ بکسی افتد که زنجی نکشیده باشد تا سرفسار بود حقتعالی این آیه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله آن غنایم را قسمت فرمود و آن تیغ بآن حضرت افتاد و حضرت آن را بمن بخشید و فرمود که این بتو سزاوارتر است و گفته اند که مراد خمس مالست از غنایم که تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل البیت او دارد و این قول از مجاهد نقل کرده اند و نزد دسی و عکرمه و جمعی از مفسران این آیه منسوخست بآیه غنیمت و هی قوله و اعلموا انما غنمتم من شیئی الا یه و نزد اکثر آن است که منسوخ نیست زیرا که نسخ محتاج است بدلیلی و تنافی نیست میان این آیه و آیه خمس و در تفسیر کلبی مذکور است که در روز بدر خمس مشروع نشده بود بلکه در روز احد مشروع شد و نیز در این تفسیر مذکور است که چون این آیه نازل شد مسلمانان دانستند که ایشان را در انفال حقی نیست بلکه آن حق رسول است پس گفتندی یا رسول الله ﷺ سمعنا و اطاعة فاصنع ما شئت ما امثال امر خدا و رسول کردیم بهر

وجه که خواهی در غنایم تصرف فرما پس آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسها نازل گشت
ای ما غنمتم بعد بدر و نیز مر ویست که حضرت رسول ﷺ قسمت غنایم بدر فرمود بر سوبه و از آن اخراج
خمس نفر نمود و بعد او ذکر ان کنتم مؤمنین در صفت اهل ایمان میفرماید که (انما المؤمنون) جز
این نیست که مؤمنان کامل (الذین اذادوا کراها) آنانند که چون یاد کرده شود خدای نزدیکان
(وجلت قلوبهم) بترسد دل های ایشان از هیبت جلال و تصور عظمت لایزال و یا از تقصیر اعمال خود
در جنب انعام و افضال و گویند مر ادر کسی است که چون قصد معصیت کند و بر او گویند که اتق الله از
خدای بترس وی از خوف عقاب او بترسد و از آن اجتناب کند (واذا تلیمت علیهم) و چون خوانده
شود بر ایشان (ایاتیه) آیتهای او یعنی قرآن (زادتهم ایماناً) زیاده گرداند آن آیات ایشان را
در ایمان یعنی ایمان ایشان نزد استماع قرآن یعنی آیات او زیاده گردد باین معنی که تبصره و یقین ایشان
بیزاید و تصدیق او با تصدیق قرین شود بجهت مزیه اطمینان نفس و رسوخ یقین نزد او بسبب تظاهر ادله
و مزیه حجج بینه و یا بجهت عمل به مقتضای آن آیات و این قول کسانیست که گویند ایمان زیاده میشود
بکثرت طاعت و نقص معصیت زیرا که عمل داخل ایمانست نزد ایشان و حق آنست که مزیه ایمان به
سبب تصدیق است بآن آیات هنزله که پیش از آن نبوده یعنی هر گاه آیتی از آیات بر ایشان نازل شود آن
را تصدیق کنند و آن تصدیق علاوه تصدیق اول شود پس مراد کمیت ایمانست نه کیفیت زیرا که عمل بمذهب
اصح جزء ایمان نیست و اصل ایمان در کیفیت قابل شده و ضعف نیست چنانکه در صدر سورة البقره
مذکور شد و در حقایق سلمی مذکور است که بپرکت تلاوت نور یقین در باطن ایشان ظاهر گردد و زیادتى
طاعت بر ظاهر ایشان هویدا شود و در بحر الحقایق آورده که ایمان حقیقی نور یست که بقدر وسعت روزنه
دل در وی میتابد پس چون قرآن بر او باب خلوة خوانده شود روزنه دل ایشان پرکت قرآن گشاده گردد
و نور ایمان بیشتر در وی افتد پس در نور جمال مستغرق گردند و در مجمع گفته که معنی آیه آنست که
قلوب ایشان خایف شود نزد استماع آیات عقوبت و عدل و وعید حق سبحانه بر عاصی و اقتدار او بر او
و اما چون بشنود ذکر نعمت او سبحانه بر عباد و احسان و فضل رحمت او بر ایشان و نواب او بر طاعات قلوب
ایشان مطمئن شود که ما قال سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب و نفوس ایشان آرمیده گردد و بعفو
خدای فح تنافی نباشد بین الایتمین چه در هر حالت مؤمن وارد شده و وجه دیگر آنست که مؤمن باید
که شیمد و صفت او این باشد که چون نظر در نعم حق سبحانه کند که بر او فایض شده و عظم رحمت و مغفرت
اورا متذکر شود اطمینان قلب او را حاصل گردد و بخدای تعالی حسن الظن شود و چون ذکر عظم

معاصی او کنند که آن ترک او امر و ارتکاب نواهی است دل ایشان خایف شود و نفس ایشان مضطرب گردد
(وَعَالِي رَبِّهِمْ) و بر پروردگار خود (بِتَوَكُّلُوْنَ) توکل کنند و تفویض امر خود کنند با او خوف و
رجای ایشان نباشد مگر با او اعتماد بر مخلوق نکنند و قطع علامه امیدواری و خوف از ایشان کنند
چه همه مقهور و مغلوب او سبحانه اند و سطوات کبریائی همه را در نظر عجز و افتقار کشیده (أَذِیْنَ)
این مؤمنان کامل الایمان آنانند که از روی اخلاص (يُقِيمُوْنَ الصَّلَاةَ) پای میدارند نماز را بشرایط و
ارکان و اداب آن (وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ) و از آنچه روزی داده ایم ایشان را (يُنْفِقُوْنَ) نفقه میکنند اختصاص
صلوات و زکوة بذکر جهت عظمتشان آن است چه این هر دو از اعظم عبادات بدنی و مالی است (أُوذِيَ)
آن گروه که آمال قلب را که و جل و رجاء توکل و یقین است باعمال جوارح که صلوات و زکوة است
جمع کرده اند (هُمْ الْمُؤْمِنُونَ) ایشانند گرویده گان (حَقًّا) گرویدنی درست و راست از مشوب رب این
صفت مصدر محذوف است یا مصدر مؤکدای احق ذلك حقاً بن عباس فرموده که من لم یکن منافقاً فهو
مؤمن حقاً (لَهُمْ) مر این مؤمنان راست (دَرَجَاتٌ) درجهای بلند و مرتبهای از جنمند (عِنْدَ رَبِّهِمْ) نزد
پروردگار ایشان که مزید کرامت و علو مرتبه است یا درجات بهشت و درخبر است که آن
درجات هفتاد درجه باشد هر درجه تا درجه چندان که اسی نیک و هفتاد سال طی آن کند (وَمَقْفَرَةٌ)
و مر آنهاست آمرزش مرتقصیرات ایشان را (و رِزْقٌ كَرِيمٌ) و روزی بزرگواری یعنی نعم جنت که صافی
باشد از کدآ کتساب و خالی از خوف حساب و غیر منقطع العدد و منتهی الامد و بدانکه آیه دلالت نمیکند
بر آنکه هر که نه چنین باشد مؤمن نباشد زیرا که حق تعالی در آیه ذکر افاضل اهل ایمان کرده است و مؤمنان
در طاعت متفاضل اند اگر چه در ایمان متساویند و باجماع و جل قلب و خوف و توکل در ایمان شرط نیست و
دال بر اینست قوله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم چه عطف مقتضی مغایرتست و نیز نماز و زکوة
جزو ایمان نیست زیرا که اعمال صالحه تقسیم آنست در کرمه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
مریست که مردی حسن بصری را گفت که تو مؤمنی گفت ایمان دو است اگر مراد تو ایمانست بخدا و
فرشتگان و بکتا بها و رسولان و قیامت و بهشت و دوزخ و بعث و نشور و حساب و ثواب و عقاب من مؤمنم و اگر
مقصود تو مضمون این آیه است انما المؤمنون الی آخر نمیدانم که من داخل ایشانم یا نه از ثوری نقل است
که هر که دعوی کند که نامؤمن و گواهی ندهد که از اهل جنت است پس بنصف آیه ایمان آورده و

بنصف دیگر نگروده بعد از آن بیان غزوه بدر میکند بقوله (كَمَا أُخْرِجَكَ رَبُّكَ) جبار و مجبور
 یامر فوع المحل است بر آنکه خبر مبتدای محذوفست و تقدیر آنکه هذه الحال كحال اخر اجاك
 للحرب یعنی حال مسلمانان در کراهت ایشان از ثقیل غزاة مثل حال ایشانست در کراهت ایشان از
 خروج تو برای حرب و یا منصوب المحل است بر آنکه صفت مصدر فعل مقدر است در کریمه الانفال
 لله والرسول یعنی انفال مستقر و ثابت است مر خدا و رسول را ثباتی که مثل ثبات اخراج برورد گارتو
 است تورا یعنی امر کردن او تورا (من بِيَدِكَ) از خانه تو که مدینه است (بِالْحَقِّ) بر راستی و صواب و
 منشا این غزوه بروایت ابی حمزه ثمالی و علی بن ابراهیم و جمهور مفسران چنان بود که کاروان
 قریش بامتاع بسیار از شام بازگشته بودند و ابوسفیان با بعضی از صناید قریش چون عمر و عاص و
 عمرو بن هشام و مخزوم بن نوفل سرداری آن قافله میکردند و اهل کاروان غیر از ایشان چهل سوار
 بودند چون نزدیک بدر رسیدند جبرئیل آمد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از این صورت خبر داد
 حضرت این معنی را با مؤمنان باز فرمود و ایشان از بسیاری مال و قلت رجال مایل شدند که سر راه بر کاروان
 بگیرند پس جمعی بسیار با سلاح و بی سلاح باین قصد از مدینه بیرون آمدند و چون این خبر بای سفیان
 رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب بقصد ایشان از مدینه بیرون آمدند ضمضم غفاری را بمکه
 فرستاد جهت استمداد قریش ضمضم پیامد و ایشان را اخبار کرد و گفت که در این باب تهاون مکنید که
 مالها در معرض تلف است ابلیس بر صورت سراقه بن خثعم بمکه آمد و نداد داد که لا غالب لكم الناس و
 انی جبار لكم مترسید که امروز هیچکس شمارا مغلوب نتواند ساخت و من یار و مدد کار شما ام اهل مکه
 چون این شنیدند حمیت جاهلیت را در حرکت آوردند و در مکه ندا کردند که هر که باز ایستد از
 سرایش بیرون کنند و مالش را بغارت ببرند و چون رسول دروادی زفران نزول فرمود جبرئیل از
 آمدن لشکر قریش آنحضرت را خبر داد و فرمود که حق تعالی میفرماید که یکی از این دو
 طایفه که کفار و کاروانند تو را خواهد بود در مدارك آورده که آنحضرت فرمود که العیر احب
 لكم ام النفر شما ملاقات کاروان را دوست تر دارید یا مقاتله کفار را بعضی گفتند که ما اسباب
 حرب نداریم اگر کاروان بدست افتد مناسب تر است حضرت از این سخن متغیر شد و کبار مهاجر و انصار
 حرب را اختیار کردند و هر یک برخاستند و در اظهار کمال انقیاد و اطاعت مبالغه نمودند از آن جمله
 مقداد بن عمرو گفت یا رسول الله ما تابع و محکوم توایم بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی و بهیچ وجه
 از تو سر نه می پیچیم و در خدمت تو تقصیر و تهاون نمیکنیم و بجد تمام کمر انقیاد تورا بر میان جان
 بسته ایم و هرگز ما قایل نشویم بگفتار بنی اسرائیل که پیغمبر خود را گفتند که اذهب انت و ربک

فَمَا تَلَا أَنَاهِيهِنَّ قَاعِدُونَ) بخدای که اگر امر فرمائی که بآتش رویم امثال امر تو نمائیم و از آن هیچ باک نداریم و اگر بردی گذر فرمائی نیندیشیده در میان آن در آییم و از غرقاب بلا و گرداب مرگ اندیشه نداریم رسول ﷺ یکبار دیگر با ایشان مشورت فرمود تا ثبات قدم هر يك بر او ظاهر گردد سعد معاذ بر خاست و گفت یا رسول الله (ص) همانا این تکرار تعریضی است بر ما که جماعت انصار یا نیم حضرت فرمود که چنین است سعد گفت یا رسول الله ﷺ ما عهد و بیعت تو را نه بنهجی بسته ایم که استشمام نقض از آن توان یافت و عهد و میثاق تو را نه بنوعی منعقد ساخته ایم که بسرا نکشت هر فریب معاندی آن را توان گشود بلکه اگر اعضای ما از ذره ذره و ریزه ریزه کنند ز آن عهد و بیعت بر نگریم بقیامت بر م آن عهد که بستم با تو و این که آن حضرت در این باب مبالغه میفرمود جهت آن بود که ایشان چون با رسول الله بیعت کردند گفتند هنوز تو در امان ما داخل نشده و تا بمنازل و مواطن ما فرود نیائی تو را حمایت نکنیم پس رسول الله (ص) از اندیشه آنکه مبادا چون از مدینه بیرون آمده ایم انصار گویند که ز ما رعایت و حمایت تو بر ما واجب نیست زیرا که از مواطن ما بیرون آمده القصه چون سعد معاذ در باب استحکام بیعت سخن را بسرحد اطنا ب رسانید آن حضرت بآن واقف شده فرمود که سیر و اعلی اسم الله و بر کته و ابشر و ابروید بنام خدا و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا عیبر و نفیر یعنی از این دو طایفه مر او عده داده است و در عیبر ابوسفیان بود با جماعتی و در نفیر ابو جهل بود با اتباع خود و رسول (ص) میدانست که چون قریش کشته گردند مال ایشان و جمله کاروانیان وی را بود از این جهت متوجه حرب قریش شد و اینکه بعضی از اصحاب میل کاروان داشتند و کاره حرب قریش بودند اندیشه نمی کردند که اگر ایشان از بی کاروان بر روند قریش از عقب ایشان در آیند و کاروانیان روی باز پس کنند و ایشان را در میان گیرند و حقه تعالی از کراحت ایشان خبر میدهد که (وَإِنْ فَرِيقًا) بدرستی که گروهی (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گرویدگان (اَلْكَارِهُونَ) هر آینه کاره اند از رفتن تو بیدرو بجهد آن (يُجَادِلُونَكَ) جدال میکنند با تو (فِي الْحَقِّ) در اختیار حق که جهاد است (بِعَدَمَاتَيْنِ) پس از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد واجب است و با آنکه دانسته اند با اعلام تو که بر دشمنان ظفر خواهند یافت و مع ذلك کاره جهادند (كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ) همچو کراحت داشتن ایشان از آنکه دیده شوند (إِلَى الْمَوْتِ) بسوی مرگ (وَهُمْ يَنْظُرُونَ) در حالتی که نگرند با سبب و علامات مرگ یعنی کراحت ایشان از جهاد بروجهی است که گویا ایشان را بجانب مرگ میرانند و ایشان علامات مرگ را می بینند و این بجهد قلت عدد و مدد و کمی زاد و استعداد ایشان بود چه تمام لشکریان سیصد و پنچ نفر بودند هفت اشتر داشتند و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر و دیگر آنکه طبیعت انسان هچبول

است بر آنکه از موت گریزان باشد و براحه شتابان و راهب باشد از موطن هلاکت و راغب بمواضع امنیت (وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ) یاد کنید که چون وعده داد شمارا خدای (إِحْرَىٰ لَطَافَتَيْنِ) یکی از این دو گروه را که یا کاروان باشد یا لشکر قریش (إِنَّهَا لَكُمْ) که آنها مر شمارا باشد این بدل اشتمال است از احدی الطائفتین (وَتَوَدُونَ) و شما دوست میدارید (أَنْ غَيَّرَ ذَاتَ الشُّوْكَ) آنکه غیر خداوند سلاح و عدد و عدد (تَكُونُ لَكُمْ) باشد مر شمارا چه شنیده اید که کاروان چهل سوار بیش نیستند و لشکر کفار قریش نهصد و پنجاه مردند پس شما آسان تر را میخواستید شوکه بمعنی حدة است مشتق از شوک که بمعنی خاریست که موجب اذیت بدن است همچنانکه اسلحه موجب اذیت غیر است پس وجه شبهه بینهما اذیت و شدت باشد (وَبُرِّدُ اللَّهِ) و میخواستد خدای (أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ) آن که ثابت گرداند حق را (بِكَلِمَاتِهِ) بآیتهای خود که در باب محاربه ذات الشوکه فرستاده و یابه کلمات زلی که در باب قتل و اسر ایشان در لوح نوشته که (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَاتُنَا لِمَنْ أَرْسَلْنَا مِنْهُمْ لِيُهَيِّبُوا الْمُشْرِكِينَ وَانْجَبُوا نَفْسَهُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَذَلَّلُوا لِلَّهِ الْكَلْبَةَ وَالْحَمِيرَ وَالْأَنْعَامَ) یا بوعدهای فتح و ظفر که پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله داده بود و یا مراد بآیات او امر است مر ملائکه را بامداد اهل ایمان یعنی مشیت الهی تعلق گرفته که دین اسلام را ثابت و قایم گرداند بامداد ملائکه مؤمنان را در وقت محاربه ایشان بامشرکان (وَيَقْطَعُ) و بر دو از بیخ بر کند (دَابِرَ الْكَافِرِينَ) بنیاد کفران را و مستاصل سازد و معاندان را زبده معنی آنست که شما میخواستید که پیوسته مستغرق الا و نعمای او سبحانه باشید و هیچ مکر و هی ب شما نرسد (إِيْحَقُّ الْحَقُّ) و حقه تعالی میخواست تا بسبب مکاری که بشما میرسد در جهاد ثابت گرداند و ظاهر سازد حق را که دین اسلام است یعنی بقتل مشرکان اعلای دین اسلام نماید و اظهار آن کند بر سایر ادیان و تحصیل آن چیز یکند که موجب فوز دارین شما باشد یا نصر دهد پیغمبر خود را که پیغمبری بحق است (وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ) و نابود سازد امر باطل را که کفر است (وَأَوْ ذَرَهُ الْمُحْرِمُونَ) و اگر چه کار نهند و نه میخواستند آنرا کافران که مستغرق گناهند و آیه تکرار نیست زیرا که مراد تحقق الحق در اول بیان مراد است و آنچه در میان مراد او است و میان مراد بندگان از فرط تفاوت و ثانی برای داعی بحمل رسول بر اختیار طایفه ذات الشوکه و نصرت وی بر ایشان (إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ) بدل است بر اذیعدهم یا متعلق است بقوله لیحقق الحق و یا آنکه بر اضممار ذکر است و معنی این که

یاد کنید اینرا که چون فربادرس میخواستند از پروردگار خود در وقتیکه مفری نداشتند از قتل و می گفتند (اغثنایا غیاث المستغیثین رب انصرنا علی عدوک) و گفته اند که حضرت رسالت پناه ﷺ چون شوکت و کثرت مشرکان دید دعا کرد که خداوند انا بجزا و عده خود فرما اگر این گروه مؤمنان هلاک شوند کسی دیگر نباشد که تورا بوحدانیت پرستد و پیوسته این دعای کرد و تضرع و زاری می نمود و اضطراب می فرمود که در ازدوش مبارکش در افتاد یکی از اصحاب عرض کرد که هیچ اندیشه مدار که این مناشده تو با خدا و مبالغه تو در این باب موجب اجابت آن شود که حقتعالی فرمود (فَاَسْتَجَابَ لَكُمْ) پس اجابت کرد خدای مر شما را (اِنِّي مُدْكُكُمْ) بآنکه من مدد کننده ام شما را (بِأَفِئَةِ الْمَلَائِكَةِ) بهزار کس از فرشتگان (مُرْدِفِينَ) از بی مؤمنان در آیندگان یاد در عقب یکدیگر در آیندگان و آن مأخوذ است از او دفته اذ اجبت بعده و مراد از این الف آنهاست که مقدمه لشکر ملائکه بودند و با وجوه و اعیان ایشان در تفسیر ثعلبی از مجاهد نقل میکند که غیر از این هزار فرشته در روز بدر قتل نکردند و آن نلثه و خمسه که در سوره آل عمران مذکور شد جهت مرده نصرت آمده بودند میاطی گوید که مراد بمر دفین از بی در آمدن انفی بود بعد از الفی تا پنج هزار فرشته و نزد بعضی اول سه هزار بودند و آنکه هزار و آنکه هزار که در این سوره مذکور است در عقب هزار دیگر در آمدند که مجموع پنج هزار شدند و بعضی دیگر بر آنند که اول پنج هزار بودند و بعد از آن سه هزار دیگر که مجموع هشت هزار باشند (وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِذٰلِكَ) و نیز مرویست که جبرئیل روز بدر با پانصد فرشته و میکائیل با پانصد فرشته نزول کردند جبرئیل بمیمنه می رفت و میکائیل بمسیره همه با جاهای سفید و عمامهای سفید دنبال دستارهای کتفها فرو گذاشته با مشرکان کارزار کردند و ایشان را مغلوب کردند و در هیچ زمانی از ازمه ماضی و مستقبل ایشان مامور نشدند با مر جهاد بلکه جهاد ایشان مخصوص است بر روز بدر جهت علورتبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از عبدالله عباس روایت است که چون مسلمی با مشرکی کارزار کردی از بالای سر آن مشرک آواز تازیانه بر آمدی مرد مسلمان چون که نگاه کردی آن مشرک را افتاده دیدی و اثر تازیانه بر سر وی پیدا بود و آن مرد کسی دیگر را ندیدی چون رسول را از آن اخبار کردند فرمود که راست میگویند اینها فرشتگان اند که حقتعالی به مدد ما فرستاده است امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که فرق میان کشتگان ما و کشتگان قریش آن بود که اثر زخم و جراحت بر کشتگان ما بود و کشتگان ایشان را اثر زخم نبود (وَمَا جَعَلَهُ اللهُ وَاَنْكَرَ دَانِيْدُ خدای این امداد را (اِلَّا بُشْرِيْ لَكُمْ) مگر برای مزد گانی مر شمارا بنصرت (وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ) و برای آنکه

آرام گیرد (فَلَوْ بُكُمْ) دل‌های شما و ترس قلت و ذلت از شما دور شود یعنی کثرت عدد ملائکه سبب بشارت و اطمینان شما شود و اگر نه یک فرشته می‌توانست که دمار از ایشان بر آورد چنانکه جبرئیل هفت شهر لوط را از جای بر کند و بر گوشه پرنهاد و چندان دره‌ها ببرد که آواز مرغان ایشان اهل آسمان شنیدند و بعد از آن سرنگون کرد (وَمَا النَّصْرُ) و نیست نصرت و ظفر یافتن (إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) مگر از نزد خدای چه عدد ملائکه و کثرت عدد و عدد و مانند آن و سایطاند و اسباب پس بحقیقت نصرت را از او دانید و بفقدا این اسباب مایوس مشوید (إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ) بدرستی که خدای غالب است و دوستان خود را نصرت دهد و همچو کس بر او غلبه نتواند کرد (حکیم) راست کار است هر چه کند بر وفق صواب کند پس دشمنان را مقهور سازد از عبدالله مسعود روایت است که گفت من وقتیکه بر ابرو جهل غالب شدم و ویران می‌گشتم گفت آن ضرباتی که از هوامی آمد که ما کسی را نمیدیدیم چه بود گفتم فرشتگان بودند گفت ایشان ما را مغلوب ساخته‌اند نه شما (إِذْ يُغْشِيكُمُ الْعَاسُ) بدل ثانی است از اذیعدهم بجهت اظهار نعمت ثالثه و یا متعلق است بنصرو یا آنچه در عند الله است از معنی فعل و یا در تقدیر اذکر یعنی یاد کنید آنرا نیز که فر و پوشانید بر سر شما خوابی سبک مرویست که در آن شب که صحابه را در روزش التقای فریقین واقع شد دغدغه عظیم روی داد جهت آنکه منزل ایشان در ریگستانی بود که رونده را قدم در آن فرو میرفت و آب نیز نداشتند و مشرکان بر ایشان سبقت کرده بر کنار آب فرود آمدند حقتعالی خواب را بر ایشان گماشت (أَمْنَةً) برای ایمنی که حاصل شده بود (بِه) از نزدیک او این مفعول له است باعتبار معنی چه یغشیکم العاس متضمن معنی ینعسون است و امنة بمعنی امن است یعنی غلبه خواب بر ایشان بجهت آن بود که تا از متاع سفر و خوف خطر استراحت یابند و در آن خواب اکثر محتام شدند علی الصباح شیطان آغاز و سوسه کرد که شما نماز می‌باید کرد و اکثر محدثید و برخی جنب و آب ندارید و از پای تازانو بخاک فرو میروید و کافران بر زمین سفح اند و بر آب قادر و شما می‌گویید که دوستان خدایم و پیغمبر او در میان ما است این چگونه باشد حقتعالی در آن محل باران فرستاد که ماقال و ینزل علیکم و فر و فرستاد بر شما (مِنَ السَّمَاءِ) از ابریا از طرف آسمان (مَاءً) آبی که رودخانه روان شدند و حوضها و حفرها پر آب گشتند (لِيُطَهَّرَكُمْ) تا پاک گردانند شما را (بِه) بآن آب از حدت و جنابت (وَيُدْهَبَ عَنْكُمْ) و ببرد از شما (رِجْزَ الشَّيْطَانِ) و سوسه شیطان را که میگفت نصرت و جنابت با هم جمع نشوند (وَلِيُرِيَبَطَ) و تا به بندد (عَلَى قُلُوبِكُمْ) بر دل‌های شما امیدواری بلطف حضرت باری (وَيُثَبِّتَ)

و برای آنکه ثابت گرداند (به) بدان باران (الْأَقْدَام) قدمهای شما را چه باران، چون بزمین ربك
 آمیز بارید آنرا استحکام داد و قدمهای مؤمنان مستحکم شده و در زمین سفح که منزل کفار بود لای
 عظیم پیدا آمد و گفته اند مراد ثبات قدم است در معرکه که حرب پس سیراب شدند و ظروف را بر آب
 کردند و وضو ساختند و غسل کردند و مرفع الحال شده و سوسه شیطانی زایل گشت (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ)
 بدل ثالث است یا متعلق است به تثبیت و یا معمول از کفر یعنی یاد کن ای محمد ﷺ چون وحی کرد
 پروردگارتو (إِلَى الْمَلَأِكَةِ) بسوی فرشتگان که با ممداد آمده بودند برای اعانت اهل ایمان (إِنِّي مَعَكُمْ
 مَفْعُولٌ يُوْحِي) است یعنی مضمون وحی این بود که من با شما ممداد و اعانت و ناصر و نگاه دارم شما
 از شر دشمن (فَثَبْتُهُمُ الْذِينَ آمَنُوا) پس استوار و ثابت قدم گردانید آنان را که گرویده اند و تشجیع
 ایشان کنید بتکثیر سود ایشان و یاب و محاربه با اعدای ایشان و مؤبد اینست قول اول اینکه در مدارک
 آورده که فرشتگان بر صورت آدمیان در پیش صف لشکر و مؤمنان میرفتند و میگفتند بشارت باد که
 شما غالب شدید و خدا با شما است مردانه باشید که دشمنان شما اندک اند و نصرت مر شمار است و بنا
 بر آنکه تثبیت بمحاربه ملائکه باشد قوله (سَأَلْتَنِي) بمنزله تفسیرانی معکم فثبتموا است یعنی من با
 شما ام پس بمحاربه تثبیت قدم و مؤمنان کنید که زود باشد که در افکنیم (فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا) در
 دلهای آنان که کافر شدند و حق را پوشیدند (الرَّعِبِ) ترس و بیم را در حدیث آمده که (نصرت بالرعب
 مسيرة شهر) مرا بترسیدن اعدا نصرت داده اند که هیبت و ترس من یکماه راه برود (فَانصُرُوا)
 پس بنیاد ملائکه کافران را (فَوْقِ الْأَعْنَاقِ) بر زبر گردنهای ایشان یعنی بر مذابح یا بر رُس ایشان از
 حضرت رسالت پناه ﷺ مرویست که فرمود مرا بضرر اعناق و اسر فرموده اند نه بحرق و تمثیل و امثال
 آن از اسباب هلاکت و احدی از ابن الانبازی نقل میکند که چون ملائکه بقتال مامور شدند نمی دانستند
 که در ضرب قصد کدام عضو میباید کرد حقیقتعالی فرمود که بزید بر سرهای ایشان (وَضَرِبُوا مِنْهُمْ) بزیند
 از ایشان یعنی قطع کنید و ببرید (كُلِّ بَنَانٍ) همه انگشتان را و گفته اند تمام دست و پایست و ایمانی گفته
 که مراد بفقوq الاعناق صناید و رؤسای قریش اند و کل بنان سقله وزیر دستان ایشان در آیه دلیل
 واضح است بر آنکه ملائکه روز بدر کارزار کردند با کفار قریش و ایشان را کشتند و کسی که مانع این
 است تاویل آیه میکند بآنکه خطاب با مؤمنان است بر تغییر خطاب و یا بر آنکه سألنی تا بقوله کل

بنان تلقین ملئکه است اهل ایمان را با آنچه یزید که بآن اثبات قدم کنند فکانه قال (قولوا لهم قولی و این برخلاف ظاهر است و معظم اهل تفسیر بر قول اولند قوله (ذُرِّعَ) اشاره بضر بست یا با مر بآن و خطاب با رسول است و یا هر یک از مخاطبین یعنی این ضرب بر قطع دیبا مر این بر ایشان (بأنهم) بسبب آنست که ایشان (شاقوا الله) مخالفت کردند خدای را (ورسوله) و فرستاده او را اشتقاق مشاقه از شق است زیرا که هر یک از معاندین در شقی اند که خلاف شق دیگر بست مانند معادات که از عدوة است و مخصوصه از خصم و آن بمعنی جانب است و قوله (وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) تقریر است برای تعلیل و یا و بعد ایشانست برای آخرت بعد از هلاکت دنیوی یعنی هر که مخالفت کند با خدا و رسول او (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدستیکه خدای (شَدِيدُ الْعِقَابِ) سخت عقوبت است بر مخالفت مخالفان در دنیا بقتل و گرفتاری و در آخرت بعقوبت ابدی یا انواع خواری (ذُرِّعَ كُمْ) خطاب در این با کفره است بر طریق التفات و محل آن رفع است ای الامر ذلکم باذلکم و واقع یا منصوب است بفعلی که دال است بر آن قوله (فَذُو قُوهِ) یعنی امر عقوبت شما اینست ای کافران پس بچشید آنرا عاجلا (وَإِنَّ لِلْكَافِرِينَ) عطف است بر ذلک یا مفعول معه است یعنی امر عقوبت اینست که مر کافران راست اجلا (عَذَابَ النَّارِ) آتش دوزخ یا بچشید آنچه معجل است مر شمار از عذاب دنیوی یا آنچه مؤجل است از عقوبت اخروی و وضع ظاهر در موضع ضمیر بجهت دلالت است بر آنکه سبب عذاب اجل است یا جمع بینهما از ابن عباس روایت است که مردی از بنی غفار برای من حکایت کرد که من و پسر عم روز بدر بر بالای کوهی شدیم منتظر آنکه ظفر کرا باشد تا ما خود را در میان ایشان اندازیم و غنیمتی بدست آریم ناگاه دیدیم ابری بر آمد و احاطه لشکر موافق و مخالفت کرد و ما در میان آنها همه جمجمه اسبان می شنیدیم و مؤمنان سواران را می گفتند که خیر مقدم بسواران یکدیگر را می گفتند که بکشید این کافران را پس آواز ضرب شمشیر ایشان بگوش مامی رسید و ما کسی را نمی دیدیم پسر عم از هول و هیبت آن یفتاد و بمر دامن خود را نگاه داشتم اما در خود هیچ قوه نمی یافتم چون ابر فرو نشست کفار قریش کشته شده بودند و از آن سواران کسی پیدان بود عکرمه گفت از ابی رافع مولی رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و من بازن عباس که ام الفضل بود در دو اسلام آورده بودیم و عباس نیز دل ادب اسلام مایل شده بود و ابولهب بیدر نیامده بود اما عاصم بن هشام را بعوض خود فرستاده بود چون خبر ظفر اهل اسلام بر مشرکان بمارسید ما بنزدیک زمزم بودیم و ام الفضل در آن

خیمه بود و من در گوشه نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ابولهب بیامد و در عقب من در پس خیمه بنشست شخصی آمد و گفت که ابوسفیان رسید و ابولهب کسی را فرستاد و او را طلبید چون بیامد و مرا گفت ای برادر صورت این حال بر چه منوال بود و این حادثه عظیمه از کجا بر شما واقع شد گفت چگویم چون نظر ما بر اهل اسلام افتاد رعبی و خوفی بر دل ما نشست و پشت بهزیمت دادیم و ایشان تیغ کشیده در عقب ما روان شدند و در میان ایشان جمعی را دیدیم که همه بر اسبان ابلق نشسته و در میان آسمان و زمین بر هوا ایستاده و بر دست هر يك شمشیری و تازیانه بر هر که همی زدند هلاک میشد ابوراغ گفت که من دامن خیمه را برداشتم و گفتم ایشان ملائکه بودند ابولهب دست بر آورد و بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بسیار بزدام الفضل چوب خیمه را برداشت و بر سر روی زد چنانکه بشکست و گفت برای آنکه سیدوی غایب است دلیر شده و مرا می زنی ابولهب برخاست و حقیر از نزد ما برفت از این قصه یک گفته نگذاشته بود که بطاعون مبتلا گشت و بدو زخ پیوست و چون بمر دره دو پسر روی او را در اندرون خانه بردند و بگذاشتند و بجهت ترس طاعون که بایشان سراپت نکند بگریختند مردمان ایشان را بر این ملامت کردند و آخر چند کس را اجیر کردند تا بیامدند و او را بیرون آوردند و آب بر او ریختند و او را در زیر دیوار نهاده سنک و خاک بر او انباشتند ابن عباس گفت که آن شخصی که پدر مرال سیر کرده بود از بنی سلیم بود و او را بشیر گفتندی کوتاه بالاضعیف البنیه بود و پدرم دراز بالا و قوی همکل و فر به بود رسول (ص) فرمود او را که عباس را چگونه گرفتی گفت مردی مرا در گرفتن او یاری کرد که من پیش از این او را ندیده بودم و بعد از آن دیگرش ندیدم آنحضرت فرمود که انک لقد اعانک علیه ملک کریم آنکس که اعانت تو کرد در گرفتن عباس فرشته بزرگوار بود و ابوماریت بن سهل روایت کند که مادر روز بدر دیدیم که بعضی از سواران در میان ما شمشیر حواله مشرکان می کردند پیش از آنکه شمشیر بگردن ایشان رسد سر ایشان از تن جدا می شد و چون حقتعالی ملئکه را بمردم مسلمانان فرستاد و ایشان را وعده نصرت داد در عقب آن ایشان را از فرار نهی فرمود و فرمود که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای آنانکه گرویده اید (إِذَا لَقِيْتُمْ) چون ملاقات کنید و برسید (لَدِينِ كَفَرٍ) آنانرا که کافرند (زَحْفًا) در حالتی که انبوه و درهم پیوسته باشند برادر حرب شما این مصدر است و در موضع حال بمعنی متزاحفین ماخوذ از زحف الصبی اذا رب علی مقده قليلا قليلا یعنی جمعی که مجتمع و انبوه باشند بر وجهی که از غایت کثرت و انبوهی و پیوستگی بیکدیگر نتوانند که در میان یکدیگر بفراغت تردد کنند (فَالأُوْثُوْهُمُ الأُدَار) پس مگردانید بر ایشان پشتها را یعنی هزیمت مکنید اگر چه گروهی اندک باشید این حکم علی الاطلاق

اول اسلام بوده که يك مؤمن ازده کافرو زیاده نشایستی گریختن و بآیه الان خفف الله منسوخ شده چنانکه عنقریب مذکور گردد و اظهر آنستکه آیه محکم است مخصوص بقوله حرص المؤمنین الایة و می تواند بود که زحفا حال باشد از ضمیر لقیتم یا از هر دو و بنا بر این منسوخ نه باشد (و من یؤ آیه) و هر که بگرداند برایشان (یؤمید) در آن روز (دبره) پشت خود را (الإمتحرراً) مگر در حالتی که ترك کننده و میل نماینده و برگردنده باشد از طرفی بطرفی دیگر بجهت حضانت یا برای کروفر (بقتال) برای کارزار یعنی چنان خود را فرناماید که میگریزد و بآن خصم را بازی دهد تا غافل شود پس باز گردد و بر سر روی تازد چه این از مکاید مستحسنه حرب است (أو متحیزاً) پاناه جوینده باشد (الی فئدة) بسوی گروهی هم از مسلمانان یعنی از میمنه بسوی میسره رود یا بعکس تا بایشان مستعین شود و گویند مراد بنفشه رئیس ایشانست که در حوائج رجوع بایشان میکنند و هر که بغیر از این دو وجه پشت بر خصم کند (فقد باء) پس بدرستی که باز گردد (مخصب من الله) بخشمی بزرگ از خدا (وما ویه جهنم) و باز گشت او دوزخ باشد (بئس المصیر) و بد جای بازگشتی است دوزخ در کنز العرفان آورده که در آیه چند حکم است یکی آنکه حرام است از کفار فرار نمودن بعد از ملتقی شدن بایشان مگر در حالت تحرف و تخیر دویم آنکه خطاب عام است در همه کفار و همه مسلمانان و گویند که مختص است بحرب بدر زیر که نزول آن در این واقعه است و حق آنست که خصوص سبب مخصص نیست چنانکه در اصول فقه مقرر شده سییم آنکه وجوب ثبات و حرمة فرار مطلقاً نیست بلکه مقید است بعدم زیادتی عدو بر ضعف نباشد زیرا که باز یادت ثبات جایز است نه واجب چهارم هر گاه که دشمن زیاده بر ضعف نباشد و هلاکت متحقق ثبات واجب است و فرار حرام بر قول صحیح و مذهب حق بجهت عموم کریمه اذالقیتم فئته فائتوا و نزد بعضی واجب نیست لقوله و لا تلهوا باید یکم الی التهلكة و این قول ضعیف است زیرا که اشراف بر هلاکت در حرب از لوازم آنست پنجم آنکه تصرف بر قتال استعداد است برای آن باینکه اصلاح خود کند و یا طلب آب و طعام کند در حین عطش و جوع و یاد در مقابل آفتاب باشد و بآن متاذی باشد و مانند آن و شرط است در فئه که صلاحیت استیجار داشته باشند خواه قریب باشند یا بعید مگر در صورتیکه بعدم فرط باشد بر وجهی که در عرف آن را فرار گویند ششم فرار اینجاست با شرایط از کباب است جهت توعید بر آن بدوزخ و توبه از آن عود است بهرگز آن و اظهارندم و عزم بر قتال آورده اند که چون در بدر حرب آتش مشتعل شد و لشکر کفار بیکبار حمله کردند حضرت رسالت پناه (ص) اند که چون در بدر حرب آتش مشتعل شد و لشکر کفار بیکبار حمله کردند حضرت رسالت پناه (ص)

در خانه که از چوب و خاشاک ساخته بودند آغاز دعا فرمود و گفت اللهم انجز لی بما وعدتني بارخدايا
وعدة که در باب نصرت من فرموده بودی بوفامقرون گردان که این گروه قریش تکذیب رسول تومی
کنند جبرئیل فرود آمد و گفت خاک بردار و بطرف دشمن افکن آنحضرت قبضه از خاک و سنک ریزه
برداشته و فرمود که اللهم شاهدت الوجوه و بر روی لشکر بیگانه افکند حق تعالی آن خاک و سنک
ریزه را در چشم مشرکان ریخت و هیچکس از آن مشرکان نماند که از آن سنک ریزه بر چشم و دهن
و بینی او نرسید و بجهت آن بخود مشغول شدند و مرویست که چون هر دو گروه بهم ملتی شدند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را فرمود یا علی اعطني قبضه من تراب
من حصاء الوادی ای علی قبضه از خاک و سنک ریزه رودخانه را بمن ده امیر المؤمنین عليه السلام دست
کرد و قبضه از آن سنک ریزه به حضرت داد و آنحضرت بکلمه شاهدت الوجوه تکلم فرمود و آنرا بر روی
لشکر کفر انداخت و مؤمنان نیز جرات کرده بر ایشان حمله کردند و قتاده و انس روایت کرده اند که در
روز بدر پیغمبر صلی الله علیه و آله سه سنک ریزه برداشت یکی بمیمنه و یکی به میسر و دیگری در میان ایشان
انداخت و فرمود که شاهدت الوجوه همه منهزم شدند و بر هر تقدیر این از عجایب معجزات آنحضرت بود
پس مسلمانان شمشیرها کشیدند و در میان ایشان ناختمند و هفتاد کس را از صناید قریش کشتند و هفتاد کس
دیگر را اسیر گرفتند پس اهل بدر بر یکدیگر تفاخر می نمودند این میگفت که من فلان را کشتم و آن میگفت
من فلان را اسیر گرفتم آیه آمد که (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ) جواب شرط محذوفست تقدیر اینکه ان افتخرتم
بقتلهم فلم تقتلوهوم یعنی اگر شما افتخار میکنید بکشتن ایشان پس حقیقه شما نکشتید دشمنان را
بقوت استبداد خود (وَ اٰكِنَ اللّٰهُ قَتْلَهُمْ) ولیکن خدا ایشانرا کشت باین وجه که شما را نصرت داد
و ملئکه را بمدد شما فرستاد و تشجیع قلوب شما کرد و شما را بر ایشان مسلط گردانید و القاع رب کرد
در قلوب ایشان (و ما رمیت) و نیفکندی تو ای محمد صلی الله علیه و آله آن مشت خاک را بروی ایشان (اِذْ رَمَيْتَ)
چون افکندی چه افکندن تو بمثابة نبود که در چشم همه کفار رود و بر آن قادر نبودی (وَ اٰكِنَ اللّٰهُ
رَمِي) ولیکن خدای آنرا بچشم همه ایشان رسانید تا که منهزم شدند و تمکین شما ادا بر قطع دابر
ایشان و لفظ رمی همچنانکه اطلاق بر مسمی میکنند اطلاق آن بر کمال مسمی نیز میکنند گویند
معنی آنست که تو نینداختی رعب را چون انداختی حصار او لیکن خدای رعب را در قلوب ایشان انداخت
و نزد بعضی آنست که مراد طعن حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه و آله برای بن خلف جحمی در روز
احد که اثر جراحت در او پیدا نبود و از آن طعن بر خاک میغلطید تا بمر دو چنانکه از سعید بن المسیب روایت

است که ابی خلف را در روز بدزاسیر کردند وی خود را باز خرید چون خواست که برود گفت یا محمد ﷺ
اسبی دارم و هر روز قرفی از گاوس باومی دهم و او را قوت میدهم و نیر و مند میگردانم تا بر آن سوار شده تو
را بر بالای آن بکشم رسول ﷺ فرمود نه چنانست که تو میگوئی بلکه من تو را خواهم کشت انشاء الله
تعالی و چون روز احد شد ابن خلف بر آن نشسته بود و بهر طرف می تاخت تا بنزدیک حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رسید جمعی از اهل اسلام قصد کردند که او را بکشند حضرت رسول ﷺ فرمود که او را رها کنید
که کشنده او هنم و حربه در دست داشت و چون ابی خلف نزدیک آن حضرت رسید حر به را بر پهلوی وی زد
استخوانهای پهلوی وی درهم شکست مردمان او را از آنجا بر گرفتند و گفتند این زخم کارگر نیست ابی گفت
این را مگوئید بخدای که محمد ﷺ طعنه بر من زد که اگر بر همه اهل روی زمین قسمت کنند همه را هلاک
گرداند من میدانم که از این زخم جان بدر نبرم و شما در روز بدز نشنیدید که محمد ﷺ فرمود که من
تو را میکشم انشاء الله تعالی و الله که محمد صلی الله علیه و آله دروغ نگفت پس او را بردست گرفتند و
میبردند در اثنای راه بر سر دست ایشان جان بداد و بجهنم رفت و هم در راه او را دفن کردند و گفته اند که
مراد رمیه بود که در روز خیبر حضرت بحسن کفار انداخت چنانکه در روایت صحیح وارد شده که در
روز خیبر که مانرا طلبید و تیری بدان پیوست و بجانب کفار و حصن خیبر انداخت و آن تیر بر لبابه بن
حقیق آمد که بر بستر خود خفته بود و وجه مفسر آن بر آنند که مراد از بدز است و سوق آیه نیز دال است
بر آن و از باب تحقیق و اصحاب تدقیق در کلام ظفر انجام و مارمیت از رمیت سخنان گفته اند و از جمله
صاحب تاویلات فرموده که حقتعالی راه نمود صحابه را بفنای احوال در سلب افعال ایشان و اثبات آن برای خود
که فلم تقتلوه هم و لکن الله قتلهم اما چون حضرت رسالت ﷺ در مقام بقاء با الحق بود فعل را از او سلب
کرد که و مارمیت و آنرا نسبت داد باو که از رمیت انگه اسناد کرد آنرا بخود که و لکن الله رمی تا افاده
معنی تفصیل کند که در معنی عین فیکون الرامی محمد آ لا بنفسه و در فتوحات مکیه آورده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب بود در رمی بحکم کنت سمعه و بصره و یده پس از اله سبب در مارمیت
بحسب حکم باشد نه بحسب عین و گویند که بنابر کمال حال مصطفوی و مریت استغراق نبوی ﷺ در
حالت فنا نسبت بهمه انبیاء اولیا نسبت فعل را از او دفع کرد هر چند نشانه فعل وی بود حیث قال از
رمیت پس با آنکه هم از داود حاصل عمل آمد که وقتل داود جالوت آنرا نسبت بداد داد و
بخود منسوب گردانید تا معلوم شود که میان مصطفی ﷺ و سایر انبیاء فرق بسیار است حاصل که حسب جانه
و تعالی کفار را مغلوب ساخت بالقای رعب و امداد ملائکه تاحق را ظاهر سازد (و لیبلی المؤمنین)
و تا عطا دهد مؤمنان را و نعمت ارزانی فرماید (منه) از نزدیک خود (بلاء جسنآ) عطائی نیکو و

نعمتی بزرگ که آن نصرت و غنیمت است و مشاهده آیات داله بر صدق دعوی حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و در حقایق سلمی از امام جعفر صادق صلوات الله علیه نقل کرده که بلای حسن آنست
 که ایشانرا از نفوس فانی گرداند و بعد از فنا بیهویه خودشان باقی سازد از قشیری نقل است که بلای حسن
 آنست که مبتلا مشاهده مبتلی کند در عین بلا (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ) بدرستی که خدای تعالی شنوا است
 استغاثه و دعای شمارا (عَلَيْهِمْ) دانا و بینا است بر احوال شما لاجرم دعا را اجابت کرد (ذُرِّيَّتِكُمْ) اینست
 کار که دیدید از غلبه اهل حق و مغلوبیت اهل باطل و یا اینست بلائی حسن باقتل یارمی و محل آن
 رافع است بر خبریه ای المقصود او الامر ذلکم (وَإِنَّ اللَّهَ) معطوف است بر مبتدای محذوف یعنی
 مقصود آنست که خدای (مُوَهِّنٌ) سست کننده و باطل سازنده است (كَيْدِ الْكَافِرِينَ) مکر و حيله
 کافران را چون ان بامعمول خود در حکم مفرد است پس خلاصه معنی آنست که غرض توهین کافران و
 ابطال حیل ایشان است که مستلزم ابلائی مؤمنانست و حفص باضافه کید خوانده یعنی خدای باطل کننده
 کیدمشر کانست آورده اند که کفار قریش در وقت خروج از مکه دست در استار حرم زده گفتند که
 اللهم انصر من الجندین اهدی الفشتین و اکرم الحرین و افضل الدینین یعنی بار خدایا نصرت کن
 از این دولشکر آن را که راه یافته تراند و از این دو گروه آنرا که گرامی تراند و از این دودین آنرا
 که فاضل تر است و در روز بدر نیز ابوجهل گفت اللهم اتیا کان افجر و اقطع الرحم و اتانا بما لا نعرف
 فاجبهه العداة بار خدایا هر که از ما فاجر تر است و قطع کننده تر علاقه رحم را و چیزی آورده
 است بما که ما آنرا نمیشناسیم فردا بر پیشانی وی زن و هلاکش کن و بر وایت دیگر اللهم انصر احب
 الفشتین الیک بار خدایا هر گروهی را که دوست تر است نزد تو او را یاری ده حقتعالی در باره ایشان این
 آیه نازل ساخت و بر سبیل تهکم فرمود که (إِنْ تَسْتَفْتِحُوا) اگر طلب فتح و نصرت کردید (فَقَدْ جَا
 نَاكُمْ الْفَتْحُ) پس آمد بشما فتح یعنی فتح آن دین که فاضل تر است و دوست تر (وَإِنْ تَنْتَهُوا) و
 اگر باز ایستیدای کافران باقی مانده در جنگ بدر از کفر و معادات رسول (فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ) پس آن
 بهتر است شما را از قتل در این جهان و عقوبت نیران در آن جهان چه آن متضمن سلامتی دارین است و خیر
 منزلین (وَإِنْ تَعُوذُوا) و اگر باز گردید از محاربه مسلمانان (نَعُدُّ) باز گردیم بنصرت ایشان
 (وَلَنْ نُغْنِيَ عَنْكُمْ) و دفع نکند از شما (فِي تَكْفُرِكُمْ) جمعیت و اتفاق شما (شَيْئًا) چیزی را از بلیت و قتل و
 اسر و عقوبت آخرت (وَلَوْ كَثُرَتْ) اگر چه بسیار باشند آن جماعت (وَأَنَّ اللَّهَ) و بدرستی که خدای

(مَعَ الْمُؤْمِنِينَ) با مؤمنان نیکو کار است بنصرت و معاونت و حفص بفتح آن میخواند بتقدیر لام عملت ای لان الله یعنی بجهت آنکه خدای یاره حسنانست نه عاصیان کفار را نصرت ندهد اگر چه در عدد و عدد بسیار باشند و گویند خطاب هدایت با اصحاب رسولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفتند یا رسول الله ﷺ برای ما از خدا طلب فتح کن روی مبارک آن حضرت بر افر و خت و فرمود آنرا که پیش از این بودند از کفار انواع عذاب و اذیت میکشیدند و اعضای ایشان را ذره ذره میکردند از دین خود برنگشتند تا ببرکت صبر و شکیمائی بر این اذیت و تحمل و این نوع مشقت چنان شدند که سواری تنها از صنعا بحضرموت آمدی و از کسی نترسیدی مگر از خدای و گوسفند از گوسفند نرمیدی و شما تعجیل فتح و نصرت میکنید اگر شما نیز مثل ایشان باشید عاقبت کار شما چنان شود و حقتعالی این آیه فرستاد که ای مؤمنان اگر طلب نصرت کردید پس بتحقیق که نصرت بشما آمد و اگر باز ایستید از تکاسل در قتال و یا از مخالفت با رسول ﷺ در باب غنائم و اساری پس آن بهتر است هر شمارا و اگر باز بان عود کنید عود کنیم بر شما بانکار و تهیج عدو و کثرت شما بشما فایده نرساند زیرا که نصرت خدا با شما نباشد زیرا که نصرت او با کسانیست که کاملاً نند در ایمان و مؤید اینست قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که گرویده اید (أَطِيعُوا اللَّهَ) فرمان برید خدا را (وَرُؤُسَهُ) و فرستاده او را (وَأَطِيعُوا) و بر مگردید و اعراض مکنید (عَنْهُ) از امر او که مدلول علیه است بطاعت یا از جهاد روی مگردانید چه مراد امر است بطاعت او و رسول او صلی الله علیه و آله و نهی از مخالفت او و ذکر طاعت حق تنبیه است بر آنکه طاعت حقتعالی مقرونست بطاعت رسول صلی الله علیه و آله لقوله (وَمَنْ يَطْعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَّاعَ اللَّهَ) پس از امر رسول سر متابید (وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ) و حال آنکه شما می شنوید که من میگویم که او پیغمبر هست یا میشنوید مواعظ و اوامر و نواهی قرآنرا (وَلَا تَكُونُوا) و مباشید (كَالَّذِينَ) مانند آنان که (قَالُوا سَمِعْنَا) گفتندش و دیدم قرآن را بحسب لفظ نه بر وجه عمل مراد کفره اند و منافقان که دعوی استماع قرآن کردند (وَهُمْ) و حال آنکه ایشان (لَا يَسْمَعُونَ) نمیشنوند شنودنی که بآن منتفع شوند پس گویا که نمیشنوند و نزد ابن عباس و حسن مرادیهودانند از قبیله قریضه و بنی النضیر و ترسایان که میگفتند آیات کتاب خدا را میشنویم و حال آنکه بسمع قبول نمیشنوند تخصیص ذکر خطاب بمؤمنان با آنکه کفار نیز بآن مامورند بجهت انتفاع ایشان است بآن و اعراض کفار از آن و لهدا در عقب آن مذمت ایشان میفرماید بقوله (إِنَّ شَرَّ الدِّينِ) بد رستی که بدترین جنبندگان در روی زمین

عِنْدَ اللَّهِ) نزد خدای یعنی در حکم او (الضَّمُّ) کرانند از شنوای حق (الْبُحْمُ) گنگانند از گفتن حق (الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) که در نمی یابند حق را یعنی خود را بر آن نمیدارند تا تدبیر در آن کرده مهتدی شوند و بدترین بهایم جهت آنند که از خرد که سبب تفضیل انسانست بر سایر حیوانات روی بر تافته اند و بجانب متابعت طبع و نفس شتافته و در تبیان آورده که مراد از این قوم: نفری اند از بنی عبدالدار که می گفتند (نحن صم بکم عما جاءنا محمد) صلی الله علیه و آله که از ایشان جز دو کس ایمان نیاوردند و صعب بن عمیر و ابن حرمه و این مردی است از ابی جعفر علیه السلام (وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ) و اگر دانستی خدای (فِيهِمْ خَيْرٌ) در ایشان خیری و نیکوئی که ارتفاع است بآیات قرآنی و قبول هدایت و اقبال بر طلب حق یعنی اگر دانستی که در ایشان خیری هست (لَا سَمْعَهُمْ) هر آینه شنوایندی ایشان را یعنی لطف کردی و توفیق ارزانی فرمودی تا شنودندی آنرا بر وجه اختیار چنانکه مؤمنان میشوند و بآن منتفع میشوند ولیکن ایشان اختیار کردند اصرار بر کفر و ابجهت آن حق تعالی تعالی ایشان کرد و فرو گذاشت (وَأَوْ أَسْمَعَهُمْ) و اگر شنوایندی ایشان را بوسیله لطف (لَتَوَأْوُوا) هر آینه بر گشتندی از آن (وَهُمْ مُعْرِضُونَ) در حالتی که ایشان اعراض کننده گان باشند از قبول حق پس چونکه لطف فایده بایشان نمیرساند ما ایشان را خذلان کردیم و تخلیه نمودیم و قولی آنست که کفار مکه گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله برای ما زنده گردان قصی بن کلاب را که مردی مبارک بود و سالهای نامتناهی است که فوت شده تا بر صدق تو گواهی دهد و بتو ایمان آورد و بجهت آن صدق قول تو بر ما ظاهر شود و بتو بگرویم حق تعالی میفرماید که اگر خدای ایشان را کلام قصی بشنوا ندهم ایمان نیارند و در آیه دلالت است که حق تعالی منع لطف نمیکند از مکلفان و عدم لطف او نسبت بکسی است که دانسته باشد که منتفع بآن نشود و بعد از آن مردمان را امر میفرماید که اطاعت رسول نمایند و میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که گرویده اید (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ) اجابت کنید مر خدای را (وَالرُّسُولَ) و مر فرستاده او را بطاعت و انقیاد او امر و نواهی (إِذَا دَعَاكُمْ) چون بخواند رسول او شمارا توحید ضمیر جهت آنست که اطاعت خدا همان اطاعت رسول او است و عکس دیگر آنکه دعوت خدا شنیده میشود از رسول در انوار و غیره نقل کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی بر اعرابی بگذشت و او در نماز بود حضرت او را آواز داد وی بتعجیل نماز تمام کرده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شتافت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله ای یک حضرت فرمود که ما منعک عن اجابتی چه تو را منع کرد از اجابت من گفت در نماز بودم فرمود (الْم تَخْبِرُ فِيمَا أَوْحَى إِلَيْكَ) ای استجیبوا لله

و للرسول) آیا خبر داده نشدی در آنچه بمن وحی شده یعنی قوله (استجبوا لله و للرسول) گفت یا رسول الله ﷺ ندانستم اکنون که دانستم در هر محل که مرا بخوانی اجابت کنم اگر چه در نماز باشم بعد از آن فرمود که خبر دهم تو را بسوره که مثل آن در توریة و انجیل و زبور نیست گفتم بلی یا رسول الله ﷺ فرمود در نماز چه خواندی گفت فاتحة الكتاب فرمود که بآن بخدائی که جان محمد ﷺ در امر او است که مثل این سوره در توریة و فرقان و زبور و انجیل نیست و این سبع المثانی است و حقتعالی این سوره را بغیر من نداده و فقها در این اختلاف است که اجابت قاطع صلوة است یا نه بعضی بر آنند که قاطع نیست زیرا که نماز نیز اجابت است و جمعی دیگر بر آنند که خواندن آن حضرت امریست که محتمل تأخیر نیست و مصلی را جایز است که قطع نماز کند برای امثال معصومی و نزد امامیه قاطع است حاصل که میفرماید که اجابت رسول کنید (لما یُحییکم) امر آن چیز را که شمار ازنده گرداند یعنی ایمان چه کفر در حکم موت است لقولك (انك لاتسمع الموتی) و با علوم دینی که حیات دل در دنیا و آخرت از اوست همچنانکه جهل سبب موت آنست یا عقاید صحیحه و اعمال صالحه که مورث حیوة ابدی است در نعیم مقیم که من عمل صالحا من ذکر او انشی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طيبة با جهاد که سبب بقای شماست چه اگر ترک آن کنید دشمن غلبه کند و شمار اهلک گرداند یا شهادت که موجب حیات است نزد حضرت عزت که بل احياء عندهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله) یا قرآن که معبوی قلوب مؤمنانست (واعلموا) و بدانید (ان الله) آنکه خدای (یحیو) حایل شود یعنی خدای گرداند (بین المرء و قلبه) میان مرد و دل او صاحب انوار گفته که این تمثیل است مرغایت قرب حق را ببنده که قوله (نحن اقرب الیه من جبل الورايد) و تشبیه برای آنکه وی سبحانه مطلع است بر مکنونات دلها با آنکه صاحب او از آن غافل باشد و گفته اند که این تصویر تملك حق است مرد بنده را در فسخ عزایم و نقض همم و کلام میمنت فرجام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که عرف الله بفسخ العزایم و نقض الهمم شعر است بر این یا حث است بر مبادرت به تصفیه دل و خلوص آن پیش از آنکه جدا کند حقتعالی میان مرد و دل او بموت و فرصت عمل فوت کرد و گفته اند که جدائی افکنند میان بنده و مراد او یا مقلب القلوب در دل بنده تصرف میکنند چنانچه خواهد و وجهی دیگر آنست که خدا قادر است که مانع شود میان دل و افعال او از اعتقادات و ارادات و کراهات پس معنی آنست که افعال جوارج شماتایم افعال قلوب است و افعال قلوب اگر خدا خواهد حایل و مانع میتواند شد چه آن در تحت قدرت کامله او است و گویند مؤمنان در وقت محاربه اندیشه کردند که دشمن بسیار است و عده ما اندک و بجهت این خوف در دل ایشان آمدی حقتعالی میفرماید که من مانع شوم میان دل کافر و امن او تا همیشه ترسان باشند و یونس

بن عمار از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که مراد از حیلولة حق تعالی آنستکه او سبحانه مانع می شود از آنکه بنده حق را باطل گرداند و باطل را حق و هشام بن سالم نیز از آنحضرت روایت کرده عیاشی این را نیز در تفسیر خود از محمد بن اسحاق نقل کرده و در کشف الاسرار آورده که علما دل را دریابند لمن كان له قلب اشاره است بدان و عرفا دل را گم کنند یحول بین المرء و قلبه عبارت است از آن در بدایت دل هادی راه صوابست و در نهایت حجاب (و انة) و بدانید این را نیز که شانزدهمین اینست که (اَلَيْه تُحْشَرُونَ) بسوی او محشور خواهید شد و مجازات عمل شما خواهد فرمود (ان خیر افخیر او ان شر افشرا) (و اتقوا افتنة) و پرهیزید از گناهی که اگر برسد عقوبت آن (لا تُصِيبَنَّ الدِّينَ ظَلَمُوا) نرسد بکسانی که ستم کردند (مِنْكُمْ) از شما (خَالِصَةً) در حالتی که اختصاص داشته باشد بآنها بلکه عام باشد و بظالم و غیر ظالم اثر آن برسد و شامت آن ب همه کس سرایت کند و آن بوقت افتراق کلمه است و ظهور بدع و مدهانه در امر معروف و نهی از منکر و تکاسل در جهاد و بدانکه لاتصیبین یا جواب امر است و معنی اینکه (ان اصابتکم لاتصیب الظالمین منکم خاصة) و این ظاهر اصحیح نیست زیرا که جواب شرط متردد است پس نون مؤکده مناسب نباشد و لکن چون متضمن معنی نهی است پس سایغ باشد کقوله (ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده) و باصفت فتنه است و لا برای نفی و این شاذ است زیرا که نون داخل نمیشود در غیر قسم یا نهی و جواب قسم محذوف است و یا نفی براراده قبل بنا بر قرائت لتصیبین که از شواذ است و احتمال دارد که نهی باشد بعد از امر باتقای ذنب از تعرض ظلم چه وبال آن مخصوص است به ظالم و من در منکم بروجوه متقدمه برای تبعیض است و بنا بر دو وجه اخیر برای تبیین و فایده آن تنبیه است بر آن که بر منکر خاموش مباشید و از آن چشم میوشید و از آن رضا مدهید که چون عذاب نازل شود ظالم و غیر ظالم و خاص و عام در آن داخل شوند تا ظالم بجهت ظلم و غیر ظالم بجهت ترک امر بمعروف و نهی از منکر و نامکلفان از اطفال و مجانین و بهایم بر سیل امتحان و اعتبار و لطف مرغیر را مراد عذاب استیصال است که بر امم سالفه رسید و از ابن عباس روایتست که (الخطاب لاصحاب النبی صلی الله علیه و آله خاصة) و از حسن بصری نقل است که نزلت فی علی و عمار و طلحة و زبیر یعنی آیه در حق این چهار کس نازل شد و بعد از آن گفت که زبیر چون این آیه بخواند گفت سالهاست که ما این آیه را بخواندیم و ندانستیم که از اهل آنیم (فاذا نحن المعینون بها فخالفنا حتی

اصبا بنا ما اصبا بنا این هنگام دانستیم که مراد از این آیه هائیم پس مخالفت کردیم و رسید آنچه بما
 رسید یعنی مخالفت بیعت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کردیم و با او در مقام مقاومت و محاربه در آمدیم و
 بجهت آن مفتون شدیم از سدی منقولست که این آیه در روز بدر نازل شد و در روز جمل نتیجه آن فتنه
 بایشان رسیده در مقام مقاتله و محاربه در آمدند و در غیر انوار نیز مذکور است که محتملست که فتنه
 مخصوص باشد بظالمان و تقدیر اینست که اتقوا عذبا بتصیب الظالم خاصة و مقوی اینست قرائت
 (لیصیب الذین ظلموا منکم خاصة) و نزد بعضی لاعد تصیبن زایده است و میتواند بود که الف لاء
 در لاتصیبن برای اشباع فتحه باشد و اصح و اظهر آنست که لا بر اصل خود است و از ابن عباس نقل است
 که چون این آیه نازل شد پیغمبر (ص) فرمود که (من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد
 نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی) هر که بر علی ظلم کند در این جائیکه من نشسته‌ام و این مقام از وی غصب
 کند بعد از وفات من چنان بود که انکار نبوة من کرده و انکار نبوت همه پیغمبران کرده که پیش از من
 بوده اند حذیفه یمانی گفته رسول خدای (ص) فرموده که از بعضی از باران من چیزها سانح گردد
 که ایشان را حقتعالی نیامرزد و صحبت من بایشان منجی ایشان نشود و بهلاکت ابدی گرفتار گردند ابو
 هریره گفت که رسول الله (ص) فرمود که قیامت قائم نشود تا که پیدا شود فتنه عمیاء و ظلما که هر که در آن
 فتنه خفته بود به از آن بود که نشسته بود و آنکس که نشسته بود به از آنکس که ایستاده بود و آنکس
 که ایستاده بود به از آنکه روند بود یکی از اصحاب گفت یا رسول الله (ص) اگر این فتنه مراد ریابد و من در
 تاختن باشم گفت بایست گفت اگر ایستاده باشم گفت بنشین گفت اگر نشسته باشم گفت دست هارا با خود
 گیر و خود را نگاهدار که از مظلومان باشی نه از ظالم و نیز آنحضرت فرمود که چون فتنه در رسد و
 مردمان را پست کند عالم از آن فتنه بعلم نجات یابد و ثعلبی نیز با سند خود از حذیفه نقل کرده که پیغمبر (ص)
 فرمود که (اتکم فتن قطع اللیل المظلم یهلمک فیها کل شجاع بطل و کل را کب موضع و کل
 خطیب مصقع و در حدیث ابوایوب انصاریست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا عمار
 انه سیکون بعدی هنات حتی یختلف وله السیف بینهم و حتی یقتل بعضهم بعضا و حتی یرع بعضهم
 من بعض فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الاصلع عن یمینی علی بن ابیطالب فان سلک الناس کلهم
 و ادیا و سلک علی و ادیا فاسلک و ادی علی دخل عن الناس یا عمار ان علیا لیردک عن هدی و لایدلک
 علی ردی یا عمار طاعة علی طاعتی و طاعتی طاعة الله) مضمون حدیث راجع است باینکه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعمار فرمود که ای عمار زود باشد که بعد از من فتن و قبایح عظیمه ظاهر
 شود بآنکه شمشیر در میان کشیده شود و بعضی بعضی را بکشند و برخی از برخی براءت کنند و چون
 این حال را مشاهده کنی پس بر تو است که متمسک باین اصلع شوی که در طرف راست من نشسته که

علی بن ابیطالب است چه اگر همه مردمان دروادی سلوک کنند و علی دروادی تو دروادی علی سلوک کن و بگذار همه مردمان را با عمار بدرستی که علی تورا از راه راست نگرداند و برهلاکت راهنمونی نکنی عمار اطاعت علی اطاعت منست و اطاعت من اطاعت خداست و این حدیث را سید ابوطالب هر وی با سند خود از علقمه و اسود نقل کرده از ابو ایوب و در کتاب شواهد التنزیل که جامع آن حاکم ابو القاسم خسکانی است زه مدکور است که حدیثنا السید ابواحمد مهدی بن نزار الحسنی قال حدیثی محمد بن ابی القاسم بن الحسن قال حدیثنا ابوسعید محمد بن الفضل بن محمد قال حدیثنا محمد بن صالح العزیز می قال حدیثنا ابوالرحمن بن ابی حاتم قال حدیثنا ابوسعید الأشبح عن ابی خلف الاحمر عن ابراهیم بن عثمان عن سعید بن ابی عروبه عن قتاده عن سعید بن المسیب عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الآية (و اتقوا فتنه قال النبی ﷺ من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی) و ترجمه این حدیث مذکور شد (و اعلموا ان الله) و بدانید که خدای (شدید العقاب) سخت عقوبت است بر کسی که ظلم او متعدی بغیر شود (فلعنة الله من ظلم محمدا و آل محمد و غضب الله علی من غضب مقامهم و ازالهم عن مرتبتهم و منعهم عن مناصبهم) بعد از آن حقه تعالی تذکیر اهل ایمان میکند از حالت سالفه ایشان و اظهار انعام خود میکند بر ایشان به نصر و تأیید و تکثیر می فرماید (و ذکر و ا) و یاد کنید ای مهاجران (اذا نتم قلیل) چون بودید اندک (مستضعفون فی الارض) بیچارگان در زمین مکه پیش از هجرت (تخفون) می ترسیدید (ان بتخطفکم الناس) از آنکه بر بایند شما را کفار قریش و خایف بودید از آنکه چون از مکه بیرون آید مشرکان بر شما تاختن آرند (فاویکم) پس جای داد شما را در مدینه (و ایدکم) و تقویت داد شما را (بنصره) بیاری دادن خود بمظاهرة و انصار یا با مدامد ملتکه در بدر (ورزقکم) و روزی داد شمارا (من الطیبات) از غنایم یا کیزه که بر ارم پیشین حلال نبوده (اعلمکم تشکروا) تا شاید که شما سپاس داری کنید بر این نعمت ها و گویند خطاب بکافرانست که ذلیل بودند در دست ملوک فارس و روم ببرکت میمنت حضرت رسالت پناه ﷺ عزیز و ارجمند شدند و بر همه ملوک فارس و روم غالب گشتند و تعلیمی در تفسیر خود آورده که بعضی از صحابه سخنان از رسول الله ﷺ می شنیدند و در افشای آن میکوشیدند و منافقان بر آن اطلاع یافته خبر بمشرکاز میرسانیدند حقه تعالی این آیه را فرستاد که (یا ایها الذین آمنوا) ای کسانی که ایمان آورده اید (لا تحونوا الله و الرسول)

خیانت مکنید با خدا و رسول او در اظهار اسرار و از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که سبب نزول این آیه آن بود که جبیرمیل نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت یا رسول الله ﷺ ابوسفیان در فلان جای فرود آمده است با جمعی مشرکان بتهمیه حرب ایشان مشغول شوید و این خبر را پوشیده دارید تا ناگهان بر سر ایشان تازید یکی از منافقان بر صورت حال اطلاع یافته نامه نوشت و ابوسفیان را از آمدن مسلمانان خبردار کرد از زهری نقل است که در حق ابولبابه نازل شد و سبب آن این بود که رسول ﷺ حصن بھودان بنی قریظه را بیست و یکروز محاصره فرمود ایشان را مجاشده طلب صلاح کردند بآن چه بنی نصیر کرده بودند یعنی جای خود را باز گذارند و باز رعایت و اریحاء شام روند و رسول ﷺ فرمود که صاحب نکتم و لیکن بر حکم سعد معاذ فرود آئید تا آنچه رای ما بر آن قرار گیرد چنان کنیم ایشان گفتند ابولبابه را نزد ما فرست تا با وی مشورت کنیم آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان فرستاد و او را با ایشان ربطی بود برای آنکه مال او و فرزندان او در دست ایشان بود پس او را گفتند که در حدیث معاذ چه گوئی و اینکه ما را میفرماید که بر حکم او فرود آئیم اطاعت کنیم یا نه وی بانگشت اشاره بخلق خود کرد یعنی همه شمارا خواهد گشت این آیه نازل شد ابولبابه گوید که هنوز آیه ناشنیده و قدم برنداشته بودم که دانستم که خیانت کردم با خدا و رسول و بشیمان شدم و بسیار غمگین و مضطرب گشته نزد پیغمبر آمدم آیه فرود آمده بود را وی خبر گوید که ابولبابه بیامد و خود را بر ستون مسجد بست و قسم خورد که طعام و شراب نخورم تا بمیرم یا مگر خدا بتعالی توبه مرا قبول کند هفت شبانه روز نه آب خورد و نه طعام تا یافتاد و بیهوش گشت خدای توبه او را پذیرفت چون بهوش آمد وی را گفتند که خدای توبه تو را قبول کرد گفت و الله که خود را باز نگشایم تا رسول ﷺ مرا بدست خود بگشاید پس آن حضرت بیامد و او را بگشاد ابولبابه گفت تمامیت توبه من آن زمان است که هر زمینی و بقعه و منزلی که دارم صرف فقرا کنم رسول ﷺ فرمود که ثلثی از مال خود تصدق کن تا کفار گناهان تو شود و این قول از ابی جعفر و ابی عبدالله صلوات الله علیهما نیز مرویست و قتاده گفته که مراد به امانت دین خداست یعنی این دین اسلام که خدا بامانت بشما داده در او خیانت مکنید بترك او امر و نواهی آن تا آنکه همان را که بشما سپرده بآنوجه باو بسپرید و گفته اند که خیانت مکنید باخدای در تعطیل فریضه و بار رسول او در تقصیر سنت و غلول مکنید در غنایم دار الحرب و یا خلاف آن چه ظاهر می کنید اضرار آن مکنید یعنی ترك نفاق کنید و بصدق تمام تصدیق کنید (و تَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ) و خیانت مکنید در امانت ها که میان یکدیگر دارید (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) و حال آنکه میدانید که وبال خیانت بسیار است یا میشناسید که ضبط امانت بر شما واجب است چه شما عقلای روزگارید و حسن از قبیح امتیاز می توانید کرد تخونوا مجزوم است بعطف بر اول و یا منصوب

بر جواب (وَاعْلَمُوا) و بدانید ای مومنان (أَنْتُمْ أَمْوَالُكُمْ) جز این نیست که مالهای شما (وَأَوْلَادُكُمْ) و فرزندان شما (فِتْنَةٌ) محنتی اند از خدا که بدان شمارا می آزماید پس باید که حب ایشان مایل نشود بر خیانت مانند ابو لیباه و سبب وقوع شما نشود در اثم و عقاب احمد انطاکی گفته که حقتعالی مال و فرزندان را فتنه گفته تا از فتنه بیکسو شویم و مایه پوسته آن فتنه را زیاد می کنیم و نعم ما قیل * جوان و پیر که در بند مال و فرزندانند * نه عاقل اند که طفلان ناخر دهندند (إِنَّ اللَّهَ) و بدانید که خدای (عِنْدَهُ) نزد او است (أَجْرٌ عَظِيمٌ) مزدی بزرگ پس بطلبید و بطلب آن سعی کنید که ثواب جزیل و اجر جمیلست و جمع مال و حب فرزندان را از دست بدارید و در مجمع آورده که حقتعالی بیان می فرماید در این آیه که من اختیار خلقان می کنم باموال و بنین تاراضی بقسم من از غیر راضی بآن ظاهر گردد اگر چه من دانانم بایشان از نفس های ایشان امامی خواهم که افعالیکه بسبب عقاب و ثوابست بظهور رسد و امیر المومنین علیه السلام باین اشاره فرموده که (لَا يَقُولُونَ أَحَدُكُمْ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ يَشْتَمِلُ عَلَيَّ الْفِتْنَةَ وَلَكِنْ مِنْ اسْتِعَاذَ فَلَيْسَتْ عِزٌّ مِنْ مَضَلَاتِ الْفِتَنِ فَإِنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ يَقُولُ وَاعْلَمُوا إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ) یعنی باید که هیچکس از شما نگوید که بار خدایا پناه می گیریم بتو از فتنه زیرا که هیچکس نیست مگر که مشتمل است بر او بلیه و فتنه ولیکن استعاذه کنید از فتن مضله چه حقتعالی می فرماید که (وَاعْلَمُوا إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای گروه گرویدگان و باور دارندگان (إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ) اگر بترسید از خدای و تقوی را شعار خود سازید (يَجْمَلْ لَكُمْ) تا گرداند برای شما یعنی بدهد شمارا (فَرَقَانًا) نصرتی که بدان حد اشود مبطل از حق بجهت اعزاز مومنان و اذلال کافران یا هدایتی و نوری در قلوب شما چه لطفی که موجب هدایت شما شود که میان حق و باطل تفریق کنید و یاجدائی میان شما و غیر شمارا از اهل ادیان یا نجات از محذورات یا مخرجی از شبهات یا ظهوریکه بدان مشهور و معروف گردید وصیت شما ب همه اطراف رسد بجهت اعزاز مومنان و اذلال کافران بود و یابسبب تقوی افاضه کند بر شما اسرار جلال خود را بقیص کلی از انواع جمال تافرق کند میان حدود و قدم و بشناسد سر وجود عدم (وَيُكْفِرْ عَنْكُمْ) و بپوشاند و درگذراند از شما (سَيِّئَاتِكُمْ) بدیهای شما (و يَقْرَأْ لَكُمْ) و پیام رزد شما را بتجاوز و عفو یا مراد از سیئات صغیر ذنوب و کبایر است و یا مراد گناهان متقدم و متاخر است زیرا که آیه در حق اهل بدر واقع شده و حقتعالی گناهان ایشان را آمرزیده چنانکه مضمون حدیث بنوی مشعر است بر آن (وَاللَّهُ

ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) و خدای خداوند فضل و نعمت بزرگست از ابن عباس و جمعی مفسران منقولست که چون انصار با ایمان آوردند و بیعت با رسول الله علیه الصلوة والسلام کردند قریش بترسیدند اکابر و مشایخ ایشان چون عتبه و شیبیه و ابو جهل و ابوسفیان و طعیمه بن عدوی و انزیر بن حارث و ابوا لبختری و رمعه بن اسود و حکیم بن حزام و بنیه و منیه و هشام بن عمرو و امیه بن خلف در دار الندوه جمع شدند تا با یکدیگر در کار پیغمبر صلی الله علیه و آله مشورت کنند و این صورت در وقتی بود که صحابه را اجازه هجرت بمدینه شد و جز علی علیه السلام و ابو بکر کسی در خدمت پیغمبر ﷺ نماند القصه رؤسای قریش در باب آن حضرت استشاره نمودند ابلیس بر صورت پیری بر آمده خود را در میان ایشان انداخت گفتند تو کیستی گفت مردی از اهل نجد گرم و سرد چشیده و نیک و بد آنرا آزموده شنیدم که شما در باب محمد ﷺ مشورت خواهید کرد خواستم تا من نیز حاضر باشم اگر رای صواب باشد تابع آن شوم و اگر خطا کنید من شما را از آن تنبیه کنم و رای صحیح خود را در آن باب بشما اعلام دارم تا باشد که او را هلاک کنیم پس ابوالبختری آغاز تکلم کرده گفت که او را در خانه محبوس باید ساخت و در خانه رامستحکم بر آورده از روزنه آب و نان بوی داد تا بمیرد چنانکه با دیگر شعرا کردند چون زهیر و تابعه و امثال ایشان ابلیس این رای را نه پسندید و بانگ بروی زد و گفت بدرائی میزنی اکثر اهل مدینه بر او ایمان آوردند و یاران وی بیشتر آنجا رفته و بنی هاشم نیز در این شهر بسیار اند همه اتفاق نموده باشما جنگ کنند و او را از حبس خلاصی دهند و این رای تو را نسبت بکسی توان کرد که او را قبیله و عشیره نباشد مانند شعرا که نام بردی همه متفق الکلمه شدند گفتند ای شیخ بخدای که راست گفتی پس هشام بن عمرو گفت که رای من آنست که او را بر شتری نشانید و از این شهر بیرون کنید ابلیس گفت بئس ال رای ما رایت چه محمد ﷺ مردی است با حسن خلق و فصاحت و بلاغت و شیرین زبان هر جا که رود مردمان را دعوت کند و ایشان را فریب دهد و ایشان اجابت او نمایند و با وی یارشوند و بیایند و باشما مقاتله کنند و ما از روزگار شما بر آورند گفتند صدق الشیخ النجدی ابو جهل گفت رای من آنست که از هر قبیله از قریش و خلفای ایشان یک کس را بطمیم تا بتوافق او را بکشند و خون او در قبایل منتشر گردد و بنی هاشم با تمام قبایل محاربه نتوانند کرد پس بالضرورت بدیت راضی شوند ابلیس گفت نعم ما رایت و بروایتی آنستکه این رای ابلیس است و چون رؤسای قریش استماع این قول کردند گفتند ال رای رای الشیخ النجدی پس ابو جهل از هر قبیله کسی را طلبید و مقرر شد که در آن شب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بقتل آرند پس جبیریل صورت حال را بعرض رسانید و گفت حقتعالی می فرماید که امشب از شهر بیرون رو

پس آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبید و فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که از این شهر بیرون
روم تو امشب بر فراش من بخسب تا اگر قریش تفحص حال من کنند جای من را خالی نه بینند و بر اثر
من نیایند پس جامه خود را بر کند و در بروی پوشانید و او را در مضجع خود بخوابانید و از آنجا با ابو بکر
بیرون آمد و گذار او بآن جماعت افتاد بآیه (إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا لِيُؤْتُوا الْقَوْلَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ)
اشتغال فرمود و پاره خاك برداشته بر ایشان ریخت و از ایشان در گذشت و بغار رفت بعد از آنکه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را وصی خود گردانیده بود در رد و دایع و دیون مردمان را که نزد آنحضرت
بود و او را متولی اهل و خانه خود گردانید و آن مشرکان کسی را بخانه او فرستادند خبر رسانید که او
بر فراش خسبیده پس همه شب گرداگرد خانه آنحضرت می گشتند و در قتل او تدبیر می کردند تا
نزدیک صبح رسید تیغها کشیده بیکبار در اندرون خانه دو بندگان امیر المؤمنین علی علیه السلام از جای
خود برخاست و فرمود که بچه کار آمده اید و کر امی خواهید گفتند محمد (ص) را می خواهیم کجاست فرمود
(ما كنت تلبیه رقیماً من نگهبان او نبودم ایشان از سر ای او بیرون آمدند و پی حضرت رسول (ص) را گرفتند
و گفتند محمد (ص) بیرون رفته همانا او بود که خاك بر سر ما ریخت پس همه جامه رفتند تا در غار پس حق تعالی
عنکبوت را الهام داد تا در غار انسج کرد و ایشان چون چنین دیدند با خود گفتند که هیچ کس در این
غار نرفته چه اگر کسی در این غار شده بودی این نسج عنکبوت دریده شده بودی بلکه از اینجا زمین
فرورفته یا او را با آسمان برده اند پس باز گشتند و حضرت بعد از سه روز از غار در آمده بمدینه رفت و
حق تعالی در حق امیر کبیر صلوات الله علیه آیه (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء امر من رزق الله
فرورستاد و در بیان مکر و حیل و کفار قریش و عرض امتنان نعمت بر بیغمبر (ص) که او را از مکر ایشان خلاصی
داد این آیه را انزل فرمود که (إِنَّ يَمُكْرُ بَدَأَ) و یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله که چون مکر کردند بتو
(الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه نگر و دیده اند (إِنَّ يَمُكْرُوا) تا حبس کنند تو را بر جایی یابند بر دست و پای
تو نهند و یا تو را مجروح سازند بر وجهی که در توحیرت نماید و تو را بآن اثبات کنند که قوت رفتن
نداشته باشی (أَوْ يَمُكْرُوا) یا بکشند تو را بشمشیرهای مختلف (أَوْ يُخْرَجُوا) یا بیرون کنند
تو را از مکه (و یَمُكْرُونَ) و ایشان بدی میسگالند (و یَمُكْرُ اللَّهُ) و خدای جزای بدی می دهد
ایشان را و با ایشان معامله مکران میکند و یارد بدی میکند با ایشان و ایشان را در چاهی که برای هلاک دیگران
کنده اند می افکند چه ایشان از مکه بیرون آورد و بیدر رسانید و تقلیل مسلمانان کرد در چشم ایشان
تا ایشان دلیر شده بر ایشان حمله آوردند و مغلوب و مقتول مسلمانان شدند و میتواند بود که اسناد

مکر با ذر سبیل مزواجه باشد بدون حذف مضاف که جزا است مانند جزا عسیة سیئة مثلها یا چون رد مکر بر ایشان بر صورت مکر بود که عبارت است از خلعای مکر بر ممکور از این جهت آنرا مکر خوانند (وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ) و خدا بهترین جزا دهند گانست ما کرائرا و یا بهترین رسانند گان عذاب و عقوبت بکافران بر وجه اخفا که اثر آنرا بالغ است بعد از آن از شدت عناد و انکار کفار اخبار میفرماید که (وَإِذَا نُتِلِّي عَلَيْهِمْ) و چون خوانده شود بر ایشان (أَيَاتُنَا) آیتهای کتاب ما را (قَالُوا) گویند (فَسَمِعْنَا) بدرستی که ما شنیده ایم این کلام را یعنی مثل اینرا از مردمان روزگار و این بجهت آن گفته که نصر بن حارت بتجارت بیلا د فارس آمده بود و قصه رستم و اسفندیار و غیر آن از ملوک عجم بخرد و معرب ساخت و بمکه آورد و گفت افسانه شیرین آورده ام که شیرین تر از افسانه های است که محمد (ص) بر ما میخواند حق تعالی از عناد او و اتباع او خبر داد که چون آیات قرآنی میشنوند میگویند که مانند آن را شنیده ایم (لَوْ نَشَاءُ) اگر خواهیم (إِنَّمَا) هر آینه گوئیم (مِثْلَ هَذَا) مانند این (إِنْ هَذَا) نیست این (إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ) مکر قصها و نوشته های پیشینیان و من نیز مثل این قصه دارم اگر چه قابل این قول نصر بود اما چون که او رئیس قوم بود و همه تابع او بودند در این امر از این جهت اسنادان به جمیع ایشان کرد و این غایت مکاره و فرط عناد ایشان بود زیرا که اگر استطاعت میداشتند بر اینکه مثل این باقرین باین بیاورند هر آینه بآن اتیان مینمودند و حضرت رسالت ﷺ که مدت ده سال قرآن برایشان میخواند و بآن تحدی مینمود و ایشانرا میگفت که (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ) با او در مقام معارضه می آمدند و مثل او را بر او می خواندند و اگر عجز دامن گیر ایشان نمیشد با وجود انف موافقه و فرط استنکاف ایشان با معدودی چند که نزد ایشان حقیر مینمودند مسایفه و مقاتله نمیکردند و تعب خروج از مکه و مشقت محاربه بر خود نمی نهادند و بمعارضه آن ننگ عار مشقت را از خود دفع میکردند و هر ویست که چون عثمان مطعون این سخن را از نصر شنید ویرا گفت اتق الله از خدا بترس و این نوع سخنان مگو که محمد ﷺ بر حق است و آنچه میگوید صدق است گفت من نیز حق میگویم گفت محمد (ص) میگوید که لا اله الا الله و لیکن جواب داد من نیز میگویم لا اله الا الله ولیکن بآن ضم میکنم که هُوَ لَعِبْنَاتُ اللَّهِ و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله استماع این قول کرد فرمود ای نصر وای بر تو این کلام اله است منزل من عند الله نصر در مقابل سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعائی کرد مشحون بر آنکه بار خدایا اگر سخن محمد (ص) حق است سنگی بر سر من افکن و مرا هلاک کن کما قال الله تعالی (وَإِذَا قَالُوا لِلَّهِمُ) و یاد کن آنرا که گفت نصر و متابعان او که با او متفق بودند

خداوند! (إِنْ كَانَ هَذَا) اگر هست این قرآن (هُوَ الْحَقُّ) راست و درست و منزل (مَنْ عِنْدَكَ) از نزدیک تو (وَاطِرَ عَلَيْنَا) پس بیاران بر ما (حِجَابَةً مِنَ السَّمَاءِ) سنگی از آسمان همچنانکه بر اصحاب فیل بارانیدی (وَإِئْتِنَا) یا بیاز ما (بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) عذاب موهلک و فایده تعریف خبر کسان دلالت است بر آنکه معلق به حقیقت آنست بر وجهی که حضرت دعوی آن میکرد که آن تنزیل آنست نه مطلق حق زیرا که قریش را معلوم بود که آن مطابق واقع است اما شک داشتند در آنکه منزل باشد از جانب خدا چون نضرا بن دعا کرد حنتعالی آیه **سُئِلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ رَانَازِلٌ كَرَدَانِيْدٌ سَعِيْدٌ بِنِ جَبِيْرٍ** روایت کند که رسول ﷺ سه کس را بحبس هلاک کرد مطعم بن عدی و عقبه بن ابی معیط و نضربن حارث نضرا سیرمقداد بود چون رسول ﷺ فرمود که او را بحبس بکشند مقداد گفت یا رسول الله ﷺ اسیر منست رسول ﷺ فرمود که دانی که او در حق کتاب خدا چه گفته است مقداد دیگر باره شفاعت کرد رسول ﷺ همان جواب فرمود چون بار سیم استشفاع کرد فرمود اللهم عن المقداد بار خذ یا مقداد را از فضل خود اعانت کن مقداد گفت یا رسول الله مقصود من این دعا بود پس او را در حبس بکشت و در روایتی آمده که عقبه بن ابی معیط را در بدر بدست آوردند هر چند شفاعت میکرد و میگفت یا محمد ﷺ اسئلك بالرحم بینی و بینک فرمود که لا رحم بینی و بینک قطع لله الرحم بالا سلام پس امیر المؤمنین علی عليه السلام را امر فرمود که یا علی اضرب عنقه آنحضرت شمشیر بر گردن او زد و او را بکشت و نضرا نیز حضرت رسالت ﷺ در روز بدر بکشت بعد از آن در میان موجب امهال کفار میفرماید که (وَمَا كَانَ لِلَّهِ اِيْمَةٌ بِهِمْ) و نیست خدای که عذاب کند ایشان را اگر چه استعجال میکنند (وَأَنْتَ فِيهِمْ) و حال آنکه تو در میان ایشان چه سنت الهی بر آن جاری شده که هیچ امت را مستأصل نگرداند در حالتی که پیغمبر ایشان در میان ایشان باشد خصوصاً تو که رحمت عالمیانی و ذکر لام از برای تأکید نفی است دلالت است بر آنکه مراد از تعذیب ایشان مراد عذاب استیصال است (وَمَا كَانَ لِلَّهِ مُعَذِّبُهُمْ) و نیست خدای عذاب کننده ایشان (وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) و حال آنکه ایشان استغفار کنند یعنی در میان ایشان مستغفران باشند از مؤمنان یا آنکه اگر بفرض و تقدیر استغفار کنند و بنا بر این مراد از استغفار ایمانست از امیر المؤمنین علی صوات الله علیه منقول است که در زمین دو امان بود یکی رفت و یکی باقیست آنکه رفت حضرت پیغمبر است و آنکه باقیست استغفار است و شبهه نیست که استغفار مانع ذنب است از تراکم و ثبات

بلکه موجب محو و زوال آنست پس سبب غضب الهی نشود بلکه وسیله عفو و غفران گردد که فاستغفر و نی اغفر لکم و لهذا تا حضرت رسالت پناه (ص) و مؤمنان مستغفر در میان کفار مکه بودند عذاب بایشان نرسید و چون آنحضرت مهاجرت نمود با اصحاب حق تعالی بجهت آنکه بقیه ازاهل اسلام آنجا مانده بودند که استطاعت خروج نداشتند و نیز کفار را عذاب نفرمود و چون ایشان نیز بیرون آمدند کفار را در روز فتح مکه بقتل و اسیر معذب ساخت و از محمد بن قیس روایت است که قریش گفتند که حق تعالی چگونه محمد (ص) را از میان ما بر سالت برگزیند (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء) و چون شب شد ترسیدند و از آن گفتار پشیمان شده گفتند (غفر انك ربنا اللهم و ربنا اغفر لنا) حق تعالی رفع عذاب فرمود از ایشان و تعذیب ایشان رادر آخرت مقرر فرمود و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که چون پیغمبر (ص) قریش را گفت اگر اجابت کنید و تصدیق من نمائید حق تعالی ملوک عرب و عجم را ذلیل شما گرداند و شما را بر ایشان مستولی سازد ابو جهل گفت (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك الایة) و بعد از آن از این خایف شد و گفت غفر انك اللهم پس حق تعالی این آیه فرستاد که (وما كان الله ليعذبهم) الایة و چون حق تعالی دانست که قصد قتل پیغمبر او کردند و اخراج او نمودند از مکه این آیه نازل شد که (وما لهم) و چیست مرایشان را و چه منع می نماید از ایشان (الا يعذبهم الله) آنکه عذاب نکند خدا ایشان را (وهم بضد و ن) و حال آنکه ایشان باز میدادند رسول (ص) و مؤمنان را (عن لمسجد الحرام) از دخول مسجد الحرام و ایشان را از مکه بیرون میکنند و احصار ایشان می کنند در عام الحديبية (وما كانوا) و نیستند ایشان (أو لياؤه) متولیان مسجد الحرام با صفت شرك این رد قول کفار است که میگفتند نحن و لاة الحرم ما صاحب اختیار حرمیم هر که را خواهیم منع دخول او کنیم از آن و هر که را خواهیم ایشانرا اذن دهیم بدخول در آن حق تعالی فرمود که با وجود شرك و لایت حرم را نشاید (ان أو لياؤه) نیستند سزاوار تولیت مسجد الحرام (الا المتقون) مگر برهیز کاران از شرك (و لکن اکثرهم) ولیکن بیشتر ایشان (لا يعلمون) نمیدانند که ولایت حق ایشان نیست قید اکثر تنبیه است بر آنکه در میان ایشان هیدانستند اما عناد می کردند و یا مراد به اکثر کل است همچنانکه قلت را در موضع عدم استعمال میکنند و در مجمع گفته که در توفیق (بین الایاتین) یعنی آیه اولی که متضمن نفی تعذیب است و ثانیه که متضمن اثبات آنست چند وجه گفته اند اول

آن که مراد باول عذاب استیصال است همچنانکه بر ارم ماضیه و اقصاء از خسف و صیحه و به ثانی عذاب قتل بسیف و اسر دویم آنکه اول عذاب دنیا است و ثانی عذاب عقبی سیم اول مشروط باستغفار است و دویم بعدم آن (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ) و نیست نماز مشرکان یا آن چه آنرا نماز نام کرده اند (عِنْدَ آيَاتِ) نزدیک خانه خدای (الْاُمَكَاءِ) مگر صغیر زدن (و تَصْدِيَةً) و دست بردست کوفتن مکه از مکه میگو است بمعنی صغیر صغیر و بصدیه بمعنی تصفیق ماخوذ از صدای قولی آنست که عاده بعضی کفار آن بود که مردان و زنان برهنه طواف میگردند و صغیر میزدند و دست برهم میکوفتند و قولی دیگر آنست که وقتیکه حضرت رسول (ص) نماز میگذارد عبدالدار برای تغلیط آن حضرت در عقب وی این عمل میگردند و بر این تقدیر مراد از صلوة نماز ما مور باشد (فَذُوقُوا الْعَذَابَ) پس بچشیدای کافران عذاب را که قتل و اسراست در روز بدر و حرق و زجر است در روز حشر (بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ) بآن چه هستید که کفر میورزید باعتقاد و هم بعمل و لام العذاب برای عهد است و میثاق این آیه برای تقریر استحقاق ایشان است عذاب دارین را با عدم ولایت ایشان مر مسجد الحرام را چه ولایت آن لایق نیست بکسی که او را این صلوة باشد و بعد از ذکر صلوة ایشان در بیان ایشان میفرماید (انَّ الَّذِي كَفَرُوا) بدرستی که آنانکه کافر اند (يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ) نفقه میکنند اموال خود را (لِيُصَدُّوا) تا بازدارند مردمان را (عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) از راه خدا که متابعت رسول الله است (ص) آورده اند که بعد از خروج کفار قریش از مکه و عزیمت بدر دوازده کس از اشراف عرب که ابو جهل بن هشام و عتبه و شیبه که پسران عبدالشمس بودند و بنیه و هنیه که پسران حجاج بودند و ابوالبختری و هشام و نضر بن حرت و حکیم بن حرام و ابی بن خلف و زمعه بن الاسود و حرب مقرر کردند که هر یک از ایشان روزی لشکر را طعام دهد پس هر یک از ایشان دو شتر یا سه شتر را میکشند و ایشان را در حرب تعریض میگردند حقتعالی آیه مذکور را فوراً در باره ایشان نازل ساخت عبدالله بن ابی زعمه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با جمعی دیگر که پدران ایشان در بدر کشته شده بودند با برادران گفتند که دیدید که محمد (ص) با ما چه کرد پدران و برادران ما را و اقر بای ما را بکشتن اکنون صلاح آنست که ما را یاری دهید تا هر یک نصیبی از مال خود خرج کنیم و مردمان را بمزد گیریم تا لشکر عظیم بهم رسانیم و بجنک محمد (ص) رویم حقتعالی این آیه در باره ایشان فر فرستاد و سعید بن جبیر گفته که روز احد ابو سفیان دوهزار مرد از احابیش بمزد گرفت و بجنک رسول الله (ص) آورد سوای لشکر یکی که از قبایل همراه آورده بود و گویند که

رؤسای قریش بنجاه هزار متقال طلا خرج لشکر کردند و بحرب احد رفتند این آیه نازل شد که مالهای خود را خرج می کنید (فَسَيُنْفِقُونَهَا) پس زود باشد که نفقه کنید تمام مال خود را (ثُمَّ تَكُونُ) پس باشد آن نفقه (بِأَيْهِمْ حَسْرَةً) بر ایشان پشیمانی و غم چه مال رفته باشد و مقصود حاصل نشده اسناد ذات حسرة به انفاق با آنکه عاقبت انفاق است جهت مبالغه است (ثُمَّ يَغْلِبُونَ) پس مغلوب گردند در آخر یعنی در روز فتح مکه و می شاید که مراد با انفاق اول اخبار باشد از انفاق ایشان در روز بدر و ثانی اخبار از انفاق ایشان باشد در مستقبل که آن روز احد بود با آنکه مراد از هر دو یکی باشد با اینوجه که مساق اول برای بیان غرض انفاق باشد و مساق ثانی با انفاق برای بیان عاقبة باشد اگر چه هنوز بفعل نیامده باشد این از دلایل اعجاز قرآنست که خبر داد از چیزیکه قبل از وقوع آنست (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) و آنانکه ثابت باشند بر کفر (إِلَىٰ جَهَنَّمَ) بسوی دوزخ (يَحْشُرُونَ) رانده شوند (لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ) متعلق است به یغلبون یعنی مغلوب شدن کافران برای آنست که تاجدا گردانند خدای ناپاک را که کافر است (مِنَ الطَّيِّبِ) از پاک که مؤمن است و با متعلق است به یحشرون یعنی کفار بدوزخ رانده شوند تا امتیاز ایشان از مومنان ظاهر گردد چو هم چنانکه مساق ایشان دوزخ باشد مساق مومنان بهشت باشد و با متعلق است به ینفقون یعنی مشرکان انفاق میکنند در عداوت رسول (ص) آن نوع مالی را که مسلمانان در نصرت او خرج میکنند تا عاقبت آن منتهی شود با آنکه حقتعالی کفار را از مومنان پر میز کار ممتاز گرداند (وَيَجْعَلِ الْخَبِيثَ) و جمع گرداند و ضم نماید کافران پلید را (بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ) برخی بر برخی (فِي رُكْمَةٍ) پس بر هم افکنند آن کافران پلید را و بر سر یکدیگرشان اندازد بر وجه مذلت و خواری (جمعاً) در حالتی که مجتمع باشند و هیچکس از ایشان نماند که با ایشان نباشد و یا ضم کند بکافران آنچه نفقه کرده باشند تا موجب زیادتى عذاب ایشان شود و یا مراد بخبیث نفقه ایشان است و طیب نفقه مومنان یعنی نفقه کافران را از نفقه مومنان جدا گرداند و همه مالهای کفار را که نفقه کرده باشند در دوزخ جمع کند كما قال یوم یحیی علیها فی نار جهنم الا ینه (فِي جَمَلَةٍ) پس در آورد همه آنها را (بِإِي جَهَنَّمَ) در دوزخ (أُولَئِكَ) اشاره بخبیث است بتقدیر فریق با منفقان بدر (هَمُّ الْخَاسِرُونَ) ایشانند زیان کاران یعنی کامل در خسران چه ایشان خاسر اند در نفس و مال خود چه مال را در باختند و بدوزخ شتافتند

وبعد از تو عید و تهدید مشرکان پیغمبر خود را امر میکنند بدعوت کردن ایشان بتوبه و انابه و ایمان و میفرمایند که (قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بَكَوْبَرٍ اِنَّ اَنَا اَنْزَاكُ مِنْ رَبِّكَ وَ اَنْتَ اَنْتَ هُوَ) اگر باز ایستند از کفر و عداوت رسول خدا (ص) بوسیله دخول در اسلام (يَعْقُرْ اَهْلَهُمْ) آمرزیده شود برای ایشان (مَا قَدْ سَلَفَ) آنچه گذشته یعنی صادر گشته از ایشان از گناهان (وَ اِنْ يَمُودُوا) و اگر باز گردند بمعادات و مقاتله با پیغمبر (فَقَدْ مَضَىٰ) پس بدرستی که گذشته است (سُنَّةُ الْاَوَّلِينَ) سنت الهی و عادت حضرت باری در پیشینیان که بر پیغمبر (ص) لشکر کشی کردند و با خبر مستاصل شدنند مانند فرعونیان و امثال ایشان پس ایشان نیز باید متوقع این باشند و بهمین چشم دارند (وَ قَاتِلُوهُمْ) و کار زار کنید ایه و مؤمنان با اهل کفر (حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً) تا وقتی که یافت نشود شرک و تسمیه بشه بفتنه جهت آنستکه کافر غیر معاهد عزیز است در میان قوم خود و داعی مسلمانان است بکیش خود و آن موجب فتنه است مراد آنست که مقاتله کنید با کفار تا که هیچ مشرکی نماند از وثنی و اهل کتاب غیر معاهد و جمیع ادیان باطله مغلوب و مضمحل شوند (وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ) و تا باشد همه دین خالص و خاص (لِلَّهِ) مر خدا را و بس یعنی دین او بر همه ادیان غالب شود و دره جمع گفته که همه مجتمع شوند اهل حق و اهل باطل بر دین حق پس با اجتماع مردمان بر آن همه دین که در عالم باشد مر خدا را باشد و شیطان را در آن دخلی نباشد و زراره و غیره از ابی عبد الله صلوات الله علیه روایت کرده اند که آنحضرت فرموده که لم یجئنی تاویل هذه الاية بل یکون فی زمان قد قام قائمنا فیہ یعنی تاویل این آیه هنوز واقع نشده بلکه آن در زمانی باشد که قایم ما بامر دین قیام نماید و صیت دین محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بجمیع اقطار و اکناف عالم رساند که هیچ شرک در روی زمین نماند (فَاِنْ اَنْتَهُوا) پس اگر کفار باز ایستند از کفر بایمان (فَاِنْ اَللَّهِ) پس بتحقیق که خدای (بِمَا يَمْلُؤُنَ) بآنچه ایشان میکنند (بِصِيرٍ) بینا است و مناسب آن عمل پاداش خواهد داد یعنی بر انتهای ایشان از کفر و بر اسلام آوردن مشوبه جزیل عطا خواهد فرمود (وَ اِنْ تَوَلَّوْا) و اگر اعراض کنند از قبول حق و از حرب باز ایستند و قبول اسلام نکنند از آن باك مدارید (وَ اعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ) پس بدانید که خدای (مَوْلٰیكُمْ) ناصر و مدد کار و محافظ شما است (نِعْمَ الْمَوْلٰی) نیکو و حافظ و یاریست خدا که دوستان خود را ضایع نگرداند

(وَنِعَمَ الصِّير) و نیکو یاری دهنده است که مؤمنان را بر مشرکان غالب سازد و مظفر و منصور گرداند

الجزء العاشر من الأجزاء الثلاثين

بعد از آن حق تعالی در بیان حکم غنیمت میفرماید که (وَاعْلَمُوا) و بدانید ای مؤمنان که (أَنَّمَا غَنِمْتُمْ) آنچه غنیمت گرفتید از کافران بقهر (بِئْسَ شَيْءٌ) از هر چه اسم شیئی بر آن اطلاق توان کرد حتی ریسمان و چوب (فَأَنزَلْنَا) پس بدرستی که هر خدایر است (خُمْسَهُ) پنجم بک آن (وَالرُّسُولَ) و هر رسول خدایر (وَالَّذِي قُرْبَى) و هر خویشان رسول را که بنی هاشم و بنی المطلب اند (وَالْيَتَامَى) و یتیمان ایشان را (وَالْمَسَاكِينَ) و درویشان و محتاج ایشان را (وَابْنِ السَّبِيلِ) و مسافران ایشان را در کنز العرفان آورده که در آیه سه بحث است اول آنکه غنیمت در اصل بمعنی فایده است و نقل و نزد جمیع اصحاب ماو شافعی آنچه از کفار اخذ کرده شده است اگر بدون قتال است فقی است و اگر باقتال غنیمت و این از باقر و صادق صلوات الله علیهما رویت و نزد بعضی غنیمت و فقی بیگمعی است و اصحاب ما بر آنند که فقی مخصوص است با امام و از غنیمت خمس اخراج می باید کرد به تنصیلی که بیاید و باقی بعد از اخراجات مجاهدان راست و هر که در معرکه جاهد حاضر بوده باشد و بیان آن مذکور خواهد شد و باجماع امامیه خمس واجب است در هر چه فایده گرفته میشود از ارباح تجارت و زراعات و صناعات که زیاد باشد بر مؤنه سنه و کتوز و معادن و غوص و مال حلال مختلط بجرام که مالک را قدر آن معلوم نباشد و زمین ذمی که از مسلمانی خریده باشد و غنیمت دار الحرب پس موضع غنیمت را تعمیم میکنند در امور مذکور که چه آنها فایده و نقل اند که موضع له غنیمت اند و جمعه و عامه تخصیص آن کرده اند بآنچه از دار الحرب ماخوذ شده باشد اما شافعی خمس را واجب میدانند در معدن ذهب و فضه غیر از باقی معادن و نزد ابی حنیفه مخصوص است بمنطبع و حق تعمیم خمس است در امور مذکور و روایات صحیحه وارد است از ائمه هدی صلوات الله علیهم اگر گویند که قول من شیشی دلالت بر وجوب خمس میکند در هر چه اسم غنیمت در وی صادق آید اگر چه مثل خیطی باشد و حال آنکه هیچکس از امامیه بر این نرفته اند زیرا که شرط نصاب کرده اند در کنز و معدن و غوص گوئیم که لفظا اگر چه مقتضی عموم است بکن بیان ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مخصوص و حاصر آنست بحث دویم در کیفیت قسمت خمس است بدانکه علماء و جمهور متفق اند که اسم الله در آیه برای تبرک است و قسمت خمس برای جماعت

مذکوره در حیات رسول صلی الله علیه و آله بوده است و مراد از بنی القربی بنی هاشم و بنی المطلب اند و غیر بنی عبد الشمس و بنی نوفل لقوله علیه السلام (ان بنی المطلب ما فارقو نافی جاهلیة و الاسلام و بنی هاشم و بنی المطلب شیعی واحد) و بعد از آن تشییك اصابع خود کرد در میان اصابع دیگر و فرمود بنی هاشم و بنی المطلب متصل و مختلط اند یکدیگر و ثلثه باقیه از باقی مسلمانان است و اما بعد از حیوة رسول (ص) نزد مالک آنست که امر برای امام است که آنرا در اهم و جوه القرب خرج کنند و ابوحنیفه اسقاط سهم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سهم ذی القربی میکنند و همه ثلثه باقیه را صرف مسلمانان میکنند و شافعی بر آنست که سهم رسول (ص) را در مصالح مسلمانان صرف میکنند و باید کرد و بقولی با امام میباید داد و بقولی در اقسام اربعه صرف کنند و زمخشری در کشف از ابن عباس نقل کرده که در حیات رسول (ص) خمس بر شش قسم بود از برای خدا و رسول دو سهم و از برای اقارب او یک سهم و بعد از وفات آن حضرت ابو بکر آنرا بر سه قسم ساخت باقی خلفان نیز بعد از او چنین میکردند و مرویست که ابو بکر منع بنی هاشم کرد از خس و گفت (انما اولکم ان تعطی فقیر کم و تزوج ایکم و تخدم من لا خادم له منکم و اما الغنی منکم فهو بمنزلة ابن سبیل غنی لا یعطى من الصدقة شیئاً و لا یتیم موسراً) مرویست که از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند از قول حق تعالی که ایتامی و المساکین فرمود که ایتامنا و مساکیننا و حسن بصری گفته که سهم رسول الله لا ولی الامر بعده و اصحاب ما تقسیم آن میکنند بشش قسم سه قسم برای رسول خدا بوده در حیات او و بعد از او برای امام است علیهم السلام که قائم مقام او است و مراد بنی القربی امام است و ثلثه باقیه که یتامی و مساکین و ابن السبیل اند از بنی عبد المطلب نه غیر ایشان و قول امامیه حق است و غیر ایشان باطل اما اولاً بجهت آنکه لازم نمی آید مخالفت ایشان مرآه کریمه را که بسبب اسقاط سهم خدا و رسول خدا بعد از حیوة او و اما ثانیاً بجهت روایات صحیحه از ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین نقل کرده اند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ابن عباس همچنانکه از قول زمخشری نقل کرده شده و اما ثالثاً زیرا که اگر ما صرف خمس کنیم بفقراء ذی القربی از یتامی و مساکین جایز است باجماع و براءة ذمه یقیناً حاصل میشود و اگر بغیر ایشان دهیم نیز دامامیه جایز نیست پس تخصیص بذوی القربی احوط جایز است و اگر چه آیه عام است امام مخصوص است با آنچه روایت کردیم از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چون امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و اولاد و امجاد ایشان علیهم السلام و لهذا می گوئیم که لفظ آیه عام است و مخصوص شده است باتفاق چه ذوی القربی مخصوص است به بنی هاشم و یتامی و مساکین و ابن السبیل عام است در مشرک و ذمی و غیر ایشان و حال آنکه مخصوص است بغیر مشرک

و ذمی از علم الهدی رحمة الله نقلست که ذوی القربی که بصورت مفرد واقع شده دلالت میکند بر آنکه مراد از آن امام است که قایم مقام پیغمبر است صلی الله علیه و آله اگر چه مراد جمع می بود ذوی القربی واقع میشود در این دلیل نظر است بجهت جواز اراده جنس اگر گویند هر گاه مراد جمیع قرابات بنی هاشم باشد لازم آید که آنچه معطوف شده یعنی یقامی و مساکین و ابن السبیل از غیر ایشان باشد نه از ایشان زیرا که عطف مقتضی مغایره است و در این نظر است بجهت جواز عطف خاص بر عام بجهت مزید فایده و فور عنایت پس اولی اعتماد است در این معجمات بر بیان نبوی صلی الله علیه و آله و بیان ائمه معصومین بعد از او صلوات الله علیهم اجمعین و بحث سیم آنست که تواتر کیدی که در این آیه واقع شده در هیچ آیتی واقع نشده چه آن مصدر است بامر بعلم که متضمن تحقیق است و لهذا نسخی نسخ این آیه نکرده است باتفاق و بعد از آن مؤکده واقع شده در دو موضع و بعد از آن فرموده که (ان کذبتم) این متعلق است بمحدوفی ای کون الخمس لهؤلاء المذكورین واجب فادوه ان کذبتم یعنی خمس مر این گروه را واجب است پس آن را بایشان رسانید اگر هستید شما که از روی تحقیق (امنتم بالله) ایمان آورده اید بخدا (وما انزلنا) و آنچه فرو فرستادیم از آیات یعنی قرآن یا نصرت ما لکم و فتح و غیر از آیات (علي عبدنا) بر بنده ما که محمد است ﷺ (يوم الفرقان) روز بدر که جدا شدن حق از باطل در آن بود و دلیل حذف مذکور صدر آیه است زیرا که مراد از علم اینجا علم است بمقتضای آن (يوم التقى الجمعان) روزیکه بهم رسند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران و آن روز جمعه بوده هفدهم رمضان در سال هشتم از هجرت (والله اعلم بكل شیء) و خدای بر همه چیز (قدیر) تواناست لاجرم مردم اندک بر لشکر بسیار غالب می سازد و از صادق صلوات الله علیه مرویست که نزول آیه خمس در نوزدهم رمضان بوده و مشهور هفدهم است و واقدی آورده که نزول آن در غزوه بنی قینقاع بود بعد از غزوه بدر يك ماه و سه روز در پانزدهم شوال بیست ماه از هجرت گذشته و از کلبی روایت است که نزول آیه در بدر است و از ابی عبدالله عليه السلام مرویست که (ان الله لما حرم علينا الصدقة انزل الخمس فالصدقة علينا حرام والخمس لنا حلال) یعنی چون حق تعالی حرام گردانید بر ما صدقه را خمس را بر ما انزال فرمود پس صدقه بر ما حرام است و خمس ما را حلال بعد از آن بیان نصرت اهل اسلام میکند در بدر بقوله (اذا انتم بالعدوة الدنيا) این بدل است از يوم الفرقان و یا در تقدیر اذکر است و معنی اینکه آنرا که بودید شما بکناره وادی

که نزدیک تر بود بمدینه و آن ریگستانی بود که در آنجا پای بزمین فرو میرفت و آب نداشتید (و هم و ایشان یعنی دشمنان شما بودند) (بِالْمَدْوَةِ الْقُصْوَى) بکنار وادی که دور از مدینه بود زمینی محکم بود و بر آب قادر بودند چه بر کنار چشمه فرود آمده بودند در قصوی اگر چه قاعده قلب و او است به یا چون دنیا و علمیا اما بجهت تفرقه میان اسم و صفت بر حال خود واقع شده و استعمال آن از قصیا اکثر است (و الركب) و شتر سواران کاروان یعنی ابوسفیان و اصحاب او بودند (أَقَلَّ مِنْكُمْ) زیرا تر از مکان شما مقدارسه فرسخ چه ایشان در بدر از راه منصرف شده بطریق ساحل عزیمت کردند بدانکه اسفل منصوب بر ظرفیه است که موقع خبر واقع شده و جمله حال است از ظرفی که قبل از او است و فایده آن دلالت است بر قوت عدو و استظهار ایشان بر ركب و حرص ایشان بر مقاتله و توپین نفوس خود بر کثرت خود و بذل منتهای جهد در محاربه و ضعفشان مسلمانان و استبعاد غیبه ایشان و لهذا ذکر مراکز فریقین فرمود چه عدوه دنیا در ریگستان بود که پایهای ایشان فرو میرفت و بتعب تمام در راه میرفتند و آب نداشتند بخلاف عدوه قصوی (و لَوْ تَوَاعَدْتُمْ) و اگر وعده میدادید بیکدیگر در محاربه ایشان و حال آنکه ایشان را در کثرت رجال میدانستید (لَا خِتْلَفْتُمْ) هر آینه خلاف میکردید (فِي الْمِعَادِ) در وعده خود از خوف ایشان چه شما اندک بودید و بی صلاح ایشان بسیار بودند و همه مسلح و مکمل برای حرب و یا اگر ای مؤمنان بایکدیگر هم عهد میشدید بر قتال کفار قریب خلاف در میان شما بیدمی آمد و اکثر از بیم و هیبت کفار از عهد بر می گشتید (وَ اَكْبَن) ولیکن خدای جمع کرد میان شما و ایشان در بدر (لِيَقْضِيَ اللَّهُ) تا حکم کند خدا (أَمْرًا) کاری را که آن (كَانَ) بود (مَفْعُولًا) کرده شده یعنی کاین در علم او و سزاوار بآنکه کرده شود و آن نصرت اولیا است و قهر اعدا و اعزاز دین اسلام و اذلال کیش کفر (إِيْهِلِكَ) بدل است یا متعلق بمفعولا یعنی جمع کرده میان شما تا هلاک شود یا امر خدا کرده می شود تا هلاک شود (مَنْ هَلَكَ) هر که هلاک می شود (عَنْ بَيِّنَةٍ) از حجتی روشن که معاینه آنرا بینند (و يَحْيَى مَنْ حَى) و بزید هر که میزید (عَنْ بَيِّنَةٍ) از حجتی هویدا یعنی تاهیچ کدام را حجتی و معذرتی نباشد چه واقعه بدر آفات عظیمه و معجزات باهره است هر که مشاهده آن کرده او را هیچ حجتی و عذری نیست خواه که در آن جنگ بوده است یا نه هلاک و حیوة مستعارند برای کفر و اسلام یعنی صدور کفر و اسلام از ایشان بر حجتی واضحه است چه هر که کافر

گرد بطلان او روشن است و هر که بر اسلام ثابت ماند حقیقت آن مبین و معلوم است بر او (وَإِنَّ اللَّهَ
 لَأَسْمِعُ) و بدرستی که خدای تعالی شنوا است اقوال و افعال مؤمن و کافر را (عَلِيمٌ) دانا است بر
 ضمایر و احوال ایشان و در ترجمه شرف مذکور است که گوهر شب افروز عقل را همچنانکه در حقه سینه
 دوستان میسپارند در صدر دشمنان نیز میسپارند که لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ
 یعنی اگر بنده در آیات هادیه الهی تامل و تفکر کند باریقه نور عقل او از جانب لطف و توفیق لامع شود
 و از آن مهتدی گردد و حیات ابدی یابد و اگر بجهت فرط عناد و جحود در آن تدبیر و تامل نکند و عقل
 خود را در آن کار نفرماید در وادی هلاکت و ضلالت بماند و در نقل آمده که در شب آن روز که جنک
 بدر واقع شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در واقعه دید که لشکر قریش در غایت قلت و هذلت
 اند تا ویل آن فرمودند که دوستان غالب و دشمنان مغلوب خواهند شد مؤمنان بعد از استماع آن رؤیا و
 تعبیر آن بغایت مسرور و فرحناک شدند حق تعالی تذکار این نعمت فرموده بر مؤمنان و فرمود (وَذَيْرَ بَعْثِهِمُ
 اللَّهُ) یاد کن که چون بنمود خدای لشکر کفار را (فِي مَنَامِكَ) در خواب تو (قَلِيلًا) اندکی و می
 تواند بود که این بدل ثانی یوم الفرقان بوده باشد یا متعلق به علیهم و معنی اینکه حق تعالی جمع کرد
 در وقتی که کفار را در خواب بر وجه قلت بتو نمود و یا حق تعالی دانا است بمصالح مؤمنان در وقتی که
 در واقعه مشرکان را بتو نمود و بصف قلت و با چون اصحاب را خبر دادی دلیر شدند و بوعده نصرت مستظهر
 گشتند (وَلَوْ أَرَى بَعْثِهِمُ) و اگر چنانکه خدا بتو نمودی ایشان را (كَثِيرًا) بسیار و تو باصحاب خیر
 دادی (لَفَسَلْنَاكُمْ) هر آینه بددل میشدید ای اصحاب (وَلَتَنَازَعْتُمْ) و هر آینه نزاع میکردید (فِي الْأَمْرِ
 فِي كَارِقَتَالِ) که آیا حرب کنیم یا فراد نمائیم (وَأَلَيْكَ اللَّهُ) ولیکن خدای (سَلَّمَ) سلامت نگه داشت شما
 را و برهانی از بددلی و تنازع و اختلاف کلمه یا از مضرت اعادی (إِنَّهُ عَلِيمٌ) بدرستی که خدای دانا است
 (بذات الصدور) بآن چه در سینهاست از جرات و بیم و جزع و تسلیم و یا عالمست بآنکه اگر علم به
 کثرت عدد کفار می داشتند قتال نمی کردند و قرار بر فراد می دادند و بدانکه رؤیا بر چهار قسم است
 یکی رؤیا از جانب حق تعالی و آن اینست که قابل تاویل و تعبیر است دویم رؤیا از وسوس شیطانی
 سوم رؤیا از غلبه اخلاط چهارم رؤیا از افکار و این سه قسم اخیر از اضغاث و احلام است و اول
 الهام است در مقام رؤیای انبیا از این قسم است و حسن تفسیر (فِي مَنَامِكَ) موضع نومک کرده است
 ای فی عینک التي لاتنام بهانه آنکه هر اد رؤیا نوم باشد و بلخی نیز بر اینست و این بعید است و خلاف

ظاهر آیه و مخالف روایت (وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ) و یاد کنید ای صحابه اینرا که نمود خدادشمنان را شما (إِذْ أَلْتَمِيتُمْ) وقتی که ملاقات کردید و بهم رسیدید (فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا) در چشمه‌های شما اندکی تا دل شما قوی شد بر حرب ایشان و رویای پیغمبر وقوع پذیرفت آورده اند که ابن مسعود در وقت التقای صفین با کسی که در پهلوی او بود گفت اعادی هفتاد تن باشندوی گفت قریب بصداحتمال دارد و حال آنکه ایشان نه صد و پنجاه کس بودند (و يُقَلِّلُكُمْ) و اندک گردانید شمارانیز (فِي أَعْيُنِهِمْ) در چشمه‌های ایشان که دشمنان اند قبل از اتهام قتال تادلیس شدند در کارزار شما نقل است که ابو جهل در روز بدر میگفت که بصلاح با ایشان جنگ مکنید که گرایه آن نمیکند بلکه ایشان را دستگیر کنید و بریسمانها محکم بندید حقتعالی مؤمنان را در نظر ایشان دو برابر مشرکان گردانید که یرونهیم مثلیهم رای العین و بدین سبب دل شکسته شدند و شکست برایشان افتاد و این صورت از عزیزم آیات است چه قوت با صره اگر چه بسببی قلیل را کثیر و کثیر را قلیل بیند اما بر این حسد، نتواند بود که قریب بصد هزار کس را صد تن بیند و کمتر و نزدیک بسید نفر را هزار و نه صد تن بیند هر آینه قدرت کامله ربانی باز داشت ابصار بعضی را از ابصار بعضی علی ماهو علیه با وجود تساوی در شروط رؤیة (لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا) نا حکم کند خدا کاری را که (كَانَ مَفْعُولًا) هست کرده شده یعنی بوقوع آینده در علم آن (وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) و بسوی خدا نه غیر او باز گردانیده شود کارها تکرار این جهت اختلاف فعل معلل به است یا مراد با مر در اول اکتفا است بر وجه معلی و اینجا اعزاز اسلام است و اهل آن و اذ لشرك و حزب آن یا اول وعده است بنصرت در روز بدر و دویم استمرار نصرت تا بقیامت و بدانکه اندک نمودن ایشان در چشم مسلمانان میتواند بود که بسبب قطع شعاع بوده باشد میان رائی و مرئی بر سمیل معجزه یا باستتار بعضی بیعضی و یا بحول غبار و امثال آن و بعد از آن امر میکند بقتال و ثبات در حرب بقوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای آنانکه گرویده اید (إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً) چون برسید بگروهی کفار که قصد حرب کنند با شما و با ایشان در مقام کارزار در آئید (وَأَبْتُوا) پس بایستید و از مقاتله با ایشان روی متابید عدم وصف فیه بکفار جهت آنست که مؤمنان مقاتله نمیکنند مگر با کفار و لقا غالب الاستعمال است در قتال (وَإِذْ كَرُو اللَّهَ) و یاد کنید خدا را (الْكَثِيرَ) یاد کردنی بسیار بدل و زبان در موطن حرب و دعا کنید برای استظهار خود بر اعدا (لَمَلِكُمْ تَفْلِحُوا) شاید که شما قوت و ظفر یابید بر دشمنان و مع ذلك بمثوبه عظمی

برسید و گفته اند که مراد از ذکر تکبیر است در وقت شمشیر زدن یا دعا بر کفار. باین وجه که (اللهم
 اخذلهم اللهم اقطع دابرهم) و در این تنبیه است بر آنکه باید بنده را هیچ شغل از ذکر خدا
 باز ندارد و درش باید ملتجی با شود و در همه احوال با لطف او واق باشد (و اطیعوا الله و فرمان برید
 خدا را) (و رسوله) و فرستاده او را در امر بجهاد و ثبات قدم در معرکه قتال (ولا تنازعوا) و خلاف
 مکنید باختلاف آراء (فتفتشوا) پس بددل شوید (و تذهب بحکم) و برود قوت و دولت شما ریخ
 مستعار است برای دولت چه دولت در تمشى امور و نفاذ آن مثابه باد است در هبوب آن و نفوذ
 آن و گفته اند (اذا هبت رياحك فاغتنمها) بعضی بر آنند که مراد باد حقیقی است چه نصرت نمی باشد
 مگر بیادى که حق تعالی از مهیب فتح فرستد و آن را بريح النصره میگویند و در حدیث آمده که نصره
 بالصبا و اهلکت عاد بالدبور (و اصبروا) و شکیبایی کنید در مقاتله (ان الله مع الصابرين) بدرستی
 که خدای با صابرانست بحفظ و نصرت و از مجاهد نقلست که وهنی که در روز احد رسید به مؤمنان
 نبود مگر بجهت منازعه و اختلاف ایشان که اگر صبر کردندى و مخالفت ننمودندى آنچه بایشان
 رسیده گز نرسیدی (ولا تکتونوا) و مباشید (کالدین خر جوا) مانند آنانکه بیرون آمدند
 (بن ديارهم) از سراها و منزلهای خود (بظراً) از روی سر کشی و فخر (ورثاء الناس) و برای نمایش
 خلق مراد اهل مکه اند که بحمايت کاروان بیرون آمدند چون بچه فرسیدند رسول ابوسفیان رسید
 که باز کردید که ما کاروان را سلامت آوردیم پس مردمان عزم رجعت کردند ابو جهل علیه اللعنة
 گفت بیدر میر ویم تا بشرب خمر اشتغال نمائیم و مغنیان از برای ما سرور و غنا کنند و دف و دایره زنیم
 و شتر بکشیم و مردمان را طعام دهیم تا آوازه بهت و کرم مادر احمای عرب منتشر گردد و مردم از شجاعت
 و شوکت ما حساسی گیرند پس حق تعالی میفرماید که باید شما مانند کفار از دیار خود بیرون نیائید که
 ایشان بطر و مرایی اند (و یصدون) و باز میدارند دمانرا (عن سبیل الله) از راه حق که دین خداست
 در انوار گفته که این جمله فعلیه است و معطوف است بر بطر اگر مصدر باشد در موضع حال و یا مفعول باشد
 بر تأویل مصدر (والله بما تعملون) و خدای آنچه میکنید (محیط) عالمست پس بر آنها جز خواهد داد
 آورده اند که چون قریش از مکه بیرون آمدند بحوالی منزل بنی کنانه رسیدند و بجهت کینه قدیمی که میان
 ایشان بود اندیشه ناک شدند و خواستند که برگردند ابلیس بصورت سراقه بن مالک بن خثعم کنانی که
 میان کنانه بود بر آمده و با ایشان ملاقات کرد و گفت شما نیکو حمایت می کنید بروید که من ضامنم که از بنی
 کنانه ضرری بشما نرسد و من نیز طریق رفاقت مرعی میدارم پس ابلیس با جمعی از شیاطین همراه ایشان روی بیدر

آوردند و حق تعالی از این قصه خبر میدهد که (وَإِذْ زَيْنُّنُ الْأَعْتَابُ) و یاد کنید آنرا که بیاراست
 برای کافران دیوسر کش که ابلیس است (أَعْمَالُهُمْ) کردارهای ایشان را در دشمنی پیغمبر صلی الله علیه
 وآله در حقایق سلمی آورده که قوت ایشانرا در نظر ایشان در آورد تا اعتماد بر آن کردند (وَقَالَ)
 كَفَّتْ أَبْلِسُ (لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ) هیچ کس غلبه کننده نیست بر شما امروز (مِنَ النَّاسِ) از مردمان
 بجهت کثرت لشکر شما و آراستگی شما (وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ) و بدرستی که من زنها ردهنده و فریادرسنده ام
 از قوم کنانه و نگذارم که از ایشان بشما ضرری رسد چاراسم چواراست بمعنی مجیر در انوار گفته
 که این از مقاله نفسانیه است و وسوس آن یعنی شیطان در دل ایشان انداخت و در نظر ایشان در آورد
 که شما مغلوب نشوید و اهل اسلام را طاعت مقاومت شما نباشد بجهت کثرت عدد و عدد شما و در
 وهم ایشان در آورد که این محاربه موجب قربت خواهد بود و سبب نزدیکی بخدا و لهذا گفتند که
 (اللَّهُمَّ انصُرْ أَهْدَى الْفِتْنَيْنِ وَافْضَلِ الدِّينَيْنِ) وَلَكُمْ خَيْرٌ غَالِبٌ است یا صفت نه صله آن و اگر نه
 منصوب میبود كَقَوْلِكَ لِأَضَارٍ بَارِئًا عِنْدَنَا (فَلَمَّا تَرَأَتْهُ الْفِئْتَانِ) پس آن هنگام که دیدند هر
 دولشگری یکدیگر را (نَكَصَ) بازگشت شیطان (عَلَى عَقْبَيْهِ) بر هر دو پاشنه خود یعنی بطریق
 قهقری برگشت مراد آنست که کید او باطل شد و آنچه در خیال ایشان انداخته بود که مجیر ایشان
 باشد سبب هلاکت ایشان شد و در خبر است که چون در روز بدر ملائکه فرود آمدند شیطان ایشانرا
 دید و نظرا و برجبرئیل افتاد که در پیش استر رسول ایستاده و عنان آنرا بدست گرفته روی بفرار نهاد و
 در آن محل دست او بدست حارث بن هشام بود حارث گفت ای سراقه در چنین وقت و چنین حال
 ما را فریو میگذاری ابلیس دست بر سینه او زد (وَقَالَ) و گفت (إِنِّي بَرِيٌّ مِنْكُمْ) بدرستی که من
 بیزارم از زنها ردهنده شما (إِنِّي أُرِي) بدرستی که من می بینم (مَلَائِكَةً) آنچه شما نه می بینید
 یعنی فرشتگان را که بمقدم مؤمنان می آیند (إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ) بدرستی که من می ترسم از خدا
 از ابن عباس روایت کرده اند که دروغ گفت آن دشمن خدا که اگر از خدای ترسیدی کار او باینجا
 نکشیدی آورده اند که منزه مان از بدر بعد از رجوع بمکه سراقه را پیغام فرستادند که لشکر ما را تو منزه
 ساختی او گفت من رفیق شما نبودم پس چگونه باعث انهزام لشکر شما می شدم گفتند نه فلان روز
 در بدر ما تو وعده دادی و گفتی که (لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ) وانی چار لکم) سراقه سوگند خورد که

تا خبر هزیمت شما نشنیدم از مسیر و عزیمت شما بمحاربه محمد (ص) خبر نیافتم پس همه را معلوم شد که آن شیطان بوده است که خود را بصورت سراقه بایشان نموده است و یا برخی از ایشان که بدایرة اسلام درآمدند دانستند که او شیطان لعین بوده و این قول منقول است از صادقین علیهما السلام و از کلبی نیز نقل است که ابلیس قادر نبود بر قلب صورت سراقه مراد بقوله انی اخاف الله این باشد که من می ترسم از آنکه ضرری و مکر و هوی بمن رسد و یا خدای مرا هلاک کند و این وقت همان وقت باشد که موعود شده زیرا که ابلیس قبل از این هرگز ندیده بود که ملائکه بمدد مسلمانان آیند و از جباری و جمعی دیگر نقل است که ابلیس قادر نبود بر خلع صورت خود و لبس صورت سراقه ولیکن خدایتعالی او را بصورت سراقه تصور ساخت تا بر بیغمبر و اصحاب او ظاهر شود که اگر کسی از رؤسای اهل شرک مشرکان را بقتال مسلمان وعده و دعوت نمی کردند بجهت خوف ایشان از بنی کنانه پس او را بصورت سراقه مصور گردانید تا مراد او سبحانه در اعزاز دین تمام گردد و شیخ مفید رضوان الله علیه در بعضی از وسائل خود ایراد فرموده که حق تعالی جن را قدرت و تمکین داده که ایشان متصور شوند که اشکال مختلفی و خبر صحیح متواتر است که ابلیس در دار الندوة بصورت شیخی از اهل نجد برآمد و در روز بدر بصورت سراقه خود را بمشرکان نمود و جبرئیل بصورت دحیه بر بیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شده مصرحت بر این و حسن گفته که صدور این کلام از ابلیس بوجه و سوسه بود نه تصور او به صورت سراقه و این غیر حسن است بجهت تواتر روایت در این باب و قوله (وَاللَّهُ شَهِيدُ الْعِقَابِ) میتواند بود که از کلام ابلیس باشد و یا جمله مستأنفه یعنی خدای سخت عقوبت است که هیچکس را طاقت عقاب او نیست از طلحة بن عبدالله روایت است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در هیچ روز شیطان چنین ذلیل و خوار نبود که در روز بدر که در نگرید جبرئیل را دید که در پیش فرشتگان می آید و در روز عرفه نیز ذلیل میشود چه آن روزیست که رحمت بی قیاس بر بندگان گناه کار امت من ریزان میشود (إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ) اینرا نیز یاد کن که چون گفتند منافقان مدینه (وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ) و آنانکه در دلهای ایشان بود (مَرَضٌ) بیماری شک یعنی منافقان مکه یا بیماری کفر و رسوخ آن یعنی مشرکان و گویند مراد از ثانی نیز منافقان اند و عطف جهت اتغایر صفتین است واضح آنست که قومی از قریش چون قیس بن ولید و مغیره و علی بن امیه بن خلف و عاص بن منیه بن حجاج و حرب بن رعمه و ابو قیس بن فاکه بن مغیره اظهار اسلام کرده با وجود قدرت بر دولت هجرت سرفراز نشدند و در وقت خروج قریش با ایشان بدر آمدند و نیت ایشان آنکه هر لشگری که بیشتر باشند بدان

میل کنند و چون قلت لشکر مؤمنان در بدر مشاهده کردند گفتند (غَرَّاهُ لَآءٌ) فریفته است این گروه مؤمنان را (دینهم) دین ایشان که با وجود قلت و عدم عده در برابر چنین لشکری آراسته در آمده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) و هر که توکل کند بر خدا و کار خود را باو گذارد (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بتحقیق که خدای (بِزِينَةٍ) غالب است بر همه پس متوکل را فرو نگذارد (حَكِيمٌ) حکم کرده است که اهل توکل را یاری دهد و با حکمت او مقتضی آنست که نصرت متوکلان فرماید و بست که چون کفار قلت لشکر اسلام را بدیدند روی بقتال حضرت رسول (صا) آوردند و چون بمیان معرکه قتال افتادند فرشتگان تازبانه بر پشت و روی ایشان زدند و ایشان را هلاک کرده بجهنم فرستادند و حق تعالی رسول را از این خبر داد که (وَلَوْ تَرَىٰ) و اگر می دیدی ای محمد (صا) حال کفار را (إِذِ اتَّوَفَّيْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا) که چون قبض میگردند ارواح آنها را که کافر شدند (الْمَلَائِكَةَ) فرشتگان که اعوان ملک الموت بودند در حرب بدر اذخرف تری است و مفعول تری محذوفست و تقدیر آنست که و لو تری الکفرة او حالهم رح الملائكة فاعل يتوفى است و قرائت ابن عامر بیا دالست بر این و می تواند بود که فاعل آن حق تعالی باشد و ملائکه مبتدا و خبر آن (يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ) یعنی فرشتگان می زدند و مودهای آتشین را بر روهای ایشان و بنا بر آنکه ملائکه فاعل يتوفى باشد این جمله فعایه حال خواهد بود از الذین کفر و یا از ملائکه و یا از هر دو بجهت اشتغال آن بر ضمیر هر دو و او بجهت عدم اتیان بو او بجهت استغنی است ضمیر از او پس معنی آنست که ملائکه قبض ارواح کفار می کردند در حالی که می زدند فرشتگان عمودها بر رویهای ایشان (و ادبارهم) بر پشت های ایشان و می تواند بود که مراد تعمیم ضرب باشد یعنی بر پشت و روی و سایر اعضای ایشان می زدند یا بر روی هر يك که متوجه ایشان می شد و بر پشت هر که بر میگردید از سعید بن جبیر و عبدالله عباس نقلست که چون مشرکان روی بمسلمانان کردند فرشتگان تیغ بر روی ایشان زدند و چون پشت بهمزیمت ندادندی بایشان رسیده مقاطع و سیاط بر پشتهای ایشان زدندی (و ذوقوا) عطف است بر يضر بون باضمار قول یعنی می گفتند بایشان که بچشید (عذاب الحریق) عذاب سوزناک را که مقدمه عذاب دوزخ است و هر ویست که در دست هر يك مقمع آهنین بودی و بر هر مشرک که میزدند آتش از آن افروخته می

شد و او را می سوخت جواب **لَوْ** محذوفست بجهت تقطیع و امر تهویل آن یعنی اگر این محال را مشاهده میکردی هر آینه میدیدی امری منکر و کاری پرهول و مهر و یست که شخصی پیغمبر را صلی الله علیه و آله گفت که یا رسول الله من پشت ابو جهل را دیدم که مانند شرک شده بود فرمود که ذاك ضرب الملائكة مجاهد نقل کرده که مردی رسول (ص) را گفت که من حمله کردم بر یکی از مشرکان و هنوز شمشیر من با او رسیده بود که سر او بران شد فرمود که سبقتك الملائكة و دیگر مائیکه گفتند که (إِذَا لَمْ يَأْتِ) یا عذاب (بِمَا قَدَّمْت) بسبب آن عملهاست که از پیش فرستاده بود (أُيَدِيكُمْ) دست های شما از شرک و سایر معاصی که از جمله آن ترک هجرت شما بود از مکه و اضافه اعمال یبید جهت آنست که صدور اکثر ذنب ازید است (وَأَنَّ اللَّهَ) و بسبب آنکه خدای (لَيْسَ بِظَالِمٍ) نیست ستم کننده (لِلْعَبِيدِ) مهربانان را که ایشان را بیجرم و استحقاق مؤاخذنه کند پس تعذیب کفار عین عدل باشد و ذکر ظلام که از برای تکثیر است بجهت عبید است که بصیغه جمع است یعنی تکثیر آن باء تبار کثرت افراد عبید است و یا ایما است بآنکه اعظم عذاب بر وجهی است که اگر نه بجهت استحقاق می بود معذب آن بلیغ الظالم می بود در آیه دلالت و واضحه است بر بطلان مذهب مجبره در آنکه حق تعالی خالق کفر میکند در بنده و بعد از آن او را بر آن عذاب میکند و در آنکه جایز است که حق تعالی عذاب کند بید نبی و مؤاخذنه کند بذنب غیر زیر که این غایت ظلم است و حق تعالی در این آیه مبالغه فرموده است در نفی ظلم از خود بقوله لیس بظلام للعبید چه این عطف است بر ما قدمت و محصل معنی آنست که حق تعالی عذاب مشرکان فرمود بدو سبب یکی سبب کفر ایشان و دیگری سبب آنکه ظلم بر بندگان نمیکند چه هم چنانکه انابت مؤمنان از عدل است تعذیب کفران نیز از عدل است بعد از آن بر وجه تسلیه حضرت خاطر سید کاینات **رَبِّ الْعَالَمِينَ** بیان حال کفار میکند بحال کفر که قبل از ایشان تکذیب رسول خود کردند و میفرماید که ای محمد (ص) عادت مشرکان قریش با تو (كَدَّ أَبُؤُا لِفُرْعَوْنَ) همچون عادت متابعان فرعونست با حضرت موسی ع (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) و مانند عادت آنها که پیش از فرعونیان بودند یعنی عادون نمودن با پیغمبران خود داب بمعنی دوام است مأخوذ از داب یداب اذا داب علیه یعنی دوام عمل و طریقه ایشان چون دوام عمل و طریقه امم سابقه مکذبه است و قوله (كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ) تفسیر داب ایشان است یعنی دوام عمل و طریقه ایشان آن بود که کافر شده بودند بنشانهای خدا یعنی بدلائل و واضحه که بر توحید خود نصب کرده بود یا به معجزات انبیای خود (فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ) پس بگرفت

خدایتعالی ایشان را عقوبت کرد (بَدُّوْهُمْ) بگناهان ایشان که کفر و تکذیب بود هم چنانکه کفار معاصر تو را بسبب آن مؤاخذه فرمود (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (قَوَّي) با قدرت و قوتست (شدید العقاب) سخت عقوبت است بر منکران و مکذبان که هیچکس بر او غالب نتواند شد و دفع عذاب از او نتواند کرد و طاقت کشیدن آن عذاب نتواند داشت (ذُلِّكَ) این مؤاخذه و عقوبت پیشینیان و پسینیان (بِأَنَّ اللَّهَ) بسبب آنست که خدای (لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا) نبود گرداننده و تبدیل دهنده یعنی عادت او نیست که تغییر دهد (نِعْمَةً أَنْعَمَهَا) نعمتی را که انعام کرده است بر سبیل تفضل (عَلَى قَوْمٍ) بر گروهی از بندگن خود از کثرت حصص و وسعت معیشت و ثروت و امنیت و صحت (حَتَّى يَغَيِّرُوْهُ) تا وقتی که آن گروه تغییر و تبدیل دهند (مَا بِأَنْفُسِهِمْ) آنها را که مقارن نفس های ایشان است بحال بدتر مراد از این تهدید قریش است که ایشان حال خود را که بت پرستی بود ضم کردند آنرا بمعادات حضرت رسالت ﷺ از قطع صلح و رحم و تکذیب قرآن و استهزاء بر آن و ایذا و آزار مؤمنان بدتر ساختند همچنانکه اهم سابقه که تکذیب رسل و قصد قتل ایشان را علاوه کفر و شرک خود گردانیدند و بسبب آن مستاصل گشتند و بدانکه یک دراصل یکون بود که حذف حرکت آن شده بجزم و بعد از آن او و بالتقای ساکنین افتاده و آنکه بجهت شبهه آن بحروف لینیة محذوب شده جهت تخفیف (وَأَنَّ اللَّهَ) و بدرستی که خدای (سَمِيعٌ) شنواست سخنان نافرجام کفار را (عَلِيمٌ) دانا بعقاید باطله و اعمال قبیحه ایشان دیگر باره برای تاکید میفرماید که ضیع و کار قریش در تکذیب تو (كَذَّبُوا أَبَا فِرْعَوْنَ) هم چون ضیع قوم فرعون است (وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) و آنانکه پیش از ایشان بودند (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا رَبِّهِمْ) تکذیب کردند مرآت پروردگار خود را (فَأَهْلَكْنَاهُمْ) پس هلاک کردیم ایشان را (بَدُّوْهُمْ) بسبب گناهان ایشان یا قریش تکذیب قرآن کردند و ما بسبب آن ایشان را در بدر مبتلا ساختیم (وَأَغْرَقْنَا) و غرق گردانیدیم در دریای قلزم (أَلْ فِرْعَوْنَ) اتباع فرعون را (وَكُلٌّ) و هر یک از گروه غریقان قبط و قتیلان قریش (كُلُّوا أَطْلَامِينَ) بودند ستمکاران بر نفس های خود بکفر و عصیان در انوار آورده که تکریر آیه برای تاکید است و بجهت زبیه معنی و مفاد آن بر

آیه سابقه چه در آن تکذیب آیات را و بیان آنچه آل فرعون بآن معذب شدند علاوه کفر آن نعم گردانیده و گویند اول برای تشبیه کفر است و اخذ آن و ثانی برای تشبیه تغییر در نعمت بسبب تغییر ایشان به آنچه در نفسهای ایشان بوده و یا اول برای بیان حال ایشان است بر استحقاق عذاب آخرت و در ثانی بیان استحقاق ایشان بعد از دنیا و یا اول تشبیه حال قریش است بحال آل فرعون در تکذیب و در ثانی تشبیه حال ایشان بحال فرعون نیان در استیصال و یا اول در اخذ ایشانست بعذاب و ثانی در کیفیت عذاب و گویند آل فرعون در معصیت مختلف الاحوال بودند پس حق تعالی بیان نمود که کفار قریش مشارک ایشانند در آن احوال بعد از آن در مذمت ایشان فرمود که (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ) بدرستیکه بدترین جنبندگان بر روی زمین (عِنْدَ اللَّهِ) نزد خداست تعالی (لَّذِينَ كَفَرُوا) آنانند که کافر شدند و اصرار نمودند بر کفر و راسخ شدند در آن مراد معاندان قریش اند چون ابوجهل و عتبه و نضر و امثال ایشان یا مکاران یهود چون کعب بن اشرف و حی بن اخطب و احزاب ایشان (فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) پس ایشان ایمان نیاوردند و چون چنین است ای محمد ﷺ از ایشان توقع ایمان مدار و خاطر خطیر خود را بجهت ایشان پریشان مساز فابرای عطف است و تنبیه بر آنکه تحقق معطوف علیه مستدعی تحقق معطوف است این آیه متضمن اخبار است از سبب کون و مخبر بر وفق خبر تحقق پذیرفت چه جماعت مذکوره بر صفت کفر مردند و بشف اسلام نرسیدند و قوله (الَّذِينَ عَاهَدْتَ) بدل است از الذین کفروا و بدل بعض از کل برای بیان حال آن بعض میفرماید که آنانکه تو معاهده کردی و عهد از ایشان فراگرفتی (بِهِمْ) از کفار استعمال معاهده بمن جهت آنست که متضمن معنی اخذ است فکانه اخذ العهد منهم و این جماعت بنی قریظه بودند که پیغمبر ﷺ بایشان معاهده فرموده بود (ثُمَّ يَتَّضُونَ) پس شکستند (عَاهَدَهُمْ) عهد خود را (بِئِي كُلِّ مَرْءَةٍ) در هر باریکه عهد کردند در تبیان و غیره آورده که بنی قریظه عهد کرده بودند که دشمنان رسول را صلی الله علیه و آله یاری نمایند پس نقض عهد نمودند و در روز بدر مشرکان را با سلاح باری دادند و بعد از آن با رسول (ص) گفتند که ما عهد فراموش کردیم پس دیگر بار عهد بستند و باز آن را شکسته در روز خندق با اوس سفیان اتفاق نمودند (وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ) و ایشان پرهیز نمیکنند از نقض عهد یا آنکه نمیتوانند از عقوبت غدر آنکه حکم می فرماید در باره نفاقان عهد بقوله (وَأَمَّا تَثَقَفُوهُمْ) پس اگر دریابی ایشان را (فِي الْحَرْبِ) در جنگ (فَشَرُّدُ) پس دمیده

کردان و متفرق ساز (بِهِمْ) بسبب قتل و جرح ایشان (مِنْ نَحْلِهِمْ) آنان را که از پس ایشان فرا
رسند از اعدای شما تشریح تفریقست بر وجه اضطراب یعنی چون بر ایشان ظفر یابی چندان از ایشان
بکش که هبیت تو آن کافران دیگر را از مقاتله تو برماند (لِعَاهِهِمْ) باشد که آن رمنندگان (يَذْكُرُونَ)
پند گیرند و عبرت پذیرند و تنبیه ایشان شود بآنکه عاقبت غدرو خیم است و هیچ یعنی دریابی از ایشان بجهت آن
دلیری نتواند کرد بر نقض عهد بره محاربه تو (وَأَمَّا اتِّخَافُنَا) و اگر ترسی و اندیشه بری یعنی دریابی (مِنْ قَوْمٍ)
از گروهی که با تو عهد کردند (خِيَانَةً) نقض آن عهد بعلاهایی که بر تو روشن شود (فَانِذِرْ عَلَيْهِمْ) پس
بیفکن بسوی ایشان عهد ایشانرا یعنی اعلام کن پیش از قتال بایشان که من نیز عهد شما را باطل کردم
در حالتی که باشی (عَلَى سِوَا) بر سویه یعنی بر عدل و طریق اقتصاد چه اگر اظهار این معنی نکنی
بایشان و ایشان گمان برند که تو بر عهد خودی و تو ساز حرب ایشان کنی مانند غدیری باشد که از تو صادر
شده باشد و بآن متهم شوی و سویه مقتضی آنست که ایشان همان دانند که تو از ایشان دانی از نقض عهد پس
علی سوا در موضع حالست از ضمیر فانیذای ثابتاً علی طریق سوا و یا آنکه حال باشد از فاعل و
مفعول تقدیر بر اینکه حاصلین علی استواء فی العلم بالنقض والعداوة یعنی بیفکن عهد را بسوی
ایشان در حالتی که هر دو حاصل باشید بر مساوی بودن در علم به نقض عهد یا عداوت (إِنْ لَدَّ) بدرستی
که خدای (لَا يُحِبُّ الْأَخَارِيْنَ) دوست نمیدارد خیانت کنندگان را و نه می پسندد عمل ایشان را
این تعلیل است برای امر بنبذ و نهی از مناجزه قتال که مدلول علیه است بحال بر طریق استیناف و اقدی
گفته این آیه درباره بنی قینقاع نازل شد و حضرت (ص) بعد از نزول آن اعلام ایشان نمود و بایشان
محاربه فرمود بعد از امر بقتال کفار و عده نصرت باهل اسلام داد و ایشان را امر فرمود به استعد شدن
برای قتال باین وجه که (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) و مینداری محمد (ص) آنانرا که کافر شدند
که ایشان (سَبَقُوا) پیشی گرفتند بر عذاب یا مراد گرفته تگمان بدراند یا شکستندگان عهد میفرماید که
میندار که ما عاجز گشتیم از عقوبت ایشان (إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ) بدرستی که ایشان عاجز نتوانند کرد
ما را از عذاب خود و حفص بقیبت میخواند یعنی باید که کافران نپندارند که ما از تعذیب ایشان عاجزیم
(وَأَعِدُّوا لَهُمْ) و آماده سازید ای مؤمنان برای ناقضان عهد یا مستهزمان بدر (مَا اسْتَطَعْتُمْ) آنچه
توانید (مِنْ قُوَّةٍ) از هر چه قوت و توانائی داشته باشید از ساز و برگ حرب که لشکر بدان قوت مییابد

عقبه بن عامر رضی الله عنه گفته که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر منبر میفرمود که (الا ان القوة الرمی) تیر انداختن قوت است و این کلمه را سه بار تکرار فرمود و می‌شاید که تخصیص قوه حضرت را بدگر جهت آن باشد که تیر و کمان اقوای سلاح است شیخ ابوالقاسم نصر آبادی گفته که در این آیه مفسران گفته‌اند که قوه بمعنی رمی است بلی هم چنین باشد اما رمی بر سه گونه است رمی ظاهر به تیر و کمان و رمی باطن به تیر آه سحر ماهی و در صبح گاهی از کمان خضوع و رمی سهام حظوظ اذ دل و توجه بحق و فراغت از ماسوی ابوعلی رو دباری گفته که قوت اعتماد است بر حمایت حق و واثق بودن بعنایت حق و گفته‌اند مراد از قوت اتفاق کلمه است و اعتماد بخدا و رغبت در ثواب او و نزد بعضی دیگر بمعنی حصار است پس میفرماید که آماده سازید قلعه‌ها را جهت دفع کفار (وین رباط الخیل) و دیگر آماده سازید اسبان بسته در انوار گفته که رباط اسم خیلی است که آنرا بسته باشند در راه خدا پس این فعال است بمعنی مفعول یا مصدر است که مسمی بشدت است يقال (ربط رباطا و رباطا و رباطا) یا جمع ریبط است چون فصیل و فصال حاصل که خدا بتعالی میفرماید که آماده سازید اسبان بسته برای جهاد که (تُرهبون به) بترسانید بر این استعداد (عدو الله) دشمن خدا را (وعدوكم) و دشمن خود را که کفار مکه‌اند (وآخر بن) و دیگر بترسانید با اسب و سلاح کافران دیگر (من دونهم) غیر از کافران مکه که (لا تعلمونهم) شما نه میدانید ایشان را (لله يعلمهم) خدا میدانند ایشان را و ایشان بقول مفسران بهود بنی قریظه‌اند و یافرس و یا جمیع دشمنان دین و یا منافقان که نماز میگذارند و روزه میدارند و کلمتین شهادتین میگویند اما خدای باطن ایشان را میدانند چه وی مطلع است بر سرایر و ضمایر و نزد طبری چنین‌اند و در مدارك آورده که کفره جن از صهیل اسبان میترسند (وما تنفقوا) آنچه نفقه می‌کنید (من شیء) از چیزی که دارید (بی سبیل الله) در راه خدا یعنی در تربیت سلاح و نفقه اسب (یوفوا لیکم) تمام کرده خواهد شد بشما جزای آن (و انتم لا تظلمون) و شما ستم دیده نخواهید شد بتقص ثواب و تضییع عمل (و ان جنحوا) و اگر میل کنند کافران و مشرکان (للسلام) بصلح و استسلام (فاجنح لها) پس توهم میل کن به صلح (و توکل علی الله) و توکل کن بر خدای یعنی مترس از آنکه بمکروه حیلله طرح صلح افکنده باشند چه خدا عاصم شماست از مکر ایشان جناح بمعنی میل است و جناح طیر از این مأخوذ است و تعدی آن بلام است و الهی و ضمیر لها بجهت آنست که سلم بمعنی مسالمة و مصالحه است (انه هو السميع) بدرستی که خدا شنوا

است هر اقوال ایشانرا (العلیم) داناست بنیات ایشان بدروغ و راست پس اگر در مقام مکر باشند تو را نگاه دارد و وبال مکر را ایشان رساندو بدانکه فاجنح اگر چه بر طریق طلاقست امام مخصص است بمصلحت پیغمبر (ص) یا امام چه اگر مصلحت در خلاف صلح باشد صلح نکند و دلیل بر این اجماع اهل البیت است صلوات الله علیهم و نزد بعضی از مفسران این آیه منسوخ است بقوله (اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم) و بقوله (فاقتلوا الذین لا یؤمنون بالله) این قول قتاده و حسن است و نزد غیر ایشان منسوخ نیست زیرا که این آیه در مهاده اهل کتابست و آیه دیگر در باره عبده اوتان و قول صحیح اینست زیرا که قوله (اقتلوا المشرکین وقاتلوا الذین) هر دو در سنه تسع من الهجرة نازل شد و پیغمبر (ص) بعد از آن با اهل نجران مصالحه فرمود پس بینهما تنافی نباشد و در کتوز العرفان مذکور است که حق عدم نسخ این آیه است بجهت تعلق صلح برای امام و بحسب مصالح متجدده و اینکه حضرت رسالت (ص) بعد از نزول این آیه صلح فرمود با اهل نجران بدو هزار جمله که هزار در ماه صفر بدهند و هزار دیگر در ماه رجب شاهد اینست و بیاید دانست که صلح که آنرا هدیه گویند جایز است شرعا زیرا که پیغمبر (ص) مصالحه فرمود با اهل مکه در عام حدیبیه و گانه آیه مذکور اشاره باینست و صلح مشروطست بر عامه مصلحت اهل اسلام و گاهست واجب میشود بجهت قلت مسلمانان یا رجای اسلام جماعتی از کفار در وقت ترك مقاتله ایشان یا بجهت حصول استطاعت و اگر حاجتی و مصاحبتی ضرورتی نباشد جایز نیست تا حصول یکی از امور و اقل زمان صلح چهار ماهست بقوله (فسیحوا فی الارض اربعه اشهر و عشره) و در ظرف کثرت زیاده بر یکسال جایز نیست و در مابین اربعه و سنه خلافت اقرب اعتبار صاحب است و لابد است در صلح از تعیین مدت پس اگر مدت صلح بجهت حصول صلح نباشد و واجب است و فایده صحیحیه و نقض آن جایز نیست مگر بانقضای مدت یا ظهور خیانت از کفار و اگر خیانت ایشان معلوم یا مظنون شود جایز است بنقض عهد ایشان و انداز ایشان و با تهمت جایز نیست و همچنین واجب است وفا بشرط صحیحیه و اگر فاسد باشد جایز نیست و اغتیال حرام است مگر بعد از انداز (وان یُریدوا) و اگر خواهند (ان یتخذوا) آنکه بفریبند، تو را و بصاح خود را از چنگ شما باز دارند (فان حسبک الله) پس بدرستی که پسندیده است تو را خدا چه او محسوب و کافی است اولیای خود را (هو الذی) او است آنکه (ایدک بنصره) قوت داد تو را بیاری کردن خود و فرستادن فرشتگان (و بائو منین) و بهمه مؤمنان و نزد اکثر مفسران و سدی مراد انصارند که اوس و خزرج اند و این از ابی جعفر صلوات الله علیه نیز روایت است (و ائف) و الفت انداخت و پیوند افکند بدرستی (بین قلوبهم) میان

دل‌های ایشان یعنی اوس و خزرج که میان ایشان صدویست سال تعصب و ستیزه بودی و همواره بقتل و غارت هم اشتغال مینمودند حقتعالی ببرکت تو دل‌های ایشان را بایکدیگر الفت داد و اتحاد تمام میان ایشان متحقق شد و این از معجزات آن حضرت بود (وَأَنْفَقْتُمْ) اگر خرج میکردی بجهت اصلاح احوال ایشان (مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) همه آنچه در زمین است از متاع و مال (مُتَأَلِّفَاتٍ) تالیف‌نمی‌دادی و قادر نبودی بر الفت دادن (بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) میان دل‌های ایشان از غایت عدوات و نهایت کینه و ستیزه که باهم داشتند (وَلَا كُنَّا اللَّهُ أَفْ بَيْنَهُمْ) ولیکن خدای بحکم بالغه خود الفت داد میان ایشان چه او مقلب القلوب است بهر چه خواهد (إِنَّهُ عَزِيزٌ) بدرستی که او قادر و غالب است که هر چه خواهد کند (حَكِيمٌ) داناست بحکم آن چه میکند بعد از آن امر میکند بقتال کفار و تحریرص مؤمنان بر آن بقوله (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ای پیغمبر برگزیده (حَسْبُكَ اللَّهُ) بسندیده است تو را خدای (وَمَنْ اتَّبَعَكَ) با آنان که پیروی تو کردند (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گرویدگان من موصوله در محل نصب است بر مفعول معه یا مجرور و معطوف بر کافی خطاب یا هر فوع معطوف بر اسم الله ای کفایک و المؤمنون نزول این آیه در بدر و غزوه بدر است قبل از قتال و در تفسیر اهل البیت صلوات الله علیهم مذکور است که مراد باین آیه امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و اتباع او و ظواهر اخبارش و اهدابین قول است و دیگر آنکه مستفاد از آیه نصرت است و آن نصرت که رسول را بتایید الهی از امیر المؤمنین عليه السلام ظهور یافت از هیچکس ظاهر نشد پس بدیع نبود که آیه خاص آن حضرت باشد و اتباع او این اولی باشد از آنکه مخالفان میگویند که سی و سه مرد و شش زن در مکه ایمان آورده بودند چون عمر ایمان آورد این آیه نازل شد که (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ای پیغمبر رفیع قدر یا خبر کننده (حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ) تحریرص کن مؤمنان را با بالغ وجه و برانگیز و گرم ساز ایشان را (عَلَى الْقِتَالِ) بر کارزار کردن با کفار (إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ) اگر باشد از شما (عَشْرُونَ صَابِرًا وَتَن) بیست تن صبر کنندگان در معرکه قتال (يَعْلَمُوا بِأَيِّدِنَ) غالب شوند بتایید الهی بر دویست تن از مشرکان شرط در معنی امر است و آیه ثانیه که ان الان خفف الله است دال است بر این زیرا که تخفیف نمیباشد مگر بعد از امر بنقیض آن یعنی باید که یکی از شما در مقابل ده تن از دشمنان شکیبائی ورزید و فرار نکنید (وَإِنْ يَكُنْ

مِنْكُمْ مَاءٌ) و اگر باشد از شما صدتن (يَعْلَمُوا الْآفَاقَ) غالب شوند بر هزارتن (مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) و از آنانکه کافر شدند و این غالبیت شما بر ایشان (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَفْقَهُوْنَ) بسبب آنست که ایشان گروهی اند که نمیدانند و نمی‌شناسند خدا و روز معاد را و معتقد مشوبه آخر ویه نیستند لاجرم از نجات درجات و مشوبات غافل مانده‌اند و در زمان مقاتله قوت ثبات و شکیبائی و مؤمنان ندارند بعد از نزول این آیه مؤمنان از مقاتله یکی باده اندیشه ناکشوند و آنحال برایشان گران آمد حقتعالی این آیه را منسوخ کرده فرمود (الآن) اکنون که این حکم شمارا گران بار گردانید (خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ) سبک گردانید خدا از شما (وَعَلِمَ إِنْ فَيْدِكُمْ صَمِعًا) و دید که در شما سستی است یعنی ضعف بدن طبری گفته که مراد ضعف بصیرتست زیرا که آنانکه در ابتدا اسلام ایمان آوردند همه ایشان اقویا بودند بلکه بعضی قوی و بعضی ضعیف بودند ولیکن در بصیرت و یقین اقویا بودند و چون مسلمانان بسیار شدند ضعیف الیقین و ضعیف البصیره با ایشان مخلوط شدند این آیه نازل شد و صاحب کنز العرفان رد این کرده چنان که در آیه ختم مذکور خواهد شد (وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ) و اگر باشد از شما (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَفْقَهُوْنَ) کفرتان را (يَعْلَمُوا الْآفَاقَ) و اگر باشند از شما هزار کس (يَعْلَمُوا الْفُقَيْنِ) غالب شوند بر دو هزار کس (بِإِذْنِ اللَّهِ) بامر خدای و یاری او (وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) و خدا با صبر کنندگانست باعانت و مدد کاری پس هر که صبر کند ظفر باید که الصبر مطیة الظفر در انوار گفته که حکم آیه اولی در وقتی بود که مسلمانان اندک بودند و چون بسیار شدند بحکم آیه ثانیه تخفیف ایشان کرده و تکریر معنی واحد بذکر اعداد مناسبه بجهت دلالت است بر آنکه حکم قلیل و کثیر یکی است و در مجمع مذکور است که حکمت در این که حقتعالی امر فرموده که قوی البصیرت باده تن مقاومت کند و ضعیف البصیرت با دو تن آنست که ایشان با یکدیگر مختلط بودند و تمیزی میان ایشان نبود و اگر نص می‌کرد که ضعیف البصیرت کیست موجب ایحاش و انکسار قلوب ایشان میشد و گویند آیه ثانیه بعد از آیه اولی فرود آمده بمدت متر اخی و اگر چه در قرآن متصل بیکی دیگر واقع شده و این آیه ناسخ اولی است و معتبر در ناسخ و منسوخ بنزول است نه بتلاوت و حسن گفته که تغلیظ بر اهل بدر بود و بعد از آن رخصت حاصل شده و در کنز آورده که آیه الان خفف الله عنکم از باب نسخ است و سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و آله حمزه را باسی سوار بمحاربه کفار فرستاد و ایشان با

سیددسوار که لشکر ابو جهل بودند آغاز مقاتله کردند و بجهت مشقت شدیدۀ که بایشان رسیده بود حق تعالی آنرا تخفیف فرمود و امر کرد بمقاتله و مقاومت یکی باد و در اینجا چند فایده است یکی آنکه چون مطلوب کفار در قتال ضد مطالب حق تعالی بود از این جهت با وجود کثرت عدد مغلوب شدند و هر که با خدای در مقام مبالغه بر آید حق تعالی او را مغلوب گرداند و چون مطلوب مؤمنان مطلوب حق تعالی بود او سبحانه ناصر ایشان شد و هر که حق سبحانه ناصر او باشد بلا شک غالب شود و هرگز خاذل نگردد و لهذا با استقرار معلوم شده که یاغی همیشه مصروع و مخذول می باشد و بجهت این فرموده که (یا نهم قوم لایفقهون ای لایفقهون انهم مغالوبون الله) و مغالب او مغلوبست و وجه دیگر آنست که ایشان آخرت را نمیشناختند و حیوة نزد ایشان همین حیوة دنیویه بود پس مضایقه می کردند بآن و بجهت آن در جنگ بد دل می شدند و هر که معتقد آخرت است و رسیدن بمثریة عظمی و سعادت کبری باین حیات مبالغات نمیکند و خوض مینماید در غمرات و مقاتله میکند با جماعات دوم آنکه هر ادب بضعف بدن است نه ضعف در بصیرت که عبارات از ضعف در اعتقاد است همچنان که طبری گفته اما او لا بجهت آنکه متبادر است بذهن پس ضعف در آن بر حقیقت خود باشد و اما ثانیاً زیرا که قرینه تخفیف دست بر این و اما ثالثاً زیرا که ضعف بدن مناسب تخفیف است و نسخ بخلاف ضعف در بصیرت سوم آنکه چون در اول حال مسلمانان اندک بودند هر یک مکلف شدند بمقاومت ده تن اگر چه حق تعالی علم بضعف ایشان داشت و چون بسیار شدند و مانع زایل گشت از ایشان تخفیف فرمود به رحمت و اسعۀ خود چهارم آنکه تکرار عدد در ناسخ و منسوخ جهت آنست که حال متفاوت است در مقاومت چه بسیار هست که عشره به مائة مقاومت نمیتواند کرد و مائة بالف میتواند بود و همچنین گاه هست که مائة بمائین طاقه مقاومت ندارند و الف بالفین طاقه مقاومت دارند پس تکرار دلالت است بر وقوع غلبۀ مؤمنین با وجود قلت و کثرت ایشان و عبارت دیگر تادلالت کنند بر آنکه غلبۀ مؤمنان متحقق است اگر چه کفار نسبت بعد ایشان اضعافاً مضاعفه باشند پنجم مدلول آیه و جوب ثباتیست باد و مثل و اگر زیاده از مثلین باشد واجب نیست پس بنا بر این اولی عدم جواز انهم از صد شعاع است از دو یست و یک یادویست و دو زیرا که عدد معتبر است با تقارب اوصاف پس جایز نباشد حرب صد ضعیف با صد بطل با ظن عجز اما در این نظر است ششم اگر کفار زیاده از ضعف باشند و ظن سلامت باشد ثبات مستحب است و اگر ظن عجز باشد هرب واجب لقوله و لاتلقوا باید یکم الی التهلکة هفتم آنکه اگر منفرد باشند دو کس بیک کس احتمال دارد که ثبات واجب باشد زیرا که زیاد بر ضعف نیستند و یا نه بجهت جواز اختصاص حکم در آیه بجماعت زیرا که هیئت اجتماعیه را اثری در مقاومت هست و این اقرب است آورده

اند که روز بدر هفتاد تن اسیر شدند و از جمله ایشان عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب بود حضرت رسول ﷺ در باب ایشان با کابر صحابه مشوره کرد و غرض حضرت از این مشورت آن بود که اخلاص اصحاب به حضرت رب الارباب و قطع طمع ایشان از دنیای دنی سریع الزوال معلوم کند ابابکر که از قوم مهاجر بود گفت یا رسول الله (ص) اکابر و اصغر این قوم از قاب و عشایر تواند که هر يك بقدر طاقت و استطاعت فدائی بدهند باشد که روزی بدولت هدایت برسند و حالا آن فدا مدد اصحاب شود عمر علیه اللعنة گفت یا رسول الله (ص) اینها تمه کفرند و ترا از منزل خودت بیرون کردند بر ایشان رحم مکن و بفرما تا همه را گردن بزند و بحمد الله که حق تعالی تو را از فدا مستغنی گردانیده عقیل را بدست علی رضی الله عنه ده تا بکشد و عباس را بمزّه و فلان فلان که خویشان منند بمن حواله فرما تا ایشان را بکشم و از گروه انصار عبد الله رواحه و اصح آنست که سعد بن معاذ گفت که اشاره فرما تا ایشان را در حفیره جمع کنند و خار و هیزم و خاشاک بر سر ایشان بریزند و آتش در آن زنند و همه را بسوزانند حضرت فرمود که حق تعالی بعضی دلهای مردمان را نرم گردانیده تا از شیر نرم تر باشد و دلهای بعضی را سخت تا از سنگ سخت تر باشد ای ابو بکر قول تو قول ابراهیم است که فرمود (فمن تبغنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم) و ای عمر مثل قول مثل قوم نوح است که گفت (رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا) بعد از آن با صاحب فرمود که کار ایشان یکی از سه بیرون نیست یا آنست که اسلام آرند یا ایشان را بکشند یا از ایشان فدیة گیرند و در احد و عده مقرر کنید تا مقاتله کنیم گفتند که ما اخذ فدیة میکنیم از ایشان و علی بن ابراهیم نقل کرده که چون نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط کشته شدند انصار ترسیدند که اساری مقتول شوند گفتند یا رسول الله (ص) عفتاد کس از ما کشته شدند و ما قوم تو ایم و اسیر تو از ما فدیة قبول فرما و عبد الله رواحه روایت فرموده که چون رسول ﷺ میان قتل و فدیة و اسلام تخییر فرمود من گفتم مگر سهیل بن بیضا که من از او کلمه اسلام شنیدم رسول ﷺ هیچ جواب نفرمود و من بسیار ترسیدم و گمان بردم که سنک از آسمان بر سر من خواهد بارید بجهت مداخله من در حدیث رسول (ص) آنچنان خایف بودم تا رسول صلی الله علیه و آله فرمود الا سهیل بن بیضا چون اصحاب اخذ فدیة کردند از اساری روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدم و برادیدم که دل تنگ نشسته بود و ابو بکر میگریست گفتم یا رسول الله چه حادثه افتاده اخبار فرما تا من نیز بگریم و اگر نتوانم بتکلف خود را بگریه دارم فرمود که برای اصحاب میگرم که بجهت طمع ایشان در اخذ فدا و شوب اخلاص ایشان به شوائب اعراض دنیویه و اموال فاینه عذاب بایشان چنان نزدیک شده بود که این درخت بما و نزدیک ما درختی بود پس حق تعالی این آیه فرستاد که (ما اتان) نسزد و نشاید (لنبی) هر هیچ پیغمبری را

(أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرِي) آنکه بوده باشد هر اورا اسیران که از ایشان فدا گیرد (حتی بشخن) تا آنکه بسیار بکشد ایشان را (بِ الْأَرْضِ) چه این صورت سبب قلت و ذلت کفارامت و موجب عزت اسلام و ظهور شوکت ابرار و ائمه است از ائمه المرض اذا ثقله و اصل آن نخانه است (تُرِيدُونَ) میخواهید شما (عَرْضَ الدُّنْيَا) خواسته دنیا را که عرضی سربع الزوال است مراد اخذ فدیة است (وَلِلَّهِ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) و خدای میخواهد برای شما ثواب آخره را که بهشت و نعمت لایزال است و یا سبب نیل آخرت را که اعزاز دین است و قمع اعدا (وَاللَّهُ عَزِيزٌ) و خدای غالب است دوستان را بر دشمنان غلبه دهد (حَكِيمٌ) دانا است در آنچه بایند گان کند و آنچه لایق بحال هر يك از ایشان باشد از ائمه و منع از فدا در وقت غلبه مؤمنان (وَلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ) و اگر نه فرمان و حکم میبود از خدای (سَبَقَ) که پیشی گرفته است اثبات آن در لوح محفوظ که بدون نهي صریح عقوبت نفرماید یا بنادانی مؤاخذة نفرماید یا اصحاب بدر را عذاب نفرماید یا غنایم بر شما حلال سازد (أَمْسِكُمْ) هر آینه میرسید بشما (فِيمَا أَخَذْتُمْ) در آنچه فرا گرفتید از فدا (عَذَابٌ عَظِيمٌ) عذابی بزرگ در روایت آمده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر عذاب فرود آمدی که غیر عمر و سعد معاذ از آن نجات نیافتندی زیرا که این هر دو بقتل کفار راضی بودند نه باخذ فدا در کفر آورده که بعد از تخمیر پیغمبر (ص) در اخذ فدا و قتل اصحاب طمع در فدیة کرده از سر قتل ایشان در گذشتند و اکثر فدا چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم و گویند فدای هر يك بیست اوقیه بود ابن سیرین گفته هر يك صد اوقیه گرفتند و اوقیه صد درهم است و از صادق صلوات الله علیه و آله مرویست که فدا چهل اوقیه بود و اوقیه چهل مثقال مگر عباس که اوقیه او صد مثقال بود و مرویست که در حین اسر عباس بیست اوقیه طلا از او گرفتند و رسول (ص) فرمود که این غنیمت است پس برای فدا عافس خود و دو برادر زاده او عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و خلیفه اوعبیه بن محمد تکلیف فرمود عباس گفت ای محمد (ص) روامیداری که عم تو در خویش گردد و از در خویش و بیگانه دست بیرون کند و گدای کند من این همه مال از کجا آرم حضرت رسالت پناه (ص) فرمود که کجاست آن بدره های زر که در وقت خروج از مکه بزن خود ام الفضل دادی و باوی گفتمی که نمیدانم در این سفر مرا چه پیش آید اگر حادثه بمن رسد این بدره ها را باشد و عبدالله و عیبده الله و قثم را عباس گفت که من این سخن را نهفته بام الفضل

گفته بودم و بخدای که هیچکس بر آن مطلع نبود و آن بدره‌ها را در شب تار با و دادم تر از این که خبر کرده فرمود که آفریدگار من بمن پیغام فرستاد عباس گفت انا شهد ان لا اله الا الله و انك عبده و رسول الله پس فدای خود و سه کس دیگر بداد و چون از همه اخذ فدیة کردند آیة مذکور نازل شد و مر ویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله کاره اخذ فدیة بود چون سعد معاذ کراهت حضرت را دریافت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله این اول حربی است که در آن با مشرکان کارزار کرده ایم مراد تو آنست که ایشان کنی تا هیچ مشرکی طمع در خلاف و قتال تو نکند فرمود آری چنین است کراهت ما کراهت آنچه تواز آن کراهت داشتی از اخذ فدیة منهم از آن کراهت داشتیم لیکن رایت ماصنع لقوم اما دیدم که قوم مایل اخذ فدیة اند و بدانکه اهل خلاف چون احمد بن حنبل و غیره استدلال کرده اند باین قصه بر جواز اجتهاد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله چه اخذ فدیة بوحی بود و اگر نه حقتعالی انکار آن نمی کرد و جواب از این آنست که جایز است که آنحضرت صلی الله علیه و آله اول مخیر بوده باشد میان قتل و فدا و قتل اولی بوده باشد و عتاب بر ترك آن باشد و نیز معلوم شد که آنحضرت کاره فدا بود پس عتاب راجع بغیر او بوده باشد که ابوبکر است و اتباع او از ابن عباس و قتاده مر ویست که انکار فدا بجهت قلت مسلمانان بود و کثرت مشرکان چون قضیه منع کس گشت ماذون شدند در اخذ فدا بکریمه فاما منا بعد و اما فدا پس سبب منع خداد در بدایة اسلام ارادة ارباب کفار بود و الفای رهب در قلوب ایشان بجهت اعزاز دین و نصرت رسول صلی الله علیه و آله و این حاصل نمی شد مگر بکثرت قتل پس چون مسلمانان بسیار شدند مراد الله تعالی حاصل گشت بسبب کثرت ایشان حکم بجواز مفادات نازل شد و قوله و لا کتاب الخ نزد مجاهد مفسر است باینکه اگر نه آن هی بود که حقتعالی بر ذنب عذاب نمی فرماید مگر بعد از نهی از آن هر آینه شماره عذاب میکرد ولیکن این از اوسبقت نکرده پس بجهت این عذاب شما نفرمود و جیبائی گفته که اگر نه آن بودی که حقتعالی بر صغایر کسی را معذب نسا زد هر آینه تعذیب شما کردی و ابن جیبیر بر آنست که اگر نه آنست که در سابق علم الهی مقرر شده که بعد از این فدا بر شما حلال باشد شماره عذاب کردی و جیبائی گفته که مراد بکتاب قرآنست یعنی اگر کتاب خداد در میا شما نمی بود که سبب امنیت بندگان است از عذاب شماره عذاب میکرد و صاحب کنز العرفان فرموده که این کلام محتمل دوم معنی دیگر هست یکی آنکه اگر نه حکم اوسبقت گرفته که امت محمد صلی الله علیه و آله معذب نشوند بر معصیت همچنانکه اهم سابقه بآن معذب می شدند شماره عذاب میکرد باخذ فدا دوم آنکه اگر نه آن بودی که در خطا در اجتهاد مؤاخذة نکردی شماره باین اجتهاد خطا معذب فرمودی و بیان خطای ایشان آن بود که گفتند مصلحت نیست در قتل اساری بجهت رجای اسلام از ایشان واخذ فدا جهة مصلحت مسلمانان زیرا که اکثر ایشان فقیر اند و مر کوبی ندارند و شکمی نبود در آنکه اگر نه آن بودی که مصلحت مسلمانان جزیه بود و ایشان در ارض مصلحت کلیه پس در حین تعارض هر دو کلیه

اولی باشد همه چنان که هر گاه آن کله در عرضی واقع شود واجبست قطع آن تا تعدی بهمۀ بدن نکند و همه چنین اگر اصحاب فدا نگر فتندی و ایشان را فدا نگر دندی روزا حده فتاد تن از ایشان کشته نشدندی که بعدد جماعتی بودند که اخذ فدیه از آن کرده بودند و شبهۀ نیست در آنکه خطاب با کسان است که اخذ فدیه کردند نه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجهت عصمت او از خطا و کراهت او از فدا چنانکه معقولات و بلخی بر آنست که اجلاء صحابه نیز از اخذ فدایبری بودند و غیر ایشان در این رغبت کرده بودند که ضعفاء اسلام بودند و چون عصمت و عدم اجتهاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله براهین واضحه ثابت شده پس قول جبائی که حضرت در این باب اجتهاد نمود در آن خطا کرد غیر موجه باشد و مرویست که بعد از نزول این آیه که متضمن نهی است و عتاب از اخذ فدای اصحاب هر اسان شده از فدیه دست باز کشیدند و گرد آن نگشتند حقه تعالی این آیه فرستاد که (فَكُلُوا مِمَّا غَنَمْتُمْ) پس بخورید آنچه غنیمت گرفته اید از فدیه چه آن از جمله غنایم است (حَلَالًا طَيِّبًا) خوردنی حلال و پاک و گویند که ایشان بعد از عتاب از اخذ فدا از غنایم دست باز داشتند تا هابا آن نیز مرضی الهی نبوده باشد حقه تعالی فرمود که در غنایم تصرف کنید که بر شما حلالست فابرای سببیه است و سبب محذوفست تقدیر اینکه ابحت لكم الغنایم فكلوا یعنی غنایم را بر شما حلال گردانیدم پس بخورید آنرا و حلالا حالست از مقوم با صفت مصدر محذوفست ای اکل حلالا طیباً و فایده این قید از احه آنچیز است که در نفوس ایشان خطور کرده بود از کراهت یا حرمت آن بسبب معاتبه در اخذ فدیه و کسی که دعوی میکند امر وارد بعد از خطر از برای اباحه است متشبه است بمانند این و در کنز مذکور است که مراد بغنیمت در این آیه فدا است زیرا که کلام در آنست و نزد بعضی آنست که فدا عوض نفس است پس غیر غنیمت باشد و واضح قول اولست و فایده خلاف در وجوب خمس و عدم آنست و فرق نیست میان حلال و مباح الا آنست که مباح مسبوق نیست بخاطر بخلاف حلال چه اشتقاق حلال از حل العقد است پس چونکه غنایم بر ارم سابقه محرم بود از این جهت فرمود که حلالا طیباً و مباح ماخوذ است از اباحه الدار و سهتها پس معنی مباح موسع فیه است و طیب هر چیز است که موافق طبع باشد و من درهما برای تبعیض است و اگر ذکر من نمی کرد موهم تحریم انتفاعات یافته بود و تخصیص اکل بجهت آنست که اعظم انتفاعات است (وَاتَّقُوا اللَّهَ) و بترسید از خدا در مخالفت وی بعد از این (إِنَّ اللَّهَ) بد رستی که خدای (غفور) آمرزنده است پس ذنب شمارا باب مغفرت بشوید (رحیم) مهربانست که مباح گردانید آنچه از کفار اخذ کردید و بر ارم دیگر حرام بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که (فضلت علی الانبیاء بخمس بعثت الی الکافة و احل لی المغنم و نصرت بالرعب و

جعلت الى الارض مسجد او ظهور او خصصت بالشفاعة) یعنی مرا تفضیل دادند بر جمیع پیغمبران به پنج چیز که آنرا بهیچ پیغمبری ندادند پیش از من یکی آنکه مبعوث شده ام بر جمیع مکلفان از جن و انس دو م غنیمت را بر من حلال گردانیدند برخلاف پیغمبران که آنرا در جائی مینهادند و آتش می آمده آنرا میخورد سوم ترس در دل دشمنان من انداختند تا آنکه هر جا که میروم یکماه راه ترس از پیش من میرود چهارم زمین را مسجد و ظهور من ساختند تا هر جا که رسم نماز گذارم و اگر آب نیابم تیمم کنم و هیچ پیغمبر را نماز درست نبود مگر در محراب پنجم مخصوص ساختند مرا بشفاعت امت و مرویست که چون عباس بعد از دادن فدا بشرف اسلام مشرف شد این آیه آمد که (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ) ای پیغمبر برگزیده (قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ) بگو مر آنکسان را که در دست شما اند (مِنَ الْأَسْرَى) از اسیران (إِنْ يَمْلَأُ اللَّهُ) اگر ببینید خدا دادند (فِي قُلُوبِكُمْ) در دلهای شما (خَيْرًا) نیکوئی از ایمان و اخلاص (وَوَيْتَكُمْ) بدهد شما را (خَيْرًا) بهتر (مِمَّا أَخَذْنَا مِنْكُمْ) از آنچه فرا گرفته اند از شما یعنی روزی که برای فدا داده اید (وَيَعْفِرْ أَسْأَلَكُمْ) و بیامزد شما را (وَاللَّهُ غَفُورًا) و خدای آمرزنده است گناهی را که در وقت شرك واقع شده (رَحِيمًا) و مهر بانست که شمارا توفیق اسلام داده آورده اند که عباس فرمود که حق تعالی مراد و وعده داد یکی آنکه بهتر از آنچه از من گرفته اند بمن دهد بدین وعده وفا کرد چه حالا بیست بنده دارم که هر يك برای من بیست هزار دینار تجارت میکنند و سقاییه زمزم نیز بمن داده که از همه اموال عرب دوست تر دارم و وعده دویم مغفرت است امیدوارم که بآن نیز وفا کند و مرا بیامزد چه او کریم است و در وعده کریم خلاف نیست و در روایتی آمده که عباس در اول حال اظهار اسلام می کرد تا فدیة نهد و در دل کافر بود بعد از اظهار اسلام گفت یا رسول الله (ص) دستوری باشد تا بر من و ام الفضل و کودکان را بیاورم حضرت فرمود که برو چون از مدینه بیرون آمد در دل قصد کرد که در مکه مقام کند و در همانجا طریق کفر از دست ندهد پس جبرئیل آمد و پیغمبر (ص) را از سر خبر داد حضرت رسول (ص) کس فرستاد و او را باز آورد چون به نزدیک پیغمبر آمد فرمود ای عباس چون بغلامان سیدی قصد کردی در دل خود که بمکه روی و بمدینه باز نیائی آنجا محبوس باش تا باعث تقاد در دست ایمان آری یا فدیة بدهی عباس دگر باره اندیشه کرد که آن سری بود میان من و ام الفضل و این نیز سری است میان من و خدای و کسی مطلع بر سر ایر و ضمایر نباشد البته محمد ﷺ این سخن را از نزد خدای میگوید پس بصدق تمام ایمان آورد و مرویست که هشتاد هزار

دینارا از مال بحرین نزد پیغمبر آوردند آن حضرت وضوی نماز ظهر را گرفته بود و بنماز مشغول نشد تا تفریق آن کرد عباس را فرمود که هر چه میخواهی از این قبض کن عباس آنچه قادر بود بر حمل آن برداشت و گفت (هَذَا خَيْرٌ مَّا اخَذْنَا مِنْهُ وَ ارْجُوا الْمَغْفِرَةَ) پس در باب اسیران که فدیه از ایشان گرفته بودند فرمود (وَ اِنْ يُرِيدُوا) و اگر خواهند این اسیران (خِيَانَتَكَ) خیانت کردن با تو بنقض عهد و مظاهرت بادشمنان دین (فَقَدْ خَاؤُا اللّٰهَ) پس بدرستی که خیانت کردند با خدای (مِنْ قَبْلِ) پیش از این بکفر و نقض عهد و میثاق و کفر ما خود بعقل یا بیرون آمدن با کفار بیدر و کارزار کردن باشما (فَاَمْكَنَ مِنْهُمْ) پس توانائی داد تا برابر ایشان تا در روز بدر بدست تو گرفتار شدند بعد از این نیز ممکن است که ترا متمکن گرداند (وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست بمال بندگان (حَكِيمٌ) حکم کننده یا عالم بر احوال ایشان بعد از آن ختم سوره میفرماید بایجاب موالات مؤمنان و قطع موالات کافران و می فرماید که (اِنَّ الدِّينَ اَمْنٌ) بدرستی که آنانکه ایمان آوردند (و هَاجَرُوا) و هجرت کردند به دوستی خدا و رسول از وطنهای خویش (وَ جَاهَدُوا) و جهاد کردند (بِاْمُوْا اِلَيْهِمْ) بمالهای خود که در سلاح و نفقه محتاجان خود نمودند (وَ اَنْفُسِهِمْ) و بنفسهای خویش که مباشرت قتال شدند (فِي سَبِيلِ اللّٰهِ) در راه خدا یعنی در طاعت او در اعزاز دین و اعلائی کلمه او و اینان قوم مهاجرانند (وَ الَّذِيْنَ اَوْوَا) و آنانکه جادادند مهاجران را (وَ نَصَرُوا) و نصرت کردند حضرت رسول ﷺ را مراد گروه انصارند (اَوْ اٰلِكَ بَعْضُهُمْ) آن گروه بعضی از ایشان (اَوْ لِيَا بَعْضٍ) دوستان برخی دیگرانند ابن عباس و حسن و قتاده و سدی و مجاهد گفته اند که مراد تولی است در میراث چه در مبدأ کار چنان حکم بود که مهاجر و انصار بسبب هجرت و نصرت از یکدیگر میراث می گرفتند نه اقارب و بعد از آن منسوخ شد بآیه و او لوالا رحام بعضهم او لی ببعض و از باقر علیه السلام مرویست که میان هر دو کس که مواخات بودی میراث از هم گرفتندی و یا مراد او توی است بنصرت و مظاهرت (وَ الَّذِيْنَ اَمَنُوا) و آنانکه ایمان آوردند (وَ اَمَّ هَاجَرُوا) و مهاجرت نکردند (مَّا اَلَكُم) نیست مر شمارا (مَنْ و لَا يَتِيَهُمْ) از تولی ایشان در میراث (مِنْ شَيْءٍ) هیچ چیز (حَتّٰى يُّهَاجَرُوا) تا وقتیکه هجرت کنند (وَ اِنْ اَسْتَنْصَرُوْكُمْ) و اگر مؤمنان غیر مهاجر طلب نصرت کنند از شما (فِي الدِّينِ) در کار دین یعنی اگر میان

ایشان و کفار نیز مقاتله افتد و از شما یاری طلبند (فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ) پس بر شما واجبست یاری کردن ایشان (إِلَّا عَلَى قَوْمٍ) مگر بر گروهی مشرکان که باشد (بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ) میان شما و ایشان (مِيثَاقٌ) عهد و پیمانی یعنی نقض عهود و معاهده مکنید (وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) و خدا با آنچه میکنید از وفای بعهد و نقض آن (بصيرٌ) بیناست (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) و آنانکه کافر شدند (بِضُهُمْ) برخی از ایشان (أَوْ لِيَاءِ بَعْضٍ) دوستان برخی دیگرند در مظاهر و معاونت و با در میراث (إِلَّا تَقْلُوهُ) اگر نکنید آنرا که فرمودم از پیوستگی بایکدیگر و تعاون و دوستی با هم و قطع علائق میان شما و میان کفار (تَكُنْ فِتْنَةً) حاصل شود فتنه و چه فتنه (فِي الْأَرْضِ) در زمین (و فسادٌ كبيرٌ) و فساد بزرگ در دین یعنی اگر دوست یکدیگر نباشند و یاری یکدیگر رانکنند مهم ایشان روی بخمول نهد و اهل کفر ظهور کنند و فساد و فتنه از این بزرگتر نتواند بود و چون از تعاون و توارث مهاجر و انصار خبر داد و بر ترك آن تهنید فرمود دیگر باره از باداش هجرت نصرت ایشان خبر میدهد و میفرماید که (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه گرویدند بخدا و رسول خدا (و هاجروا) و هجرت کردند (و جاهدوا) و ای سیدلله) و جهاد کردند در راه رضای خدای و طاعت او (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه بعد از تسلیم و تصدیق جای دادند اهل هجرت را (و نصروا) و یاری کردند تا مر بیغمه برادر قتال با مشرکان (أَوْ لِيُوقِ) آن گروه (هُمُ الْمُؤْمِنُونَ) ایشانند گروندگان (حقاً) بر راستی و درستی و چون تقسیم مؤمنان فرمود بسه قسم بعد از آن بیان نمود که کمالان در ایمان آنانند که تحقیق ایمان خود کرده باشند بتحصیل مقتضای آن از هجرت و جهاد و بذل مال و نصرت حق در عقب آن بیان پاداش آن میفرماید بقوله (لَهُمْ مَغْفِرَةٌ) مرا ایشان راست آمرزش از خدای (و رِزْقٌ كريمٌ) و روزی نیکو بی رنج و منت و خوف و نقض و فوت بدون شوب تنقیص و بعد از آن ملاحظه میگرداند بایشان در این اجر کسانی که متسم شدند بسمت ایشان بقوله (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه ایمان آوردند (مِنْ بَعْدِ) از پس صلح حدیبیه (و هاجروا) و هجرت کردند چون ابو بصیر و ابو جندل و غیر ایشان (و جاهدوا) و جهاد کردند (مَعَكُمْ) با شما یعنی مدد شما شدند در کارزار با کفار (فَأُولَئِكَ) پس آن گروه (بَيْنَكُمْ) از جمله شما اند که مهاجر و انصارید یعنی لاحقان

و سابقان یکی اند در ایمان و هجرت و جهاد (و اولو الارحام) و خداوند خویشیها یعنی اقربا (بعضهم) برخی از ایشان (اولی بعضی) سزاوارترند ببعضی در میراث گرفتن از کسانی که میان ایشان مواخات شده باشد از مهاجر و انصار (فی کتاب الله) در حکم خدا یا در لوح محفوظ یا در قرآن این آیه ناسخ حکم جماعتیست که بسبب مهاجرت و مظاهر و نصرت میراث می گرفتند و در این دلالت است بر آنکه هر که اقرب بمیت است در نسب اولی بارث است خواه آنکه صاحب سهم باشد یا نه و خواه که عصبه باشد یا نه و کسانی که قایلند بتورث ذوی الارحام اصحاب فرایض و عصبه را از آیه استثنا می کنند و این خلاف ظاهر است (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (بِكُلِّ شَيْءٍ) بهمه چیز از مواریث یا حکمت در اعتبار نسبت هجرت و نصرت و مظاهر و اولاد و اعتبار رحم و قرابت ثانیاً (عَلِيمٌ) داناست و بجمع مصالح بندگان آگاه بدانکه علمار اختلاف است که حکم هجرت بعد از فتح مکه باقیست یا نه بعضی بر آنند و گفته اند که امروز هجرت نیست لفظه (وَاللَّهِ) لاهجرت بعد از فتح و صحیح آنست که حکم آن بر جاست و ثواب آن هر کسیرا که در دار الحرب ایمان آورد و خانمان و اسباب و مال و املاک را بگذارد و بسرای اسلام آید مانند ثواب کسانی باشد که از مکه بمدینه با حضرت رسول (ﷺ) مهاجرت کردند و اما قول (وَاللَّهِ) لاهجرت بعد از فتح مخصوص است بهجرت از مکه بمدینه یعنی چون اهل مکه اسلام آوردند پس از آنجا هجرت بمدینه معنی نداشته باشد و اگر از آنجا آیند بر وجه اختیار بوده باشند گراحت و اجبار مانند شخصی که در هر بلده سرائی داشته باشد از آنجا بسرای دیگر نقل کند و بدانکه این سوره بیشتر در غزات بدر فرود آمده در هفدهم رمضان هیجده ماه از هجرت گذشته

سورة التوبه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همه این سوره مدنیست و نزد بعضی آنست که دو آیه که در آخر این سوره است اعنی قوله تعالی (لقد جاءکم رسول من انفسکم) الی آخر در مکه نازل گشته و از قتاده و مجاهد روایتست که این آخرین سوره ایست که در مدینه فرود آمده است و نزول آن در سال نهم بود از هجرت و فتح مکه در سال هشتم از هجرت واقع شده و حضرت رسالت (ﷺ) در سال دهم از هجرت حجة الوداع فرموده و عدد آیات این سوره صد و بیست و نه است نزد کوفی و صد و سی بعد غیر کوفی و اختلاف در سه آیه است بری عن المشرکین بصری است عذابا ایما شامی و عاد و ثمود حجازی و این سوره را اسماء متعدده از جمله یکی توبه است که متضمن تکرار توبه مؤمنان است کقوله (و یتوب الله علی من یشاء فان یتوبوا بک خیرا لهم ثم تاب علیهم لیتوبوا) (دویم) برائته که بمعنی بیزاریست از کفر و نفاق سیم فاضحه بمعنی

فضیحت کنندۀ اهل نفاق چهارم نحزیه یعنی رسوا کننده ایشان پنجم محشقه یعنی پاك کنند از نفاق ششم سورة العذاب زیرا که در آن بحث میفرماید از کفر و نفاق و آن مستلزم عذابست و عاصم از زرین جیش روایت کرده که حدیقه گفته که تمسونها سورة التوبه وهی سورة العذاب یعنی این سوره را سورة توبه نام کرده اند و حال آنکه سورة عذابست هفتم مبشره یعنی ویران کننده و زیروز بر سازندۀ منافقان و کافران و یا ظاهر سازندۀ اسرار ایشان هشتم مشرده یعنی راننده ایشان نهم مبشره یعنی برانگیزاننده حال ایشان دهم حافره یعنی بکوفه برنده و پست و زبون کننده ایشان یازدهم منکله یعنی عقوبت کننده ایشان باقیح و جوه دو از دهم مدمدمه یعنی هلاک سازنده ایشان سیزدهم منفره یعنی رمانیده ایشان چهاردهم بحث و بحدوث یعنی بحث کننده از احوال ایشان ابی بن کعب از سید عالم صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که سورة الانفال و سورة البرائة قرائت کند من شفیع او باشم و تعلبی از عایشه نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که قرآن بر من نازل نشد مگر آیه و حرف حرف مگر سوره برائة و قل هو الله احد که بیکبار بر من نازل شدند و در حین نزول هفتاد هزار صف ملائکه با آن بودند و هر یک بمن میگفتند که یا محمد استوص بنسبه الله خیرا و از ابی عبدالله روایت است که انفال و برائة يك سوره است و این از سعید بن مسیب نیز نقلست و بدانکه علمای در علمت ترك تسمیه در اول این سوره چند قولست یکی آنکه انفال در ذکر عهد است و برائة در رفع عهد پس هر دو بمنزله سوره واحده باشند و این قول از ابی بن کعب ماثور است دویم آنکه بسم الله از برای امان و رحمت است و برائة براتی رفع امان و سل سیف پس بسمله را بآن مناسبتی نباشد و این مرویست از علی بن ابی طالب و سفیان بن عیینه و مختار مبرد سیم از ابن عباس روایت است که من از عثمان بن عفان پرسیدم که سورة الانفال از مشائست و سورة برائة از هائین چرا جمع کردی میان آنها و بسمله فصل نکردی و نیز برائة از سبع طی است چرا سورة الانفال در میان در آوردی گفت چون آیتی چند آمدی و رسول ﷺ کتاب را گفتی که این آیه در فلان سوره بنویس و این را در فلان سوره انفال و سورة التوبه هر دو در مدینه نازل شدند و هر دو در ذکر عهد بود مرا مشتبه شد و چیزی که دلالت کند بر آنکه آخر انفال و اول توبه کدام است نیافتم و نیز حضرت تازمان وفات املاء تسمیه نفرمود در میان انفال و توبه تا آنرا بنویسم و گویند چون اختلاف کردند اصحاب در آن که برائة و انفال سوره واحده اند که هفتم سبع طوال باشد و یاد سوره انداز این جهت ترك تسمیه کردند و بینهما فرجه گذاشتند و هر دو سوره را قریبترین گفتند و بدانکه چون حق تعالی ختم سورة انفال کرد بایجاب برائة از کما را افتتاح این سوره فرمود بآنکه حق تعالی و رسول او بری و بیزانند از مشرکان و

گفت (برای آن) این بیزاریست واصل (بِإِذْنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) از خدا و فرستاده او میتواند بود که برائت مبتدا باشد بجهت تخصیص آن بصفت و خبر آن قوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) یعنی بیزاری که واصل است از خدا و رسول او بسوی آنانست که پیمان بسته اید با ایشان (بِإِذْنِ الْمُشْرِكِينَ) از شرک آورندگان بجهت نبذ عهد ایشان اجماع امت بر آنست که چون این سوره نازل شد حضرت رسالت ﷺ چهل آیه از اوایل این سوره بابی بگرداد و او را امیر حاج ساخت فرمود که آنرا بر اهل موسم بخوان و بعد از رفتن ابوبکر بچند روز جبرئیل از نزد ملک جلیل نازل شد که ای محمد ﷺ حقتعالی ترا اسلام می رساند می فرماید که باید ادای این بیغام نکنم مگر تو یا کسی که از تو باشد پس حضرت رسالت (ص) امیر المؤمنین ﷺ را طلبید و بر ناقه غضبا سوار کرده از عقب ابوبکر فرستاد و امر کرد که آیات را از وی گرفته خود قرائت کند و ابوبکر را مخیر سازد در رفتن و باز گشتن پس امیر المؤمنین ﷺ با ابوبکر لاحق شد آیات را از وی بستد و در روز ترویج ابوبکر خطبه خواند و مردمان را مناسک تعلیم نمود و در روز نحر امیر المؤمنین ﷺ نزد بک جمره عقبه ایستاد فرمود (ایها الناس انی رسول رسول الله الیکم ای مردمان بدرستی که من فرستاده رسول خدایم گفتمند بچه چیز حضرت این آیات بر ایشان خواند که (برائت من الله ورسوله) و خلاصه معنی آن اینست که خدا و رسول صلی الله علیه و آله بیزارند از عهدیکه شما با مشرکان بستید و تعلیق برائت بخدا و رسول و معاهده بمسلمانان بجهت آنست که دلالت کند بر آنکه واجب است بر ایشان نبذ عهد مشرکان بایشان و اگر چه صادر شده است باذن خدا و اتفاق رسول ﷺ چه خدا و رسول بری اند از این معاهد زیرا که مشرکان نکست عهد کردند مگر بنی ضمره و بنی کنانه که بر عهد خود بایستادند پس بجهت حقتعالی مسلمانان را امر کرد به نبذ عهد بر ناکشین و مهلت داد ایشان را چهار ماه تا سیر کنند هر جا که خواهند و فرمود که (فَسَبِّحُوا) یعنی سیر کنید (فی الارض) در زمین یعنی بیایید و بروید ایمن از تعرض مسلمانان (از ربّه اشهری) چهار ماه از روز عید نحر که روز تبلیغ است تا دهم ربیع الاخر و این قول هجده و محمد بن کعب قرطیست و مرویست از ابی عبدالله ﷺ و قولی آنست که در اول شوال فرود آمده پس مدت تا آخر محرم است و در انوار گفته غره شوال است تا بسلخ محرم زیرا که در شوال آیه نازل شده و گویند که بیستم ذی الحجه است و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز آخر ربیع الاخر زیرا که تبلیغ در روز نحر بوده ثعلبی آورده که اجل بعضی معاهدان که نقض عهد کرده بودند از چهار ماه کمتر بود و از آن بعضی دیگر بیشتر پس آنان را که اجل ایشان کمتر بود چهار ماه مهلت دادند تا در کار خود فکر کنند و آنان را که بیشتر بود بر چهار ماه اقتضار

کردند تا در مهم خود تدبیری نمایند و آنان را که عهد نشکسته بودند ایشان را تا انقضای مدت ایشان امان داد و ناکشان عهد را گفت که (وَاعْلَمُوا) و بدانید ای ناکشان (أَنْكُمْ غَيْرُ مُعْزِي اللَّهِ) آنکه نیستید عاجز کنندگان خدا از دفع عذاب او از خود هر چند که شمار امهلت داد (وَإِنَّ اللَّهَ) و نیز بدانید که خدا (مُعْزِي الْكَافِرِينَ) رسوا کننده کافران است در دنیا بکشتن و در عقبی بسوختن و از جابر انصاری روایتست که در حینیکه حضرت رسول ﷺ این آیه را با آیات لاحقہ آن بامیر المؤمنین ﷺ داد من نیز موافقت او اختیار کردم چون بموضع عرج رسیدیم صبح طلوع کرده بود و ابو بکر را دیدیم که در تهیه نماز صبح بود ناقه علی ﷺ آوازی کرد ابو بکر بشنید و گفت (وَاللَّهِ إِنَّهُ رَغَا نَاقَةَ رَسُولِ اللَّهِ الْغَضْبَا) همانا که رسول را رانی دیگر عارض شده چون ما را بدید علی ﷺ را گفت یا علی بچه کار آمده فرمود رسول (ص) مرا امر کرد تا آیات را از تو بستانم و تمامی سوره را بمن داده تا بر مشرکان خوانم و نبذ عهد ایشان کنم گفت هر چه فرموده گفت تو عتیری اگر خواهی بامن بیا و اگر خواهی باز گرد ابو بکر برگشت و بنزد رسول (ص) آمده گفت یا رسول الله (امر تنی بامر طالت الاعناق لاجله الی فلما انصرت ببعض الطريق عز لثی قال ما فعلت ولكن الله فعل قال انزل فی شیتی و قال لا و لكن نزل جبرئیل و قال ان الله يقول لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک) از این سبب علیرا فرستادم که او از من است و من از وی پس امیر المؤمنین ﷺ در روز نحر بموضعی ایستاده و خطبه فرمود مردم را خبر داد از نقض عهد ایشان و این سوره را برایشان خواند و نبذ عهد ایشان کرد محرز بن ابی هریره گفت پدر من با علی بود چون او از آن حضرت بندای مردمان ضعیف شدی پدرم بنیابت او آواز بلند برداشتی و مردم را خبر کردی شعبی گفت من او را گفتم که پدرت چه میگفت و بچه او ندا میداد گفت باین وجه که باید که پس از این زمان هیچ کس برهنه طواف نکند و هر که را عهدی است تا به بدتی زیاده بر آن او را مهلت نیست اگر ایمان آورد فبها و اگر نه بقتل و اسر گرفتار شود و هر که را با رسول عهدی نیست بیش از چهار ماه او را امان نیست و در خانه خدا داخل نشود مگر مؤمنی یا مؤمنه پس از او سال هیچ مشرک گردد مسجد الحرام نگردد و حج نکنند مگر ایمان آرد مشرکان گفتند که ما از عهد تو عهد پس رعم تو بیزاریم و عهد ما بتیغ و نیزه است و چون امیر المؤمنین ﷺ ادای این سوره فرمود و حج بگذارد و بمدینه آمد و بقیه ذی الحجة و محرم و صفر و روزی چند از شهر ربیع الاول بزیست و بعد از آن بجوارا یزدی پیوست صلوات الله علیه و آله و این خبر مرویست از ابو القاسم خسکانی با سند خود از سماک بن حرب از انس مالک و شعبی

از محمد زین ابی هریره و عاصم بن حمید از ابی جعفر علیه السلام و از ابو عبدالله الحافظ باسناد خود از زید بن بقیع بعد از آن حقه تعالی اعلام مشر کین مینماید به برائت از ایشان تا زبان عذر ایشان بسته شود و میفرماید که (و اذ ان) فعالست بمعنی افعال چون امان و عطاء و رفع این بر طریق رفع برائت است یعنی این اعلامی و آگاه ساختنی است و اصل (بِسْمِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) از خدا و رسول وی و یا اعلامی که از جانب ایشانست (إِلَى النَّاسِ) بسوی مردمانست از کافر و مؤمن (يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ) روز حج بزرگ که عید نحر است که تمام حج و معظم افعال حج چون طواف و نحر و حلق و رمی در اوست و یا به جهت آنکه اعلام در این روز بوده و یا کبر باعتبار آنست که اعیاد اهل کتاب موافق افتاده بود با آنروز و یا در آن روز عزت مسلمانان و خواری کافران ظاهر شد و مرویست که در حجة الوداع رسول (ص) در روز نحر نزد جماعت ایستاده و فرموده هذا يوم الحج الاکبر و گویند که مراد بحج و اکبر هر چیز است که در این روز واقع میشود از اعمال و مناسک چه آن اکبر از باقی اعمال است و یا بجهت آنکه در آنروز مسلمانان و مشرکان مجتمع شده بودند و بعد از آنسال هیچ مشرکی در آن حج نکرد و بروایت عکرمه از ابن عباس مراد روز عرفه است لقوله (ع) الحج عرفه چه در این موضع کثرت مردمان ظاهر میشود و به روایت ابو الصهباز امیر المؤمنین علیه السلام نیز مراد عرفه است و این مذهب ابو حنیفه است و بروایت دیگر از امیر المؤمنین و باقر و صادق علیهما السلام روز عید است و این شهر است و یحیی بن الجزار روایت کرده که من علی علیه السلام را روز عید دیدم بر اشتری سفید نشسته بمصای میرفت مردی بیامد و لجام شترش بگرفت و گفت روز حج اکبر کدام است فرمود اینروز که تو در اوئی مجاهد گفته که حج اکبر حج قارنست و حج اصغر حج مفرده و اینکه عرب عرفه را حج اصغر میگویند شاهد است بر آنکه مراد بحج اکبر روز نحر است و بر هر تقدیر مضمون اعلام (أَنَّ اللَّهَ) آنست که خدای (بِرِيٍّ وَمِنَ الْمُشْرِكِينَ) بیزار است از مشرکان و عهود ایشان (وَرَسُولُهُ) و پیغمبر او نیز بیزار است از عهود ایشان این عطف است از ضمیر مستکن در بری و یا بر محل آن و اسم آن و این موجب تکرار نیست زیرا که برائت من الله اخبار است بشبوت برائت و این اخبار بوجوب اعلام باین و یا اول برای نقض عهد است و برائت دوم برای قطع موالات و احسان و لهذا آنرا معلق ساخت بناس و مخصوص نگردانید بمعاهدین (وَإِن تُبْتَلُوا) پس اگر باز گردید از کفر و غدر (فَهُوَ) پس آن باز گشت (تَحِيْرُكُمْ) بهتر باشد شمارا از اقامه بر آن (وَإِن تَوَلَّيْتُمْ) و اگر برگردید از توبه و ترک کفر نکنید (فَاعْلَمُوا أَنكُم) پس بدانید که

شما (غیر مَجْزَالَهُ) غیر عاجز کنند گانید خدای را یعنی نتوانید که از او بگریزید یا با او در مقام ستیزه در آئید (وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا) و مرده ده آنانرا که کافر شدند ذکر بشارت در مقام انذار جهت تهکم است یعنی ایشان چون عبادات اصنام بامید جر نفع میکنند پس بشارتی ده ایشان را و یا آنکه بجای بشارت بیم کن کافران را (بِعَذَابِ آيَاتِنَا) بعذاب دردناک در آخرت و چون حکم عهودنا کثان فرمود در باب بنی ضمیره و بنی کنانه که در حدیبیه عهد کرده بودند و تقض عهد ننموده میگوید (إِلَّا الَّذِينَ) مگر آنانکه (عَاهَدْتُمْ) عهد کردند با ایشان (مِنَ الْمُشْرِكِينَ) از شرک آورندگان (ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوا كُمْ شَيْئًا) پس ایشان کم نکردند چیزی از شر و طوع و عهدهای شما را یعنی نشکستند پیمان شما را (وَلَمْ يُظَاهِرُوا) و یاری وهم نشینی نکردند (عَلَيْكُمْ) بر قتال شما (أَحَدًا) یکی را از دشمنان شما بعدد و مدد (وَأَتَوْا إِلَيْهِمْ) پس تمام کنید بسوی ایشان (عَهْدَهُمْ) عهد ایشان را (إِلَىٰ مِدَّتِهِمْ) تا مدتی که ایشان را مقرر شده و ایشان را چون نا کثان بر چهار ماه و بس مهلت مدهید (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) دوست میدارد متقیان و برهیز کاران را و از جمله تقوی وفا بعهد است و اتمام شرایط آن و از سخنان شیخ نصر ابادیست که متقی را چهار نشانه است حفظ الحدود و بذل الجهود والوفا بالعهود و القناعة بالموجود و چون بیان حکم نا کثان عهد کرد در باب مشرکان غیر معاهد میفرماید (فَإِذَا انْسَلَخَ) پس چون بگذرد (لَا شَهْرَ الْحَرَمِ) ماه های حرام اصل انسالخ خروج شیشمی است از آنچه لابس آنست ماخوذ از سلخ الشاة و نزد بعضی مراد ذوالحجه و محرم است و رجب و اصح آنست که چهار ماه است که مشرکان مهلت داده شده اند در کریمه فسیحوا فی الارض اربعة اشهر که مذکور شد بر اختلاف اقوال و این انساب است بنظم قران و قول اول مخل است بآن و مقتضی عدم حرمت اشهر حرم و این مخالف اجماع است و نیز آیتی که ناسخ این باشد بعد از آن نازل نشده پس بر حرمت باقی باشند مگر گاهی که کفار در مقام محاربه در آیند که آن هنگام جایز است که با ایشان جهاد کنند و گویند مراد یکماه حلال است و سه ماه حرام و بنا بر این اطلاق حرمت بر آن بر تغلیب است و نزد بعضی ابتدا از زمان نزول سوره است که آن در شوال بوده تا آنکه ماههای حرام تمام شود و یا مراد روز تبلیغ است که روز نحر است یا تمام اشهر حرام است که آن بقیة ذی الحجه است و همه محرم پس مجموع پنجاه روز است و یا مراد بیست روز است از ذی الحجه و محرم و صفر و ربیع

الاول و ده روز از ربیع الاخر و بر هر تقدیر چون اینماها منقضی کردند (فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ)
 پس بکشید مشرکان را که عهد نکرده‌اید با ایشان یا آنکه عهد شما را شکسته‌اند (حَدِيثٌ وَحْدٌ
 ثُمَّ هُمْ) هر جا که باید در حل و حرم و در شهر حرم یا غیر آن این آیه ناسخ هر آیتی است که در باب
 صلح واقع شده (وَ اخذوهم) و بگیرید ایشان را با سیری (رَا حصر و هم) و باز دارید ایشان را از
 طواف مسجد الحرام یعنی از زمین حرم و منع ایشان کنید از تصرف در بلاد اسلام و یا حبس ایشان کنید
 نزد خود بقید واسر (وَ اقمه و آلهم) و بنشینید برای قتل و اسر ایشان (كُلُّ مَرَصِدٍ) بر هر ممری
 یعنی راهپارا برای ایشان بسته گردانید تا در بلاد و قری منتشر نشوند انتصاب کل بر مصدریه است (وَ اِنْ
 تَابُوا) پس اگر باز گردند از شرك بایمان (وَ اقاموا الصلوة) و پهای دارند نماز را (وَ اتوا الزكوة)
 و بدهند زکوة اموال خود را و از این هر دو عمل دلیل تمدیق ایشان روشن شود (فَخَلَوْا سَبِيلَهُمْ)
 پس خالی کنید راه ایشان را یعنی دست بردارید از ایشان و راه دهید تا هر جا که خواهند روند (اِنَّ اللَّهَ
 غَفُورٌ) بدرستی که خدای آمرزنده است هر گناهان گذشته ایشان را (رَحِيمٌ) مهربانست بدادن
 ثواب بی حسنات بدیشان این جمله مؤکده تعلیل امر است بتخایه یعنی ایشان را بگذارید بعد از ایمان
 آوردن زیرا که خدای آمرزگار است گناهان گذشته ایشان را یعنی مغفور سازد و مهربانست که به
 سبب توبه ثواب عظیم که آن بهشت نعیم است بایشان کرامت فرماید بدانکه بعضی استدلال کرده
 اند بر آنکه تارك صلوة عمد او واجب القتل است زیرا که حق تعالی واجب گردانیده است امتناع از قتل
 مشرکان بشرط آنکه توبه کنند و نماز پهای دارند پس چون اقامت صلوة نکردند و واجب شد قتل ایشان و
 صحیح آنست که ترك صلوة با استحلال موجب قتل است و قوله فان تابوا شاهد این معنی است پس
 حدیث مشهور من ترك الصلوة متعمدا فقد كفر مخصوص است بقید استحلال و تارك زکوة نیز مثل
 تارك صلوة است و همچنین است هر که یکی از ضروریات دین را انکار کند حصین بن فضل گفته که
 این آیه ناسخ جمیع آیات است که متضمن عفو و فزیه و اعراض است از کافران و نزد ضحاک منسوخ
 است بآیه فاما هنا بعد و اما فداء و صحیح آنست که هر دو آیه محکم اند زیرا که اتفاق است که در اول
 اسلام تاحین و فوات سید کاینات (ص) هم قتل بود و هم عفو و هم فدا و مؤبد اینست که از عظام ربست که مر دیرا
 اسیر کردند و نزد رسول خدا (ص) آوردند نام او امامه و او سیدیمامه بود رسول خدا (ص) او را گفت که یا اسلام

آور یا خود را باز خرد و یا اگر نه تو را بکشم و یا آزادت بکنم گفت ای محمد ﷺ اگر مرا بکشی مردی بزرگ را بقتل آورده باشی و اگر فداستانی از مردی بزرگ فداستان، ه باشی و اگر آزاد کنی مهتری را آزاد کرده باشی و اسلام آوردن از من بعید است رسول ﷺ فرمود برو که آزادت نمودم چون امامه از حضرت این سخن بشنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله کرم و حسن خلق دلیل است بر نبوت تو پس بیامه رفت و چون طعام اهل مکه از امامه بود هیچکس را نگذاشت که طعام بمکه برد و گفت ایشان را طعام ندهم تا ایمان آورند و اهل مکه هنوز با پیغمبر ﷺ در مقام محاربه بودند پس ملجأ شده نامه نوشتند بآن حضرت مشتمل بر شکایت امامه از منع طعام از امامه رسول (ص) نامه نوشت بوی که یا ابایمام منع طعام از مکیمان مکن وی بقول رسول (ص) ایشان را طعام داد و بعد از آن در باب امان ایشان میفرماید که (وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) و اگر یکی از مشرکان که بعد از انقضای اشهر حرم متعرض قتال ایشان باید شد (اسْتَجَارَكَ) زینهار خواهد از تو (فَأَجْرُهُ) پس ایمن ساز او را و زینهار ده (حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَةَ اللَّهِ) تا بشنود سخن خدای را که قرآنست و در آن تامل و تفکر و تدبر کند و در حقیقت امر آن مطلع شود احد مر فوعست بفعلی که ما بعد ان مفسر آنست نه با بتدایه زیرا که آن از عواهل فعل است (ثُمَّ) و بعد از شنیدن قرآن اگر اسلام نیارد (أَبْلَغُهُمْ مَمْنَهُ) برسان او را بمواضع امن او که دیار او است و آنکه با او مقاتله نمانا با وی غدر و خیانت نکرده باشی (ذَلِكَ) این امان دادن و یا امر بامان ایشان (أَنْهُمْ) بسبب آنست که ایشان (نَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ) گروهی اند که نمیدانند حقیقت ایمان را و نمیشناسند خدای او سخن او را نمیشنوند پس تعجیل مکن و ایشان را امان ده تا شاید که بسمع قبول آنرا بشنوند و در آن تامل و تفکر کنند و در آیه دلیل است بر بطلان قول کسانی که قایل اند بآن که معارف از قسم ضروریات و بدیهیات اند و نیز دالست بر آنکه متلو و مسموع کلام خداست زیرا که شرع و عرف حکایت در عین محکمی میدانند که مایقال هذا کلام سیویو به و شعر امر االقیس و چون حقتعالی امر فرموده نبذ عهد مشرکان در عقب آن بیان می کند که علت در این امر غدر ایشانست و میفرماید که (كَيْفَ يَكُونُ) استفهام یعنی انکار است و استبعاد و کیف خبر یکون است یعنی چگونه تواند بود (لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ) مر مشرکان را عهدی و پیمانی (عِنْدَ اللَّهِ) نزدیک خدای (وَعِنْدَ رَسُولِهِ) و نزد رسول او یعنی چونکه ایشان در عهد غدر کردند و نقض عهد آن نمودند پس ایشان را نزد خدا و رسول عهد و پیمان نباشد (إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْنَا) مگر آنان را که عهد بسته اید با ایشان یعنی بنی ضمیره و بنی

کنانه و بقول ابن عباس کفار قریش و نزد مجاهد بنی خزاعه که رسول (ص) با ایشان عهد بسته بود (عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) نزدیک مسجد الحرام یعنی در حدیبیه که قریب است بمکه معظمه اسم موصول با صله مرفوعست بآنکه استثنای منقطع است و یا منصوب بر استثنا متصل و یا مجرور بر بدلیه (نَمَّا اسْتَقَامُوا) پس مادام که ایشان استقامت ورزند بر عهد خود (لَكُمْ) برای شما (فَأَسْتَقِيمُوا) پس شما نیز مستقیم باشید بر پیمان خود (لَهُمْ) برای ایشان و هو کفوله تعالی فاتموا الیهم عهدهم الا آنست که فاتموا الخ مطلقست و این مقید و ما احتمال شرطیه مصدریه دارد (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای تعالی (يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) دوست میدارد پرهیز کارانرا که بر عهد و پیمان استقامت نمایند آورده اند که جمعی خوارج مجتمع الکلمه شده راه زنی آغاز کردند و کسانیرا که بر مذهب ایشان نبودند میکشند اتفاقا کاروانی بر ایشان گذشت و ابوالهزیل علاف در میان کاروان بود ایشان بترسیدند از خود قطع حیات کردند ابوالهزیل گفت هیچ اندیشه بخود راهم دهید و این کار را بامن گذارید که من دفع ایشان کنم پس خوارج پرسیدند که شما چه کسانید و از کدام قومید ابوالهزیل پیش آمد و گفت ما قومی از مشرکانیم و بتجارت میرویم و مقصود اصلی ما از این سفر آنست که کلام خدا بشنویم و در آن تامل کنیم گفتند مر حبا بکم پس آیاتی چند از قرآن برایشان خواندند گفتند امانا و صدقنا خوارج گفتند در جوار ما باشید ایشان گفتند حق ما را ادا کنید گفتند حق شما چیست گفتند ما را با ما من ما رسانید همچنانکه حق تعالی فرمود (وَأَنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَآجَرَهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ ابْلَغَهُ مَأْمَنَهُ) گفتند راست گفتید پس ایشان را بامن خود رسانیدند القصة حق تعالی بعد از میان گذر مشرکان در باب عهد بر سهیل انکار استبعاد ثبات مشرکان بر عهد تکرار استفهام کرد و گفت (كَيْفَ) فعل ان محذوفست ای کیف یکون لهم عهد یعنی چگونه مشرکان بر عهد خود باشند (وَإِنْ يَظْهَرُ وَعَلَيْكُمْ) و حال آنکه اگر ایشان ظفر یابند بر شما (لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ) مراعات نکنند و نگاه ندارند در باب شما (إِلَّا) حق سوگند یا ربوبیت یا قرابت (وَلَا ذِمَّةً) و نه وفای عهد ال بمعنی جوار است در اصل لغت و جوار بمعنی بانگ کردن کمایقال له اللیل ای اینین چه عادت عرب آن بود که چون تخالف میکردند آواز خود را بآن بلند میکردند و تشهیران مینمودند و بعد از آن مستعار شده برای قرابت زیرا که عقد قرابت میان اقارب زیاده از عقدی است که بخلف منعقد شده باشد و بعد از آن برای ربوبیت استعاره

یافته بجهت فرط عقد آن و مبالغه در آن و گویند که مشتق است از الّ الشیسی اذ حدده با ازالل
 انشیسی مرق اذ المع و نزد بعضی عبریست بمعنی اله و قرائت ایلاء عدالت بر این معنی چون جبر ال و جبر یل چه
 جبر بمعنی عبادت است بلفظ عبری یعنی بنده خدا (بِرْضُو نَكُم) خوشنود میگردانند شما را (أَفُوْهُمُ)
 بزبانهای خود یعنی وعده میدهند بایمان و طاعت با سخنان شیرین میگویند این استیناف است برای حال
 ایشان که منافای ثبات ایشان است بر عهدی که مؤدی بعدم مراقبه ایشانست نزد ظفر و نمی تواند بود که
 حال باشد از فاعل لایر قبوا بجهت عدم رضای ایشان بعد از ظفر و نیز مراد اثبات رضای ایشانست مؤمنان
 را بوعود و ایمان و طاعت و وفا بعهده و استبطان کفر و معادات بروجهی که اگر ظفر یابند بر آن باقی نمانند
 و جمله حالیه منافای این است حاصل که میفرماید که ایشان شما را خوشنود میسازند بزبانهای خود
 (و تَابِي قَلُوْهُمُ) و سر باز میزند دلهای ایشان از آنچه بزبان میگویند یعنی دل ایشان بازبان یکی
 نیست (وَأَكْثَرُهُمْ) و بیشتر ایشان (فَأَسِيقُونَ) بیرون انداز دایره فرمان یا سر کشنده از قبول ایمان
 و اندکی از ایشان بسبب بدنامی از نقض عهد تحرزمینمایند بعد از آن میان خصال ذمیه و افعال سیئه ایشان
 می کند بقوله (إِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ) بدل کردند و برگزیدند بآیات خدا یعنی قرآن (ثُمَّ أَقْلَمُوا)
 بهای اندک یعنی چیز بر آنکه ثمن حقیری و قلیلی دارد از متاع دنیا مراد اتباع اهوا و شهوانست و مروی
 است که ابوسفیان بعضی از مشرکان را تطمیع میکرد بحطام دنیا و برای قتل اهل اسلام جمع کرد
 ایشان تکذیب قرآن نموده و بطمع افتاده در صدد قتل اهل ایمان در آمدند (فَصَدُّوا) پس اعراض
 کردند (عَنْ سَبِيلِهِ) از راه خدا و اطاعت او یا بازداشتند مردمان از راه حج خانه خدا و ذکر فادالت
 بر آنکه اشتراء و استبدال مؤدی ایشان شد بصد و منع (إِنَّهُمْ) بدرستیکه ایشان (سَاءَ مَا كَانُوا
 يَعْمَلُونَ) کاری بد است که میکنند قولی آنست که مراد از این قوم یهودند که عهد پیغمبر (صا)
 را شکستند و آیات توریة را باندک چیزی فروختند و منحرف ساختند و مردمان را از متابعت
 دین اسلام منع میکردند (لَا يَرْقُبُونَ) نگاه نمیدارند یهودان یا مشرکان که ناقضان عهدند
 (فِي مَوْنٍ) در شان هیچ مؤمنی (إِلَّا) قرابتی یا سوگند یا رعایت حق الهی (وَلَا ذِمَّةً) و نه عهد ذمه
 این کلام تفسیر اشتراء ایشانست پس تکرار نباشد یا اول عامست در ناقضان اهل شرك و این خاص یهود
 باشد چنانچه مذکور شد (وَأُوَيْكُ) و آن گروه (هُمْ الْمُتَدُونُ) ایشان اند از حد در گذشتگان

در شرك و طغيان (فَإِنْ تَابُوا) پس اگر بازگرددند از كفر (وَأَقَامُوا الصَّوَابَ) و پبای دارند نماز را (وَأَتُوا الزَّكَاةَ) و بدهند زكوة را (فِي خُحُوذِكُمْ) پس ایشان بر ادران شما اند (فِي الدِّينِ) در دین اسلام و ایشان را است آنچه شما راست و بر ایشانست آنچه بر شما باشد (و نَفَصَلُ الْآيَاتِ) و بیان میکنیم آیتها را (أَقَوْمٍ يَمْلُؤُونَ) برای گروهی که فهم کنند در آن نظر نمایند این اعتراضی است بین الکلامین برای حث بر تامل آنچه تفصیل فرموده اند از احکام معاهدین و یا خصال تأمین (وَإِنْ نَكَثُوا) و اگر بشکنند مشرکان (إِيْمَانَهُمْ) سوگند و پیمانهای خود را (مِنْ بَدِ عَهْدِهِمْ) پس از آنکه عهد کردند باشما (و طَعَنُوا) زطعن کنند (فِي دِينِكُمْ) در دین شما و عیبجوئی کنند و بصریح تکذیب و تقبیح احکام اسلام نمایند (فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ) پس بکشید پمشوایان کفر و سرداران اهل شرك را پس وضع ائمة الكفر در موضع ضمیر بجهت دلالتست بر آنکه رؤسای کفر بجهت ریاست و تقدم بکفر و منع از مراقبت و اضلال و اغواء مردمان احق اند (إِنَّهُمْ لَا إِيْمَانَ لَهُمْ) بدرستی که ایشان را یهینهای عهد و پیمان نیست در حقیقت و اگر پیمان ایشان درست بود شك در آن راه نمی یافت و یا آنکه حکم بعدم ایمان ایشان بعد از نقل شرایط عهد است که از جمله طعن در دین اسلام است پس مقاتله کنید با ایشان (أَعْلَاهُمْ يَنْتَهُوْنَ) شاید که ایشان باز ایستند از شرك یا از طعن در دین این کلام متعلقست بقوله فقاتلوا و مراد آنست که باید غرض شما در مقاتله ایشان باز داشتن ایشان باشد از شرك نه ایصال اذیت بایشان هم چنانکه طریق مودیانست از ابن عباس نقلست که مراد باینمه کفر ابو سفیان ابن حرت است و حارث بن هشام و سهل بن عمرو و عکرمة بن ابی جهل و امثال ایشان از رؤساء قریش که عهد رسول الله (ص) را شکستند و نزد مجاهد اهل روم و فارس اند و نزد حذیفه یمانی اهل این آیه هنوز موجود نشده اند و پس از این ظهور خواهند کرد با ایشان مقاتله کند و لیبی از اولیاء خدا و امیر المؤمنین عليه السلام در روز جمل این آیه را تلاوت فرمود گفت (أما والله لقد عاهد على رسول الله وقال يا علي لتقاتلن الفتنة لنا كثة والفتنة الباغية بالفتنة المارقة) بعد از آن بر سبیل تعریص بر قتال میفرماید (إِلَّا تَقَاتِلُونِ) دخول همزه بر نفی مفید انکار است پس مستلزم مبالغه باشد در قتال یعنی ایا کارزار نمیکنید شما (قوما نَكَثُوا) گروهی که شکستند (أِيْمَانَهُمْ) پیمانهای خود را که باشما بسته بودند در حدیثیه یکی از

عدهای ایشان با پیغمبر (ص) آن بود که خلفای یکدیگر را نرنجانند و بر قنال ایشان بایکدیگر مظاهره نکنند قریش بنی بکر را که خلفای یکدیگر بودند سلاح بدمد دادند تا بانی خزاعه که خلفای رسول بودند جنک کردند یا مراد از ناکشین عهود بنی قریظه اند که در روز احزاب ابوسفیان و قوم او را مدد کاری کردند (وَهُمْ أَوْ قَصْدُ كَرْدَنْد) (بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ) به بیرون کردن رسول (ص) از مکه و مشاورت نمودند بایکدیگر در امر اخراج او در دارالندوة همچنانکه گذشت در کریمه اذیمکر بک و در لباب آورده که قریش در حدیبیه قصد کردند که رسول را جهت ادای عمره بمکه راه دهند و قبل از اتمام قواعد آن بجهت استخفاف از مکه اخراج کنند و بقول نانی که مراد به بودند قصد اخراج آن حضرت نمودند از مدینه (وَهُمْ بَدَّوْكُمْ) و حال آنکه ایشان ابتدا کردند نقض عهد را بر شما (أَوَّلَ مَرَّةٍ) در اول بار بمعادات و مقاتله چه رسول ابتدای دعوت کرد و الزام حجت بکتاب و تعدی بآن ایشان از معارضه آن عدول بمعادات و مقاتله کردند و در روز بدر با خلفای شما که بنی خزاعه بودند محاربه کردند پس چه منع میکند شمارا که معارضه نکنید و مصادفه نمایید با ایشان (أَتَخْشَوْنَهُمْ) آیا شما می ترسید از محاربه ایشان و ترک قتال ایشان میکنید بجهت خوف آنکه مبادا مکر و هی از ایشان بشما رسد ایراد لفظ استفهام جهت تشجیع مؤمنانست و این کلام در غایت فصاحتست زیرا که جمع میان تقریب و تشجیع کرده (وَلِلَّهِ أَحَقُّ) پس خدا سزاوارتر است (أَنْ تَخْشَوْهُ) بآنکه بترسید از عقاب وی در ترك قتال کفره دین بحرب ایشان اشتغال کنید و بجهت خشیت ترك آن مکنید (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید ایمان آورندگان قضیه ایمان آنستکه نترسید الا از اسبجانها و یا اگر هستید باوردارندگان بعقوبت الهی در ترك عهود و بعد از آن امر میکند بقتال بعد از بیان موجب آن و تمکن بر قتل و اذلال ایشان و توییح بر ترك آن و توعده بر آن بقوله (فَاتَلَوْهُمْ) کارزار کنید با مشرکان (يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ) تا عذاب کند خدا ایشان را (بِأَيِّدِكُمْ) بدستهای شما یعنی بشمشیرهای شما مقتول شوند (وَيُخْزِيَهُمْ) و تا رسوا سازد ایشان را بمقهوریت و مغلوبیت (وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ) و نصرت دهد شما را بر ایشان (وَيَشْفِ) و شفادهد (صُدُّوا قَوْمٌ مُؤْمِنِينَ) سینههای گروهی را از مؤمنان یعنی بنو خزاعه و جمعی از یمن که بمکه آمده اسلام آوردند و از مشرکان ایدای بسیار یافتند و چون شکایت را بعرض حضرت رسالت رسانیدند فرمود که بشر و افان افرج قریب (وَيُدْهِمُ) و تا ببرد خدا نصرت شما بر

کفار (عَيْظُ قُلُوبِهِمْ) اندوه‌های دل‌های آنانرا که بواسطه آزار کفار ملول بودند و این آیه از معجزات است چه اخبار است قبل از وقوع آنچه بعد از آن واقع شده از قتل و اسیر کفار و قوله (وَيَتُوبُ اللَّهُ) ابتداء اخبار است بآنکه بعضی از کفر و توبه کنند و این بوقوع پیوست یعنی قبول توبه کند خدا و باز گردد بفضل خود (عَلِيٍّ مِّنْ إِشَاءِ) بر هر که خواهد مراد عکرمة بن ابی جهل است و سهیل بن عمرو و امثال ایشان که ایمان آوردند (وَاللَّهُ عَالِمٌ) و خدا دانا است بما کان و ما سیکون (حکیم) حکم کننده بر وفق حکمت بعد از آن تنبیه میفرماید بر جلال و موقع جهاد بقوله (أَمْ حَسِبْتُمْ) خطاب به مؤمنانست در حینی که بعضی از ایشان کرامت داشتند از قتال و ام منقطع است و معنی همزه توییخت بر حسابان ایشان یعنی آیامی پندارید ای مؤمنان که کاره قتال کفارید و گفته اند خطاب با منافقانست یعنی ای اهل نفاق پنداشتید (أَنْ تُمْرُكُوا) آنکه شما را بگذارند بر این وجه که هستی‌داز فراغت و امنیت و استراحت (وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ) و حال آنکه هنوز خدایتعالی ندانسته است و ندیده (الَّذِينَ جَاهَرُوا) آنانرا که جهاد کنند (مِنْكُمْ) از شما در راه وی یعنی هنوز جهاد نکرده‌اید تا خدای شما را مجاهد داند چه تا مجاهده بفعل نیاید عمل او تعلق نکیرد بجهاد و اگر چه فی‌المال بزل عالم بود بسایر معلومات و اما علم بوجود شیشی فرع موجودیت آنست دره جمع گفته که معنی آنست که هنوز ظاهر نشده است آنچه حقتعالی در ازل عالم است بآن از مجاهده شما پس ذکر نفی علم کرد و اراده نفی معلوم فرمود بجهت تاکید نفی و قوله (وَلَمْ يَتَّخِذُوا) عطفست بر جاهد و داخل در صله یعنی هنوز علم خدا تعلق نگرفته بوجود مجاهده با آنانکه جهاد کنند از شما و فرانگیرند (بِنُذُورِ اللَّهِ) بجز از خدا (وَلَا رَسُولِهِ) و بجز از رسول او ﷺ (وَلَا الْمُؤْمِنِينَ) و بدون مؤمنان (وَأَبِجَّةً) دوست نهانیرا که افشای اسرار کنند باوی خلاصه معنی آنست که شما را بجز دعوی ایمان دست باز نخواهد داشت تا ظاهر شود که کدام از شما جهاد می‌کند با کفار و با مشرکان دوستی نهانی می‌ورزد و اسرار خود را بر ایشان در میان نمی‌نهد یعنی مؤمن حقیقی است نه منافق زبانی (وَاللَّهُ خَبِيرٌ) و خدای دانا است (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآنچه شما می‌کنید و غرض شما از اعمال ویران معلومست این کلام صریح آن چیز است که از ظاهر قوله و لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ متوهم میشود در آیت دلالت است بر تحریم موالات کفار و فساق و الفت گرفتن بایشان و چون حقتعالی امر فرمود بقتال مشرکان و قطع موالات از ایشان در عقب این امر می‌کنند مؤمنان را بمنع

کفار از مساجد و میفرماید که (مَا كَانَ) نَسْزِدُ سِوَا رِئَاسَاتِهِ (اَلْمُشْرِكِيْنَ) مَرَهْشِرْ كَانِرَا (اَنْ يَّعْمُرُوْا) آنکه عمارت کنند (مَسَاجِدَ اللّٰهِ) مسجدهای خدا را چه جای مسجد حرام که معظم مساجد است و گفته اند که مراد مسجد حرام است و بلفظ جمع ذکر کرده بجهت آنکه قبله جمیع مساجد است پس کانه عامر او عامر جمیع مساجد است و مؤید اینست که در سبب نزول این آیه آورده اند که چون عباس اسیر شد مسلمانان و بر ابرو و قطع رحم سرزنش کردند عباس جواب داد که شما مساوی مامی گوئید و از محاسن ما یاد نمیکنید امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود که شما را چه چیز است که آنرا از جمله محاسن توان شمرد عباس گفت ما بعمارت مسجد الحرام قیام مینمائیم و خانه کعبه را تعظیم میکنیم و حاجیان را شربت میدهیم و اسیران را از بند میرهانیم این آیه نازل شد که مشرکان را عمارت مسجد الحرام روانیست (شَاهِدِيْنَ) در حالتی که گواهان باشند (عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ) بر نفسهای خود (بِالْكُفْرِ) بکفر که آن سچود اصنام است و تکذیب سیدانام علیه افضل الصلوة والسلام ابن عباس فرموده که افعال و احوال ایشان شاهد کفر ایشان باشد یعنی نشاید جمع کردن میان این هر دو امر متناهی که عمارت خانه خداست و عبادت غیر او (اَوْ اِدْرَاكِ) آن مشرکان (حَيْطَت) تباہ و باطل شده است بواسطه شرك (اَعْمَالِهِمْ) کردارهای ایشان که بدان مفتخرند بر اقارب از عمارات مسجد و سقایت حاج (و فِي الزَّارِ) و در آنش دوزخ (هُم خَالِدُونَ) ایشانند جاودان بسبب کفر (اِنَّمَا يَعْمُرُ) جز این نیست که عمارت کنند (مَسَاجِدَ اللّٰهِ) مسجدهای خدا را (مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ) آنکس که گرویده باشد بخدا عدم ذکر ایمان بر رسول به جهت آنست که از معلومات و ضروریات دینست که ایمان بخدا تمام نیست مگر ایمان بر رسول وی (وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ) و بروز باز پسین (و اَقَامَ الصَّلٰوةَ) و بیای داشته باشد نماز را (و اَتَى الزَّكٰوةَ) و داده باشد زکوة را (و لَمْ يَخْشَ) و نترسیده باشد در امور دین (اِلَّا اللّٰهَ) مگر از خدا مراد آنست که عمارت مساجد در خور کسان نیست که جامع کمالات عملیه و علمیه باشند و از جمله عمارت آن تزیین آنست بفرش و تنویر آنست بسرب را دامه عبادت و ذکر و درس علوم شریعه در آن وصیانت آن از آنچه بنای آن بجهت آن نباشد چون سخن دنیا گفتن در آن و غیر از آن از حضرت رسالت (ص) مرویست که قال الله تعالی (ان بیوتی فی الارض المساجد و ان زواری فیها عمارها فطوبی لعبد تطهر فی بیته ثم زارنی فی بیتی فحق علی المزور ان یکره زائره) یعنی حق تعالی میفرماید که بدردستی که خانهای من در زمین مسجدهاست و زائران من در آن عمارت کنند گانند پس خوشا حال بنده که

در خانه خود طهارت کند و بعد از آن زیارت من کند در خانه من پس سزاوار است بر کسیکه زیارت او کرده باشند که بزایر خود کرام کند و در کشف آورده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که (من اسرج فی مسجد سراجاً انزل الملائکه و حملة العرش تستغفر له مادام فی ذلك المسجد ضؤه و من آلف المسجد الفه الله و اذا رايتم الرجل يعتاد المساجد فاشهدوا له بالایمان) یعنی هر که چراغی در مسجد روشن کند مادام که در آن مسجد روشنی او باشد ملائکه و حاملان عرش بر وی او استغفار کنند و هر که الفت بگیرد بمسجد حقتعالی باو الفت گیرد و چون به بینید که مردی عادت بمساجد کرده

پس گواهی دهید او را با ایمان کامل و نیز از آن حضرت نقل کرده که یاتی فی آخر الزمان ناس من امتی یاتون فی المساجد فیقعدون فیها حلقاً ذکرهم الدنیا و حب الدنیا لا تجالوهم فلیس بهم لله حاجة یعنی در آخر الزمان مردمانی باشند از امت من که بمساجد روند و حلقه حلقه گردیک دیگر نشینند و متذکر بامورد نیاشوند و محبت دنیار اظهار کنند و شما با ایشان نشینید که حقتعالی راهیچ حاجتی با ایشان نیست از

ایشان بینیاز است و نیز فرمود که الحدیث فی المسجد یا کل الحسنات کما یا کل البهیمة الحشیش یعنی ذکر دنیادر مسجد میگذرد حسنة تراهم چنانکه چارواکیاه را میخورد و ابوسعید خدری از آن حضرت روایت کرده که فرمود چون بینی مر دیرا که آمده شد می کند بمسجد و نماز پای میدارد گواهی ده بایمان او از برای آنکه حقتعالی میفرماید که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الاخر از نعمان بشیر مرویست که یکی از اصحاب گفت مر ادر عمل همین کافی است که حاجیان را آب میدهم دیگری گفت من باک ندارم از آنکه هیچ عملی نکنم پس از آنکه عمارت خانه خداه میکنم مردی دیگر گفت جهاد در راه خدا از همه فاضل تر است عمر گفت خاموش باشید تا رسول صلی الله علیه و آله از منزل خود بیرون آید چون آن حضرت تشریف شرف از زانی فرمود بحکومت پیش آن حضرت رفتند حق تعالی این آیه را فرستاد که انما یعمر مساجد الله من

آمن بالله و الیوم الاخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخس الا الله (فمسی أو لیک) پس شاید که آن عمارت کنندگان که جامع کمالات علمیه و عملیه اند (أَنْ یَکُونُوا) آنکه باشند (بِنَ الْمُهْتَدِینَ) از راه یافتگان بطریق نجات ایراد کلمه عسی که صیغه توقعست جهت قطع طمع

مشرکانت یعنی هر گاه که اهدای این گروه که مستجمع کمالات علمیه و عملیه اند دایر است میان عمل و عسی پس حال آنها که من کل الوجوه ناقص اند پیدا است که چگونه خواهد بود شعر جائی که شیر مردان در عرصه عتاب اند رو باه سیرتان را آنجاچه تاب دارند دیگر منع مؤمنانست از اغتراب اعمال خود بر آن اعتماد نمودن چه هر که بعمل مغرور است از فیض ازلی مهجور است بیت مباش غره بعلم و عمل که شد ابلیس بدین سبب در بارگاه عزت دور واحدی که یکی از علمای اهل سنت

است در تفسیر خود که موسوم است با سبب نزل و موفق الدین احمد بن یوسف الکواشی نیز در تفسیر خود که مسمی است به تبصرة آورده که عباس بن عبدالمطلب و طلحة بن شیبیه با امیر المؤمنین علیه السلام در مقام مفاخره بر آمدند طلحه می گفت بیت انا صاحب البیت و یدی بیت مفتاحه فانا افضلکم بیت و عباس مفکیت انا سقی الحاج فان صاحب السقاية و القائم علیها شاه اولیاء علیه الصلوة والسلام چون این مقاله از ایشان شنید فرمود ما دری ما تقولون فقد صلیت ستة اشهر الى القبلة قبل الناس و انا صاحب الجهاد یعنی طلحه گفت که اختیاریت الله در دست منست و مفتاح خانه نزد من پس مرا مزیه مرتبه باشد بر دیگران و اشرف از همه عالمیان عباس گفت من صاحب سقایه ام و بحجاج آب میدهم پس من افضل و اشرف باشم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من نه میدانم که شما چه میگوئید چه این افتخار شما بر من بی وجه است زیرا که من ایمان آورده ام بمحمد ص و تصدیق بخدا و رسول او و بر وزقیامت کرده ام و اقتدا بحضرت رسالت (ص) نموده نماز میگذارم قبل از جمیع مردمان بمدت شش ماه همه بعبادت اصنام مشغول بودید و سجده لات و عزی میگردید و من مجاهد فی سبیل الله بودم و در خدمت نبی و نصرت او بجان میکوشیدم و شما در خدمت او نان و متابعت شیطان بودید حسین بن عمر روایت کرده از سدی از ابی مالک از عبد الله بن عباس که روزی عباس بن عبدالمطلب اظهار شرف و فضیلت خود مینمود و خود را در میان اکابر قریش میستود و می گفت من از علی بن ابی طالب علیه السلام افضلم زیرا که اقر بتم بحضرت رسالت (ص) چه من عم رسولم و رسول صابر در زاده منست و علی ع پسر عم اوست و پسر عم اوست از عم و نیز من صاحب سقایه ام و حاجیان را آب میدهم و علی علیه السلام را این مرتبه نیست چه این شرف در او مقود است طلحة بن شیبیه می گفت که شرف و فضیلت و عزت مرا است زیرا که صاحب بیت الله ام و کلید خانه در دست منست و من عامر مسجد حرامم و هیچکس از قریش در مرتبه من نیست و در شرف بدرجه من نرسد هر دو در این سخن بودند که علی مرتضی علیه السلام بر سید و این سخنان استماع نمود و فرمود انا افضل منكما انا المجهاد فی سبیل الله یعنی ای عباس و طلحه بدانید و آگاه باشید که من افضل و اشرف و اکمل از شما ام زیرا که من در ترویج دین نبی و نصرت او کوشیده ام و دشمنان او را خوار و مقهور گردانیده ام و خداوند تعالی فرموده است که فضل الله المجهادین علی القاعدین اجر اعظیماً پس شمارا رتبه من نباشد و درجه من اعلی و اسنی از درجه امثال شما باشد و چون این تنازع و تشاجر در میان ایشان واقع شد حق تعالی از سر اجلال و تعظیم علی ابن ابی طالب و تصدیق قول او این آیه فرستاد که (أَجْمَلْتُمْ) آیا میگردانید همزه برای انکار است یعنی میگردانید (سقایة الحاج) اهل سقایه حاجیان را (و عمارة المسجد الحرام) و ارباب عمارة

مسجد الحرام (كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ) همچو آنکس که ایمان آورده است بخدا (وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) و بروز آخرت (وَجَاهِدْ) و جهاد کرده است (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا در انوار گفته که سقایه و عمارة مصدر سقی و عمر است پس بحیثیت هشتبه نشوند بلکه ناچار باشد از اضمارى تقدیر اینکه (اجعلتم اهل سقایه الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن و یا جعلتم سقایه الحاج کایمان من آمن و معنی آن انکار تشبیه مشرکان و اعمال محیطه ایشانست بمؤمنان و اعمال هشتبه ایشان بعد از تقریر این معنی میفرماید بقوله (لَا يَسْتَوُونَ) برابر نیستند این هر دو قوم (عِنْدَ اللَّهِ) نزد خدا آنکه عدم بیان تساوی میکند که (وَاللَّهُ) خدایتعالی (لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) راه نمینماید بمقصود گروه مشرکان را که بشرك و معادات بر خود ستم میکنند و محیط عمل خود کنید پس چگونه مساوی کسانی باشند که حقتعالی ایشانرا هدایت فرموده و بحق و صواب توفیق داده (الَّذِينَ آمَنُوا) آنانکه گرویده اند بخدای و آنچه آمده است از نزدیک او (و هَاجَرُوا) و هجرت کردند از دیار خود (و جَاهِدُوا) و جهاد کردند با مشرکان (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا (بِأَمْوَالِهِمْ) ببذل کردن مالهای خود بر مجاهدان و تهیه اسباب قتال ایشان (و أَنْفُسِهِمْ) و بنفس های خود در معارك جهاد (أَعْظَمُ دَرَجَةً) بزرگترند از روی درجه یعنی مرتبه و کرامت ایشان بلندتر و بیشتر است (عِنْدَ اللَّهِ) نزدیک خدا از آنها که سقایه حاج و عمارت مسجد کنند و جامع اینصفت نباشند (و أُولَئِكَ) و آن گروه که مجتمع این کمالاتند (هُمْ أَفْضَلُ) ایشانند ظفر یافتگان بامانی دو جهانی و حدیث متواتر از موافق و مخالف که علمی و شیعه همه الفائزون شاعدا عدالت بر آنکه مراد از این گروه رستگاران امیرالمومنین علیه السلام است و شیعیان ابرار او الحمد لله علی ذلك (يَبْشِرُهُمْ) مژده میدهد ایشان را (رَبُّهُمْ) پروردگار ایشان (بِرَحْمَةٍ مِنْهُ) برحمة فیاضه از او برایشان (و رِضْوَانٍ) و خوشنودی کامل از او نسبت بایشان (و جَنَّاتٍ) و بهشتهای که (لَهُمْ فِيهَا) مرایشان باشد در آن (أَعْرِيشٌ مُّقِيمٌ) نعمتی بی انقطاع در تنکیر مبشر به ایمان است بآنکه زبان تعریف بادای توصیف آن وافی نیست (نَحَالِدِينَ فِيهَا) در حالتی که این گروه جاوید باشند در آن بهشتها (أَبَدًا) همیشه این تاکید خلود است تا حمل بر مکث طویل نکنند چه گاه هست که خلود

در کلام عرب بمعنی مکث طویل مستعمل می شود (إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ) بدرستی که خدای نزدیک او است (أَجْرٌ عَظِيمٌ) مزدی بزرگ که نعیم بهشت در جنب آن حقیر باشند و آن رضای او سبحانه است و خوشنودی او نسبت بایشان و در کشف الاسرار آورده که رحمت برای عاصیانست و رضوان برای مطیعان و جنت برای کافه مؤمنان رحمت را تقدیم کرد تا اهل عصیان رقم نایمیدی بر صفحه احوال خود نکشند چه هر چند گناه عظیم بود رحمت از آن اعظم است و از شعبی و حسن بصری و محمد بن کعب قرطبی و حاکم ابوالقاسم الخسکانی باسناد از ابن بریده از پدرش نیز مرویست که این هر سه آیت در شان عالی شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و تفصیل این سوره را بر این وجه تقریر کرده و در سمت تحریر آورده که روزی عباس بن عبدالمطلب و طاحه بن شیبیه بایکدیگر مفاخرت میکردند عباس گفت که من بهترم که سقایه حاج و عمارت خانه خدا بمن تعلق دارد و طاحه گفت کلید خانه بدست منست و امارت آن نامزد من است و اگر خواهم همه شب در خانه خدامیتوانم بود و چون این تنازع در باب تفاخر میان ایشان به سرحد اطناب کشید بایکدیگر قرار دادند که اولین کسی که از این راه بر ما گذر کند از احوال ما بگویم تا میان ما حکم باشد نگاه کردند امیر المؤمنین علیه السلام را دیدند که می آمد گفتند که الله کبر ما را بهتر از این حاکم نباید پس او را بگرفتند و در نزد خود نشانند و صورت حال بعرض اورسانیدند فرمود (الادانکما علی خیر منکما) من شمارا راه نمایم بکسی که بهتر از شماست گفتند آن کیست فرمود (من ضرب خراطیکما بالسیف حتی قاده کما الی الاسلام) بهتر از شما کسیست که تیغ از سر شما و خرطوم شما باز نگرفت تا آنکه شما را باسلام باز آورد گفتند همانا که این از خود کنایه می کنی فرمود آری چه منع کند مرا از این سخن که من در زمان خوردی تغایت مصدق رسول صلی الله علیه و آله بودم و صاحب جهاد در دین خدا و مع ذلک بدو قبله بار سول خدا نماز گذارده ام و پیش از شما مدت ها عبادت خدا کرده ام بار سول خدا صلی الله علیه و آله که ثالثی با ما نبود ایشان تفاخر خود را فراموش کرده روی باو آوردند و گفتند اکنون ما را خصومت با تو افتاد بیا تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برویم تا میان ما حکم کند فرمود چنین باشد پس با تفاق نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند عباس بر او سبقت کرده گفت بار سول الله صلی الله علیه و آله این کدوک بر ما تفاخر میکند و قصه را تمام معروض داشتند حضرت فرمود یا علی ما حملک علی ما استقلت به چه باعث تو شد که بروی عباس در آمدی فرمود یا رسول الله صلی الله علیه و آله صدمته بالحق فمن شاء فلیغضب و من شاء فلیمر من بکلامه حق تکبر و مفاخره او را در هم شکستم هر که خواهد کوبه حق خشم گیر دیا با آن راضی شود پس رسول (ص) هیچ نکفت تا کسی نگوید که مراعات علی ع می کند اما منتظر وحی بود که ناگاه جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله ان ربک یقر اعلیک السلام و یقر ل اقل علیهم سقایه الحاج الایة یعنی ای محمد (ص) خدای تبارک و تعالی تو را سلام میرساند و

میگوید برایشان خوان این هر سه آیت را که جعلتم سقایة الحاج تا آخر آورده اند که چون حضرت رسالت ﷺ را بهجرت اجازت شد بعضی از صحابه بنشاطی تمام طریق مدینه مسارعت مینمودند و ترک خان و مان را بر محبت زن و فرزند و مصاحبت خویش و بیوند ترجیح میفرمودند و جمعی دیگر را آباء اقربا و عیال و اطفال سوگند داده بزاری تمام و سکون و آرام در مقام و منزل التماس میکردند و ایشان را رقت جنسیت پیوند و شفقه بر زن و فرزند مانع هجرت می شد این آیه نازل گشت که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آورده اید (لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ) فرا نگیرید پدران خود را (وِإِخْوَانَكُمْ) و برادران خود را (أَوْ إِيَّاءِ) درستان یعنی این گروه را بدوستی مگیرید (إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ) اگر بگزینند ایشان کفر را (عَلَى الْإِيمَانِ) برایمان و شما را از هجرت بازدارند و گویند نزول آیه درباره آن نه کس بود که مرتد شده بمکه ملحق شدند حقه تعالی باقارب ایشان که به هجرت کرده بودند خطاب فرمود که ایشانرا بدوستی مگیرید (وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ) و هر که از شما ایشان را دوست دارد یعنی اینعمل از ایشان پسندند و راضی بشرك و ارتداد ایشان باشد و از منع ایشان از هجرت ممتنع بشود (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) پس آن گروه دوست دارند گسان (هُمُ الظَّالِمُونَ) ایشانند ستمکاران که دوستی را در غیر محاش وضع کرده اند چه دوستی با مؤمنان باید و با مشرکان نشاید مراد آنست که ایشان را در امر دین خود دوست خود مگیرید بلکه دشمن دین خود دانید و در باب منع هجرت تابع ایشان مشوید و اما در امر دنیا با ایشان مجالست و مخالطت جایز است لقوله تعالی (صاحبهما فی الدنیا معروفان) چون این آیه نازل شد متخلفان از هجرت گفتند حالا ما در میان قبایل و عشایر خودیم و بمعاملات و تجارات اشتغال نموده اوقات میگذرانیم چون عزیمت هجرت کنیم بضرورت قطع پدر و فرزند باید کرد پس تجارت از دست برود و مابی کس و بی مال بمانیم آیتی دیگر آمد که (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ تارکان هجرت را (إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ) اگر هست پدران شما (وَأَبْنَاؤُكُمْ) و فرزندانشما (وِإِخْوَانُكُمْ) و برادران شما (وَأَزْوَاجُكُمْ) و زنان شما (وَعَشِيرَتُكُمْ) و خویشان شما اشتقاق این از عشره است چه عشره جماعتی اند که راجع میشود بعقد واحد چون عقد عشره (وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا) اموالی که کسب کرده اید او را (وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ) و بازرگانی که میترسید

شما (سَادَهَا) از ناروایی آن (وَمَسَاكُنُ) و مسکنهایی که از غایت نزاهت (تَرَضَوْهَا) می‌پسندید آنرا (أَحَبَّ إِلَيْكُمْ) دوست تر بسوی شما یعنی اگر این هازا که مذکور شد بدوستی اختیاری نه طبیعی که در تحت تکلیف داخل نیست دوست تر میدارید (مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) از خدا و رسول او (وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ) و جهاد کردن در راه از (فَتَرَبُّوا) پس انتظار برید و چشم دارید (حَتَّىٰ بِأَيِّ اللَّهِ) نایب‌الد خدای (بِأَمْرِهِ) عقوبت خود را عاجلا و اجلا که امر بآن کند و نزد مجاهد مراد فتح مکه است و این صحیح نیست زیرا که سوره براءة بعد از فتح مکه نازل شد (وَاللَّهُ) و خدای تعالی (لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) راه نمی‌نماید گروه بیرون رفتگان را از حد فرمان یعنی ایشان را فرو میگذارد و نظر لطف و توفیق از ایشان باز میگیرد بجهت فرط عناد و تقلید انکار ایشان و با وجود مشاهده آیات داله بر حقیقت دین اسلام و یا آنکه ایشان را در آخرت راه بهشت ننماید بلکه بدوزخ در آورده بعد ابدی معذب سازد و در این آیه تهدید عظیم و توبیخ بزرگست هر کسانی را که بجهت علاقه محبت ابا و اولاد و اقربا اموال ترک و اجبی از واجبات دینی کند و از حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایتست که لایب جدا حد کم طعم الایمان حتی یحب فی الله بعد الناس و یبغض فی الله اقرب الناس الیه هیچکس از شمالذت ایمان و حلاوت آن در نیابد تا آنکه دوست دارد در راه خدا دورترین مردمان را یعنی بیگانه و دشمن گیرد در راه او نزدیکترین ایشان را بخود یعنی خویش و قول بیشتر ائمه تفسیر راجعست بآنکه از این آیه رایحه ناامیدی اکثر مردم از رستگاری استشمام میتوان نمود چه اغلب ایشان در این مقام اند که دین خود را از اموال و ازواج و عشایر و مساکن دوست تر نمی دارند و حظوظ دنیوی بر آن اختیار میکنند پس ای عزیز مر د باید که ابراهیم و ارازدو کون روی بگرداند که فانه هم عدولی الارب العالمین مال را بذل مهمان و فرزند را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند یعنی قطع تعلق از این و آن را نموده من جمیع الوجوه توجه بمولی کند تا دعوی در دوستی صادق باشد و نعم ماقیل بیت آنکس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند و بعد از امر مؤمنان بقتال تذکیر نصرت خود می‌کنند مر ایشان را احالا بعد حال و میفرماید که (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِدَرَسْتِي) که یاری کرد خدا شمارا ای مؤمنان (فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ) در موطن‌های بسیاری یعنی مواقع حرب و معارك کارزار چون روز بدر و حرب بنی نضیر و جنگ بنی قریظه و روز احزاب و صلح حدیبیه و حرب خیبر

و فتح مکه مرویست از صادقین عیالهما السلام که موطن حرب حضرت رسالت ﷺ هشتاد موطن بوده و در اخبار آمده که متوکل را مرضی طاری شد نذر کرد که مال کثیر را تصدق کند چون شفایافت علمارا از حد مال کثیر بر سیده مختلف الاقوال شدند و هر یک چیزی می گفتند پس امر کرد که این مسئله را از ابی الحسن علی بن محمد موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کنند و آن حضرت محبوس بود در خانه متوکل و بعد از عرض این مسئله فرمود که هشتاد درهم تصدق کن از علت این بر سیدند فرمود لقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی موطن کثیرة و موطن حرب حضرت رسالت ﷺ هشناد بوده (و یوم حنین) در موطن روز حنین و آن واده ایست میان مکه و طایف که حضرت رسالت ﷺ در آن موضع بالشکر هوازن و ثقیف محاربه فرمود و آنچنان بود که بعد از فتح مکه در آخر ماه رمضان یاد رسال هشتم از هجرت این دو قبیله متفق شده قصد مسلمانان کردند و خبر به حضرت رسالت رسیده باد و از ده هزار ایشا از ده هزار مرد توجه ایشان شد و دو هزار از جمله طلقا بودند و مشرکان چهار هزار مرد بودند با بکر چون قات لشکر کفار و کثرت لشکر اسلام را بدید گفت ان نغلب الیوم من قلة ما امر و از قلة لشکر مخالف و کثرت سپاه خود مغلوب نخواهیم شد و این سخن به حضرت رسیده نپسندید و بسبب این عجب و چشم زخم او در اول حال شکست بر لشکر اسلام آمد پس حقتعالی این قضیه را بیاد مؤمنان می دهد که شمار ایاری داد روز حنین (اذا عجبتمکم) چون بشگفت آورد شمارا (کثرتمکم) بسیاری لشکر شمارا (فام ان عنکم) پس رفع نکرد از شما آن کثرت شما (شیء) چیزی را از صلوات دشمن (و ضاقت) و تنگ شد (علیکم الارض) بر شما زمین آن وادی (بما رحبت) با فراخی و گشا دگی که داشت یعنی در آن زمین فراخ مسیری و مرجعی نداشتید که بآن ملتجی شده نفوس شما از شدت رعب مطمئن شود (ثم و آیتهم) پس پشت بر دشمن کردید و برگشتید از حرب (دبرین) در حالتی که هزیمت کنندگان بودید و بار ذمما یست بر خلاف اقبال آورده اند که در اول حال که هر دو لشکر بهم آمیختند مسلمانان بر مشرکان غلبه کردند و ایشانرا هزیمت نموده پراکنده ساختند و همه بغنیمت گرفتن مشغول شدند مشرکان را عرق همة جاهلیت بحرکت آمد یکدیگر را آواز دادند که یا حماة السوء کجا میگریزید زنان و فرزندان خود را در دست ایشان رها کرده اید پس متفق شده باز گشتند و یکبار خود را بر مسلمانان زدند و مسلمانان بجهة مشغولی به غنیمت از این غافل بودند پس مضطرب شده شکست عظیم برایشان افتاد و همه منهزم شدند و از قناده منقولست که سبب هزیمت از طلقا بود القصة لشکر

اسلام منهزم شده و بارسول (ص) هیچ کس نماند الا نه کس از بنی هاشم و یک کس از انصار که نام او ایمن بن ام ایمن بود در آن جنگ کشته گشته و آن نه کس امیر المؤمنین (ع) بود و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث و ربیعة بن الحرث و عبد الله بن زبیر و عقبه و معتب پسران ابولهب امیر المؤمنین علیه السلام در پیش حضرت رسالت (ص) ایستادند و دست داشت و قتال می کرد عباس بر جانب راست آن حضرت بود و فضل بر جانب چپ او و ابوسفیان در عقب او و باقی گرد آن حضرت در آمده بودند و حضرت رسالت (ص) در آن روز بر استر سوار بود چون دوستان هزیمت کردند و دشمنان به تمامی روی بآحضرت آوردند حضرت استر خود را نهیب میداد و رو بر روی دشمنان حمله می کرد و میگفت انا النبی لا کذب بی انا بن عبدالمطلب بی و عباس و ابوسفیان در کاب و لجام استر را گرفته نمی گذاشتند که آنحضرت به میان دشمنان در آید و از این صورت بر کمال شجاعت سید عالم (ص) استدلال میتوان کرد که در چنان روز بر استر که در معرکه حرب گرو فری ندارد سوار شده بیهمد کار متوجه حرب کفار شده بود و نسب خود را اظهار می فرمود و چون عباس آنحضرت را نگذاشت که محاربه نماید حضرت فرمود که چون چنین است پس اصحاب را باز خوان عباس مردی بلند آواز بود و روحی که روزی در مکه غارتی بود عباس آواز برداشت که و اسیحا هیچ آستین نماند که آواز او را شنیده کودک از شکمش جدا نشد پس در این روز بآواز بلند ندا کرد که یا معاشر المهاجرین و الانصار یا اهل بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة الی این تفرون اذ کرو العهد الذی عاهدتم علی رسول الله) مردمان بآواز عباس باز گشتند و بملازمت حضرت پیوستند و فی الحال حرب گرم شد و کفار را منهزم ساختند و ذلك قوله تعالی (ثم أنزل الله) پس فرو فرستاد خدا (سکینه) رحمت خود را که سبب سکون و آرام قلب است (علی رسو اه) بر رسول خود تا تنها داعیه حرب نمود و از کثرت اعدا ایندیشید (و علی المؤمنین) و بر مؤمنان تا بندای عباس باز گشتند اعاده جارجت تنبیه است بر اختلاف حال رسول (ص) و امت و عیاشی با سناد خود از حسن بن فضال نقل کرده از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام که سکینه ریخی است خوشبو از جنت و آنرا صورتیست چون صورت روی انسان و همیشه بایغه بران می باشد و این هزیمت در شب بود و رسول خدا (ص) در میان وادی بود و مشرکان کمین گشاده و تیغ و نیزه و عمود در مسلمانان نهاده چون مسلمانان باز گشتند خود را بر مشرکان زدند و تیغ و نیزه را بر ایشان گشادند و آنحضرت می فرمود که الان حمی الوطیس ای اشتدت الحرب الحال حرب گرم شده و بتلاوت دعای موسی علیه السلام که در روز فلقی بحر خوانده بود که (اللهم لك الحمد و الیک الممشکی و انت المستعان) ملهم شده از استر فرود آمد و یاهم چنان سواره مشتکی خاک رسنک ریزه از زمین برداشت و با زیاران طلبیده و فرمود شاهت الوجوه و بر جانب کفار ریخت و فرمود انهمز مواو

رب محمد بقدرت الهی هیچکس نماند از امدادی الا که چشم و دهن او از خاک و سنگ ریزه پر نشد و شکست برایشان افتاد و مرویست که رسول (ص) در آن شب بیک نیمه روی بجانب اهل اسلام نگرید چندان نور از روی وی بتافت که همه وادی روشن شد پنداشتی که ماه شب چهارده است که می درخشید و مسلمانان را بر قتال تحریص میکرد و گریخته گان را باواز بلند ندا میکرد که این ما عاهد تم الله علیه هیچکس نماند که آواز رسول (ص) نشنید و باز نگریدید راوی گوید که مردی از هوازن که نام او ابو جر دل بود بر شتی نشسته را بیتی سیاه در دست گرفته در پیش کفار ایستاده بود چون بر مسلمانی ظفر یافتی نیزه بر روی او زد و او را بکشتی و چون فرصت یافتی رایت بر افراشتی و در عقب اهل هزیمت رفتی حضرت امیر علیه السلام آنک وی کرد و باور سیده ضربتی باحواله کردی از شتر بیفتاد امیر تیغی بر رویش زد بدو رخسار رسانید و در عقب او چهل کس دیگر را بجهنم فرستاد چون مشرکان آنرا دیدند شکسته شدند و مسلمانان روی بایشان آوردند و بتیغ و نیزه ایشان را هلاک می ساختند و رسول (ص) می فرمود که (اللهم اذقت اول قریش نکالاً فاذا ذق اخرهم نوالاً) و آن حضرت بنفس نفیس خود شمشیر کشیده روی بکفار نهاده و کمال شجاعت آن حضرت در این روز بر مردمان ظاهر شد پس حقتعالی پنج هزار فرشته را بدهد اهل اسلام فرستاد که اقال (و انزل جنوداً) و فرو فرستاد لشکرها که بچشم خود (ام تر وها) ندیدید شما آنها را اما کفار میدیدند و آنها را ملائکه بودند و با جامهای سفید و عمامهای سرخ علامه بین الکفین گذاشته بر اسبان ابلق سوار شده از حسن مرویست که عدد ملائکه در آن روز هشت هزار بود و بروایت دیگر شانزده هزار (و عذاب الذین کفرو) و عذاب کرد خدا آنانرا که کافر بودند بآنکه بسیار کس از ایشان کشته شد و شش هزار از اولاد و اهالی ایشانرا اسیر گردانیدند و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار گاو و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ایشان درآمد (و ذلک) و آنچه واقع شد (جز اهل الکافرین) پاداش ناگرویدگان است در دنیا از جبائی روایتست که نزول ملائکه در روز حنین جهت تقویت قلوب مؤمنان و تشجیع ایشان بود در آن روز اصلاً مباشر قتال نشدند همین در روز بدر قتال کردند سعید بن المسیب روایت کرده که یکی از مشرکان مرا حکایت کرد که روز حنین چون ما را با مسلمانان اتفاق افتاد تا خود را بر ایشان زدیم و ایشانرا پراکنده گردانیدیم تا نزدیک خداوند شتر سفید رسیدیم یعنی محمد (ص) گرداگرد او مردانی دیدیم نیکو روی جامهای سفید پوشیده چون ما را دیدند گفتند شاهت الوجوه و بر ما حمله کردند و ما را منهزم ساختند و هم از سعید روایت است که من از رسول (ص) پرسیدم که این جماعت نیکو روی سفید پوش که مشرکانرا هزیمت کردند که بودند فرمود فرشتگان بودند که حقتعالی ایشانرا بمدمافرستاد القصة چون کارزار بین الفریقین گرم شد و از شب تا چاشت

استمرار یافت مشرکان مغلوب شدند و منادی رسول ﷺ ندا کرد که رسول ﷺ میفرماید که اسیران را نکشید مگر دم دست از کشتن ایشان کشیدند و در ایام فتح مکه بنی هذیل مردی را بجاسوسی نزد مافر ستاده بودند که او را ابن الاکوع گفتندی روز حنین او را اسیر کردند مگر خطاب بر او بگذشت و او را بدید مردی انصاری را گفت که میدانی این چه کس است این آن جاسوسی است که در ایام فتح مکه مشرکان او را بجاسوسی نزد مافر ستاده بودند او را بکش آن انصاری او را بکشت چون خبر بر رسول ﷺ رسید در غضب شد و فرمود که نشنیدنی ندای منادی مرا که میگفت هیچ اسیری را مکشید گفت بقول عمر او را کشتیم و از آن عذر خواست و مشرکان منهزم شده با و طاس آمدند و رسول ﷺ مردی را از قبیلۃ اشعرامیر بعضی لشکر گردانید نام او ابو عامر و امر کرد تا برود و ایشان را متفرق و پراکنده گرداند و امیر مشرکان مالک بن عوف النصری بود چون ابو عامر مشرکان را پراکنده گردانید و بعضی از اموال ایشان را غنیمت کرد مالک بطایف آمد و باز لشکر متفرق با و پیوستند رسول ﷺ بر اثر او بطایف رفت و طایف را حصار کرد و تا آخر شوال کارزار کرد و چون ذوالقعدة در آمد که ماه حرام بود دست از حرب کشیده متوجه جعرانه شد و آنجا بعمره احرام گرفت و غنیمت حنین و اوطاس قسمت فرمود و مؤلفه قلوب را چون ابوسفیان بن حرث، عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و حارث بن هشام و عبدالله بن ابی امیه و معویة بن ابی سفیان و هشام بن مغیره و اقرع بن حابس دامثال ایشان را از پنجاه شتر تا صد بایشان داد و انصار را نصیبی اندک داد و مهاجر را بسیار انصار بجهت اینغمگین و ملول خاطر شدند بعضی گفتند همه غنیمت را بقوم خود داد و ما را محروم گردانید و برخی گفتند که تیغ ما زدیم و غنیمت کافران بردند و جمعی گفتند چون قوت یافته احتیاج باعانت ما ندارد و بجهت این ما را از مال غنیمت بهره مند نگردانید و عباس بن مرداس در این باب شعری چند بگفت چون این خبر بر سه مع مبارک رسول ﷺ رسید بفرمود تا همه انصار را جمع کردند و هر کس که غیر انصار بود از آن مجلس منع کرد و بعد از انعقاد مجلس حضرت با امیر المؤمنین علیه السلام بیامد و در میان ایشان بنشست و فرمود ای انصار از شما چیزی میپرسم مر اجواب دهید گفتند بگوی یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نه شما ضال بودید خدا شما را بمن هدایت کرد گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و لله المنة و لرسوله گفت نه شما بر کناره دوزخ بودید حق تعالی بواسطه من شما را از آن برهانید گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نه شما جمعی اندک و ضعیف بودید و حق تعالی بوسیله من شما را بسیار توانا گردانید گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و لله المنة فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید خدای تعالی بجهت من دلهای شما را الفت داده و همه دوست و محب یکدیگر شدید گفتند بلی چنین بود پس ساعتی خاموش شد بعد از آن فرمود از آنچه گفتم مرا جواب دهید گفتند

یا رسول الله ﷺ جواب دادیم آنچه دانستیم و بر آن سپاس داری کردیم و گفتیم که منت و فضل خدای راست و رسول او را حضرت فرمود که اگر خواهید در جواب من میتوانید گفت که (وانت قد كنت جنتنا طریدا فاولیناک و عاثلا فاسیناک و خائفا فامناک و مکذبا فصدقناک) تورا براندند ما تورا با خود گرفتیم و جای دادیم و خایف بودی ما تورا ایمن گردانیدیم و تو را دروغ زن داشتند ما تورا تصدیق کردیم انصار که این را شنیدند در گریه افتادند و بپایهای بگر بستند و برخاستند و بدست و پای رسول افتادند و گفتند یا رسول الله تن و جان و مال ما فدای توباد هر مال که ما راست بحکم تو است اگر خواهی بر قوم خود نفقه کن جوانان ما که این سخن بی ادبانه گفتند پنداشتند که قات نصیب ایشان از غنیمت بجهت وضع قدر ایشانست نزد تو اکنون توبه کردند برای ایشان استغفار کن رسول دست بدعا برداشت و فرمود که (اللهم اغفر الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار یا معشر الانصار اما تر ضون ان ینصرف الناس بالثأ و النعم و فی سهمکم رسول الله (ص) شماراضی نیستید که مردمان باز کردند و نصیب ایشان گوسفند و چهار پای باشد و در نصیب شمار رسول خدا باشد گفتند بلی رضینا بالله و عنه و بر سوله پس فرمود که (الانصار کرشی و عینی و لو سلت الناس و ادیوا سلتک الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار) انصار صاحب سر منند و خواص منند اگر مردمان بوادی ساوک کنند و انصار شعبی من بطریق انصار سلوک کنم بعد از آن عباس بن مرداس را نزد خود خواند و گفت که تو گفته که اتجمل نهیبی و نهیب العبید بین الاقرع و عینیه) ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای توباد تو شاعر نیستی وی چنین نگفته است فرمود که چگونه گفته گفت بین عینیه و الاقرع بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام را گفت قم فاقطع لسانه بر خیز زبان او را بپیر عباس گفت والله که این بر من سخت تر آمد از آنکه دشمنان بر سر ما آمدند و با ما مقاتله کردند پس علی علیه السلام دست مرا بگرفت گفتم والله اگر کس بودی که هر از وی بازستاند باو استغاثه کردم و لکن دانستم که کسی بای در پیش او نتواند نهاد چون مرا پاره راه ببرد گفتم یا علی زبان من خواهی برید گفت آنچه مرا فرموده اند در حق تو بجا خواهم آورد و هر چند قدم که مرا بر دی من همین گفتمی و وی همین جواب دادی پس مرا آورد تا نزد یک شتر غنیمت و مرا گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله تورا از غنیمت چند شتر داده است گفتم چهار گفت برو از چهار تا صد بشمار که تو راست من گفتم یا علی رسول صلی الله علیه و آله بزبان بریدن من اینرا قصد کرده بود فرمود آری گفتم مادر و پدر من فدای شما باد چه احلم و اعلم مردمانید پس گفتم که یا علی با تو مشورت میکنم در اختیار یکی از این دو امر فرمود که بهتر آن است که چون رسول (ص) چهار شتر نامزد تو کرده تو اقتصار بر آن کنی من بر آن اقتصار کردم و زبان بمدحت ایشان گشودم و محبت حضرت رسالت (ص) و اهل البیت علیهم السلام در دل من را سخ شد و ایمان در دل من رسوخ تمام

یافت سعید بن المسیب گفت در این روز شش هزار برده آورده اند و قسمت کردند رسول فرمود که هر زن که آبستن است با وی نزدیکی نکنند و هر زنی که آبستن نیست از او دور باشند تا استبرا کند بعضی بعد از آن جمعاً از هوازن آمدند و بطوع اسلام آوردند و گفتند یا رسول الله ﷺ تو بهترین و کمترین جهانیانی چون ما بطوع اسلام آورده ایم بفرما که زنان و فرزندان و مالهای ما را بمارد کنند فرمود که آن از غنیمت است ولیکن از طریق مسامحه زنان و فرزندان باشمادهم پس فرمود که هر چه حصه و نصیب من و اهل بیت من افتاده بایشان دادم کیست که موافقت من کند جمله گفتند که ما موافقت می کنیم پس هر چه در دست ایشان بود از زن و فرزند با ایشان رد کردند رسول فرمود که این قرضی است در ذمه من چون غنیمتی دیگر واقع شود عوض باز دهم و هر که نخواهد که زن و فرزند ایشان را رد کند هر زنی بنجاه شتر فدییه بستاند و رد آن کند گفتند یا رسول الله ما همه راضی شدیم و فدا نمی خواهیم پس همه رد کردند مگر صفوان بن امیه که زن از او باردار شده بود رد آن نکرد او می گوید که چون رسول ﷺ غنایم چنین قسمت کرد مردی بیامد دراز بالا گندم گون پشت دو تا کرده بر روی و پیشانی او اثر سجود بود و باین مبرک گفت که در این غنیمت رعایت عدل نکردی رسول را خشم آمد و گفت و یلک اگر من عدل نکنم پس کیست که عدل کند مسلمانان گفتند یا رسول الله دستوری ده تا گردش بز نیم فرمود دعوه فانه سیکون له اتباع یرقون من الدین کما یرق السهم من الرمیة یقتلهم الله علی ید احب الخلق الیه یعنی او را بگذارید که ویرا اتباعی باشد که از دین بیرون روند چنانکه تیر از نشانه و حقتعالی ایشان را بردست دوست ترین کسی بکشد که او را از همه خلقان دوست تر داشته باشد و چنان بود که آنحضرت خبر داده بود که همه بردست امیر المؤمنین علی کشته شدند در نهران آورده اند که چون بعضی از هوازن و تقیف بعد از واقعه حنین بملازمیت سید عالم ص آمده بشف اسلام مشرف گشتند حقتعالی در حق ایشان فرمود که (ثم یتوب الله) پس قبول توبه میکند خدا (من بعد ذلک) از پس این جنک (علی من یشاء) بر هر که می خواهد از ایشان و گویند که این در شان منزه مانروز حنین نازل شد و یاد باره ابو بکر که چشم کرد کثرت عدد و عدل اهل اسلام را و در مجمع گفته که تعلیق تو به بهمشیت آنست که قبول توبه تفضل است از حقتعالی و اگر واجب میبود همچنانکه مذهب اهل و عیادت تعلیق آن بهمشیت جایز نمی بود هم چنانکه جایز نیست تعلیق ثواب بر طاعت بهمشیت و کسیکه در این خلاف کرده میگوید که تعلیق تو به بهمشیت بجهت آنست که بعضی از ایشان کسانی بودند که قابلیت و استعداد فیض و لطف الهی داشتند و بجهت او ایمان آوردند و بعضی که بجهت عناد و انکار مستعد این نبودند قبول ایمان نکردند (والله غفور) و خدای آمرزنده است گناهان توبه

تعیین کنند تا موجب خواری و مذلت ایشان باشد یا آنکه نقد دهند نه نسیه و در انوار گفته که این جار و مجرور در موضع حالست از ضمیر يعطوا و عن یدهم مؤتیة بمعنی منقادین او عن یدهم بمعنی مسلمین باید یدهم غیر باعثنین باید ید غیر هم) و لهذا تو کیل در این باب ممنوعست او عن غنی و لهذا از فقیر جزیه را اخذ نباید کرد (او عن ید قاهرة علیهم) یعنی عاجزین اذلاء یا حالست از جزیه بمعنی (نقد) مسلمة عن یدالی ید او عن انعام علیهم چه ابقاء ایشان بجزیه نعمت عظیمه است یعنی نعمتی که مسلمانان با ایشان کرده اند بقبول جزیه (وهم صاغر و ن) و حال آنکه ایشان خوارشندگان باشند چه حکم شرع آنست که جزیه بدست خود دهند و نشینند تا وقتی که تسلیم آن کنند و یا جزیه از ایشان بگیرند و هشتی بگردن ایشان فرو کوبند مفهومی آیه مقتضی تخصیص جزیه است باهل کتاب و مجوس را چون شبیه کتاب هست ملحق اند بکتابیین و نزد شافعی از غیر کتابی جزیه نگیرند و حنفی گفته که از همه مشرکان بگیرند غیر از مشرکان عرب که حکم ایشان یا تیغ است یا اسلام و نزد مالک از همه کفار بگیرند مگر از مرتد که حکم او قتل است و بمذهب امامیه جزیه مخصوص است باهل کتاب و مجوس که کتاب شبیه دارند و چون از امیر المؤمنین (ع) مرویست که مجوس را پیغمبری و کتابی بود پیغمبر خود را بکشتند و کتاب را بسوختند و بعد از آن نادم شده رجوع براهی از زهاد خود کردند که از هد ایشان بودی بعضی از آنچه سوخته بود از اوراق کتاب جمع کرد و بعضی از سخنان خود را باضمم کرد و آنرا کتابی گردانید و اکنون بآن عمل میکنند و در مذهب اهل البیت جزیه را احدی نیست بلکه آن برای و مصلحت امامست و این در اذلال و اخزای ایشان ادخل است و شافعی گوید که کم از یک دینار نگیرند خواه درویش باشند و خواه توانگر و نزد ابوحنیفه اگر درویش است دو دوازده درم و اگر متوسط است بیست و چهار درم و اگر غنی است چهل و هشت درم و اما آنکس را که هیچ مالی نباشد بروی جزیه نیست و بر مجانین و اصغر و نسوان نیز جزیه نیست و جزیه گرفتن امام از ایشان طاعت است و امام دادن ایشان طاعت نیست پس موجب ثوابت ایشان نشود و معصیت نیست پس مستلزم امر الهی نباشد بمعصیت بلکه بر سبیل فدیة و دفع است از نفس و نیز اشتقاق جزیه از جزا است و آن متصف بطاعت و معصیت نشود کلبی گوید که چون این آیه نازل شد رسول ﷺ بغزای بنی قریظه و بنی النضیر رفت و ایشان مصالحه کردند و آن اول جزیه بود در اسلام که از اهل کتاب گرفتند و اولین مذلتی بود که بایشان رسید و از حکم اهل کتاب آنست که اول ایشان را باسلام دعوت کنند اگر قبول کنند احکام اسلام را بر ایشان جاری سازند و اگر قبول نکنند جزیه و شرایط آن بر ایشان عرض کنند اگر قبول کنند بر ایشان قرار دهند و ایشان را رها کنند و اگر قبول نکنند بایشان کارزار کنند تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول کنند و در کنز - العرفان آورده که این آیه اشاره است بقتال اهل کتاب و بچهار صفت ایشان را وصف کرده که هر يك

موجب قتال ایشانست یکی عدم ایمان ایشان بخدا در نفس الامر زیرا که ایشان معتقد خدایند بر صفتی
 که مستحیل است که او سبحانه متصف باشد بآن کقولم عزیر ابن الله و المسيح ابن الله و لهذا وصف
 ایشان فرموده با شراک دوم عدم ایمان ایشان بآخرت که ما ینبغی کقولهم (لن تمسنا النار الا اياما
 معدودة) سیم عدم تحریم ما حرم الله چون شرب خمر و نکاح محرّمات و اباحة لحم خنزیر چهارم
 عدم توپین ایشان بدین حق که اسلام است باطاعت یعنی اگر دعوی دین می کنند یا فعل طاعتی غیر مطابق
 حقست بجهت تحریم ایشان کتاب خود را و از تحال ایشان امور غیر مشروع را چون این معلوم شد بدانکه
 اینجا چند مسئله است یکی آنکه اهل کتاب حقیقه یهودند و نصاری و اما مجوس را شبهه کتابست و
 نزد بعضی داخل اهل کتاب نیستند کقوله (انما انزل الکتب علی طائفتین من قبلنا) و انما برای حصر
 است و جواب از این آنست که ایشانرا شبهه کتابست چه در اخبار ما وارد شده که ایشان پیغمبر خود را کشتند
 و کتاب خود را سوختند و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده سنوا بهم سنة اهل الکتاب دویم آنکه با اهل کتاب
 مقاتله می باید کرد تا التزام کنند با حد امرین که آن اسلام است و احکام آن و با شرایط ذمه اقتضار
 در غایت قتال بر ادعای جزیه و عدم ذکر اسلام و باقی شرایط جهت آنست که اسلام معلوم الاراده است و دیگر
 آنکه موصوف شده اند باوصاف اربعه که متضمن طمع اسلام است از ایشان و اما اقتضار بر ذکر جزیه
 بجهت آنست که آن رکن اعظم است در شرایط پس اگر اخلاص کنند بآن و منقاد احکام اسلام نشوند
 خارق ذمه باشند و سیم شرایط ذمه آنست که قبول جزیه کنند و احکام اسلام بر ایشان جاری باشد
 و ایذاء نرسانند بمسلمانان در نفس و اموال و نساء ایشان و احداث کتیبه و بیعت نکنند و ناقوس نزنند و
 تظاهر نمایند بشیعی از محرّمات و نقض دین اسلام نکنند بذکر حق تعالی و نبی اوصلی الله علیه و آله بهمالا
 ینبغی و لایجوز و بمخالفة دو شرط اول از ذمه بیرون می آید چهارم جزیه فعله است چون جلسه و آن اسم
 نوعست پس جزیه بمعنی نوعی از جزا باشد و زده آنست که آن غیر مقدار است و بر حسب رای امام اهل اسلام
 است زیرا که آن انسب است بصغار و قول مخالفین در این باب انفاست ذکر یافت پنجم اخذ جزیه نباید کرد
 از نسأ و صبیان زیرا که از اهل قتل نیستند و در اخذ جزیه از شیوخ خلاف است نزد بعضی اخذ جزیه باید کرد
 از ایشان بجهت استسعاد بر ای ایشان و نزد بعضی دیگر عدم اخذ است جهت عجز ایشان از قتال و اول انسب
 است ششم اختلاف در معنی عن ید نزد بعضی معنی نقد است نه نسبه کما یقال بعته ید ایدای نقد بنقد و
 نزد بعضی اینکه بدستهای خود جزیه بدهند نه نایب و وکیل چه این انسب است بذلت ایشان و این اقرب
 است و یا بمعنی قهر و غالبه اهل اسلام است بر ایشان و باید بمعنی نعمت است ای انعام لکم علیهم بقبول
 الجزیه منهم و اقرارهم علی دینهم) هفتم صاغرون از صغار ما خود است بمعنی ذلت و او برای

تعیین کنند تا موجب خواری و مذلت ایشان باشد یا آنکه نقد دهند نه نسیه و در انوار گفته که این جار و مجرور در موضع حالست از ضمیر يعطوا و عن ید مؤتیه بمعنی منقادین او عن یدهم بمعنی مسلمین باید یدهم غیر باعین بایدی غیر هم) و لهذا تو کیل در این باب ممنوعست او عن غنی و لهذا از فقیر جزیه را اخذ نباید کرد (او عن ید قاهره علیهم) یعنی عاجزین اذلاء یا حالست از جزیه بمعنی (نقد) مسلمة عن ید الی بد او عن انعام علیهم چه ابقاء ایشان بجزیه نعمت عظیمه است یعنی نعمتی که مسلمانان با ایشان کرده اند بقبول جزیه (و هم صاغر و ن) و حال آنکه ایشان خوارشادگان باشند چه حکم شرع آنست که جزیه بدست خود دهند و نشینند تا وقتیکه تسلیم آن کنند و یا جزیه از ایشان بگیرند و مضمی بگردن ایشان فرو گویند مفهیم آیه مقتضی تخصیص جزیه است باهل کتاب و مجوس را چون شبیه کتاب هست ملاحظه اند بکتابیین و نزد شافعی از غیر کتابی جزیه نگیرند و حنفی گفته که از همه مشرکان گیرند غیر از مشرکان عرب که حکم ایشان یا تیغ است یا اسلام و نزد مالک از همه کفار بگیرند مگر از مرتد که حکم او قتل است و بمذهب امامیه جزیه مخصوص است باهل کتاب و مجوس که کتاب شبیه دارند و چون از امیر المؤمنین (ع) مرویست که مجوس را پیغمبری و کتابی بود پیغمبر خود را بکشند و کتاب را بسوختند و بعد از آن نادم شده رجوع بزاهدی از زهاد خود کردند که از هد ایشان بود وی بعضی از آنچه نسوخته بود از اوراق کتاب جمع کرد و بعضی از سخنان خود را با آن ضم کرد و آنرا کتابی گردانید و اکنون با آن عمل میکنند و در مذهب اهل البیت جزیه را حدی نیست بلکه آن برای وصلحت امامست و این در اذلال و اخزای ایشان ادخل است و شافعی گوید که کم از یک دینار نگیرند خواه درویش باشند و خواه توانگر و نزد ابوحنیفه اگر درویش است دو زده درم و اگر متوسط است بیست و چهار درم و اگر غنی است چهل و هشت درم و اما آنکس را که هیچ مالی نباشد بروی جزیه نیست و بر مجانبین و اصاغر و نسوان نیز جزیه نیست و جزیه گرفتن امام از ایشان طاعت است و امام دادن ایشان طاعت نیست پس موجب ثبوت ایشان نشود و معصیت نیست پس مستلزم امر الیه نباشد بمعصیت بلکه بر سبیل فدیة و دفع است از نفس و نیز اشتقاق جزیه از جزا است و آن متصف بطاعت و معصیت نشود کلمی گوید که چون این آیه نازل شد رسول ﷺ بغزای بنی قریظه و بنی النضیر رفت و ایشان مصالحه کردند و آن اول جزیه بود در اسلام که از اهل کتاب گرفتند و اولین مذلتی بود که بایشان رسید و از حکم اهل کتاب آنست که اول ایشان را باسلام دعوت کنند اگر قبول کنند احکام اسلام را بر ایشان جاری سازند و اگر قبول نکنند جزیه و شرایط آن بر ایشان عرض کنند اگر قبول کنند برایشان قرار دهند و ایشان را رها کنند و اگر قبول نکنند بایشان کارزار کنند تا آنکه ایمان آرند یا جزیه قبول کنند و درکنز - العرفان آورده که این آیه اشاره است بقتال اهل کتاب و بچهار صفت ایشان را وصف کرده که هر يك

موجب قتال ایشانست یکی عدم ایمان ایشان بخدا در نفس الامر زیرا که ایشان معتقد خدایند بر صفتی که مستحیل است که او سبحانه متصف باشد بآن کقولهم عزیر ابن الله و المسيح ابن الله و لهذا وصف ایشان فرموده با شراک دوم عدم ایمان ایشان بآخرت که ماینبغی کقولهم (لن تمسنا النار الا ایاما معدودة) سیم عدم تحریم ما حرم الله چون شرب خمر و نکاح محرمات و اباحه لحم خنزیر چهارم عدم توپن ایشان بدین حق که اسلام است باطاعت یعنی اگر دعوی دین می کنند یا فعل طاعتی غیر مطابق حقیقت بجهت تعریف ایشان کتاب خود را و انتحال ایشان امور غیر مشروع و در این معلوم شد بدانکه اینجا چند مسئله است یکی آنکه اهل کتاب حقیقه یهودند و نصاری و اما مجوس را شبهه کتابست و نزد بعضی داخل اهل کتاب نیستند کقوله (انما انزل الكتاب علی طائفتین من قبلنا) و انما برای حصر است و جواب از این آنست که ایشان را شبهه کتابست چه در اخبار ما وارد شده که ایشان بیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده سنوا بهم سنة اهل الكتاب دویم آنکه با اهل کتاب مقاتله می باید کرد تا التزام کنند با حد امرین که آن اسلام است و احکام آن و با شرایط ذمه اقتضای در غایت قتال بر ادعایه و عدم ذکر اسلام و باقی شرایط جهت آنست که اسلام معلوم الاراده است و دیگر آنکه موصوف شده اند باوصاف اربعه که متضمن طمع اسلام است از ایشان و اما اقتضای بر ذکر جزیه بجهت آنست که آن رکن اعظم است در شرایط پس اگر اخلال کنند بآن و منقاد احکام اسلام نشوند خارق ذمه باشند و سیم شرایط ذمه آنست که قبول جزیه کنند و احکام اسلام بر ایشان جاری باشد و ایذاء نرسانند بمسلمانان در نفس و اموال و نساء ایشان و احداث کینه و بیعت نکنند و ناقوس نزنند و تظاهر ننمایند بشیئی از محرمات و نقض دین اسلام نکنند بذکر حق تعالی و نبی اوصلی الله علیه و آله بهمالا ینبغی و لایجوز و بمخالفة دو شرط اول از ذمه بیرون میآیند چهارم جزیه فعله است چون جلسه و آن اسم نوعست پس جزیه بمعنی نوعی از جزا باشد و نما آنست که آن غیر مقدار است و بر حسب رای امام اهل اسلام است زیرا که آن انسب است بصغار و قول مخالفین در این باب انفاست ذکر یافت پنجم اخذ جزیه نباید کرد از نسأ و صبیان زیرا که از اهل قتل نیستند و در اخذ جزیه از شیوخ خلاف است نزد بعضی اخذ جزیه باید کرد از ایشان بجهت استسعاد برای ایشان و نزد بعضی دیگر عدم اخذ است جهت عجز ایشان از قتال و اول انسب است ششم اختلاف در معنی عن بد نزد بعضی معنی نقداست نه نسبیه که ما قال بعته ید ایدای نقد بنقد و نزد بعضی اینکه بدستهای خود جزیه بدهند نه نایب و وکیل چه این انسب است بذلت ایشان و این اقرب است و یا بمعنی قهر و غلبه اهل اسلام است بر ایشان و باید بمعنی نعمت است ای انعام لکم علیهم بقبول الجزیه منهم و اقرارهم علی دینهم) هفتم صاغرون از صغار ما خود است بمعنی ذلت و او برای

حالات ای يعطوهافي حال ذلهم بعد از آن از اقوال شنيعة اهل كتاب خبر ميدهد كه) وَقَالَتِ
 الْيَهُودُ (گفتند يهودان كه) (عزيرُ بنُ اللهِ) عزير پسر خدا است تعالی الله عن ذلك علوا كبيرا و
 قايل اين قول متقدمين يهود بودند و با آنكه در مدينه بودند و اگر چه اکنون بعضی از ایشان منكر
 اينند و بايد دانست كه عزير بن شريحا از نسل يعقوب است از سبط لاوی و چهارده پست به هرون بن عمران
 ميرسد و قصه او براي اين وجه است كه چون بنی اسرائيل در عريان و طغيان افزودند حقه تعالی تخليه بخت
 النصر بابلی كرد تا بر ایشان مسلط شد و همه مساحف توريه را بسوخت و بيت المقدس را منهدم ساخت
 و هر كه را كه توريه ميدانست بكشت و باقی را با سيري گرفت و عزير از جمله أسيران بود اما چون خورد
 سال بود از كشتن وی حسابی نگرفتند و او بعد از مدتی كه از قيد ایشان خلاصی يافت روی به بيت المقدس
 آورد حقه تعالی در اثناء طريق در قريه ساير آباد او را بميرانيد و بعد از صد سال زنده گردانيد چنانكه
 تفصيل آن در سورة البقرة گذشت و چون عزير بميان قوم آمد تصديق او كردند و او را بخواندن و نوشتن
 توريه امتحان كردند و در تفسير ثعلبی مذکور است كه پنج قلم بر اصابع دست راست وی بستند و ی بهر
 پنج انگشت كتابه توريه ميگرد از ظهر قلب تا با تمام رسيد ديگر باره شبهه كردند كه چون در میان
 ما كسي كه توريه را نداند و خواندنيست چه دانيم كه اين توريه است يا غير توريه است مردی در میان
 ایشان گفت من از پدر خود شنيدم كه او از پدر خود شنيده بود كه من در واقعه بخت نصر توريه را در
 ظرفی مضبوط ساخته و در شكاف كوه نهادم پس جمعی با آن مرد رفتند و توريه را از آن محل برداشتند
 و بمجمع آوردند و آنچه عزير نوشته بود مقابل نمودند يك حرف تفاوت نداشت متعجب شده گفتند
 حقه تعالی توريه بعد از صد سال در دل عزير نينداخت مگر بسبب آنكه پسر او است پس متقدمان يهود بدین
 قول قايل شدند و بعضی از يهود مدينه نیز در زمان حضرت رسالت (ص) اين سخن ميگفتند از سدی منقول
 است كه چون عمالقه بر بنی اسرائيل مسلط شدند و ایشان را ميكشتمند و ميرنجانيدند ایشان بگریختند
 و بكوهها متواری و متحصن شدند و برخی در عالم پراكنده شدند عزير نیز بگریخت و در بعضی كوهها
 خدای را عبادت ميگرد و از كوه فرونيامدی الاز و زيد و پيوسته از خدادرمی خواست كه بار خدایا بنی
 اسرائيل را اينچنين بی علم مگذار اتفاقا روزی از ایام عيد فرود آمد زنی را ديد كه بر سر قبری ايستاده
 ميگفت (و اعظمه و اكاسياه و امصيبته) عزير چون جزع آن زن را ديد دل او بروی به
 سوخت و گمان برد كه آن قبر شوهر او است پس بنزد وی آمد و گفت ای زن بسيار جزعمكن كه روزی
 تو بدست شوهر تو نبود بلکه روزی تو و جمله خلائق بر خداست زن جواب داد كه تو ميدانی كه روزی
 همه خلائق بر خداست نميدانی كه همه عالميان از اوست و بنی اسرائيل را بی علم بگذارد عزير گفت

صدقست راست گفتمی بگو که تو کیستی گفت من دنیا ام آمده ام تا نور بشارتی دهم عزیز گفت آن بشارت چیست گفت آنجا که مصلائی تو است از زیر آن چشمه پدید خواهد آمد و درختی در کنار چشمه روئیده خواهد شد از آن آب بیاشام و میوه آن درخت بخور و بآن آب وضو کن و دو رکعت نماز بگذار که حقتعالی ببرکت آن چیزی بتو کرامت خواهد فرمود عزیز چون بمصلائی خود آمد روز دیگر چشمه آب از سجده گاه او ظاهر شد و درختی در کنار او روئیده شد و ببالید و میوه از آن ظاهر شد عزیز آن میوه و آب خورد و وضو کرد و نماز بگذار دو نگاه کرد پیری می آمد چون نزد او رسید گفت دهن باز کن وی دهن باز کرد آن پر چیزی در دهن او نهاد و گفت فرو بر چون او فرو برد گفت در این چشمه رو و در زیر آن میرو تا بقوم خودرسی او هم چنان کرد چند آنچه بیشتر میرفت علمش زیاده میشد تا آن که چون بقوم خود رسید تمام توریه بآبادش آمده بود پس نوم را گفت بروید و قلمی چند بیاورید برفند و قلمی چند حاضر کردند وی هر قلمی را بر انگشتی بست و بتوریه نوشتن مشغول شد تا آنکه چون توریه را تمام بنوشت ایشان برفتند و آن نسخهای توریه که در کوه پانپهان کرده بودند بیاوردند و مقابله کردند با آنچه وی نوشته بود يك حرف تفاوت نداشت گفتند توریه باین بزرگی و مشکلی مقدور بشر نیست که حفظ آن تواند کرد این قدرت تو بر آن جهت آنست که پسر خدائی تعالی الله عن ذلك وعن هذا القول (وقالمت انصاری) و گفتند ترسایان که (الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ) عیسی پسر خداست و این نیز سخن جمعی از ایشانست که وجود فرزند را بی وجود پدر مستحیل شمرده اند یا آنکه از وی براهی که بر ص و ا حیا می موی مشاهده نموده بر این جرات اقدام کردند و گویند سبب صدور این قول از ترسایان آن بود که چون عیسی را با آسمان بردند و ایشان هشتاد و یکسال بر طریق صلاح و سداد بودند نماز می کردند و روزه میداشتند و بعبادت مفروضه و مندوبه قیام مینمودند تا وقتیکه میان ایشان و جهودان کارزار واقع شد و در میان جهودان مردی شجاع بود نام او بولس بیامد و بسیاری از ترسایان را بکشت و بعد از آن جهودان را گفت که من میت رسم که ترسایان برحق بوده باشند و ما بر باطل و ایشان بیبہشت روند و ما بدوزخ و لیکن من کیدی کنم که ایشان نیز بدوزخ روند پس اسبی بی نظیر داشت نام او عقاب آنرا پی کرد و جامه بر خود چاک کرده و خاک بر سر کرد و بمیان ترسایان آمد و گفت ای قوم مرا می شناسید گفتند نه گفت من آن بولسم که چند گاه باشما کارزار کرده ام اکنون پشیمان شده ام و توبه کرده ام و از آسمان بمن ندا کردند که توبه توبه مقبول نخواهد شد تا آنکه ترسایان کنون ترسایان شده ام و بر دین و ملت شما آمده ام و شمارا از این صورت مطلع گردانیدم تا از کار من با

خبر باشید پس از آنجا بر رفت و یکسال تمام در کنیسه بنشست و انجیل بیاموخت و بتلاوت آن مشغول شد و ترسایان را گفت که مرا از آسمان ندا کردند که خدا توبه تو را قبول کرده از تو خشنود شده و ترسایان او را نزد خود باز داشتند و او از آن جا به بیت المقدس شد و مردی را برایشان خلیفه کردند نام او نسطور و او را تعلیم داد که خدا و عیسی و مریم سه شخص بودند یک خدا شدند و تثلیث و اتحاد که ترسایان میگویند از این است القصه از آنجا بروم رفت و ایشان را لاهوت رناسوت تلقین کرد و گفت عیسی جسم نبود بلکه پدر خدا بود و مردی دیگر را که یعقوب نام بود این مقوله را بیاموخت و شخصی دیگر که ملکانام داشت گفت که عیسی خدا بود ثم یزل و لایزال پس ایشان را وصیت کرد که از پس من مردمان را باین دعوت کنید و بدانید که من عیسی را ببخواب دیدم مرا گفت که من از تو راضی شدم و من فردا خود را بخوام کشت چون روز دیگر شد خود را بکشت و آنسه مراد از پس او ترسایان را دعوت می کردند و هر گروهی یکی را متابعت کردند و بجهت این میان ایشان اختلاف واقع شد (ذِ الْاِثْمِ) آنچه مذکور شد (قولههم) گفتار یهود و نصاری است (أَفْوَ اِهْم) بدهن های ایشان ذکر افواه بجهت تاکید نسبت این مقول باطلست بترسایان و یهودان و نفی تجوزان و اشعار بآنکه این قول مجرد است از برهان عقلی و نقلی و گفتاریست مهممل که یافت می شود در افواه ایشان و حقیقتی ندارد در اعیان (يُضَاهِئُونَ) متشابه میسازند سخن خود را (قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا) با سخن آنانکه کافر شدند (مِنْ قَبْلِ) پیش از ایشان یعنی بگفتار آباء قدیمه خود مراد آنست که این کفریست قدیم در میان ایشان نه مستحدث و یا گفتار ایشان مشابه گفتار بنی مدلج است که ملانکه را دختران خدای می گفتند و یا گفتار بعضی از کفار عرب که حق تعالی را ابواللات و ابوالعزی میخواندند و بدانکه مفعول اول یضاهئون محذوف است ای یضاهئون قولههم قول الذین پس حذف مضاف شده و مضاف الیه در مقام آن واقع شده و قوله (تَلَهُمُ اللهُ) دعاء علیهم است باهلاک چه هر که خدا با او مقاتله کند البته هلاک شود و با تعجب است از شنائت قول ایشان یعنی هلاک کند خدا ایشان را و ملعون ابدی گرداند (أَنْتِ يُوَفِّكُونِ) چگونه بر گردانیده میشوند از راه حق بسوی باطل استفهام بطریق تعجب است یعنی با وجود دلایل و حجج داله بر قدم و غنای مطلق حق تعالی و وحدانیت او در ذات و صفات و حدوث ممکنات قابل شدن بآنکه عزیز و عیسی پسران خدایند محل تعجب است (اتَّخَذُوا) فراتر رفتند یهود و نصاری (أَجْدَارُهُمْ) علماء خود را (وَرُحَمَاءُهُمْ) و عباد خود را (أَرْبَابًا) خدایان (مِنْ دُونِ اللهِ) بجز از خدا یعنی

فرمان بردند ایشانرا در تحلیل و تحریم چنانکه فرمان خدا باید برد در آن و یا سجده میکنند ایشانرا (وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ) و عیسی پسر مریم را نیز بخدائی میگیرند باین معنی که اورا پسر خدا می دانند و میگویند ان الله ثالث ثلاثة (و ما امرؤ) و حال آنکه عیسی و احبار و رهبان فرموده نشدند و یافرا گیرند گمان ایشان بخدائی مامور نیستند در همه کتابها (إِلَّا اَلَّذِينَ كَفَرُوا) مگر آنکه تا پیرستند و فرمان برند (إِلَهًا وَاحِدًا) يك خدا برا که در وحدانیت (لَا إِلَهَ) هیچ معبودی نیست (إِلَّا هُوَ) مگر او این صفت نانیه است با استیناف است برای تقریر توحید (سُبْحَانَ عَمَّا يُشْرِكُونَ) پاکست او از آنچه بوی انباز میگیرید از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام مرویست که نصاری و یهود روزه نداشتند برای احبار و علماء خود و نماز نگذازند برای ایشان بلکه حلال ایشانرا حلال دانستند و حرام ایشانرا حرام و بجهت این تابع ایشان شدند در جمیع او امر و نواهی پس همچنانکه خدا برا پرستش باید کرد در او امر و نواهی او ایشان احبار و علماء خود را باین وسیله عبادت کردند و تعلی به اسناد خود از عدی بن حاتم روایت کند که او گفت که من ترسا بودم روزی نزد يك رسول ﷺ رفتم و صلیبی از زر در گردن داشتم مرا گفت یا عدی این بترا از گردن خود دور کن او را از گردن بیرون کردم بینداختم پس آنحضرت ﷺ بتلاوت سوره براءة مشغول شد تا باین آیه رسید که اتخذوا احبارهم من گفتم ما ایشان را نپرستیده ایم فرمود نه بقول ایشان حلال را حلال میدارید و حرام را حرام گفتم آری فرمود نه شما ایشانرا در آنچه بشما میفرمایند اطاعت میکنید و طاعت میدارید گفتم آری فرمود فتلك عبادتهم پس اینست عبادت ایشان (يُرِيدُونَ) میخواهند یهودان و ترسایان (أَنْ يُظْفَرُوا) آنکه فرو نشانند (نُورِ اللَّهِ) نور خدای را که آن حجة داله است بر وحدانیت او و تقدس او از ولد و صاحبه و یا قرآنست که متضمن و حدانیت است و یا نبوت حضرت رسالت (ص) (أَفُوَاهِم) بیاد دهن های خود یعنی بشرك یا بتکذیبی که بر زبان میرانند (و یا بآبی الله) و منع میکنند و نمی خواهد خدا و نمی پسندد (أَلَا أَنْ بُتْمُ نُورِهِ) مگر آنکه تمام گرداند دین روشن خود را باعلای توحید و اعزاز اسلام (وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) و اگر چه کاره باشند آن را کافران جواب او محذوف است بجهة دلالت ما قبل بر آن و در این معنی که گفته اند: يَزِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُظْفَرُوا وَ يَأْبَى اللَّهُ الْإِنِ يَتَمَه وَ كَوْنِند این تمثیل حال یهود و نصاری است در طلب ابطال نبوت حضرت رسالت (ص) بتکذیب بحل کسانی که طلب

اطفای نور عظیم کنند که منبت و پراکنده است در آفاق و حقتعالی میخواید که آنرا زیاد گرداند به نفخ خود پس ایشان در تمنای باطل و محال مانند کسی اند که خواهد نور آفتاب را بباد دهن بنشانند چنانکه بکمی از ما بباد دهن چراغ بنشانند یعنی بندار ایشان آنست که این دینی ضعیف است که بگفتار ایشان باطل خواهد شد چنانکه چراغ ضعیف بباد دهن کشته شود و صحت استثنای مفرغ با آنکه فعل موجب است بجهت آنست که در معنی نهی است و دره جمع آورده که این کلام از عجیب بیانست و مع ذلك متضمن تصغیر شان ایشان و تضعیف کید ایشان زیرا که فهم تاثیر نمیکنند مگر در انوار ضعیفه نه اقباس عظیمه پس بیان اتمام نور میکند بقوله (هُوَ الَّذِي) او است آن خدائی که بفضل شامل خود (أَرْسَلَ رَسُولَهُ) فرستاد فرستاده خود را که محمد (ص) است (بِالْهُدَى) بقرآن که محض هدایت است یا سایر معجزات باهره او (و دِينَ الْحَقِّ) و بدین درست که اسلام است (لِيُظْهِرَهُ) تا ظاهر سازد و غالب گرداند دین خود را (عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) بر همه دینها و جمیع احکام آنرا منسوخ سازد و این معنی بعد از نزول عیسی و خروج مهدی خواهد بود که بر روی زمین جز دین اسلام نماند (وَ أَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ) و اگر چه کراهت دارند مشرکان این صورت را و منع مشرکون در موضع کافرون بجهت دلالت است بر آن که یهود و نصاری ضم کرده اند کفر برسول را بشرک آوردن بخدا ابن عباس در تفسیر این آیه فرموده که حقتعالی محمد (ص) را بر جمله شرایع اسلام مطلع گردانید چنانچه هیچ چیز بر وی پوشیده نماند و قول اول اشهر و اکثر است و ما نور اهل البیت علیهم السلام و در جمع نیز آورده که قال ابو جعفر ان ذلك یکون عند خروج المهدي عن آل محمد (ص) فلا یبقی احد الا اقر بمحمد ص و از کلمی نیز روایت است که تاویل این آیه هنوز بظهور نیامده و قیامت قائم نشود مگر بعد از ظهور غلبه دین اسلام بر جمیع ادیان و مقداد اسود روایت کرده که (لا یبقی علی وجه الارض بیت و بر و لامدرا الا ادخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز و اما بذل ذلیل اما بعز هم فیجعلهم الله من اهلہ فیعز و ابه و اما ان یدلهم فیدینون له) و ابوسلمه از عایشه روایت کرده که او گفت رسول (ص) فرمود که این امر منقضی نشود تا هیچ کس نماند که لات و عزری برستد بعد از آن از حال احبار و رهبان اخبار میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آورده اید (إِنَّ كَثِيرًا) بدرستی که بسیاری (مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ) از علماء و زهاد یهود و نصاری (أَيَّا كُونُوا) أموال الناس هر آینه میخورند یعنی فرا میگیرند مالهای مردمان را (بِالْبَاطِلِ) بباطل و ناروایی

که آن رشوه است در تغییر و تحریف احکام تسمیه اخذ مال با کل جهت آنستکه اکل غرض اعظم است از آن (و یصدون) و باز میدارند خلیق را (عن سبیل الله) از دین خدا یعنی منع می کنند ایشانرا از دخول در اسلام پس باید که شما از صحبت ایشان بجهتنب شوید و از مجالست ایشان احتراز نمائید (والذین) و آنانکه از اهل کتاب و غیر ایشان که از روی حرص و بخل (یکفرون الذهب) گنج مینهند طلا را (و انفضت) و تفره را (ولا ینفقونها) و نفقه نمیکند کنوز یا اموال را (فی سبیل الله) در راه خدا قریبه مرجع ضمیر که کنوز یا اموالست سوق کلام است و وجه دیگر بعد از این مذکور خواهد شد و مراد بعدم انفاق عدم زکوة است یعنی زکوة نمیدهند چه در خبر آمده است که ما ایدی ز کوته فلیس بکنز آن چه زکوة آن داده اند گنج نیست و نیز از آنحضرت مرویست که (کل مال لم یؤد ذکوته فهو کنز و ان کان ظاهر او کل ما اذیت زکوته فلیس بکنز و ان کان مدفون فی الارض) و ابن عباس و حسن و شعبی و سدی نیز بر اینند و جبائی در این باب دعوی اجماع کرده و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که (ما زاد علی اربعة الاف فهو کنز ایدی زکوته اولم یؤد مادو نهما فهی نفقة) یعنی گنجی که بران وعید مرتب باشد آنستکه زکوة آن نداده باشند و وعید آن اینست که (فبشرهم) پس بشارت ده گنج نهندگان را که زکوة آن نداده باشند (عذاب الیم) عذابی دردناک که آن داغ کردن اعضای ایشان باشد بد راهم و دنیا نیر غیر مزکاة در انوار گفته که میتواند بود که مراد کثیر اخبار و رهبان باشند فح مبالغه باشد در وصف ایشان بحرص مال و امساک ایشان بآن و یامراده مسلمانانی باشد که جمع مال میکنند و آنرا مدخر میسازند و اداء حق آن نمیکند و بنا بر این اقترا آن بر رشوه خوردندگان از اهل کتاب بجهت تلغیظ باشد و قوله (یوم یحمی) بیان وقت عذاب ایشانست یعنی آن عذاب در روزی است که گرم کرده شود باین وجه که بر فروزند آتش را که سخن گرم کننده باشد (علیها) بر آن گنجها (فی نار جهنم) در آتش دوزخ و نیز در انوار آورده اصل کلام تحمی بالنار است و بجهت مبالغه اسناد احماء بنار شده پس حذف نار شده و فعل مسند گشته به جار و مجرور تا تشبیه باشد بر مقصود و بعد از آن نقل صیغه تانیث بتذکیر شده و چون مراد بذهب و فضه دراهم و دنیا نیر کثیره است از این جهت ینفقونها و علیها بضمیر تشبیه واقع نشده و گویند این هر دو ضمیر راجع بکنوز و اموالست چه حکم عام است و تخصیص ذهب و فضه بذکر جهت آنست که این هر دو قانون تمولاند و یا ضمیر راجع بفضه است و تخصیص آن بجهت قرب آنست و دلالت

حکم آن بر آنکه حکم ذهب اولی است باین حکم پس کلام در این تقدیر باشد که (والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله از قبیل وانی وقتار بها القریب) (فَتُكْوَىٰ هَا) پس داغ کرده شود بر آن دنائیر و دراهم (جِبَاهُهُمْ) پیشانیهای ایشان که در وقت دیدن فقرا گره بر آنها زده اند (وَجُنُوبُهُمْ) و پهلوهای ایشان که از اهل فقر تهی کردند (و ظُهُورُهُمْ) و پشتهای ایشان که بر درویشان گردانیده اند و گفته اند که اشرف اعضای ظاهره این سه عضوند که مشتمل اند بر اعضای رئیس که آن دماغ و دل و جگر است و با وجه تخصیص آنست که جمع مال و امساک آن به جهت طلب و جاهت است بغنا و تنعم بمطاعم شهیه و ملباس بهیه و با آن که این سه عضو اصول جهات اربع اند که آن مقادیم بدنست و ماخبران و جنبین و با جهت آن که از شادی غذا گشاده بیشانی و مسرور و پهلو دار و قوی پشت بوده باشند و بر هر تقدیر این هر سه عضو را در آن روز معذب گردانند بداغ و گویند (هَذَا مَا كُنْتُمْ تُحِبُّونَ) اینست آنچه گنج نهاده بودید (لَا تَنْفُسِكُمْ) برای منفعت نفسهای خود و امروز عین مضرت نفسهای شما و سبب تعذیب آن شد (فَذُوقُوا) پس بچشید (مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) و بال آن چه بودید که ذخیره میکردید آنرا و یا مصدریه باشد یعنی بچشید و بال گنج نهادن خود را و بان روایت کرده که در سول (ص) چون این آیه نازل شد فرمود بنایتما للذهب والفضة و این لفظ را سه بار تکرار فرمود اصحاب از این سخن بسیار مضطرب و پریشان حال شدند و گفتند یا رسول الله (ص) ما کدام مال را اخذ کنیم و بچه سرمایه سازیم که عاقبت آن محمود باشد نه مذموم فرمود که لسانا ذکر ا و قلبا شاکرا و زوجه مؤمنه تعیین احد کم علی دینه زبانی ذکر گویند و دلی شکر کننده و زنی مؤمنه که یاری شما دهد بر دین و مجاهد نیز از عبد الله عباس روایت کرده که چون این آیه بر مسلمانان دشوار آمد نزد رسول (ص) آمدند و گفتند یا رسول الله ما فرزندان طفل داریم چگونه برای ایشان چیزی ذخیره نکنیم فرمود نمیدانید که حقتعالی ز کوة واجب نگردانیده مگر برای آنکه مالهای شما پاکیزه شود پس هر گاه که ز کوة آن بدهید باقی حلالست و پاکیزه و بعد از آن فرمود که خبر دهم شما را بهترین گنجی که بنده مؤمن برای خود برگزیند گفتند بلی فرمود زن صالحه که چون در او نگر دشا شود و چون کارش فرماید طاعت دارد و چون غایب شود حفظ الغیب او کند غرض آنست که ذخیره که و بال بر آن متفرع نباشد اعمال صالحه است و در امالی ظهیری و لواحی مذکور است که اگر دیگران زینت مال کنند تو خزینة اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی شعر * یکدرم کلان دهی بدرویشی * بهتر از گنج

های مدخر است: زانچه داری تمتعی بردار: کان دیگر روزی کسی دیگر است: ابوذر غفاری روایت کرده که روزی نزد حضرت نبوی ﷺ رفتم آنحضرت در سایه کعبه نشسته بود چون مرا دید فرمود برب الكعبه هم الاخرون اعمالا بخدای کعبه که ایشان زبان کارترین مردمانند در عمل من ترسیدم و آهی بر کشیدم و با خود گفتم مگر از من حادثه در وجود آمده پس آنحضرت را گفتم یا رسول الله (ص) کیستند این جماعت فرمود (الاكثر من الامن انفق ماله في عباد الله هكذا وهكذا عن يمينه وشماله وخلفه و قبله و قليل ما هم) یعنی زبان کارترین بیشترین مردمانند مگر کسانی که مال خود را برای رضای الهی در میان بندگان صرف کنند از چپ و راست و پس و پیش و اندک اند این جماعت و نیز از ابوذر مرویست که هر مال که صاحبش بند بر آن زند از زر و سیم گنج باشد و هر که بمیرد و زر و سیم بسیار بگذارد آنرا داغ کنند بر او از حضرت رسالت ﷺ روایت است که هر که ده هزار درهم بگذارد آن را صفایح گردانند و آن را بدان عذاب کنند تا حق تعالی از حکومت بندگان فارغ شود از باسرها و راست که قوم عیسی مائده خواستند چون داده شدند بآن کافر شدند و قوم صالح ناقه طلبیدند چون بایشان دادند کافر گشتند و شمارانهی کردند از آنکه زر و سیم گنج منهدم باز نمی ایستید وای بر بدی عاقبت شما ابو امامه گفت که مردی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامه او دیناری یافتند پیغمبر ﷺ فرمود کیه این داغیست مر او را و دیگری فرمان یافت در جامه او دو دیناری یافتند فرمود کیتان این دو داغ است مر او را و این همه وعید کسانیست که مال جمع کنند و از آن حقوق خدا اخراج نکنند و اگر جمع کرده باشند و حقوق آن داده ایشان را بران عقاب نبود اما حساب آن باید داداگر بوجه حلال باشد و از پیغمبر (ص) مرویست که من ادی زکوة ماله فقد ادی الحق الذی علیه فمن زاد فهو خیر له هر که زکوة مال بدهد آن حقی که بر اوست ادا کرده باشد و اگر زیاده از آن بدهد بهتر باشد مر او را و از ابن عباس معنی این آیه پرسیدند فرمود هر که زر و سیم گنج نهد و زکوة نهد وای بر او و هر که زکوة بدهد بر او حرجی و عذابی نباشد و بعد از آن گفت من باک ندارم از آن که بوزن کوه احد زرداشته باشم زکوة آن بدهم و باقی را در رضای خدا صرف کنم از عبدالله مسعود کیفیت داغ کردن اعضا بدرام و دنانیر پرسیدند فرمود که والله که در اهم و دنانیر گرم کرده بر جاهای یکدیگر به نهند و لکن حق تعالی پوست های ایشان را فراخ گرداند تا هر درهمی و دیناری را داغ گاهی باشد اخف بن قیس گوید که در مدینه میان جمعی از قریش نشسته بودم مردی را دیدم با جامه خشن و درشت اندام آنجا بایستاد و گفت بشارت باد کسانی را از شما که مال جمع می کنند و برهم مینهند که حق تعالی فرمای قیامت از آن داغها سازد که چون بر پستان

مرد نهند بگتفش بیرون رود و چون بزگتفش نهند بر سینه بیرون رود و آن قوم چون این سخن بشنیدند سر در پیش افکندند و هیچ کس باو نگه نکرد و جوایبی نداد پس آن مرد از ایشان برگشت و نزدیک ستونی به نشست من نزد او رفتم و گفتم ای شیخ این سخن تو قوم را خوش نیامد گفت ایشان عاقل نیستند و غافل اند من از مردمان پرسیدم که این چه کس است گفتند ابوذر غفاری است زید بن وهب گفت که در ربنده ابوذر را دیدم و کیفیت حالات از او استفسار کردم گفت بشام رفته بودم مرا با معویه در این آیه گفتگو واقع شد او گفت در حق اهل کتابست من گفتم در حق تست و امثال تو و از آنجا بمدینه آمدم نامه بعثمان نوشت محتوی بر شکایت من پس مردمان مرا ملامت کردند و همه مرا سرزنش میکردند چون نزد عثمان رفتم گفت مردمان این شهر از تو کراهت دارند مصلحت آنست که از مدینه بیرون روی من مدینه را گذاشتم و اینجا آمدم و هم از ابوذر منقول است که از رسول خدا شنیدم که آیه در حق مانعان زکوة است که حق تعالی ایشان را باین دراهم و دنانیر غیر مزکاة داغ کند در روزی که مقداران پنجاه هزار سال شما باشد و اگر مرد صاحب شتران غیر مزکاه باشد بفرماید او را در صحرای قیامت بر روی افکنند و آن شتران بر سر او روند و چون آخرین بر سر ایشان بگذرند اولین باز بر سر ایشان گذار کنند و بهمین طریقه برایشان تردد کنند تا آن که حقتعالی از حساب خلق فارغ شود و همچنین صاحب گوسفند بیارند و در آن صحرا بر روی افکنند و آن گوسفندان او را بگذرند تا آن که حقتعالی از حساب خلق پیرازد و بعد از آن گفت که ندانم که آنحضرت ذکر گاو کرد یا نه از ثوبان روایتست که پیغمبر (ص) فرمود که هر که گنجی بنهد و زکوة او نداده باشد حقتعالی از آن گنج ماری بیافریند که بر بالای چشم او سه نقطه سیاه بود که هر جا که آنکس رود آن مار ملازم او باشد و از او جدا نشود و میگوید و یلک تو چه کسی گوید من آن گنجم که تو ذخیره نهاده بودی از تو جدا نشوم تا ترا خرد و مرد درهم شکنم و فرو برم پس هر دو دستش در دهن گیرد و بشکند و همچنین یکیک از اعضایش را شکنند و فرو برد تا همه را بلع کند و شروط و جوب زکوة در نقدین و انعام و غلات بر طریق تفصیل در کتب مبسوطه فقهیه مسطور است فلیطالع ثمة و بیاید دانست که چون حق تعالی ذکر و وعید ظالم فرمود بکنیز مال بدون اخراج زکوة و غیر آن از حقوق الله از آن بعد از آن بیان ظالم میکند در شهر حرم که عاقبت آن بدتر از حال مانعان زکوة است و میفرماید که (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ) بدرستی که شمار ماهها که پسندیده است (عِنْدَ اللَّهِ) نزدیک حق تعالی (إِنَّمَا عَشْرُ شَهْرٍ) دوازده ماه است (فِي كِتَابِ اللَّهِ) در لوح محفوظ یاد در حکم او یاد در کتب مقدمه مرئیست که اعیاد و متعبدات اهل کتاب دایر بمسماه قهری و سال شمسی است و سال شمسی سیصد و شصت

و پنج روز ربعی از روزیست تقریباً اول سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز کسریست پس در هر سه سال سنه ایشان سیزده ماه میباشد و چون عدد شهور سنه در حکم خدا دوازده است پس خدای تعالی بنای اکثر اعمال اهل اسلام را بر شهور قمری نهاده و احکام صوم و حج و روزه و غیر آن بدان مرتبط ساخت و فرمود که عدد آن نزاد و سبحانه دوازده است (يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) روزیکه آفرید آسمان و زمین را این متعلق است بمعنی ثبوت که از سوق کلام معلوم میشود یعنی عدد دوازده ماه ثابت است در نفس الامر آن هنگام که اجرام و ازمنه خلق فرمود (مِنْهُ) از این دوازده ماه (أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ) چهار ماه حرام است سه درهم بیوسته که آن ذوالقعدة و ذوالحجه و محرّم است و یکی منفرد که ماه رجب است و این دوازده ماه محرّم است صفر تا ذی الحجه و بدانکه محرّم را برای آن محرّم خوانند که عرب حرام میداشتند در این ماه قتال کردن و صفر را برای آن صفر گویند که همکه در این ماه خالی بود از مردمان و یا بجهت آنکه در این ماه و با واقع شد که روی ایشان زرد شد و ابو عبیده گفته که بجهت آنکه در این ماه مشکهای ایشان از شیر خالی شدی و دو ماه دیگر را ربیع خوانند که در این دو ماه نبات زمین بسیار شدی و یا بجهت آنکه از تب و وافی مساکنهم ای اقامه و یعنی در مسکنهای خود مقیم شدنید و دو ماه دیگر را جمادی برای آن خوانند که آب در او بیفردی و رجب را برای تعظیمش بر جب خوانند یا آنکه در این ماه قطع قتال کردند و ترجیت بمعنی تعظیم است و بمعنی مقطوع آید و در خبر است که رسول ﷺ را پس رسیدند که رجب بچه معنی است فرمود نام جوئیس از شیر سفید تر و از انگبین شیرین تر هر که روزی از این ماه روزه دارد حق تعالی او را از آن جوی آب دهد و شعبان را برای آن شعبان گویند که حسنات و ازاق مؤمنان در او منسحب شود و رمضان را برای آن رمضان گویند که ترمض الذنوب یعنی گناهان را بسوزد و شوال را شوال گویند زیرا که شتران آبستن را در این ماه شیر بیفزودی و یا بمعنی نزع است از امکانه خود چه قبایل در این ماه از امکانه خود بر میکنند برای قتال و شوال بهر دو معنی آمده و وجه تسمیه ذوالقعدة آنست که در این ماه قعود کردند و کارزار نکردند و ذوالحجه برای آن ذوالحجه گویند که در او حج کنند و بدانکه عرب چهار ماه حرام را که مذکور شد بسیار حرمت داشتندی و تعظیم کردند تا بمرتبّه که اگر مرد قاتل پدر و برادر را در این چهار ماه دیدی تعرض با او رسانیدی و چون زمان اسلام در رسید حرمت و فضیلت این چهار ماه بیفزود خصوصاً ماه رجب که حق تعالی آن را از این چهار ماه برگزید و از سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام مرویست که هر که یک روز از روزهای رجب را روزه دارد حق تعالی از برای او صد هزار حسنه بنویسد و هر که دو روز آن روزه بدارد صد هزار گناه از دیوان او محو کند و هر که سه روز روزه دارد صد هزار درجه او رفیع کند و هر که پنج

روز روزه نارد هفت در روز بخ بر روی او ببندند و هشت در بهشت بر روی او بکشایند و هر که نیمه ماه رجب روزه دارد منادی ندا کند که کردار خود را باز سر گیر که آن چه گذشت آمرزیده شد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که روز اول رجب روزه دارد بهشت او را واجب گردد و هر که یکروز از میان ماه رجب روزه دارد شفاعت او مقبول شود در حق همه خویشان او و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که یکروز از آن روزه دارد روزه یک ساله برای او بنویسند و بی حساب بهشت رود و نیز از جمله فضایل این ماه است که عمره مند و به در آن مقابل حج و عمره مقبوست در ماه ذیحجه و حکمت در این که حق تعالی تعظیم بعضی شهر فرموده مصلحت عباد است در باز ایستادن ایشان از ظلم و تعدی در آن و غالب آن است که این مؤدی است بترك ظلم در جهی شهر بجهت انکسار حمیه و انطفای نایره بغی و غوایت در این مدت فان الاشیاء تجرالی اشکالها (ذَلِكَ) این دوازده ماه (الدين القيم) حساب و شمار است درست و راست و دین بمعنی حساب در کلام عرب بسیار است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت یعنی عاقل کسیست که حساب نفس خود کند و از برای خود کاری کند که ویرا سود رساند و تسمیه حساب بدین جهت و جوب دوام است بر آن و لزوم آن مانند لزوم دین و کلبی در تفسیر این گفته که ذَلِكَ الْقِضَاءُ الْمُسْتَقِيمُ و یادین بر ظاهر معنی خود باقیست و معنی آنکه تحریم این چهار ماه دین قویست که آن دین ابراهیم و اسمعیل است و عرب این را از ابراهیم و اسمعیل بمیراث گرفته اند و بآن عمل میکنند و از جماع عجایب و غرائب آنست که مخالفان میگویند که حق تعالی عدد ماههای که صلاح و معاش خلاق بآن متعلق است با ایشان باز نگذاشت و فرمود که عند الله و فی کتاب الله و بروج آن ماههای دوازده گانه را نیز تعیین فرمود و گفت ذَلِكَ الدین القيم و هم چنین عدد نعباء بنی اسرائیل را بخود حواله کرد که و بعثنا منهم اثنی عشره نقیباً و دوازده چشمه آب که بر دست موسی گشاده شده بفرمان او بود که فان فجرت منه اثنتا عشر عیناً عدد ائمه هدی که صلاح دین و دنیا و عباد بر آنست و بمراتب اعظم از آنست و احتیاج مردمان بآن بیشتر و سبب فوز و رستگاری عقبی با خلاق گذاشت نمود بالله من شر و انفسهم و سیئات عقاید هم و چون او سبحانه بیان دوازده ماه کرد و ذکر چهار ماه حرام بعد از آن بطریق فاء تعقیبیه فرمود که (فَلَا تَظَاهَرُوا) پس ستم مکنید (فیهن) در این چهار ماه (أَنْفُسِكُمْ) بر نفس های خود بهتک و حرمت آن و ارتکاب محرمات در آن و از این عباس مرویست که ضمیر فیهن راجع باثنی عشر است یعنی در این دوازده ماه ظلم و تعدی مکنید مراد آنست که در جمیع عمر ترک او امر مکنید و ارتکاب مناهی ننمائید و بنا بر اول فائده تخصیص بآنکه در

جميع اشهر ترك معاصی و ارتكاب امر لازم است آنست كه نواب طاعت در آن چهار ماه اعظم است و عقاب
 معصیت در آن اشد و اكثر و بدانكه بعضی از مخالفین بر آنند كه حرمت مقاتله در این چهار ماه منسوخ
 است و قتاده و عطای خراسانی گفته اند كه قتال در ماههای حرام امری عظیم است لافوله تعالی قتال فیه
 كبیر اما منسوخ شده بقوله (فاقتلوا المشركین حیث وجدتموهم) و زهری بر آنست كه قتال در
 ماههای حرام حرام بود تا حقیقت تعالی سوره براءة نازل ساخت و آن را منسوخ گردانید و این جریح گوید كه
 از عطاء بن رباح بر سیدند كه قتال در ماههای حرام منسوخ است یا نه گفت بخدا سو گندم می خورم كه منسوخ
 نیست زیرا كه دلیلی قاطع بر نسخ آن وارد نشده و مذهب امامیه آنست كه منسوخ نیست و ابتدا بقتال در
 آن حرام است اما اگر مخالف در آن ابتدا بقتال كند خواه آنكه معتقد حرمت آن باشد یا نه ما را جایز است
 در آن ماه با ایشان مقاتله كنیم چنانكه صاحب كنز العرفان فرموده كه نزد اصحاب ما تحریم قتال در اشهر
 حرام بقوله تعالی قتل قیه كبیر علی اطلاع نیست بلكه تحریم آن نسبت بكسی است كه ملاحظه حرمت
 آن كند و ابتدا بقتال نكند و اما كسی كه معتقد حرمت آن نباشد و یا با وجود اعتقاد حرمت ابتدا بقتال كند
 مقاتله با او جایز است و لهذا قتال در كریمة قتل فیه كبیر به تنكیر واقع شده و نكره در انبیا مفید عموم نیست
 (و قاتلوا المشركین) و كار زار كنید با مشركان (داؤة) در حالتی كه مجتمع و متفق باشید نه مختلف و
 متفرق (كمایة قاتلوا المشركین) كه فارباشما كارزار می كنند در حالتی كه اجتماع و اتفاق كننده
 اند بر آن افراد كافی بجهت آنست كه مصدر است چون عاقبت و عافیت بمعنی كف و منع و در انوار گفته
 كه كافی بمعنی جمیع است و آن مصدر كف عن الشیئی است چه جمیع مكفوفست از زیاده و نصب آن بر
 وقوع آنست در موقع حال (واعامروا ان الله) و بدانید كه حق تعالی (مع المتقین) با پرهیزكارانست
 بنصرت و حفظ در آیه مذكوره دلیل است بر اینکه در سنین اعتبار بشهر و قمریه است نه شمسیه و
 احكام شرعیه متعلقست بآن و این بجهت عام حق تعالی است بمصلحت و سهولت معرفت بر خاص و عام
 آورده اند كه طباع اهل جاهلیت بقتل و غارت مستانسان شده بود و در ماههای حرام قتال نمی
 كردند و این عادت از عهد ابراهیم در میان ایشان است مرار یافته بود و چون سه ماه متصل حرام بود بتلك آمده
 گفتند ماهه ماه پی در پی بی تاراج و غارت تحمل نداریم پس قلمس یا حبارة بن عوف كنانی كه از رؤسای
 ایشان بود در موسم ندا كرد یا معشر العرب خدایان شما در این سال محرم را حلال ساخت و حرمة
 او را تاخیر كرد بمه صفر مردمان قول او را قبول كردند باز سالی دیگر منادی كرد كه خدا در این سال

محرم را حرام ساخت و صفر را حلال کرد و گاه بودی که در اثناء محاربات ایشان ماه حرام نوشدی حربۀ
 اورا تاخیر کردند بماهیکه بعد از آن اورا حلال دانستندی و در سالی چهار ماه را حرام میدانستند
 اما اختصاص اشهر حرمر افرو گذاشته معر دعدد را اعتبار کردند و این عمل را نسیتی میگویند حقتعالی
 فرمود که (إِنَّمَا نَسَى) جز این نیست که تاخیر حرمة ماهی بماه دیگر (زِيَادَةً فِي الْكُفْرِ) افزون نیست
 در کفر زیرا که تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله کفری دیگر است که با کفر ایشان انضمام
 یافته نزد ابو علی نسیتی مصدر است چون تکبیر يقال نسا نسینا اذا آخره به فعیل به معنی مفعول زیرا
 که مؤخر ماهست و مراد معنی مصدریست که آن تاخیر شهر حرام است بشهری دیگر (يُضِلُّ)
 گمراه میگرداند و حذف بضل بصیغۀ مجهول میخواند یعنی گمراه گردیده میشوند (ه) بدین عمل
 (الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر شدند گمراهی زیاده بر زیاده (يَحِلُّوهُ) حلال میکنند نسیتی را که
 آن تاخیر حرمت ماهست بماه (ع.ا.) یکسال (و يُحَرِّمُوهُ) و حرام میگردانند آنرا (ع.ا.) سال دیگر
 (لِيُؤْطُوا) تا موافق سازند و تمام کنند (عِدَّةً مَّحَرَّمًا) شمار آن چه خدای تعالی حرام کرده
 است یعنی چهار ماه محرم لام متعلقست ببحر مونه (فِيحِلُّوهُ) پس حلال میکنند آن
 چه خدا حرام گردانیده بمواطاة عدد فقط بدون مراعات وقت (زَيْنَ لَهُمْ) آراسته گردانیده شده
 است برای ایشان یعنی شیطان بیاراسته است در دل ایشان (سُوءَ أَعْمَالِهِمْ) بدی کردارهای ایشان را
 (وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) و خدا راه ننماید بحق و منع لطف کند بوجه تخلیه گروه ناگرویدگان
 را که بجهت فرط عناد و انکار نظر در دلایل هادیه نمیکنند و یاد قیامت طریق بهشت بایشان نمینماید
 از مجاهد مرویست که هر دو سال صفر نسیتی عرب بود و سالی که سوره براءة بر رسول صلی الله علیه و آله
 نازل شد کفار مکه حج در ذوالقعدة کردند پس سال دیگر که رسول ﷺ حجة الوداع کرد حج ایشان با
 ذوالحجه افتاده بود و چون باین آیه نسیتی حرام شد رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع خطبه
 کرد در آن فرمود که (الا ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق السموات والارض السنة اثنتي عشر
 شهر امنها اربعة حرم ثلث متوالي اي ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم حد فردو هو و رجب مضى الذى
 بين الجمادى و شعبان يعنى روزگار بگردید و هم چنان شد که بود در روز بکه آسمانها وزمین ها خلق
 فرمود ماههای حرام بجای خود واقع شد و حج با ذوالحجه افتاد و نسیتی باطل شد سالی دوازده ماهست چهار

ماه از آن حرام است سه متوالی که آن ذوالقعدة و ذوالحججه و محرّم است و یکی منفرد که رجب است ابن عباس و ضحاک گفته اند که اول کسی که نسیمی کرد مالک بن کنانه بود و از پس او ابو یمامه جناره بن عوف بن امیه کنانی هر سال به موسم بر خری نشستند و در میان قوم ندا کردی که لا اعاب ولا اخاب ولا امر دلما اقول انا حر من المجرم و آخرنا صفر) محرّم را حرام کردیم و صفر را تأخیر کردیم و سال دیگر بیامدی و گفتمی انحر من صفر و آخرنا المجرم) صفر را حرام کردیم و محرّم را باز پس داشتیم و چون گفتی که ماه محرّم را حرام گردانیدیم مشرکان سنانها از سر نیزه ها بکندندی و آنها از بیخ نیزه ها بیرون کردندندی و تیغها بانیام کردندندی تا آنکه محرّم بگذشتی و اگر گفتمی این ماه یعنی محرّم را حلال کردیم و صفر را حرام سنانها بانیزه کردندندی درینابیع آورده که جاهلان عرب در سال چهار ماه حرام میداشتند و خلق را از دست و زبان خود ایمن میساختند و مؤمنان مؤدب بدان سز او اترند که در همه ماهها مسلمانان را از ضرر خود سالم دارند و ایذا و آزار خلق بزبان و دست فرو گذارند که مکافات آزار آزار است و مجازات اضرار اضرار نقل است که در سال نهم از هجرت که حضرت رسالت که از حرب طایف معاودت فرموده بود عازم غزوه نبوک شده هوا در غایه حرارت بود اهل مدینه بسبب خشک سالی و قحطی و رنجوری بدن پریشان حال بودند چون فرمان رسید که اصحاب کمر جهاد بر میان اجتهاد بسته عنان عزیمت بدان صوب معطوف سازند ایشان بسبب بعد و مسافت و کثرت اعدا و قلت زاد و ضعف بدن و گرمی هوا بکراهت طبیعی در رفتن تکاهل میورزیدند آیه آمد که (یا ایها الذین امنوا) ای گروه گرویدگان (ما انکم) چیست شمارا که برای اعلام کلمه دین (اذا قیل لکم) چون گویند مر شما را که بجد تمام (انفروا) بیرون روید (فی سبیل الله) در راه خدا (انما قلتم) گران جنبید و درنگ کنید و مایل شوید (الی الارض) بسوی زمین یعنی از غایت کاهلی در آن زمینی که مقیمید یکقدم از آن بر مدارید و ملازم آن باشید و بامیل کنید بمزروعات ارض و ثماران جار مجرور متعلقست به اثنا قلتم و چون متضمن معنی اخلا و دو میل است از این جهت معدی بالی شده است پس بر سبیل تقریب و انکار میفرماید که (ارضیتکم) آیا راضی شدید و خورسند گشتید (بالحیوة الدنیا) بزندگانی دنیا و غرور آن (من الاخرة) از زندگی عقبی یعنی دنیار را بر آخرت برگزیدید (فما متاع الحیوة الدنیا) پس نیست بر خورداری از زندگانی دنیا (فی الاخرة) در جنب سرای آخرت و نعیم آن (الاقلیل) مگر اندک محقر و هیچ عاقل بزرگتر را از دست ندهد برای خوردن در چه متاع این جهان فانی و معیوب است و نعیم آن جهان باقی و مرغوب پس چرا کسی دولت باقی گذارد و بنعمتهای

فانی سرفرو آرد بعد از آن بر سبیل تهدید و وعید میفرماید که (إِلَّا تَنْفَرُوا) اگر بیرون نروید بحر بی که شما بآن مامور شده اید (يَهْدِيكُمْ) عذاب کند شمارا (عَذَابًا أَلِيمًا) عذابی دردناک بآنکه دهمین را بر شما طفر دهد با بسببی از اسباب شاقه شمارا هلاک کند چون قحطی و تنگی و غیر آن (وَيَسْتَبِيدُوا) بدل کند شمارا (قَوْمًا غَيْرَكُمْ) بقومی غیر شما که فرمان برند چون اهل بمن و اهل فارس (وَلَا تُضُرُّوهُ شَيْئًا) و زیان نتوانید رسانید چیزی مر خدا بر او و بتناقل در نصرت دین او قدحی نتوانید کرد او را چه او غنی مطلقست و بی نیاز از همه رسول خود را بی نصرت ناصری و اعانت معینی در پناه عصمت خود نگه دارد این کلام متضمن ذم اصحاب است از تناقل و تقاعد در جهاد و گویند ضمیر راجع بر رسول است یعنی ضرری بر رسول نتوانید رسانید زیرا که حق تعالی او را وعده نصرت و عصمت فرموده و وعده او حق است (وَاللَّهُ) و خدای (عَلِيِّ كُلِّ شَيْءٍ) بر همه چیز از تبدیل و تغییر اسباب و نصرت پیغمبر بدون هد و غیر آن (قَدِيرٌ) توانا است کما قال (إِلَّا اتَّصِرُوا) اگر نصرت ندهید پیغمبر (ص) او را از و باشد که خدای او را یاری کند در مستقبل فرو نگذارد چنانچه در ماضی فرو نگذاشت (فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ) پس بدرستی که نصرت داد او را خدا (إِذَا خَرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا) وقتی که بیرون کردند او را کافران یعنی قصد اخراج و قتل او کردند از مکه و حق تعالی او را دستور خروج داد و اسناد اخراج بکفار باعتبار قصد ایشان بود بآن و جزاء الاتنصروهم محدودست که فینصروه الله است چنانچه باین مترجم شده و اقامه آنچه دالست بر آن در مقام آن و قوله (ثَانِيًا ائِمِّنِينَ) حالست از ضمیر (اخرجه) یعنی اخراج رسول کردند در حالتیکه دویم دو بود یعنی با او نبود مگر يك کس که آن ابو بکر است و قوله (اِذْهُم) بدل ثانی است یا ظرف ثانی ائمنین یعنی نصرت داد پیغمبر را وقتی که او ابو بکر (بِالْفَارِ) در غار بودند و یا رسول دوم دو بود در وقتی که هر دو در غار نور بودند و آن غاری است بر اعلاى جبل ثور اطحل در جانب یمنی از مکه بمسیر ساعتی از ساعات زمانی و در آن وقت کسی بدانجا نمیرسید و رعایت و اهل صحاری در آن نزول نمیکردند پس پیغمبر (ص) شب پنجشنبه در شهر مکه امیر المؤمنین عليه السلام را بر جای خود بخوابانید و خود از خانه ابو بکر بر فاق او بیرون آمده بدان غار توجه نمود و شب در آنجا بیتوته فرمود و حق تعالی در همان شب درخت مغیلان بر درغار رویانید و جفتی کبوتر وحشی را امر کرد تا پائین درغار آشیانه گرفته و بیضه نهادند و عنکبوتی را الهام داد تا بر درغار تنید کما قيل **ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على خير البرية لم**

تفسیح و لم تخم) مجاهد گوید که رسول ﷺ سه شبانه روز در غار بود و از عروه روایتست که ابو بکر را گوسفندی چند بود نمازشام عابر بن فهیره آن گوسفندان را بردر غار راندی و ایشان از شیر گوسفندان خوردندی و قتاده گوید که عبدالرحمن در خفیه با مداد و شبانگه آمدی و برای ایشان طعام آوردی القصه کفار در میان شب بخانه پیغمبر ﷺ آمدند تابا و اذیتی رسانند امیر المؤمنین علیه السلام را بر جای او خفته دیدند باو گفتند که صاحب تو کجاست آنحضرت فرمود نمیدانم و چون روز شد بطرف حضرت رسالت از مکه بیرون آمدند و سراقه بن مالک که پی گیری عظیم بود و مهارتی تام داشت در این باب با خود بردند سراقه پی آنحضرت گرفته می آمدند تا در غار رسیدند پی ناپدید شد گفت پی تا باینجا است و به غار نرفته زیرا که خانه عنکبوت بر جای خود است و در دیده نشده و آشیانه مرغ و تخم او نیز بجای خود است پس یا با آسمان رفته یا بزمین فرورفته و در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است که کفار ابو کرز و که مردی بود از خزاعه همراه خود گرفته بودند بجهت آنکه وی پی بری بی مثل بود و چون بدر غار رسیدند ابو کرز و گفت والله که این اثر قدم محمد ﷺ است و این اثر قدم ابو بکر است یا پسر او و از این جا در نگذشته اند یا آنستکه با آسمان رفته اند و یا بزمین فرورفته اند و سواری از ملائکه بصورت بشر بر در غار ایستاده بود چون کفار را دید گفت محمد ﷺ را در شعاب این جبل طلیمید که در این غار نیست زیرا که نسج عنکبوت دریده نشده و بیضه شکسته نگشته القصه کفار بسبب آن حالات که دلالت بر خلوص مقام از سیدانام داشت متعرض غار نشدند و چون ابو بکر در غار کفار را بدید مضطرب شد و بسیار خائف گشت و گفت یا رسول الله ﷺ اگر کسی از مشرکان در زیر قدم خود نگاه کند هر آینه ما را به بیند حضرت فرمود که (ما ظنک بائین الله نالهما) اندیشه بخود راه مده که خدا نگذارد که دشمنان بر ما ظفر باند و حقه تعالی از این حال خبر میدهد که (اِذْ يَقُولُ) چون گفت پیغمبر ﷺ (اِصْحَابِ هٰذَا) مر بار خود را (لَا نَحْزَنُ) اندوه مدار (اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا) بدرستی که خدا با ماست یعنی مطالعه است بر احوال ما پس نصرت دهد ما را بر اعدای و عصمه مافرو ما بد از عوادی مرویست که یکی از کفار معاذی غار بنشست تا اراقه کند رسول ﷺ روی را از او بگردانید و با ابو بکر گفت دیدی که ما را نمی بینند اگر ما را دیدندی در مقابل ما کشف عورت نکردندی پس دست بمناجات برداشت و گفت (اللّٰهُمَّ اَعْمِ ابْصَارَهُمْ عَنَّا) بار خدا یا چشمهای ایشان را از ما کور گردان حقه تعالی چشمهای ایشان را کور گردانید از دیدن پیغمبر ﷺ تا آنکه در همه کوه گردیدند و رخنهار اتجسس کردند و در غار رفتند (فَاَنْزَلَ اللّٰهُ) پس فرو فرستاد خدا (سَكِينَةً) رحمت خود را که سبب آرامش دلست (عَلَيْهِ) بر رسول تا متیقن شد و از صمیم قلب بدانست

که ظفر نیابند، کفار بر او (وَأُيَدُهُ) وقوت داد پیغمبر را (بِجُنُودِ) بالشکرهای ملائکه که شما (أَمْ تَرَوْهَا) ندیدید ایشانرا یعنی فرشتگان را فرستاد تا در غار حراست و حفاظت او نمودند باملائکه منزل شدند در بدر و احزاب و حنین و گویند ضمیر سکینه راجع بابو بکر است زیرا که او مضطرب و ترسان بود این قولیهست بعید زیرا که همه ضمایر ماقبل و مابعد از آن راجع بحضرت رسالت ﷺ است بلاخلاف و آن ضمیر تنصیریه است و ضمیر (فقد نصره الله و اذا اخرجوه و لصاحبه و ائمه) پس چگونه در خلال الضمایر ضمیر علیه عاید بغیر او باشد و مؤید اینست کریمه (ثم انزل الله سکینه علی رسوله و علی المؤمنین) که در این سوره واقع شده و نیز در سوره فتح وارد گشته که فانزل الله سکینه علی المؤمنین (و جعل) و گردانید (كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا) کلمه آنها که کافر شدند (أَسْفَلِي) فروتر یعنی دعوت کفر که از ایشان صادر میشد خار و بیمقدار ساخت (و كَلِمَةَ اللَّهِ) و کلمه خدا یعنی دعوت اسلام یا توحید یا کلمه شهادت (هِيَ الْعَلِيَّةُ) آن بلندتر و رفیع قدرتر است مراد آنست که حق تعالی رسول را از دست کفار خلاص داد و بمدینه رسانید چه این ابتداء قوت اسلام بود و مذلت اهل شرک و یا آنکه تایید پیغمبر خود (ص) داده بملائکه در موطن هجرت و بجهت آن اسلام قوی شد و کفر و شرک ضعیف گشت (وَاللَّهُ عَزِيزٌ) و خدا غالب است عزیز گرداند اهل توحید را (حکیم) داناست خار سازد اهل شرک را مقصود از این اراقصه غار در اثنا امر بغزوه تبوک آنست که بیان این فرماید که اگر شما ای کارهان جهاد یاری نکنید پیغمبر ﷺ را من یاری کنم چنانچه در آن محل که باو یک کس بود و تمام صناید قریش بمقصد او برخاسته بودند من یاری او کردم و از میان دشمنانش بسلامت بیرون آوردم پس مفتاح نصرت بقبضه قدرت منست و ما النصر الامن عند الله و نعم ما قبل شعر یاری از من جونه از خیل و سپاه ﷻ را از من گوی نه با میر و شاه ﷻ هر که را یاری کنم برتر شود ﷻ هر که را دور افکنم ابرتر شود ﷻ بعد از آن باسد وجه مؤمنان را بجهاد امر میفرماید و میگوید که (انْفِرُوا) بیرون روید بغزوه تبوک (خفافاً) در حالتی که سبکباران باشید (وِثْقَالاً) و در حالتی که گران باران باشید مفسران را در خفاف و ثقال اقوالست حاصلش آنکه مراد یا سوارانند و پیادگان و یا تندرستان و لهذا بن مکتوم رسول (ص) را گفت اعلی ان انفر فرمود نعم تا آنکه آیه لیس علی الاعمی حرج نازل شد و یا جوانان و پیران و یادریشان و توانگران و یا بی سلاحان و متسلحان و یا غریبان و کدخدایان و یا لاگران و فربهان و یا مفردان و خدمتکاران و یا بانشاط بجهت قصد ثوبه یا بی نشاط بجهت تحمل مشقت سلمی گفت که سبک

روحان بارتکاب طاعات و کرامات از مباشرت و مخالفت قشیری فرموده که خفاف آنان اند که از بندما سوی آزادند و ثقال آنها که بقید تعلقات مقیدند و در بحر الحقایق آورده که خفاف مجذوبانند که از کشش عنایت براه سلوک در آمده و ثقال سالکانند که از پرورش هدایت متوجه جذبۀ حقانی شده هر دو طایفه در راه اند اما آنکه بیال کشش میبرد بدمی بساط مشاهده ماسوی راطی میکند سدی فرمود که چون آیه نازل شد کاربرد مردمان دشوار شد پس حقتعالی آنرا بآیۀ (لَیْسَ عَلَی الضَّعْفَاءِ وَلَا عَلَی الْمَرْضَی) نسخ فرمود و در اسباب نزول آورده که جمعی بیپایه ضایع شدن ضیاع و پریشانی کارهای این جهانی داعیۀ تغلف غزوۀ تبوک داشتند و حقتعالی عذرایشان را قبول فرمود و امر کرده که همه بیرون روند خواه آنانی که سبکبند از بار مال و منال و خواه آنها که گر اینند باحمال و اثقال (و جَاهِدُوا) و جهاد کنید (بِأَمْوَالِكُمْ) با مالهای خود که بان تبه اسباب زاد و سلاح کنید (وَأَنْفُسِكُمْ) و بنفس های خود که مباشر کارزار گردید (بِیَسَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا (ذُرِّ لَكُمْ) این بیرون رفتن و حرب کردن بنفس و مال (خَیْرٌ لَّكُمْ) بهتر است هر شمارا از تغلف و ترک جهاد (إِنْ كُنْتُمْ تَعَاوَنُونَ) اگر هستید که میدانید فعل خیر رایا عارفید بشوای جهاد و عقاب تغلف و یاء امید بآنکه حقتعالی صادق است در وعد و وعید خود آیه دلیل است بر آنکه جهاد بنفس و مال واجب است بر کسیکه مستطیع باشد باین هر دو و هر که با حد هما مستطیع نباشد بر او واجب است که جهاد کند بر قدر استطاعت آورده اند که چون حضرت رسالت پناه مردمان را بغزوۀ تبوک امر فرمود ایشان سه فرقه شدند جمعی مسارت کردند و فرمانرا بسمع اطاعت شنودند آنها کابر مهاجر و انصار بودند و بعضی ایشان را گران آمد اما فرمان خدا و حکم رسول صلی الله علیه و آله را بر هوای نفس اختیار کردند و برخی دستوری اقامت و تغلف طلبیدند و آنها منافقان بودند و در شأن ایشان نازل شد (لَوْ دَانِ) اگر بودی آنچه تو ایشان را دعوت میکنی (عَرَضًا) خواسته دنیاوی (فَرِیًّا) نزدیک بفر گرفتن و سهل الاخذ (وَسَفَرًا قَاصِدًا) و سفری میانه یعنی آسان و نزدیک نه دور و بامشقت (لَا تَبْعُواکَ) هر آینه پیروی تو می کردند بطمع مال (وَ اَکِنَّ بَعْدَتْ) ولیکن دور شد (عَلَيْهِمُ الشَّقَّةُ) بر ایشان مسافتی که بمشقت عظیم قطع آن باید کرد (وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ) و زود باشد که سوگند خورند بخدا اینخبر نیز از معجزات قرآن است که قبل از وقوع بیان میکند که چون از تبوک باز آمی متخلفان بطریق اعتدال نزد تو قسم یاد کنند که (أَوْ اسْتَطَعْنَا) اگر میتوانستیم

سفر کردن و استطاعت میداشتیم (اخر جزا) هر آینه بیرون می آمدیم (معکم) باشما و در مرافقت و موافقت جهدمینمودیم (بِهَلِكُونَ اَنْفُسَهُمْ) هلاک میکنند نفوسهای خود را بدین سوگند دروغ یعنی مستحق عذاب میسازند این بدست از سیحلفون زیرا که حلف کاذب ایقاع نفس است در هلاکت و باحالت از فاعل سیحلفون (وَاللّٰهُ يَعْلَمُ) و خدای میداند (اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) آنکه ایشان دروغ گویانند در این که میگویند چه استطاعت خروج دارند آورده اند که چون رسول عزم غزاء تبوک فرمود و آن مسافتی بود تا بعد دروم منافقان طمع کردند که چون رسول صا واصحاب متوجه بغزوه روم شوند و مدینه خالی ماند بسرای رسول ص واصحاب او در آیم و غارت کنیم و زنان و اطفال را برده کنیم حقتعالی جبرئیل را فرستاد و رسول را از این حال خبر داد حضرت فرمود که تدبیر این امر چیست جبرئیل گفت حقتعالی میفرماید که در این غزاء که میروی احتیاج بتبیغ زدن نخواهد بود بلکه مهم بصلح خواهد کشید علی رضی الله عنه را بر جای خود نصب کن و اهل بیت و محراب و منبر بودی گذار تا هم نیابت کند و هم مدینه را حمایت کند و نیز بدانند که چون در زمان حیوة تو علی رضی الله عنه صلاحیت و نیابت و ولایت عهدت تو دارد پس از وفات تو اولی و اخری است که ولی عهد و نایب تو او باشد حضرت رسالت ص امیر المؤمنین رضی الله عنه را بر جای خود نصب کرد و مدینه را باو سپرد منافقان چون آنرا بدیدند دانستند که کید ایشان باطل شد و بعد از آنکه پیغمبر بکمنزل جدا شد اهل نفاق زبان طعن دراز کردند و گفتند الا ان محمد آق دقلی علیا الا تره خلفه مع النساء و الصبیان یعنی محمد علی ع را دشمن گرفت و از او مال یافت نه بینی که او را با زنان و کودکان بگذاشت حضرت امیر رضی الله عنه چون این سخن بشنید بروی شاق آمد برخاست و سلاح در پوشید و شمشیر حمایل کرد و متوجه خدمت حضرت رسالت ص شد تا صورت حال بعرض رساند و وقت نماز عصر باو رسید و رسول ص از خیمه بیرون آمده بود و در راه نگاه میکرد امیر المؤمنین رضی الله عنه را دید گفت این شخص شمایل علی دارد چون نزدیک رسید گفت یا علی ما حمله علی الخروج چه تور را بر این داشت که از مدینه بیرون آمدی گفت طعنه منافقان که در حق من و تو چنین و چنان گفتند رسول فرمود که یا علی اما ترضی بانک وزیر و وصی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز و عدی لحمک لحمی و دمک دمی و انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی امیر فرمود که رضیت رضیت پس معاودت نمود در وقت عزیمت سفر تبوک منافقان تعال میگردند و عذر تخلف می آوردند حضرت ایشان را بگذاشت و رفیق خودشان نساخت حقتعالی بعد از بیان حال ایشان در آیه مذکور بر سهیل تعاف و تاطف و دعائه بر وجه خبر فرموده که (عَفَى اللَّهُ عَنْكَ) حقتعالی عفو کناد از تو چه عادت عرب جاری است بر آنکه یکدب

رادعا کنند بعمفو و رحمت و مغفرت بی اراده و وقوع خطائی از وی چنان که مثلاً یکی تشنه را آب دهد او میگوید
 غفر الله لك و یادر جواب غاطس حامد گوید که یرحمك الله و کسانیکه تجویز خطا بر انبیا میکنند این
 کلام را حمل بر خبر میکنند یعنی عفتعالی این خطا را از تو دور گذراند و چون با جماع اهل حق و بر اهلین باهره
 ثابت شده که انبیا معصومند پس حمل آن بر تعطف و دعا باید کرد نه خبر یعنی خدا تو را مستغرق رحمت
 خود گرداناد (إم اذنت) چرا دستوری دادی در باز ایستادن (لهم) مرایشان را و عذرهای حیل آمیز ایشان
 را شنیدی جبرائی گفته که اذن قبیح بود و موجب وقوع صغیره از پیغمبر ﷺ زیرا که عتاب در امر
 مباح بی سورتست و بکسی که فعل مباح کند نمیگویند که لهم فعلته و این سخنی است واهی و کیک زیرا
 که جایز است که گویند در حق کسی که مرتکب غیر افضل شده باشد از امور مباحه که لهم فعلته یعنی
 چرا افضل مباحرا گذاشتی و مفضل آنرا اختیار کردی پس کلام محمول باشد بترك اولی و چگونه
 اذن حضرت بتخلف منافقان قبیح باشد و حال آنکه عفتعالی در موضعی دیگر فرماید فاذا استاذنوك
 لیعص شاتهم فاذن لمن شئت منهم) و در تنزیه الانبیاء آورده که عفی الله عنك مقتضی وقوع معصیت و
 غفران عقوبت نیست و هیچ ممتنع نیست که غرض از این کلام تعظیم و ملاطفت باشد در خطاب زیرا
 که گاهست که یکی امر استطاب بغير میکند و میگوید رایت رحمك الله و غفر لك الله و قصد او استغفار
 نیست از ذنب او بلکه بسیار است که در خواطر او خطور نمیکنند که مخاطب را ذنبی بوده باشد و غرض
 او اجمال و استحقاقست در مخاطبه و استعمال لفظی که عادت بآن جاری شده بر تعظیم و توقیر مخاطب و اما
 قوله لهم اذنت لهم ظاهر آن استفهام است و مراد بآن تقریر است و استخراج ذکر علة اذن و واجب نیست
 حمل این بر عتاب زیرا که در عرف که لهم فعلت میگویند محتمل هر يك از عتاب و استفهام و تقریر است نه
 آنکه مختص باشد بعتاب و انکار غایه مافی الباب آنست که این دعوا توان کرد که لهم اذنت لهم
 دال باشد بترك اولی و افضل و ترك اولی ذنب نیست اگر چه موجب نقض نوابست و نیز انبیا را جایز
 است که ترك بسیاری از نوافل کنند و کسی را که تارك نذوب باشد میتوان گفت که لهم تركت الافضل و لهم
 عدلت عن الاولی و این مقتضی انکار و قبح نیست پس گویا حقتعالی خطاب میکند بحیب خود که اولی
 آن بود که با جازت مبادرت نندودی و از آن توقف کردی (حتى يتبين لك) تا وقتی که روشن میشد ترا
 (الذین صدقوا) آنکه راست گفتند در اعتذار (و تعلم الكاذبين) و تمامیدانستی دروغ گویند را یعنی
 چون که از سر بره هیچکدام عالم نبودی پس اولی آن بود که در تخلف اذن نمیدادی تا بر تو ظاهر میشد که
 کدام از ایشان در اعتذار صادق اند و کدام کاذب چه اذن از سر علم اولیست از آنکه بدون علم باشد

از ابن عباس مرویست که اذن حضرت بر ایشان جهت آن بود که علم بنفاق ایشان نداشت و بواسطه آن قول ایشان را در باب اعتذار حمل بر صدق فرمود و گویند حضرت بر سبیل توبه و تخیر ایشان فرموده بود میان ظن و اقامت و ایشان را اذن نداده بود پس ایشان آنرا غنیمت دانسته اقامت را بر ظن اختیار کردند و از جمله مستاذنان اهل نفاق جناب بن قیس و معتب بن قشیر بودند که از انصارند و بعد از آن بیان حاله مؤمنان و منافقان میکنند در استیذان بقوله (لَا يَسْتَأْذِنُكَ) دستوری نمی طلبند از تو (لَا يَسْتَأْذِنُكَ) آنانکه به بنحقیق و یقین ایمان دارند (بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا و روز قیامت (إِنْ يُجَاهِدُوا) که جهاد کنند (بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) بمالها و نفسهای خود یعنی عادت مؤمنان چنان نیست که طلب اذن کنند از تو در جهاد کردن با کفار بلکه چون بینند که تو در تهیه اسباب جهادی بآن مبادرت میکنی و آنرا موقوف باذن نمیگردانند چه جای آنکه اذن طلبند از تو در تخلف از آن و بیا آنکه در آن بجاهد و مضاف مقدر است ای گمراهه آن بجاهد و او معنی آنکه مؤمنان طلب اذن نمی کنند از تو بجهت کراهت جهاد کردن یا لامقدر است یعنی دستوری نمی طلبند که جهاد نکنند (وَاللَّهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست (بِالْمُتَّقِينَ) پرهیزکاران از تخلف این شهادت حق تعالی است برای ایشان بتقوی و وعده دادن ایشان بشواب عظمی ابن عباس فرموده منطوق آیه مشعر است بتغییر منافقان و مدح مؤمنان (إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ) جز این نیست که دستوری میجویند از تو در تخلف (الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) آنانکه ایمان ندارند (بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا و روز قیامت تخصیص ایمان بخدا و روز آخرت در هر دو موضع اشعار است بآنکه باعث بر جهاد ایمانست باین هر دو و تقاعد از جهاد عدم ایمان بآن (وَأَرْزَأْتُمْ) و در شک افتاده است (فَلَوْ بِهِمْ) دلهای ایشان یعنی در حقیقت اسلام مترددند (فَهُمْ فِي رَبِّهِمْ) پس ایشان در شک خود (بِتَرَدُّونَ) سرگردان میگردند چه اگر مؤمنان مخلص میبودند و اعتقاد صحیح میداشتند بنشأه آخرت بدون شائبه و ریب بنصرت خدا و اتق میبودند و بشواب اخروی مستظهر و بوسیله آن بجهد مبادرت میکردند و طلب اذن نمیکردند بعد از آن از احوال منافقان خبر میدهد بقوله (وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ) و اگر خواستندی این منافقان بیرون آمدن بغزا (لَا عُدَّةَ) و هر آینه آماده میکردند و مهیا میساختند، (لَهُ) برای خروج (عُدَّةً) ساز و برك که در سفر بکار آید یعنی استطاعت خروج داشتند (وَأَيُّكُمْ كَرِهَ اللَّهُ) ولیکن کراهت داشت خدا و نپسندید (أَنْدِعَا لَهُمْ)

برانگیخته شدن ایشان را در این سفر زیرا که میدانست که اگر آمدندی از ایشان جز فساد و تخریب القای شر و فتنه چیزی دیگر حاصل نشدی و چون حال ایشان بدین منوال بود (نَسَبَهُمْ) پس باز داشت ایشانرا بوسیله استیلاي خوف و ترس بر ایشان (وَقِيلَ اقْعُدُوا) و گفته مر ایشانرا که بنشینند در خانها (مَعَ الْقَاعِدِينَ) باننشستگان یعنی زنان و کودکان و بیماران و معلولان و گویند قایل این سخن حضرت پیغمبر ﷺ بود بر وجه تهدید و وعید و یا بعضی از ایشان با بعضی میگفتند و یا بوسه شیطانی و بصحت رسیده که چون معسکر همایون در ثَمِيمَةُ الوداع مقرر شد عبدالله بن ابی نضر چون با منافقان بیرون آمده و در مقابله ذباب که آنرا ذی جده گویند نزول کرد و چون لشکر اسلام از آن منزل به منزل دیگر که جوف گویند کوچ کردند وی بامردم خود تخلف نموده باز گشت این خبر بحضرت رسالت رسیده فرمود که اگر در روی خیری بودی باماهمراهی کردی شما منت دارید که از شما خلاص شدید و حقتعالی موافق قول آنحضرت آیه فرستاد که (وَحَرِّجُوا) اگر بیرون آمدندی (فِيكُمْ) در میان شما (مَا زَادُوكُمْ) نیفزودی شمارا (إِلَّا خَبَالًا) مگر تباهی و بدی و مگر و غدر و این مستلزم آن نیست که در مؤمنان خیال بوده باشد و یا بجهت خروج منافقان با ایشان موجب زیادتی خیال ایشان شده باشد زیرا که زیاد با اعتبار اعم عام است که از آن استثنا واقع شده و بجهت این توهم بعضی گفته اند که این استثنا منقطعست و حال آنکه چنین نیست زیرا که مستثنی منقطع مفرغ نمی باشد (وَلَا وَصَعُوا) و هر آینه درمی باختند (خَلَاكُمْ) در میان شما بسخن چینی و غمازی و افساد ذات البین و تضریب (يَبْعُو نَكُمْ الْفِتْنَةَ) در حالتیکه می جستند برای شما فتنه که بآن مخالفت در میان شما می افکنند و یا شمارا از جنگ رومیان می ترسانیدند (وَفِيكُمْ) و در میان شما (سَمَاعُونَ لَهُمْ) جاسوسانند مر ایشانرا که خبر شما بایشان میرسانند و یا ضعف ایشان که آنچه در میان شما واقع میشود بایشان اخبار میکنند (وَأَنَّهُ عَلَيْهِمْ) و خدا داناست (بِأَطْطَالِ الْمِينِ) بستمکاران یعنی بضمایر منافقان و بر وفق آن ایشانرا جزا خواهد داد (لَقَدْ ابْتَعَرُوا الْفِتْنَةَ) هر آینه طلبیدند فتنه را یعنی تفریق اصحاب و پریشانی امر ترا (مِنْ قَبْلِ) پیش از این در غزای احد که از تو باز گشتند و در حرب خندق که گفتند یا اهل یشرب لا مقام لكم (وَقَلْبُوا) و بگردانیدند (لَاك الْأُمُور) بزی تو کارها را یعنی تدبیر

مکاید و حیل کردند در ابطال امور تو (حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ) تا پیامد نصرت الهی و تایید پادشاهی (و ظَهَرَ) و غالب شد (أَمْرُ اللَّهِ) کار خدا بر کار ایشان که اعلاى دین اسلامست بر ملل اهل کفر (وَهُمْ كَارِهُونَ) و ایشان ناخامانند نصرت و دولت ترا و کراهت ایشان دفع اراده خدا نیست از سعید بن جبیر و ابن جریج مرویست که دو زاده کس از منافقان در غزوه تبوک در پشت عقبه به بیشه کمین کردند تا یکبار بیرون بسته پیغمبر را هلاک کنند پس در آن موضع حيله و تدبیر در این امر می کردند تا که حق تعالی پیغمبر خود را نصرت داد و ایشان را منکوب و منکوب شدند آورده اند که چون حضرت رسالت ﷺ جناب بن قیس را گفت (هل لك في جهاد بنی الاصفهرا تمنخذ منهم سراری و صفایا) هیچ شاید که بقتال اهل روم میل کنی و از ایشان سر مه های خوب و کثیران نیکو بگیری جناب بن قیس گفت که انصار میدانند که من مشعوفم بزنان می ترسم که چون زنان بنی الاصفهرا به بینم از ایشان صبر نتوانم کرد و در فتنه و بلیه افتم آیه آمد (وَمِنْهُمْ) و از ایشان (مَنْ يَقُولُ) کسی باشد که گوید (اِذْذُلِّي) دستوری ده مرا در تخلف از این غزوه (وَلَا تَقْتَنِي) و مرا در فتنه نینداز و گویند مرا در فتنه ضیاع مال و عیال است یعنی بعضی منافقان می گفتند که ای محمد ﷺ ما را اذن ده در تخلف و ما را در فتنه مینداز بسبب ضایع شدن ضیاع و متاع و عیال ما که هیچ کافلی نباشد ایشان را بعد از ما و یا معنی آنست که ما را در اثم و عصیان مینداز بمخالفت امر در خروج بجهاد یعنی ما را امر مکن بجهاد تا بمخالفت از تو گناه کار نشویم و یا ما را تعذیب مکن بتکلیف خروج در شدت حر (لَا فِي الْقِتْمَةِ سَقَطُوا) بدانکه ایشان در فتنه افتاده اند که آن ظهور نفاق ایشانست و عدم خفای آن با آنکه مبالغه تمام داشتند در اخفای آن از مسلمانان و یاد در فتنه تخلف افتاده اند که موجب از دیاد عقوبت ایشانست در آخرت (وَإِنْ جَهَنَّمَ) و به درستی که دوزخ (لْمُحِيطَةُ) هر آینه احاطه کننده است و فرا گیرنده (بِالْكَافِرِينَ) بناگرویدگان در قیامت و یاد در دنیا زیرا که احاطه اسباب جهنم بایشان در حکم دخول ایشانست در آن از ابن عباس و جهاد نقلست که چون این آیه نازل شده رسول ﷺ بنی اسلم را گفت که من سید کم کیست سید شما گفتند جناب بن قیس غیانه بخیل جیان یعنی سید و پیشوای ما جناب بن قیس است الا آنستکه بخیل است و بددل رسول فرمود ای (راءدء من البخل بل سید کم الفقی الا بیض الجهد بشر بن البراء بن معرور یعنی کدام درد است که بدتر از بخیلی باشد بلکه سید شما آن جوان سفید پوست اجهدمویست یعنی بشر بن براء و حسان بن ثابت حاضر بود در حق او بیتی چند گفته مشعر بر مذمت جناب بخیل و

جبانة و مدح بشر بسخاوت و شجاعت و نیز در وصف اهل نفاق میفرماید که (إِنْ تُصِيبْكَ) اگر برسد بتو ای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بعضی از غزوات (حَسَنَةً) نیکوئی از ظفر و غنیمت چنانکه در بند بود (أَسْوَأَهُمْ) اندوهگین سازد ایشان را از فرط حسد و نفاق که دارند (وَ إِنْ تُصِيبْكَ) و اگر برسد بتو در برخی جنگها (مُصِيبَةً) جراحی و شکستی چنانکه در احد واقع شد (يَقُولُوا) گویند از روی استحماد رای و استحسان اندیشه خود (فَذَانُكُمْ) بدرستی که گرفتیم ما (أَمْرًا) احتیاط خود را (مِنْ قَبْلِ) پیش از این یعنی قبل از وقوع این صورت یعنی دورانندیشی کردیم و طریق حزم و عاقبت بینی مرعی داشتیم و بهرب نرفتیم و در خانه‌های خود متقاعد شدیم (وَيَتَوَلَّوْا) و برگردند از مجالسهای خود (وَهُمْ فِرْحُونَ) و حال آنکه شادمان باشند بشماتت یا بعجب بفعل خود (قُلْ) بگو ای محمد (صَا) (لَنْ يُصِيبَنَا) نرسد ما را (إِلَّا مَا كَتَمَ اللَّهُ لَنَا) مگر آن چه نوشته است خدا برای ما در لوح محفوظ و ما را بآن اختصاص داده از نصرت و ظفر بر دشمنان و یاشهادت و درجات جنان حسن بصری گفته که مراد آن است که کار ما معطل و مهمل نیست بلکه راجع است با مدبری حکیم که آنچه واقع میشود از غنیمت و هزیمت و سراء و ضراء و دولت و نکبت بتدبیر و حکمت اوست و آنرا در لوح محفوظ ثبت فرموده تا اعلام نماید بآن فرشتگان را و بر وجه لطف و فضل ایشان را از ما سیکون خبر میدهد تا موجب مزید استیقان ایشان شود بتعلق علم ازلی بما کما و می‌کون و چون وقوع حوادث و وقایع از نفع و ضرر در علم الهی مرکوز است و متبدل و متغیر نمیشود پس موافقت و مخالفت شماره در تغییر او گشوده نخواهد شد تا قهر و شما از حرب موجب رفاهیت شما شده باشد و قیام ما بآن نعلت نکبت ما گردد (هُوَ مَوْلَانَا) او است ناصر و متولی امر ما سازنده کار ما (وَعَلَى اللَّهِ) و بر خدانه بر غیر او (فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ) باید که تو کل کنند مؤمنان چه حق ایمان آنست که بر غیر او اعتماد و تو کل نمایند و شبهه نیست که نتیجه تو کل بر خدا حصول مراد است و کفایت مهمات و ایمنی از آفات و مخافات (قُلْ) بگو ای محمد (صَا) مرا ایشان را بر سبیل تقریب و تقریر (هَلْ تَرَبُّصًا) آیا چشم میدارید بما یعنی انتظار نمی‌برید که چیزی بما رسد (إِلَّا أَحَدِي الْحَسَنِينَ) مگر یکی از دو عاقبت نیکو که آن نصرت است اگر بکشیم و شهادت است و وصول بجنّت اگر کشته شویم (وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ) و ما چشم میداریم بشما یکی از دو عاقبت

بدوان (أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ) اینست که برساند خدا بشما (بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ) عذابی از نزدیک خود که آن صیحه و رجف و خسف است تا بآن هلاک شوید و یا مراد عذاب اخروی است (أَوْ بِأَيْدِنَا) یا برساند عذابی بشما بدست های ما که شما را بسبب ظهور کفر و نفاق شما بر ما بقتل رسانیم (فَتَرَبُّوا) پس انتظار برید آنرا که بمامی خواهید از خوبی عاقبت (إِنَّمَا كُمْ مَتَرَبُّونَ) بدرستی که ما بشما منتظرانیم آنرا که بشما می خواهیم از بدی عاقبت و بعضی گفته اند که معنی آنست که شما انتظار هلاک ما کشید که مانزه منتظر هلاک شما ایم و یا متر بص مواعد شیطانى باشید در ابطال دین خدا که ما متر بص مواعد خدائیم در اظهار دین او و نصرت پیغمبر او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و استیصال مخالفان او و بر هر تقدیر امر با انتظار بر سبیل تهدید است که قوله تعالى اعملوا ما شئتم این تفسیر آیه سابقست اعنى قوله قل لئن يصيبنا الخ بعد از آن بیان عدم ترتب ثواب بر انفاق ایشان میکند بقوله (قُلْ) بگو ای محمد (ص) (الْفَقُّوْا) نفقه کنید این امریست در معنی خبر یعنی چون نفقه کنید (طو عاً) از روی طوع و رغبت (أَوْ كَرْهًا) یا بوجه کره و نفرت بهیچوجه (لَنْ يَتَقَبَّلَ مِنْكُمْ) قبول کرده نخواهد شد از شما فایده ذکر طوع و کره مبالغه است در تساوی انفاقین در عدم قبول مر و یست که جنذب بن قیس با حضرت رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت من اجازه تخلف میطلبم چه آمدن من بحرب بنی الاصفیر متعسر است اما لشکر ترا بمال خود مدد کاری نمایم حقتعالی این آیه فرستاد که ای محمد انفاق او مقبول الهی نشود و نفعی با او نرساند و در انوار گفته که نفی تقبل محتمل امرین است یکی آنکه معنی این باشد که آن مال را از شما فرانگیرند و بنا بر این نهی مسلمانان باشد از آنکه اخذ مال کنند از اهل نفاق که بسبب رخصت در تخلف انفاق کنند دویم آنکه نوابی بر آن مترتب نشود و قوله (إِن كُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ) تعلیل عدم تقبل است بر سبیل استیناف یعنی بدرستی که شما هستید گروهی بیرون رفتگان از دایره اسلام و اقسام تصدقات و میرات و سایر انفاقات از کافر مقبول نیست و بعد از آن در تقریر این معنی میفرماید که (وَمَا مَنَعَهُمْ) و باز نداشت ایشان را (أَنْ تُهْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ) از آنکه قبول کرده شود از ایشان نفقه های ایشان (إِلَّا أَنَّهُمْ) مگر آنکه ایشان (كَفَرُوا بِاللَّهِ) کافر شدند بخدا (وَبِرَسُولِهِ) و بفرستاده او (وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ) و نمی آیند بنماز جماعت گذاردن بپیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى) مگر در حالتیکه

ایشان کاهلانند یعنی بنمازمی آیند بکسالت و کراهت نه بصدق و ارادت (و لا ینفقون) و نفقه نمی کنند در راه خدا یعنی زکوة مفروضه نمی دهند (لَا وَهُمْ كَارهُونَ) مگر در حالتیکه ایشان ناخواهانند یعنی بکراهت نفقه می کنند زیرا که بادای نماز و زکوة امین ثواب ندارند و بترك آن اذعقاب و عتاب نمی ترسند در آیه دلالتست بر آنکه کفار مخاطب اند بشرایع زیرا که حقیقتاً معالی مذمت ایشان کرده بر ترك صلوة و زکوة و اگر بر ایشان واجب نمیبود بترك آن مذموم نمیشدند (فَلَا تُعْذِبُكُمْ) پس باید که ترا بشگفت نیار دایسامع و یا خطاب بآنحضرتست و مراد امانه اند یعنی مؤمنان را میفرماید که باید متعجب نگرددند شمارا (أَمْوَالِهِمْ) مالهای منافقان (و لا اولادهم) و نه فرزندان ایشان چه کثرت اموال و اولاد است در ارج و وبال است بر ایشان که اقبال (انما یرید الله) جز این نیست که میخواهد خدا (لیعذبهم) تا عذاب کند ایشان را (به) بدانها (بی الحیوة الدنیا) در زندگی دنیای سبب تعب و مشقت در جمع مال و حفظ آن و آنچه بدیشان میرسد از مصائب و شداید فرزندان (و ترهق انفسهم) و بیرون رود جان های ایشان از ابدان بصعوبت بسیار (وهم کافرُونَ) در حالتیکه ایشان کافران باشند یعنی بر کفر به میرند مراد آنست که ایشان مشغول تمتع مال و فرزند شده نظر در عاقبت و خاتمت کار خود نکنند و بر کفر بمیرند و آن هنگام نه مال ایشان را دست گیرد و نه فرزند بفریاد ایشان رسد و چه نیکو گفته اند که شعر* چون مرگ کشد گردن گردان در بند* نتوان بستیزه جست از آن خم کمند* آن لحظه که دست اجل از باف کند* نه مال بفریاد رسد نه فرزند در مجمع آورده که در تعذیب کافران با اولاد و اموال در حیوت دنیا چند وجه است یکی آنکه در آیه تقدیم و تاخیر است ای (لا تشرک اموالهم و اولادهم فی الحیوة الدنیا انما یرید الله لیعذبهم به فی الآخرة) و این قول ابن عباس و قتاده است دویم آنکه تعذیب ایشان بسبب اموال و اولاد از حیثیت تشدید تکلیف باشد بر ایشان از حیثیت امر ایشان بانفاق در زکوة و غرور و تادیبه ایشان آنرا بوجه کراهت و مشقت بجهت عدم رجاء ایشان به ثبوت در آخرت و کشته شدن اولاد ایشان در محاربه و این وجه از حسن و بلخی مرویست سیم آنکه تعذیب ایشان بجهت حفظ اولاد و اموال باشد و وقوع مصایب بر ایشان از ممر آن و این قول ابن زیاد است چهارم تعذیب ایشان بآن در دنیا بجهت سببی اولاد باشد و غنیمت اموال نزد تمکن مؤمنان بر آن پس موجب حسرت ایشان شود بر آن و جزای کفر ایشان و این از جبائی منقول است پنجم آنکه عذاب ایشان کند بجمع و حفظ اموال و اولاد و حب مال و بخل ایشان بآن و حزن ایشان بر فوت و موت آن و مفارقت

ایشان از آن بموت بعد از آن از اسرار ایشان خبر میدهد بقوله (وَيَحْفَوْنَ بِاللَّهِ) و سوگند میخورند بخدا (إِنَّهُمْ لَمِنَكُمْ) که ایشان از جمله شما اند یعنی از اهل اسلام اند (وَمَا هُمْ مِنْكُمْ) و حال آنکه ایشان از شما نیستند بجهت ابطال کفر (وَإِكْنَهُمْ) ولیکن ایشان (قَوْمٌ بَفَرَقُونَ) گروهی اند که می ترسند از شما که آن نوع معامله کنید که با مشرکان می کنید از قتل و اسیر پس تقیه اظهار اسلام میکنند (لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأًا) اگر بیابند پناهی که بدان البعاتوانند کرد از قلعه یا سر کوهی یا جزیره (أَوْ مَعَارِئًا) یا غارها در کوهها یا سردابها (أَوْ مَدَخَلًا) یا سوراخی که در آنجا توانند خزند (أَوْ أَوْلِيَاءَ) هر آینه روی کنند بدان از ترس شما (وَهُمْ يَجْمَعُونَ) در حالتیکه ایشان شتابند شتافتنی که بمنع کسی باز نگردند چون فرس تحبوح یعنی سر کش یعنی اگر منافقان جائی میدانستند که بآن ملتجی شدند و از ترس شما ایمن گشتندی هر آینه بشتاب تمام از شما بر می گشتند و با انجامیر فتند آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسمت غنیمت میفرمود این ابوالجواط منافق گفت صاحب خود را می بینید که صدقات شما را بار باب غنم و مواشی میدهد و گمان میبرد که عدل میکند آیه آمد که (وَمِنْهُمْ) و از منافقان (مَنْ يَلْمُكَ) کس هست که عیب میکند تو را و طعن میزند (فِي الصَّدَقَاتِ) در قسمت صدقه ها و گفته اند که این آیه در شأن ابن ابوالحو نسره تمیمی یعنی حرقوص بن زمیر که سر خوارج بود فرود آمد در وقت قسمت غنایم هو از در روز حنین که حضرت بجهت تألیف قلوب مسلمانان حظی وافر از غنایم بدیشان دادی و بر آن طعن کرد و باطلای خالص که امیر المؤمنین عليه السلام از یمن فرستاده بود حضرت تمام آنرا بچهار کس از اشراف عرب عطا فرمود حرقوص جرأت کرده با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت اعدل یا رسول الله حضرت در جواب گفت که (وَيْلَكَ إِنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ) ای وای بر تو اگر من عدل نکنم که عدل کند پس آن حضرت او را و قوم او را هارقین لقب کرد و درینایع مذکور است که امیر المؤمنین عليه السلام را فرمود که ای علی تو با این قوم قتال کنی و تعلبی در تفسیر خود از ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل کرده که من در نهر و آن حاضر بودم که هر ترضی علی عليه السلام با ایشان قتال کرد و از ابو عبد الله مرویست که دو نلت مردمان از اهل این آیه اند و گفته اند که عیب کننده قسمت معتب بن قشیر بود که در قسمت غنایم طعن می کرد و غرضش جز نفع خود بود چنانچه میفرماید که (فَإِنْ أُعْطُوا) پس اگر داده شوند (مِنْهَا) از صدقات چند آنچه دلخواه ایشان باشد (رَضُوا) راضی و خوشنود شوند و پسندند

آن قسمت را (وَإِنْ آمَنُوا بِمَطْوِئِهَا) را کرده نشوند از آن بموجب اراده ایشان (إِذَا هُمْ يَسْعَوْنَ) آنگاه ایشان خشم گیرند و ناخوشنود باشند اذنا مفاجات نایب مناب فاء جزایه است (وَأُولَئِكَ) و اگر این منافقان که از تو طلب صدقات میکنند و بقسمت آن عیب تو میکنند (رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ) پسندند آنچه خداهد ایشانرا (وَرَسُولُهُ) و فرستاده او از غنیمت و صدقه بدان خورسند گردند (وَقَالُوا) و گویند بصدق تمام و اعتقاد صحیح (حَسْبُنَا اللَّهُ) بس است ما را فضل خدا (سَيُؤْتِينَا اللَّهُ) زود باشد که بدهد ما را خدای (بِنِ قَضَائِهِ) از فضل خود صدقه یا غنیمتی دیگر (وَرَسُولُهُ) و فرستاده او نیز عطا کند ما را بیشتر از این که حالا بما عطا فرموده (إِنَّا إِلَى اللَّهِ) بدرستی که ما بخدا (رَاغِبُونَ) رغبت کننده گانیم و امید دارندگان در آنکه ما را از فضل خود غنی گرداند آیه تا آخر در حیز شرط است و جواب محذوفست تقدیر آنکه لکن خیر اللهم یعنی اگر ایشان بعطای پیغمبر خورسند باشند و قابل بقول مذکور شوند هر آینه ایشان را بهتر باشد زیرا که رضای بقسمت سبب بهجت و جزع در آن موجب محنت سلمی از ابراهیم ادهم قدس سره نقل میکند که هر که بمقادیر حق خورسند شد از غم و مالال باز دست و نکته الرضا بقضاء الله باب الله الاعظم در این باب مستبصر را کفایت و بعد از آن بیان امر بامثال و منع تعرض بفعل و قول رسول واجب الاجال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان مصارف صدقات میکند تا داند که آنچه آن حضرت در قسمت غنایم کرد عین صواب بوده و میگوید که (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ) جز این نیست که صدقات یعنی زکوة مفروضه (لِلْفُقَرَاءِ) مرد و یشانراست (وَالْمَسْكِينِ) و بیچارگان را در کنز العرفان مذکور است که ذکر انما دالست بر آنکه غیر از جماعت مذکور در این آیه مستحق مذکور نیستند و در لام الفقراء اختلاف کرده اند که برای تملیک باشد و یا برای بیان مصرف شافعی بر اولست پس زکوة بر اصناف واجب باشد و هر صنفی را کمتر از سه کس نتواند داد و مالک و ابوحنیفه بر ثانی اندفع بسط واجب نباشد بلکه اگر زکوة را یکی از اصناف مذکور دهنند جایز است لیکن ابوحنیفه آن قدر میدهد که مؤدی بغنای مستحق نشود و اگر مؤدی بآن شود پیش از او مکروهست و معطی مالک آن میشود و مالک بریء الذمه گردد و مالک تجویز این میکند و اصحاب مانجوز میفرمایند که اعطای زکوة کننده بهر صنفی از اصناف مذکور و اگر چه یک کس از ایشان باشد و لکن بسط افضل است و ابن عباس و حذیفه و غیر ایشان از صحابه نیز بر اینند که تملیکی قلام بیوجه است چه مستحق قبل از اخذ مالک چیزی نمیشود و دیگر آنکه حمل آن بر بیان مصرف موافق فعل پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که منافقان ویرا بآن عیب کردند پس این اولی

باشد و در فقر او مساکین نیز اختلافست نزد بعضی هر دو بیک قسم است و ذکر آن بدو لفظانه بجهت تغایر معنیست بلکه تاکید احد هما است بدیگری چون عطشان و بطشان و حسن و بسن و شیطان و لیطان و امثال آن و بعضی دیگر قایل اند بتغایر حتمی بر آنست که فقیر کسیست که سؤال نکند بجهت آنکه کفای معیشت در حال دارد و اگر چه از قوت سنه عاجز است و مسکین آنکه سؤال کند بواسطه آنکه کفای حال ندارد و نزد شافعی بر عکس اینست و مؤید اولست قوله تعالی (للفقراء الذین احصروا فی سبیل اللہ و لا یستطیعون ضر بافی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء عن التصدق تعریفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا) و مؤید قول پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ که (لیس المسکین الذی ترده الا کلة و الاکلتن و التمره و التمرتان و لکن المسکین الذی لا یجد غنیا فیغنیه و لا یسئل الناس شیئا و لا یفطن فیہ به فیتصدق علیہ) و گویند فقیر محتاجست و مسکین صحیح و محتاج و این قول قتاده است و تحقیق آنست که هر دو شریکند در معنی عدمی که آن عدم قدرت ایشان است بر مؤنه سنه خود و عیال واجب النفقه خود و در اینکه کدام اسو حال است از دیگری باین معنی که اصلا مال و کسب نداشته باشد و دیگری اجدو حالا که او را مال و کسبی باشد و لکن کافی نباشد در مؤنه سنه خلافت بعضی بر آنند که فقیر اسو حال است بجهت آنکه ابتدا بذکر او دالست بر اهتمام بحال او و نیز اشتقاق آن از فقار ظاهر است فکان حاجت کسر فقار ظاهر او کرده و بجهت آنکه پیغمبر (ص) از فقر استعاذه فرمود که اللهم انی اعوذ بک من الفقر و اسألك المسکنه و نیز فرموده که کاد الفقر ان یکون کفرا و این قول شافعی است و نزد بعضی دیگر مسکین اسو حال است بجهت تاکید امر بآن و دیگر آنکه اشتقاق آن از سکونست و کان عجز اسکان او کرده و نیز حق تعالی فرموده که (او مسکینا ذامتر به) و این قول ابو حنیفه است و مرجح قول اولست قوله تعالی (اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر) و اما از این جواب داده اند که سفینه ملک ایشان نبود بلکه ایشان اجیران بودند و مرجح ثانیست قول ابن سکیت که فقیر کسیست که او را بلفه از عیش باشد و مسکین آنکه بر هیچ قادر نباشد و این مراعی در این باب این بیت گفته که اما الفقیر الذی کانت حلو بته و فوق العیال و لم یترک له سبیل و اقوی ثانیست لقول الصادق علیه السلام فی روایة بصیر (الفقیر الذی لا یسئل و المسکین اجهد منه و البائس اجهد منهما) و قول آن حضرت نص است در این باب و نیز قول ائمه لغت است چون ابن سکیت و ابن درید و ابی عبیده و ابی بدریونس حکایت کرده که اعرابی را گفتند که فقیر انت گفت لا و الله بل مسکین و فایده خلاف ظاهر نمیشود در باب زکوة بجهت اجراء اعطا بهر یک از ایشان بلکه ظم و رفائده آن در اولیت عطا است و در کفارات و نذرو و وقف و وصیت گاهی که در صیغه ذکر احدهما کرده باشند بلفظ آن و اگر محابیح گفته باشند شامل هر دو قسم خواهد بود (وَالْعَامِلِينَ عَلَیْهَا) و دیگر صدقات مر

عمل کنند گان راست بر آن یعنی جمعی که سعی کنند در تحصیل و جمع آن و در مقدار سهم ایشان خلاف است مجاهد و ضحاک گفته اند که ثمن آنچه تحصیل آن کرده اند مرایشان راست و نزد شافعی آنست که آن چه بایشان دهند باید که بر قدر عمل ایشان دهند و روایت عبدالله بن عباس و حذیفه یمانی و سعید و قول صادق و باقر علیهما السلام آنست که سهم ایشان مفوض بر آئی و مصلحت امام است (والأموأ لفة قأو بهم) و قومی که الفت داده شده است دل‌های ایشان یعنی جمعی که اسلام آورده باشند اما دل‌های ایشان هنوز خالص و راسخ نشده باشد پس بجهت تألیف دل ایشان با اسلام ایشانرا محفوظ باید ساخت و هر ویست که ایشان اشراف عرب بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بر الفت دل‌های ایشان بدین حق و استعانت نمودن بایشان بر قتال عدو و توقف اسلام امثال ایشان آنها را از غنایم حنین قسمتی کامل داد چون ابو سفیان و عیینة بن حصین و اقرع بن حابس و عباس بن مرداس و غیر ایشان و نزد قتاده جمعی عرب بودند که رسول صلی الله علیه و آله دل ایشان را نرم کردی و استمال دادی تا باشد که ایمان آرند و ابن عباس فرموده که ایشان قومی بودند قریب **العهده** باسلام نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و از وی چیزی خواستندی اگر حضرت ایشان را چیزی دادی گفتند این فرستاده خداست و بر دین اسلام راسخ شدند و اگر نه بر گشتندی و در روایت آمده که صفوان بن امیه گفت که رسول صلی الله علیه و آله مرا عطا میداد و در جهان کسی که از او دشمن تر باشد بر دل من نبود پس او چندان چیز بمن داد که از او دوست تر کسی در جهان نداشتیم شعبی و حسن بصری گفته اند که **هؤ لفة قلوب** در عهد رسول صلی الله علیه و آله بودند و در زمان ابو بکر منقطع شدند و ابو حنیفه نیز بر اینست که ایشان مختص بزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند و اکثر علما بر آنند که ایشان در همه وقت هستند الا آنستکه موقوف اند بر جهاد و وجود امام عادل نزد امامیه و مذهب شافعی آنست که ایشان بر دو قسم اند مسلمان و مشرک سهم مشرکان بعد از قوت اسلام ساقط شد و امام سهم مسلمانان بر جای خود است و شیخ طوسی ره فرمود که **هؤ لفة قلوب** منحصر نند در اشراف کفار که رسول صلی الله علیه و آله سهمی از زکوة بایشان میداد تا بر دین اسلام الفت گیرند و بایشان استعانت نمایند بر قتال دشمنان شیخ مفید ره فرموده که ایشان از مسلمانان نیز هستند و آنها با سادات و اشرافند که مرایشانرا نظر ایشانند از اهل شرک هر گاه که بایشان چیزی دهند نظر ای ایشان بر رغبت آن اسلام آورند و با سادات مطاعند که با عطای زکوة بایشان ایمان قوۀ یابد بجهت مساعدت قوم ایشان در جهاد یا همان مسلمانان اند در اطراف و نواهی که چون چیزی بایشان دهند منع کفار نمایند از داخل شدن در شهر مسلمانان و با اخذ زکوة کنند از مانعان ایشان و قول معتمد آنست که **هؤ لفة** اعم از کفار و اهل اسلام اند و اگر چه اختصاص ایشان باهل کفر اشراف است میان اصحاب (و فی الرقاب) و دیگر زکوة برای صرف کردنست در گشادن گردنهای بندگان

از ربه بندگان مؤمن اند که در تحت شدت باشند و ابن عباس و حسن و مالك و احمد نیز بر اینند و یابنده که بمال بخرند و آزاد کنند و اگر چه در تحت شدت نباشند لیکن به شرط عدم مستحق یا مکاتبان که از ادای مال کتابه عاجز شده باشند و در روایتی واقع شده که هر که کفاره بر او واجب شده باشد و از قیمت رقبه عاجز شده باشد جایز است که از مال زکوة بنده بخرند و از برای کفاره او آزاد کنند اما فقهی ما را در این مسئله تردد است و بدانکه عدول از لام نفی در آن صنف و اصناف ثلثه اخیره بجهت دلالت است بر آنکه این اصناف اربعه احق اند بزکوة و استحقاق تصدق در ایشان از اصناف سابقه زیرا که فی موضوع است از برای ظرف فمعناها انهم احق بان توضع فیهم الصدقات چنانکه رقباب از کتابت و امثال آن و فك غارمین از عزم متضمن تخلص و انقاد است و سبیل الله و ابن السبیل متضمن فعل و ترجیح است که آن جمیع قربة و طاعت است در اول و فقر و غربه در ثانی پس چونکه استحقاق میان رقباب و غارمین جهت واحد است که آن تخلص است از این جهت غارمین راعطف بر آن کرده فرمود که (وَالْغَارِمِينَ) و دیگر برای صرف کردن آنست در وام دادن مفلس که قرض گرفته باشند و در غیر معصیت صرف کرده خواه در نفقه واجب یا مندوب و یا در معاش مباح بدانکه ابوحنیفه و مالك و احمد بر آنند که به غارم رفع زکوة نباید کرد مگر گاهی که فقیر باشد و شافعی تفصیل میکند و میگوید اگر صرف مال بجهت تحمل دیه شده باشد از غیر بجهت اطفاء نایرة عداوت زکوة را باو بدهند مطلقا و اگر نه چنین باشد باصفت غنا زکوة را باو عطا نکنند نزد ما آنست که هر گاه اموال او قاصر باشد از اداء دیون جایز است که زکوة را باو دهند اما اگر به جهت اصلاح ذات البین استدانه کرده باشد زکوة باو دهند و اگر چه غنی باشد و از باقر رضی الله عنه مرویست که غارم آنست که وام استده باشد و صرف کرده نه در معصیت پس امام رضی الله عنه و امام از زیت المال ادا کند (وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و دیگر برای صرف آنست در راه خدا باینکه بر غازیان و مرابطان نفقه کنند تا بان سلاح و اسب خرند و جهاد کنند در راه حق تعالی خواه آنکه فقیر باشند یا غنی و مرابطه و حج در این قسم داخل است بر قول اصح اما نزد شیخ طوسی سبیل الله مختص است بجهاد و شافعی و مالك و ابوحنیفه نیز بر اینند و احمد حج را نیز در او داخل میسازد و لیکن ابوحنیفه تخصیص آن میکند بفقراء اهل غزات و شافعی و مالك شرط فقر نکرده اند در غزا و اکثر اصحاب تعمیم آن کرده اند در هر چه مصلحت مسلمانان باشد از حج و زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی عالمیم السلام و بناء قناطر و غیر آن از جوه قرب و این حقست و بلخی و عطا و ابن عمر نیز بر اینند عملا بعموم اللفظ چه در لغت

سبیل بمعنی طریقت و آن این جا مجاز است در هر چه موجب قربه باشد بخدا و ابن السبیل و دیگر برای صرف آنست در ره گذری که از مال خود دور مانده باشد و چیزی نداشته باشد که بآن به شهر خود معاودت کند و اگر چه در وطن خود غنی بوده باشد و این جنیده تجویز اعطای آن میکند بمثلی سفر از بلد خود و شافعی و ابوحنیفه نیز بر اینند و این ممنوعست با صفة غنا نزد فقهاء و اما ضعیف نزد بعضی داخلند در ابن سبیل و حق آنست که اگر منقطع به است از غیر بلد خود پس او داخل ابن سبیل است و احتیاج بذکر آن نیست و اگر نه ممنوع الاستحقاقست و تکرار فی در فی سبیل الله و ابن السبیل و عدم اکتفا بعطف آن بر رقاب بجهت ایذا ناست بر فضل ترجیح ایشان بر رقاب و غارمین در کنز العرفان آورده که در این مقام چند فرعت اول آنکه فرقی نیست و در سفر میان واجب و مندوب و مباح و ابن جنید منع سفر مباح کرده در استحقاق و این قولیست مرجوح دوم اگر نیت اقامه عشره کنذیا بیشتر شیخ طوسی میفرماید که مانع استحقاقست بجهت خروج او از اسم سفر و لهذا تقصیر او را جایز نیست و ابن ادریس و علامه آن را مانع نمیدانند و این حقست بجهت صدق اسم مسافر بر او عرفا سوم اگر چیزی فاضل آید از ابن سبیل نزد وصول او ببلد خود استعاده آن کند بجهت انتفاء علت استحقاق چهارم قبول قول او کنند در عدم مال و هم چنین قبول قول فقیر کنند در فقرا و هم چنین اگر گوید که مرا مالی بوده اما تلف شد و شیخ حکم بتکلیف بینه میکند و این ضعیف است چه مؤدی بصر بر او میشود زیرا که گاه است که تلف مال مخفی باشد بر صاحب و همچنین اخلاف ایشان جایز نیست و اما غارم در مکاتب مشهور قبول قول ایشانست مگر با تکذیب عظیم و هوئی و در آیه چند فایده است یکی آنکه صدقات اینجا برای عموم است پس شامل واجبه و مندوبه باشد اما این مشکل شود با حصر زیرا که مندوبه منحصر نیست در فقر و مساکین بلکه بر اغنیاء تصدق میتوان کرد و حصر در حصر اضرار لازم باشد ای الصدقات الواجبه دوم در ذکر لام در اصناف اربعه اول و ذکر فی در اصناف اربعه باقیه و تکرار فی سبیل الله چند وجه ذکر کرده اند یکی آنکه عدول بقیء از لام که مفید اختصاص است ایذا ناست با آنکه اصناف باقیه او سخاوت در استحقاق و تکرار فی بجهت مزیت فضل ترجیح است بر طریقی که مذکور شد دوم آنکه ظاهر لام مفید شمول تملکست مرجع اشخاص را و ظاهر فی مفید غیر شمول چه المال لینی تمییم مفید اشترک همه است در آن و قولنا المال فی بنی تمییم مفید آنست که در ایشان کسی هست که مستحق آنست و لهذا هیچکس از فقها نیستند بوجوب بسط در اربعه اخیره بخلاف اربعه اول که خلاف کرده اند سوم آنکه مستحق زکوة بر دو قسمند قسمی برای خود قبض میکنند چون فقر و مساکین و عاملان و مؤلفه القلوب که صرف مال زکوة میکنند بهر وجهی از وجوه مباحه که خواهند پس لام

مناسب ایشان باشد و قسمتی قبض آن میکنند بجهت معینه که صرف آن در آن کنند و جایز نیست ایشان را که در غیر آن صرف کنند و ایشان رقاب اند و ابن السبیل و اما سبیل الله اگر برای معونه مجاهدین است پس صرف آن معین است که اتفاق آنست در مصالح جهاد خاصه و هم چنین است حاج و زوار و اگر غیر اینست پس معینست که صرف در همان جهت کنند فح مناسبت ذکر فی باشد در آیه بجهت تعیین صرف آن در جهات متعینه حاصل که زکوة فرض شده است برای جماعت مذکور (فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ) فرض کردنی ثابت از جانب خدا پس نصب فريضة بر مصدریه باشد و دال بر حذف فعل آن سوق آیتست (وَاللَّهُ عَلِيمٌ) و خدای داناست بمستحقان (حَكِيمٌ) حکم کننده بقسمت بر وجهی که شاید و باید و باقی احکام زکوة و ملحقات آن در کتب مبسوطه فقه مسطور است آورده اند که خلاص بن سرید و شماس بن قیس و محشی بن حمیر و جذام ابن خالد و ایاس بن نصیر و سماک بن زید و عبید بن هلال و رفاعه بن عبدالمنذر و امثال ایشان از منافقان که بظاهر ایمان آورده اند بودند و سینه ایشان کینه سید عالم صلی الله علیه و آله پر بود در خلوت آنحضرت را بچیزهایی که زبان احدادای آن نیست نسبت میکردند خلاص گفت خاموش باشید که اگر بسمع او رسد جمیع شمار سوا شوید گفته محمد (ص) گوش شنو ا دارد ماهر چه میخوانیم میگوئیم چون نزد او سو گند میخوریم که نگفته ایم باور میکند و گویند بنتل بن حارث مردی سیاه بود در از قدو لاغر با موهای دراز و سرخ چشم و مشواه الخلق و ذمیم الوجه و پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او فرموده بود که (مَنْ ارَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الشَّيْطَانِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى بَنِي الْحَارِثِ) پیوسته سخن چینی کردی و اسرار مسلمانان با منافقان در میان نهادی چون او را منع کردند گفت محمد (ص) مردی شنو است ما بنفی و اثبات هر چه میگوئیم قبول میکند آیه آمد که (وَمِنْهُمْ) و از منافقان (الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ) آنانند که می آزارند پیغمبر را (وَيَقُولُونَ) و میگویند که (هُوَ آذُنٌ) او مردی خوش شنو است که هر چه با او گویند استماع میکند و باور میکند تسمیه آنحضرت بجارحه مخصوصه بجهت مبالغه است یعنی گویا از فرط استماع همه اوائت سماع شده و تمام او گوش گشته همچنانکه جاسوس را عین میگویند جهت مبالغه (قُلْ) بگو ایشان را که او (أَذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ) شنوای خیر است شمارا یعنی او اذنت نه بر وجهیکه شما بر وجه مذمت میگوید بلکه شنونده و قبول کننده گفتار نیکو است بعد از آن تفسیر اذن خیر میکند بقوله (يَوْمِنِ بِاللَّهِ) تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگوید (وَيَوْمِنِ الْمُؤْمِنِينَ) و تصدیق میکند مؤمنان را و سخن ایشان را بعز قبول

میرساند بسبب خلوص نیات ایشان لام مزیده جهت تفرقه است میان ایمانی که بمعنی تصدیق بخدا است که آن نقیض کفر است و میان ایمانی که بمعنی تصدیق قول قایمست یعنی راستگودانستن او و از قبیل نانیست قوله (وما انت بمؤمن لنا ولو كنا صادقين وقوله فما امن لموسی الاذریة من قومه وقوله انؤمن لك واتبعت الا رذلون وقوله امنتم له قبل ان اذن لکم) (ورحمة) و او رحمت است (الذین امنوا) هر آنکسانی را که اظهار ایمان کردند (منکم) از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانانیست بلکه صدق و کذب شمار امیداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد و از روی رحمت با شما رفیق میکند (والذین یؤذون) و آنانکه می آزارند بقول و فعل (رسول الله) فرستاده خدا را (اهم عذاب الیم) هر ایشانراست عذاب دردناک در آخرت از سدی مرویست که جمعی از منافقان با یکدیگر گفتند که اگر این حقست که محمد ﷺ میگوید پس ما از حمار بدتر و کمتریم که باور کنیم کودک انصاری که نام او عامر بن قیس بود این سخن بشنید گفت بلی هم چنین است که شما میگوئید آن چه محمد (ص) میگوید حقست و شما بمراتب از خردتر و کمترید پس نزد پیغمبر (ص) آمد و این سخن معروض داشت حضرت ایشان را طلبید و از این حال استفسار فرمود انکار کردند و سوگند خوردند که این کودک دروغ میگوید حضرت بجهت سوگند تصدیق ایشان کرد آن کودک دلتنک شده سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم صدق الصادق و کذب الکاذب تصدیق قول صادق کن و تکذیب قول کاذب کن تا معلوم شود که راستگو کیست و دروغ زن کیست حقتعالی بجهت تصدیق قول آنصبی این آید فرستاد از مقاتل نقیست که جمعی منافقان از غزاة تبوک تخاف کردند چون مؤمنان باز آمدند ایشان تعلق بسته زبان اعتذار گشودند و سوگند خوردند تارضای ایشان بجویند حقتعالی در باره ایشان این آیه انزال فرمود که (یحلفون بالله) سوگند میخورند بخدا (لکم) برای شما ای اهل ایمان بر صدق قول خود در اعتذار (ایر ضوکم) تا شما را خوشنود گردانند از خود (والله ورسواه) و خدا و رسول او (أحق) سزاوارترند (ان یرضوه) آنکه خوشنود سازند منافقین او را یعنی رسول را چه سخن در ایذای رسول وارضای او است و گویند ضمیر راجع بخداست و بر هر تقدیر توحید ضمیر دلالت بر تلازم رضاهر دو دارد یعنی خوشنودی خدا و اوسته خشنودی رسول است و بعکس پس خدا و رسول را خوشنود باید داشت (ان كانوا مؤمنین) اگر هستیده مؤمنان چنانکه دعوی میکنید و گویند کلام در تقدیر اینست که والله احق ان یرضوه و رسوله احق ان یرضوه کقوله نحن بما عندنا و انت بما عندك راضی و الی

مختلف ای بما عند ناراضون وانت بما عندك راض) بعد از آن بروجه تقریر و توییح منافقان میگوید که (أَلَمْ يَعْلَمُوا) آیا نمیدانند (أَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ) آنکه هر که خلاف کند باخدای (و رَسُولَهُ) و با رسول او و از حد در گذراند (فَأَن لَّهُ) پس بدرستی که سزاوار است آنکه باشد مـ را و را (نَارِ جَهَنَّمَ) آتش دوزخ (خَالِدًا فِيهَا) درحالتیکه جاوید باشد در آن بدانکه ضمیر آیه ضمیر شانست و ضمیر من یحادی الله) معذوفست تقدیر اینکه فُحِقَ ان له چنان چه باین مفسر شد و یا آنکه ان برای تاکید اولیست و یا معطوف بر آنه و جواب شرط معذوفست و تقدیر اینکه من یحادی الله و رسوله یهلك فانه نار جهنم (ذَلِكَ) آنخلود در دوزخ (الْخَزْيُ الْعَظِيمُ) رسوائی بزرگست در اسباب نزول از قول مجاهد آورده که منافقان در میان یکدیگر پیغمبر خدا را سخن آزمای و متردد را می گفتند و بفسوس و استهزا سخنان ادا می کردند و بعضی از ایشان تمنا میبردند که چه بودی که ما را صد تازیانه زدندی و از آسمان آیتی نامدی که سبب فضیحة ماشدی این آیه نازل شد (يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ) حذر میکنند منافقان (أَن تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ) از آنکه فرود آمده شود بر مؤمنان (سُورَةٌ) سوره از قرآن (نُنَبِّئُهُمْ) که بیاگاهاند آنسوره مؤمنان را و خبر دهد (بِمَافِي قُلُوبِهِمْ) بآنچه در دل منافقانست از کفر و نفاق و میتواند بود که همه ضمیر راجع بمنافقان باشد چه نازل بر ایشان از حیثیت آنکه مقرونست و محتج به است برایشان (قُلْ اسْتَهِزُوا) بگوای محمد ﷺ ایشانرا که استهزا کنید و فسوس دارید امر برای تهدید و توییح است یعنی استهزا و سخریه کنید که جزاء آن خواهید یافت و آن جزاء آیتست که (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (مُخْرِجٌ) ظاهر کننده است (مَا تَحْذَرُونَ) آنچه بزی را که حذر میکنید از اظهار مساوی اخلاق و اوصاف ذمیه شما پس آنرا پوشیده ندارد آنرا بر صحرای کشف نهاده آشکارا گرداند آورده اند که در غزوه تبوك ذریعة بن ثابت باجمعی از منافقان پیش پیش حضرت میرفتند و بایکدیگر میگفتند که ببینید این مرد را یعنی محمد ﷺ که میخواهد حصارهای شام را بگیرد و در قصور ملوک اند یا مقام سازد این سخن بنور نبوت بر باطن آنحضرت ظاهر شد بآء مار باسر (رض) امر کرد که از این قوم استفسار نما که چه میگفتند اگر انکار کنند بگو که چنین و چنان میگفتید عمار (رض) پیغام رسانید ایشان نزد آنحضرت آمده اعتذار نمودند که ما سخنی بر سیبل هزل و بازی چنان که دابره گذریان باشد میگفتیم آیه آمد (وَأَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ)

و اگر پرسی ای محمد ﷺ ایشان را که چه می گفتند (ایقُولُ) هر آینه گویند (إِنَّمَا كُنَّا) جز این نیست که بودیم ما هم چه مسافران (نَحْوُ ضُرِّ) خوض میگردیم در هر نوع سخنان (و نَلْعَبُ) و بازی میگردیم در آنچه میگفتیم ابن کیسان گوید که آیه در شان دوازده کس آمد از منافقان و بقولی بیست و هشت کس که بعد از مراجعت از تبوک در شب بسر راه رسول (ص) آمده بر عقبه کمین کردند و آن نشیمی تار یک بود و باهم در ساختند که رسول را هلاک کنند یا شترش را بر هانند تا او را بیفکنند و اما خائف بودند از آن که خدایتعالی رسول (ص) را از این خبر دهد و ایشان را رسوا سازد و رسول (ص) از این حال بی خبر بود تا آنکه جبرئیل برای نازل شد و این آیه آورد آن حضرت را خبر داد و آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را امر کرد که امشب از پیش ناقه من جد امش و بس مرتضی علی علیه السلام زمام ناقه رسول را در دست گرفت و بدست دیگر تیغ برداشت و حذیفه یمن را فرمود که تو پیش پیش برو چون رسول صلی الله علیه و آله آنجا رسید که ایشان کمین کرده بودند آواز داد و هر یک را بنام بخواند و گفت یافلان یافلان چون ایشان بدانستند که رسول (ص) بر سر ایشان مطلع شد پیش دویدند حضرت فرمود که شمار این بداشت که ما را بگذاشتید و پیش از ما باینجا آمدید گفتند یا رسول الله (ص) این جای مخوفست و کمین گاه دشمن ما پیش از تو باینجا آمدیم تا اگر دشمنی باشد او را دفع کنیم و راه را از اعدا خالی کنیم رسول فرمود که بخلاف اینست که میگوئید و خدای تعالی مرا از بددلی شما و خبث باطن و قصد بد شما خبر داده امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا رسول الله مرادستوری باشد که همه اینهارا گردن بز نم فرمود که نمیخواهم مردمان در حق من گویند که محمد (ص) قوم خود را و صحابه مقرب خود را میکشد حقتعالی کار ایشان را بدبیه کفایت کند گفتند یا رسول الله (ص) دیبیه چیست فرمود در فشیهای آتش دوزخ که بر دل ایشان زنند تا جان ایشان از دل ایشان بیرون جهد و این روایت از ابی جعفر (ص) نیز مرویست الا آنست که در روایت آن حضرت واقع شده که چون ایشان بایکدیگر مشورت کردند که پیغمبر خدا (ص) را بقتل رسانند بعضی دیگر گفتند که اگر ایشان بر سر ما مطلع شوند ما گوئیم که آنه انخوض و نلعب ما بازی و مزاح میگردیم و اگر کسی بر این مطلع نشود کار خود بسازیم حقتعالی رسول خود (ص) را بر این مطلع ساخته فرمود و **لئن سألتهم لانتح** از کلمی نقلست که در حین مراجعت از تبوک چهار کس از منافقان به پیغمبر (ص) استهزاء میکردند و او میخندیدند یکی از آنها میخندید اما سخن نمیگفت جبرئیل نازل شد و رسول (ص) را از این معنی خبر داد کرد حضرت عمار را با سر را گفت که جبرئیل مرا خبر داد که فلان جماعت بمن وقر آن استهزاء میکنند عمار گفت صدق الله و صدق رسول پس نزد ایشان آمد و فرمود **حر قکم الله** خدا شمارا بسوزاند چرا استهزاء می کنید به پیغمبر خدا و بقر آن او بر

آن میخزند پدایشان نزد پیغمبر شتافته و زبان اعتذار گشودند حضرت این آیه را بر ایشان خواند و علی بن ابراهیم و ابن حمزه و عبدالله عمر و قتاده و زید بن اسلم و محمد بن کعب روایت کرده اند که مردی از منافقان در غزاة تبوک گفت ما رایت ا کذب لسانا و لا ا جبن عند اللقمان هو لاء ما ندیدیم دروغگو تر و بددل تر نزد رسیدن بدشمنان از این جماعت یعنی محمد (ص) و اصحاب او عوف بن مالک گفت که کذبت و لکنک منافق دروغ میگوئی ای منافق پس قصد کرد که رسول (ص) را بر این مطلع سازد که جبرئیل سبقت نموده آنحضرت را واقف ساخت آن مرد بیامد و اعتذار نموده و گفت انما کنا نخوض و نلعب و این آیه در باره او نازل شد ضحاک گفته آیه در شأن عبدالله ابی سلول آمد که بمسلمانان و رسول (ص) استهزا کردی چون خدا رسول را از سر او خبر داد گفت انما کنا نخوض و نلعب حقتعالی رسول صلی الله علیه و آله را گفت (قُلْ) بگو ایشان را بر سبیل توبیخ و تهدید و الزام حجت بر ایشان که (أَبَا اللَّهِ) آبا بخدا (وَأَيَاتِهِ) و سخنان وی (وَرَسُولِهِ) و فرستاده او (كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) هستید که استهزا میکنید (لَا تَعْتَدُوا) عذر مگوئید که اعتذار شما دروغ محض است پس این اعتذار بعد از کشف اسرار شما سودی ندارد (قَدْ كَفَرْتُمْ) بدستیکه اظهار کفر کردید بطعن در رسول خدای و ایذای او (بَعْدَ مَا نَبُحْتُمْ) بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید (إِنْ نَعُفْ) اگر عفو کنیم (عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ) از گروهی از شما که باخلاص توبه کنند از نفاق و استهزا و بصدق تمام بگردند بخدا و رسول او و آن محشی بن حمیر اشجعی بود از منافقان توبه کرد و بصدق تمام ایمان آورد و از حق تعالی درخواست که شرف شهادت دریابد دعای وی اثر قبول یافته در حرب یمامه شهید شد (نَعَذَّبْ طَائِفَةً) عذاب کنیم طایفه دیگر را (أَبْأَنَّهُمْ كَانُوا) بسبب آنکه هستند (مُجْرِمِينَ) گناه کاران باصرار بر نفاق و در تفسیر جرجانی آورده که مراد بطائفة اول همین محشی بن حمیر بود که هر گاه از منافقان استهزا و طعن رسول شنیدی برایشان انکار کردی و در آن معاونت ایشان نکردی و اگر بسخن او منجز جرنشدندی از ایشان مفارقت کردی و چون آیه لَا تَعْتَدُوا نازل شد بخد مت پیغمبر (ص) آمد و گفت یا رسول الله (ص) خدا میداند که هر گاه آیتی در شان منافقان آمدی من دانستمی که از جمله ایشانم و بجهت این پوست بر تن من بلرزیدی و دل من از جای بشدی اکنون ایمان درست آوردم و بر رسالت تو تصدیق کردم پس دست بدعا برداشت و گفت بار خدا یا اگر میدانی که بصدق تمام بوحدانیت تو و رسالت پیغمبر تو گردیده ام شهادت را روزی من گردان تا در راه تو من کشته شوم چنانکه کسی نگوید که من او را شستم و من وی را کفن کردم و دفن نمودم پس او را در یمامه بکشند و چند آنکه او را جستند نیافتند و طایفه در اصل اگر چه اسم جماعت است اما گاه هست که بر

واحد اطلاق می کنند بمعنی نفس طایفه و مؤید اینست کریمه و ليشهد عذا بهما طائفة من المؤمنین چه از ائمه هدی صلوات الله علیهم مروست که اقل من یحضر عذا بهما واحد من المؤمنین (بعد از آن از حال و مال اهل نفاق خبر میدهد که (الْمُنَافِقُونَ) مردان منافق که سیصد نفر بودند (وَالْمُنَافِقَاتُ) زنان منافقه که صد و هفتاد بودند (بِمَعْضَمٍ مِنْ بَعْضٍ) برخی از ایشان از برخی دیگرند یعنی همه مشابه یکدیگرند در نفاق و شقاق و بعد از ایمان و یا در تکذیب سوگند خوردن بخدا که از شما اند پس این تقریر قول حقیقت الهی است که و ما بعد منکم و ما بعد این در حکم دلیل است بر آن چه دلالت میکند بر مضادت حال ایشان بحال مؤمنان و هو قوله (يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ) میفرمایند بکار زشت که آن کفر است و معاصی یا تکذیب پیغمبر ﷺ (وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ) و باز میدارند مردمان را از نیکوئی که ایمانست و طاعت یا تصدیق و متابعت حضرت رسالت ﷺ (وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ) و فرا میگیرند دستهای خود را یعنی فرو میبندند از خیرات و صدقات و سلمی گفته که از معاونت ضعفا و ارباب حاجات یا از رفع آن برای دعا و مناجات و در انوار گفته که قبض ید کنایه است از بخل یعنی امساک اموال خود میکنند از نفاق آن در مرضات الله و جبائی گفته که امساک آن میکنند از جهاد در راه خدا (نَسُوا اللَّهَ) ترک کردند فرمان برداری خدا را جل جلاله و یاد کردن او (فَنَسِيَهُمْ) پس فرو گذاشت خدا ایشانرا و باز داشت فضل و لطف خود را از ایشان ذکر نسیان بطریق از دو اجست چه نسیان بر او سبحانه جایز نیست پس مراد لازم آنست که آن ترکست (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ) بدرستی که منافقان از زن و مرد (هُمُ الْفَاسِقُونَ) ایشانند بیرون رفتگان از دایره ایمان و کاملان در تمرد فسوق از دایره خیر و احسان (وَعَدَا اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ) وعده داده است خدا مردان منافق را (وَالْمُنَافِقَاتُ) زنان منافقه را (وَالْكُفَّارُ) و ناگرویدگانرا از مرد و زن (نَارَ جَهَنَّمَ) آتش دوزخ (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتی که جاویدان باشند در آن (هِيَ حَسْبُهُمْ) آن آتش بس است ایشان را برای عقوبت و جزاء در این دلیل است بر عظم عذاب دوزخ (وَأَعْنَهُمُ اللَّهُ) و دور کرده است خدا ایشانرا از رحمت خود و ایشان را خوار و ذلیل گردانیده (وَأَهُمُّ) و مر ایشان راست در آخرت (عَذَابٌ مُّهِمٌ) عذابی پابنده که انقطاع نیابد یادردنی عذابی پیوسته دارند که آن تعب نفاق و رنج و حسد است و ترس فضیحت (كَالَّذِينَ) ای منافقان هستید شما مانند آنانکه بودند (مِنْ قَبْلِكُمْ) پیش از شما یعنی امم ماضیه که بر کفر و نفاق

مستمر بودند پس بیان تشبیه میکند و تمثیل حال ایشان میفرماید بآنها بقوله (كَأَنَّهُمْ أَشِدُّ مِنْهُمْ) بودند سخت تر از شما (قُوَّةً) از روی قوت یعنی بیدن از شما قوی تر بودند (وَأَكْثَرَ) و بیشتر بودند از شما (أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا) از روی مالها و فرزندان یعنی مال و فرزندان ایشان بیشتر از شما بود (فَاسْتَمْتَعُوا) پس بهره گرفتند (بِخِلَافِهِمْ) بر نصیب خود از لذت های دنیا از مال و فرزندان بهره برداشتند و اشتقاق خلاق از خلاق است بمعنی تقدیر چه نصیب آنچه زیست که مقدر است برای صاحب خود (فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخِلَافِكُمْ) پس شما نیز تمتع گرفتید بنصیب خویش از آرزوهای دنیای فانی (كَمَا اسْتَمْتَعْتُمُ الَّذِينَ) همچنانکه تمتع یافتند آنانکه بودند (مِنْ قَبْلِكُمْ) پیش از شما (بِخِلَافِهِمْ) بهره خویش ذم امم ماضیه فرموده یا تمتع ایشان بحظوظ موجدجه از شهوات فانیه و اشتغال ایشان بآن از نظر در عاقبت و سعی در تحصیل لذایذ حقیقیه جهت تمهید ذم مخاطبین در مشابهة ایشان بآنها و انتفای اثر ایشان (و خُضْتُمْ) و خوض گردید و شروع نمودید در باطل که آن کفر و استهزاء است (كَالَّذِي) همچو خوضی که گذشتگان (خَاضُوا) خوض کردند و بر آن رفتند (أَوْ أَيْكٍ) آن گروه (حَدِيثًا) نابود شد و تباه گشت (أَعْمَالُهُمْ) کردار های ایشان (فِي الدُّنْيَا) در دنیا که مال و فرزندان با ایشان وفانکرد (و الْآخِرَةَ) و در آخرت که نوابی بر آن مترتب نگشته عملها (و أَوْلِيَّتِكِ) و آن گروه (هُمُ الْخَاسِرُونَ) ایشان اند زیانکاران در دو جهان از ابن عباس مرویست که در این آیه گفت که (ما شبه الليل بالبارحة چه شبیه است امشب به دشب یعنی چه شباهت دارند این منافقان بقوم بنی اسرائیل عبدالله مسعود گفت شما مانند ترین در دمانید بر بنی اسرائیل الا آنست که نمیدانم که شما گوساله می پرستید یا نه حدیقه گفت امروز منافقان شما بدترند از منافقان عهد رسول ﷺ گفتند چگونه گفت برای آنکه ایشان نفاق را پوشیده داشتند و شما آنرا آشکارا کردید ابوهریره از ابوسعید نقل کرده که رسول ﷺ فرمود که (لنأخذن كما أخذت الامم من قبلکم ذراعا بذراع و شبرا بشبر و باعا بیاع حتی لو ان احداهن او لثک خل فی حجر ضب لدخلتموه) یعنی شما همان طریقه داشته باشید که آنانکه پیش از شما گرفته بودند گز بگزارش بارش و دستی بدستی تا اگر یکی از ایشان در سوراخ سوسمار شده باشد شما نیز در او ر آید گفتند یا رسول الله ﷺ (کما صنعت فارس و الروم و اهل الکتاب) فرمود که فهل الناس الا هم نیستند اینها مگر از جنس ایشان بعد از آن بر سبیل تقریب میفرماید که (أَمْ بِأَنَّهُمْ) آیا نیامد بدیشان

یعنی البته آمده به منافقان که بلذت دنیا مغرورند و از تحصیل لذت باقیه مهجور (نَبُوِّ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) خبر عذاب و نکال آنانکه پیش از ایشان بودند (قَوْمُ نُوحٍ) که آنها گروه نوح بودند که بطوفان غرق شدند (وَادٍ) و گروه عاد که بیاد صرصر هلاک گشتند (وِثْمُودَ) و قوم ثمود که بر جفّه و صیحه بمردند (وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ) و گروه ابراهیم که با انواع عذاب مبتلا شدند مانند نمرود و اتباع او که به نیش پشه زهر هلاک چشیدند (وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ) و اهل مدین که قوم شعیب بودند بآتش (يَوْمِ الظَّلَّةِ) مستاصل شدند (وَالْمُؤْتَفِكَاتِ) و اهل شهرهای مؤتفکه که قوم لوط بودند شهرهای ایشان سرنگون شد و بر آن سنک بیارید (اتَّبَعَهُمْ) آمدند بهمۀ ایشان (رُسُلَهُمْ) فرستادگان ایشان (بِالْبَيِّنَاتِ) به حجت های روشن و نشانهای درست (فَمَا آيَنَ اللَّهُ) پس نبوده است خدای یعنی از عادت او نیست (إِظْلَامَهُمْ) که ستم کند بر ایشان یعنی بی جرم عذاب بر ایشان فرستد (وَأَلَيْكَ كَانُوا) ولیکن بودند ایشان (أَنْفُسَهُمْ يَظْلَمُونَ) که بنفسهای خود ستم کردند بکفر و تکذیب تا بجهت آن مستحق عقوبت گشتند پس تعذیب ایشان بر وجه عدل بوده باشد نه ظلم و چون ذکر منافقان کرد و سیرت ناپسندیده ایشان و حسن عاقبت ایشان حکمت و اقتضای آن نمود که در عقب ایشان بیان حال مؤمنان و طریقه پسندیده ایشان و وخامت عاقبت ایشان از قبیل اتصال نقیض بنقیض پس فرمود که (وَالْمُؤْمِنُونَ) و مردان مؤمن (وَالْمُؤْمِنَاتُ) و زنان مؤمنه (بِمَضْمُونِهِمْ) برخی از ایشان (أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ) دوستان و محبان برخی دیگرند در تعاون و تناصر یکدیگر در طریق قدیم و دین مستقیم و تعاون ایشان بر این وجه است که (يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ) میفرمایند بنیکوئی که ایمان و فرمانبر داریست در جمیع اوامر (وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و باز میدارند از بدی و ناشایست که کفر است و انواع ملامی و مناهی (وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ) و پیامیدارند نماز را با شرایط و ارکان (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) و میدهند زکوة را بآداب متعلقه بدان (وَيُطِيعُونَ اللَّهَ) و فرمان میبرند خدای را (وَرَسُولَهُ) و پیغمبر او را در همه امور (أَوْ لِكُلِّ) آن گروه با کیزه سیرت (سِيرَتِهِمْ) زود باشد که رحمت کند خدا بر ایشان یعنی لامحالہ آنها را مستغرق رحمت خود گرداند در دنیا و آخرت چه همین مؤکد و قوعست (إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ) بدرستی که خدا غالبست بر هر چه کند و هیچ

چیز مانع اراده او نشود (حکیم) دانا است بوضع هر شیئی در موضع آن در آیه دلالتست بر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر از فروض اعیان است زیرا که آنرا از صفات جمیع مؤمنان شمرده و تخصیص آن نکرده بقومی دون قومی (و عدل الله) وعده داده خدای (لَمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) مردان و زنان گرونده را (جَنَاتٍ تَجْرِي) بوستانهای مشتمل بر میوه که می رود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر درختان آنها جویها (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتی که جاویدمانند در آن (و مَسَاكِنَ طَيِّبَةً) و دیگر وعده فرموده ایشانرا مسکنهای پاکیزه و خوش که نفوس ایشان از آن مستطیب شوند و زندگانی در آن باطیب نفس باشد و در حدیث آمده که (انها قصور من اللؤلؤ و الزبرجد و الياقوت الاحمر) یعنی مساکن طیبه قصرهایی انداز لؤلؤ و زبرجد و یاقوت سرخ (بِجَنَاتِ عَدْنٍ) در بهشت های با اقامت و خلود و مرویست که جنات عدن علم شهریست در بهشت که چشمه تسنیم در او باشد، و بروایت ضحاک اعلا درجات بهشت است و تعلیمی گفته که نهریست که در جنت که بوستانهای آن بر مرز و کناره او است و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که (هی دارالتی لم ترها عین ولم تخطر علی قلب بشر و لایسکنها غیر ثلاثه النبیون و الصدیقون و الشهداء) یقول الله تعالی طوبی لمن دخلک) یعنی جنات عدن سرای خداست که هیچ چشمی او را ندیده و بر خواطر هیچ بشری نگذشته در آن ساکن نشوند مگر سه گروه پیغمبران و صدیقان و شهیدان حقتعالی باو خطاب کند که خوشا حال کسیکه در آید در تو و ساکن شود حسن بصری روایت کرده که از ابوهریره پرسیدم که در این آیت از رسول (ص) خبری شنیده گفت آری آنحضرت فرمود در بهشت کوشکیست از لؤلؤ و در هر یک از آن هفتادسرای است از یاقوت سرخ و در هر سرایی هفتادخانه از زهر دسبز و در هر خانه هفتادسری و بر هر سریری هفتاد بستر از الوان متنوعه و بر هر بستری جفتی از حورالعین نشسته و در هر خانه هفتادخوان نهاده بر هر خوانی هفتاد لون طعام حقتعالی بنده مؤمن را چندان قوه شهوت بهمیمه دهد که بیک بامداد از همه طعامها و حورالعین محظوظ شود و آن کوشک بر این صفت در بهشت های عدن باشد ابن مسعود فرموده که جنات عدن بطنان بهشت است و چشمه تسنیم در میان آن میگذرد و بهشت هادرحوالی آن و از آن وقت که حق تعالی آنرا آفریده از نظر خلائق پوشیده است و کشف آن نمیکند تا که اهل آن در آن در آیند که انبیا و صدیقان و صالحان باشند و در آن کوشکها است از زرو یاقوت و درو باد خوش از زیر عرش میجهد و بر پشتهای مشک سفید میگذرد و بوی آنرا در آن کوشکهای آورد و آنبوی پانصدسال راه می رود بدانکه حق تعالی بفضل عمیم و لطف عظیم خود در این آیه اول مؤمنانرا وعده داده با حسن

اماكن تا طباع ایشان بآن میل کند و بعد از آن وصف آن فرموده بآنکه محفو فست بطیب عیش و معر از شواب کدورات که اماکن دنیا خالی از آن نیست و آن نگاه وصف آن فرموده بدار اقامت و نبات در جوار علی بن که گردن با کرد آن نمیگردند همگی همت خود را از تعلقات حطام دنیا گردانیده بطاعت و عبادت رغبت کنند و بوسیله آن باین مواضع عالیہ رسند و بعد از آن ایشان را وعده از آن بزرگتر داده بقوله (وَرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرَ) و خوشنودی از نزدیک خدا مرؤمان را بزرگتر است از جنات عدن و انواع نعم آن زیرا که مبدء جمیع سعادات و منشأ تمام کرامات رضای حضرت عزتست و مودی بنیل قرب وصال بیار گاه ذوالجلال و محققان راه و عارفان آگاه را در گاه و بیگاه جز رضای حضرت الله مطلوبی نیست و در احادیث صحیحہ وارد شده است که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند حق تعالی خطاب فرماید به ایشان و گوید یا اهل الجنة ایشان گویند ای یکربنا و سعیدیک و الخیر فی یدیک پس فرماید که خشنود شدید گویند چیست ما را که خشنود نشویم و حال آنکه عطا کرده بما آنچه بهجیک از خلق خود عطا نکرده حق تعالی فرماید که انا اعطیکم افضل من ذلك بدهم شمارا فاضلتر از آن عطاها بهشتیان گویند آن چه چیز خواهد بود که از آن فاضلتر باشد خطاب رسد (احل لکم رضوانی فلا سخط علیکم ابدا) فرود آرم بر شما خشنودی خود را هرگز بر شما خشم نگیرم و از مضمون حدیث معلوم میشود که نعمتی از رضوان الهی فاضلتر نیست (ذلك) آن رضوان با جمیع نعم بهشت (هو الفوز العظيم) آن دستگیری است بزرگ که دنیا و مافیها در جنب آن در نهایت استحقاق است جبائی گفته که بجهت آن رضوانا کبر است از ثواب که هیچ شیئی از ثواب یافت نمیشود بدون رضوان چه رضوان داعی و موجب آنست و حسن گفته که بجهت آنکه سرور رضوان در قلب کبر است از جمیع نعم بهشت و استیناس رضوان بر رفع جهت تعظیم آنست کما تقول اعطیتک و وصلتک ثم تقول رضای عنک خیر من جمیع ذلك بعد از آن امر بجهاد میفرماید بقوله (يا ايها النبي) ای پیغمبر (ص) (جاهد الکفار) جهاد کن با کفار (بشمیر) و المنافقین) و با منافقان بالزام حجت و اقامت حدود بر ایشان و یا بوعظ و تخويف ابن عباس فرموده که جهاد کن با منافقان بانواع نلثه بحسب امکان یعنی اول بتیغ و اگر میسر نشود بزبان و بعد از آن بدل مبغض ایشان باش (وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ) و درشت باش بر ایشان و روی ترش کن در جهاد و محابا ممکن (و ماؤیهم جهنم) و باز گشت اینها همه دوزخ است (و بنس المصیر) و بدباز گشتیست دوزخ در کنز آورده که در این مقام چند فایده است اول آنکه امر بجهاد کفار و ایشان بردو قسمند یکی اهل کتاب و شبهه کتاب جهاد با ایشان واجب است تا آنکه اسلام آرند یا التزام کنند بشرایط ذمه و اگر یکی از این دو امر

قبول نکنند ایشان را باید کشت و اگر صاحب کتاب نباشند و شبهه کتاب هم نداشته باشند بایشان جهاد می باید کرد تا اسلام آرند یا کشته گردند دویم امر است بجهاد منافقان باقامت حجت و در این داخلست جهاد با هر مبتدعی که معتقد خلاف حق باشد و از پیغمبر ﷺ مرویست که (اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله) هر گاه که بدعتی در میان امت من پیدا شود باید که عالمان اظهار علم خود کنند و هر که چنین نکند پس لعنت خدا بر او باد سیم امر بغلظت شامل کفار و منافقانست پس واجب است غلظت کفار و اهانت بر ایشان و همچنین بر منافقان و ارباب بدع و معتقدان خلاف حق مگر بجهت تقیه و خوف ضرر که مانع این شود از ابن عباس روایتست که رسول ﷺ در سایه حجره نشسته بود صحابه را گفت همین ساعت مردی نزد شما آید و بچشم شیطان در شما نگرد و چون بیاید با او هیچ سخن نگوئید در ساعت مردی بیامد ازرق چشم رسول ﷺ او را بخواند و گفت تو چرا مرا دشنام دادی وی انکار کرد پس اصحاب خود را جمع کرد و آنها را نزد پیغمبر ﷺ آورد و همه سوگند خوردند که ما دشنام نداده ایم آیه آمد که (یحلفون بالله) سوگند میخورند بخدا که (اَقَالُوا) که نگفته اند آنسخن را (وَلَقَدْ اَقَالُوا) و بتحقیق که گفتند (كَلِمَةَ الْكُفْرِ) کلمه کفر را که آن دشنام دادنت بر پیغمبر ﷺ و قول مشهور آنست که در باره جلاس بن سوید آمد که بوقت تهیه غزوه تبوک با بعضی بر دراز گوش سوار شده از جانب قبایل بمدینه آمدی برای تنفر مردم از این سفر و گفت اگر آنچه محمد ﷺ آورده حق باشد ما از این دراز گوشان که بر آن سواریم بدتر باشیم پس مصعب آن سخن را بعرض حضرت رسالت ﷺ رسانید و آنحضرت جلاس را طلبیده بحضور مصعب از آن مقاله سؤال کرد جلاس سوگند یاد کرد که نگفته ام و مصعب مناجات کرد که خدایا بر رسول خود آیتی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم گردد حقتعالی این آیه فرستاد که ایشان سوگند میخورند که اینسخن نگفته اند و حال آنکه قابل بکلمه کفر شده اند که آنطعن ایشانست در دین و شک آوردن در کلام سید المرسلین (و کَفَرُوا) و کفر را ظاهر ساختند (بعند اسلامهم) پس از اظهار اسلام (و همو اِبا لَمْ یَنَالُوا) و قصد کردند آنچه نیافتند و مقصود ایشان اخراج پیغمبر ﷺ بود و اجلاء مهاجران از مدینه تا آنکه تاج سلطنت بر سر این ابی نهند و او را بیادشاهی بردارند و نزد بعضی دیگر مراد یاران عقبه اند که قصد کشتن پیغمبر ﷺ داشتند چنانکه گذشت و واقعی اینرا در کتاب خود ذکر کرده و زجاج و کلبی نیز بر اینند و باقر علی فرموده که ایشان هفت کس بودند سه از قریش و چهار از اعراب (وَمَا نَقَمُوا) از کینه نداشتند با رسول ﷺ و مؤمنان (وَالَا اَنْ اَغْنِيَهُمُ اللهُ) مگر آنکه بینای کرد خدا ایشان را (و رسوله) و فرستاده او (بِقَضِيهِ) از

تفضل و تکریم خود یعنی اهل مدینه محتاج و تنگ عیش بودند چون قدم مبارک آنحضرت بدانجا رسید
 ببرکت او غنایم بسیار بدست ایشان آمد و تو انگر شدند پس موجب عداوت نیافتند مگر آنرا که
 مستغنی شدند و در مثل گویند که اتق شر من احسنت الیه از شر آنکس بترس که با او احسان کرده
 باشی و افراد ضمیر و عدم اتیان به تشبیه تا که راجع بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله باشد جهت تعظیم او سبحانه
 است و لهذا پیغمبر ص چونکه از خطیبی بشنید که میگفت که من اطاع الله و رسوله فقد هدی و
 من يعصها فقد غوی فرمود بشس خطیب القوم انت گفت چگونه یا رسول الله فرمود چرا نگفتی
 و من يعص الله و رسوله با آنکه فضل رسول ص از جانب خدا است پس حقیقت فضل مخصوص باو سبحانه
 باشد و گویند که جلاس مولائی داشت او را کشتند حضرت فرمود تا دو اوزده هزار درهم بدیت باو دادند پس
 بجهت این مستغنی شد پیغمبر اینجا بر سبیل تعریض میفرماید که سبب این کینه نیست مگر
 آن توانگری (فان يتوبوا) پس اگر توبه کنند از نفاق (ياك) باشد آن بازگشت (خبراً لهم) بهتر
 مرایشان را (وان يتوبوا) و اگر بر گردند از توبه و مصر باشند بر نفاق (يعذبهم الله) عذاب کند خدا ایشان
 را (عذاباً ليمأ) عذابی دردناک (في الدنيا) در دنیا بکشتن (والآخرة) و در آخرت بسوختن (ومالهم
 في الارض) و نیست ایشان را در زمین (من و لى) هیچ دوستی و متولی امری (ولا نصير) و نه
 یاری و مدد کاری که عذاب از ایشان باز دارد و منقول است که جلاس بعد از نزول این آیه توبه کرد
 و از جمله مخلصان امت شد قناده بر آنست که سبب نزول این آیه بود که دو مرد بایکدیگر خصومت
 کردند یکی غفاری و دیگری جهنی از خلفای انصار بود و غفاری بر او غلبه کرد عبد الله بن ابی
 گفت انصر و ا
 خاکم فوالله ما مثلنا و مثل محمد الا كما يقال سمن كلبك یا كلك آنکه گفت لئن رجعتنا الى
 المدينة ليعخرجن الاعز منها الاذل این حدیث بر رسول ص نقل کرده اند آنحضرت ویرا بخواند و گفت
 این سخن هاتو گفته سوگند خورد که نه حق تعالی این آیه در تکذیب و نفاق او فرسناد او امامه باهلی
 آورده که ثعلبه بن خاطب الانصاری که مشهور بود بزهدت و عبادت روزی بملازمت حضرت رسالت آمده
 از فقر و فاقه شکایت نموده التماس کرد که آنحضرت از حق تعالی در خواهد تا او را توانگر گرداند
 چندانچه حضرت او را پند داد که ويحك یا ثعلبه از این مدعا در گذر که عاقبت غنادر هظان خطر است و
 قناعت کن با آنچه داری که بر اندك شکر گذاردن بهتر از بسیاری که شکر آنرا بجانیازند بخدائی که نفس
 من بید فرمان او است که اگر خواهم کوههای طلا و نقره بامن روان شود پس حق تعالی چنان کند امامی
 بینم که عاقبت فقر بخیر است و عاقبت غنادر مظنه شر پس بر رسول خدا اقتدا کن سو دهند نیفتاد روزی چند بر رفت

و باز آمد و همان استدعا کرد و گفت یا رسول الله ص من عهد کردم با خدا که حقوق اهل استحقاق از آن ادا کنم و بآن رعایت صلۀ رحم کنم و چون مبالغۀ آن بعد اطنا ب کشید رسول ص فرمود که بارخدا یا ثعلبه را بر وجه دلخواه اومالی بده تیر دعا بهدف اجابت رسید حقتعالی براند کی گو سفند که بآن قناعت کردی برکت کرد و وی بجهت محافظت آن نتوانست که پنج وقت نماز را با پیغمبر ص اقتدا کند بلکه بصبح و شام اکتفا کرد تا کار او از آن در گذشته در حوالی مدینه گو سفندان او را جای نماز روی بیادیه آورد و بجهت تعمّد حال و بعد مسافت از اقامه نماز پنج گانه با رسول خدا محروم ماند و بجز روز جمعه نمیتوانست که بمدینه آید و نماز جمعه بگذارد و بالاخره از آن وادی بالاتر رفته از نماز جمعه نیز باز ماند و اگر کسی در آنجا گذار کردی احوال مدینه از وی پرسیدی روزی رسول فرمود که نمیدانم ثعلبه را چه رسید که اصلاً بنماز حاضر نمیشود گفتند یا رسول الله چندان گو سفند دارد که در هیچ وادی نمیکند و بجهت این بفلان وادی رفته و مقام کرده رسول ص فرمود یاویح ثعلبه اینرا سه بار تکرار کرد چون آیه زکوة نازل شد آن را بمردی جهنی داد و یکی از بنی سلیم را رفیق او ساخت و نزد ثعلبه فرستاد تا بر او خواند و زکوة از او بگیرد و در این باب کتابتی که متضمن شروط زکوة بود بمصحوب او بجانبوی فرستاد و با جهنی گفت که چون از ثعلبه زکوة بگیرد نزد فلان مرد سلیمی روید که شتر بسیار دارد و از او نیز زکوة بستاند پس هر دو بیامند و آیه زکوة و نامه رسول را بر ثعلبه خواندند و از او زکوة خواستند محبت مال او را بر آن داشت که از فرمان نبوی سر کشیده گفت اینک محمد ص از ما میطلبد جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای دیگر روید تا من در این باب با خود اندیشه کنم ایشان بنزد آن مرد سلیمی رفتند و آیه و نامه را بر او خواند گفت سمعاً و طاعة لامر الله و حکم رسول الله پس در میان شتران رفت و آنچه رسول ص نوشته بود بهتر و خوبتر شتران خور از آن جدا کرد و گفت این را نزد رسول خدا ص برید ایشان گفتند رسول نفرموده است که بهتر مال بستانیم ارگفت حاشا که من جز خیار مال خود را بخدا و رسول او دهم ایشان آن را بستاندند و باز نزد ثعلبه آمدند و او همان مقاله که اول بار گفته بود که این مانند جزیه است بزبان راند و از دادن امتناع کرد و گفت بروید بجای دیگر تا من یکبار دیگر اندیشه کنم ایشان نزد رسول خدا آمدند و صورت حال ثعلبه بعرض رسانیدند رسول فرمود یاویح ثعلبه و سلیمی را دعای خیر کرد و صحابه از این متعجب شدند حقتعالی در حق ثعلبه این آیه فرستاده که (وَمِنْهُمْ) و از اهل نفاق (بِمَنْ أَهْدَى اللَّهُ) کسی هست که با خدا عهد کرده اند که (إِنَّ اتَانَا) اگر بدهد ما را خدای (مِنْ فَضْلِهِ) از فضل خویش مالی (لَتَصَدَّقَنَّ) هر آینه صدقه دهیم و اخراج زکوة کنیم (وَأَنْكُورَنَّ) و هر آینه باشیم

(مِنَ الصَّالِحِينَ) از جمله نیکوکاران و شایستگان در امر او سبحانه (فَلَمَّا أَتَاهُمْ) پس آن هنگام که بداد ایشان را مال بسیار (مِن فَضْلِهِ) از فضل و کرم خود (بَخَلُوا بِهِ) بخیلی کردند بآن و حق خدا ندادند (و تَوَلَّوْا) و روی بگردانیدند از عهد و پیمان و طاعت خدا (وَهُمْ مُعْرِضُونَ) در حالتی که ایشان اعتراض کنند گانند از امر و فرمان یعنی عادت ایشانست اعراض کردن از طاعت و انقیاد امر حق تعالی (فَأَعْقَبَهُمْ) پس از پی در آورده آن بخل و منع زکوة ایشان را (نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ) نفاق متمکن در دل‌های ایشان که راسخ باشد در آن و زایل نگردد (يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ) تاروی که به بینند عمل خود را یعنی حزای آنرا و آن روز قیامت باشد و یا حق تعالی در عقب بخل و منع زکوة اظهار نفاق ایشان کرد که در دل‌های ایشان متمکن بود و اعلام کرد در رسول (ص) را که ایشان بر کفر بمیرند و ایمان نیاوردند (بِمَا أَخْلَقُوا لَهُ) بسبب آنکه بودند که خلاف کردند با خدا (مَا وَعَدَهُ) آنچه وعده داده بودند از تصدق و صلاح (و بِمَا كَانُوا) و بسبب آنکه بودند (يَكْذِبُونَ) که دروغ میگفتند چه خلف وعده متضمن کذبست که مستقیم است از دو وجه و با در جمیع مقال کاذب بودند و بدانکه اکثر برانند که ضمیر یلقون نه راجع بخداست یعنی روزیکه به پیش خدا و ندر و ند باین وجه که حاضر آیند آنجا که جز حکم او را نباشد و آیه دلیل است بر آنکه لقا به معنی رؤیت نیست زیرا که باتفاق منافقین خدا را نخواهند دید پس معلوم شد که لقا به معنی دیدار نیست بلکه هر جا این لفظ واقع شود بر حسب اعمال بر ثواب یا عقاب حمل باید کرد و با جمعی رجوع بحکم و فرمان اوست و حدیث نبوی (ص) که من احب لقاء الله احب لقاءه و من كره لقاء الله كره لقاءه) نیز بر معنی قرب منزلت و عظم مشورتست و آیه متضمن اعجاز است زیرا که این گروه بر نفاق مردند و هیچکدام از آنها اجابت نکردند پس بر سبیل تو بیخ میفرماید که (أَلَمْ يَعْلَمُوا) آیا نمیدانند مخالفان وعده (أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ) آنکه میداند خدا (سِرَّهُمْ) آنچه نهان ایشانست از نفاق غل برخلاف عهد (و نَجْوَاهُمْ) و آنچه راهم گویند با یکدیگر که این زکوة جز به است (وَأَنَّ اللَّهَ) و آیا نمیدانند که خدا (عَلَامُ الْغُيُوبِ) داننده نهانها و پوشیدههاست این متضمن تهدید عظیم است و زیست که در وقتیکه این سه آیه نازل شد یکی از خویشان ثعلبه آنجا حاضر بودند ثعلبه رفت و گفت و یحک با ثعلبه در حق توسته آیه آمده است که دلالت بر خلف عهد و بخل تو و نفاق تو میکند ثعلبه بر خاست و نزد رسول (ص) آمد و گفت یا رسول الله (ص) بهر وجه که فرمائی من صدقه نزد تو حاضر کنم تا بهر که خواهی

دهی و بهره و وجه که مصلحت بینی صرف کنی رسول ﷺ فرمود چون توز کوه را جزیه گفته صدقه تورا قبول نکنم او بر خاست و خاک بر سر کرد و فریاد در گرفت رسول ﷺ فرمود که هر چند گفتم که در فقر شکمیا باش و طلب غنا ممکن قبول نکردی لاجرم باین قضیه مبتلا شدی پس مایوس و منهکوب بموضع خود رفت و رسول (ص) در آن نزدیکی بجوار ایزدی پیوست آورده اند که در عهد ابو بکر پیامد و درخواست که صدقه او را قبول کند گفت چون رسول ﷺ صدقه تورا قبول نکرد من نیز قبول نکنم چون عمر بخلاف نشست او نیز قبول نکرد و در عهد عثمان بدار الجزا رفت از ابن عباس و سعید بن جبیر و قتاده روایت است که ثعلبه بمجلس انصار آمده گفت اگر حق تعالی مرا از فضل خود غنی گرداند من بعض آنرا تصدق کنم و حق هر مستحقى از آن ادا نمایم و رعایت صله رحم کنم حق تعالی ابتلای او فرمود و در آن چند روز پسر عمر او فوت شد و مال بسیاری گذاشت ثعلبه همه او را بمیراث گرفت و بآنچه گفته بود وفا نکرد این آیات در باره او نازل شد و نزد حسن و مجاهد نزول آیت در حق ثعلب بن خطاب و معتب بن قشیر و همام بن عمر بن عوف آمد که با خدای خود عهد کردند که اگر مالی روزی ایشان کند تصدق کنند و چون حق تعالی ایشان را غنی گردانید بخل ورزیدند و تصدق نکردند و ضحاک برانست که آیه در باره نبتل بن حرث و جد بن قیس و ثعلب بن خطاب و معتب بن قشیر و همام بن عمر و بن عوف آمد و کلبی گفته که خطاب بن ابی بلتعنه را مالی در شام بود با خدای خود عهد کرد که اگر مال سلامت بمن برسد من تصدق کنم چون آن مال باورسید تصدق نکرد بدانکه در آیه دلالتست بر آنکه خلاف وعده و خیانت و کذب از اخلاق اهل نفاقست حسن بصری از رسول (ص) روایت کرده که (اربع من کن فیه فهو منافق و ان صلی و صام و زعم انه مؤمن اذ احدث کذب و اذا خصم فجز و اذا عاهد غدر و اذا ائتمن خان) این حدیث مخصوص است بمنافقان چنانچه مقاتل بن حبان گفت که من در اقصای سمرقند بودم ابو سعید مغیری از ابوهریره روایت کرده که رسول (ص) فرمود که (ثلاث من کن فیه فهو منافق الخ) چون این حدیث بر من خواند من بترسیدم برا کثر مردمان زیرا که کم کسی باشد که از این خالی باشد پس از سمرقند بیخارا آمدم و از علماء بخارا این حدیث پرسیدم آنجا نیز تشفی نشد پس بجز جان رفتم که شهر بن حوشب آنجا بود و اینحال بر او عرض کردم مرا گفت که از این من هم مثل تو خایفم ببلده ری رو که سعید بن جبیر آنجا منزویست و این حدیث را از او پرس من بری آمدم و این حدیث را استفسار نمودم مرا بحسن بصری حواله کرد او گفت من در این حدیث خبری نمیدانم که مزید تردد و خوف شود پس ببصره رفتم و حدیث مذکور را بحسن بصری رفع کردم و تردد و خوف خود را اعلام کردم گفت رحم الله شهر اوس سعید بن جبیر بدانکه چون رسول خدا (ص) این حدیث را بیان فرمود صحابه ملول خاطر شدند و جرات نمیتوانستند کرد که از آنحضرت پرسند

بحجره فاطمه علیها السلام آمدند و گفتند یا بنت رسول الله ﷺ امر وزا بدرت حدیثی شنیدیم که همه از آن اندیشناک شده ایم گرم فرما و از پدر بزرگوارت بپرس که هر ادا از آن خاص است یا عام فاطمه علیها السلام نزد آن حضرت آمد و این حال معروض میداشت حضرت سلمان را امر کرد تا نداد داد که (الصلوة جامعة) چون مردم جمع شدند بر منبر رفت و خطبه بخواند و گفت ای مردمان من شمارا گفتم که هر که از سه خصلت دور نباشد منافقست یکی آنکه در سخن دروغ گوید دو در امانت خیانت کند سیم وعده خلاف کند مردمان باین شما نیستید بلکه منافقانند اما آنکه در حدیث گفتم دروغ گویند منافقان نزد من آمدند و گفتند ما بتو ایمان آوردیم و به نبوت تو مقریم من قول ایشان را باور کردم حق تعالی در باره ایشان فرمود اذ جاءك المنافقون الایة و آنچه گفتم اگر امینش کنند خیانت کند آن نماز است و شرایط آن ایشان در آن خیانت کردند حق تعالی در حق ایشان این آیه فرستاده که (ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراقون الناس و لایذکرون الله الا قلیلا) و آنچه گفتم که در وعده خلاف کنند مرا در ثعلبه بن خطاب بود که نزد من آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله غنمات و انی مولى بالماعة من گوسفند چند دارم دعا کن تا حق تعالی بر آن برکت کند که من حق خدا و سایر حقوقات واجبه آن را ادا کنم من دعا کردم حق تعالی او را گوسفند بسیار از زانی فرمود چون وقت صدقه دادن شد عامل خود را با و فرستادم وی بخل ورزید و وعده خلاف کرد حق تعالی در حق او این آیه فرستاد که (و منهم من عاهد الله لئن ائتمننا من فضله الی قوله بما کانوا یکنذرون) صحابه چون این بشنیدند دلخوش شدند و مال عظیم بصدقه دادند و وجهی دیگر در تاول حدیث مذکور آنست که ممکن است که مراد حضرت از این حدیث آن باشد که هر که هر تکب این سه خصلت شود بر وجه استعمال منافق باشد آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را بر انفاق و اءانت در تجهیز لشکر تبوک تحریر فرمود عبد الرحمن عوف چهار هزار درم آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله هشت هزار درم داشتم چهار هزار درم از برای عیالان نگاه داشتم و چهار هزار بصدقه دادم و بروایتی چهل اوقیه طلا با چهار هزار درم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده رسول صلی الله علیه و آله او را دعا کرد برکت و گفت (بارک الله فیما اعطیت و فیما امسکت) حق تعالی چندان مال باو داد که ثمن مال او صد و هشتاد هزار درم بود و چهار زن داشت هر زن را صد و هشتاد هزار درم رسید و همچنین هر یک از اغنیای صحابه مانند عباس و طلحه و سعد عباده و محمد مسلمه و غیر ایشان بعضی از اموال خود را آوردند و در آخر عاصم بن عدی صد و سق خرما که دوهزار و چهار صد من باشد برای تجهیز لشکر تبوک آورد ابو عقیل انصاری و بروایتی علی بن زید الحارثی صاعی خرما آورده گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب چاه کشیده ام و دو صاع خرما با جرت بمن داده اند یکصاع برای عیال خود گذاشته

ام و یکصاع آورده ام بخدمت تو حضرت ﷺ فرمود تا آن صاع خر ما را بر بالای صدقات دیگر که صحابه آورده بودند پراکنده کردند بعضی منافقان چون معتب بن قشیر و عبدالله بن نبتل و امثال ایشان آغاز لمز و غمز کردند گفتند که عبدالله و عاصم آن مال را بر یاد دادند و خدا و رسول از صاع ابو عقیل بی نیازند اما او خواست که خود را بیاد مردم آورد تا از صدقات چیزی ستا و دیوانم خود را در شمار متصدقان در آورد آیه نازل شد که (الَّذِينَ) آنانکه از روی استهزا و سخریه (يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ) عیب میکنند و بچشم اشارت میکنند تطوع و تبرع کنندگان را (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گروندگان (فِي الصَّدَقَاتِ) در اداء صدقات یعنی عاصم و عبدالله که بر یا نسبت میدهند تطوع هر فعلیست که بکردن آن مستحق مدح شوند و بترك آن مستحق ذم نشوند و نظیر اینست نافله و فضیلت و نذر و استحباب (وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ) و آنرا نیز عیب میکنند که نمی یابند (إِلَّا جُهْدَهُمْ) مگر بقدر طاعت و قوت خود یعنی ابو عقیل را که میگوبند خدا و رسول ﷺ از صاع او مستغنی اند (فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ) پس افسوس میدارند از ایشان یعنی سخریه و استهزا میکنند با ایشان (سَخَرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) جزا دهد خدا ایشانرا بر سخریه ایشان و در معنی اینست که (اللَّهُ يَسْتَهْزِءُ) (وَأَلْهَمُ) هر ایشانراست (عَذَابٌ أَلِيمٌ) عذابی دردناک بر آن سخریه و استهزا که میکنند و در انوار آورده که پسر عبدالله ابی که هم عبدالله نام داشت از جمله و منان و محبان خالص و مطیعان خالص بود در مرض پدر خود از حضرت رسالت (ص) درخواست نمود که برای پدر وی آمرزش طلبد آیه آمد که (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ) استغفار کن برای ایشان که منافقانند (أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ) یا آمرزش نخواه برای ایشان امر بمعنی خیر است و معنی مراد آنست که هر دو امر در عدم افاده مساویند کمانص علیه بقوله (إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ) اگر آمرزش طلبی برای ایشان (سَبْعِينَ مَرَّةً) هفتاد بار (فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) پس نیامرزد خدا ایشانرا در انوار گفته که پیغمبر ﷺ فرمود که بار خدا یابر هفتاد بیفزایم چه آنحضرت از سبعین عدد معین فهمیده بود زیرا که اصلست و حمل آن بر تکثیر نه بر تحدید خلاف اصل است پس تجویز فرمود که حکمی که مرتب بر مازاد آن باشد مخالف آن باشد آیه آمد که سوا علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم سید عالم ﷺ بعد از نزول آیه اراده استغفار منافقان نکرد و بر او مبین گشت که مراد از عدد سبعین تکثیر است نه تحدید و استعمال سبعه و سبعین و سبع مائة و نحو آن شایع است در تکثیر بجهت استعمال سبعه بر جملة اقسام عدد پس

گویا آنجمیع عدد است و گویند سبعین جمع سبع است و سبع عددی است که اغلب آن حق است چون آسمانها و زمین ها و کوهها و دریاها و اقالیم و اعضا و نیز گفته اند که وجه تخصیص آنستکه رسول صلی الله علیه و آله بر حمزه هفتاد تکبیر کرد حقتعالی فرمود اگر بعدد تکبیرات حمزه برای اهل نفاق استغفار کنی که ایشانرا نیامرزم و در کشف گفته سبعین جاری مجرای مثل است در کلام عرب برای تکبیر مرویستکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود (لا صحیح بن العاص و ابن العاص سبعین الفاعل فی النواصی) و در مجمع نیز مذکور است که در تعلیق استغفار بسبعین مبالغه است نه عدد مخصوص و جاری مجرای اینستکه شخصی گوید (لوقلت لی الف مرة فاقبلت) مراد آنستکه لا قبل منك ابد پس در آیه نیز مراد نفی غفرانست و عرب مبالغه میکند بسبعه و سبعین و لهذا اسد را سبع میگویند زیرا که بجهت شدت قوت او متاول می سازند او را باین که قوت او هفت مقابل حیوانات دیگر است و این که بعضی نقل کرده اند که پیغمبر (ص) بعد از نزول آیه فرمود که (والله لازیدن علی السبعین) از خبر احاد است و معول علیه نیست و متضمن آنستکه آنحضرت از برای کفار استغفار کرده باشد و این غیر جایز است باجماع و از آنحضرت روایتست که فرمود (لوعلمت انه لو زدت علی السبعین مرة غفر لهم لفعلت و محتملست که آنحضرت امید داشته باشد که لطف الهی شامل حال ایشان شده باصلاح آیند و بجهت این عزم بر استغفار کرده باشد و چون بدانست که مستعد لطف نیستند ترك استغفار کرد و احتمال دارد که استغفار او برای ایشان قبل از آن بوده باشد که علم بکفر ایشان حاصل کرده باشد و با آنکه استغفار ایشانرا معلق ساخته باشد بشرط توبه ایشان از کفر پس حقتعالی منع فرموده باشد و اعلام او نموده که ایمان نیارند (ذُلک) این عدم قبول استغفار برای ایشان نه بجهت بخلست از جانب ما و نه قصوری از تو بلکه (أَنَّهُمْ) بسبب آنست که ایشان (كَفَرُوا بِاللَّهِ) کافر شدند بخدا (وَرَسُولِهِ) بر رسول او یعنی سبب آنحضض کفر است (وَاللَّهِ) و خدای (لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ) راه نماید بمقصود گروه فاسقانرا یعنی متمردانرا در کفر خویش این در حکم دلیل است بر حکم سابق چه مغفرة کافر باقلاع است از کفر و ارشاد بحق و منہمک در کفر که مطبوع علیه باشد منقلع نمیشود از آن و مهتدی نمیشود و تنبیه است بر عذر رسول در استغفار و آنعدم یاس او است از ایمان ایشان مادام که ندانسته باشد که ایشان طبع اند بر ضلالت و ممنوع استغفار است بعد از علم کفوله (مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهَا جَحِيمٌ) بعد از آن خبر میدهد از فرح اهل نفاق بتقاعد از جهاد تبوك بقوله (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ) شاد گشتند باز پس ماندگان از غزو بمقعد هم

بنشستن ایشان از غزوه (خلاف رسول الله) در خلف رسول خدای (ص) يقال اقسام خلاف الحی ای بعد هم و جایز است که خلاف بمعنی مخالفت باشد پس انتصاب او بر علت باشد یا حال یعنی متقاعد شدند از تبوک بجهت مخالفت رسول خدا (ص) یا در حالتی که خلاف کننده بودند بار رسول خدا (و کبر هو) و کرامت داشتند بجهت سوء عقیده (أَنْ يُجَاهِدُوا) آنرا که جهاد کنند (بِأَمْرِ اللَّهِ وَأَنْفُسِهِمْ) بمالها و نفسهای خود (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا بلکه فراغت و تن آسائی طلبیدند در این تعرض است مؤمنان را که تحصیل رضای خدا را بیدل اموال و انفس بر دعه و فراغت اختیار کردند (وَقَالُوا) و گفتند آن منافقان مؤمنان را که (لَا تَنْفَرُوا) بیرون مروید باین غزوه (فِي الْحَرِّ) در گرما یعنی خود نفرتند و خواستند که مؤمنان را نیز تنفیر کنند و باینکه یکدیگر را این مقوله گفتند و با هم مقرر کردند که از خروج بتبوک متقاعد شوند (قُلْ) بگو مر ایشان را که (زَارِحَهُمْ) آتش دوزخ (أَشْدُّ حَرًّا) سخت تر است از روی گرمی یعنی حرارت آن از این گرما سخت تر است از روی گرمی و ایشان بجهت فرط غایت و جهالت آنرا بر این اختیار کردند (أَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) اگر میبودید که می دانستند که مال ایشان بآن راجع است اختیار آن نمی کردند بایشان بر طاعت (فَلْيَضْحَكُوا) پس باید که بخندند (قَلِيلًا) خنده اندک در دنیا زیرا که فانیست و مع ذلك اسباب گریه که هموم است در آن بیشتر از اسباب خنده است که آن فرحست (و ليدبكو اكثريرًا) و باید که بگریند گریه بسیار در آخرت زیرا که باقیست و اسباب آن بیغایت این در معنی اخبار است از آنچه مال حال ایشان بآن کشد در دنیا و آخرت و اخراج آن بر صیغه امر دلالت است بر آنکه امری لازم است و حتمی واجب که در دنیا خنده ایشان اندک بود و در آخرت گریه ایشان بسیار و می شاید که گریه و خنده کنایه از فرح و غم باشد و گویند قلة محمولست بر عدم و معنی اینکه فرادباشانرا غمی باشد بفرح و اندوهی بود بی سرور ضحك عبارتست از تمییح در وجه و رهن نزد شنیدن یا دیدن امر عجیب و بکا تشنجی است که در وجه پیدا شود نزدیک رسیدن غم یا جریان دمعه از چشم (جزء) پاداش دهد خدا ایشانرا پاداش دادنی (بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) بآنچه بودند که کسب میکردند از نفاق و مساوی اخلاق و تخاف بغیر عذر از جهاد از ابن عباس روایتست که اهل نفاق در دوزخ مدت عمر دنیا گریه کنند که اصلا آب از چشم ایشان باز نایستد و هر ویست از ابن عباس و انس بن مالک که پیغمبر (ص) فرموده که (لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمَ لَضَحِكُمْ قَلِيلًا وَ لَبِيتُمْ كَثِيرًا) اگر بدانید

آنچه من میدانیم هر آینه اندک خنده کنید و بسیار گریه کنید در حدیث اشعار است بآنکه مؤمن باید که
 دایم خائف باشد و از خشیت الهی خاشع و از احوال قیامت خاشی و از اوضاحك بظهور نرسد مگر بر
 سبیل ندرت (وَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ) پس اگر باز آرد خدا آنرا ای محمد بمدینه (إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ) بسوی
 گروه از منافقان متخلف که از جمله اهل مدینه اند و ایشان دوازده کس بودند (فَأَسْتَأْذِنُوكَ)
 پس دستوری طلبند از تو (لِالْخُرُوجِ) برای بیرون آمدن بغزوه دیگر بعد از تبوك ایشان را نمکین
 مده (تَقُولُ لَنْ نَخْرُجُ) پس بگو بیرون نمی آئید خبر است بمعنی نهی جهت مبالغه یعنی بیرون میآید
 (مَعِيَ أَبَدًا) بامن هرگز (وَأَنْ تَقَاتِلُوا مَعِيَ) و کارزار نکنید در مصاحبت و مرافقت من (عَدُوًّا)
 دشمنی را (وَأَنْتُمْ) بدرستی که شما (رَضِيْتُمْ) خوردسند شدید (بِالْقُعُودِ) بنشستن و تخلف کردن
 (أَوَّلَ مَرَّةٍ) اول بار یعنی به غزوه تبوك (فَأَقْمِدُوا) پس بنشینید دیگر باره (مَعَ الْخَالِفِينَ) با بازپس
 ماندگان که قابلیت کارزار ندارند چون زنان و کودکان و اهل اعذار از مردان مرضی چه جهاد کارمردان
 مرد و مبارزان میدان نبرد است و از هر تر دامنی این کار نیاید و نامرد بی درد مبارزت معرکه مجاهده
 نکند این جواب از استیذان منافقان که متضمن اسقاط است از دیوان غزاة عقب بستن ایشان را
 بر تخلف ایشان و این با بجهت آنست که ایشان منافق بودند و با اعتقاد و جوب جهاد نداشتند پس اگر وعده
 جهاد دهند بآن وفا نکنند آورده اند که حضرت رسالت در مرض ابن ابی بعیادت وی رفت و او از آن
 حضرت التماس نمود که پیراهن خود عطا فرماتا کفن من سازند و بدفن من حاضر شده بر من نماز گذار
 و مرا آمرزش طلب حضرت پیراهن خود را بوی داد و بجزازه او حاضر شد خواست که نماز گذارد آیه
 نازل شد که (لَا تُصَلِّ) و نماز مگذار (عَلَى أَحَدٍ) بر هیچ يك (مِنْهُمْ مَرَّةً) از ایشان که بمیرد (أَبَدًا)
 هرگز این ظرف لا متصل است و گفته اند که ظرف مات است یعنی چون کسی بر کفر بمیرد احیای او برای
 تعذیب است نه برای تمتع پس گویا که آن همان مرده است و ابدابر همان حال خواهد بود و در
 انوار گفته که مراد بصلوة دعا است برای میت و استغفار برای او و این ممنوع است در حق کافر و لهذا ترتیب
 نهی فرمود بر مات ابد یعنی موت بر کفر و عدم نهی از تکفین در پیرهن خود و نهی از نماز کردن بر او بجهت
 مکفاتی بود که ابن ابی در حق عباس بجا آورده بود وقتیکه در بدر او را اسیر کرده بودند و برهنه بود
 ابن ابی پیرهن خود را در او پوشانید و گویند که این بجهت اکرام و ولد او بود که التماس کرده بود از

آنحضرت که یارسول الله پیراهن خورا کفن او کن و در قبر او داخل شو و اعدا ابر من خوشحال مگردان و در روایتی دیگر آمده که عمر گفت یارسول الله بر دشمن خدا نماز میگذاری فرمود (وما یدرک ما قلت فانی قلت اللهم احشر قبره ناراً و سلط علیه الحیات و العقارب و مرویست که حضرت را گفتند یارسول الله این منافق بود چرا پیراهن خود را در بر او کردی و ویرا بآن کفن فرمودی جواب داد که ان قمصی لن یغنی عنه من الله شیئاً و انی اقول من الله ان یدخل بهذا السبب فی الاسلام خلق کثیر یعنی پیراهن من تزدخدا دفع عذاب خدا از او نخواهد کرد و من امیدوارم از خدا که بسبب این مردمان بسیار در دایره اسلام در آیند و در روایت آمده که بسبب این لطف و مرحمت که از آن حضرت صادر شده از کس از خزر ج مسلمان شدن از ابن عباس و جابر و قتاده نقلست که حضرت نماز بر او گذارد و قمیص خود را در او پوشانید پیش از آنکه حقه تعالی نهی صلوة کند بر منافقان و بعد از آن حضرت بر هیچ منافقی نماز نگذارد و این روایت از زجاج منقولست و اکثر علماء و مفسرین بر آنند که حضرت نماز بر وی نگذارد و از جمله انس و حسن روایت کرده اند که حضرت اراده فرمود که نماز بر او کند جبرئیل جامه او را بکشید و ویرا باز پس برد و این آیه بر او خواند که ولا تصل علی احد منهنم مات ابداً (ولا تقم علی قبره) و ما یست بر سر گوری برای دفن و زیارت یا دعا و استغفار (انهم) بدرستی که ایشان یعنی منافقان (کفر و ابالله) کافر شدند بخدا و بر شرک خود ایستادند (ورسواه) از بفرستاده او که فرمان برداری او نکردند (وما ترو) در دند (وهم فاسقون) و حال آن که ایشان بیرون رفتگانند از طریق ایمان و مصر بر آن این کلام برای تعلیل نهی اسبیا تا بید موت اهل نفاق در کنز العرفان مذکور است که ذکر ابداً با آنکه رسول ابدی نبود بجهت آنستکه مراد آنست که ولا تصل انت و لا امتک ابداً و یا حقیقت معنی آنستکه ایشان هرگز مستحق صلوة نیستند بجهت کفر ایشان و اولی آنستکه قید تا بید بجهت قطع طمع ایشان باشد در این یا قطع تجویز نسخ و چون افظامت دلالت بر حدوث میکند نه بر ثبوت از این جهت در عقب آن فرموده که (وما ترو او هم فاسقون) تادل بر ثبوت کفر ایشان باشد تا حین موت و فسق بمعنی کفر است زیرا که آن اعم از کفر است و جایز است اطلاق عام بر خاص و در این آیه چند فایده است یکی آنکه در سبب نزول آیه چنین آورده اند که رسول بر منافقین نمازی گذارد و بر بالای قبر او ایشان می ایستاد و برای ایشان دعا میکرد بجهت تالف احبای ایشان و ترقب در تحقق اسلام ایشان و چون عبدالله بن ابی ملول مریض شد کسیرا نزد پیغمبر ص فرستاد و استدعاء آمدن آنحضرت کرد چون حضرت نزد وی آمد و او را گفت اهلک

حب الیهود) دوستی یهودان تو را هلاک گردانید گفت یا رسول الله ﷺ بجهت این گستاخی کردم تا برای من استغفار فرمائی نه که مرا ملامت کنی و التماس کرد که حضرت پیرهن خود را کفن او کند و نماز بر او بگذارد و چون بمر دپسرش حباب آن حضرت را بجزازه او طلبید حضرت گفت نام تو چیست گفت حباب فرمود حباب اسم شیطان است تو را عبدالله نام نهادم و چون قصد نماز کرد بر او جبرئیل جامه او را از جنازه بکشیدو آیه بر او خواند دویم آنستکه نماز بر میت پنج تکبیر است بعد از تکبیر اول شهادتین است و بعد از دو صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او و بعد از سیم دعای ای اهل ایمان و بعد از چهارم دعای برای میت اگر مؤمن باشد و بر او اگر منافق باشد و بدعای مستضعفین اگر مستضعف باشد و روایت اهل البیت علیهم السلام و اجماع ایشان دالست بر این و بنزد ما قرائت فاتحه و تسلیم و طهارت شرط این نماز نیست زیرا که اسم صلوة بر آن بر حسب مجاز است پس حدیث (لا صلوة الا بطهور و لا صلوة الا بفاتحة الكتاب) منافی آن نباشد و فقهایی اربعه اجماع کرده اند بر عدم وجوب تکبیر خامسه و بعضی از شافعیه تجویز آن کرده اند و بخامسه آنرا باطل نمیدانند و همه اجماع کرده اند بر تسلیم در آخر آن هم چنان که تسلیم در صلوة و بر اشراط طهارت و شافعی تعیین فاتحه می کند در عقب اولی و شهادتین و صلوات بر پیغمبر ﷺ در عقب ثانیه و ابوحنیفه قایل است بمحمد ﷺ در اولی و شهادتین و صلوات بر پیغمبر در عقب ثانیه سیم ظاهر شد که صلوة بر میت مجموع مر کبست از تکبیر و اذکار مذکوره و نهی در آیه متعلق بمجموعست من حیث هو نه بهر يك از اجزای آن مگر دعای ای میت چه کافر غیر مغفور له باشد پس دعا بر او عبث باشد و تسمیه آن بصلوة از قبیل تسمیه شیء است با اسم اجزای آن و فرق میان امر بمجموع و میان نهی از آن آنست که امر بمجموع مستلزم امر است بهر يك از اجزای آن بخلاف نهی اگر گویند جایز است که مراد بالاتصل لا تدع باشد بر اصل لغت کقوله تعالی (وصل علیهم ان صلواتک مسکن لهم گوئیم متبادر بفهم از صلوة بر میت نماز است بر او بطریق مذکور پس معمول بر آن باشد چهارم در تعلیل نهی بکفر اشارتست بوجوب صلوة بر هر مسلم و لهذا منقولست که چون نجاشی فوت شد در حبشه رسول ﷺ نماز بر او گذارد بجهت اسلام حقیقی او و حقتعالی در شان او و اصحاب او این آیه نازل گردید که و لتجدن اقر بهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا اننا نصرای الا یات پس منافقان گفتند (اتصل علی علج نصرانی) این آیه نازل شد که (و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله الا لایة) و شافعی استدلال کرده است باین بر جواز صلوة بر میت غایب و ابوحنیفه و اصحاب ما منع آن کرده اند و حمل بر استغفار کرده اند آنچه وارد شده از صدور صلوة

پیغمبر ﷺ بر نجاشی و بر تقدیر تسلیم آن در نقل آمده که ملائکه جنازه او را برداشتند تا پیغمبر ﷺ را
آنرا مشاهده فرمود و نماز بر او گذارد پنجم و لا تقم علی قبره دست بر مشروعیت و قوف بر قبور موتی
از اهل ایمان و ترحم بر ایشان و زیارت قبور ایشان و تردد بآن در این باب اجر جزیل وارد شده و از
جمله از امام رضا علیه السلام مرویست که (من اتی قبر اخیه المؤمن و قراء عنده انا انزلناه فی لیلة القدر
سبع مرات و دعائه امن من الفزع الاکبر) هر که نزد قبر برادر مؤمن آید و هفت بار انا انزلنا بخواند و
برای او دعا کند ایمن شود از فزع اکبر و گویند مراد با من میت است و نزد بعضی دیگر قاری و نزد
بعضی از شیوخ ما آنست که هر دو ایمن باشند و این اصحست و زیارت قبور در اول اسلام محرم
بود و بعد از آن منسوخ شد بعد از آن نهی تعجب فرموده از کثرت اموال و اولاد اهل نفاق بقوله
(وَلَا تُعْجِبْکُمْ) و باید که تورا متعجب نسازد مراد امت اند و ظاهر خطاب با حضرت یعنی باید که در تعجب
نیندازد شما را (أَمْوَالُهُمْ) مالهای منافقان اگر چه بسیار است (وَأَوْلَادُهُمْ) و نه فرزندان ایشان
اگر چه قوی و با اقتدارند (إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ) جز این نیست که میخواهد خدا (أَنْ یُعَذِّبَهُمْ) آنها آنکه
عذاب کند ایشانرا بدان (فِی الدُّنْیَا) در دنیا که بسبب جمع مال و محافظه آن پیوسته در رنج باشند
و برای رونق احوال اولاد و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند (و تَزْهَقَ
أَنْفُسُهُمْ) و بیرون رود روحهای ایشان بحسرت تمام (و هُمْ کَا فِرُونَ) و حال آنکه ایشان کافر باشند
یعنی بر کفر از این جهان بروند یکی از سالکان طریقه گفته که اغنیاء اشقی الاشقیاء اند مال دنیا جمع
میکنند بانواع پریشانی و بزحمت تمام نگاه میدارند باصناف بلیت و مشقت و بآخر میروند و می
گذارند بصد هزار حسرت و ندامت تکرار آیه جهت تاکید است و امر حقیقت بتاکید چه ابصار طامحنند
باموال و اولاد و نفوس مغتبط اند بر آن و جبائی گفته که میتواند بود که آیه در فرقه باشد که غیر فرقه
اولی بوده باشد کما یقال (لَا یُعْجِبْکُمْ حَالُ زَیْدٍ وَلَا یُعْجِبْکُمْ حَالُ عَمْرٍو) (وَ إِذَا أَنْزَلْنَا) و چون فرو
فرستاده شود (سُورَةٌ) سوره از قرآن و میتواند بود که مراد بعضی از سوره باشد چه اطلاق سوره
بر بعض آن جایز است و بر هر تقدیر هیفرماید که چون سوره نازل شود (أَنْ أَمْنُوا بِاللَّهِ) بآنکه ایمان
آرید بخدا (و جَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ) و جهاد کنید در خدمت پیغمبر او صلی الله علیه و آله (أَسْتَأذِنُکَ) دستوری جویند
از تودر باز ایستادن (أَوْ أَوَّلِ الطُّولِ) خداوندان مال و توانائی (مِنْهُمْ) از منافقان (و قَالُوا) و گویند

(ذَرْنَا) بگذارد مارا و بجزنك مفرما (نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ) تا باشیم با نشستگان در خانها یعنی با اولوالاعذار از زنان و کودکان و بیماران (رِضْوًا) خورسند و راضی گشتند (بِأَنِّي يَكُونُ) بآنکه باشند (مَعَ الْقَوَائِمِ) با زنان باز پس مانده و آن جمع خالفه است و گویند که خالفه بمعنی آن کسیست که خیری در او نباشد (و طَبِيع) و مهر نهاده شده است (عَلَى قُلُوبِهِمْ) بر دل‌های ایشان از نفاق یعنی نشانی در آن پیدا کرده تا فرشتگان با نعلامت علم بنفاق ایشان پیدا کنند و برایشان لعنت کنند و برای ایشان استغفار نکنند و با مراد آنستکه ایشان چون نظر و اندیشه نمیکند و با وجود ظهور آیات داله بر حقیقت اسلام قبول ایمان نمیکند بجهة فرط عناد و وجود پس گویا که حقتعالی مهر بر دل ایشان نهاده و باقی وجوه معنی طبع و ختم در اول سورة البقره گذشته (فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) پس ایشان فهم نمیکند آنچه را که در جهاد است از امور سعادت و آنرا که در تخلف است از آثار شقاوت بعد از آن مدح حضرت رسالت ﷺ و اهل ایمان میکند بقوله (لَكِنِ الرَّسُولُ) لیکن رسول خدا (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانکه ایمان آورده اند (مَعَهُ) با او یعنی در خدمت او (جَاهِدُوا) جهاد کرد (بِأَمْرِ اللَّهِ وَأَنْفُسِهِمْ) بمالها و نفسهای خود (وَأَوْلَادِكُمْ) و آن گروه (لَهُمُ الْخَيْرَاتُ) مرایشان راست نکوئیهای هر دوسرا که آن نصرت و غنیمت است در دنیا و بهشت و کرامت در عقبی و گویند مراد بخیرات حورالعین اند لقوله تعالی (فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حَسَنَاتٌ) پس در میان خیرات اخرویه می فرماید که (وَأَوْلَادِكُمْ) آن گروه (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشانند فیروز یافتگان و بمقصود رسیدگان (أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ) آماده ساخته است خدا برای ایشان (جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر مساکن یا اشجار آنجویها (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتیکه جاوید باشند گان اند در آن (ذَلِكَ) آنست رستگاری (الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) بزرگ و فیروزی تمام و بعد از آن بیان حال اعراب میکنند در اعتذار برای تخلف بقوله (وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ) و آمدند در وقت توجه بغزوة تبوك عذر گویند گان (مِنَ الْأَعْرَابِ) از بادیه نشینان یعنی اسد و غطفان از قله مال و کثرت عیال یا رهط عامل بن طفیل که اعتذار کردند بآنکه اگر ما بغزایبیم بنی طی اهلالی و مواشی ما را غارت میکنند و این عذرها میگویند (لِيُؤْذَنَ لَهُمْ) تا دستوری داده شوند در تخلف بدانکه معذر یا ما خود است از غدر

فی الامر اذا قصر فیهموهما ان له عذرا ولا عذر له ویا از اغدر اذا مهد الغدر) بادغام تادردال
ونقل حركة آن بعین و نزد اکثر مفسران عذر ایشان بوجه تصنع بوده و ابن عباس گفته که ایشان
چند نفری بودند از بنی غفار که عذر صحیح داشتند و بدل علیه قوله (وَقَدْ اَلَّذِينَ) و نشستند آنانکه
(كَذَّبُوا بِاللَّهِ) دروغ گفتند با خدا (وَرَسُولَهُ) و با رسول او در ادعای ایمان مراد منافقان اند از
اعراب که بیامدند و اعتذار نکردند و بنا بر اول مرادانستکه بعضی منافقان از روی تصنع اعتذار
آوردند در تقاعد و بعضی دیگر بدون اعتذار متقاعد شدند (سَيَصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا) زود باشد
که برسد آنانرا که کافر شدند (مِنْهُمْ) از اعراب (عَذَابٌ اَلِيمٌ) عذابی مولم بقتل در دنیا یا حرق
در آخرت بعد از آن رخصت اهل اعتذار صحیحه میفرماید بقوله (لَيْسَ عَلَيَّ الضَّمَامُ) نیست بر
ناتوانان و عاجزان (وَلَا عَلَى الْمَرْضَى) و نه بر بیماران و معلولان (وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ) و نه
بر آنانکه نیابند (مَا يُنْفِقُونَ) چیز بر اکه نفقه کنند بر خود و اسباب راه سازند چون قوم جهینه و
مزینه و چون قدرت بر انفاق شرط وجوب جهاد است پس بر عید واجب نباشد بجهت عدم قدرت او
بر آن یعنی بر اینجماعت نیست (حَرْجٌ) گناهی که باز ایستند از غزوه (اِذَا نَصَحُوا) چون نیک
خواهی و فرمان برند (لَهُ وَرَسُولِهِ) مر خدا برا و فرستاده او را بایمان و طاعت در سر و عالیه نصح اصلاح
فعلست باخلاص نیت (مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ) نیست بر نیکو کاران که ناصحانند (مِنْ سَبِيلِ) هیچ راه
عتابی و ملامتی وضع محسنین در موضع ضمیر بجهت دلالتست بر آنکه ایشان منخرطند در سلك
محسنین و معاتب نیستند بجهت ترك خروج بمحاربه مشرکین (وَاللَّهُ غَفُورٌ) و خدا آمرزنده است آنرا
که بجهت عذر از غزوه باز ماند (رَحِيمٌ) مهربانست که معذور آنرا رخصت قعود دهد ابن ضحاک
گفته که آیه در شان عبد الله بن مکتوم آمد که اعمی بود نزد رسول (صا) آمده گفت یا رسول الله (انی شیخ
ضریر خفیف الحال نحیف الجسم و لیس لی قاید فهل لی رخصته فی التخلف عن الجهاد) حضرت
ساکت شد جبرئیل آمد و آیه مذکور آورد و نزد قتاده نزول آیه در باره عاید بن عمر و اصحاب او
است و قوله (وَلَا عَلَى الَّذِينَ) عطف است بر علی الضعفاء و یا بر علی المحسنین یعنی نیز عتابی و حرجی
نیست بر آنها که از در ماندگی (اِذَا مَا اتَّوَعْنَا) چون آمدند بسوی تو و در خواست کردند

(إِتْحَمَلُهُمْ) تا ایشانرا سوار کنی و باخود بحرب بری (فُلِمَتْ) در حالتی که گفتمی که در این وقت
 (لَا أُجِدُّ) نمی یابم (مَا أُحْمَلُكُمْ عَلَيْهِ) چیزیکه شما را سوار کنم بر آن اینحالست از کاف اتوک
 باضمار قد و قوله (تَوَلَّوْا) جواب اذا است یعنی چون از ر کوب محروم ماندند برگشتند ازبیش تو
 (وَأَعْيَنُهُمْ) درحالتی که چشمهای ایشان (تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ) روان میشد از اشک یعنی اشک از
 دیدهای ایشان میریخت این ابلغ است از تفیض دمعه زیرا که دالست بر آنکه عین دمع فیاض شده
 (حَزَنًا) بجهت آنده یاد درحالتیکه اندوهگین بودند یا اندوهگین شدند اندوهگین شدنی (أَلَّا يَجِدُوا)
 بجهت آنکه نمی یافتند (مَا يُنْقَوُونَ) آنچه خرج کنند در آنسفر و این قوم را بکائین گویند در انوار
 گفته ایشان هفت تن بودند از انصار معقل بن یسار و صخر بن خنساء و عبدالله بن کعب و سالم بن عمیر
 و عبدالله بن معقل و علی بن زید و ابو ثعلبه بن عتمه بدر گاه نبوت پناه آمده گفتند یا رسول الله ﷺ
 ما را داعیه حرب و جهاد است و پیاده مانده ایم مر کبان عنایت فرمای تا بر آنسوار شده بغزایم حضرت
 فرمود که آنچه می جوئید نمی یابم ایشان گریان از پیش سید عالمیان بیرون آمدند و ابن عمیر و عباس
 و عثمان ایشانرا توشه و مر کب داده همراه بردند و از ابو حمزه ثمالی روایتست که این هفت کس
 عبدالله بن کعب است و علی بن زید و عمر و بن عتمه که از بنی النجارند و سالم بن عمیر و حرم بن عبدالله و
 عبدالله بن عمر که از بنی عمرند و ابن عوف و عبدالله بن معقل که مزنی اند و نزد محمد بن کعب و ابن
 اسحق هفت کس بودند از قبایل متفرقه و مجاهد گفته که جمعی از مزنی بودند و نزد واقدی هفت کس
 بودند از فقراء انصار که چون از ر کوب مایوس شده بگریه افتادند عثمان دو کس را سوار کرد و عباس بن
 عبدالمطلب دو را و یاسر بن کعب سه را و جمعیکه متوجه تبوک شدند بیست هزار بودند ده هزار سوار
 و باقی پیاده القصد حقتعالی میفرماید که بر این مردم اگر تخلف کنند حرجی و عتابی نیست (إِنَّمَا
 السَّبِيلُ) جز این نیست که عتاب و ملامت (عَلِي الدِّينِ) بر آنانست که ایشان (يَسْتَأْذِنُونَكَ) از تو
 دستوری میجویند در باز ایستادن (رَهُمْ أَغْنِيَاءُ) و حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و مر کب ایشان
 آماده است (رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا) راضی شده اند که باشند (مَعَ الْخَوَالِفِ) با زنان و کودکان
 و بیماران بجهت ایشار دعه بر مشقت (و طَمَعَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ) و مهر نهاده خدا بر وجه تخلیه بر

دل‌های ایشان (فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) پس ایشان نمیدانند خاتمه و عاقبت خود را و عقوبتی که بر این نا فرمانی مترتب است

الجزو الحادی عشر من الازوا الثانیین

بعد از آن از احوال مستقبل خبر میدهد که ای اهل ایمان مستخلفان و باز پس ماندگان که از جهاد تغلف کردند و بیبانه و تعلق باز پس ایستادند (يَعْتَدِرُونَ) القاء اعتذار خواهند کرد (إِيَّاكُمْ) بسوی شما یعنی عذر خواهند خواست از تغلف (إِذَا رَجَعْتُمْ) چون باز گردید از تبوک (إِيَّاهُمْ) بسوی ایشان و بمدینه باز آیند (قُلْ) بگوی ای محمد ﷺ (لَا تَعْتَدِرُوا) عذر نخواهید بمعاذیر کاذبه برای آنکه (إِنَّ نَوْمَ مَنْ لَكُمْ) باور نخواهیم داشت و تصدیق نخواهیم کرد شمارا بجهت آنکه (قَدْ نَبَأْنَا) (اللَّهُ) بتحقیق که خبر داده است ما را خدا (بِمَنْ أَخْبَارِكُمْ) از اخبار و احوال شما یعنی از آنچه در ضمایر و شما است از شر و فساد و نفاق (و سِیرَى اللَّهِ عَمَلِكُمْ) و زود باشد که به بیند خدا کار شمارا (و رُسُولُهُ) و فرستاده او نیز خواهد دید یعنی علم هر دو تعلق خواهد گرفت بآنکه کدام از شما از نفاق و کفر توبه میکند و کدام بر آن نبات می‌ورزد (أَمْ تُرْدُونَ) پس باز گردانیده خواهید شد در قیامت (عَالَمِ الْعَذَابِ وَالشَّهَادَةِ) بسوی هر دانی پوشیده و آشکارا مراد باز گشتن ایشانست بجزای حقتعالی پس وضع و وصف شده در موضع ضمیر بجهت دلالت بر آنکه او سبحانه مطلع است بر سر و علن ایشان و از علم او هیچ چیز از ضمایر و اعمال ایشان فوت نمیشود (فَيُنَبِّئُكُمْ) پس خبر خواهد شمارا (بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) بآنچه بودید که میکردید از کتمان نفاق و اظهار وفاق و این اخبار بتوییح و عقاب خواهد بود از ابن عباس منقولست که این آیه و آنچه بعد از این نازل گشته در باره جندب بن قیس و معتب بن قشیر و اصحاب ایشان از اهل نفاق که هشتاد کس بودند چون پیغمبر (ص) از تبوک باز گشت با اصحاب گفت با ایشان مجالسه و مکالمه مکنید ایشان آمدند و با باطل و اکاذیب زبان گشودند و مقاتل گفته که عبدالله بن ابی خلف و اتباع او بعد از مراجعت از تبوک نزد پیغمبر (ص) آمدند و سوگند خوردند که من بعد تغلف نکنند و از آن حضرت التماس کردند که از ایشان راضی شود و حقتعالی قبل از وقوع این صورت رسول خود را اخبار کرد که (سَيَحْقُقُونَ بِاللَّهِ) زود باشد که سوگند بخورند بخدا

(لَكُمْ) برای شما (إِذَا نَقَلْتُمْ) چون باز گردید شما از سفر (إِيَّاهُمْ) بسوی ایشان و گویند که مراد بآنها جناب بن قیس و امثال او بودند که بعد از رجوع بیغمبر (ص) و اصحاب او به مسجد آمده قسم یاد کردند که ما بر خروج قادر نبودیم حقتعالی قبل از وقوع از این خبر داد که عنقریب سوگند خورند بدروغ (لَتُعْرَضُوا عَنْهُمْ) تاروی بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان (فَاعْرِضُوا عَنْهُمْ) پس اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشانرا (إِنَّهُمْ رَجَسٌ) بدرستی که ایشان پلیدند و نکوهیده و توبیخ و ملامت که سبب میل بتوبه و انابه است در حق ایشان مفید نیفتاد زیرا که خبث آنها پذیرنده تطهیر نیست (وَأُولَئِكَ جَهَنَّمَ) و جای ایشان دوزخ است بدانکه جمله اولی که مؤکد بآنست علة اعراض و ترك معاتب است و ثانیه از تمهت تعلیل فکانه قال (انهم ارجاس من اهل النار لا ینفع فیهم التوبیخ فی الدنیا و الاخرة) و یا تعلیل ثانی است و معنی آنکه آتش دوزخ کافیست ایشانرا در توبیخ و عتاب پس ترك عتاب ایشان کنید که پاداش خواهد داد ایشانرا بآتش دوزخ (جزء) پاداش دادنی (بما كانوا یا یکسبوز) بآنچه بودند که کسب میکردند از کفر و نفاق و میتواند بود نصب جزاء بر عایه باشد (یحلقون سوگند میخورند منافقان) (لَكُمْ) برای شما (لَتَرْضُوا) تا بدان خوشنود شوید (عَنْهُمْ) از ایشان و از تعرض شما ایمن شوند و رو بستگی این ابی بعد از رجوع آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در هیچ سفر از آنحضرت تخلف نکند و عبدالله بن ابی سرح نیز سوگند بهمین نوع خورد و حقتعالی فرمود که سوگند ایشان برای طلب رضای شما است نه برای خوشنودی خدا (فَإِنَّ اللَّهَ) پس اگر خوشنود شوید ای مؤمنان (عَنْهُمْ) از منافقان دروغگوی (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدا (لَا يَرْضَى) خوشنود نمیشود (عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ) از گروه فاسقان یعنی رضای شما مستلزم رضای الهی نشود و رضای شما با وجود خشم خدای ایشانرا سود ندارد مراد از آیه نهی مؤمنانست که از ایشان راضی نشوند و بعدرهای ایشان مغرور نگردند بعد از امر باعرض و عدم التفات بجانب ایشان می فرماید (الْأَعْرَابِ) عربان بادیه نشین که نشو و نمای ایشان در بیابانها باشد مراد بنو تمیم و بنو اسد و عطفان و اعراب حوالی مدینه اند نه تمام اهل بادیه بلکه این جمیع مخصوص است اشد کفر او نفاقاً سخت تراند از روی کفر و نفاق و کفر ایشانرا از اهل حضر بیشتر است بجهت آنکه متوحشند و سخت دل

و با اهل علم نشست و بر خاست نکرده اند و حجج و معجزات کمتر شنیده اند در دیده اند (و اَجْرًا) و سزاوار ترند (أَلَّا يَعْلَمُوا) بآنکه ندانند (حُدُودَمَا نَزَلَ اللَّهُ) اندازهای که حق تعالی فرو فرستاده (عَلَى رَسُولِهِ) بر پیغمبر خود ﷺ از فرایض و سنن شرع (وَاللَّهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست باحوال ایشان (حَکِيمٌ) حکم کننده از روی حکمت و مصلحت بامهال ایشان مرویست که زید صرحانرا در کارزار یمامه دست چپش بینداخته بودند روزی نشسته بود و با جمعی اخبار و احادیث روایت میکرد اعرابی بیامد و بنشست و گوش به حدیث او کرده و گفت (ان حدیثک یعجبنی وان یدک لیرینی) حدیث تو مرا خوش آید ولیکن دست تو مرا بتهمت میاندازد گفت چرا جواب داد که برای آنکه مبادا که بسبب دزدی بریده باشند گفت دزد در دست راست بر ند بسبب دزدی و این دست چپ است اعرابی گفت من ندانم که راست بر ند یا چپ گفت صدق الله حیث قال الاعراب اشد کفر او نفاق الا لایه (وَمِنَ الْاَعْرَابِ) و از منافقان اهل بادیه (مَنْ يَتَّخِذْ) کسی هست که فرا گیرد (مَائِنْفِقٍ) آنچه نفقه میکند و صدقه میدهد (مَقْرَبًا) تاوانی و زیادتى یعنی صدقات خود را غبنی و غرامتی می شمارد چه بر آن امید نواب ندارد و بر باوقتیة انفاق میکند (و یتَرَبَّصُّ) و انتظار میبرد (بِكُمْ اَلدَّوَابُّ) بشما گردشهای روزگار را یعنی اینرا که دولت اسلام بنسبیت مبدل شود و روزگار بر مسلمانان منقلب گردد و مغلوب و منکوب گردند تا از انفاق خلاصی یابند (عَلَيْهِمْ ذُرَّةُ السُّوءِ) بر ایشان باد گردش روزگار این اعتراض است بدعا برایشان دوائر اسلام را و یا اخبار است از وقوع آنچه دایر است برایشان و دوایره در اصل مصدر است یا اسم فاعل ماخوذ از دارید و رو این اسم عقبه زمان و سوء بفتح مصدر است که مضاف الیه واقع شده برای مبالغه که قولک رجل صدق (وَاللَّهُ سَمِيعٌ) و خداست شنوا آنرا که بزبان می آرند (عَلِيمٌ) داناست بآنچه در دل پنهان میدارند بعد از آن از احوال اعراب مخلص خبر میدهد که (وَمِنَ الْاَعْرَابِ) و از اهل بدو (مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ) کسانی هستند که میگردند بخدا (وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ) و بروز بازپسین مراد بنو مقرن انداز جهینه و گفته اند که عبدالله ذی النحادین ورهط اویند که بخدای قیامت میگردند (و یتَّخِذُ) و فرا میگیرند (مَائِنْفِقٍ) آنچه نفقه میکنند در جهاد یا تصدیق (قُرْبَاتٍ) اسباب قربت (عِنْدَ اللَّهِ) نزدیک خدا یعنی تقرب

میجویند بصدقات خود و وسیله میسازند آنرا بقرب الهی (وَصَلُّوا دِیَارَ رَسُوْلِ) و سبب دعاهاى پیغمبر (ص) که پیوسته متصدقانرا بخیر و برکت دعا میکند و آمرزش میطلبد نزد اخذ صدقات از ایشان هم چنان که فرمود (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَبِی اَوْفٰی) و گویند مراد بآن استغفار است (الْاِیْنٰهَا) بدانید که نفقات ایشان یا صلوات رسول (قُرْبَةُ لَهُمْ) سبب نزدیکیست مرایشانرا ببارگاه عنایت ربانى و وسیله قرب مکانة و منزلت نزد درگاه سبحانى (سَيَدْخُلُهُمْ اللهُ) زود باشد که در آرد خدا ایشانرا (فِی رَحْمَتِهِ) در بهشت خود که محل نزول رحمت است زیرا که سین برای تحقیقست و قوله (اِنَّ لِلَّهِ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ) برای تقریر آنست یعنی بدرستی که خدا آمرزنده است متصدقانرا و مهربان بر مقربان و بعد از ذکر منافقان بیان حال سابقان بایمان میفرماید که (وَالسَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ) و پیشی گیرندگان پیشینان یعنی آنها که سبقت دارند بر عامه مؤمنان در ایمان (مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ) از مهاجران یعنی آنان که از مکه هجرت کردند و بمدینه آمدند از سعد بن مسیب و حسن بن سیرین و قتاده نقلست که مراد آنهاست که بدو قبله بای پیغمبر (صَلِّیْ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ) نماز گذاردند و شعبی بر آنست که مباحیان بیعت رضوانند که آن بیعت حدیبیه بود و حضرت بعد از این بیعت فرمود که من اسلام بعد ذلك و هاجر فلیس من المهاجرین الاولین) و عطاء بن ابی رباح گفت که اهل بدراند و جبائی بر آنست که آنانند که قبل از هجرت اسلام آوردند (وَالْاَنْصَارُ) و از انصار یعنی آنها که از ساکنان مدینه اند و اهل مکه را یاری دادند در انوار گفته که مراد اهل بیعت عقبه اولی اند که هفت کس بودند و یا اهل عقبه ثانیه که هفتاد بودند و یا آنها که بردست مصعب بن عمیر ایمان آوردند قبل از بیعت عقبه ثانیه (وَالَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُمْ) و آنانکه متابعت کردند سابقانرا (بِاِحْسَانٍ) بایمان و طاعت مراد اصحابند از مهاجر و انصار که پیروی سابقان میکردند نه مطلق و گفته اند هر که متابعت ایشان کند تاقیامت از زمره تابعانست و آنچه متعارف و مشهور است اصحاب آنانند که در عهد پیغمبر (ص) بودند و بصحبت او فایز شدند و تابعین آنانکه بعد از اصحاب بودند و اتباع تابعین آنها که بعد از تابعین بودند (رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ) خوشنود شد خدا از ایشان بقبول طاعت ایشان از سابق و لاحق (وَرَضُوا عَنْهُ) و خوشنود شدند ایشان از خدا بآنچه یافتند از نعم دینیه

و دنیویہ (وَأَعِدُّ لَهُمْ) و آماده کرد خدا برای ایشان (جَنَابِ تَجْرِي) بوستانهای که میرود نهر (مِنْ
 نَحْتِهَا الْأَنْهَارِ) و از زیر آن جوینها (خَالِدِينَ فِيهَا) درحالتیکه جاوید باشند در آن (أَبَدًا)
 همیشه این تاکید خلود است (ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آنست فیروزی بزرگ و رسیدن بتمام مراد
 در این آیه دلالتست بر فضل سابقین و مزیت ایشان بر غیر ایشان و این بجهت آنست که در مبداء اسلام متحمل
 انواع مشقت می شدند و در نصرت دین چون مفارقت از عشایر و اقربا و مبنایه از ملة مالوف و نصرت اسلام
 با وجود قلت عدد و کثرت عد و سبق بایمان و دعوت مردمان بآن و میان علمای امت اختلافست در
 اول کسیکه اسلام آورد از مهاجران ابن عباس و جابر عبدالله و انس و زید بن ارقم و مجاهد و قتاده و
 ابن اسحق و غیر هم بر آنند که ان اول من امن خدیجة بنت خویلد و علی بن ابیطالب (و از انس
 مرویست که (بعث النبی ص) یوم الاثنین و صلی علی و اسلم یوم الثلاثاء) و مجاهد و ابن اسحق گفته اند
 که (انه اسلم و هو ابن عشر سنین) یعنی امیر المؤمنین علیه السلام در سن ده سالگی به پیغمبر بگروید و تصدیق
 او کرده و بعد از آن گفت که (و کان مع رسول الله اخذه عن ابیطالب و ضمه الی نفسه یربیه
 فی حجره و کان معه حتی بعث نبیاً) یعنی پیغمبر (ص) علی علیه السلام را از پدرش بگرفت و در دامن
 خودش تربیت میداد و پیوسته با او میبود تا حینی که به پیغمبری مبعوث شد و کلبی گفته که
 (انه اسلم و له سبع سنین) و بروایت ابوالاسود دوازده ساله بود رسید ابوطالب هر وی فرمود که
 (وهو الصحيح) و تعلیمی در تفسیر خود آورده که روزی (اسمهیل بن ایاس بن عقیف عن ایه عن
 جده عقیف قال کنت امرأ تاجر افقدت مكة ایام الحج فنزلت علی العباس بن عبدالمطلب و کان
 العباس الی صدیقاً و کان یختلف الی الیمن یشتری العطر فیبیعه ایام الموسم فبینما انا
 و العباس بمنی اذ جاء رجل شاب حین حلت الشمس فی السما فر بی بیصره الی السماء ثم استقبل
 الکعبة فقام مستقبلاً فلم یلبث حتی جاء غلام فقام عن یمینه فلم یلبث ان جاءت امرئة فقامت خلفهما
 فر کع الشاب فر کع الغلام و المرأة فخر الشاب ساجداً فسجد معه فر فرع الشاب فر فرع الغلام و المرأة
 فقلت یا عباس امر عظیم فقال امر عظیم فقلت و یحك ما هذا قال هذا ابن اخی محمد بن عبد الله بن
 عبدالمطلب یرع ان الله بعثه رسولا و ان کنوز کسری و قیصر ستفتح علیه و هذا الغلام علی بن ابی
 طالب و هذه امرئة خدیجة زوجة محمد تا بعاہ علی دینه و ایم الله ما علی ظهر الارض کلها احد علی
 هذا الدین غیره هؤلاء) مضمون ابن کلام باینرا جمعست که اسمعیل بن ایاس از پدر خود روایت کرده
 که پدرش از جده عقیف نقل کرده که گفت من مردی بازرگان بودم بمکه رفتم و نزد عباس فرود
 آمدم چه میان من و او صداقت بود و او بتجارت یمین تردد کردی و عطر خریدی و در ایام موسم

درمکه فروختی روزی من و عباس در منا بودیم که جوانی بیامد و نزدیک زوال در قرص آفتاب نگاه کرد و بعد از آن روی بکعبه آورد و گفت الله اکبر پسری بیامد و بر دست راست او بایستاد و تکبیر گفت و زنی بیامد و در عقب ایشان بایستاد و تکبیر کرد و بعد از ساعتی آن جوان بر کوع رفت ایشان نیز بر کوع رفتند چون سر از کوع برداشت ایشان نیز سر برداشتند بعد از آن بسجده رفت ایشان نیز بسجده رفتند چون سر بر داشت ایشان سر برداشتند من عباد را گفتم این کاری بزرگست چه نوع فعلیست که میکنند گفت این جوان پسر عم من است محمد بن عبدالله دعوی میکند که خدا ویرا به پیغمبری فرستاده و میگوید که زود باشد که کنوز قیصر و کسری بر من مفتوح شود و آن پسر علی بن ابیطالبست و آن خدیجه بنت خویلد زن محمد ص است و هر دو بوی گرویده اند و این افعال که از ایشان صادر می شود و این هر دو بوی اقتدا میکنند نماز بستگه وی میگوید که من بآن مامور شده ام و بخدا که هیچکس را نمی بینم بر روی زمین که بر این باشد مگر این سه کس اسمعیل گوید که جدم عقیف به پدرم گفت که در دل من افتاده که کاش من چهارم ایشان می بودم این حدیث وقتی روایت کرد که اسلام آورده بود از انس بن مالک روایت است که رسول فرمود که صلت الماشکة علی و علی علی سبع سنین لانه لم یرفع الی السماء شهادة ان لا اله الا الله الا منی الله الا و من علی یعنی صلوات فرستادند فرشتگان بر من و بر علی مدت هفت سال زیرا کد در این مدت کلمه شهادت از هیچکس با آسمان نرفتن نگشت مگر از من و علی و هر دو بستگه ابوطالب گفت که ای علی ما هذ الدین الذی انت علیه اینچه دینی است که تو بر آنی جواب داد که یا بابت امنت بالله و رسوله و صدقة فیما جاء به و صلایت معه الله ای پدر ایمان آورده ام بخدا و رسول او و تصدیق او کرده ام در هر چه از نزد خدا آورده و نماز می گزارم با او برای خدا ابوطالب رضی الله عنه جواب داد که الا ان محمد الا یدعوا الالی الخیر فالترمه بدان ای پسر که محمد ص ادعوت نمی کند مگر بخیر پس تو لازم از او باش و منقاد امر او بشو و عبدالله بن موسی از علاء بن صالح روایت کرده و او از من هال بن عمرو و وی از عباد بن عبدالله که شنیدم از علی رضی الله عنه که می گفت انما عبد الله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر لایقولها بعد الا کذاب مفتر صلیت قبل الناس بسبع سنین و در مسند نیز از سید ابوطالب هر وی مذکور است مرفوع بابی ایوب انصاری از پیغمبر صلی الله علیه و واله وسلم که فرمود صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین و ذلك انه لم یصل فیها احد غیری و غیره یعنی حدیث اول آنست که من بنده خدایم و برادر رسول خدا و من صدیق اکبرم اینرا نگویید بعد از من مگر دروغ گوی افترا کننده نماز گزاردم پیش از مردمان بهفت سال و معنی حدیث دویم آنکه حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله فرمود که صلوات فرستادند ملائکه بر من و علی بن ابیطالب هفت سال

زیرا که در آن هفت سال نماز نمیگذازدند غیر از من و علی احدی و معاذة عدویة روایت کرده که من از امیر
 المؤمنین شنیدم که بر منبر بصره میگفت که انا الصدیق الاکبر امنت قبل ان یؤمن ابو بکر و اسلمت
 قبل ان یسلم یعنی منم صدیق اکبر ایمان آوردم پیش از آنکه ابو بکر ایمان آورد و اسلام آورد
 پیش از آنکه او اسلام آورد ابو نضیله گوید که من نزد ابو ذر رفتم در موسم حج و گفتم در میان مردمان
 اختلافی بدید آمده اقتدا بکه کنم گفت از من کتاب الله و علی بن ابی ایطالب فاشهد علی رسول
 الله انه قال علی اول من امن بی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و الفاروق
 الاعظم بین الحق و الباطل و هو یعسوب الذین و المؤمنین و المال یعسوب الظلمة خزیمة بن
 ثابت ذوالشهادتین در این معنی گفته است ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها
 عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتهم و اعرف الناس بالانار و السنن و اخر الناس عهداً
 بالنبی و من جزیل عون له فی الغسل و الکفن ما ذالذی عنه دله فنعلمها فان یبعثکم من اغین الغین و
 روی الحاکم ابو القاسم الخسکانی باسناده مرفوعاً لعلی بن عبد الرحمن بن عفوف فی قوله و السابقون الا
 ولون قال هم عشر من قریش اولهم اسلاما علی بن ابی طالب ع و نزد مخالفان آنستکه از جمله
 سابقان ابو بکر بود در زید بن حارثه و گویند اگر چه علی بیشتر ایمان آورد ولیکن علی کودک بود و ابو بکر
 پیر و ایمان علی را آن موقع نباشد که ایمان ابو بکر و این سخن محض عناد است چه شبهه نیست که
 ایمان علی لاین کفر است و ایمان غیر او عن کفر و کفر میگوئیم که ایمان علی بامر و دعوت رسول ص بود
 یانه ثانی باطل است زیرا که علی علم غیب نمیدانست که باعث ایمان او شود و بر تقدیر اول اگر علی
 مکلف نبود و محل قبول ایمان نه پس دعوت پیغمبر (ص) عبث بوده باشد و انبیاء از این مبر اند و اگر
 محل قبول ایمان بود پس سابق بوده باشد و صغر سن مانع او نباشد چه اعتبار این امر بکمال عقلست و
 مؤید اینست که عیسی در کبوره گفت که انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً
 و در حق یحیی فرمود که و آتیناه الحکم صبیبا یعنی النبوة چرا نشاید که علی بن ابیطالب در نه سالگی
 یاده یا یازدهه مؤمن بوده باشد و ایمان او بموقع قبول باشد و منکر این جاحد و معاند است و از اهل کفر
 و نفاق و حقتعالی بعد از این در حق اهل نفاق میفرماید که (وَمِنْ حَوْلِکُمْ) و از آنانکه گرداگرد شهر
 شما باند (مِنَ الْأَعْرَابِ) از اهل بوادی (مُنَافِقُونَ) منافقاند چون اسلام و اشجع و غفار و قوم او
 و جهبینه و مزینه که کلمه شهادت میگویند و بنماز و روزه قیام مینمایند (وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِیْنَةِ مَرَدُوا)
 عطفست بر منن حولکم و جمله فعلیه صفة موصوف محذوفست ای قوم مردوا که قوله انا ابن جلا
 و طلاع الثنا یا یعنی از اهل شهر شما نیز قومی اند که خو کرده اند و اقامت ورزیده و ماهر گشته علی النفا

اهل نفاق بلکه (اعترفوا) اعتراف کردند (بذنوبهم) بگناهان خود و مقر شدند بآن (خلطوا) بیامیختند (عملاً صالحاً) کردار نیک را یعنی غزوها که باتفاق پیغمبر (ص) از ایشان در وجود آمده بود باظهار ندیم و اعتراف بذنب (وآخر سیماء) و عمل دیگر کردند که بد بود که آن تخلف ایشان بود از تبوک و موافقت اهل نفاق و او یا بمعنی با است (كما وقع فی قولهم بعث نثاة و درهما) و یا بجهت دلالت بر آنکه هر يك از آن دو امر مخلوط بودند بدیگری (عسی الله) شاید خدا آن که (ان يتوب عبهم) توبه ایشان پذیرد و برایشان رجوع کند بمغفرت و آمرزش (ان الله غفور) بدرستی که خدا بآب تعالی آمرزنده است تا بیان را (رحیم) مهربان به تفضل برایشان ذکر عسی برای آنست که تا مکلف ایمن نشود و بیوسسته میان خوف و رجا باشد در تاویلات کاشفی مذکور است که اعتراف بذنب از جهت بقای نور استعداد است و عدم رسوخ بلکه خطیئات و بدان استدلال میتواند کرد بر آنکه معترف را دیده بصارت گشاده شد و قباحت گناه مشهودوی گشته چه اگر ظلمت غفلت متراکم گردد و رذایل در طبیعت راسخ شود مجرم هیچ گناه ازشت نداند بلکه بسبب مناسبت این را نیک بیند و در عذاب خذلان و تخلیه ماند و بدانکه نزد ضحاک آنستکه ایشان هفت تن بودند و بروایت سعید بن جبیر هشت و عطا گفته که پنج بودند و بروایت ماثوره از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام و زهری آیه در باره بولبابه آمده که چون رسول (ص) بغزای تبوک رفت وی از تخلف پشیمان شده خود را بر ستون مسجد بست و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم تا بمیرم یا بخدا بآب تعالی توبه مرا بپذیرد و هفت روز هیچ نخورد تا بقیقتاد و قوه از وی ساقط شد حقتعالی این آیه فرستاد و توبه او قبول کرد و رسول (ص) بنفس نفیس خود او را بگشادا بولبابه گفت یا رسول الله (ص) آنسرا می که دروی این گناه کرده ام متوطن او نخواهم شد و آن مال که بدوستی آن تو راها کردم و تخلف ورزیدم از تبه ملکیه خود بیرون کردم حضرت فرمود نلت آنرا تصدق کن نه جمیع آن و در اکثر تفاسیر مذکور است که ایشان ده تن بودند و بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تا ایشان را بگشادند آن آزاد شد گان بشکرانه قبول توبه اموال خود را نزد حضرت رسالت (ص) آوردند و گفتند یا رسول الله (ص) ما بسبب این مالها از دولت خدمت تو بازماندیم آنها را فراگیر و در راه خدا تصدق کن سید عالم (ص) فرمود که من با خذ مال شما ما مور نیستیم این آیه نازل شد که (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ) فراگیر از مالهای ایشان یعنی بعضی از آن (صَدَقَةٌ) زکوة فریضه و نزد حسن صدقه مفروضه

است برای کفاره ذنب تخلف و اول قول اکثر مفسرانست و قوله (تَطَهَّرْهُمْ) صفت صدقه است یعنی صدقه که پاک گردانی ایشان را از گناهان یا از حب مال که مؤدی به طغیان و عصیانست یا از رجس بخل (و تَزَكِيهِمْ) و زیاده گردانی و نشو و نمادهی حسنات ایشان را و رفع درجه ایشان کنی بمنازل مخلصان (بها) بدان صدقه (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ) و دعا کن برای ایشان یعنی عطاوت نما بر ایشان بدعا و استغفار (إِنْ صَلَّوْا تَكَ سَكَنٌ لَهُمْ) بدستی که دعاهای تو در حق ایشان آرامش بود دلهای ایشان را و موجب اطمینان خواطر و طیب نفس ایشان و جمع صلوة جهت تعدد (مدعو علیهم) است و حفر بتوحید خوانده (وَاللَّهُ سَمِيعٌ) و خدا شنواست دعای ترا (عَلِيمٌ) دانا باستحقاق ایشان مر دعای تو را یا سمیع است باعتراف ایشان و علیم بندامت ایشان و یا علیم بصدور صدقه از ایشان بر وجه اخلاص بدون ربا و سمعه از بعضی تابعین منقولست که (ما فی القرآن ارجی لهنه الامه من هذه الایة) نیست در قرآن آیتی که امیدوارتر باشد مر این امت را از این آیه در کثر العرفان مذکور است که مر ادب صدقه در این آیه زکوة مفر و ضه است شرعا و اجماع امت بر اینست و من برای تبعیض است ای بعض اموالهم و تطهر هم صفة صدقه است ای صدقه مطهرة و جایز است که تا خطاب باشد بر رسول ای تطهر هم انت و تزکیهم صلاحیت غیبت ندارد بجهت ذکر قوله بهای تنمی انت فی اموالهم بسبب الصدقة و نزد بعضی (تزکیهم) بمعنی تطهر هم است برای تا کید و شبهه نیست که تاسیس اولی است پس بمعنی تنمی اولی باشد و عدم جزم فعلین که جواب امر باشند جهت آنست که در صفت فایده زایده هست و آن اینست که ما موربه اخذ صدقه ایست که مطهره باشد و آن هر صدقه ایست که از طیب نفس و انشراح صدر باشد بنیت خالصه نه مطلق صدقه و یا جز مفید مطلق صدقه است پس بنا بر این تا بر ای خطاب باشد و در اینجا چند حکم است یکی آنکه آیه دلیل است بر اشتراط ملکیت نصاب زیرا که اضافه اموالهم حقیقه بر ای ملکست دوم آیه دالست بر وجوب اخذ امام صدقه را بجهت صیغه امر و در اینکه واجب باشد حمل صدقه با امام ابتدا اختلافست و نزد بعضی واجب زیرا که ایجاب بر او موجب ایجابست بر ایشان و مشهود آنست که جایز است که مالک متولی اخراج آن شود لیکن حمل آن ابتدا مستحب است زیرا که او افاقه است و با طلب امام واجب است و حمل آن با او اگر این هنگام تفریق کند اولی عدم اجزای آنست و شافعی گفته که جایز است اخراج زکوة اموال باطنه و اما در اموال ظاهره ویراد و قولست در قول جدید جایز است و در قدیم غیر جایز و مالک و ابو حنیفه بر قول اخیر ندسیم آنکه در وجوب و استحباب صلوة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر مالک اختلافست اکثر اصحاب ما بر اول اند بجهت آنکه صل صیغه امر است و امر حقیقت بر ای وجوبست و نیز عطف آن بر امر واجب و تعلیل آن بلفظ ان متضمن لطف است و لطف واجب است پس موصل بلطف نیز واجب باشد و بعض دیگر بر نانی اند

و این قول عامه فقها نیز هست بدلیل آنکه اصل عدم وجوبست و قیام دلیل بر وجوب آن دافع این اصل است چهارم آنکه هر گاه بر پیغمبر (ص) واجب باشد یا سنت بر امام که قایم مقام او است و بر ساعی و بر ققیه نیز چنین است بجهت وجوب تاسی بآنحضرت و حصول معنی لطف در جمع پنجم آیه کریمه دلالت صریح میکند بر لفظ صلوة و فعل نبی (ص) در حق ابی اوفی و قتی که صدقه نزد او آورد فرمود که (اللهم صلی علی ابی اوفی و علی ال ابی اوفی) هم چنانکه عامه در صحیحین نقل کرده اند نیز دالست بر آن پس دعا برای مالک باینوجه جایز باشد و اگر چه جایز است بلفظی دیگر غیر صلوة که مرادف آن باشد و نیز قایلی بر منع آن زرفته و اکثر عامه مانع دعائند بلفظ صلوة و قایل اند باین وجه که (اجرک الله فیما اعطیت و بارکک فیما بقیت) و امثال آن ششم در اصول مقرر شده که خصوص سبب مخصص نیست پس نزول آن در شان متخلفان موجب قصر حکم نباشد بر ایشان بلکه شامل هر متصدی باشد و هو المطاوب هفتم امو اللهم دالست بر زکوة در عین نه در ذمه هم چنانکه بعض فقهاء عامه بر این زرفته اند پس اگر بر یک نصاب چند سال بگذرد که اخراج زکوة آن نکرده باشد یکساله زکوة بر آن واجب باشد بر قول اول و از برای هر سال اخراج باید کرد بر قول ثانی و بعد از آن جهت تنبیه متخلفان نادم تا بقرول توبه و صدقه و یا تخصیص غیر ایشان بر توبه و عطاء صدقه میفرماید که (أَلَمْ يَعْلَمُوا) آیا نمیدانند این تایبان و یا آنهایی که توبه نمیکنند معلوم ندارند (أَنَّ اللَّهَ) آن را که خدای (هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ) او است که قبول میکند توبه را (عَنْ عِبَادِهِ) از بندگان خود تعدیه قبول توبه به عن بجهت آنست که متضمن معنی تجاوز است (وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ) و فرامیگیرد صدقه های ایشان را چون از خلوص نیت صادر گردد مانند قبول کسیکه اخذ چیزی کند تا بدل آن رد کند (وَأَنَّ اللَّهَ) و نمیدانند آن را که نیز خدای تعالی (هُوَ التَّوَّابُ) او است توبه پذیرنده (الرَّحِيمُ) مهربان بر توبه کنندگان عکرمه گوید که چون حقتعالی توبه ایشان را پذیرفت و ایشان را از ستون مسجد گشود صدقه ایشان را قبول فرمود منافقان طعن آغاز کردند که اینان مثل ما بودند در تخلف پس چگونه است که دیر و زمسلمانان با ایشان مکالمه و مسائله نمیگردند و امر و زبای ایشان مختلط اند و مکالمه میکنند حقتعالی آیه مذکوره را فرستاد و بیان فرمود که آن کسانی که طعن میزنند نمیدانند که خدای تعالی قبول توبه و صدقه کند که بر وجه اخلاص و خلوص عقیده صادر شده باشد و از آن حضرت مرویست که (ان الصدقة تقع فی یده تعالی قبل ان تصل الی السائل) و این منزلیست بر ترغیب عباد بر صدقات و راجع به ضامن شدن او سبحانه بر جز ادادن بر آن قبل از وصول آن بمستحقاق ابوهریره روایت کند که از رسول خدا شنیدم که فرمود با نهدائیکه جان من در امر او است که هیچ بنده نباشد که

صدقه دهد از کسب حلال مگر که صدقه او را بستانند و او را پروراند چنانکه یکی از شما سب کرده را پروراند تا آنکه يك لقمه که داده باشد از وجه حلال مانند کوهی عظیم شود پس این آیه تلاوت فرمود که (ان الله هو الثواب الرحيم) در کنز آورده که استفهام در آیه محتمل دو معنی است یکی آنکه برای تقریر و تنبیه باشد بر وجوب علم ایشان بآنکه حق تعالی قبول توبه می کند و اخذ صدقات می فرماید و این مجاز است از رضای او بآن و جز ادادن او بران و حدیث (ان الصدقه تقع فی یده تع قبل ان یصل الی ید السائل) اشارت باین معنی است و ایجاب علم باین بجهت آنستکه تا داعی باشد و مغری بوقوع توبه و اعطای صدقه دوم آنکه برای انکار باشد مر عدم علم ایشان را در حینیکه از پیغمبر (ص) التماس کردند که اخذ اموال ایشان کند و قبول توبه ایشان نماید همچنانکه گذشت و ندانستند که خداست که قبول توبه و اخذ صدقه می کند نه غیر او پس از این جهت انکار عدم علم ایشان کرد و فایده لفظ هو حصر است ای لایقبل التوبة الا هو فتح در آیه مبالغه است در وجوب علم بقبول توبه و اخذ صدقه چه ایراد استفهام بمعینین مذکورین و ارداد آن بعلوم و ایتیان بجملة مؤکده بآن و ادا حصر دالست بر این و این غایت رافت است ببندگان و نهایت رحمت بر ایشان (و قُلْ اَعْمَلُوا) و بگو عمل کنید ای تایبان یعنی بعد از قبول توبه استقامت و زید بر عمل خیر و یا بگیرد که توبه نمی کنید بکنید آنچه میخواهید و بنا بر این امر برای تهدید است (فَسَیَرِي لَهِ) پس زود باشد که به بیند خدا (عَمَلِكُمْ) کار شما را از خیر و شر بعد از صدور وجود آن از شما (و رسوله) و فرستاده او نیز به بیند آن را (و المؤمنون) و گرویدگان نیز مشاهده آن نمایند چه حق تعالی رسول و مؤمنان را بآن آگاه گرداند و نزد اهل البيت علیهم السلام مراد بمؤمنان ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم که عارف اند باعمال بندگان و با مراد حفظه اند در تفسیر جرجانی و مجمع مذکور است که در تعلق علم رسول و مؤمنان باعمال بندگان در وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالی در قیامت آن را بر رسول و ائمه علیهم السلام عرض کند و دیگری آنکه در اخبار آمده که اعمال امت هر شب دوشنبه و پنجشنبه بر رسول (ص) و ائمه هدی علیهم السلام عرض میکنند پس مراد بمؤمنان معصومان اند و ذکر سنین بآن آنکه حق تعالی عالمست باشاء قبل از وجود آن بجهت آنست که مراد آن است که سبعلیها موجوده بعد علمها معدومه (و ستر دون) و زود باشد که باز گردانیده شوید بواسطه هر که (إِلَى عَالَمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ) بمجاز ذات دانای نهان و آشکارا یا بموضعی که امر مخصوص باو باشد و کسی دیگر را نرسد که حکم کند در آن و آن روز قیامت است (فَیُنَبِّئُكُمْ) پس بیا گاهان شمارا (بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) آنچه بودید که

عمل میگردید و آگاهی او بمجازات خواهد بود بر آن فعل قبل از این گذشت که متخلفان از اهل اسلام که بر وجه توانی و تقصیر تخلف کرده بودند نه بر وجه نفاق ده کس بودند بر قول مشهور و قصه هفت تن مذکور شد و سه کس دیگر که کعب بن مالک بود و هلال بن امیه و مراده بن ربیع که از اوس و خزرج بودند خود را نبسته بودند اما پیش حضرت آمده بگناه خود معترف شدند و حضرت حکم فرمود که از نزد من بروید تا به بینم حقتعالی در حق شما چه حکم میکند پس اهل ایمان را منع فرمود از مکالمه و مجالست با ایشان حقتعالی در شان ایشان فرستاد که (و آخر و ن) و دیگر از متخلفان (مُر حَوْن) تاخیر کرده شده گانند و باز داشتگان یعنی موقوفست امر ایشان (لَا مِرَاللَّهِ) برای نزول فرمان خدا در باره ایشان (أَمَّا عَذَابُهُمْ) یا عذاب کند خدا ایشان را اگر اصرار کنند بر آن گناه (وَأَمَّا تَوْبُهُمْ) و یا قبول توبه فرماید بر ایشان اگر ندامت ورزند از آن تردید برای عباد است و اگر نه عندالله تردد نیست و در این دلیل است بر آنکه کلا الامرین باراده حقتعالی است (وَاللَّهُ عَلِيمٌ) و خدا دانا است بر احوال ایشان (حَكِيمٌ) حکم کننده است بار جای ایشان و چون این سه کس به نیت خالص توبه کردند از تخلف و منقاد امر الهی شدند حقتعالی بر ایشان رحم کرده از سر ایشان بگذشت و مرویست که پنجاه شبانه روز اهل ایمان با ایشان مجالسه و مکالمه نکردند زنان ایشان نزد پیغمبر (ص) آمدند و گفتند یا رسول الله (ص) ما از خانهای ایشان بیرون می آئیم فرمود نه ولیکن تمکین مکنید در مقاربت ایشان پس زنان نیز از ایشان کناره گرفتند و ایشان مضطر شده و در این مدت خیمه در صحرا زدند و در آنجا بتضرع و زاری میگذاریدند و باخوف و اضطراب بودند تا آنکه بعد از مدت مذکور در حق ایشان آیه (وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا النَّبِيَّ) نازل شد مؤمنان بسرعت تمام نزد ایشان رفتند و بشارت قبول توبه ایشان رسانیدند کعب بن مالک روایت کرده که بعد از این بشارت بخدمت حضرت رسالت شتافتم چون بمسجد رفتم روی مبارک آنحضرت را دیدم که بجهت سرور و شادی مانند قمر مستنیر شده بود و علامت سرور آنحضرت استناره وجه مبارک وی بود چون مرا بدید فرمود بشر بخیر گفتم یا رسول الله (ص) امن عندالله او من عندك) فرمود من عندالله یعنی قبول توبه شما از نزد خداست پس من ثلث مال خود را بشکرانه این تصدق کردم آیه دلیل است بر صحت مذهب ما در جواز عفو از عصات زیرا که او سبحانه بیان فرموده که امر ایشان با خداست اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد قبول توبه ایشان کند پس قلم عفو بر خط جرمه اعمال ایشان کشد و نیز دلیل است بر آنکه قبول توبه تفضل است از خدا زیرا

که اگر واجب بودی آنرا متعلق بمشیت نگر دانید آورده اند که بنوعمر و بن عوف مسجد قبا را بنا کردند و رسول (ص) را آنجا طلبیدند تا بیکروز نماز جماعت بگذارند بنوعمر بن عوف که بنی اعمام ایشان بودند و متمم بن نفیاق و عناد حسد برده در مقابل مسجد قبا مسجدی بنا کردند و گفتند ما در مسجد خود نماز بگذاریم و بجماعت محمد (ص) نرویم و گویند در او زده یا پانزده منافق چون ثعلبه بن خاطب و معتب بن بشیر و نبتل بن حارث و ودیعه بن ثابت و احزاب ایشان در صد آن شدند که در برابر مسجد قبا مسجدی بنا کنند بقصد آنکه چون ابو عامر راهب از شام مراجعت کند او را امام مسجد گردانیده نماز را با او اقتدا کنند و ابو عامر نیز باین مضمون نامه بایشان نوشته بود از شام و او پذیر حنظله بود که در راغسیل الملائکه گفتند چه روز احد او را کشتند و در معرکه ویران شده یافتند و رسول را گفتند که او را که شسته فرمود من دیدم که فرشتگان وی را غسل دادند باریق زرین و بعد از آن با آسمان عروج کردند و ابن ابو عامر راهب از اشراف قبیله خزرج بود و در علم توریة و انجیل مهارتی تمام داشت و پیوسته نعت و صفت سید عالم برای اهل مدینه میخواند چون آن حضرت بمدینه هجرت کرد و اهل آن خطه شیفته جمال و کمال وی شدند از صحبت ابو عامر بر میدند و کسی دیگر پیروی او نکرد ابو عامر را عرق حسد در حرکت آمد بنفی آن حضرت مشغول شد و گفت ای محمد این چه دینست که احداث کرده فرمود که دین ابراهیم خلیل است گفت نه چنین است رسول ص فرمود که (بل جئت بها بیضاء نفیة) ابو عامر گفت (امات الله من کاذب مناظریدا و حیدا غریبا خدای آنرا که دروغ گو است از ما بمیراناد در حالتیکه تنها مانده در غریب شده باشد رسول (ص) آمین کرد پس ابو عامر سوگند خورد که تو با هر قومیکه کارزار کنی من بایشان باشم و بعد از غزوه بدر از مدینه گریخته بکفار مکه پیوست و در حرب احد حاضر شده اول کسی که تیر باشگر گاه اسلام انداخت وی بود و حضرت او را فاسق لقب نهاد و در حرب حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل که مملک روم بود رفت و میخواست که از روم لشگری ساز کرده بچنگ مسلمانان آید القصة ابو عامر نامه نوشت بمنافقان که شما در مقابل مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آمیم آنجا با فادۀ علوم اشتغال نمایم ایشان مسجدی ساختند و حضرت پیغمبر (ص) چون عازم غزوة تبوک شد بانیان مسجد آمده گفتند یا رسول الله (ص) ما برای ضعیفان و بیچارگان در وقت سرما و گرما و بارندگی مسجدی ساخته ایم و التماس میروند که در آن مسجد نماز گذاری غرض ایشان آن بود که بواسطه نماز آن حضرت مهم خود را استحکامی دهند آن حضرت در جواب ایشان فرمود که حالیا متوجه غزوه ایم و بر جناح سفر انشاء الله بعد از مراجعت در مسجد شما نماز بگذاریم چون بوقت بازگشتن بمنزل ذی اوان که قریب بمدینه است رسید اهل مسجد همان استدعا کردند جبرئیل

ابن آیه را آورد (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا مَّبْتَدَأً) (محذوف الخبر ای و فیمن وصفنا الذین اتخذوا) و اذ اهل نفاق آنند که فرا گرفتند و بنا نهادند مسجدی را (ضُراراً) بجهة مضاره بمؤمنان و ضرر رسانیدن بایشان یعنی پسر عمان خود را که اصحاب مسجد قبا اند (و کفرأً) و بجهة تقویت کفری که اضا را ان میکنند (و تفریقاً) و برای تفرقه افکندن با رسول او (ص) (بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ) میان گروندگان بوحدانیت خدا و به نبوت سید الانبیا (ص) (وَ اِرْضَادًا) و خشم داشتن و انتظار کشیدن (لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ) مرقوم کسی را که محاربه کرد با خدا و رسول او (مِنْ قَبْلِ) پیش از بنای این مسجد مراد بنوع امر راهب است که در احد و حنین بجنک حاضر شد (و لِيَحْلُقُنَّ) و هر آینه سو گندمی خوردن چون کسی گوید که چرا این مسجد ساختید (اِنْ اُرْذِنَا) ما نخواستیم از بنای این مسجد (اِلَّا الْحُسْنٰی) مگر خصلت نیکو یا اراده نیکو که نماز است و ذکر و توسعه بر ضعف (وَاللّٰهُ يَشْهَدُ) و خدا گواهی میدهد (اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) که ایشان دروغ گویند درسو گند خود (لَا تَقُمْ فِيْهِ) مایست در آن مسجد (اَبَدًا) هر گز مرویست که چون این آیه آمد رسول (ص) مالک بن الدحشم و معن بن عدی را امر کرد که بروید و آن مسجد را ویران کنید و بسوزانید ایشان برفتند و آتش در آن زدند کسانی که در آنجا بودند بگریختند و بعضی از اهل مسجد آنجا مقام کردند آتش بایشان رسیده بعضی از ایشان را بسوخت و رسول (ص) امر کرد تا آن موضع را مزبله و خاک انداز کردند و ابو عامر راهب در شام غریب و تنها بر ددر خیر است که مجمع بن حارث که امام مسجد ضرازه بود در عهد عمر خطاب پیامد و از او طلب امامت مسجد قبا کرد عمر گفت نه تو امام مسجد ضرا بودی گفت مهلا لا تعجل علی ساکن باش و بر من تعجیل مکن که من در آنوقت جوان بودم و ایشان پیران بودند و من قرآن می دانستم و ایشان نمی دانستند و من بر احوال ایشان مطلع نبودم که اگر بود می یکساعت با ایشان مقاومت نکرد می عمر او را معذور داشت و امامت مسجد قبا با او داد و بعد از آن حقه تعالی در مدح مسجد تقوی میفرماید که (لَمَسْجِدٍ) هر آینه مسجدیکه (اَسِسَ) که بنا نهاده شده است (عَلَى التَّقْوٰی) بر برهیز کاری (مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ) از اول روزی از روزهای وجود آن مراد مسجد پیغمبر (ص) است و ابو سعید نقل کرده که پیغمبر ﷺ را از آن مسجد پیر سیدم حضرت مشتی سنگریزه را برداشت و بینداخت و اشارت بمسجد خود کرد

و گفت (هو مسجد کم هذا مسجد المدينة) و بقول شهر و اظهر مسجد قبا است در محله بنی عمرو بن عوف و مرویست که حضرت رسول (ص) اول که به حوالی مدینه رسید بمحله قبا فرود آمده چهارده روز در آنجا اقامه فرمود و در آن ایام اساس مسجد قبا افکندند و آن اول مسجدیست که حضرت رسالت (ص) در آنجا نماز گذارد و از ابن عمر نقلست که حضرت رسول ﷺ هر روز شنبه سواره یا پیاده بمسجد قبا آمدی و در آنجا دور کعت نماز گذاردی و در روایت آمده که دور کعت نماز در مسجد قبا را اجر عمره ایست حاصل که حقتعالی میفرماید که آن مسجد که اساس آن بتقوی است (أحق) سزاوارتر است (أَنْ تَقُومَ) آنکه قیام کنی در او از برای نماز (فیه) در آن مسجد مؤسس بر تقوی (رُجُلًا) مردانند که از پاکیزه طینتی (يُحِبُّونَ) دوست میدارند (أَنْ يَتَطَهَّرُوا) آنکه پاکی ورزند از آنجاس و اخبث یعنی پیوسته باطهارت باشند و گفته اند بر جناب خواب نکند منقولست که بعد از نزول آیة حضرت از اهل مسجد قبا پرسید که آن کدام تطهر است که حقتعالی بدان شمارا ثنا گفت جو ابدادند که آب از عقب امجاز نلئه استعمال میکنیم یعنی در استنجا و نزد بعضی مراد تطهر است از معاصی و خصال مذمومه (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ) و خدا دوست میدارد پاکی ورزند گنر از باقر ع معنی يتطهرون سؤال کردند فرمود که يتطهرون بالماء عن الغائط والبول وبعد از آن بجهة تقریر فرق میان مسجد قبا و مسجد ضرار میفرماید که (أَفَمَنْ أَسَّسَ) آیا هر کس که اساس افکند (بُنْيَانَهُ) بنای امور دین خود را (عَلَى تَقْوَى) بر ترسکاری (مِنَ اللَّهِ) از خدا (وَرِضْوَانِ) و خوشنودی او که قاعده محکمست (خَيْرٌ) بهتر است (أَمْ مَنْ أَسَّسَ) یا آنکه کس اساس نهد (بُنْيَانَهُ) بنای امور دین خود را (عَلَى شَفَا جِرْفٍ) بر کناره روی که زیرش بمرو رسیل تهی شده و ظاهرش بجای خود ایستاده باشد (هَارٍ) شکافته شده و نزدیک بود بافتادن و این چنین زمینی سست ترین قواعد باشد و چون بنا بر او نهند (فَأَنْهَارٌ) پس آن زمین سست گردد و در افتد (بِهِ) بانبنا یا بنایی آن (فِي نَارِ جَهَنَّمَ) در آتش دوزخ حقتعالی تشبیه فرموده بنیان ایشانرا بر نار جهنم به بنیانی که بر جانب نهی واقع شده که متصف باشد بصفة مذکوره پس همچنانکه هر که بنا کرد بر جانب آن نهر در معرض فناست و خرابی آن بسیل همچنین بنای باطل و فاسد ایشان مشرفست بر سقوط و سرعت انطماس و وقوع آن بنا رجحیم مراد آنست که عمل متقی و کردار منافق مساوی نیست چه عمل مؤمن متقی ثابت و مستقیم است و مبنی بر اصل

صحيح ثابت و سبب وصول برضوان و عمل منافق سست است و غير ثابت و سريع الزوال و علت وصول نيران (وَاللّٰهُ) و خدايتعالی (لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) راه ننمايد ستمكارانرا زايد آنچه مقصود ايشانست از جابر بن عبدالله انصاری روايت کرده اند که گفت آنجا بگذشتم دودی دیدم که از آنجا بر می آید خلف بن یسن الکوفی گوید باید بر حج میرفتم بآن مسجد رسیدم که پیغمبر خدا ﷺ در او بود قبله نماز گذارده بود یعنی مسجد قبا و محراب بجانب بیت المقدس بود و این در روز کار بنی امیه بود چون خلافت بابی جعفر منصور افتاد بفرمود تا قبله را بگردانیدند تا مبادا کسی نادانسته بآنجا بنی نماز گذارد و مسجد ضرار را دیدم ویران گشته و دودی از وی بیدید آمده و مزبله گشته و نیز در مذمت آن مسجد می فرماید که (لَا يَزَالُ) همیشه هست (بُنْيَانُهُمْ) بنای ایشان (الَّذِي) مر آن بنائی که بنیاد نهادند آنرا بر اغراض فاسده (بَنُو اَرِبَّةَ) سبب شك و نفاق (فِي قُلُوبِهِمْ) در دل های ایشان زايد بر شك و نفاقی که دارند و گفته اند که مراد تخریب بنای ايشانست که در حین رجوع از تبوك ايشان استدعا کردند که حضرت نماز بگذار در مسجد ايشان حقتعالی آیه لا تقم فيه ابد انازل گردانید حضرت بفرمود تا آنرا منهدم ساختند و مزبله اهل مدینه گردانیدند پس حقتعالی میفرماید که همیشه میباشد خرابی بنای ایشان بواسطه تزايد شك و نفاق ايشان یعنی پیوسته در غم و حسرت و نفاق و ریب خواهند بود بسبب آن تخریب (إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) مگر آنکه پاره پاره کرده شود دل های ایشان بحیثیتی که قابلیت ادراك در آن نماند و گفته اند که تقطع قلوب ايشان بقتل و وقوع بابد یا بمرک یا در قبر یا در دوزخ و قول جمعی آنستکه بتوبه و استغفار و ندامت بر مثل آن امور (وَاللّٰهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست بتاسیس جمله بنای ایشان که بچه نیت بود (حکیم) حکم کننده بجزای آن بوجه حکمت که انهدام و تخریب آن بود و در تفسیر و سیط و غیر آن از محمد بن کعب قرطی نقل می کنند که چون در لیلۃ العقبه هفتادین یا هفتاد و پنج تن از اهل مدینه با حضرت پیغمبر (ص) بیعت کردند عبدالله رواحه گفت یا رسول الله (ص) از ما اخذ شرط و عهد کن برای خدا و برای خود بهره چه میخواهی حضرت فرمود که شرط فرامیگیرم از شما برای خدا که او بر ایپرستید و شرک نباورید و برای خود آنکه مرا نگاه دارید و محافظه کنید بر وجهی که مالها و نفسهای خود را نگاه میدارید گفتند چون باین امر مقام نمائیم جزای ما چه باشد حضرت فرمود جزای شما بهشت خواهد بود انصار گفتند که بر حج ابیع لا نقیل و لا نستقیل خرید و فروخت سودمند است مادر این بیع سود کردیم و هرگز اقاله نخواهیم کرد حق تعالی

از آن بیع و شری خبر میدهد که (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى) بدرستی که بخرد خدا (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از
 گروندگان (أَنْفُسَهُمْ) نفسهای ایشان را که مباشر جهاد شوند (وَأَمْوَالَهُمْ) ومالهای ایشان را که در راه
 وی نفقه کنند (بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ) بآنکه مرایشان را باشد بهشت این تمثیلی است برای اثابته مؤمنان
 بهشت بر بذل اموال وانفس ایشان نه حقیقت اشترا زیرا که بیع و شری جائی وقوع یابد که تباین
 مالک باشد چون هر که هست و هر چه هست همه از حقست که (العبد وماله لمولاه) پس مراد از این
 تعریض است در غزوه و جهاد یعنی ای بنده از تو بذل نفس ومال و از من عطا دادن بهشت بیزوال نفس
 سرمایه شرو شور است ومال سبب طغیان وغرور این دوناقص معیوبرا در راه مافدا کن وبهشت باقی
 مرغوبر ابستان و چه نیکو گفته اند: شعر: سنك بیندازو گهر می ستان * خاك زمین می ده وز رمی ستان
 در عوض فانی خوار و حقیر * نعمه پاکیزه و باقی بگیر * و در کشاف وعین المعانی وغیر آن منقولست
 اعرابی بر در مسجد پیغمبر ﷺ میگذاشت آنحضرت این آیه میخواند لمعات انوار کلام الهی باطن او
 را عکس پذیر اشراقات فیوضات ملکی ملکوتی ساخته پرسید که هذا کلام من این سخن کیست گفتند
 کلام الله گفت که این بیع و شراکی بوده است جواب دادند که در روز میثاق که ذرات ذریات را خطاب
 مستطاب است بر بکم شنو انیدند اعرابی گفت والله بیع مریح لاقیل ولانستقیل چون نفوس معیوب
 و اموال فانی را میخرد و در عوض آن بهشت باقی میدهد هر گز این بیع را اقاله نکنم و فسخ آن ننمایم
 بلکه نفس ومال خود را در بازم شعر: آن بیع را که روز ازل بانو کرده اند * اصلا در آن حدیث اقلت
 نه می رود * عزیزی فرمود که هر که بنده بخرد در حینی که بعیب او دانا باشد او را رد نتواند کرد پس
 حقتعالی ما را خریده با آنکه بعیوب ما دانا بود امیدانستکه از درگاه کرم خود رد نفرماید شعر
 امید که از فضلت مردود نگردم من * چون من بهمه عیبی لطف تو خریدارم * و ابوذر نورجانی
 در این باب فرموده شعر: تو بعلم ازل مرا دیدی * دیدی آنکه بعیب بخردی * تو بعلم آن و من بعیب همان
 رد ممکن آنچه خود پسندیدی * و در حقیقه این بیع و شری و بیان آنکه خود را مشتری گفت و ما را
 با بیع و نفس ومال را بذکر اختصاص داد و دل را در اینمبایعه داخل نگردانیدند مذکران و محققان را
 عبارات عجیب و اشارات غریب هست و آنرا در کتاب اهل تحقیق واصحاب تدقیق توان یافت و من الله الاعانة
 و التوفیق و از آنجمله یکی از اکابر گفته که بیع موقوفست بر با بیع و مشتری و دلال و ثمن مشتری خدای
 غفار است و دلال محمد مختار ﷺ و با بیع بنده مؤمن دیندار و ثمن دارالقرار (فنعیم مشتری الرب
 الرحیم و نعیم الدلال الرسول الکریم و نعیم الثمن جنه النعیم) حقتعالی در آیه ذکر کرده که از بنده

میخرم و نکفت که بهشت میفروشم زیرا که هر که چیزی فروشد یا از برای سود میفروشد و باجهت حاجت و این هر دو بر او سبحانه محالست و اگر گفتی که بهشت میفروشم کرا یا رای آن بودی که گفتی من میخرم یا من بهای بهشت دارم پس بهشت ناخریده ماندی و بنده از این خیر بریده شدی و اینمبايعه من بامؤمنانست چه کافر مرانشناسد و هر کسی را که نشناسد ثمن جلیل بعوض متاع حقیر باو نمیدهد و دلال تامحبت بابيع ندارد متاع او را بثمان جلیل نمیفروشد پس در اینمبايعه متابعت شریعت لازم است تا بموجب فاتبعونی یحببکم الله متاع حقیر بثمانی چنین فروخته شود و نکته من دعانی احببته و من سئلنی اعطیته و من اطاعنی شکرته و من عصانی سترته و من عرفنی خیرته و من احببنی احببته و من احببته ابتلیته و من ابتلیته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته ظهوری تمام دارد و بعد از آن استیناف میکند بیان ما لاجله الشری را بقوله (يُقَاتِلُونَ) کارزار میکنند این مؤمنان که نفس ایشان خریده شده است (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا و طلب رضای او (فَيَقْتُلُونَ) پس گاهی میکشند دشمنان را (وَيُقَاتِلُونَ) و گاهی کشته میشوند بر دست ایشان و عده داده است خدا ایشان را بر آن بیع و شری (وَعَدَّ عَلَيْهِ) و عده دادنی بر او (حَقًّا) ثابت و باقی که خلاف نیست در آن در انوار گفته که و عدا مصدر مؤکد است برای آنچه شرا دالست بر آنچه آن در معنی و عده است و قوله (التَّوْبَةُ وَالْإِنْحِيلِ وَالْقُرْآنِ) متعلقست بوعده یعنی و عده دادنی ثابت در این سه کتاب این دلیلست بر آن که اهل توبه و انجیل مامور بودند بقتال بعد از آن بر سبیل مبالغه در انجام و عده و تقریر حقیقت آن میفرماید که (وَمَنْ أَوْفَى) و کیست وفا کننده تر (بِعَهْدِهِ) بعهد خود (مِنْ اللَّهِ) از خدای که کریمست و کریم خلف و عده روان دارد (فَأَسْتَبِشِرُوا) پس شادمان و فرحان باشید آنچه غایت فرحست (بِبَيْعِكُمْ) بخرید و بفروخت خود (الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ) که مبايعه گردید بآنچه او سبحانه عظیم مطالب را برای شما واجب گردانیده کما قال (وَذُلِّكَ) و آن بیع (هُوَ الْقَوْزُ الْعَظِيمُ) آن رستگاری است بزرگ در مدارك از امام جعفر صادق نقل میکند که ایمؤمنان قیمت شما نیست مگر بهشت پس مفروشید خود را مگر بآن یعنی خود را بمتاع غرور دنیا مفروشید که قیمت شما نعیم جاودان نیست (التَّائِبُونَ) رفع آن بر مدحست ای هم التائبون یعنی مؤمنان مذکور باز گردند گان انداز معاصی با رجوع کنند گان اند بحضرت باری (الْعَابِدُونَ) برستند گان حق با خلاص و قایم بشرایط خدمت (الْحَامِدُونَ)

ستایندگان حق بر آنچه برایشان رسد از سراء و ضراء و یا شناسندگان نعمه الهی در هر لحظه (السَّاجِدُونَ) روزه داران لقوله صَلَّوْا عَلَيْهِ سیاحت امتی الصوم و گویند وجه تسمیه صایم بسایح آنست که در خبر آمده که فردای قیامت هر کسیرا در بهشت جای معین بدهند مگر روزه دارا که حقیقتاً سیر گوید که تو در بهشت میگرد و سیاحت میکنی تا آنجا که تو را خوش آید فرود آی و یا سایه جان سیر کنندگان اند بطلب علم یا برای جهاد و زیارات یا بیرون آیندگان از بادیه نفس بسر منزل انس و بنا بر اول تشبیه صوم بساحت از حیثیت آنست که آن ریاضت نفسانیه است که بآن متوصل میتوان شد باطلاع بر خفایای ملک و ملکوت (الرَّامِعُونَ) رکوع کنندگان در نماز یا خضوع ارندگان در نماز بر درگاه بی نیاز (السَّاجِدُونَ) سجده کنندگان در صلوة یا طالبان قرب رفیع الدرجات (الْمُرُونَ بِالْأَمْرِ وَوَف) فرمایندگان با ایمان و طاعت و سنت حضرت رسالت صَلَّوْا عَلَيْهِ (وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و باز دارندگان از کفر و معصیت و ارتکاب بدعة ذکر عاطف در این بجهة دلالتست بر آنکه او با معطوف علیه در حکم خصلت واحده اند کانه قال الجامعون بین الوصفین و یا بجهة تضاد میان امر و نهی چون نیات و ابکارا (وَالْحَافِظُونَ) و نگاه دارندگان (إِحْدُودِ اللَّهِ) مر احکام شرایع خدا را ذکر و او اینجا بجهة تشبیه است بر آنکه ما قبل این مفصل فضایل است و اینمجموع آنست و گویند که بجهة ایذاست بآنکه متابع بسایع تمام شده از حیثیت آنکه سبعة عدد تام است و ثامن ابتدا است بعدد دیگر معطوف بر آن و لهذا آنرا و او ثمانیه گویند (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) و بشارات ده مؤمنانرا که بدین صفات موصوف اند وضع مظهر در موضع ضمیر دلیل است بر آنکه ایمان داعی ایشانست بدین فضایل و مؤمن کامل آنکس است که بر این صفات باشد و حذف مبشر به اشارتست بتعظیم و تکثیر آن کانه قال (و بشرهم بما یجزل عن احاطة الافهام و تعبیر الکلام) و اصحاب ما روایت کرده اند که این صفات ائمه معصومین است زیرا که جمیع صفات بر وجه تمام و کمال در غیر ایشان یافت نمی شود و در تفسیر حسن بصری واقع شده که اهل اسلام از حضرت رسالت صَلَّوْا عَلَيْهِ التماس کردند که از برای آبی ما که در جاهلیت مرده اند استغفار فرما حق تعالی این آیه را انزال فرمود که (مَا دَانَ لِنَبِيِّ) صحیح نبود و نسزد و روا نباشد مریغ مبر را (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و آنانرا که گرویده اند (أَنْ يَسْتَعْفِفُوا) آنکه طلب آمرزش کنند (الْمُشْرِكِينَ) برای شرك آرنندگان (وَلَوْ كَانُوا) و اگر چه باشند آن مشرکان (أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ)

خداوند خویش (مَنْ بَدَّ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ) از پس آنکه روشن شده مرایشان را (أَنَّهُمْ) آنکه ایشان یعنی ارباب شرك (أَصْحَابُ الْجَحِيمِ) ملازمان دوزخند و اینکه مفسران اهل خلاف برانند که چون ابوطالب رضی الله عنه را وفات نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمد و گفت (يا عم انك اعظم الناس علي حقا) در همه جهان آن حق که تو را بر منست هیچکس را نیست و آندوستی تو که در دل منست هیچکس را نیست و حق تو بر من از حق پدرم بیشتر است مرا بکلمه شهادت یاری ده ابو جهل و عبدالله امیه حاضر بودند گفتند (اترغب عن ملة عبدالمطلب) و بر روایت دیگر (عن ملة ابراهيم) جواب داد که (انا على دين عبد المطلب و دين ابراهيم) رسول چون اینرا شنید فرمود پس برای تو استغفار کنم و چون قصد استغفار کرد این آیه آمد و او را از استغفار منع کرد و قویست باطل و سخنی است غیر واقع زیرا که اینسوره باتفاق نزدیک بوفات سید کاینات رضی الله عنها نازل شده و ابوطالب ابتداء اسلام فرمان یافته و نیز اگر این صحیح باشد دلالت بر ایمان ابوطالب کند نه بر کفرش زیرا که قول او که (انا على دين عبدالمطلب) دالست بر آن چه عبدالمطلب نزد ما و مخالفان مسلمان بوده و نیز ابوطالب گفت که من بر دین ابراهیم و این بدیهی است که هر که بر ملة ابراهيم بود البته مسلمان باشد و استناد کفر با و موجب مکفر او دیگر آنکه باجماع امامیه که فرقه حقه اند و وی مسلمان بوده چگونه آیه در حق او باشد و دلایل داله بر اسلام ابوطالب در وسط اجزای سابقه با بسط وجهی سمت ذکر یافته بعد از آن علت استغفار ابراهیم برای پدر خود یعنی عمش بیان میکند بقوله (كَانَ اسْتِغْفَارَ اِبْرَاهِيمَ) و نبود آمد رزش خواستن ابراهیم (لاییه) برای پدر خود یعنی عمش آذر که در تربیت و محافظت وی در حین طفولیت بمنزله پدر بود (إِلَّا عَنْ مَوْعَدَةٍ) مگر از برای وفای کردن وعده که در وقت مناظره (وَعَدَهَا اِيَّاهُ) وعده کرده بود مر پدر خود را حیث قال ساستغفر لك ربی یعنی زود باشد برای تو از خدا طلب مغفرت کنم بتوفیق ایمان که مکفر ماقبل خود است و ماحی جمیع خطیئات واقعه در حالت کفر و گویند ابراهیم آذر را دعوت کرد وی گفت که من مؤمنم و بجهت این برای او استغفار کرد و درین بایع مذکور است که آذر وعده داده بود ابراهیم را که من ایمان خواهم آورد و این اصح است فکانه قال (فاغفر لابی اذا امن) پس ضمیر وعده راجع به آذر باشد و استغفار ابراهیم اینکه من طلب مغفرت میکنم برای تو وقتیکه بگروی (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ) پس آن هنگام که روشن گشت مر ابراهیم را (إِنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ) که آذر دشمن است مر خدا را یعنی بر کفر بمیرد و یا بوحی او را معلوم شد که او ایمان نخواهد آورد (تَبَرَّءَ مِنْهُ) بیزارى کرد از او و قطع استغفار نمود و گویند که علم ابراهیم

بعدم ایمان اودر روز قیامت باشد وقتی که عم رانه بیند گوید اللهم ابی اللهم ابی حقتعالی امر کند که آذر را بصورت کفار در نظر اودر آورندوی گوید که این چیست گویند این عم تست که بر کفر مردو باتودروغ گفت که ایمان آورده ام و چون نفاق کفر او برابر هم ظاهر شود بیزاری کند از او (ان ابراهیم لاواه) بدرستی که ابراهیم علیه السلام بسیار آه کننده بود این کنایتست از رقت قلب و کثرت رحم و فرط شفقت او (کریم) بردبار بود و صبور بر اذی و آزار قوم از جمله بعدی که آذر میگفت (لا رجمنک) اودر جواب میگفت (ساستغفر لک) این جمله مو کده بیان آنچه نیست که حامل ابراهیم شد بر استغفار برای عم خود با وجود سکالت او بر او گویند او اه بمعنی خاشعست چنانچه هر ویست از انس که زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و سخن گفت که مکره رسول بود عمر بانک بر وی زدر رسول فرمود دعویها فانه او اهت گفتند او اهه و بد خوئی چه باشد گفت بمعنی خاشعه از کعب الاحبار مرویست که او اه آنکس است که چون ذکر آتش دوزخ کنند او آه کشد و بمعنی کثیر الذکر نیز آمده نقلست که مردی بود بسیار و ذکر خدا میکرد روزگار خود را مستغرق تسبیح و تهلیل گردانیده بود حدیث او را نزد رسول گفتند فرمود که آن او اه است و ابن عباس فرموده که در عهد رسول صلی الله علیه و آله مردی بسیار قرآن خواندی چون وفات یافت رسول بروی نماز گذارد و او را دفن کرد فرمود رحمة الله انک کنت او اه او گفته اند که او اه آنست که با او از بلند بذکر خدا و دعا و قرآن مشغول باشد و در اثناء آن آه بسیار کند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام بسیار گفتی که آه من النار قبل ان لا ینفع آه از آتش دوزخ پیش از آنکه آه سود ندهد و امیر المؤمنین علیه السلام بسیار فرمودی که آه من قلة الزاد و طول السفر آه از کمی توشه یعنی عمل و درازی سفر آخرت و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که او اه بمعنی دعا است یعنی کثیر الدعاء و ابن عباس نیز باین تفسیر فرموده و مجاهد و عکرمه گفته اند که او اه الموقن المتیقن و نزد عبدالله بن شداد بمعنی خاشع متذللست و کعب گفته که او اه بلغت حبشه بمعنی مؤمن است از مجاهد منقولست که چون حقتعالی اهل اسلام را نبی فرمود از آنکه برای کفار استغفار کنند آنانکه قبل از نبی با استغفار برای کفار ارتکاب نموده بودند بجناب نبوت صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله بحال ما چگونه باشد که از جهالت برای کفار استغفار کرده ایم حقتعالی این آیه فرستاد (و ما کان الله لیضل قوماً) و نیست خدا و در حکمت او جایز نیست که قومی را ضایع و تباہ گرداند باین وجه که اسم ضلالت بر ایشان نهد و ایشان را بر استغفار برای کفار قبل از نبی مؤاخذه فرماید (بمدا اذهد لهم) بعد از آنکه راه نمود ایشان را باسلام و حکم به هدایت ایشان کرد (حتی بین لهم) تا وقتیکه روشن گرداند برای ایشان

(مَائِتَقُونَ) آنچه واجبست که از آن پرهیز کنند و گویند آیه در شان جمعی است که قبل از تحویل قبله در گذشتند و بپایش از تهریم خمر ساغر اجل نوشیدند پس معنی آنست که بر ایشان از انکارها که کرده اند گرفت نیست و از کلبی و مقاتل روایتست که چون حقتعالی مؤمنان را امر کرد ببعضی احکام و فرائض و ایشان بآن عمل کردند و بعد از آنکه غایب شده بودند از شرف صحبت حضرت رسالت ﷺ حقتعالی آن احکام را بجهت تغییر مصلحت نسخ فرمود و بعد از معاودت صحابه را دیدند که برخلاف این عمل میکردند گفتند یا رسول الله ﷺ حکم ما چیست در آنچه قبل از این کردیم از احکام منسوخه و علم بنسخ آن نداشتیم حقتعالی این آیه در شان ایشان نازل ساخت و گفت خدا ابطال عمل قومی نکند که ایشان بر منسوخ عمل کرده باشند بر طریق جهالت تا آنکه علم باو پیدا کنند (إِنَّ اللَّهَ بِدِرْسْتِي كَمَا خَدَا) بِكُلِّ شَيْءٍ به همه چیزی از احوال اول و آخر ایشان (عَلِيمٌ) دانا است و چون او سبحانه منع اهل اسلام کرد از استغفار برای مشرکان اگر اچه اقارب باشند و این متضمن وجوب تبرا بود از ایشان و بیزاری از جمیع ایشان بعد از آن میان میکند که او است که مالک کل موجودات و متولی امر همه و غالب بر جمیع تا از ماعدای او تبرا کنند و نصرت و اعانت از او طلبند و قطع یاس کنند از نصرت و ولایت کفره پس میفرماید که (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) امر او راست پادشاهی آسمانها و زمینها پس هر چه خواهد کند بیمانعی و منازعی (يُحْيِي) زنده گرداند مردگان را (و يُمِيتُ) و بمیراند زندگان را (و مَالِكُمْ) و نیست شمارا ای مؤمنان (بِمَنْ دُونَ اللَّهِ) بجز از خدای (مِنْ وَلِيٍّ) کارسازی که متولی امور شما شود (و لَا نَصِيرٍ) و نه یاری که مددکاری شما نماید و میساید که خطاب با کفار باشد و معنی اینکه خدا بر او پرستش کنید که شمارا بغیر او متوفی امری نیست که حکم عقاب از شما رفع کند و جز او را یاری نه که عذاب از شما باز دارد (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ) بدرستی که خدای باز گشت بقبول توبه از ترك ندب (عَلَى النَّبِيِّ) بر پیغمبر خود بجهت اذن او و منافقان را در تخلف (وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ) و از مهاجران و انصار یعنی جمعی از ایشان که کاره بودند در غزوه تبوک را بطبع یعداد و گویند مراد بتاب الله علی النبی تیری ذمت حضرت رسالت است از تعلق بذنوب بقوله تعالی لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر یا بعثت است بر توبه یعنی هیچ کس نیست که محتاج بتوبه و استغفار نباشد حتی پیغمبر و اصحاب او چه هر کس را مقامی است که مادون او نسبت بوی منقصب خواهد بود پس توجه بمادون منقستی است که از آن توبه لازم باشد و نزد بعضی وانی لا استغفر الله کل یوم سبعین مرة اشاره باینست و نزد بعضی از علماء محققین آنست

که این معنی مناسب مرتبه حضرت رسالت (ص) نیست چه توجه آن حضرت بغیر حق نبوده پس ذکر توبه نبی برای آنست که تا مقدمه توبه امت باشد و توبه تابع بمقدم تصحیح پذیر دودر مجمع و تفسیر جرجانی نیز هذکور است که چیزیکه موجب توبه باشد از آنحضرت صادر نشده بود بجهت دلایل داله بر وجوب عصمت انبیاء اما ذکر آن بجهت آنستکه که تا سبب توبه مهاجر و انصار باشد چه امت تابع پیغمبر خود اند در جمیع اقوال و افعال و میتواند بود که توبه آن حضرت بر سیل خشوع و خضوع و انقطاع او باشد بخدا و از امام علی بن موسی الرضا (ع) روایتست که (لقد تاب الله بالنبی علی المهاجرین و الانصار یعنی خدا بسبب پیغمبر (ص) توبه مهاجر و انصار را قبول کرد و برایشان رحمت فرمود (أَلذِّینَ أَتَبِعُوهُ) آنان که پیروی کردند پیغمبر (ص) را) (فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ) در زمان عسره و تنگی لشکر تبوک را (جیش العسره) میگفتند بجهت آنکه عسره عظیم ایشان را بود هم در مرکب که ده تن یکشتر داشتند و هم در توشه که دو کس در روزی یککخر مابسر میبردند و هم دو آب که با وجود قله مرا کب شتر را میکشند و بر طوبات اجواف و امعای آن دهن خویش تر میساختند و هوا بغایت گرم بود چنانکه جابر بن عبدالله انصاری روایت کرد که مهاجر و انصار را سه عسرت بود عسرت آب و عسرت زاد و عسرت چهار پای و خستگی نیز علاوه باین سه عسرت شده بود و قلت چهار پای بر وجهی بود که هر ده مرد یکشتر بود که بر آن بنوبت بنشستندی و زاد ایشان خرمای بدطعم و روغن گاو متغیر شده و با وجود این روزی هر دو مرد به یککخر ما گذرانیدند باین وجه که آنرا مردی در دهن نهادی و یاره بمکیددی و بعد از آن بصاحب خود دادی و او نیز بقیه او را بمکیددی و آنگاه جرعه آب بر بالای آن کشیدندی ابن عباس فرموده که بی آبی صحابه بجائی رسیده بود که روزی بمنزلی فرود آمده بودیم بجهت فرط حرارت هوا تنگی بر ما غالب شد چنانچه نزدیک بود که نفس ما منقطع شود پس بعضی ما جاشده شتر را میکشند و آبی و تری که در شکم وی بود میخورند صحابه نزد رسول (ص) آمدند و گفتند یا رسول الله (ص) ما از تنگی هلاک شدیم دعا کن تا حق تعالی ما را آبی دهد حضرت دست بدعا برداشت و دعا کرد بارانی عظیم آمد تا آب خوردیم و ظرف خود را پر ساختیم چون از لشکر گاه بیرون رفتیم همه زمین خشک یافتیم و باران جز در لشکر گاه نبود پس حق تعالی می فرماید که در زمان تنگی چنین ایشان متابعت پیغمبر (ص) می کردند (مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ) پس از آنکه نزدیک بود که از غایت عسرت (بِزَيْغٍ) میل کنند و از جای برود (قُلُوبٌ فَرِيقٌ) دلهای گروهی (مِنْهُمْ) از ایشان یعنی کار بدان رسیده بود که جمعی از جهاد باز گردند یا از متابعت رسول (ص) دست باز دارند بواسطه شدت مشقت و فرط بلیه (ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ) پس خدا باز گشت بر آنانکه قلوب ایشان از ثبات بر ایمان

میل کرده بود و بتوفیق و لطف مدد ایشان داده تا یب شدند از خطرات و وسوس شیطانی پس توبه ایشان را پذیرفت در انوار گفته که تکرار برای تاکید است و تنبیه بر آنکه حقتعالی توبه ایشان قبول کرد از آنچه ایشان را طاری شده بود از عدم ثبات بجهت فرط عسرت (اِنَّهُ بِهِمْ) بدرستی که خدا بر ایشان (رُؤْفٌ) بسیار رؤف است بعد از توبه (رَحِيمٌ) مهربانست بتفضل بر ایشان (وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا) و دیگر توبه پذیرفت بر آن سه کس که باز پس گردانیده شدند یعنی تخلف کردند از غزو و امر ایشان موقوف بحکم الهی بود قبل از این گذشت که مهم کعب و هلال و مراد در تاخیر افتاد و حضرت رسالت (ص) حکم فرمود که کسی بایشان مکالمه و مخالطه نکند و بعد از چهل روز فرمود تا از زنان خود دور شوند و وزن هلال بخدمت وی ناهمزد گشت جهت آنکه مردی بود پیر و ضعیف بشرط عدم مباشرت و کار بر ایشان تنگ آمد (حَتَّىٰ اِذْضَا قَوْلُ) تا وقتی که تنگ شد (عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ) بر ایشان زمین (بِمَارْحَبَتِ) با وجود گشادگی و وسعت این کنایست از شدت حیرت و نهایت پریشانی ایشان (وَضَا قَوْلُ) و تنگ شد (عَلَيْهِمْ) بر ایشان (اَنْفُسِهِمْ) دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت بحیثیتی که فرح و سرور و انس را در آن راه نبود (و ظَنُّوا) و دانستند (اَنْ لَّا مَلْجَا) آنکه پناهی نیست (بِنِ اللّٰهِ) از خدای (اِلَّا اِلَيْهِ) مگر بوی و آمرزش خواستن از کرم وی (تَابَ عَلَيْهِمْ) پس توبه پذیرفت خدا بر ایشان بار دیگر بعد از پنجاه روز (اَلَيْتُوْا) تا مستقیم شدند بر توبه خود با خدا و حق توفیق و لطف ارزانی فرمود تا آنکه ایشان اختیار توبه کردند یا آسان گردانید توبه را بر ایشان تا تاب شدند (اِنَّ اللّٰهَ) بدرستی که خدا (هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ) اوست بسیار قبول کننده توبه از تابیان و اگر چه در روزی صد بار واقع شود از ایشان و متفضل است بر رحمت بر ایشان که بن مالک روایت کند که در هیچ غزوه از رسول (ص) تخلف نکردم چون وقت غزای تبوک بود رسول ﷺ ساز رفتن میکرد و گرمای گرم بود و هنگام میوه من عزم داشتم که بروم پس سازد و شتر را راست کردم و بعضی دیگر از ضرورات مانده بود گفتم امروز و فردا بهم رسانم و در این اندیشه بودم که رسول ﷺ متوجه تبوک شد و من و مراده و هلال ماندیم و در مدینه غیر از ماهی سه و زنان و طفلان و بیماران و جمعی منافقان کسی نمانده بود بسی ندامت خوردم بر تخلف خود چون مردم بسیار بار سول خدا (ص) بودند نظری بهر یک نه میرسید و بجهت این مرایان نکرد

تا که بتیوک رسیدند گفت ما فعل کعب بن مالک یکی گفت یا رسول الله او را تنعم و استراحت نفس از این سفر باز داشت معاذ گفت خلاف اینست که میگوئی ما از او بغیر خیر و صلاح چیزی ندیده ایم چون رسول از غزاع تبوک فارغ شد و متوجه مدینه شد با خود اندیشه کردم که چه عذر آرم با خود قرار کردم که به از این نیست که آنچه راستست بر طبق عرض نهم پس رسول بمدینه آمد و بنا بر عادت خود اول بمسجد آمد و دو رکعت نماز گذارد و هر یکی از مختلفان می آمدند و عذری بدروغ میگفتند و رسول قبول نمیفرمود من پیش آمدم و گفتم یا رسول الله ﷺ بانو جز راست نتوان گفت مرا هیچ عذری نبود بلکه توقف من محض تقصیر و کاهلی بود و امید میدارم که بسبب راست گفتن من حقتعالی توبه مرا قبول کند و مرا بکریم خود عفو فرماید و هلال و مراره نیز آنچه راست بود معروض داشتند حضرت روی بقوم کرد و فرمود اینها راست گفتند پس مرا گفت بر خیز تا بینم که حقتعالی در باره شما چه حکم فرستد بر خواستم و از مسجد بیرون آمدم مردمان زبان ملامت دراز کردند که چرا در این باب عذری نگفتی هم چنانکه سایر متخلفان تا از توبه قبول کردی گفتم اگر در دروغ گفتن نجات متصور است پس در راست گفتن بطریق اولی خواهد بود پس از آنجا بر فتم و رسول ﷺ باصحاب گفت که با ایشان سخن مکنید و اختلاط ننمائید پس هیچ کس بگرد ما نمی آمد و با ما سخن نمی کرد و جواب سخن ما نمیداد و ما بمرتبه از این اندوه گین و غمگین گشتیم که جهان روشن در چشم ما ناریک شد و چنان پنداشتیم که خانه ها و منازل ما نه بر آن وجه است که بود و من برای نماز بمسجد میرفتم رسول ﷺ بگوشه چشم بمن نگاه می کرد و روی از من میگردانید و زنان ما نیز بفرموده رسول ﷺ از ما هجرت کردند و باران ما از ما دور شدند و مادر دلتنگی و جزع و زاری و ناله و بی قراری ما ندیدیم تا شبی من بر خواستم و بر بام سرای ابن عم خود رفتم و بروی سلام کردم جواب من نداد و هر چند جهد کردم که با من سخن کند میسر نشد و باوی گفتم بخدا بر تو سوگند میدهم که تو نمیدانی که من خدا و رسول او را دوست دارم جواب نداد تا آخر گفت که خدا بهتر میداند پس از آنجا پائین آمدم و روز دیگر در بازار مدینه نشسته بودم مردی ترسایباز از آمد و گفت کعب بن مالک کدام است او را بمن راه نمودند بیامد و نامه بمن داد از ملک عسفان در آنجا نوشته بود که چنین شنیدم که صاحب تو تورا جفا کرده و از نزد خود رانده نزد من ای تا آنچه مراد تو باشد حاصل کنم گفتم این محنت صعبتر و سخت تر از محنتی است که دارم پس آن نامه را بسو ختم چون چهل روز بر آمد رسول ﷺ مرا گفت از زن دور شو گفتم یا رسول الله ﷺ طلاقش دهم فرمود نه ولیکن باوی نزدیکی مکن من بخانه رفتم و با او گفتم که بر خیز و بخانه خود رو و آن دو کس را نیز همین فرمود زن هلاک نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله ﷺ (ص) اهلال مردی پیر است و بازنان احتیاج ندارد اما وی را از خدمت کاری گزیری نیست

دستوری باشد تا خدمت او کنم حضرت اجازت فرمود و باین محنت و بلیه میگذرانیدم تا صد و پنجاه روز بگذشت روزی بر بام سرای خود نماز بامداد می کردم از سر کوه سلع ندائی شنیدم که بشارت باد تورا ای کعب من بسجده افتادم و دانستم که حق تعالی فرجی فرستاد همان ساعت دیدم که سواری میتاخت چون نزد من رسید بشارت داد بقبول توبه من نزد حضرت عزت من جامه خود را باو بخشیدم و بر خواستم و بمسجد رفتم چون از در مسجد به اندرون رفتم ابو طلحه بر خواست و مرا در بر گرفت و گفت مبارك باد تو را که خدای تعالی توبه تو را قبول کرد من نزد رسول خدا ﷺ آمدم و بروی سلام کردم روی رسول ﷺ از بشارت چون قمر روشنائی میداد مرا گفت بشارت باد تورا بقبول توبه گفتم یا رسول الله ﷺ امن عندك امن عندك من عند الله فرموده من عند الله پس این آیه بر من خواند که لقد تاب الله النخ من گفتم که چون قبول توبه من بیکت راستی بود عهد کردم که در بقیه عمر خود جز راستی نکویم و مال خود را در راه خدا صدقه کنم فرمود بعضی را تصدق کن و بعضی را برای معیشت خود و عیالان خود باز گیر بعد از آن حق تعالی خطاب باهل ایمان کرد و فرمود که (يا ايها الذين امنوا اتقوا الله) ای گروه مؤمنان بترسید از خدا و بمثل این فعل که مخالف امر باشد معاودت نکنید (و كنوا مِمَّ الصّادِقين) او باشید از راست گویان در اقوال خود و یادردین خدا از روی نیت و اقوال و اعمال چون کعب بن مالك و آندو کس دیگر که راست گفتند و عذر باطل نیاوردند و بسبب راستی که من صدق نجی دولت نجات یافتند و گویند این خطاب باهر کتائین است یعنی ای گرویدگان بموسی و عیسی بترسید از مخالفة محمد صلی الله علیه و آله و باشید با صدقان که اصحاب اختیار و امت بزرگوار و آیند نزد بعضی مراد با صدقان آنانند که در این آیه ذکر ایشان کرده است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و آن عبیده بن حارث بود و حمزة بن عبدالمطلب و جعفر بن ابیطالب و منهم من ینتظر کعلی بن ابیطالب و مرویست از ابی صالح از ابن عباس که کو نوامع الصادقین او مع علی و اصحابه و جابر از ابی جعفر روایت کرده که کو نوامع الصادقین او مع آل محمد و ضحاک گفته که مع النبیین و الصّادقین فی الجنّة بالعمل الصّالح فی الدنیا و نافع فرموده که مع آل محمد و اصحابه و بروایتی از ابن عباس نقلست که مع الذین صدقت نیاتهم و استقامت قلوبهم و اعمالهم و خرجوا مع رسول الله و لم یتخافوا او حافظ ابو نعیم که یکی از علماء اهل سنه است روایت کرده است از ابن عباس که این آیه در شان علی ابیطالب عز و نزل نیافته است و مراد از صدقین علی بن ابیطالب است و ابو صالح روایت کرده از مند بن علی القری از کلبی از ابی صالح از ابن عباس که مراد از صدقین علی بن ابیطالب است و اصحاب

آن را بن قعب از مالک بن انس نقل کرده که او از نافع و نافع از عبد الله بن عمر راایت کرده که او با صاحب خود میگفت که (امر الله اصحاب محمد باجمعهم ان یخافوا الله ثم قال لهم و کونوا مع الصادقین یعنی محمد و اهل بیته) یعنی ابن عمر گفته که حق تعالی امر فرموده است همه اصحاب رسول (ص) را بپرهیز کاری و اجتناب از معاصی و بعد از آن دلالت کرده است بمتابعة پیغمبر (ص) و اهل بیت او و مراد از صادقین محمد (ص) است و عترت او و بدانکه صدق صفتی است عظیم و خصالتی جسمیم و شیمه ایست جمیل و نعمتی است جلیل چنانکه در بعضی اخبار وارد شده است که روزی اعرابی خدمت حضرت رسالت (ص) آمد و گفت یا محمد (ص) (انی ارید ان امن بك الا انی احب الخمر والزنا والسرقه والكذب والناس یقولون انک تحرم هذا الاشياء کلها و لاطاقة لی بترکها فان قنعت منی بترك واحدة منها امت بك فقیل رسول الله ذلك و شرط له الصدق ثم اسلم فلما خرج من عند رسول الله عرضوا علیه الخمر فقال ان شربت الخمر فان سألنی رسول الله عن شربها و کذبت فقد نقضت العهد و ان صدقت اقام الحد علی فترکها ثم عرضوا علیه الزنا فجاءه ذلك فی الخاطر و کذا فی السرقه فعاد الی رسول الله (ص) و قال ما احسن ما فعلت لما منعتنی عن الکذب انسا ابواب المعاصی علی و تاب عن الكل) حاصل معنی اینخبیر آنستکه روزی اعرابی بجناب نبوت حاضر شد و گفت یا محمد (ص) میخواهم که بتو ایمان آورم و تصدیق نبوت تو نمایم و بدین تو در آیم اما من مردی ام که شراب را ترک نمیتوانم کرد و زنا کردن شیمه من است و دروغ گفتن و دزدی کردن شیوه من و من شنیده ام که تو این همه را حرام کرده و تجویز از نمیکنی و کسیکه مرتکب آنها میشود او را عقوبت مینمائی و این همه خصال پیش تو مذموم است و من نمیتوانم که از اینها بگذرم و توبه کنم و اگر قانع میشوی که از یکی بگذرم و باقی را منع نکنی من بتو ایمان می آورم و اگر که راضی نمیشوی باین شرط من بحال خود باشم و بتو ایمان نیارم پس حضرت التماس او را قبول کرد و او را از کذب توبه داد پس اعرابی ایمان آورد و از مجلس شریف بیرون رفت اتفاقا بر او شراب عرض کردند ابا کرد زیرا که تامل نمود که اگر شراب بخورم و حضرت از من پرسد که شراب خورده یانه اگر گویم نخورده ام دروغ گفته باشم و دروغ گفتن من نقض عهدی است که با رسول کرده ام و اگر راست گویم اقامه حد بر این لازم حال من شود پس خود را از شراب منع کرده و مرتکب خمر نشد و بازنی ملاقات کرده خواستکه با او زنا کند آنچه در صورت خمر در خواطرش خطور کرده بود مانع او شد و مرتکب زنا نیز نشد و در صورت کذب و سرقه نیز همین حالت او را دست داد و از کذب و دزدی نیز خود را منع کرد پس برگشت بخدمت پیغمبر (ص) رفت و فرمود که یا رسول الله (ص) در حق من چه نیکو کاری کردی که مرا از کذب توبه دادی چه منع تو مرا از کذب سبب آنشد که من از جمیع معاصی ممنوع

گشتم از برکات انفاش شریف تو از جمیع مناهمی در گذشتم و فیروزی و درستکاری یافتم و در خبر است که (لا يزال العبد یصدق حتی یکتب عند الله صدیقاً) همیشه بنده راست گوید که تا نام او در جریده صدیقان نویسد و همچنین دروغگوی تا چندان دروغ گوید که نام وی در جریده دروغ گویان نویسد و از حضرت رسالت (ص) مرویست که (علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة) راست گوئید که راستی مردی را بیرساند و بر به بهشت راه نماید و دروغ که دروغ بفرورد راه نماید و فرورد بد و زخ رساند و در خبر آمده که روزی ابوذر غفاری حدیثی از رسول (ص) روایت میگرد جمعی ویرا تصدیق نمیکردند چون رسول (ص) حاضر شدی و شکایة قوم معروض داشت حضرت فرمود که (ما ظلمت الخضر و لا اقلت الغیر اعلیٰ اصدق لهجة من ابی ذر) و در میان این سخن بود که امیر المؤمنین ع از در مسجد در آمد رسول ص فرمود (الا هذا لرحل المقبل فانه صدیق الاکبر و الفاروق الاعظم) و بعد از ذکر متخلفان از حرب تبوک و بیان قبول توبه بعضی از ایشان بر سیل توانی و کاهلی نه بر وجه نفاق و دورویی تو بیخ اهل تخلف میفرماید که (ما کان) روانیست و نشاید (لاهل المدينة) مر اهل مدینه رانفی برای مبالغه است از قبیل کریمه (وماکان لکم ان توذوا رسول الله یعنی البته جایز نیست اهل مدینه را (و من حو لهم) و آنانرا که گردا گرد ایشانند) (من الأعراب) از بادیه نشینان چون اعراب جهنیه و مزینه و اسلم و اشجع و بنی غفار (ان یتخلفوا) آنکه تخلف کنند و باز پس روند) (عن رسول الله) از مرافقه رسول خدا (ص) یا از حکم او پس اینکلام در اصل نهی است که بجهت مبالغه در صورت نفی واقع شده و تخصیص اهل مدینه و اهل وحوالی آن بجهت قربست و معرفت ایشان بخروج آنحضرت بطرف تبوک (ولا یرغبوا بانفسهم) و نرسد ایشانرا که رغبت کنند بنفسهای خود (عن نفسه) از نفس او یعنی خویشتن داری کنند و بتنعیم گذرانیده کناره گیرند از کشیدن آنزنجها که او میکشد و مرویست که ابو جثیمه انصاری در مدینه تخلف کرده بود از غزاة تبوک بعد از ده روز که از رفتن حضرت رسالت (ص) بجانب تبوک بگذشت روزی بخانه خود در آمد و آنروز بغایت گرم بود و او دوزن داشت زنان او هر یک در عریشی نشسته بودند و آنرا رفته و آب زده و کوزه های آب سرد همیا ساخته و طعامهای نیکو ترتیب داده و ابو جثیمه بر در عریش بایستاد و در زنان نگریست و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت روا باشد که رسول خدا (ص) در بیابانها بشدت حرارت و باد و آب گرم درمانده باشد و ابو جثیمه در سایه خنک سرد طعام لذیذ خورد و باز زنان خوب روی خوش و معاشرت کند بخدا سو گند که در هیچ عریشی

در نیایم و از این آب و طعام نخورم تا بآنحضرت ملحق نشوم پس بر شتری سوار شده پاره زاد برداشته متوجه تبوک شد و چون نزدیک تبوک رسید و اصحاب او را بدیدند گفتند یا رسول الله ﷺ سواری می آید رسول ﷺ گفت یکون ابا جثیمه پس نزد آن حضرت آمد و صورت حال باز گفت و از تخلف اظهارندم کرد و نوبه نمود حضرت قبول توبه او کرده آیه لقد تاب الله علی البنی و المهاجرین و الانصار بر او خواند و بعد از آن آیه ما کان لاهل المدینه و من حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله و لایرغبوا بانفسهم عن نفسه (ذَلِکَ) این وجوب متابعت و ترک تخلف (بأنهم) بسبب آنستکه ایشان چون با رسول خدا باشند (لا یصیبهم ظمأ) نمیرسد ایشانرا تشنگی (ولا نصب) و نه رنجی از متابعت سفر (ولا مخمصه) و نه گرسنگی (بی سبیل الله) در راه خدا (ولا یطأون) و نرسند مکانی از امکنه کفار بسم اسب یا کف شتر یا پایهای خود (موطئا) سپردنی که آن (یغیظ الکفار) بخشم آورد کافرانرا (ولا یبالون من عدو) و نیابند از دشمن (نیلا) یافتنی از قتل و اسرو نهب و هزیمت و جراحت (الاکتب لهم) مگر که نوشته شده برای ایشان (به) بسبب آن (عمل صالح) کردار های شایسته که مستلزم ثواب است یعنی بهر یک از اینها که بدیشان رسد مستحق ثواب شوند از ابن عباس نقل است که بهر ترسی که از دشمن بدل ایشان رسد هفتاد حسنه در دیو ان ایشان بنویسند (ان الله بدرستی که خدای (لا یضیع) ضایع و تباه نمیکرداند (اجر المحسنین) مزد نیکو کارانرا یعنی مجاهدانرا این جمله مؤکده تعلیل کتب است و تنبیه بر آنکه جهاد احسان است یادر حق کفار بجهت سعی در تکمیل ایشان به نهایت آنچه ممکن است مانند ضرب همچون بقصد تدای و یادر حق مؤمنان چه آن صیانت ایشانست از سقوط کفار و استیلا ی ایشان مفسرانرا در حکم این آیه خلافت قتاده بر آنست که این خاص است بزمان رسول ﷺ یعنی هر گاه که او بنفس نفیس خود متوجه جهاد شد هیچ کس را جایز نبودی که تخلف کردی اما آنانکه بعد از او بودند از ائمه بر جمله مسلمانان مساعدت واجب نبود بلکه بعضی که بآن اقدام کنند از دیگران بیفتد و اوزاعی و ابو جابر و جمعی دیگر گفته اند که حکم آن عام است و ابن زید گفته که این حکم در وقتی بود که قلت مسلمانان بود چون بسیار شدند منسوخ شد بآیه و ما کان المؤمنون لینفروا کافه و این بقول صحیح است چه جهاد از فرض کفایه است باجماع که اگر منسوخ نبودی از فرض اعیان بودی و هیچکس بر آن نیست بدانکه آیه متضمن تحریر

است بر جهاد و افعال خیر پس مبادرت بر آن از واجبات باشد (وَلَا يُنْفِقُونَ) و نفقه نکنند (نَفَقَةً صَغِيرَةً) نفقه اندک و خور و چون علاقه یا تازیانه و نعل اسبی یا صاع خرمائی که بدهند مانند ابو عقیل که قبل از این گذشت (وَلَا كَبِيرَةً) و نه نفقه بزرگ بسیار چون انفاق عباس و غیره که عرض ایشان بآن انفاق اعزاز دین خدا باشد و تقرب (وَلَا يَقْطَعُونَ) و قطع نکنند در مسیر خود (وَأَدْيَاءً) هیچ مهر آب و سیل را مراد هر زمین واسع است تجوزاً یعنی هیچ زمینی را قطع نکنند (إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ) مگر که نوشته شود برای ایشان ثواب آن وثبت کرده شود (لَيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ) تا جزا دهد خدا ایشان را بسبب آن (أَحْسَنَ مَا كَانُوا) نیکوترین آنرا که در راه و حق (بِعَمَلُونِ) عمل میکردند و چون احسن را جزا دهند، جزاء حسن را نیز بدان الحاق کنند جهت توقیر اجر و تکثیر آن و گویند مراد با حسن جمع عمل واجب و ندب است چه آن احسن است از مباح که حسن است و غیر مذموم یعنی ثواب بر واجب و ندب باشد نه بر مباح و نزد بعضی احسن صفت صواب است نه عمل یعنی ثواب عمل احسن از عمل باشد و درینابیع مذکور است که اگر غازی را هزار طاعت باشد و یکی از همه نیکوتر بود حقیب عا نه و تعالی آنرا ثواب عظیم دهد و نهصد و نود و نه را بطفیل آن قبول کند و هر یک را برابر آن ثواب ارزانی دارد تا کرم او نسبت بمجاهدان بر همه کس ظاهر گردد و از امیر المؤمنین ع و از ابو ذر ابو هریره روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نفقه برای غازیان بفرستد و خود در خانه نشسته باشد حق تعالی بهر درمی هفتصد هزار درم در عوض باو دهد پس این آیه تلاوت فرمود که و الله یضاعف لمن یشاء آیه دلیلت بر آنکه هر تعب و نصب و ظما و جوع و انفاق که در حج یا زیارة احد ائمه مصومین علیهم السلام یا در طلب علم واقع شود موجب ثواب جزیلست از ابن عباس مرویست که چون بر رسول صلی الله علیه و آله انواع تهدیدات در باب متخلفان نازل شد و مؤمنان جازم شدند بر آنکه چون تفسیر جهاد بر آید بتمامی عازم حرب شوند خواه آنکه رسول ﷺ خود متوجه جهاد شود یا لشکر فرستد پس چون رسول صلی الله علیه و آله لشکر بر او نامزد کردی جمله مسلمانان بیرون رفتندی و رسول ﷺ را تنها گذاشتندی حق تعالی این آیه فرستاد که (وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ) وروانیست و شاید مؤمنان را (لَيَنْفَرُوا) آنکه بیرون روند بغزاة (كافَّةً) همه ایشان چه امر معاش و معاد مختل میماند همچنانچه جایز نیست که همه ایشان تشییط کنند (فَلَوْ لَا نَفَرُوا) پس چرا بیرون نروند (من كُلِّ فِرْقَةٍ) از هر جمعی کثیر (منهم) از ایشان مراد قبیله و اهل بلده اند که از ایشان نفور کنند (طائفة) گروهی

بجهاد و باقی توقف نمایند (لِيَتَفَقَّهُوْا) تا طلب دانش کنند (فِي الدِّينِ) در دین و تکلف نمایند در فقه
در خدمت حضرت رسالت (ص) (وَ اِيْنُذِرُوْا) و باید که بیم کنند قهراً (قَوْمَهُمْ) گروه خود را (اِذْ اَرَجَعُوْا
إِلَيْهِمْ) چون باز گردند بسوی اهل خود یعنی باید که غایت سعی و معظم غرض ایشان از نفقه ارشاد
قوم باشد و در این دلیلست بر آنکه نفقه و تذکیر از فرض کفایتست و سزاوار آنست که غرض متعلمان
در فقه استقامت خودشان باشد و اقامت غیر نه ترفع بر مردمان و تبسط و اشتها در بلاد (اَلَمْ لَهُمْ بَحْدُرُوْنَ)
تا باشد که اهل قبیله ایشان حذر نمایند از آنچه بیم کرده میشوند از آن از کلبی روایتست که آیت
در حق بنی اسد آمد که ایشانرا قحطی عظیم رسید برخواستند و با جمیع زنان و کودکان بمدینه آمدند
و گفتند که ما آمده ایم تا تعلیم گیریم از رسول خدا ﷺ پس از آنها گران کردند و بعضی راههارا متنجس
میساختند حقتعالی این آیه فرستاد که باید که از هر قبیله گروهی از ایشان بیرون روند بتحصیل فقه نه
همه و بعد از آنکه علم فقه را آموخته باشند بناحیه خود توجه نمایند و ایشانرا تعلیم دهند تا همه ایشان
از معاصی حذر کنند و او امر و نوحی الهی را امثال نمایند و بعد از آن امر میفرماید بقتال اقرب
فالاقرب و میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که گرویده اید (قَاتِلُوا الَّذِينَ) کارزار کنید
با آنان که (يَلُوْا نِكْمَ) نزدیک شما اند (مِنَ الْكُفَّارِ) از ناگرویدگان و آنها یهودانی بودند که در حوالی
مدینه متوطن شده بودند چون بنی قریظه و بنی نضیر و خیبر و گویند مراد اهل رومند که در ولایت
شام بودند و شام قریب بمدینه است و بهر تقدیر میفرماید که قتال کنید با مشرکان نزدیک (وَ اِيْجِدُوْا)
و باید که بیابند کافران و فهم کنند (فِيْكُمْ غُلَظَةٌ) در شما درشتی نسبت بخود یعنی عنفی که در مقابل
قبل از وقوع در قتال باشد و فرط صبری بر مقاتله یا شجاعتی تمام در حین محاربه غرض آنست که
مقاتله کنید با کفاریکه اقرب باشند بشما زیرا که قتال با تباین امکنه ایشان دفعتاً واحده از محالانست
پس ناچار است از ترتیب واحوط ابتداء است باقرب مادام که خطر ابعداش نباشد از اقرب و لهذا
حضرت رسالت (ص) مقاتله بابنی نضیر و بنی قریظه قبل از حرب هوا زن فتح مکه کرد و با اهل فارس
محاربه نکرد بجهت بعد ایشان و مرویست که ابن عمر را پرسیدند از قتال دیلم گفت علیکم بالروم بر
شما باد که با اهل روم کارزار کنید (وَ اعْلَمُوْا اَنْ اللّٰهَ) و بدانید که خدا (مَعَ الْمُتَّقِيْنَ) با پرهیز
کارانست بحفظ و اعانت و نصرت و از جمله محالانست که اوسبحانه بچیزی امر فرماید و خود باضد
آن باشد در فتوحات آورده که حقتعالی مؤمنانرا بقتل کفار اقرب میفرماید و هیچ دشمن از نفس

اماره کافر نعمت تر نیست و نزدیکترین دشمن بتواوست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنینک
 پس بقتال او که جهاد اکبر عبارت از آنست اشتغال نمودن اولی و اناسب مینماید و بیاید دانست که
 منشارفتن حضرت رسول ﷺ بتبوك آن بود که در سنه تسع خیر بمدينه رسید که لشکر روم بشام آمده اند
 و متوجه مدينه اند و مقدمه لشکر بلقا رسیده و هر قل در حص است و آنحضرت با سیهزار مرد متوجه شام شده
 و چون بتبوك رسید که چهاردهم حمله است تا مدت دو ماه توقف فرمود ظاهر شد که آنخبر دروغ بوده باز گشت
 فرمود و در اینغزا علی مرتضی علیه السلام را در مدينه خلیفه خود گردانید و بعد از آن حقتعالی در باب اهل
 نفاق میفرماید که (وَ اِذَا مَا اَنْزَلَتْ سُورَةٌ) و چون فرو فرستاده شود سوره یا پاره از قرآن چنان
 که گذشت (فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ) پس از منافقان کسی هست که گوید با منافقی دیگر از روی انکار و
 استهزاء اباضعای مؤمنان گوید (اِنَّكُمْ زَادَتْهُ) کیست از شما آنکه بیفزود او را (هذه) این سوره
 (اِيمَانًا) گرویدن یعنی کدام است آنکس که این سوره او را یقین و ثبات در دین بیفزاید حقتعالی در
 جواب او فرماید که (فَاَمَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا) پس اما آنانکه گرویده اند (فَزَادَتْهُمْ اِيمَانًا) پس زیاده
 میگرداند اینسوره ایمان را بزیادتی علمی که حاصل میشود از تدبیر در اینسوره و انضمام ایمان
 بآن (وَهُمْ يَسْتَبْشِرُوْنَ) و ایشان شاد میشوند بنزول آنکه سبب زیادتی کمال و واسطه ارتفاع حال
 ایشانست (وَأَمَّا الَّذِيْنَ) و اما آنانکه (فِي قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ) در دلهای ایشان بیماری شک و نفاق و
 حقد و حسد و بغض اسلام است (فَزَادَتْهُمْ) پس زیاده میکند آنسوره ایشان را (رَجَسًا اَلِيًّا رَجَسِهِمْ)
 کفری مضموم بکفر ایشان یعنی در سوره های دیگر شك داشتند پس شك ایشان در اینسوره با آن شك انضمام
 یافت و موجب زیادتی کفر ایشان شد (وَمَا تُؤْمِنُوْنَ) و مردند یعنی استحکام یافت این صفت در ایشان تا
 وقتیکه مردند (وَهُمْ كَافِرُوْنَ) در حالتیکه ایشان کافر بودند بدانکه خلافت در آنکه ایمان
 قابل زیاده و نقصان هست یا نه سلف بر اولند و از جمله دلایل ایشان قول حضرت رسالت صلی الله علیه و
 آله در حق امیر المؤمنین علیه السلام که (لَوْ وَزَنَ اِيْمَانُ عَلٰى اِيْمَانِ اَهْلِ الْاَرْضِ لَرَجَعَ اِيْمَانُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ علیه السلام نيز مرویست که (الايمان يبدء نقطة يبيضا في القلب فكلما زاد ادا الايمان
 عظما زاد ادا ذلك البياض حلى يبيض القلب كله و ان النفاق يبدء نقطة سوداء فكلما زاد ادا النفاق از
 داد ذلك السواد حتى يسود القلب كله و حق آنست که ایمان متصف بنقض نیست زیرا که آن

عبارتست از تصدیق بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و عدم تصدیق بیکدی از اینها و وجوب عدم ایمانست
و مستلزم کفر و مراد بزیادتی ایمان در حدیثین مذکورین بر وجه کمیت نیست بلکه بحسب کیفیت است
که آن بکثرت ادله و حجج عقلیه و نقلیه است بر آن وجهی که موجب کمال انکشاف و ظهور تمام شود و
بدشابه رسد که مساوی شود با مورد ضرر و ربه چون حرارت نار و ضوء شمس چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که **لَوْ كَشَفَ الْغَطَاءَ مَا از ددت یقینا یعنی اگر پرده را از پیش من بردارند یقین من زیاده نشود بر آنچه**
دانسته ام بعد از آن بیان اعراض منافقان میکند از نظر و تدبیر در امور هادیه و بر سیل انکار میفرماید
که **(أُولَئِكَ يَرْوَن) آیا نمیبینند این منافقان (أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ) آنکه ایشان مبتلا میشوند با صنایع بلیات از مرض**
و وجع و قحط و یا بجهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و مغلوبیت ایشان بسبب آن با وجود کثرت ایشان و
قلت یاران آن قدوة عالمیان و یا بظهور نفاق و کذب ایشان بر مسلمانان و عارف شدن آن حضرت
بضمایر مکنونات خبیثه ایشان **(فِي كُلِّ عَامٍ) در هر سال (مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ) یکبار یا دو بار (ثُمَّ لَا**
يَتُوبُونَ) پس توبه نمی کنند از نفاق (وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ) و پند نمیگیرند و متعظ نمی شوند و
در آیات و عبرت و امثال تفکر و اندیشه نمیکنند **(وَإِذَا مَا أُنزِلَتْ) و چون فرود آید (سُورَةٌ) (سوره از**
قرآن که در آن عیب ایشان مذکور باشد) **(فَنظَرَ بَعْضُهُمْ) نظر کنند برخی از ایشان (إِلَى بَعْضٍ)**
بسوی برخی دیگر یعنی بچشم یکدیگر را اشارت کنند از روی انکار و سخریه بدان سوره و یا از راه
خشم و سخط باستماع عیوب خود یا بتغامز عیون ایمانی کنند بهم بقرار از مجلس و آهسته بایکدیگر
گویند **(هَلْ بَرِيكُم مِّنْ أَحَدٍ) آیا می بینند یکی از مسلمانان شمارا که از مجلس بیرون روید پس**
اگر کسی بیند اقامت کنید و اگر نه برخیزید **(ثُمَّ أَنْصَرُوا) پس باز گردند از مجلس بیغیر بجهت خوف**
فضیحت یا فرط غیظ و یا منصرف شوند از فواید قرآنی که مؤمنان بآن مستقید میشوند **(صَرَفَ اللَّهُ) گردانیده**
است خدا **(عَلَى قُلُوبِهِمْ) دلهای ایشان را از ثواب و رحمت در آخرت یا از انشراح صدر و فهم قرآن و قبول**
ایمان بجهت عقوبت فرط عناد و انکار و اصرار کفر ایشان و عدم تدبیر در آیات بینه و معجزات ظاهره
و محتمل است که این کلام بمعنی دعا باشد یعنی حقتعالی دلهای ایشان را از راه حق بگرداند و بطریق
بهشت رهنمونی نکند **(بِأَنَّهُمْ) بسبب آنکه ایشان (قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ) گروهی اند که در نمی یابند حق**
را و فهم آن نمیکنند از غایت رسوخ کفر و عناد در باطن ایشان تدبیر در آن نمی کنند تا حق را در

بعد از ذم اهل کفر و نفاق و توعید و تهدید ایشان بعقاب و عذاب بر سبیل عموم خطاب بجمیع بندگان میکند و بقسم تأکید آن خطاب میکند و میگوید (لَقَدْ جَاءَكُمْ) هر آینه بر آستی و درستی و تحقیق که آمد به شما ای کافه مکلفان (رَسُولٌ) فرستاده بحکم خدا (مِنْ أَنْفُسِكُمْ) از شما یعنی از جنس شما در بشریت که تا بواسطه جنسیت با او مخالطه کنید و بر وجه سهولت افاده و استفاده وجود گیر دیا آمد بشما ای اعراب رسولی از شما متکلم بلغت شما یا از قبیله شما از ان عباس مرویست که هیچ قبیله نبود در عرب الا که حضرت رسالت وَاللَّهُ سَمِيحٌ رَحِيمٌ رشته از قرابتی بدان پیوسته نبود و در قرأت شاذه منقول از آن حضرت و فاطمه علیهم السلام من انفسکم واقعه شده بفتح فا که افعول تفضیل است مشتق از نفاسه یعنی نفیس تر و شریفتر بن شما هم در نسب و هم در حسب و در اخبار آمده که پدر آن حضرت بعضی انبیا بودند و بعضی اوصیا و بعضی ملوک و از صادق علیه السلام منقولست که آنه من نکاح لم یصبه شیخی من ولادة الجاهلیة او از نکاحی بوجود آمده که ولادت جاهلیت باور سیده بود یعنی ابای او هیچ کافر نبودند و قتاده گفته که حقتعالی او را از شریفترین بندگان گردانید تا کسی حسد بر نبوت او نبرد و از ابن عباس روایت کرده اند که آن حضرت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که ما ولدنی من سفاح اهل الجاهلیة ما ولدنی الا نکاح کفکاح الاسلام حاصل که حق تعالی بر بندگان منت نهاده به آن که وی از ایشانست زیرا که هر گاه که مواد و منشأ او را شناخته باشند و در حین صغر و کبر مشاهده حال او کرده باشند و بصدق و امانت او عارف شده و بر چیزیکه موجب نقص باشد از او مطلع نشده پس سزاوار آنست که بقبول و انقیاد اقراب باشد و با وجود این صفت عالی (عَزِيزٌ عَلَيْهِ) سخت و دشوار است بر او (مَا عَنَّمُ) آن چه در رنج آفتید بدان از کفر و ضلالت و بجهت آن معذب شوید یعنی لطف و شفقت و مروت او نسبت بشما بر وجهی است که نمیخواهد که بسبب صدور عمل بدی که از شما صادر میشود گردا زیتی و بلیتی بدامن شما بنشیند و بسبب این پیوسته در صد تزکیه شما است و همگی همت او مصر و فست بر آنکه هیچ عمل بدی از شما ظاهر نشود تا موجب ضرر شما نشود و بعضی بر لفظ عزیز و وقف میکنند و او را وصف رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میدانند یعنی بیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جمله نداشت و بزرگ قدر و وغالت بر اعدای دین و معنی علیه ما عنتم آنکه بر او است آن چه کنید از گناه یعنی اعتذار آن مرویست نزد پروردگار روز قیامت بشفاعت تدارک خواهد نمود و در این معنی گفته اند که شعر: *نماند بعضیان کسی در گرو* که دارد چنین سیدی پیش رو* اگر دفترت از گنه پاک نیست * چه او عذرخواهت بود پاک نیست * و نیز از صفات جمیله او اینست که (حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ) حریص است بر اسلام شما و اصلاح نیات شما (بِالْمُؤْمِنِينَ) بگرویدگان از شما و از غیر شما

(رُؤْفَ رَحِيمٍ) مهر بانست و بخشاینده تقدیم رُؤْفَ فرمود بر رحیم که ابلیغست بجهت محافظت بر فواصل است و ابلیغیت آن از جهت آنست که بمعنی شدت رحمت است و بیا بداند آنست که حقتعالی هیچ بیغمبری را در يك موضع بدو اسم اختصاص نداد مگر بیغمبر ما صلی الله علیه و آله و در حق خود فرمود که ان الله بالناس لرؤف رحیم و در شان وی گفت که باله مؤمنین رؤف رحیم و یکوجه از وجوه تفضیل آن حضرت بر انبیای دیگر علیه و علیهم الصلوٰة والسلام اینست که یحیی بن جعدہ روایت کرده که هر کس که آیتی از قرآن نزد عمر خطاب آوردی ثبت نکردی تا دو گواه گواهی دادندی بر آن مگر این آیه که مردی نزد وی آورد فی الحال بنوشت و گفت گواهی در این نمیخواهم کان والله كذلك بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود و گویند که این آخرین آیتست از قرآن که فرود آمده و این سوره آخرین سوره است که بیکبار نازل شد و در مجمع آورده که رؤف رحیم باین معنی است که رؤفست بر طبیعتین و رحیم است بر مؤمنین و یار رؤفست باقر باو رحیمست با ولیای خود یار رؤفست بهر که او را دیده و رحیمست بهر که او را ندیده (فَإِنْ تَوَّأَوْا) پس اگر بر گردند منافقان از یاری و هواداری و تخلف نمایند از فرمان برداری او یا اعراض کنند کافران از ایمان آوردن بتو (فَقُلْ) پس بگو تو که (حَسْبِيَ اللَّهُ) بس پسند است مر خدای که شرممارا کفایت کند و مرا بر شما غالب گرداند و شمارا مغلوب من سازد (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) هیچ معبودی نیست بحق مگر وی این در حکم دلیلست بر ما قبل (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) بروی تو کل کردم و کار خود باوی گذاشتم پس امیدواری و ترس کاری ندارم مگر از او (وَهُوَ) و او است (رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ) خداوند عرش بزرگتر از ادملک عظیم است یا جسم اعظم که محیط است بر جمیع آسمان و زمین و مقادیر و احکام از آن نازل می شود و قبلاً دعا و مطایف ملائکه است و آنرا بکمال قدرت خود نگه میدارد و رویست که عرش الهی هزار گز دارد و بروایتی سیصد هزار قاعده هر قاعده تقاعده سیصد هزار سال است و همه آن مملو است از حافات و صافات معنی مراد از آیه آنست که ای چه حمد (ص) بگو که خدای که عرش باین عظمت نگاه میدارد قادر است که مرا از شرمناغان و کافران در پناه خود نگاه دارد آورده اند که مردی صالح رسول ص را در خواب دید که در مجمع نشسته بود و اصحاب با او مجالست کرده مردی از جمله آشنایان در آمد خواست که بنشیند رسول ﷺ دست او را بگرفت و بر بالای دست صحابه جای داد گفت دیدار رسول الله ﷺ این چه کس است که او را بر ما تقدیم فرمودی و باین مرتبه در تکریم و تعظیم او کوشیدی فرمود که این مردیست که در عقب هر نمازی دو آیه از آخر سوره بر اوست میخواند

یعنی قوله لقد جاتکم الی قوله وهو رب العرش العظيم

سورة یونس علیه السلام

مکی است نزد اکثر مفسرین و از ابن عباس وقتاده مرویست که الایه آیه که در مدینه نازل شده فان کنت فی شک مما انزلنا تا آخر سه آیه و نزد ابن مبارک الایه و منهم من یؤمن الایه که درباره یهود مدینه نازل یافته و عدد آیات آن صد و نه است نزد جمیع غیر از شامی و اختلاف در سه آیه است مخلصین له الدین شفاء لما فی الصدور شامی است و من الشاکرین غیر شامی و ابی بن کعب از پیغمبر ص روایت کرده که هر که این سوره را قرائت کند بعد در هر که تصدیق یونس علیه السلام کرده و تکذیب او نموده و بعد در هر که با فرعون غرق شده ده حسنه بر او بنویسند و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که هر که تلاوت سوره یونس کند در هر دو ماه یا سه ماه از جاهلان نباشد و روز قیامت از مقربان بارگاہ عزت بود و بدانکه چون حق سبحانه و تعالی ختم سوره بر او فرمودند بر رسول صلی الله علیه و آله افتتاح این سوره نیز بذکر او کرده و بآن چه باو نازل شد از قرآن و فرمود **بسم الله الرحمن الرحیم** (آر) دانسته شد که حروف مقطعه نزد بعضی اسامی سورا ندو نزد قتاده نامی است از نامه های قرآن و علم الهدی رحمه الله فرموده که حق تعالی نام مینهد سوره را بهر چه اراده و حکمت او بآن تعلق گرفته باشد و آن چه مشهور است اثر بمعنی انا لله الرحمن است یا انا لله اری و در بحر آورده که مقسم به است و هر حرفی اشارت است از حق به حبیب خودش محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی سو گندم میخورم بآلای خود بر تو درازل و با لطف من با تو در وجود و بر آفت من مرتورا تا بد جواب قسم اینست که (تِلْكَ) این سوره یا تمام قرآن (آیات الکتاب الحکیم) آیت های قرآنست که مشتعلست بر حکمت یا وصف آن بحکمت باعتبار آنستکه کلامی است نازل از نزد حکیم مطلق و یا حکم کننده است میان حلال و حرام و حاکم به بهشت کسی را که اطاعت نماید و به دوزخ آنرا که عصیان ورزد و یا محکم و متقن است که در روی تناقض و اختلاف نیست یا آنکه هرگز رقم نسخ بروی کشیده نشود یا کسی بر تغییر آن قادر نبود و نزد قتاده و مجاهد مراد بکتاب توریة و انجیل است و سایر کتب سابقه که بر انبیاء نازل شده یعنی این سوره از آیات کتب الهیه است که قبل از این منزل گشته و گویند مراد لوح محفوظ است یعنی آنچه این سوره متضمن آنست، از آیات است که در لوح محفوظ مثبت است و از ابن عباس مرویست که چون اساس نبوت محمد (ص) تا کید یافت و حضرت پروردگار عز شانہ او را بر سالت اختصاص داد صناید قریش اظهار انکار کرده گفتند عجب است که خدای رسولی را

که از جنس آدمیان فرستد بعالمیان یتیم ابوطالب را اختیار کند حق تعالی رد انکار ایشان کرده فرمود (أَكَانَ لِلنَّاسِ) آیا هست مردمان را (عجیباً) تعجبی و شگفتی (إِنْ أَوْ حِينَمَا إِلَيَّ رَجُلٌ مِنْهُمْ) آنکه وحی کردیم بسوی مردی که از اقنای ایشانست نه از عظامای ایشان بدانکه (ان اوحینا) اسم کان است و عجیباً خبر او بر او مقدم شده بجهت اعتنا بر انکار عجب و صاحب کشف گفته که اجود آنستکه کان تامه باشد و ان اوحینا بدل عجیباً و اختیار للناس بر عند للناس بجهت دلالتست بر آنکه ایشان پیغمبر را اعجوبه گردانیده بودند برای خود یعنی او را منصوب گردانیده بودند برای محل تعجب خود و انکار و استهزاء خود را بجانب او متوجه ساخته و این معنی از عند مفهوم نمیشود و تعجب ایشان در این از فرط حماقت و قصور نظر ایشان بود در امور اجله و جهل ایشان بحقیقت وحی و نبوت چه اعتقاد ایشان آن بود که مزیت فضیلت و مرتبه شان مرد بکثرت مال و جاه دنیوی است و آن حضرت را که از عظامای خود کمتر میدانستند بجهت قلت مال بود و چون حکمت الهی مقتضی استحقاق حطام دنیویه است از این جهت اکثر پیغمبران که مبعوث شده اند متصف بصفه فقر بوده اند تا ببندگان نماید که مال دنیا را دخلی نیست در مرتبه کمال قال (و ما اموالکم و لا اولادکم بالتی نقر بکم عندنا زلفی) و کفراز فرط جهالت این را نمی یافتند و اکثر تعجب میکردند و گویند تعجب ایشان از این بود که رسول (ص) از جنس بشر مبعوث شود نه از ملائکه چنانکه در سوره الا نعام گذشت و بر هر تقدیر میفرماید که وحی کردیم بمردیکه از اصل و نسب شما است مضمون وحی (أَنْ أَنْذَرَ النَّاسَ) آنست که بیم کن مردمان را از عقوبت الهی و ان مفسره است یا مخفیه از مثقاله پس در موقع مفعول اوحینا باشد، و تعمیم انذار بجهت آنستکه هیچ کس خالی از صفتی نیست که او را از آن نباید ترسانند و بعد از آن تخصیص بشارت میکند باهل ایمان چه کفار را سبب بشارت نیست پس میفرماید که (و بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا) و مرزوده آنرا که گرویده اند (أَنْ لَهُمْ) بآن که هر ایشان راست (قَوْمٌ صِدْقٍ) بیش رونیک (عِدَّتْ لَهُمْ) نزد پروردگار ایشان و آن سابقه جلیله و منزلت رفیعه و نعیم جنت است که حق تعالی بآن وعده راست داده مؤمنان را که بوسیله ایمان و طاعت بآن رسند و تسمیه سابقه بآن بجهت آنستکه سعی و سبق بآن متقدم است همچنان که نعمتر اید میگویند بجهت آنکه بدست داده میشود و اضافه آن بصدق جهت تحقق آنست و تنبیه بر آنکه رسیدن به آن بصدق قول است و نیت و ابن عباس فرموده که قدم صدق سبقت سعادتست در ذکر اول یعنی سابقه ازلی سعادت اهل ایمان و مؤید اینست قوله تعالی (الذین سبقت لهم منا الحسنی) و میاطی گفته که قدم صدق مقام صدق است که در او

مال و زوال نیست یا ایمان صادق با اعمال صالحه و مساعی جمیله یا رضوان الله یادعی ملائکه که در باره ایشان سبقت کرده یا تقدیم حقتعالی این امت را در بعث چنانچه فحوای نحن الاخرون السابقون از آن خبر میدهد یا شفیع صدق که حضرت پیغمبر است و در عین المعانی آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از قدم صدق برسیدند فرمودهی شفاعتی تو سلون بی الی ربکم و مقر راستکه گناهکاران تبار روزگار هیچ وسیله برای آمرزش برابر شفاعت آنحضرت نیست و قول اخیر منقوست از ابی سعید خدری و ماثور از ابی عبدالله (قال الکافر و ن) گفتند ناگرویدگان بعد از آمدن پیغمبر (ص) بر ایشان و نمودن خوارق عادات (ان هذا) بدرستی که این مرد (الساحر مبین) جادوئیست آشکارا در این اعترافست بآنکه ایشان مشاهده میگردند ما مورخارقه عاده را که عاجز کننده ایشان بود از معاضه (ان ربکم الله) بدرستی که پروردگار شما الله است (الذی) آن خداوندی که بقدرت بی عجز و حکمت بی قصور (خلق السموات والأرض) بیافرید آسمانها و زمینها را که اصول ممکنات اند و بزرگترین اجسام این عالم (فی سئته آیام) در مقدارش روز از ایام دنیا و در آن مدت آن را اختراع و ابداع کرد با چندین بدایع و عجایب با آنکه قادر بود بیکطرفه العین آن را بیافریند تا تعلیم بندگان باشد که در کارها تعجیل نکنند که (التانی من الرحمن والعجله من الشیطان) و نیز تا آن ایهام طبع و ایجاب ابعده باشد و غیر آن از وجوه حکمت و مصلحت و از این قبیل است خلق الانسان حالاً بعد حال و اخراج نمار و اذهار و سایر نباتات شیئاً بعدشی (تم استقوی) پس مستولی شد (علی العرش) بر عرش در تدبیر امورهم چه استواری ملک بر سر ریاستیلاء بر تدبیر مملکت چه همه تدبیر از عرش که اعظم و خاوقاتست نازل میگردد و لهذا بندگان نزد حوائج دستهای خود را بجانب آن رفع میکنند و مزیت تفصیل معنی استوا و ذکر تم و اختلاف مفسران در سورة الاعراف مذکور شده (یدبر الامر) تدبیر میکنند و میسازد امر کاینات را بر مقتضای حکمت یا تقدیر میکنند بود نیهار بر وجهیکه میخواهد و تدبیر نظر است در ادبای امور تا محمود العاقبت واقع شود (ما من شفیع) نیست هیچ شفاعت کننده روز قیامت (الایمن بعد اذنه) مگر پس از دستوری دادن خدای مر او را این تقریر عظمت او است و عز جلال او ورد آنکسانی که گمان ایشان آنست که الهه ایشان شفیع ایشان خواهد بود نزد خدا و انبیا شفاعت آنکسیکه ما ذون شود از جانب او (و ربکم الله) آن که موصوفست باین صفات مقتضیه الوهیت و ربوبیت خدای بحق است (ربکم)

که پروردگار شماست نه غیر او چه غیر را با او در این صفتها شریک نیست (فَاَعْبُدُوهُ) پس او را پرستید
 بیگانگی (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) آیا پند نمیگیرید یا تفکر نمیکنید که مستحق عبادت او است نه معبودان
 باطله چون بطریق تذکیر نعمت خلق را دعوت کرد بر طریق ترهیب و تخویف گفت که (إِلَیْهِ) بسوی جزا
 یا حکم او است (مَرَجِعُكُمْ جَمِيعًا) بازگشت همه شما بموت و نشورنه بغیر او پس مهیا باشید برای آن
 و مستعد آن شوید بکسب اعمال صالحه و اجتناب از افعال سیئه (وَعَدَ اللَّهُ) مصدر مؤکد نفی است زیرا
 که (إِلَیْهِ مَرْجِعُكُمْ) وعده است از او سبحانه یعنی وعده داد شمار اخدای وعده دادنی (حَقًّا) راست و درست
 که در وی خلف نیست این مصدر دیگر است مؤکد لغیره که مدلول علیه وعده است (إِنَّهُ یَبْدُؤُا الْحَاقِقِ)
 بدرستی که خدای بیافرید در اول خلق را (ثُمَّ یُعِیدُهُ) پس بعد از مردن زنده گرداند آنرا و مقصود از ابداء
 و اعاده ثواب و عقاب است چنانکه فرمود که (لَیَجْزِیَ الَّذِینَ آمَنُوا) تا جزا دهد آنان را که گردیده اند با او
 (وَعَمَّاوُا الْعٰلَمٰتِ) و کرده اند عمل های پسندیده (بِالْقِسْطِ) بعدل خود یا مکافات کند ایشان را
 بعدل ایشان یعنی بر عایت عدل که در امور کرده باشند یا با ایمان ایشان چه ایمان عدل قویم است و در برابر
 آن شریک که ظالم عظیم و عذاب الیم است لِقَوْلِهِ تَعَالٰی اِنَّ شَرِکَیْکُمْ لَظُلْمٌ عَظِیْمٌ و این اوجه است بجهت
 مقابله آن بقوله (وَالَّذِینَ کَفَرُوا) و آنان که کافر شدند (لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِیْمٍ) مرایشان راست
 آشامیدنی از آب گرم دوزخ که چون بخورند احساسا و امعای ایشان پاره پاره گردد (وَعَذَابٌ اَلِیْمٌ) و دیگر
 ایشان راست عذابی دردناک که تخفیف نیابد (بِمَا ذُنُوبًا) بسبب آنکه بودند که بخدا و رسول او (یُکْفَرُونَ)
 کافر میشدند و نمیگردیدند و بدانکه مقابله این آیت بایه سابق مقتضی آنست که چنین باشد که (لَیَجْزِی
 الَّذِینَ کَفَرُوا بِشَرَابٍ مِّنْ حَمِیْمٍ وَعَذَابٌ اَلِیْمٌ) بسبب کفر هم لکن تغییر نظم فرموده جهت مبالغه
 در استحقاق کفار عقاب را و تنبیه بر آنکه مقصود بالذات از ابداء او اعاده انا به است و عقاب بالعرض
 واقع میشود و اشعار بر آنکه حقتعالی مستولی انا به مومنانست آنچه لایق است بلطف و کرم او و لهذا
 تعیین آن نفرموده و اما عقاب کفره مانند دائمی است که سوء اعتقاد و شوم افعال ایشان را بآن کشیده
 آیه در حکم تعلیل قوله (إِلَیْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا) است زیرا که چون مقصود از ابداء او اعاده مجازات حقتعالی
 است مکلفان را بر اعمال ایشان پس مرجع جمیع لامعاله با او باشد و نیز بجهت احتجاج باهل کفر

میفرماید که (هُوَ الَّذِي) او است خداوندی که بقدرت کامله (جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً) گردانید آفتاب را خداوند روشنی ضیا مصدر است چون قیام و یا جمع ضو است چون سیاط و سوط و یا در او منقلب از او یعنی خداوند روشنی ها (وَالْقَمَرَ نُورًا) و ماه را خداوند نور و تسمیه قمر بنور جهت مبالغه است و این اعم از ضو است و گویند که آنچه بالذات است ضو است و آنچه بالعرض است نور و حقیقتاً عالی باین تنبیه فرموده بر آن که شمس نیر است فی حد ذاتها و قمر نیرین است بعرض مقابله شمس و اکتساب نور از آن یعنی بمقدار مقابله او با شمس نیز میشود چنانکه در علم هیئت مبین شده (وَقَدَرَهُ) و تقدیر کرده برای مسیر هر یک از شمس و قمر (مَنَازِلَ) منزل ها بر فلک بعد از مسیر ایشان را کثر برانند که ضمیر راجع بقمر است یعنی تقدیر کرد برای مسیر قمر منزلها کتوله (و الْقَمَرُ قَدَرُ نَاهِ مَنَازِلِ) و منازل آن بیست و هشت است بر عدد شبهای ماه غیر از دو شب محاق و اسامی آن منازل اینست (شَرَطَيْنِ بَطِينِ ثُرِيَادِيرَانِ هَقَعَه هِنَعَه ذِرَاعِ نَثَرَه طَرَفِ جِبْهَه زَبْرَه صَرْفَه عَوَا سَمَاكُ غَفْرَ زَبَانَا اَكْلِيلِ قَلْبِ شَوْلَه نَقَائِمِ بَلَدَه ذَابِحِ سَعْدِ السَّعُودِ سَعْدِ الْاِخْبِيَه فِرْعِ الدَّلْوَا لِمَقْدَمِ فِرْعِ الدَّلْوَا الْمُؤَخَّرِ بَطْنِ الْحَوْتِ) و بروج دوازده است حمل و ثور تا آخر و این منازل ماه و آفتاب و زهره و مشتری و مریخ و زحل و عطارد است و حقیقتاً مقام این کواکب سبعة سیاره را در این بروج مختلف گردانیده ماه در هر برجی دوروز ثلثی از روز بود و منازل مذکور را در بیست و هشت روز قطع کند و آفتاب در هر برجی یکماه باشد و منازل مزبور را یک سال قطع نماید و عطارد در هر برجی ده روز بماند و زهره در هر یک از آن بیست و پنج روز و مریخ چهل و پنج روز و مشتری یکسال و نیم و زحل دو سال و این اختلاف بر وفق حکمت و مصلحت است و سبحانه است و بنا بر تفسیر اول ضمیر (قدرناه) راجع است به هر یک از شمس و قمر و تقدیر اینست که و قدر مسیر کل و احد منهما منازل او قدره ذل منازل و بنا بر تفسیر ثانی که راجع است بقمر تخصیص آن بذکر جهت سرعت مسیر آنست و معاینه منازل آن و اناطه احکام شرع بآن لهذا تعلیل آن فرمود بقوله (لَتَعْلَمُوْا) تا بدانید شما (عَدَدَ السَّيِّئِيْنَ) شمار سالها و چون سال مشتمله بر ماهها است ذکر ماه نکرد (وَ الْحِسَابِ) و تا بدانید شما را اوقات از ماهها و روزها در مهمات و معاملات خود (مَا خَلَقَ اللهُ ذٰلِكَ) نیافرید خدا آنچه مذکور شد (اِلَّا بِالْحَقِّ) مگر در حالتی که متلبس بود بحق و وفق حکمت بالغه نه بیبازی و عبث و گویند بابه معنی لام است یعنی برای حق نه برای باطل (نَفْصِلُ الْاَيَاتِ) روشن میکنیم و حفص یفصل بصیغه غیبیه خوانده یعنی خدا بیان

میکند دلایل قدرت خود را (لَقَوْمٌ يَعْلَمُونَ) برای گروهی که میدانند یعنی در آن اندیشه میکنند
 و بجهت تامل از آن نفع بگیرند چه هر که تامل کند مییابد که شمس و قمر دو آیتند از آیات الهی
 که اعظم دلالتند بر وحدانیت و علم و قدرت او سبحانه از حیثیت مخلوقیت ذات آنها و خلق ضیاء و نور
 در آنها و دوران و قرب و بعد آنها و مشارق و مغارب و کسوف و خسوف آنها و انتشار شعاع شمس در
 عالم و تاثیر آن در حر و برد و اخراج نبات و طبخ ثمار بجهت آن و تمامیت و نقص قمر که بسبب آن اول
 و وسط و آخر ماه معلوم میشود و حساب شه و روایام و شتا و صیف بآن دانسته میشود و اینها نعم عظیمه اند از
 حقتعالی بر بندگان در دین و دنیا لهذا در عقب آن فرمود که ما خلق الله ذلك الا بالحق (ان فی اختلاف
 اللیل والنهار) بدرستی که در آمد و شد شب و روز از پس یکدیگر یاد در مخالفت ایشان بنور و ظلمت
 و یاد رازی و کوتاهی هر یک که گاهی شب کاهد و در روز افزاید و وقتی روز نقصان پذیر شود و شب
 متزاید گردد (و ما خلق الله) و آنچه آفریده است خدا (فی السموات و الارض) در آسمانها و زمینها
 از انواع کائنات از آفتاب و ماه و کواکب و سیار و ثوابت و انواع ملائکه و عرش و کرسی و لوح و
 قلم و انواع حیوانات و نباتات و جمادات از آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور و سباع و کوه و دریا و
 معادن و اصناف اشجار و زروع و نباتات و غیر آن (لآیات) هر آینه نشانها است بر وجود صانع و وحدت
 او و کمال علم او و نفاد قدرت او (لَقَوْمٌ يَتَّقُونَ) هر گروهی که ترسند از عواقب احوال و خواتیم امور
 یعنی از حال و مال و معاد خود بر اندیشند و از رسوائی حشر ترسان گردند و بجهت این از معاصی اجتناب
 کنند چه آن اندیشه و خوف باعث خواهد بود ایشان را بر تفکر و تدبیر و انتفاع ایشان بآن از این
 عباس مرویست که سبب نزول این آیه آن بود که کفار گفتند ای محمد بما آیتی بنماتایتو ایمان آوریم حق
 تعالی این آیه فرستاد و گفت این همه آیات و حجج دلایلند بر الوهیت و وحدانیت من ولیکن کسی را که
 در او اندیشه و تفکری کند و بآن علم به وحدانیت و علم و قدرت من حاصل کند بعد از آن تهدید میکند بان
 معاد میکند که غفلت ورزیده اند از ادله متقدمه و میفرماید (ان الذین) بدرستی که (لایرجون
 إقائذ) امید ندارند ثواب و عقاب ما و ادال بر حذف مضاف است کریمه هل ينظرون الا ان یاتیهم
 ای یاتی ملائکه الله و ترک اضافه بجهت تعظیم امر مذکور است و نمی تواند بود که کلام بر ظاهر خود باشد
 بجهت استعماله رؤیت او سبحانه بدلائل قاطعه یعنی آنان که منکر آخرتند که محل مجازات عمل است و رؤسا

و خوشنود شدند (بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا) بزنگانی دنیا و پسندیدند او را (وَ اَطْمَأْنُوْا بِهَا) و آرام گرفتند بدان یعنی همت خود را بر لذات محسوسه و زخارف فانیه مقصور گردانیدند و از نعیم جنائی و لذات جاودانی غافل شدند و بروجی در دینی مطمئن شدند و آرام گرفتند که گویا هرگز ایشان را از آنها رحلت نخواهد بود و ندانسته که لحظه بلحظه دست اجل طبل رحلت خواهد کوفت (وَ اَذِيْنَهُمْ) و آنان که ایشان (عَنِ اَيَاتِنَا) از آیات کتاب ما با دلایل صنع ما (غَا فُلُوْنَ) ناگهان و بیخبر اند بجهت فرط انمهاک ایشان در آنچه ضد آیات است بدانکه عطف یا بجهت تغایر و صفین است و تنبیه بر آنکه وعید متوجه است بر آنکه جامع ذهول است از آیات و انمهاک در شهوات بروجی که اصلاً آخرت در خاطر او خطور نمی کند و یا بجهت تغایر فریقین که مراد باول منکر بعث باشد و مطمحن نظر او مقصور بر زخارف دنیا و ثباتی شاعل بحب عاجل از تامل در اجل (اَوْ لِيْلِكَ) اهل ذهول و انمهاک که مذکور شدند و یا هر دو طریق که سمت ذکر یافتند (مَأْوِيَهُمُ النَّارُ) جای بردن ایشان آتش دوزخ است (بِمَا كَانُوا يَكْسِبُوْنَ) بآنچه بودند که کسب می کردند یعنی مواظبه مینمودند بر معاصی که آن کفر و شرک و نفاق است و سایر خطیئات و سیئات و بعد از ذکر ابعاد کفران بیان وعده مؤمنان میفرماید بقوله (اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا) بدرستی که آنان که ایمان آوردند (وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ) و کردند کارهای شایسته (يَهْدِيْهِمْ رَبُّهُمْ) راه نماید ایشان را پروردگار ایشان در آخرت (بِمَا نَهَوْا) بسبب ایمان ایشان بسلوک سبیلی که مؤدی به پشت شود یا بدارك حقایق که افعال علیه السلام من عمل بما علم و ربه الله علم ما لم يعلم و مفهوم ترتیب اگر چه دالست بر آنکه سبب هدایت ایمانست و عمل صالح لکن منطوق قوله بایمانهم دلالت می کند بر آنکه ایمان علت مستقله است بجهت باء سببیه و عمل صالح در حکم تتمه و ردیف است از مجاهد نقلست که معنی یهدیهم ربهم بایمان اینست که یهدیهم بالنور علی الصراط یعنی بنور ایمان مهتدی شوند و بر صراط بگذرند و در خبر است که رسول جبرئیل را گفت کیف تجوز امتی علی الصراط امت من بر صراط چگونه بگذرند جبرئیل متوجه آسمان شد و باز آمد و گفت حق تعالی تو را سلام میرساند و میگوید که اعلم انک تجوز الصراط بنوری و علی بن ایطالب یحوز الصراط بنورک و امتک تجوز الصراط بنور علی و نور امتک من نور علی و نور علی من نورک و نورک من نور الله یعنی خدای تعالی میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی بران بگذرند نور امت تو از نور علی است و نور علی از نور تو و نور تو از نور خدا و در انوار واقع شده که چون بنده مؤمن سراز قبر بردارد

عمل صالح وی بنیکو صورتی و خوب ترهیماتی نزد وی آید و گوید که تو کیستی که من مانند تو هرگز صورتی ندیده‌ام گوید من عمل صالح توام پس قاید او شود مانند نور درخشنده پیش پیش او میرود تا او را از صراط گذرانیده و بی‌بہشتش در آرد و کافر چون از قبر برخیزد عمل بد او خود را بصورت قبیح و ہیئت زشت باو نماید او گوید تو کیستی که از تو زشت تر صورتی ندیده‌ام گوید من کردار بد توام از تو مفارقت نکنم تا تو را بدوزخ رسانم و گویند معنی آیه آنست که (یهدیہم بایمان الی الاعمال الصالحہ) یعنی ایشان را ببرکت ایمان هدایت دهد و لطف و توفیق ارزانی فرماید تا بمیان ایمان بعمل صالح اقدام نمایند و بدان مستوجب جنان و مستحق رضوان گردند و قوله (نجری من تحتہم الأنہار) جمله مستانفہ است یعنی جاری شود از زیر مساکن ایشان جوہای آب و یا آنکہ خبر دوم آنست یعنی مؤمنانی کہ عمل صالح کرده اند روان شود در زیر گوشکهای ایشان جوہای آب (فی جنات النعیم) در بوستانهای با نعمت و ایشان بر بالای غرف بر آن نگرند جار مچرو و متعلق است بہ تجری و یا خبر ثالث است در خبر است کہ چهار جوی کہ شیرومی وانگین و آبست در یک موضع رود بایکدیگر آمیخته نشوند و بعضی گفته‌اند معنی آنست کہ تجری تحت امرهم و تصرفهم کقوله تعالی (قد جعل ربک تحتک سربا) و معلوم است کہ جوی در زیر مریم نبود بلکہ در تحت امر و تصرف او بود (دعویہم) خواندن آن بہشتیان مرخدا برا (فیہا) در بہشت باینوجہ باشد کہ گویند (سبحانک اللہم) بپاکی یاد میکنیم تو را بار خدایا از ہر نقص و عیب نصب این بر مصدر یہ است ای اللہم نسبحک تسبیحاً و این ذکر ایشان بچہ تلذذ باشد نہ برای عبادت و چون این کلمہ گویند آنچه مشتہای ایشان باشد آنجانزد ایشان حاضر گردد از رسول (ص) برسیدند کہ سبحان اللہ بچہ معنیست فرمود تنزیہ اللہ من کل سوء و ابن الکوا الازامیر المؤمنین ع معنی سبحان اللہ برسید فرمود کلمہ رضیہا اللہ لنفسہ کلمہ عالی مقدار است کہ حضرت از برای ذات اقدس خود اختیار کرده و پسندیده (و تحیتہم) و درود و نای ایشان بر یکدیگر یاد رود حق باتحیت ملائکہ بر ایشان (فیہا) در بہشت (سلام) سلام بود کہ مشتمل است بر سلامتی از جمیع آفات و نقایص و مکارہ (و اخر دعویہم) و آخر دعای ایشان (ان الحمد للہ) آن باشد کہ گویند حمد مر خدایا (رب العالمین) کہ پروردگار عالمیانست در انوار گفته کہ چون مؤمنان بہ بہشت در آمده انوار عظمت و کبریائی حضرت عزت شاهانہ مشاهده نمایند زبان بنعت جلال و تسبیح ملک متعال بگشایند و ملائکہ با حق تعالی

برایشان سلام کرده بانواع کرامات و علوم مقامات مبشر گردند وظایف خمد و ثنائی الهی بجای آورده ختم کلام بصفه کرام فرمایند و هر آینه لذت تحمید و تسبیح ایشان را از جمیع لذتهای بهشت خوشتر آید ذوق نامش عاشق مشتاق را از بهشت جاودانی خوشتر است و هر ویست که چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند ایشان آرزوی گوشت کرده گویند **سبحانک اللهم فی الحال** برها از آن مرغ جدا شده بریان شود در پیش دست ایشان افتد و چون آن را تناول کنند گویند **الحمد لله رب العالمین** در حال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده پرواز در آید همچنانکه اول بار و تسبیح در جنت بدل تسمیه باشد در دنیا و این روایت از ابن جریر مرویست و حسن و جبائی گفته اند که مراد با **خیر دعویهم** نه آنستکه بعد از حمد تکلم نکنند بلکه مراد آنستکه ایشان هر گاه ذکر کنند حمد را آخر ذکر خود گردانند و در بعضی تفاسیر مذکور است که بهشتیان آرزوی طعام کنند و بکلمه **سبحانک اللهم** مترنم شوند برای ایشان طعام و شراب از بهشت حاضر کنند بر خوانی نهاده که طول آن میلی در میلی باشد و بر آنجا انواع طعام نهاده چون از آن طعام و شراب فارغ شوند بشکرانه آن بکلمه **الحمد لله رب العالمین** تکلم نمایند آورده اند که کفار به نزول عذاب استعجال میگردند پس این آیه نازل شد که **(وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ عِجَالَ خَيْرٍ لَّكَانَ دَعْوَاهُمْ يَوْمَهُمْ أَسْمَعًا وَكَانَ اللَّهُ هَادِياً لِلْغَالِبِينَ)** (و اگر تعجیل کند خدای برای مردمان (الشُّر) باجابه دعای بد (استعجالهم بالخیر) همچنانکه شتافتن ایشان بدعای خیر (لِقْضَىٰ إِلَيْهِمْ) هر آینه رانده و گذارده شود بسوی ایشان (أَجَلُهُمْ) اجل ایشان و هلاک شوند و وضع استعجالهم بالخیر در موضع تعجیلهم بهم بالخیر که مراد است اشعار است بسرعه اجابه او مرایشان را در خیر بر وجهی که گویا استعجال ایشان بخیر تعجیل خیر است برای ایشان و تنبیه بر آنکه ایشان استعجال شر میکنند کقولهم فامطر علینا حجارة من السماء مؤید اینست که نزد بعض مفسران آیه در باره نضر بن حارث که گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک پس تقدیر کلام اینست که **وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ تَعْجِيلَهُ الْخَيْرِ حِينَ اسْتَعْجَلُوا اسْتَعْجَلَا كَمَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِالْخَيْرِ** پس حذف آن شده بجهت دلالت باقی بر آن مجاهد گفته که استعجال دعا بشر آنست که مرد در وقت دل تنگی بر خود و اهل و مال خود نفرین کند پس حقتعلی میفرماید که این دعا بتعجیل اجابت نکنم که دانم که این دعا از صمیم قلب نمیکنند و در ثنائی الحال بشیمان شوند شهر بن حوشب گفته که در کتب خواندم که حق تعالی مو کلانرا میگوید که آنچه بنده من در حال ضجاره گوید بر او منویسید و در این معنی است قوله تعالی (ویدعوا الانسان بالشر دعائه بالخیر و کان الانسان عجباً) و قوله (فَنذَرَ الدِّينَ) عطف است بر فعل محذوف که شرطیه دالست بر آن کانه قیل (ولکن لا نعجل ولا نقضی فنذرهم

یعنی مانع جیل نمیکنیم و حکم بهلاکت ایشان نمیکنیم پس میگذاریم آنان را که (لا یرجون) امید ندارند (إقائنا) برسیدن عذاب و ثواب مایعنی بحشر و احوال متعلقه آن نمیگردند گویند رجا بمعنی خوف است یعنی میگذاریم آنان را که نمیترسند از ما و در روز بعث و نشر (فی طمئنا نهم) در بیراهی خودشان یعنی بطریق استدراج مهلت میدهیم ایشان را در ضلالت (بعمهون) سرگردان میروند بعد از آن خبر میدهد از قلة صبر انسان بر ضرر و شداید و میفرماید (و إذا مس الإنسان الضر) و چون برسد بادمی سختی ورنجی نفسانی یا مالی مراد جمیع کفارند با ولید مغیره و یا عتبه بن ربیع و یا اکثر آدمیان و بر هر تقدیر چون برسد بوی ضرری (دعائنا) بخواند ما را با خلاص تمام برای خلاصی از آلام (اجنبیه) وقتی که تکیه کرده باشند بر پهلوی خود یعنی صاحب فراش بود از آن رنج (أو قاعدآ) یا نشسته (أو قائمآ) یا ایستاده و فایده تردید تعمیم دعا است در جمله احوال یا برای اصناف الام و مضار (فلما كَشَفْنَا) پس چون برداریم و ببریم (عنه ضرره) از او رنج و مضرت او را یعنی رنجوری بصحة و درویشی بغنابدل کنیم (مر) برود بر همان راهیکه بوده از کفر در آن مستمر شود یا بگذرد از موقوف دعا و دیگر بآن رجوع نکند (كأن لم يدعنا) گویا که او نخوانده است ما را (إلی ضرر مسه) بکشف ضری و دفع رنج که بدو رسیده بود گمان مخفف گانه است که حذف ضمیرشان از او شده کما قال (و نجر مشرق اللون كان ثدياه حقان (كذلك) مانند این تزیین (زین) آراسته شده است یعنی شیطان آراسته (للمسرفين) مرا سراف کنندگان را که از حد تجاوز نموده اند (ما كانوا يعملون) آنچه هستند که میکنند از استغراق در ملامتی و اعراض از قبول او امر و نواهی یعنی شیطان چنان در نظر ایشان در آمده که آنچه میکنند از اعمال قبیحه نیکو است کما قال (و يحسبون انهم يحسبون صنعا) حقتعالی در این آیه با الهامه رحومه را تحریص فرموده بر آنکه در حین رخا و عافیت بعد از شدت و بلیه متذکر حسن صنیهه حقتعالی شوند و برجزبل نعم او شکر گذاری کنند و ادامه آنرا از او سبحانه مسئله نمایند و بر محنت و بلیه صبر کنند بجهت قصد اجر و مشوبه بعد از آن اخبار میکنند از آنچه بر امام ماضیه نازل شد از انواع عقوبت تا این امت از مثل عمل ایشان احتراز کنند پس میفرماید که (و لقد اهلكتنا القرون) و بدرستی که ما هلاک کردیم اهل قرنهای (من قبلکم) پیش از شما ای اهل ملکه

(أَمْ أَظْلَمُوا) آن هنگام که ستم کردند بتکذیب پیغمبران و عصیان ورزیدند در اطاعت رحمن (او جائتھم) و حال آنکه آمده بودند بدیشان (رُسُلَهُمْ) رسولان ایشان (بِالْبَيِّنَاتِ) ببعثتهای روشن و معجزهای ظاهر که دالند بر صدق ایشان این جمله فعلیه حال است از ضمیر ظلمو باضمار قد و میتواند بود که عطف باشد بر ظلموا (و ما كانوا الیوم منوا) و نبودند ایشان که ایمان آرند اگر هلاک نشدندی و زنده ماندندی بجهة فرط عناد و توغل ایشان در وجود و انکار و ایراد لام بجهت تاکید نفی است و ابوعلی جبائی استدلال کرده بر آنکه بتقیه کافر واجبست اگر علم الهی تعلق گرفته باشد که در آخر حال ایمان آرند (كذُلبِك) همچنین که ایشان را جزا دادیم باهلاک ایشان بجهت تکذیب برسل و مهلت ایشان ندادیم بجهت عدم ترتب فایده بر آن (نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ) جزا خواهیم داد گروه مشرکان از اهل مکه را که تکذیب پیغمبر ما میکنند وضع مظهر در موضوع مضمیر که آن نجزی یکم است بجهت دلالت است بر کمال جرم ایشان (ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ) پس ما گردانیدیم شما را ای گروهی که محمد (ص) بشما مبعوث شده (خَلَائِفًا) خلیفهای گذشتگان و جانشینان ایشان (فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ) در زمین بعد از قرونیکه هلاک شدند و مسکن و مقام ایشان را با شما گذاشتیم و شما را بر جای ایشان رها کردیم (لِنَنْظُرَ) تا به بینیم در صورت شهادت بعد از آنکه دانسته ایم در غیب که شما (كَيْفَ تَعْمَلُونَ) چگونه عمل خواهید کرد از خیر و شر تا با شما بمقتضای آن اعمال شما معامله کنیم (ان خیر افخیر و ان شر افشر کیف معمول تعملون) است چه استفهام حاجبست از آنکه ما قبل آن در او عمل کند و فایده آن دلالتست بر آنکه معتبر در جزایجات افعال و کیفیات آنست نه من حیث هی و لهذا عمل گاهی متصف بحسن است و گاهی متصف بقبح در مجمع گفته که ذکر لِنَنْظُرَ بجهت دلالت است بر آنکه معامله حقتعالی باینندگان هم چه معامله مخبر بست که عالم بشیئی نباشد تا مجازات دهد او را بروفق آنچه ظاهر شود از او به آنچه در علم ازلی دانسته بجهة مظاهره در عدل و اطلاق نظر بر معنی حقیقی بر حقتعالی روانست زیرا که آن یا بمعنی تفکر است که صدور آن از قلب است و یا بمعنی تقلیب حدقه پس اطلاق آن بر او سبحانه بوجه مجاز و اتساع باشد و مراد لازم آنست که علم است از کلبی مرویست که عبدالله بن ابی امیه مخزومی و ولید بن مغیره و مکرز بن حفص و عمرو بن عبدالله بن ابی قیس عامری و عاص بن عامر بن هاشم و امثال ایشان از کفار قریش باحضرت رسالت (ص)

گفتند آیتی بیار که سادات عرب را از عبادت لات و عزی و منات و هبل باز ندارد و ذم بتان در آن نبود
حق تعالی این آیه فرستاد که (وَإِذَا تُلِيَتْ) و چون خوانده شود (عَلَيْهِمْ) بر مشرکان مکه (أَيُّهَا النَّاسُ)
آیتهای مایعنی قرآن (بَيِّنَاتٍ) در حالتیکه واضح المعنی است (فَالَّذِينَ) گویند آنانکه (لَا يَرْجُونَ
الِقَاءَنَا) امید ندارند رسیدن بعقاب و ثواب ما در روز حساب (إِنَّ تَبَقُرَانِي) بیار قرانی (غَيْرَ
هَذَا) بجز از این که بر ما میخوانی یعنی کتابی که در او ذکر بعث و حشر و ثواب و عقاب و معایب الهیة
ما نباشد یعنی آنچه ما را بخشم و غضب آرد از امور مذکوره در او نباشد (أَوْ بَدَلَهُ) یا آنکه تبدیل
کن قرآن را یعنی در موضع آیتی که مشتمل است بر امور مذکوره آیتی دیگر را وضع کن که منظوم
باشد بر بیان ثواب و مدح الهیة ما غرض ایشان از این قول آن بود که ایشان را بر طریق خودشان باز
گذارد و منع ایشان از آن نکند (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ در جواب ایشان که (مَا يَكُونُ لِي) سزاوار
نیست مرا (أَنْ أُبَدِّلَهُ) آنکه تبدیل کنم قرآن را (مِنْ بِلْقَاءِ نَفْسِي) از قبل نفس خود یعنی بخود نمی
توانم که قرآن را تغییر کنم و بزبانه و کم در او تصرفی نمایم (إِنْ أَتَّبِعُ) متابعت نمیکنم و از پی نمیروم
(إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) مگر آن چیز را که وحی کرده میشود بمن از حق تعالی بی زیاد و نقصان اینکلام
تعلیل عدم تبدیل است برای خود چه کسی که در امری متبع است بغیر خود مستبد و مستقل نیست
بتصرف در آن بوجهی از وجوه و جواب است هر نقض به نسخ بعض آیات آن را به بعضی و در تعریض ایشانست
مر آن حضرت را از آنکه قرآن از کلام و اختراع او است و لهذا تبدیل او را تسمیه فرمود بعصیان
(إِنِّي أَخَافُ) بدرستی که من میترسم (إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي) اگر عاصی شوم به پروردگار خود بتبدیل
قرآن (عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) عذاب روز بزرگ را که قیامت است و در این ایما است بآنکه ایشان باین
افتراح مستوجب عذاب عظیم اند و آیه دلالت نمیکند بر عدم نسخ قرآن بسنت چه آن حضرت
در اینصورت از قبل خود نسخ حکم قرآنی نکرده است بسنت بلکه تبدیل آن از قبل او سبحانه
است بطریق وحی کریمه (وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) شاهد است بر این بعد از
آن تنبیه میکند ایشان را بر صحت نبوت و دعوی حضرت رسالت ﷺ بقوله (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ
(لَوْ شَاءَ اللَّهُ) اگر خواستی که خدای (مَا تَلَوْا تَهُ عَلَيْهِمْ) بخواند می بر شما آنچه بر من منزل شده

است (وَلَا أُذِرِيكُمْ بِهِ) و نه شما را دانا کردی خدا بقرآن پس اثر فضل و رحمت او است که مرا امر کرد بخواندن و شمارا اعلام کرد بآن بر زبان من مراد آنست که این امر به شیهة الله است نه بمشیت من تا آن را بنحو متمنای شما و مشتبهی خود تو انم گردانید بعد از آن تقریر این معنی میکند بقوله (فَقَدْ لِمِثَّتْ) پس بدرستی که من در نك کردم (فِيكُمْ) در میان شما (عُرُأً) عمری دراز که مقدار چهل سال بود (مِنْ قَبْلِهِ) پیش از نزول قرآن یعنی در آن مدت که مبعوث نبودم نه من قرآن میخواندم و نه شما دانایان بودید این اشاره است بآنکه قرآن معجزه است و خارق عاده چه هر که میان جماعتی چهل سال زندگانی کند که در این مدت ممارسه علمی و مشاهده عالمی نکند و انشاد شعری و خطبه ننماید و بعد از آن کتابی برایشان بخواند که هیچ فصیحی و بلیغی بمثل آن اتیان نتواند نمود و بر همه منشور و منظوم فصیح و بلیغ فایق باشد و محتوی بر قواعد اصول و فروع بود و همین اقاویص اولین واحادیث آخرین باشد بر آن نهجی که هست هر آینه معلم خواهد بود از جانب خدا (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) آیا چرادر نمیابید و تعقل نمیکنید در کسی چنین که چهل سال در میان شما بوده و ممارسه علمی ننموده و با عالمی صحبت نفرموده کلامی بر شما میخواند که فصیحهای عرب از کمال بلاغت آن حیرانند و بلغای دیوان الادب از کمال فصاحت آن انگشت تحیر در دندان و مع ذلك از احوال ماضی و مستقبل خبر میدهد کماینبغی تا در یابید که صدور کلامی چنین از مردی چنان خارق عادت است و منزل از جانب جناب عزت نامی دانا که بعلم فزون تر اندر رقم بر ورق کاف و نون بی قلم و کاغذ و آب سیاه معجزه آورد و زوحی اله بی خط و قرطاس ز علم ازل مشکله لوح و قلمش گشت حل نه لخص کلام سابق آنست که من افترا نمیکنم بر خدای در تغییر و تبدیل قرآن و شما افترا میکنید که قرآن را کلام من میدانید (فَمَنْ أَظْلَمُ) پس کیست ستم گاتر (مَنْ افترأی) از کسی که افترا کند و بر بندد (عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) بر خدا دروغی و چیزی که خدا ننگفته باشد، نسبت باو دهد و بتان را شریك خدا دانسته عبادت ایشان کند و گوید (والله امرنا بها) استفهام بر سییل توییح و تقریعت (أَوْ كَذِبَ بآيَاتِهِ) یا تکذیب کند آیتهای او را و بدان کافر شود و یا بگوید که او را صاحب و شریك و ولد است (إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ) بدرستی که نجات نیابند و رستگار نشوند مجرمان یعنی کافران که غرق جرمه اند و مستغرق معصیت اگر گویند هر که دعوی ربوبیت کند هر آینه ظلم او اعظم از کسی خواهد بود که مدعی نبوت بود یا تکذیب بعضی از آیات

او کند پس چرا او را ظلم گفته گوئیم مراد بقوله (ممن افتری علی الله کذباً من کفر بالله) است پس هر که مدعی ربوبیت باشد و غیر او از انواع کفار در آن داخل خواهد بود فکانه قال (لا احد اظلم من الکافرین) پس از حال کفار و معبودان ایشان اخبار میفرماید که (و یدرون) و میپرستند (من دون الله) بجز از خدای (مالا یضرهم) آنچه را که ضرر نرساند بدیشان اگر ترک عبادت او کنند (ولا ینفعهم) و سود نرساند بدیشان اگر همه اوقات در پرستش او صرف نمایند زیرا که معبودان ایشان جماداتند و جماد برایصال نفع و ضرر قادر نیست و حال آنکه معبودی باید که قدرت او بایقاع نواب و عقاب متعلق باشد تا بندگان بامید جلب نفع و دفع ضرر او را پرستند (و یقولون) و می گویند عبده اصنام (هؤلاء) این بتان (شفعواؤنا) شفیعان ما اند (عند الله) نزد خدای معنی در امور دنیا ما را شفاعت میکنند و از خدای درخواست مینمایند تا مهمات ما را کفایت کند یا اگر فرضاً بعث و حشر باشد چنان که معتقد اهل اسلام است ما را از خدای درخواست کنند و از عذاب برهانند و این از فرط جهالت ایشان بود که ترک کردند عبادت مرخدای را که عالم و قادر و ضار و نافع است و عبادت آن چیزی اقدام مینمودند که هیچ چیزی را در نمی یابد و قادر بر نفع و ضرر نیست بتوهم آنکه شاید که شفاعت کند بر ایشان نزد خدا و گفته اند که بتان را میپرستید بظن آن که ما از مخلوقاتیم و خدای از آن رفیع تر و برتر است که ما او را عبادت توانیم کرد پس بتان را پرستش میکنیم که در مخلوقیت همه چه ما اند تا وسیله قرب ما باشند نزد خدا و ندو این ظن خطای ایشان بود که عبادت غیر او سبحانه را نفع میدانستند از عبادت او اگر گویند که حقتعالی چگونه ذم کفار فرموده بر عبادت جماد که نفی و ضرر نمیرسانند و حال آنکه اگر نفع و ضرر از او متصور میبود عبادت آن جایز نمی بود گوئیم عبادت آنکه قادر بر اصول نعم نیست اگر چه قادر بر نفع و ضرر باشد قبیح است پس عبادت آنکه اصلاً قدرت بر نفع و ضرر نداشته باشد اقبح و اشنع باشد از این جهت آن را بذکر مخصوص ساخت و بعد از آن بر سبیل الزام رسول خود را فرمود که (قل) بگو ای محمد ﷺ (أَنْتُمْ نُونُ اللَّهِ) آیا خبر میکنید خدای را (بمآلایعلم) بآنچیزی که نمیداند (فِی السَّمَوَاتِ) در آسمانها (وَلَا فِی الْأَرْضِ) و نه در زمین ها انتقای علم بجهت انتقای معلوم است یعنی شما میگوئید که خدای را شریک هست اثبات شفاعت بتان میکنید و خدای بحق که عالم است بجمیع معلومات این را نمیداند زیرا که شریک او وجود ندارد تا علم او متعلق باو گیرد و اگر موجود میبودی هر آینه معلوم او سبحانه بودی که علم او بجمیع معلومات احاطه کرده پس چونکه معلوم او

نیست معلومست که وجود ندارد و هر گاه که او را شریک نباشد پس شفاعت شریک معقول نباشد در انوار گفته که فی السموات الخ حال است از ما ید معذوف در لایعلم که مؤکد نهی است و منبه بر آنکه آنچه ایشان میپرستیدند بدون خدا یا سماویست یاارضی و هیچ چیز از موجودات در آسمان و زمین نیست مگر که آن حادث و مقهور است مانند ایشان پس هیچ چیز لیاقت آن نداشته باشد که شریک او باشد (مُجَاهِدًا) پاکست خدای (وَأَمَّا أُولَى) و بلند مرتبه (عَمَّا يُشْرِكُونَ) از آنچه ایشان آنرا شریک وی میدانند (وَمَا دَانَ النَّاسَ) و نبودند آدمیان (الْإِثْمَةَ وَاحِدَةً) مگر امتی یگانه یعنی همه موجود شده بودند بر فطره اسلام که (كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدُّ عَلَى الْفِطْرَةِ فَابْوَاهُ يَهُودًا نَحْرَانِيًّا وَيُنَصْرَانِيًّا وَيَمَجَانِيًّا) و با متفق بودند بر حق و این در عهد آدم بود تا آنکه قایل را بکشت و یابعد از طوفان نوح (فَاخْتَلَفُوا) پس اختلاف کردند بعضی کافر شدند و برخی بر ایمان خود ماندند و از ابن عباس روایتست که میان آدم و نوح ده قرن بود و میان ایشان اختلاف واقع نشد تا بعد از طوفان و یا معنی آنست که عرب بر دین اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام بودند پس مختلف شدند بسبب عمر و بن یحیی که در زمان فترت احکام جاهلیه اختراع کرد و یا همه مردمان متفق بودند بر کفر در زمان ابراهیم خلیل الله پس مختلف گشتند بسبب بعثت رسل یعنی بعضی ایمان آوردند و برخی بر کفر اصرار ورزیدند و یا آنکه عرب در زمان فترت بر ملت کفر بودند تا بعثت خاتم الانبیاء و اینکه در مصحف ابن مسعود واقع شده که (وَمَا كَانَ النَّاسَ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً عَلَيَّ هُدًى فَاخْتَلَفُوا عَنِّي) مؤید اتفاق ایشانست بر ملة اسلام (وَأُولَى كَلِمَةً) و اگر نه سخنست که (سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ) پیشی گرفته است از آفریدگار تو یعنی حکم ازل واقع شده بتاخیر عذابی که فاصل و فارق باشد میان متخلفان تا روز قیامت که روز فصل و جزاست و اگر نه (أَفُضِّي بَيْنَهُمْ) هر آینه حکم کرده شدی میان ایشان (فِي مَا فِيهِ) در آن چیزی که ایشان در آن (يَخْتَلَفُونَ) اختلاف میکنند یعنی عذاب نازل شدی و مبطل هلاک گشتی و محق بماندی پس از تحکم و تعنت کفار اخبار میکند که (وَيَقُولُونَ) و میگویند مقترحات آیات یعنی مشرکان مکه (أَوْ لَا أَنْزَلَ) چرا فرستاده نشد (عَلَيْهِ) بر محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (أَيُّةً مِنْ رَبِّهِ) معجزه از پروردگار او یعنی از آن معجزاتی که ما میطلبیم که آن تفجیر آنهاست و امقاط شما و بوقای آیات در سوره بنی اسرائیل مذکور خواهد شد (فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ) پس بگودر جواب ایشان که غیب مر خدا بر است یعنی مختص است بعلم او پس شاید که علم او تعلق گرفته باشد با آنکه انزال آیات مقترحه از جمله مفسده ایست که صارفتست از انزال آن یعنی چون عالم بمصالح بندگان از اظهار آیات و ابراز آن

مخصوص است با و پس شمار از رسد که اقتراح آیات کنید چه اگر صلاح شمار آن میبود انزال آن میگرد
و چون انزال آن نمیفرماید معلوم میشود که علم او تعلق گرفته بعدم صلاح آن پس اقتراح شما غیر
معقول باشد (فَاَنْتَظِرُوا) پس شما انتظار بریدنزل مقرر حاترا (اِنِّي مَعَكُمْ) بدرستی که من نیز باشما
(مِنَ الْمُنتَظِرِينَ) از منتظرانم تا ببینم که خدا چه خواهد کرد بشما بجهت جحود شما از آنچه
نازل شده از آیات عظام و اقتراح شما غیر آن را بوجه تمادی در انکار عناد یا انتظار برید عقاب خدا را به
قهر و قتل در دنیا و عذاب آتش دوزخ را در عقبی که من منتظرم که حق تعالی انجا زوده کند که بمن داده
و آن نصره و غایبیه منست بر شما و یا منتظر اذلال کفار باشید که من منتظر اعزاز و منانم پس از ذمیم افعال
ایشان خیر میدهد که (وَ اِذَا اَذَقْنَا لِلذَّامِيْنَ) و هر گاه بچشائیم مردمان را یعنی اهل مکه را (رَحْمَةً)
صحتی و سعتی (مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءٍ) و بعد از بیماری و قحطی که (مُسْتَهْمٌ) رسیده باشد بدیشان (وَ اِذَا
لَهُمْ) ناگاه مر ایشانرا است (مَكْرٌ فِيْ اَيَاتِنَا) مکر در آیتهای ما یعنی طعن کنند در آن و در باره پیغمبر
ما (ص) کید کنند یعنی چون ما ایشان را نعمت دادیم سزاوار آن بود که در مقابل آن شکر گذاری کنند
و در حمد و سپاس داری کوشند ایشان بعوض آن حمله بازی آغاز کردند در دفع آیات ما و در استثناء
و تکذیب آن کوشیدند و با رسول ما مکر کردند و مقاتل گفته که مگر ایشان آن بود که چون باران
نازل شدی گفتندی سقینا بنو کذا صعود و هبوط فلان ستاره ما را باران داد یعنی نسبت باران بنجوم
کردند مریست که اهل مکه هفت سال بعلت قحط و غلا و خشک سالی مبتلا بودند تا آنکه نزدیک بهلاکت
رسیدند پس حق تعالی بر ایشان رحم کرده باران بر ایشان فرستاد آن قحطی و خشک سالی بفرآخی و
آبادانی مبدل شد و همه صاحب جمعیت و تنعم گشته زبان طعن بر رسول (ص) دراز کردند و قحط در آیات
الهی و معجزات نبوی کردند و بانواع مکیاد و حیول تمسک جستند تا ضرر بدنی بآن حضرت رسانند حق
تعالی فرمود که (قُلْ اِنَّ اللّهَ) بگوای محمد (ص) که خدای (اَسْرِعَ مَكْرًا) زودتر است از شما در رسانیدن
جزای مکر بشما یعنی پیش از ظهور کید شما که آن اطفای نور اسلام است بنزل عذاب بر شما امر
خواهد کرد و دال بر سرعت مکر ایشان که مفضل علیه است کلمه مفاجات است در جواب اذاع
شرطیه و مکر اخفاء کید است و آن از جانب خدا بمعنی استدرج است و یا جزا دادن بر مکر (اِنَّ رُسُلَنَا)
بدرستی رسولان ما یعنی ملائکه حفظه (يَكْتُمُوْنَ) می نویسند (مَا تَمَكُرُوْنَ) آنچه شما می اندیشید
از مکر و هر گاه تدبیر خفی شما بر فرشتگان ما پوشیده نیست بر ما کی پنهان خواهد بود مضمون

اینکلام تحقق انتقام است و بعد از آن تذکیر نعمت خود میفرماید که (هُوَ الَّذِي) او است آن خدائیکه (يُسَيِّرُ) میراند یعنی تمکین و قدرت میدهد شما را بوسیله جوارح و آلات در قطع مسافت شما (فِي الْبَرِّ) در خشکی بر ظهر حیوانات چون اسب و شتر (وَالْبَحْرِ) و در تری بظهر کشتی و زورق (حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ) نا چون باشید (فِي الْفُلْكِ) در کشتی (وَجَرَيْنَ بِهِمُ) و کشتیهاروان شوند با آنان که درویند (بِرِّحٍ طَائِفَةٍ) بیادی خوش که نرم و زرد و فایده عدول از خطاب بغیبت مبالغه است یعنی گوئیا اینصورت تذکره است مرغیر مخاطبان را نیز تا متعجب شوند از احوال اینقوم که در کشتی نشسته اند و آن کشتی بیادی که بر اندازه صلاح آنست میوزد و میرود (وَفَرَّ حَوَابِهَا) و شادمان شده اند ایشان بآن باد (جَاءَتْهَا) جواب اذاست یعنی چون باد کشتی هارا بر وفق مراد بردناگاه آید بدان کشتی (رِيحٌ عَاصِفٌ) بادی سخت که دریا را شور آورد (وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ) و بیاید بدیشان موج دریا (مَنْ كَلَّ مَكَانٍ) از هر مکانی یعنی از چپ و راست و پیش و پس کشتی بموج در آید (و ظَنُّوا) و یقین کنند (أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ) آنکه فرو گرفته است بلاها مر ایشان را از همه جوانب مانند احاطه عدو بایشان پس مسالك خلاصی بر ایشان مسدود شود (دَعَا اللَّهَ) بخوانند خدای را بکشف آن بلا از ایشان (مُخَاصِينَ) در حالتیکه پاك کنند گان باشند (لَهُ الدِّينَ) برای خدادین را یعنی از خوف دین خود را خالص سازند و فطرت اصلی ظهور کند و عوارض نفسانیه و شیطانیه زایل گردد و گویند (لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا) اگر ما را نجات دهی (مِنْ هَذِهِ) از این احوال و بلاها (كُنَّا كَوْنًا مِنَ الشَّاكِرِينَ) هر آینه باشیم از سپاس دارندگان مر نعمت نجاترا (فَلَمَّا أَنْجَيْهِمْ) پس چون باز رهند ایشانرا از آن چه میترسند (إِذْ هُمْ) ناگاه ایشان (يَبْعُونَ فِي الْأَرْضِ) ستم کنند در زمین و شتابند بهمان کارها که که بران بودند از شرك و فساد و افساد (بِعَمِيرٍ الْحَقِّ) در حالتیکه آن بناحق باشد یعنی مبطل باشند در آن این احترام است از تخریب مسلمانان دیار کفره را و احراق ذروع ایشان کنند و قلع اشجار ایشان نمایند چه این افساد حق است مراد آنست که در زمین بظلم و فساد دروند و عبادت غیر او اشتغال نموده خدای را فراموش کنند و گفتار انبیاء و اوصیاء و واعظان نشنوند و بر کفر و شرك اصرار نمایند (يَا أَيُّهَا النَّاسُ

إِنَّمَا بَغِيْكُمْ) ای مردمان جز این نیست که ستم شما (عَلِي أَنْفُسِكُمْ) بر نفسهای خود بارتکاب
 معاصی و یا بر امثال و ابنای جنس خودتان (مَتَاعَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا) بر خورداری زندگانی دنیا است
 یعنی تمتع و منفعت دوسه روزه ناپایدار است لذت آن روز بگذرد و عقوبت آن باقی ماند و گویند علی
 انفسکم خبر بغیکم است و متاع الحیوة الدنیا خبر دوم آن است یعنی ظلم و ستم بر نفس های شما است
 و وبال آن راجع بآنست و آن بغی بر خورداری دنیا است و التذاد دوسه روزه آن و حفص متاع را به
 نصب خوانده و مصدر فعل محذوف دانده یعنی بر خوردار شوند از زندگانی دنیا بر خوردنی (ثُمَّ إِلَيْنَا)
 پس بسوی ما (مَرْجِعُكُمْ) باز گشت شما است در قیامت (فَنُنَبِّئُكُمْ) پس خبر میکنم شما را (بِمَا
 كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) آنچه هستید که عمل میکنید و مناسب آن باداش خواهیم داد و چون در ما تقدم ذکر
 آن چیزی فرمود که موجب ترغیب است در آخرت و تزهید در دنیا و آن را منتهی ساخته با آنچه مذکور
 شد در عقب آن ذکر صفت دارین و حال هر یک میکند بقوله (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا) جز این
 نیست که مثل زندگانی دنیوی در سرعت انقضاء و اوباران بعد از اقبال (كَمَاءٍ) مانند اینست یعنی باران
 که (أَنْزَلْنَاهُ) فرود فرستادیم آن را (مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان یا از ابر (فَأَخْتَلَطَبَهُ) پس آمیخت
 بآن آب (نَبَاتِ الْأَرْضِ) گیاه رسته از زمین (مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ) از آنچه میخورند آدمیان چون
 حبوب غازیة و ثمار و بقول (وَالْأَنْهَامِ) از آنچه میخورند چهار پایان چون گیاههای تر و خشک
 (حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ تَا وَتِي) که فرا گرفت زمین (زُجُرْفَهَا) پیرایه خود را با صنایف نباتات و
 اشکال و الوان مختلفه آن مانند عروس که متزین و متلبس شود بالوان ثیاب (وَأَزَيَّنَّتْ) و آراسته شد
 و با زینت کشت بمحصولات گوناگون و ثمرات رنگارنگ (وَوَضَّأَتْ أَهْلَهَا) و گمان بردند اهل آن
 زمین (إِنَّهُمْ قَادِرُونَ) آنکه ایشان قادرند (عَلَيْهَا) بر درویدن گیاه و چیدن میوههای آن (أَتِيَهَا)
 ناگاه آمد بدان زمین (أَمْرُنَا) عذاب ما یعنی فرمان ما بخرابی آن در رسید (لَيْلًا) در شب (أَوْ نَهَارًا)
 یا روز (فَجَعَلْنَاهَا) پس گردانیدیم کشت و زرع آن زمین را (حَصِيدًا) شبیه با آنچه دروده باشند یا از
 اصل بر کنده (كَأَنَّ لَمْ تَعْنِ) گویا که هیچ لبث نکرده و موجود نگشته و اثر آن پیدا نشده (بِالْأَمْسِ)

دیروز (كَذَلِكَ) همچنین که در این تمثیل تفصیل کردیم (تَفْصِيلُ الْآيَاتِ) روشن میسازیم و تفصیل میدهم دلایل قدرت خود را (إِقْوَمَ بِتَفَكُّرُونَ) برای قومی که تفکر کنند در آن ضرب المثل و بدان نفع گیرند در انوار گفته که این تشبیه هر کبست که حال دنیا را در انقراض نعیم و زوال اموال و ظهور ادبار بعد از وفور اقبال تشبیه میکند بحال گیاه زمین که بعد از تازگی و طراوة خشک و تیره و بی رونق و بی نضارت میشود چنانکه اول گیاه را صفت صفوت است و آخر سمت کدورت مبدء دنیای نوازش دولت است و منتهای آن گذارش نکبت و حسرت منکر بآنکه روی زمین فصل نوبهار مانند نقش خوانه مانعی مزینست شعر: وقت خزان ببرك رباحین چه بنگری * منصف شوی که لایق بر باد دانسی است * و گفته اند که مثل به آب بارانست و مثل مال جهان و در وجه شبهه مال دنیا بآب باران از آن وجه است که باران بحیل و تزویر آدمی از او بر فرو نیاید بلکه بتقدیر سبحانی و مشیت ربانی روی نماید دنیا نیز بجهت و تلبیس و مکر و تزویر مجتمع نگردد بلکه بحکم ازلی و قسمت لم یزلی بدست آید و در این معنی گفته اند: رزق مقسومست از اول مقرر کرده اند * هیچکس را پیش از آن حاصل نمیگردد بجهت * هر چه می آید زیش و کم بدان خورسند باش * کان چه خواهی ز آسمان نازل نمیگردد بجهت دیگر آنکه آب باران مادام که جاری بود بسمت پاکی و پاکیزگی موسوم باشد اما چون در موضعی مکث نماید و مدتی بیکجا بماند رنگ و بوی و طعم آن متغیر گشته مواد اقطاع یابد مال دنیای نیز تا بسبب انفاق جوان مردان دست بدست روان گردد پسندیده و مقبول باشد و چون در ضیق بغل و امساک خسیسان بماند نکوهیده و مذموم بود و بالاخره تاراج حادثات بر او تاخته بنای آن را بصر صر نکبت از پای در آورد و فی المثنوی المعنوی: مال چون آبست تا باشد روان * فیض میبایند از او اهل جهان * چند روزی چون کندی کجا درنگ * گنده و بی حاصل است و تیره رنگ * پس باید که قبل از تاخت لشکر نوائب و هجوم عسکر مصائب بر او آن را در طریق خیر صرف نمایند تا بالاخره ندامت نبرند * توانگرا دل درویش خود بدست آور * که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند * و در عشرات حمیدی مذکور است که وجه مماثله آنست که چون آب باران باندازه آید و بقدر حاجت نازل گردد سبب آسایش آدمیان و آرامش عالمیان باشد اما چون از اندازه بگذرد و از حد اعتدال تجاوز نماید واسطه خرابی عالم و سرگردانی بنی آدم شود مال دنیوی نیز تا بمقدار احتیاج بدست آید مقاصد دینی و دین بنحاج مقرون گردد و فواید آن بدور و نزدیک برسد و چون روی باز دیداد نهد و در خزانه و انبار رود موجب ارتکاب مائم و وسیله معاصی و تفاخر بر ادانی و اقصای شود که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی * توانگری کشدت سوی

عجب و نخوت و ناز و خوش است فقر که دارد هزار سوز و نیاز و در عده الداعی مذکور است که ای مؤمن موحد باید که از قول کسی که گوید متنعم شو از دنیا بآن چه حقتعالی بر تو مباح کرد حیث قال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق و از جمیع متمتعان طیبیه و ما کل لذیذیه و ملابس سنیه و مراکب فاخره و دور عامره و قصور باهره و منا کح محسنه التذاذ نمائی که این امور مباحه مانع دخول جنان نیستند و مژم سعادت دارین اند مغرور نشوی و فریب نخوری که اموال دنیوی به و زخارف فانیه آن مستلزم اخلاق سیئه اند و از جمله آن تو غل است در فضول دنیا که مستتبع حرص مهلکست که موقع صاحب خود است در شبهات و تورط در آن منجر به محرمات و در روایت آمده که هر که از شبهات احتراز ننماید در مظان آنست که بدام محرمات افتد و اگر بجهت تمام بجهی از دام حرص چگونگی از فظاظه و قساده قلب و تکبر متحفظ نوانی شد و حال آنکه حقتعالی میفرماید که ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى از حضرت رسالت ﷺ مرویست که و ایا کم و فضول المطعم فانه یسمل القلب بالقسوة و دیگر تو غل در متمتعان دنیوی به مخرج حلاوت عبادت و دعاست از قلب و موجب شدت حسرت و ندامت نزد مفارقت از دنیا و فقر بعکس اینست که ماری عن الصادقین علیه السلام من کثر اشتبا که بالدنیایکان اشد حسرة عند مفارقتها هر که حرص و تعلق او بدنیای بیشتر باشد حسرت او نزد مفارقت از آن سخت تر باشد و دیگر فقر سابقانند بجهت و اغنیاء واقفانند در عرصات برای حساب و از او امر المؤمنین علیه السلام مرویست که تخففوا للاحقوا سبکبار شوید تا با ریا خدا رسید در سرای رضوان و در روضه جنان و بعضی دیگر در وجه شبهه گفته اند که باران چون به نهال گل رسد لطافت و طراوت او بیفزاید و چون بخار بن گذرد حدت و شوکت او زیاده گردد و مال دنیا نیز چون بمصلح رسد صلاح او بیفزاید و بصر آن در قربات که نعم الامال الصالح للمرجل الصالح و اگر بدست مفسدان افتد ماده فساد و عناد او روی باز دیاد نهد و گفته اند که چون آب باران بزمین رسد قرار نگیرد بلکه باطراف و جوانب روان گردد و مال دنیا نیز یکجا قرار ندارد و بیک کس آرام نگیرد بلکه باطراف و جوانب روان گردد هر روزی در دست دیگری باشد و هر شب بایکی عقد موصلت بندد و نه عهد او را وفا نیست و نه وفای او را بقائی و گنج امان نیست در این خاکدان و مغز و وفای نیست در این استخوان و کهنه سرائیست بصدجا گرو و کهنه واندر گرو و بنویس در تیسیر فرموده که حقتعالی بندگان خود را نمی خواند بدنیای که محل ابتلا است بلکه بسرای بهشت دعوت میکند که منزل سلامتی از مخوفاتست چنانکه فرموده که (والله یدعوا) و خدای میخواند بندگان خود را (إلی دار السلام) بسوی سرای سلامت از زوال و نقص و کدورت و

سایر آفات و عاهات و نکبات و بلیات مراد جنت نعیم است که محتویست بر راحت بی محنت و کنج بی رنج و کرامت بی اهانیت و نعمت بی انقطاع یعنی دعوت می‌کند بعملی که موجب دخول جنانست و گویند بهشت رادار السلام بجهت آن گفت که تحیت خدا و تحیت ملائکه بر اهل آن با تحیت بهشتیان بر یکدیگر سلام است کقولہ اسلام قولاً من رب الرحیم و قوله والملائكة يدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم و قوله سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدين و قوله سلام علیکم بما صبرتم قتلک عقبی الدار و قوله تحیتهم فیها سلام و قوله الا قیلا سلاما سلاما یا سلام حقتعالی باشد و اضافه بهشت بدان جهت تعظیم آن بود چنانچه اضافه بیت بصاحب بجهت تکریم و در فصول آورده که حقتعالی بنده را میخواند از سرائی که اولش بکاء و اوسطش عناء و آخرش فناست بسرائی که مبدعش عطا و اوسطش رضا و آخرش جوار حضرت مولی و گفته اند که ان السلام دعا لانام من دار الملام الی دار السلام فمن ابی قد حو لها علیه حرام و من لم ی فی فله الا کرام و الا انعام و من دار التکلیف الی دار الشریف و من دار البلوی الی جوار المولی و من دار الفناء الی دار البقاء و من دار العناء الی دار الغنا و من دار الزوال الی دار النوال و من دار اولها بکاء و اوسطها عناء و آخرها فناء الی دار اولها عطا و اوسطها غناء و آخرها بقاء و ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق گفته اند که کمال الطاف و مرحمت الهی نسبت به بندگان خود از این معلوم توان کرد که چون دعوت شریعت متضمن تکالیف نفسانیه و مشاق بدنیه است آن را بخود اسناد نکرده حواله بحیب خود کرده فرمود که ادعوا الی سبیل ربک الایة و در حین دعوت بدار السلام که از شوائب کلفت و مشقت مبرا است اضافه بخود داد و فرمود که و الله یدعو الی دار السلام (و یدعی من یشاء) و راه نماید در قیامت هر که را خواهد یعنی اهل ایمان و تقوی را (الی صراط مستقیم) بسوی راه راست که دار السلام است و یا مراد بصراط مستقیم ایمانست رتقوی که موصل است بدار السلام یعنی هر که عالم ازلی تعلق گرفته بود که بلطف و توفیق که نصب ادله هادیه و حجج واضحه است منتفع خواهد شد و بوسیله آن بطریق نجات خواهد شتافت و ارباب آن هدایت داد و هر که را که میدانست که بجهة فراط استکبار و انکار از آن منقفع نخواهد شد و او را در وادی خذلان گذاشته تخلیه فرموده پس کافر معاند و مشرک جاهد بجهت فرط عناد و وجود و اصرار بر کفر و توغل در شرک از سعادت هدایت محروم است و در وادی شقاوت و ضلالت بی غایت خود سرگردان بعد از آن در صفت اهل دار السلام میفرماید که (الذین احسنوا) مر آنکسانیرا که نیکوئی کردند یعنی ایمان آوردند و مرتکب عمل صالح شدند و از نواهی اجتناب نمودند (الاحسنی) مشوبه حسنی و پاداش نیکوست که آن نعم جلیله دار السلام است (و زیاده) و افزونی از پاداش که بطریق تفضل کرامت فرماید بقوله تعالی و یرزقهم من فضله و گویند حسنی جزای حسنه است یکی

و یکی زیاده آن که یکی راده دهد تا هفتصد و بیشتر و با حسنی مغفرت است و زیاده خشنودی حضرت عزت و در مدارك گفته که زیاده محبت است در قلوب عباد و از ابو جعفر علیه السلام مرویست که زیاده آنست که آنچه در دنیا عطا فرماید در آخرت حساب آن نکند و در روایتی واقع شده که زیاده سحابیست که بر سر اهل بهشت مرور کند و هر چه خواهند برایشان بیارد و از ابن عباس مرویست که مراد باحسان کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است و حسنی جنت و زیاده غرفه آنکه از یکدانه مراد بدخلق شده و آن را چهار دراست و از امیر المؤمنین نیز صلوات الله علیه مرویست که مراد زیاده غرفه مذکور است و گویند زیاده فضل الهی است که وقتی بعد از وقتی بایشان فایض گردد و ابو موسی اشعری و امثال آن گفته اند که زیاده نظر است در وجه حقتعالی و چون در علم کلام براهین داله ثابت شده که این مستحیل است پس حمل آن بر یکی از وجوه سابقه باید کرد و دیگر آنکه در عرف زیاده بر شیئی را اطلاق نمیکنند مگر که از جنس آن شیئی باشد و کمتر از او بود مبطل قول اخیر است (وَلَا يَرْهَقُ وَجوهَهُمْ) و پوشیده نگرداند رویهای بهشتیان را (فَتَرُّ) گردی و غباری یعنی روی ایشان در کمال نضارت و لمعان باشد (وَلَا ذَلَّةٌ) و نه خواری یعنی اثر مذلت بر بشره ایشان نباشد بر خلاف اهل خلاف که روی ایشان کدر و تیره باشد از آتش دوزخ و اثر حزن و بدحالی بر آن ظاهر و نمایان (أَوْ لِيْلَانٍ) آن گروه نیکوکاران (أَصْحَابَ الْجَنَّةِ) اهل بهشتند (هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) ایشان در آن جاوید گانند نه نعمت ایشان زوال یابد و نه دولت از ایشان انتقال پذیرد بخلاف زخارف دنیا و امتعه غرور او که در صد فنا و زوالست فضل بن یسار از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ما من عین زرفت بمائها الا حرم الله ذلك انجسد على النار فان فاضت من خشية الله لم يرهق ذلك الوجه قتر ولا ذلة یعنی هیچ چشمی نباشد که ریزان شود بآب مگر که حقتعالی بدن آن را از آتش دوزخ حرام گرداند اگر از خوف خدا آب از چشم روان شود آن روی را تیرگی و خاری نرسد و بانضارت و خرمی باشد و چون ذکر مؤمنان و مطیعان کرد و بیان پاداش ایشان در عقب آن ذکر کافران میکند و جزا و سزای ایشان و میفرماید که (وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ) عطف است بر قوله للذین احسنوا الحسنی بر مذهب کسی که مجوز مثل فی الدار زید و الحجرة و عمر و است و با مبتدأ است بر حذف مضاف بر مذهب دیگر از نجات ای جزاء الذین و بر هر تقدیر میفرماید که پاداش آنان که کسب کردند بدیهارا از شرك و نفاق و کفر و طغیان و عصیان (جزا و سئیة) پاداش بدیست (بمثلا) به مانند آن بدی که کرده اند نه زیاده بر آن چه زیادتی عذاب بر قدر استحقاق ظلمست و او سبحانه از آن مبرا است بخلاف زیادتی بر ثواب که

محصن فضل است و در این تنبیه اسب بر آنکه مراد بزباده فضل است (و ترحقهم) و پوشد ایشان را (ذُرَّةُ خَوَارِی و رسوائی یعنی آثار مذلت بر ایشان هویدا گردد) (مَالُهُمْ) نباشد مرایشان را (بِنِ اللَّهِ) از عذاب خدا (مِنْ عَاصِمٍ) هیچ نگه دارنده یعنی هیچکس عذاب از ایشان باز نتواند داشت و سخط خدا از آنها رفع نتواند کرد و با ایشان را از جانب خدا و از نزد او عاصمی و حافظی نباشد و تیرگی وجه ایشان بمثابه بود که (كَأَنَّمَا غَشِمَتْ) کوئی پوشیده شده است (و جَوْهُمْ) رویهای ایشان (قِطْعًا مِنَ اللَّیْلِ) بیارهای از شب (مُظْلَمًا) در حالتیکه آن شب تاریک بود مراد وصف و جوه ایشانست بکثرت سواد

کقوله تعالی و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله و جوههم مسودة یعنی رویهای ایشان از غم و اندوه و حرارت دوزخ چون شب تیره سیاه گردد و این حال است از لیل و عامل در او غشیت زیرا که او عامل است در قطعها که موصوفست بجار و مجرور و عامل در موصوف عامل است در صفت (أُوذِکَ) آن گروه که کابان سیمه اتند یعنی مشرکان و منافقان (أَصْحَابُ النَّارِ) ملازمان آتش دوزخ اند (هم فیها) ایشان در آتش (مَالِدُونَ) جاوید باشند گانند یعنی هرگز روی رهایی از عذاب ندارند و چون مراد از آیه کفارند پس وعیدیه را نرسد که احتجاج نمایند باین بر آنکه صاحب کبیره ماخلد خواهد بود در دوزخ و چون ذکر جزای کفار و اهل ایمان نمود در عقب آن توقیت جزا میفرماید بقوله (و یوم نحشروهم) و یاد کن روزی را که حشر کنیم نیکان و بدانرا (جمیمه) همه ایشان یا بترسید از روزی چنین که جمیع ابرار و فجار در آن محشور گردند (ثُمَّ نَقُولُ) پس گوئیم (لِلَّذینَ أَشْرَکُوا) مر آنانرا که شرک آوردند (مَکَانِکُمْ) بایستید بر جایهای خود (أَنْتُمْ و شُرَکَاؤُکُمْ) شما و شریکان شما که بدون من پرستیده اید یعنی بتان تابه بینید که چه باشما کنیم (فَرَبَّلْنَا بَیْنَهُمْ) پس جدا کنیم میان کفار و معبودان ایشان و قطع و وصل کنیم آنچه بزی را که میان ایشان بوده از وسایل و پیرسیم از کافران که چرا پرستش بتان کردید گویند ایشان ما را بعبادت خود فرمودند حق تعالی بتان را بسخن در آورد (و قَالَ شَرُّکَاؤُهُمْ) گویند شریکان ایشان یعنی بتان (مَا کُنْتُمْ) نبودید شما (إِلَّا یَانَا عِبِدُونَا) که ما را پرستید بلکه شما هوای خود را پرستش میکردید چه آن امر شما بود با شرک آنچه شریک میگردانیدید بخدا گویند که مراد بشر کا

ملائکه اند و مسیح با شیاطین و میتواند بود که مراد بقوله (قال شرکائهم) مجاز باشد از برائت آنچه عبادت آن میکردند و درینایع آورده که کافران آغاز جدال کرده گویند نه چنین است بلکه شما ما را بر پرستش خود امر کردید بتان گویند (فَكْفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا) پس کافی و بسندیده است خدا که گواه باشد (بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) میان ما و شما چه او عالم است بکنه حال همه (إِنَّ كِتَابَنَا) بدرستی که ما بودیم (عَنْ عِبَادَتِكُمْ) از پرستش شما (أَغَاوِيلِينَ) بیخبران زیرا که نمیدیدیم و نمیشنیدیم و عقل و فهم نداشتیم و یا ملائکه و مسیح گویند نمیدانستیم که شما پرستش ما میکردید (هُؤُلَاءِ) در آن مقام (تَبَاوُكُلُ نَفْسٍ) بیازماید یعنی بدانند هر نفسی (مَا أَسْلَفَتْ) آنچه از پیش فرستاده از اعمال پس نفع و ضرر آن را معاینه به بیند یا باید جزای کردار ماتقدم خود را (وَرُدُّوا) و باز گردانیده شوند همه نفسها (إِلَى اللَّهِ) بسوی نواب و عقاب خدا (مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ) که خداوند و متوالی امر ایشانست بر حقیقت (وَضَلَّ عَنْهُمْ) و کم گردد و ناپدید شود از کافران (مَا كَانُوا يَفْقَهُونَ) آنچه هستند که افترا میکنند از شفاعت بتان و دعوی الوهیت ایشان بعد از آن اداه توحید و بعث را مقارن قول مذکور گردانیده میگوید که (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ) بگو کیست که شما را روزی میدهد (مِنَ السَّمَاءِ) از آسمان که باران می باراند (وَالْأَرْضِ) و از زمین که گیاه میرویاند چه (ارزاق) حاصل میشود با سبب سماویه و مواد ارضیه و گویند من برای بیانست بر حذف مضاف یعنی کیست آنکه روزی می دهد اهل آسمان و زمین را (أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ) آیا کیست خداوندی که مالک و قادر است آفریدن شنوائی را (وَالْأَبْصَارَ) و دیدها را یعنی که تواند که سمع و بصر را بیافریند یا حفظ آنها کند از آفات با وجود کثرت آفتها و سرعت انفعال آنها از اندک چیزی (وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ) و کیست بیرون آورد زنده را که حیوانست یا نبات (مِنَ الْمَيِّتِ) از مرده که نطفه است یا دانه (وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ) و بیرون آورد مرده را که نطفه است یا دانه (مِنَ الْحَيِّ) از زنده که حیوانست یا نبات (وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) و کیست که تدبیر کند کارهای عالمیان را این تعمیم بعد از تخصیص است و چون این سؤالها کنی از کافران از غایت وضوح و ظهور نتوانند که عناد و مکابره کنند (فَسَيَقُولُونَ لِلَّهِ) پس زود باشد که گویند در جواب که اینکه بر سیدی

الله است و چون این افرار بزرگترین حجتهاست در بطلان طریق ایشان که اتخاذ اصنام است (فقل) پس بگو ای محمد ﷺ مر ایشان را بعد از این اقرار که (أَفَلَا تَتَّقُونَ) آیا نمی ترسید از عقوبت چنین خدای که بتان را شریک او میسازید و شکر نعمت او نمی کنید و اندیشه نمیکنید که آن را منقطع گرداند و شمارا عاجلایا جلا مؤاخذه کند (فَذَلِكُمْ اللَّهُ) پس آنکه او را این صفات ثابت است الله است (رَبُّكُمْ أَحَقُّ) که پروردگار شما است ثابت در ربوبیت ثباتی که در آن شك مدخل ندارد (فَمَا إِذَا) پس چه چیز است (بَعْدَ الْحَقِّ) پس از راستی و بیان حق (إِلَّا الضَّلَالُ) مگر گمراهی (فَأَنزِلْنَا نُصْرًا فَوْزًا) پس از کجا گردانیده میشوید از حق بیاطل و از توحید بشرک استفهام برای انکار است یعنی نیست بعد از حق مگر ضلال پس هر که در گذرد از حق که عبادات الله است با چندین دلایل و حجج بر وحدانیت او در ضلالت افتد (كَذَلِكِ) همچنان که ربوبیت حق را سزاوار است نه غیر او را یا هم چنانکه نیست بعد از حق مگر ضلال یا همچنان که کفار مصر و فند از حق (حَقَّتْ كِبَاةُ رَبِّكَ) سزاوار شده حکم پروردگار تو و واجب گشته (عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا) از آنانکه بیرون رفته اند از دایره استصلاح ایمان و متمردند در کفر (أَنَّهُمْ) آنکه ایشان (لَا يُؤْمِنُونَ) ایمان نیارند این بدل کلمه است یعنی علم الهی تعلق گرفته که ایشان ایمان نیارند و از دایره استصلاح بیرون باشند و بر کفر بمیرند و یا آن که تعلیل حقیقت کلمه باشد یعنی عذاب الهی واجب شده بر اهل کفر و عدوان بجهت آن که ایمان نمی آرند بعد از آن با احتجاج دیگر بیان توحید و علم بی غایة و قدرت کامله خود میکند بقوله (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ که ای مشرکان معاند و ای کافران جاهل (هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ) آیا از شریکان شما یعنی آنهاییکه شریک خدای گرفته اید (مَنْ يَبْدُو الْخَلْقِ) کسی هست که با آغاز بیافریند خلق را (ثُمَّ يُعِيدُهُ) پس باز زنده سازدش بعد از موت و چون کفار بدارالمقر و اعاده را منکر بودند و از روی لجاج و عناد بدان اعتراف نمی کردند حقیقتعالی بعد از این فرمود که ای محمد ﷺ اگر این معاندان جواب دهند که معبودان ما این نتوانند کرد و این جز فعل خدا نتواند بود فهو المراد اگر عناد کنند و جوابی نگویند (قل الله) بگو مر ایشان را که خدای بحق این صفت دارد (يَبْدُو الْخَلْقِ) با آغاز آفریند خلق را (ثُمَّ يُعِيدُهُ) پس باز زنده گرداند آنرا بعد از فنا و چون ایشان را این الزام محیی و مفری نیست بگو که (فَأَنزِلْنَا نُصْرًا فَوْزًا) پس از کجا بر

گردانیده میشود از راه راست و نیز بجهت وضوح حجّت و کثرت آن (قُلْ) بگو ایشان را که (هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ) آیا هست از بتان شما که شریک نام نهاده اید (مَنْ يَهْدِي) کسیکه راه نماید بارسال رسل و انزال کتب و توفیق نظر در دلایل قدرت یعنی نصب حجج و بر اهین کنند تا راه نماید (إِلَى الْحَقِّ) بسوی حق تعدیه هدایت بالی بجهت تضمین معنی انتهاست و این معاندان میدانند که این صفت از الهه ایشان مسلوب است و اگر لججاج و عناد دامنگیر ایشان شدن گذارد که باین معترف شوند (قُلْ) بگو تو که (إِنَّ يَهْدِي الْحَقِّ) خدای بحق راه مینماید بالطافی که باینندگان کند از تمکین ایشان در نظر کردن در ادله هادیه و توفیق ایشان در تدبیر در حجج حقه و چون نعمت دارین و هدایت از جانب او سبحانه است (أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) آری پس از آنکه راه مینماید بحق باسباب توفیق و الطاف (أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ) سزاوارتر است که متابعت کرده شود (أَمْ لَا يَهْدِي) یا آن کس که او بخود راه نیابد و بنفس خود مهتدی نشود (إِلَّا أَنْ يُهْدِيَ) مگر آنکه راهنمایند او را و این حال اشراف شرکا است چون ملائکه در مسیح و عزیز پس جمادات بطریق اولی که شایسته الوهیت نباشند در تفسیر زاهد مذکور است که بت پرستان بتانرا بر چهار پایان می بستند و از جای بجای نقل میکردند پس حقتعالی فرمود که آیا برابر بود آن که تراره نماید یا کسی که تو او راه نمائی (فَمَا لَكُمْ) پس چیست وجه بوده شما را (كَيْفَ تَحْكُمُونَ) چگونه حکم میکنید در سوئے میان کسی که شما بوی محتاجید یا کسی که او به شما محتاج است و یکسان میشمارید قادر و عاجز را و در بعضی تفاسیر واقع شده که اگر مراد بشر کاملانکه و مسیح و عزیز باشند یا ائمه ضلال چون رؤسای کفر و شیاطین پس کلام بر ظاهر خود صحیح خواهد بود و اگر مراد اصنام باشد پس معنی آن خواهد بود که چون مشرکان ایشان را در حکم معبود بحق تصور کرده بودند و در عبادت توجه بآنها نموده پس حقتعالی ایشان را داخل احب و عقلا گردانیده اسناد اهدتا ایشان کرد کقوله (ان تدعوهن لایسمعنوا دعائکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم) و در آیه دلیل است بر عدم جواز تقدیم مفضول بر فاضل در امامت و خلافت و ریاسته عامه دینی و دنیویه بعد از آن فرمود (وَمَا يَتَّبِعْ) و پیروی نمیکند (أَكْثَرُهُمْ) بیشتر کفار (إِلَّا ظَنًّا) مگر گمانی که مستند است بخیالات موهومه و اهیه فاسده چون قیاس غایب بر شاهد و خالق بر مخلوق باندنی مشار که موهومه و مراد با کثر جمیع است یا کسانی که بنای مذهب خود را بر تمیز و نظر نهاده

باشند و راضی بتقلید صرف نشده باشند (إِنَّ الظَّنَّ) بدرستی که گمان (لَا يُغْنِي) بی نیازنگرداند کسیر (الْحَقُّ) از علم و اعتقاد راست (شَيْئًا) چیزی یعنی ظن و تخمین بجای حق و یقین نتواند بود و گفته اند که ظن کفار آن بود که بتان ایشانرا شفاعت خواهند کرد حقتعالی فرمود که گمان ایشان سود نکند و باز ندارد از عذاب خدا چیزی را (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ) بدرستی که خدا داناست (بِمَا يَفْعَلُونَ) بآنچه ایشان میکنند از متابعت گمان و اعراض از حجة و برهان و همه را سزا و جزا خواهد داد در آیه دلیل است بر آنکه تحصیل علم در اصول و اجاب است و اکتفا بتقلید ظن جایز نیست و جواز ظن در جایی است که علم ممکن نباشد مانند مسائل اجتهادیه بعد از آن در رد قول کفار که پیغمبر ﷺ را گفتند (أنت بقران غیر هذا او بدله) میفرماید که (وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ) و نیست و نشاید این قرآن با وجود دلایل و اعجاز (أَنْ يُفْتَرَى) آنکه بر بافته شود و کسی تواند گفت (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای یعنی سزاوار نیست که این سخن مفترای بشر باشد (وَأَكْبَرُ) و لیکن (تصديق الذی) تصدیق کننده آن چه بود (بَيْنَ يَدَيْهِ) پیش از وی از کتب مقدمه و موافق و مطابق آن یعنی با وجود اعجاز گواه کتب منزله نیز هست یا مصدق چیزی است که در پیش وی است و از بعث و نشور و حسنات و عقاب و ثواب و تصدیق منصوب است بآن که خبر کان محذوف است ای (وَلَكِنْ كَانِ تَصْدِيقَ الَّذِي) و باعله فعل مقداری (انزل الله تصديق الذی) یعنی انزال قرآن فرمود بجهة تصدیق کتب سابقه (و تفصیل الکتاب) و برای بیان کردن آن چه بر شما نوشته شده است از او امر و نواهی (لَا رَيْبَ فِيهِ) در حالتی که نیست شکی در او یعنی شبهه در حقیقت آن نیست این حال است از کتاب که در معنی مفعول است و میتواند بود که خبر ثالث کان مقدر باشد و یا جمله مستانفه و قوله (مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) متعلق است بتصدیق یا تفصیل و لاریب جمله معترضه یعنی تصدیق قرآن و یا تفصیل آن منزل است از نزد پروردگار عالمان و میتواند بود که خبر رابع باشد و یا حال از کتاب یا ضمیر فیه و مساق آیه بعد از منع آن اتباع ظن برای بیان آن چیزی است که واجب است اتباع آن و اقامت برهان و نیز بجهة تقریر و الزام حجة بر سبیل انکار و استبعاد کفار میفرماید که (أَمْ يَقُولُونَ) آیا میگویند مشرکان (افترأه) بر بافته است محمد ﷺ این کلام را از خود (قُلْ) بگو و یا محمد ﷺ اگر کسی این سخن را بر میتوان

بافت چنانچه زعم شماست (فَأُتُوا) پس بیارید و بر بایفید (بِسُوِّ قِبَلِهِ) سوره مانند آن در بلاغت و فصاحت و قوت معنی چه شما در نظم بلیغ و نثر فصیح مشهور زمان و سر آمد دورانید و اگر بخود معارضه نمیتوانید استعانت نمائید (وَادْعُوا) و بخوانید برای معارفت خود در اتیان سوره مثل قرآن (مَنْ اسْتَطَاعَ) هر که را خواهید توانید که از او یاری خواهید (بِئْسَ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای که منزل قرآنست تا شما آمدد کاری کند و بسازید مانند قرآن (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر هستید راستگویان که محمد از خود میسازد این تعجیز و تهدیست (بَلْ كَذَّبُوا) بلکه بجهت فرط جحود و عناد تکذیب کردند (مَا أُمُّ بَحِيضٌ أَوْ بَعْلٌ أَوْ بَنُوتٌ) بآنچه بیکه فرار سیدند بدانند آن یعنی مسارعت نمودند در تکذیب آنچه در نیافتند آنرا مراد آنست که بعد از سماع قرآن و قبل از تدبر در آیات آن بجهت آنکه متضمن ذکر بعث و جزاست و سایر آنچه مخالفت دین ایشانست بتکذیب و انکار مشغول شدند (وَأَمَّا يَا نَبِيَّهِمْ) و نیامد بدیشان یعنی منکشف نگشت بر ایشان (نَأْوِيَهُ) معنی و حقیقت قرآن در (بادی الرای) و ذهن ایشان با سراد معانی و دقائق آن نرسید مراد آنست که قرآن معجز است از حیثیت لفظ و معنی اما ایشان همه بجهت فرط عناد تکذیب آن کردند و معنی توقع در لایما آنست که اگر چه اول علم به حقیقت آن نداشتند اما بالاخره اعجاز آن بر ایشان ظاهر شد در حینیکه تهدی بر ایشان مکرر شد ایشان قوای خود را در معارضه آن صرف کرده نتوانستند و عاجز گشتند و ندانستند که فوق طوق بشر است و اما بجهت فرط عناد و جحود در تکذیب آن کوشیدند و یا تکذیب کردند آنچه ندانستند در قرآن از ذکر بعث و جزا و وعید عقوبت و در آخرت حقیقه آن بر ایشان ظاهر گردد بعد از وقوع آن جز ندامت حاصل نخواهند داشت و آن ندامت نفع بایشان نخواهد داد (كَذَابًا) همچنین تکذیب که کفار زمان تو دارند (كَذَّبَ الَّذِينَ) تکذیب کردند انبیای خود را آنانکه بودند (مِنْ قَبْلِهِمْ) پیش از اینها (يَا نَظْرًا) پس در نگر و ببین (كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ) که چگونه بود سرانجام ستمکاران و مکذبان پس اینها نیز مثل آنها معذب خواهند گشت در این آیه تسلیه حضرت رسالت ﷺ است و تهدید بر اهل کفر و ضلالت (وَمِنْهُمْ) و از ایشان که تکذیب میکنند (مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ) کسی هست که میگوید بقرآن و تصدیق میکند در نفس خود و میداند که حق است ولیکن از روی عناد اظهار

نمیکنند (وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ) و از ایشان کس هست که نمیگردد بآن از فرط جهل و غایت نادانی (وَرَبِّكَ أَعْلَمُ) و پروردگارتو داناتر است (بِالْمُفْسِدِينَ) بپناه کاران یعنی معاندان که مصرند بر تکذیب و گفته اند که معنی آنست که بعضی از قوم تو ایمان آرند بقرآن و از کفر توبه کنند و برخی آن باشند که از این سعادت معروم مانده و بر شقاوت کفر بمیرند (وَإِنْ كَذَّبُوكَ) و اگر تکذیب کنند تو را یعنی بر آن اصرار نمایند و تو از جانب ایشان نا امید شوی (فَقُلْ) پس بگو ایشانرا که (لِيَ تَعْلَمَی) مرا است جزای کردار من (وَأَكْمَ عَمَلِكُمْ) و مر شما راست پاداش عمل شما (أَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ) شما بیزارید یعنی ذمه شما بریست (بِمَا أَعْمَلْتُمْ) از آنچه من میکنم یعنی شما را بعمل من مؤاخذه نخواهند کرد (وَأَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ) و من بیزارم (بِمَا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید یعنی ما خود بعمل شما نخواهم شد نزد بعضی از علماء این آیه بآیه السیف منسوخ است بجهت آنکه متضمن اعراض است از ایشان و تخلیه سبیل ایشان و نظیر اینست قوله (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و نزد بعضی منسوخ نیست بلکه مراد و عید است کتوله (اعملوا علی مکانتکم) (وَمِنْهُمْ) و از اهل شرک و در زادالمسیر گفته که از اهل یهود (مَنْ يَسْتَمِعُونَ) کسان هستند که گوش فرامیدارند (إِلَيْكَ) بسوی تو وقتی که قرآن میخوانی و امت را احکام شرع می آموزانی تا استهزا کنند بآن (أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّهْمَ) آیا تو میشنوانی کران را یعنی کسانی که در عدم انتفاع از سماع حق بمنزله کرانند (وَلَوْ كَانُوا) و اگر چه هستند با وجود کسری (لَا يَعْقِلُونَ) در نمیابند استفهام بر سبیل نفی است یعنی تو قادر نیستی بر اسماع کسانی که با صمم ایشان عدم تعقل انضمام یافته مراد آنست که اصم عاقل بطریق تفرس از طنین صوتی که بصلاح و سداد هادی باشد فی الجملة استدلال میتواند کرد چون سماع و عقل هر دو مفقود باشد باعتبار عدم استعمال هر دو در دریافتن حق پیدا است که حال بر چه وجه باشد (وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ) و از ایشان کس باشد که نظر کند (إِلَيْكَ) بسوی تو و بر وجه طعن و تعنت دلایل نبوت و نشانهای صدق ترا مشاهده نماید و از غایة عناد چنان فرا نماید که هیچ چیز از آیات رسالت ندیده (أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْمَى) آیا تو راه مینمایی کورانرا یعنی آنانرا که در عدم انتفاع از مشاهده آیات مانند کورانند (وَلَوْ كَانُوا) و اگر

چه هستند که با وجود عدم بصر (لَا يُبْصِرُونَ) نمی بینند بديده بصیرت یعنی قادر نیستی بر هدایت کسانی که با عمی بصر ضم عمی بصیرت کرده اند مراد آن است که اعمال مستبصر حدس چیز می توانند کرد که بصیر احق با ادراک آن متفطن نتواند شد و چون ابصار و بصارت هر دو مسلوب باشد باعتبار عدم ادراک حق معلوم است که حال چگونه خواهد بود چه مقصود از ایضار اعتبار است و استبصار و عمدۀ در آن بصیرت و چون ایشان از این هر دو معروضند پس گویا که دیده ظاهر و باطن از ایشان مسلوب است این تعلیل است برای امر به تبری حضرت و اعراض از ایشان (إِنَّ اللَّهَ بِدِرْسْتِي كَمَا خَدَايَ (لَا يَظْلَمُ النَّاسَ) ستم نمی کند بر مردمان (شیدا)) بهیچ چیز از فساد حواس و عقول ایشان و تقویت منافع آن بر ایشان بدون استحقاق و از نقص ذواب از حسنات ایشان و امثال آن و عدم از احدی علة و نصب ادله (وَأَلَكِنَّا النَّاسَ) ولیکن مردمان (أَنْفُسَهُمْ يَظْلَمُونَ) ستم میکنند بر نفس های خود با قتراب اسباب عذاب و حسن عقل را که اله ادراک آیات قدرت است در ملامتی استعمال می کنند و منافع و فواید آن مدرکات از ایشان فایت میشود و نعم ماقیل چشم از برای دیدن آیات قدرت است * گوش از پی شنیدن اخبار حکمت است * هر که که حق نبیند و حق نشود کسی * کور و کراست بلکه از آنهم بتر بسی (وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ) و یاد کن روزی را که جمع کنیم و حفص بغیبت خوانده یعنی خدای جمع کند کافران را از هول آن روز مدت مکث در دنیا و قبر مر ایشان را کوتاه نماید بر وجهیکه مبعوث شوند بحالتی (كُلُّ مَنْ لَمْ يَلْبَثْ) گوئی در دنیا نکرده اند در دنیا و یاد قبر (إِلَّا السَّاعَةَ مِنَ النَّهَارِ) مگر آنکه کی از روز چه مکث در دنیا یا قبر اگر چه طویل باشد اما نسبت بمکث آخرت بمنزله مکث قلیل باشد در تفسیر زاهد آورده که معتزله در نفی عذاب قبر بدین آیه استدلال نموده گویند اگر که کفار در قبر معذب بودندی مدتی بدین درازی ایشان را ساعتی نمودی و جواب آن آن است که این صورت بسبب صعوبت احوال و شدت احوال قیامت است که مدت عذاب قبر در جنب آن يك ساعت نماید و چون از قبر برانگیخته شوند (يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ) آشنائی دهند میان یکدیگر این بیان قلة مکث است چه تعارف با قلم زمان مفارقت بود و ثناگر با طول آن مدت یعنی راهم بشناسند همچنانکه دو کس که بجهة قلة زمان مفارقت یکدیگر راهی شناسند و اگر مدت طویل است هم رانمی دانند و این در اول بعث باشد و بعد از آن به سبب تواتر احوال قیامت آن آشنائی و تعارف انقطاع یابد و از یکدیگر فراموش کنند

(قَدْ خَيْرَ الَّذِينَ) بتحقیق که زیان کردند بر خود در محرومی حظوظ خیرات ابدیه آنانکه ایشان
 (كذبوا بِلِقَاءِ اللَّهِ) تکذیب کردند بر رسیدن بجزای خدا در روز حساب و منکر ثواب و عقاب شدند
 (وَمَا دَانُوا مَهْتَدِينَ) و نبودند راه یافتگان بایمان بوسیله استعمال حواس و عقول خود در تحصیل
 معارف حقه بلکه بجهت فرط غفلت و اغترار بحطام دنیا از تدبیر در آیات و معجزات غافل شده خود
 را در مهالك عذاب ابدی انداختند در انوار گفته که جمله قد خسر الذین الخ برای بیان شهادت ایشان
 است بخسران خود یا شهادت خدا بر خسران ایشان و تعجب از آن می تواند بود که حال باشد از ضمیر
 یتعارفون بر اداره قول یعنی در حین تعارف ایشان گوئیم که زیان کرده اند اهل تکذیب و نبودند که
 مهتدی شوند بطریق راست که موصل است به بهشت نعیم (وَأَمَّا نُرِيَنَّكَ) و اگر بنمائیم ترا ای محمد
 (ص) (بَعْضِ الَّذِينَ نَعُدُّهُمْ) برخی از آنچه وعده داده ایم کفار را از عذاب مانند هلاکت جمعی از
 ایشان در روز بدر پس آن موجب تشفی توشود و حکم عذاب از قوه بفعل آمده باشد (أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ)
 یا متوفی سازیم تو را قبل از اراة آن بتو یعنی اگر انتقام بکشیم از ایشان در دنیوی و تو آن را نبینی
 (فَإِلَيْنَا) پس بسوی ما است مَرَّجُهُمْ) باز گشت ایشان و تو را در آخرت بنمایم عذاب ایشان را
 این جواب نتوفینک است و جواب امانینک محذوف است کانه قیل (امانینک بعض الذی نعدهم
 فی الدنيا فذالك او نتوفینک قبل ان نریکه فنحن نریکه فی الاخرة) ثم الله پس خدای بعد از
 اراة آن بپس از توفی تو (شهد علی ما یفعلون) گواہ است بدانچه ایشان میکنند و فراخور عمل
 جزا خواهد داد ذکر شهادت کرده و اراده نتیجه و مقتضای آن که عقاب است فرموده و لهذا مرتب ساخته
 است شهادت را بر رجوع بلفظ ثم که برای تراخی است کانه قال (ثم الله) معاقب علی ما یفعلون
 (وَإِكُلُّ أُمَّةٍ) و هر هر گروهی را از امام ماضیه (رَسُولٌ) فرستاده بود که ایشان را بحق دعوت میفرمود
 (فَإِذَا جَاءَ) پس چه آمد بدیشان (رَسُولُهُمْ) رسولی که مبعوث شده بود بدیشان و تکذیب او
 کردند (فُقِصِيَ بَيْنَهُمْ) حکم کرده شد میان رسول و مکذبان (بِالْقِسْطِ) بر راستی یعنی رسول نجات
 یافت و اهل تکذیب هلاک شدند (وَهُمْ) و ایشان یعنی رسول و مکذبان (لَا يُظْلَمُونَ) ستم دیده نشوند
 یعنی از ثواب رسول کم نکنند و در عذاب مکذبان زیاده بر استحقاق حکم نفرمایند و گویند

معنی آنست که هر گروهی را در روز قیامت رسولی باشد که منسوب با او بوده باشد در دنیا و چون رسول ایشان بموقف حساب آید گواهی دهد برایشان بکفر و ایمان و حکم کند میان ایشان بشواب مؤمن و عقاب کافر لقوله (و جیشی بالنیین والشهداء وقضی بینهم) آورده اند که بعد از نزول آیه (و اما نرنک) الایات کفار مکه استعجال عذاب کردند این آیه آمد (و یقولون) و میگویند کافران از روی استعجال و استهزاء و استبعاد (متی هذا الوعد) کی باشد این عذاب موعود و چرا فرود نمی آید (ان کنتم صادقین) اگر هستید راستگویان در این وعید خطاب با پیغمبر است و مؤمنان که اهل شرك و انخوف میگردند (قل لا املک) بگو ای محمد ﷺ من مالک نیستم (لنفسی) برای نفس خود (ضر) ازبانی از هرک و بیماری و قحطی و غم و عذاب و امثال آن (ولا نقما) و نه سودی را از زندگانی و تن درستی و خصب و ثواب یعنی قادر نیستم بر دفع ضرر و جرف برای خود (الا ماشاء الله) مگر آنچه خواهد خدای که من مالک آن شوم یعنی همه در تحت تصرف او است و من بر آن قدرت ندارم مگر که مر اتمکین و اقتدار فرماید بر آن پس چگونه استعجال کنم در طلب ضرر که آن نزول عذاب و عقوبتست بر شما و میتواند بود که استثناء منقطع باشد یعنی لیکن خدای آنچه اراده او تعلق میگیرد و وحی و حکمت او تقاضای میکند و در مییابد (اکل امة اجل) هر گروهی را و قتیست معین برای هلاک ایشان (اذا جاء اجلهم) چون بیاید وقت عذاب ایشان (فلا یستأخرون) پس واپس نیایند از اجل خود (ساعة) اندک زمانی (ولا یستقدمون) و پیشی نگیرند بر آن بلکه چون آن وقت مقدر در رسد همه مستاصل و هلاک شوند این متضمن تهدید مشرکانست و آنکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار شمارسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد تدبیر خود امروز کن اینخواجه که هر دایم چند که فریاد کنی سود ندارد (قل) بگو ای محمد ﷺ اینجماعت را که استعجال عذاب میکنند (ارأیتم) آیا دیدید و دانستید شما یعنی خبر دهید مرا که (ان اتیکم) اگر بیاید بشما (عذابه) عذاب خدا که بنزول آن تعجیل میکنید (بیداتا) بوقت مشغولی شما بن خواب یعنی شب (او نهاراً) یاد روز که زمان اشتغال شما است به طلب معیشت هر آینه پشیمان شوید از استعجال و چون حال برین منوال است پس (ما اذیستعجل) چه چیز را شتاب میکنید

(مِنْهُ) از عذاب استفهام بر ای تهویل و تفتن یعنی کدام نوع از انواع عذاب می طلبند (الْمَجْرُمُونَ) گناه کاران که مشرکان اند و حال آنکه همه انواع عذاب نامایمست و مکر و ده طبیعت جمله استفهامیه متعلق است بقول اریتم که در معنی اخبار و نئی است و قوله الْمَجْرُمُونَ در موضع ضمیر است بجهت دلالت بر آنکه ایشان بسبب جرم خود سزاوار این وعید شده اند و مستوجب عذاب گشته بعد از آن بر سبیل توبیح و انکار می گوید که (أَنْتُمْ) آیا بعد از استعجال (إِذْ أَمَّا وَقِعَ) چون واقع شود عذاب و آنرا معاینه ببینید (أَمْ نَتَّبِعُ بِهِ) ایمان آورید بآن یا بخدا یا بقرآن یعنی بعد از وقوع عذاب که مستلزم عدم نفع ایمانست ایمان خواهید آورد و قوله (الْآنَ) بر اراده قول است یعنی بعد از وقوع ایشان را گویند که آیا اکنون که عذاب نازل شده ایمان می آورید (وَقَدْ كُنتُمْ) و حال آنکه بودید شما که از روی تکذیب و استهزا (بِهِ) یعنی بنزول بعذاب آن (تَسْتَعْجِلُونَ) شتاب مینمودید بروجه تکذیب و استهزا و نیز بجهت تقریب می فرماید که (أَمْ قَبِلَ) پس گفته شود بعد از نزول عذاب (لِلَّذِينَ ظَلَمُوا) امر آنان را که ستم کردند بر خود بشرک و تکذیب و در حین یاس و الهاء که وقت عدم قبول ایمانست ایمان آوردند (ذُوقُوا) بچشید (عَذَابَ الْخُلْدِ) عذاب جاویدی را که اله آن بردوام بود تشبیه کفار بذائقین که بمعنی جماعتی است که طلب طعم میکنند جهت آنست که حسن فهم اشد است پس معنی آنست که عذاب ایشان بسیار سخت باشد (هَلْ نُعْزِرُكُمْ) آیا جزا داده شوید استفهام بر ای نفی است یعنی جزا ندهد شمارا (إِلَّا بِمَا كُنتُمْ) مگر بسبب آنچه بودید که (تَكْسِبُونَ) کسب میکردید از کفر و عصیان از ابی جعفر علیه السلام مرویست که هر ادب این نزول عذاب است از آسمان بر فسقه اهل قبله در آخر الزمان نعوذ بالله منه آورده اند که حی بن اخطب از یهود مدینه قبل از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و آله بتجارت مکه رفته بود چون بهرم رسید و وطن ظنه و شوکت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنید بمجلس شریف ایشان آمده بعد از استماع قرآن بر سید که ای محمد (ص) اجازت ۴۱ هازل این دعوت که میکنی بجداست یا بهزل این کلام که میخوانی بر استست یا ببازی حقتعالی این آیه فرستاد که (وَيَسْتَنبِئُونَكَ) و خبر میپرسند از تو در باب قرآن و ادعای نبوت (أَحَقُّ هُوَ) آیا حق است و راست این کلام استفهام بر اصل خود است لقوله و (يَسْتَنبِئُونَكَ) و احق مبتداست و ضمیر مر تفع بآن ساد مسد خبر و یا خبر است مقدم بر مبتدا و جمله در موضع

نصب است که مفعول دوم فعل مذکور است و گفته اند که همزه برای انکار مستهزبانست از سؤال و عید
 یابعث یاقر آن که حق است یانه جواب آمد که (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ (ای و رَبِّي) آری بحق
 پروردگار من (إِنَّهُ لَحَقُّ) بدرستی که دعوی من یاقر آن یابعث یا عذاب موعود حق و درستست (وَمَا أَنْتُمْ
 وَنِيسْتِيدِشْمَا) (بمعجزین) عاجز کنندگان مرخدای را از عذاب کردن یعنی عجز بقدرت او راه ندارد
 و نیابد و شما عذاب وی از خویش باز نتوانید داشت و از قبضه قدرت او بیرون نتوانید رفت (وَلَوْ أَنْ)
 و اگر باشد (لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ) هر نفسی را که ستم کرده است بر خود بکفر یعنی اگر کافری را
 باشد (مَا فِي لَارِضٍ) آنچه در زمین است از جمیع مال و متاع و خزاین و دفاین آن (لَا قَدَّتْ بِهِ) هر
 هر آینه فدیة دهد بآن چه داده تا خود را از آن عذاب بازخرد و بر تقدیر آنکه قدرت بر این فدیة داشته
 باشند از ایشان قبول نکنند (وَأَسْرٌ وَالنَّدَامَةُ) و پوشند پشیمانی خود را از اتباع و هواداران خود که
 مبادا از ایشان سرزنش و علامت شنوند و این از ابی عبدالله رضی الله عنه مرویست و یا آنکه مبهوت شوند از هول
 عذاب و بر نطق قادر نباشند و در تاج التفسیر آورده که در یابند الم حسرت و ندامت را در رویهای خود
 و یا اسرار بمعنی اخلاص است چه اخفای ندامت اخلاص آنست یعنی ندامت خود را خالص سازند و بخلوص
 تمام پشیمانی گریند و گفته اند اسرار بمعنی اظهار است و این از لغات الاضداد است مضمون آن که
 مشرکان اظهار ندامت کنند از اعمال خود (أَمَارًا وُ الْعَذَابِ) این هنگام که ببینند عذاب را (و قُضِيَ بَيْنَهُمْ
 و حکم کرده شود میان مؤمنان و یا کافران یا رؤسای و اتباع یا ظالمان و مظلومان (بِالْقِسْطِ)
 بداد و راستی (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) و ایشان ستم دیده نشوند بنقصان ثواب و افزونی عقاب این تکریر
 نیست زیرا که اول قضا است میان انبیاء و مکذبان ایشان و دوم مجازات مشرکانست بر شریک یا
 حکومت میان ظالمان و مظلومان ضمیر متناول ایشان است بجهت دلالت ظلم بر ایشان بعد از آن در تقدیر
 قدرت خود بر ائابه و تعذیب میفرماید، که (أَلَا إِنَّ لِلَّهِ) بدانید بدرستی که هر خدای راست (مَا فِي
 السَّمَوَاتِ) آنچه در آسمانها است (وَالْأَرْضِ) و آنچه در زمین است پس ایشان مالک چیزی نباشند
 که خود را بآن بازخردند و بر تقدیر آن اوسبحانه بفدای کافر احتیاج ندارد و بر ایصال ثواب و عقاب
 قادر است (أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ) بدانید بدرستی که وعده خدای در مشوبه و عقوبت (حَقٌّ) راستست

و در آن خلاف ممکن نیست (وَأَكْثَرُهُمْ) ولیکن بیشتر اهل کفر و ظلم (لَا يَعْلَمُونَ) نمی دانند بجهت قصور بودن عقل ایشان در ظاهر نعم دنیویه و اغترار ایشان بآن (رَهُوَ يُحْيِي وَيُمِيت) اوست که زنده میگرداند و میمیراند در دنیا پس قادر باشد بر این هر دو در عقبازیرا که قادر لذاته قدرت از او منفک نمی شود و ماده قابل بالذات است مر حیوة و موت را پس همیشه از او حیات و ممات ممکن باشد (وَالْيَهُ تُرْجَمُونَ) و بسوی جزای او در روز بعث باز گردانیده خواهید شد و چون در ما تقدم ذکر قرآن کرد و آنچه در او است از وعده و وعید در عقب آن ذکر جلالات موقع قرآن و عظم محل آن در باب اوله میفرماید که (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) ندا عام است یعنی ای جمیع مردمان (قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ) و بدرستی که آمد بشما پندی (مِنْ رَبِّكُمْ) از پروردگار شما (وَشِفَاءٌ) و شفائی و دوائی (لِمَا فِي الصُّدُورِ) مر آنچه چیزی را که در دلها است از امراض جهالت و غوایت (وَهُدًى) و راه نمونی بسوی حق (وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) و رحمت برای گرویدگان یعنی قرآن که نازل شده است برای مردمان کتابت است جامع چه مواعظ او که بمحاسن اعمال ترغیب میکند و از مقابح افعال تنفیر میفرماید مشتملست بر حکمت علمی و معانی او که از امراض شکوک و شبهات و اسقام عقاید فاسده بازمیر هاند منظوی بر حکمت نظری و هر آینه چنین کلامی عین هدایت و محض رحمت خواهد بود و گفته اند قرآن موعظه نفوس است و شفاء صدور و هدای ارواح و رحمت اسرار با موعظه است مر عوام را و شفاست مر خواص را و رحمت است از برای همه که بدان رحمت هر یک بر مرتبه خود رسیده اند حاصل که بقرآن ناحی میتوان شد از ظلمات ضلال بنور ایمان و بسبب آن از طبقات نیران نجات یافته بمصاعد درجات جنان میتوان رسید و بآن مهتدی میتوان شد و تنکیر در رحمت جهت تعظیمست (قُلْ) بگو که شانی کنند (بِفَضْلِ اللَّهِ) بفضل خدا که قرآنست (وَبِرَحْمَتِهِ) و رحمت خدای که دین اسلام و گفته اند که فضل قرآن است و رحمت آنکه ما را از اهل آن گردانید یا فضل قرآن است و رحمة حضرت رسالت ﷺ یا فضل توفیق است و رحمت عصمت و در حقایق سلمی مذکور است که فضل معرفتست و رحمت توفیق دریافت آن و در عین المعانی آورده که فضل نعم ظاهر است و رحمت نعم باطنه یا فضل دخول جنان و رحمت نجات از نیران یا فضل کشف عطا است و رحمة کمال قرب به حضرت مولی صاحب کشف الاسرار فرموده که از روی اشاره میفرماید که ای بنده بر فضل و رحمت من اعتماد کن نه بر طاعت و خدمت خود که اعتماد

نیست جز بر فضل من و آسایش نیست جز بر رحمة من هر کس را سرمایه ایست و سرمایه مؤمنان فضل من هر کس را خزانه ایست و خزانه مؤمنان رحمة من و از امام محمد بن علی الباقر منقولست که هر ادب فضل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و بر رحمت اقرار بولایت سید اولیاء علی المرتضی علیه الصلوة والسلام و این روایت را کلبی نیز از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده و بعضی گفته اند که معنی آیه آنست که بفضل و رحمت من فرود آمده است موعظه و شفا (فَبِذَلِكَ) پس باین فضل الهی و رحمت نامتناهی حضرت باری (فَلْيَقْرُ حُوا) پس باید که شاد شوئید مؤمنان و بدانکه بفضل الله و رحمته متعلق است بفعل محذوف که این فعل مفسر است چه اسم اشاره بمنزله ضمیر است و تقدیر اینکه بفضل الله و رحمته فلیقر حوا بذلك فلیقر حوا و فایده تکریر تا کید است و بیان بعد از اجمال و ایجاب اختصاص فضل و رحمة بفرح و یا آنکه متعلق است بفعلیکه مدلول علیه جائتکم است و ذلک اشاره است بمصدر آن و تقدیر اینکه بتمجیجیها فلیقر حوا و فاء بمعنی شرط است کانه قیل ان فر حوا ابشیشی فیها میفر حوا و یا برای ربط است بمقابل آن زیادت بر آنکه مجیجی کتابی که جامع صفات مذکور است موجب فرح است و تکرار آن جهت تا کید است (هُوَ) آن فضل و رحمت باقر آن که متضمن آنست (خیر) بهتر است (مِمَّا يَجْمَعُونَ) از آنچه میکنید از حطام دنیوی که در معرض زوال و فنا است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله را امر میفرماید به آنکه خطاب بکفار مکه کند و میگوید (قُلْ) بگو مشرکان عرب را که (أَرَأَيْتُمْ) خبر دهید مرا (مَا أَنْزَلَ اللَّهُ) که آن چه فرود فرستاده خدای (الْكُمْ) برای شما (مَنْ رَزَقِي) از روزی که در آسمان تقدیر اسباب آن کرد و یاباه آب باران بوجود آورد یعنی چهار پایان که خوردن آن حلالست (فَجَعَلْتُمْ) پس شما ساختید و نام نهادید (مِنْهُ) از آن روزی (حَرَامًا وَ حَلَالًا) حرامی و حلال یعنی بعضی از آن را گفتید که حلالست و بعضی را حکم کردید که حرام است چون بحیره و سایه و مانند آن و بعضی را گفتید که بر جمعی حرام است و بر جمعی حلال که مافی بطون هذه الانعام خالصة لذکور ناو محرم علی ازواجنا (قُلْ) بگو (اللَّهُ أَذِنَ) آیا خدا دستوری داد (الْكُمْ) مر شما را در تحریم و تحلیل (أَمْ عَلَيَّ اللَّهُ يَقْتُرُونَ) یا بر خدا افترا میکنید و میگوئید و الله امرنا بها (وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ) و چیست گمان آنها که (يَقْتُرُونَ) بر بندند (عَلَى اللَّهِ الْكَذِبُ) بر خدا دروغ را در تحلیل و تحریم

یعنی گمان دارند که خدای بایشان چه کند (یَوْمَ الْقِيَمَةِ) در روز رستخیز که روز مکافاتست و در این ابهام تهدید بزرگ و وعیدی عظیم است مرایشانرا در رسیدن عذاب شدید و عقاب الیم بایشان در این جهان و در آن جهان (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدای (لَذُو فَضْلٍ) هر آینه خداوند رحمت است (عَلَى النَّاسِ) بر مردمان باعطای عقل و هدایت و یا بانزال کتب و ارسال رسل (وَأَكْثَرُهُمْ) زایمکن بیشتر ایشان. (لَا يَشْكُرُونَ) سپاس داری نمیکنند این نعمت را و بآن جا حدمی شوند این کلام تقریبست بر افترا و کذب و اگر چه در صورت استفهام است و گویند که معنی آنست که خدابه تحریم امور مذکوره تنگ گیری نکرده بر ایشان بلکه آنرا بر ایشان حلال گردانیده و یا خداوند فضل است بترك معاجله عذاب دردنیابر کسانی که افترا میکنند آیه دلیل است بر آنکه هیچکس را روانیست که حکمی از احکام شرع را نادانسته حکم کند بلکه از سزایقان و احتیاط تمام حکم نماید تا از جمله آن نهان باشد که بر خدا افترا کرده اند در تحریم و تحلیل احکام بعد از آن بیان میکند که امهال عذاب ایشان نه بجهت جهل او است بحال ایشان و اهمال آن و میفرماید که (وَمَا تَكُونُ) و نباشی تو ای محمد (ص) (فِي شَأْنٍ) در کاری از کارهای خود (وَمَا تَلَوْا مِنْهُ) و نخوانی از آنچه فرستاده خدا (مِنْ قُرْآنٍ) از قرآن در انوار گفته که ضمیر منه راجع است بشان زیرا که تلاوت قرآن معظم شان رسولست و من برای تبعیض یا مزیده برای تاکید نفی و یا ضمیر منه راجع است بقرآن و اضمار آن قبل از ذکر جهت تفخیم آنست یا راجع بخداست چنانکه بآن مترجم شده قوله (وَلَا تَمَلُونِ) تعمیم خطابست بعد از تخصیص آن بکسی که مقتدای همه آدمیانست جهت تفخیم شان او یعنی نمیکنید ای جمیع آدمیان (مِنْ عَمَلٍ) هیچ کاری از کارها (إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ) مگر که هستیم ما بر شما (شُهُودًا) گواهان یا نگاهبانان (إِذْ نَفِيضُونَ) آن وقت که خوض میکنید و در میر و بد (فِيهِ) در آن کار (وَمَا يَزُوبُ) و پوشیده نمیشود (عَنْ رَبِّكَ) از علم پروردگارتو کار تو (مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ) هم سنگ مورچه خورد و یا مقدار ذره هوا (فِي الْأَرْضِ) در زمین (وَلَا فِي السَّمَاءِ) و نه در آسمان یعنی دو وجود و امکان و قوله (وَلَا أَصْفَرُ) کلامیست مستانف برای تقریر قول مذکور یعنی نیست خورد تر (مِنْ ذَرَاكَ) از آن ذره (وَلَا أَكْبَرُ) و نه بزرگتر مراد آنست که نیست هیچ چیز از امور موجوده (إِلَّا) مگر که

مکتوبست (فی کتاب مبین) در کتابی روشن یعنی لوح محفوظ و یا مراد کتاب حفظه است که ملائکه سفره آنرا نوشته‌اند و حفظ آن کرده‌اند مخلص معنی آیه آنست که هیچ فعلی و قولی بر حق سبحانه پوشیده نیست و مکافات خواهد داد هر یکرا بروفق اقوال و افعال پس در ضمن این کلام وعده است مؤمنان را بکمال ثبوت و وعید است مشرکان را بغایت عقوبت و از صادق علیه السلام مرویست که رسول صلی الله علیه و آله هر گاه این آیه تلاوت فرمودی بسیار بگریستی و بعد از ذکر مجازات اهل ایمان و بیان مکافات مشرکان میفرماید که (ألا) بدانید بدرستی که (إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ) دوستان خدای را که منقاد جمیع او امر ویند و مجتنب از نواهی او (لَا خَوْفٌ) هیچ ترسی نیست (عَلَيْهِمْ) برایشان از رسیدن مکاره و شاید (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) و نیستند ایشان که اندوه ناک شوند از فوت مطالب و مقاصد در عین المعانی آورده که اولیاء الله جماعتی باشند که لقای ایشان موجب یاد کردن خدای باشد و در بحر الحقایق ذکر کرده که مراد از (اولیاء الله) آنانند که اعداء نفوس خود باشند و در کشف الاسرار صفت اولیاء بر این وجه می‌کنند که عنوان شریعت اند و برهان حقیقت ظاهر ایشان با حکام شرع آراسته و باطن ایشان بانوار فقر افروخته و گفته‌اند که (اولیاء الله) جمعیه باشند که با یکدیگر دوستی برای خدا کنند و مؤید این قول همین کلام بس که (و حُبِّ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِي) و این قوم را خوف نیست در مواقف عظام و اندوه گین نشوند و از احوال یوم القیام ابوسعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که من اولیاء الله فرمود اولیاء الله آنانند که چون مردمان ایشانرا ببینند خدای زیاد کنند و بر سمت و طریقه ایشان روند و دیدار ایشان عین اطفای الهی باشد و حدیث مشهور (النظر علی وجه علی عبادة) نیز مصدق اینست و در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که خدایر ایندگان باشند که ایشان نه شهیدان باشند و نه پیغمبران و مع ذلك انبیاء و شهدا را روز قیامت بر ایشان غبطه بود در رفعت و علو درجه از خدای گفتند یا رسول الله ایشان کیستند و عمل ایشان چیست تا مانیز ایشان را دوست داریم فرمود قومی باشند که با یکدیگر دوستی کنند برای خدای آنکه میان ایشان علاقه دوستی و رحمی بود و بی آنکه مال بیکدیگر عطا کنند و الله که رویهای ایشان بنور تابنده بود و ایشان بر منبرهای نور باشند و در وقتی که مردمان بترسند ایشان ترسند و چون مردمان اندوه گین باشند ایشان اندوه گین نشوند پس این آیه تلاوت فرمود که (إلّا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) از امیر المؤمنین علیه السلام صفت اولیاء پرسیدند فرمود که کسانی اند که از فرط بیخوابی در شبها چشمهای ایشان آب ریزد و از مشاهده کثرت عبره روی ایشان زرد گشته باشد و بجهت کثرت

گر سنگی و روزه شمکهای ایشان باریک شده باشد و از فرط تشنگی لبهای ایشان خشک و سیاه شده و علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام فرمود که اولیاء خدا آنانند که اداء فراموش خدا کنند و بر سنن رسول خدا ﷺ مواظبت نمایند و از حرام و متورع باشند و در عاجل دنیا زاهدت و رزندو آنچه نزد خداست در اجل رغبت کنند و از کسب حلال روزی گذرانند و مال حلال خود را سرمایه تفاخر خود و تکاثر خود سازند و آنرا در حقوق و اجبه و مندوبه صرف نمایند حقیقتاً بجهت این صفت حسنه در کسب ایشان برکت فرماید و در آخرت ایشان را در صدر درجات عالیات جای دهد و در خبر آمده که از رسول ﷺ پرسیدند که ولی خدا کیست حضرت دست بر کتف امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاد و گفت هذا ولی الله دوست خدا اینست دوستی کن با وی و اگر چه کشنده پدر و برادرت باشد و چونکه آنحضرت جامع جمیع صفات مذکوره بود از این جهت او را ولی الله گفتندی و بجهت سبقت ایمان و کمال تقوی او را امیر المؤمنین و امام المتقین گفتند و گویند اولیاء الله همه مؤمنان و پرهیز کارانند بدلیل آنکه حقیقتاً در صفت ایشان میفرماید که (أَلْدِينُ آمَنُوا) اولیاء الله آنند که گرویده اند بما جاء من عند الله (وكانوا يَتَّقُونَ) هستند که پرهیز کاری میکنند ما حرمة الله (أهم البشري) مرایشان راست مژده گانی (في الحيوة الدنيا) در گانی دنیا یعنی بشارتی که بزبان پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب ایشان گذشته و قرآن بآن ناطق شده که (و بشر الذين آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم) و قوله بيشر هم و بهم بر حمة منه الايه و این قول زجاج است و یا مراد رؤیای صالحه است که مؤمن بیند یا برای او بینند و آنرا بمشرات گویند و مصدق اینست روایت عبادة بن صامت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که از او پرسیدند (ما هذا البشري) فرمود (الرقوبا الصالحة يراها المسلم او يرى له) یا بشارت ملائکه که مرایشان را در وقت نزع گویند (الاتخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون) و این مرویست از قتاده و زهری و ضحاک و جبائی و در تبیان گفته که بشری آنست که مؤمن جای خود را در بهشت ببیند پیش از مرگ و در مدارك آورده که بشری محبت مردمانست با ایشان و نام نیکو (وفي الآخرة) و مرایشان راست مژده در آخرت و آن سلام ملائکه است برایشان که (سلام عليكم طبتهم فادخلوها خالدين) و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که بشارت آخرت آنست که فرشتگان ایشان را در وقت خروج از قبور مژده دهند و سخنان فرح افزا با ایشان گویند تا آنکه در بهشتشان در آوند و در خبر است که مؤمن را چون در قبر نهند حقیقتاً دری از درهای بهشت بقر او بگشاید و او پیش از رفتن او بآن جمیع نعم آنرا و منزل خود را مشاهده کند و عقبه بن خالد از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده عقبه حقیقتاً در روز

قیامت قبول هیچ دینی نکند مگر این دینی را که شما بر آنید در بهشت نعمتها بر مؤمن معدومها است که هیچ چشمی آنرا ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و در خاطر هیچ کس خطور نکرده و مؤمن آنرا نه بیند تا آنکه روح او برک گردن رسد بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که (الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ) (الْأَبْدَانِ) نیست بدل کردن (اِكْلَامَاتِ) مر سخنان خدا بر این معنی مواعید او خلاف نیست و تغییر و تبدیل در اقوال او راه نه (ذَلِكَ) آن تبشیر موعود به (هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آنست رستگاری بزرگ که بفهم هیچکس در نیاید و عقل هیچکس بکنه آن نرسد این جمله و جمله که قبل از اینست اعتراض است برای تحقق مبشر به و تعظیم شان او و از شرط اعتراض نیست که بعد از او کلامی واقع شود که متصل بما قبل او باشد و قوله (وَلَا يَحْزُنُكَ) ظاهر آن نهی است و مراد تسلیه حضرت است از اقوال مؤذبه کفار یعنی باید که اندوهگین نکند تو را ای محمد ﷺ (قُولُهُمْ) گفتار کفار در اشراک ربوبیت و تکذیب نبوت و مشاورت بر قتل تو و یا سخنانی که بآن اهانت تومیخواهند و قوله (إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا) استینافست بمعنی تعلیل یعنی بدرستی که همه غلبه مر خدا بر است یعنی محزون و اندوهگین مشوا و قول ایشان و از آن باکی مدار زیرا که حق تعالی غالب و مطلقست هیچ شیشی نیست مگر که او بر آن قاهر و غالب است پس دین تو را عزیز گرداند و تو را یاری دهد بر ایشان (هُوَ السَّمِيعُ) او است شنوا مرا اقوال ایشان را اگر بجدی گویند و اگر بهزل (الْعَلِيمُ) دانایا حوال ایشان در هر عزیمت و نیت که دارند فراخور آن ایشان را جزا خواهند داد و بعد از ذکر تسلیه حضرت رسالت (ص) و تهدید کفار بجهت اظهار وحدانیت و قهاریت خود بیان میکند که هیچ چیز و هیچکس از تحت تصرف و قهاریت او بیرون نیست و میگوید که (أَلَا إِنَّ لِلَّهِ) بدانید که بتحقیق مر خدا بر است (مَنْ فِي السَّمَوَاتِ) هر که در آسمانهاست از ملئکه و غیران (وَمَنْ فِي الْأَرْضِ) و هر که در زمین است از آدمیان و پریان و چون اینها که اشرف ممکناتند همه از آن او باشند در ربه عبودیت پس هیچکس را از ایشان نرسد که دعوی کنند در ربوبیت و چون ذوی العقول را صلاحیت شرکت نباشد پس جمادات را شریک حق ساختن غایت جهل باشد و نهایت ضلال این کلام در حکم دلیل ما بعد است اعنی قوله (وَمَا يَتَّبِعُ) و چه چیز را متابعت میکنند (الَّذِينَ يَدْعُونَ) آنان که میخوانند و میپرستند (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای (شُرکاء) شریکان را یعنی آنها را که از فرط جهالت و ضلالت شریک خدا میخوانند

استفهام بر وجه تقییح و تقریب است و گویند که (ما نافیه) است و معنی آنکه در حقیقت ایشان متابعت اصنام نمیکنند و اگر چه آنها را شرک نام نهاده اند چه آنها را وسیله عبادت خدا گردانیده و میتواند بود که موصوله باشد بمعنی الذی معطوف بر (من فی السموات) و شرکاء حال باشد ازان یعنی هر اوراست چیزهائی که تبعیت میکنند آنها را آنکه میخوانند ایشان را درحالتی که شریکانند (إِنْ يَتَّبِعُونَ) پیروی نمیکنند در عبادت شرکاء (إِلَّا الظَّنُّ) مگر گمان را یعنی به بتان گمان شرکت حق برده اند (وَإِنْ هُمْ) و نیستند ایشان (إِلَّا يَخْرُصُونَ) مگر که دروغ میگویند در نسبت آن شرکت و بکذب تقدیر شرکت میکنند و بسخن باطل و محال اسناد شرکت بایشان می دهند و بعد از نفی آن شرکت تنبیه می کند بر کمال قدرت و حکمت خود تا بدان استدلال بر فردانیت و وحدانیت او نموده دانند که استحقاق عبادت اوراست و بس بس میفرماید که (هُوَ الَّذِي) او است آنکسی که بقدرت کامل (جَعَلَ) گردانید یعنی آفرید (لَكُمْ اللَّيْلَ) برای شما تیره شب را (لِتَسْكُنُوا فِيهِ) تا بیاور امید در او و از تعب و تردد روز بر آسائید (وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا) و روز را روشن که تا بسرا انجام مهمات خود قیام نمایند وضع مبصر در مقام لتبصر و آفیه) که مقابل (لِتَسْكُنُوا فِيهِ) است بجهت تفرقه است میان ظرف مجرد و ظرفی که سبب است (أَنْ فِي ذَلِكَ) بدرستی که در آفریدن روز و شب و نور و ظلمت ایشان (لآیاتٍ) هر آینه نشانها است بر توحید صانع حکیم (أَقْوَمَ بِسْمِعُونَ) هر گروهی را که بشنوند شنیدن تدبیر و اعتبار و در آن تفکر و تدبیر نمایند و بجهت فرط عناد و جعود در آیات داله بر وحدانیت و قدرت کامله و قهاریت او اندیشه نکرده (قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ) و گفتند جمعی از بنو مدلیج که فرا گرفت خدا (وَلَدًا) فرزند یعنی ملائکه را بفرزندگی گرفت که الملائکه بنات الله و با جهودان گفتند عزیز بن الله و یا ترسایان که قائل شدند باینکه المسيح ابن الله (سُبْحَانَهُ) پاکست خدایتعالی از گرفتن فرزند و میتواند بود که کلمه (سبحان) در این مقام برای تعجب باشد از کلمه حمق ای آن احمق (هُوَ الْقَنِي) علت تنزیه او است از اتخاذ ولد یعنی او بی نیاز است از ولد گرفتن چه طلب و ادب یاضعیفی کند تا بدوقوت گیرد یا فقیری که تاباعانت او روزگار گذارند یا دلیلی بسبب فرزند عزت و شرافت یابد یا حقیری کم نام تا بسبب ولد اسم و رسم پیدا کند و مجموع اینها علامت احتیاج است پس کسی که غنی مطلق شد هر آینه اتخاذ ولد از او منافی بود یا گوئیم ولد بعضی از

والداست پس اینصورت مستدعی تر کیب باشد و هر مر کب ممکن است و هر ممکنی محتاج به واجب الوجود و واجب الوجود غنی مطلق است پس احتیاج راه بدو ندارد و بعد از آن تقریر غنای خود میفرماید بقوله (وَمَا فِي الْأَرْضِ) مراد است از روی مالکیت (مَا فِي السَّمَاوَاتِ) آنچه در آسمانها است از نفایس علویات (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و آن چه در زمین است از بدایع سفلیات و نفی برهان میکند بر این قول محال و مبالغه میفرماید در تجمیل ایشان و تحقیق بطلان قول ایشان بقوله (إِنَّ عِنْدَكُمْ) نیست نزدیک شما ای مشرکان (مَنْ سُلْطَانٌ) هیچ حجتی و برهانی (بِهَذَا) باینکه خدای فرزند فرا گیرد (أَتَقُولُونَ) آیا میگویند (عَلَى اللَّهِ) بر خدا بدروغ و افترا (مَا لَا تَعْلَمُونَ) آنچه نمیدانید استفهام برای توییح و تقریر است بر جهل و فساد رای ایشان و در این دلیل است بر آنکه هر قولی که بیدلیل باشد جهالتست و عقاید را ناچار است از برهان قاطع و تقلید غیر سایغ است (قُلْ إِنْ أَلَّذِينَ يَبْتِرُونَ) بگو ای محمد (ص) بتحقیق آنانکه افترا کنند و بر بندند (عَلَى اللَّهِ الْكُذِبُ) بر خدا دروغ را با نخاذ و ولد و اضافه شریک بوی (لَا يُفْلِحُونَ) رستگاری نیابند یعنی هرگز از دوزخ نرهند و بیبشت نرسند و قوله (مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا) خبر مبتدا محذوفست ای افترا او هم متاع یعنی این افترا در دروغ فرا بستن در آنکه خدا ایرا ولدی هست بر خور داری اند کست درد دنیا تا بآن اقامت ریاست خود کنند در کفر یا مبتدایست محذوف الخبر ای لهم متاع یعنی مر ایشان راست زندگانی محقر در این جهان که دوسه روزی بیش در آن مهلت نیابند و آخر آن را بصد حسرت و ندامت بگذرانند (ثُمَّ إِلَيْنَا) پس بسوی ما باشد (مَرْجِعُهُمْ) باز گشت ایشان یعنی مرجع ایشان شقاوت ابدی باشد (ثُمَّ نُنذِرُهُمْ) پس به چشمانیم ایشان را (الْعَذَابُ أَشَدُّ) عذابی سخت از حیثیت کیفیت و کمیت یعنی همیشه بعذاب عظیم و عقاب الیم گرفتار باشند (بِمَا كَانُوا) بسبب آنکه بودند که بوحدانیت و کتاب پیغمبر ما (ص) و روز بعث (يَكْفُرُونَ) کافر میشدند بعد از آن رسول را امر می فرماید که قصه قوم نوح بر ایشان خوان تا نظر در سوء عاقبت و بدی خاتمه ایشان کرده از کفر و شرك تبری نمایند پس میفرماید (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ) و بخوان بر ایشان یعنی بر کفار مکه (نَبَأَ نُوحٍ) خبر نوح پیغمبر علانینا و علیه السلام و یاد کن (إِذْ قَالَ) چون گفت نوح (اقومِ) مر گروه خود را یعنی آنها که مشرك بودند (يَا قَوْمِ) ای گروه

من (إِنْ دَانَ كَبْرَ عَلَيكُمْ) اگر هست که بزرگ شده و گران گشته بر شما (مقامی) اقامه من یعنی بودن
 من و طول مکث من در میان شما و ایقوام من بر دعوت شما در مدت متمادی چه بنص کلام ربانی حضرت
 نوح (ع) که نهصد و پنجاه سال قوم را بخدا دعوت کرد و جفا و آزار ایشان را تحمل فرمود و چون جفای قوم
 بغایت رسید و در صد قتل او شدند گفت ای قوم اگر بر شما شاق میگذرد مکث من در میان شما (و تذکیری)
 و پند دادن من مر شما را (يَا بَارِئُ اللَّهِ) بعلامت های روشن بر و حدانیت خدا و تصدیق ناموده مرا
 میرنجانید (فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ) پس بر خدای تو کل کردم و اعتماد کلی بر او نمودم در دفع کید شما و نصرت
 من اعدا و چون اعتماد کلی بر خدا کردم و همه کار خود را با او گذاشته ام (فَأَجْمِعُوا) پس همه باتفاق فراهم
 آرید (أَمْ رَكِبْتُمُ) کار خود را یعنی عزیمت کنید بر امر خود در هلاک من با جمع کنید خداوندان امر را
 که مراد رؤسای قومند یعنی پیش و ایلان خود را فراهم آرید (وَشَرِكَاكُمْ) باشریکان خود یعنی آنها که بزعم
 خود شرکاء حق می دانید تا باستعانت شما از ایشان و اعانت ایشان شما را در ورطه هلاکت اندازید
 گویند این عطف است بر امر کم بعطف مضاف ای و امر شرکائکم یعنی عزیمت کنید بر امر خود و امر شرکاء
 خود و ایمنصوبست بفعل مقدر ای ادعوا شرکائکم یعنی تصمیم امر خود کنید و بخوانید شریکان خود را
 ملخص معنی آیه آنست که همه مجتمع شوید و اتفاق نمائید بر قصد هلاک من (أَمْ لَا يَكُنْ) پس باید که
 نباشد (أَمْ رَكِبْتُمُ) کار شما در قصد من (عَلَيْكُمْ غُمَةً) بر شما پوشیده یعنی در خفیه در هلاکت من کید
 مکنید بلکه بعلازیه و آشکار در هلاک من سعی کنید و بظاهر متوجه دفع من شوید (أَمْ أَقْضُوا) پس
 ادا کنید و برسانید (إِلَّيَّ) بمن آنچه میخواهید یعنی آنچه آرزو دارید در باره من بجا آرید (وَلَا
 تَنْظُرُونِ) و در اهمالت مدهید در کار من تا زودتر خلاص شوید از مشقت مقام و محنت کلام من چه
 من اصلا از آن اندیشه ندارم و توکل بر خدا و خود کرده ام و کار خود را با او باز گذاشته پس از
 کید و مکر و ضرر روایذای شما چه اندیشه دارم (مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) این سخنان دلیلست
 بر آنکه حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام در مقام توکل ثابت قدم بوده و وثوق تمام بملك علام
 داشت و از جمله معجزات او این بود که با وجود آنکه با او اندک جماعت ضعیف بود اخبار فرمود که شما بر
 اهلاک من قدرت ندارید و میخواست که قوم او بدین معنی بی برده قدم در طریق متابعت نهند ایشان از

فرط عناد و غایة جهالة از قول وی: اعراض کردند و چون نوح علیه السلام اعراض ایشان را دریافت فرمود که (فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ) پس اگر روی گردانیدید و از قبول قول من اعراض کردید (فَمَا سَأَلْتُمْ) پس نخواستم از شما بر ادای رسالت خود (مِنْ أَجْرٍ) هیچ مزدی که با اعراض شما از من فوت شده باشد و یا آنمزد بر شما شاق باشد و یا مرا بآن متهم دانسته اید از قول من اعراض کرده باشید (إِنْ أَجْرِي) نیست مزد من بر ادای دعوت رسالت (إِلَّا عَلَى اللَّهِ) مگر بر خدا و او مرا بآن ثواب خواهد داد خواه شما ایمان آرید و خواه اعراض کنید (وَأُمرت) و فرموده شده ام (أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ) بآنکه باشم از گردن نهادگان مر حکم خدا پس خلاف امر او نکنم و اجر رسالت خود را از غیر او نجویم (فَكَذَّبُوهُ) پس بدروغ داشتند قوم نوح مر او را یعنی اصرار کردند بر تکذیب او بعد از الزام حجت بر ایشان و همین شد که اعراض ایشان بجهت عناد و تمرد ایشان بود لاجرم مستوجب عذاب شدند (فَنَجَّيْنَاهُ) پس ما نجات دادیم نوح را از غرق شدن (وَمَنْ مَعَهُ) و آنانکه با او بودند (فِي الْفُلِ) در کشتی و اهل سفینه بقول اصح هشتادم مؤمن بودند از ذکور و اناث (وَجَعَلْنَاهُمْ) ز گردانیدیم آن اهل کشتی را (تَحَلُّفٍ) پس مانده گان یعنی باشند گان در زمین از پس هلاک شدگان (وَأَغْرَقْنَا) و غرق کردیم بطوفان (الَّذِينَ كَذَّبُوا) آنان را که تکذیب کردند (بِآيَاتِنَا) بآیتهای ما که بانوح بود یعنی معجزات او (فَانظُرْ) پس در نگرای نگرنده بدیده عبرت و بین (كَيْفَ كَانَ) چگونه بود (عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ) سرانجام بیم کرده شدگان یعنی مشرکان از قوم نوح علیه السلام در این آیات هم تسلیه حضرت رسالت است و هم تهدید بر اهل کفر و ضلالت (تُمْ بَشَرْنَا) پس برانگیختیم (مِنْ بَعْدِهِ) از پس نوح علیه السلام (رُسُلًا) فرستادگان (إِلَى الْقَوْمِ مِمْ) بسوی قوم ایشان یعنی هر رسولی را بقومی هود علیه السلام را بقوم عاد و صالح را بقوم نمود و ابراهیم علیه السلام را بقوم بابل و شعیب علیه السلام را باصحاب ایکه و اهل مدین (فَجَاءُوهُمْ) پس آمدند رسولان ما بامتان خود (بِالْبَيِّنَاتِ) بمعجزهای روشن و دلیلهای واضح که مبین صدق دعوت ایشان بود (فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا) پس نبودند اهم رسل که ایمان آورند بدان پیغمبران فرستاده بر ایشان (بِمَا كَذَّبُوا) بسبب آنچه چیزی که تکذیب کرده بودند یعنی نگر و بدند

(بِه) بآن یعنی دین حق (مِنْ قَبْلِ) پیش از بعث رسل یعنی تکذیب حق را عادت کرده بودند قبل البعثة پس از بعثت بر همان وتیره سلوک نمودند و بجهت تمرد و تعود بر تکذیب اطاعت رسولان خود نکردند و یا آنکه ایشان مانند قوم نوح بودند در تکذیب و عناد (كَذِبُكُمْ) مثل آن مهر خندان و تخایه که بردل‌های مکذبان امم ماضیه نهاده بودیم بجهت فرط عناد و اصرار بر کفر و انهم‌اک در ضلالت و عدم تدبیر در آیات و اضحه هادیه (تَطْبَعُ) مهر می‌نهییم (عَلَى قُلُوبِ الْمُتَدِينِ) بردل‌های از حد در گذرندگان در تکذیب یعنی مکذبان قریش و اضراب ایشان از این امت و ایشان را تخلیه می‌کنیم و دروادی خندان می‌گذاریم و یا همچنانکه علامتی بردل‌های مکذبان امم ماضیه وضع کردیم که دال باشد بر آنکه ایمان نیاورند و بر کفر بمیرند بسبب آن فرشتگان ایشان را هدف تیر طعن و لعن کردند با معاندان و جاحدان زمان تو نیز چنین کردیم (ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ) پس برانگیختیم از پس این پیغمبران (مُوسَى وَ هَارُونَ) موسی بن عمران و برادر او هرون را (إِلَى فِرْعَوْنَ) بسوی ولید بن مصعب ابن قابوس که فرعون آن زمان بود (وَمَلَأْنَاهُ) و اشرف قوم او (بِآيَاتِنَا) بآیت‌های ما یعنی معجزه‌های روشن چون عصا و یضای غیر آن از آیات تسع (فَأَسْتَكْبَرُوا) پس گردن‌کشی کردند از قول آن و متابعت موسی و هارون نکردند (وَكَاوُوا) و بودند ایشان (قَوْمًا مُّجْرِمِينَ) گروهی گناهکاران یعنی معتاد بتکذیب انبیا و تهاون بآیات کبریا و مصر بر اجرام و معاصی و متوغل در مناهمی (فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ) پس آن هنگام که آمد بدیشان سخن راست و درست (مِنْ عِنْدِنَا) از نزدیک ما یعنی چون موسی بدیشان آمد و سخن حق بدیشان القا کرد و بر وفق آن معجزه بدیشان نمود که مزیح شك و ریب بود (قَالُوا) گفتند از فرط عناد و تمرد و طغیان (إِنَّ هَذَا) بدرستی که اینک تو آورده و معجزه نام کرده (أَسْحَرُ مِثْلُنَا) هر آینه جادوئیست آشکار یعنی تو در فن سحر فایقی و سحر تو واضح است در میان جادوهای دیگران (قَالَ مُوسَى) گفت موسی مر قایلان این قول را (أَتَقُولُونَ) آیا می‌گویید شما (لِلْحَقِّ) مر سخن راست و معجزه روشن را (لَمَّا جَاءَكُمْ) آن هنگام که بشما آمد که این سحر است حذف مقول قول بجهت دلالت ما قبل است بر آن و نمیتواند بود که قوله (أَسْحَرُ هَذَا) مقول قول ایشان باشد زیرا که حکم ایشان بر سیل قطع و جزم بود بلکه آن استیناف است بانکار آنچه

گفته بودند و همزه برای انکار قول ایشان یعنی معجزه را سحر گفتند موسی بوجه انکار گفت آیا این سحر است که بشما مینمایم یعنی این جادویی است بلکه آیات قاهره الهی است که بجهت صدق دعوی من بر دست من ظاهر ساخته (وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ) و فیروزی نیابند ساحران و برادر سندن این نیز از تمه کلام موسی است بجهت دلالت بر آنکه آنچه از او صادر شده و میشود سحر نیست چه اگر سحر می بود مضمحل می شد بسحر شما زیرا که سحر سحر را باطل میکند و نیز کسی که عالم بعدم فلاح ساحر است سحر نمیکند و گویند که اسحر هذا تا آخر محکی است از مفهوم قول قبطیان و همزه برای تقریر یعنی موسی بر سیل انکار ایشان را گفت که شما میگوئید بمن که این سحر است که بما آورده و بان طلب فلاح میکنی و حال آنکه ساحران فلاح نیابند (قَالُوا) گفتند اشراف قوم فرعون موسی را (أَجِئْتَنَا) آیا آمده بما (لِتَلْفِتَنَا) تا بگردانی ما را (عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ) از آنچه یافته ایم ما بر آنچه (أَبَاءَنَا) پدران خود را مراد عبادة اصنام است و یا عبادت فرعون چه فرعون معمر بوده و پدران اهل عصر او او را پرستش کرده بودند یعنی آمده تانما را از پرستش فرعون که معبود پدران ما بود باز داری (وَتَكُونُ لَكُمْ) و تا باشد مر شما هر دو برادر را (الْكَبِيرِ بِأَيِّ الْأَرْضِ) پادشاهی در زمین مصر تسمیه ملك بکبرياء بجهت انصاف ملو کست بکبر یا و تکبر بر مردمان با استتباع ایشان (وَمَا نَحْنُ لَكُمْ) و ما نیستیم مر شما هر دو را (بِمُؤْمِنِينَ) از تصدیق کنندگان زعم قبطیان آن بود که دعوی موسی بجهت اراده سلطنت او است (وَقَالَ فِرْعَوْنُ) و گفت فرعون جمعیرا از ملازمان خود که (اِنَّتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ) بیارید بمن هر ساحری (عَلِيمٍ) که بسیار دانا باشد در فن سحر تا معارضه کند با موسی پس سحر را جمع کردند و بوجهیکه در سوره اعراف گذشت بمواعید کلیه مستظهر ساخته روزی موعود بموضع معلوم معین روی آوردند (فَلَمَّا جَاءَ السَّحْرَةَ) پس آن هنگام که آمدند جادویان در مقابله موسی عَلَيْهِ السَّلَام (قَالَ لَهُمْ مُوسَى) گفت مر ایشان را موسی (أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ) بیفکنید شما آنچه افکنند گانید مر آنرا از رسنها و عصاها تاحق و باطل از یکدیگر ممتاز کرد (فَلَمَّا أَلْقَوْا) پس چون بیفکنند جادووان حبال و عصای معجوف پر از زینق را و بسبب حرارت هوا برکت آمده در چشم هار نمود (قَالَ مُوسَى) گفت موسی مر ایشان را (مَا جِئْتُمْ بِهِ) آنچه آورده اید

شما (السِّحْرُ) آن جادوئیست نه آنچه فرعون و اصحاب او سحر میگویند از معجزه قاهره من (إِنَّ اللَّهَ سَبِيْطُهُ) بدستیکه خدا زود باشد که تباہ کند سحر شما و همه آنرا تاخیر سازد و یازود باشد که بطلان آنرا بر مردمان ظاهر گرداند (إِنَّ اللَّهَ) بدستیکه خدا (لَا يُصْلِحُ) بصلاح نیاورد و تقویت نکند و ثبات ندهد (عَمَلُ الْمُفْسِدِيْنَ) کار تباہ کارانرا بلکه آنرا تباہ و نابود سازد در این تنبیه است بر آنکه سحر افساد است و تمویه و هیچ حقیقتی آنرا نیست (وَيُحَقِّقُ اللَّهُ الْحَقَّ) و ثابت گرداند خدا یعنی آن چه من آورده ام (بِكَلِمَاتِهِ) بسخنان خویش با او امر و قضایای خود یا بوعده نصرت و غلبه که با من فرموده (وَأَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) اگر چه کراحت دارند کافران و دشوار آید بر ایشان یعنی حق تعالی بوعده نصرت دوستان وفا کند و از خشم و کراهت دشمنان باک ندارد و در آیه دلالتست بر آنکه حق تعالی ناصر جمیع اهل حق است و این بر دو وجه است یکی بحجة و این مستمر است بر همه حال دویم بغلبه و قهر و این مختلف میشود بحسب مصلحت زیرا که مصلحت گاه هست که بتغلیه است القصة معجزه موسی سحر قبطیان را باطل گردانید و حق بر باطل غالب شد سحره ایمان بموسی آوردند و قبطیان بر اصرار و عناد خود ماندند و در اول امر که موسی دعوی نبوت کرد و اظهار معجزه فرمود که آن بدو بیضا و عصب بود و امثال آن (فَلَمَّا أَمَّنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّنْ قَوْمِهِ) پس ایمان نیاوردند بموسی در آن حالت مکر فرزندان از قوم موسی نه پدران ایشان و آن چنان بود که چون موسی از مدین بمصر آمده و بنی اسرائیل را بحق دعوت فرمود پیران و بزرگان اجابۀ نکردند و بعضی از جوانان ایشان بوی بگرییدند (عَلِيَّ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ) بر ترس از فرعون (وَمَلَأْتَهُمْ) و از گروه خود یعنی از خوف پدران خود و رؤسای قوم (أَن يَفْتَنَهُمْ) تا ایشان را در فتنه اندازد یعنی از دین بر گرداند یا عذاب کند فرعون ایشانرا این بدل خوفست یا مفعول آن و افراد ضمیر بحجة دلالتست بر آنکه خوف از گروه بحجة فرعون بود و یا معنی آنست که جمعی از بنی اسرائیل ایمان آوردند بموسی با آنکه همیترسیدند از فرعون بر کسان خود و بروایت ابن عباس جمعی پیران و بزرگان ایمان نیاوردند بحجة ترس فرعون و بزرگان و ارکان دولت او و بنا بر این ضمیر راجع بفرعون است و جمع آن بنا بر عادتست در ضمیر عظاماً و گویند مراد کسانی اند که مادران ایشان از بنی اسرائیل بودند و پدران ایشان از قبط و نزد بعضی مراد قوم فرعون است که از ایشان هیچ کس ایمان نیاورد مگر جمعی

اندک که اسیه بود و حزیل مؤمن آل فرعون و مشاطه دختر آل فرعون و زن خازن فرعون که ایمان آوردند بر ترسی که داشتند از فرعون و گروه خود و بجهت این اظهار ایمان کردند و بروایتی دیگر از ابن عباس در حینی که یعقوب با هفتاد و دو مرد بمصر آمد نسل ایشان ششصد هفتاد و هشتاد نفر بودند و مراد بذریه مؤمنه این جماعت بودند (وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ) و بدرستی که فرعون طاعی و متکبر بود (فِي الْأَرْضِ) در زمین مصر و غالب و قاهر بر اهل آن (وَإِنَّهُ) و بدرستی که بود او (لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ) از حد برندگان در کبر و سرکشی تا حدی که دعوی ربوبیت کرد و بنی اسرائیل را ببندگی گرفت (وَ قَالَ مُوسَى) و گفت موسی بر سبیل تقویت قلب و استمالت بر آن مؤمنان را وقتی که آثار خوف از ایشان مشاهده نمود (يَا قَوْمِ) ای گروه من (إِنْ كُنْتُمْ آمِنْتُمْ) اگر هستید شما که با اعتقاد گرویده اید (بِاللَّهِ) بخدا هم-چنانکه اظهار میکنید و دانسته اید که ایصال منافع و دفع مضار بقبضه اقتدار اوست (فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا) پس بر او توکل کنید و کار خود را با او گذارید (إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ) اگر هستید شما گردن نهادگان مرا احکام قضای او را چه هر که بخدا توکل کند همه مهمات او را کفایت کند و در انوار گفته که این نه از قبیل تعایق حکم است بشرطین زیرا که معلق بایمان و جوب توکل است چه ایما مقتضی آنست و مشروط باسلام خالص آنچه با تخلیط یافت نمیشود و نظیر اینست که (إِنْ دَعَاكَ زَيْدٌ فَاجِبْهُ) ان قدرت محققان گویند که حقیقه توکل اسقاط خوف و رجاست از ماسوی الله بلکه استغراق در بحر شهود مسبب و انقطاع از ملاحظه اسباب و گفته اند که تعلق دالست بمحبت قادر مطلق و نسیمان از غیر او یعنی خود را و غیر خود را قوت تاثیر اثبات نکند بلکه منقاد باشد در تحت حکم ازلی بمثابعت در پیش غاسل القصه چون موسی ایشان را بتوکل فرمود (فَقَالُوا) پس گفت (عَلَى اللَّهِ) بر خدای نه بر غیر او (نَوَكَّلْنَا) توکل کردیم و بلطف او رائق شدیم و چون دعای متوکل با جابت مقترنست بزبان نیاز آغاز دعا کردند و گفتند (رَبِّنا) ای پروردگار ما (لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً) مگردان ما را محل آزمایش بر وجه عذاب (لِلْقَوْمِ الْفَاطِمِينَ) برای گروه ستمکاران یعنی ایشان را بر ما مسلط مساز تا بدست ایشان مفتون و معذب نشویم (وَ نَجِّنَا) و خلاصی ده ما را (بِرَحْمَتِكَ) بمهربانی و بخشش خود (مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) از کید و قصد گروه ناگرویدگان و استعباد ایشان ما را و اعمال شاقه بما

فرمودن و یا از شأمت مشاهده ایشان ما را نجات ده در تقدیم تو کل بردعا تنبیه است بر آنکه دعای را سزاوار است که اول تو کل کند تا دعای او مستجاب شود آورده اند که چون قوم موسی بعد از دعوت باو ایمان آوردند مساجد بنا کرده اوقات خود را صرف عبادت کردند و همیشه در آن مساجد پیرستش و طاعت الهی اشتغال نمودند فرعون فرمود تا مساجد و معابدی که بر سر محلات و در میان اسواق ساخته بودند خراب کردند و ایشان را از ادای نماز منع کردند حق تعالی موسی را امر کرد تا درون خانهای ایشان معابدی مقرر کنند تا کفار بر عبادت ایشان مطلع نگردند چنانکه میگوید (وَ اَوْحَيْنَا وَّوْحٰی کَرِّدِیمْ مَا (اِلٰی مُوسٰی وَ اَخِیْهِ) بِمُوسٰی وَ بَرَادِرِ اُو (اِنْ تَبُوْا) آنکه فرا گیرید جای بازگشت (اِقْوَمِکُمْ) برای قوم خود (بِمَصْرَ بُوْتًا) در شهر مصر خانهای که رجوع کنند بآن جهت برستش خدای تشبیه ضمیر اشارتست بآنکه تخصیص معابد و تعیین قبله آن متعلق است بآنمه قوم و در آن محل امام ایشان موسی بود و هر دو (وَ اَجْعَلُوْا) و دیگر حکم کردیم که بسازید شما هر دو برادر و قوم شما (بُوْتِکُمْ) خانهای خود را (قِبْلَةً) مسجدهای متوجه قبله یعنی کعبه چه موسی نماز را بجانب کعبه گذاردی سعید بن جبیر گفته که مراد آنستکه خانهای خود را در مقابل یکدیگر بسازید (وَ اَقِمْوْا الصَّلٰوةَ) و بیای دارید نماز را در آن موضع ضمیر جمع بجهة آنستکه اتخاذ مساجد و اقامه صلوة تعلق بهمه دارد (وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِیْنَ) و بشارت ده ای موسی مؤمنان را بنجات دنیوی و درجات عقبی توحید ضمیر مشیر است بآنکه بشارت و وظیفه صاحب شریعتست و آن موسی علیه السلام بود (وَ قَالَ مُوسٰی) و گفت موسی در دعای خود بعد از آنکه دانست که قبطیان مستحق خذلانند (رَبَّنَا) ای پروردگارا (اِنَّکَ اَتِیْتَنَا) بدرستی که دادی تو (فَوَعَوْنَا وَ مَلَّاهُ) بفرعون و گروه او (زِبْنَةً) چیزی که بآن آرایش میکنند از لباس و پیرایه گرانمایه و متاع خانه و مراکب جمیله (وَ اَمْوَالًا) و دادی ایشان را مالها از نقود و انعام و ضیاع (فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا) در زندگانی دنیا ابن عباس فرموده که از فسطاط مصر تا زمین حبشه کوههای که در آن معادن ذهب و فضه و زبرجد بود همه تعلق بفرعون داشت و فرمان او در این مواضع روان بود بدین سبب مال بسیار بحوزه تصرف قط در آمده متمول و متجمل شدند و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی علیه السلام بعد از آنکه در دعای خود گفت ای پروردگار ما فرعون و قوم او را مال بسیار و زینت بیشمار داده و دیگر باره برای الحاح در تضرع

تکرار کرد (رَبَّنَا) آفریدگار ما ایشانرا اینها داده (لِيُضِلُّوْا) تا گمراه گردانند بندگانرا (عَنْ سَيِّئِكَ) از راه عبادت تو و عبادت فرعون خوانند و در انوار گفته که این دعا علیهم است بلفظ امر بجهة آنکه موسی از ممارسه احوال ایشان دانسته بود که غیر اضلال از ایشان صادر نشود کقولک (لَعْنُ اللّٰهِ اِبْلِيسَ وَاخْزَى اللّٰهَ الْكُفْرَةَ) یعنی بارخدا یا بر سبیل تخلیه و خذلان ایشانرا بر ضلالت و اضلال خودشان باز گذار و گویند لام برای عاقبت است و غرض یعنی اموال بسیار به ایشان داده که بآن مشغول و مغرور شده اند و عاقبت سر انجام ایشان باضلال مردمان کشیده و احتمال دارد که برای علت باشد زیرا که اعطای نعم بر کفره استدرج است و تثبیت بر اضلال و نیز ایشان چون اموال را سرمایه ضلال و سبب اضلال خود گردانیده بودند فکانه آن مال را بجهت اضلال با ایشان داده پس ربنا تکریر اول باشد برای تاکید تا تنبیه باشد بر آنکه مقصود و غرض ضلال و کفران ایشانست بجهت تقدم قوله (رَبَّنَا اطْمَسْ) ای پروردگار ما اثر محو فرست (عَلَيْ اَمْوَالِهِمْ) بر مالهای ایشان یعنی صورت آنرا بصورت دیگر منتقل ساز تا شوکت ایشان بشکنند و از قناده مروست که حق تعالی همه درهم و دینار ایشانرا سنک گردانید بر همان شکلی و نقشی که داشت و سدی گفته که تمام اموال ایشان از نقود و اطعمه و اشجار و ائمه سنک شد و این یکی از آیات تسع بود و دیگر موسی دعا کرد (وَاَشْدُدْ عَلَي قُلُوْبِهِمْ) و سخت فراگیر بر دلهای ایشان یعنی بجهت اصرار بر کفر و فرط عناد ایشان مبر خذلان و تخلیه بر دل ایشان نهاده آنرا قاسی گردان (فَلَا يُؤْمِنُوْا) پس ایمان نیاورند موسی بوحی معلوم فرموده بود که ایشان ایمان نخواهند آورد لاجرم دعا کرد که دل ایشانرا سخت ساز تا به ایمان منشرح نشود و ایمان نیاورند (حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْاَلِيمَ) تا آنکه به بینند عذاب دردناک را که آن غرقت در بحر قازم ابن جواب دعا است و یادعا است بلفظ نهی باعطف بر لِيُضِلُّوْا و ما بینهما دعای معترض و چون موسی و هرون دعا را با تمام رسانیدند (قَالَ) گفت خدای (فَدَا جِيْمِبَّتْ دَعَوَتْكُمْ) بدرستی که اجابت کرده شد دعای شما هر دو برادر آورده اند که موسی دعا میکرد و هرون امین میگفت و امین گوینده در دعا شریکست از این جهت گفت که دعای هر دو مستجاب شد (فَاَسْتَقِيْمَا) پس ثابت باشید بر دعوت و الزام حجت و تعجیل منمائید که مطاوب شما در وقت خود بظهور خواهد رسید گویند بعد از چهل سال اثر این دعا ظاهر شد (وَلَا تَتِيْمَانِ) و اپیروی مکنید در تعجیل (سَبِيْلَ الَّذِيْنَ) راه آنان

که از فرط جهالت (لَا يَعْلَمُونَ) نمیدانند که وعده حقتعالی بوفامی انجام دهد در وقت آن مصرع * کارها موقوف وقت آمدن نگه دارد بد وقت اعتبار بر وجه ترك نهد بست و از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حقتعالی در این آیة موسی و هرون را نهی کرد از آنکه تابع کسانی شوند که نگریده اند بخدا و او را بوجدانیت نشناخته اند و انبیای او را تصدیق نکرده اند یعنی با کفار مداهنه و مساهله نکنید و در دعوت خود ثابت قدم باشید تا برسیدن وقتیکه مقرر و معین کرده ایم برای استیصال ایشان آورده اند که چون وقت عذاب آن قوم در رسید و حی آمد موسی که با قوم خود از مصر بیرون رو که قبطیان راهنگام عذاب رسیده (و جَاوَزْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ) و بگذرانیدیم فرزندان یعقوب را علیه السلام (الْبَحْرَ) از دریای قلزم بسلامت (فَاتَّبَعَهُمْ) پس از پی در آمدند ایشان را (فِرْعَوْنَ وَجُنُودَهُ) فرعون و لشکریان او (بِعِمْ) جهت ستم کردن بر بنی اسرائیل (وَعَدُوًّا) و بجهت از حد بیرون بردن در جفای ایشان میتواند بود که نصب هر دو بر حالیه باشد ای باغین و غادین و چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون بیوی مادیان که جبرئیل بر او سوار بود بدریا در آمد و لشکر او متابعت نمودند و همه خود را بدریا افکندند و فرعون نمیخواست که بدریا در آید اما مر کب او را میبرد (حَتَّى إِذَا ادْرَاكَهُ الْغَرَقُ) تا آنکه چون دریافت او را غرق شدن و دانست که هلاک خواهد شد (قَالَ أَمْنٌ) گفت بروجه الجاویس که ایمان آوردم و بگریدم (إِنَّهُ) بآنکه شان اینست که (لَا إِلَهَ) نیست هیچ معبودی مستحق عبودیت (إِلَّا الَّذِي) مگر آن خدائی که بدعوت موسی علیه السلام (آمَنَّا بِهِ بِنُؤْمَانٍ) گرویده اند بدو بنی اسرائیل (وَأَلْمَنَ الْمُسْلِمِينَ) و من از جمله گردن نهاد گانم حکم او را در مدارك گفته که فرعون معنی واحد راسه نوبه بسه عبارت تکرار کرد از غایت حرصی که بر قبول آن داشت و بجهت فوت وقت که آن بیرون رفتن زمان تکلیف بود مقبول نشد در وقت تکلیف مرة واحدة کافی باشد و بعد از آنکه فرعون این سخن گفت حقتعالی فرمود واضح آنست که جبرئیل پاره گل بر داشت و بر دهن فرعون زد دو گفت (الآن) استفهام بروجه انکار است و عدم قبول یعنی آیا اکنون که اختیار نمانده ایمان می آوری (وَقَدْ عَصَيْتَ) و حال تو نافرمانی کردی (قَبْلُ) پیش از این و فرمان پیغمبر مرسل من نشنیدی (وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) و بودی از جمله گمراهان و گمراه کنندگان آورده اند که در آن حین که

موسی علیه السلام بنی اسرائیل نمود که حقتعالی شما را امر فرموده که از مصر بیرون روید ایشان حلی و جواهر قبطیان را ببهانه آنکه عروسی دارند بستند و در شب برخاستند و از شهر بیرون آمدند حقتعالی شبر ادر از گردانید و خواب بر قبطیان گماشت تا هیچکس از رفتن ایشان خبر نیافتند و بنی اسرائیل شش صد هزار و بیست هزار مرد بودند و هر که هفتاد ساله و بیست ساله بود در شمار این عدد نبود و آنشب هیچ سرائی نبود از سرای قبطیان مگر در آن يك كودك و دو كودك مرده بودند و بجهت مشغولی بتجهیز و دفن و عزا کس با کس نمیپرداخت و از بنی اسرائیل یاد نکردند تا شب در آمد و بخفتند روز دیگر برخاستند و در سراهای ایشان رفتند هیچکس را از ایشان نیافتند فرعون را بر این صورت مطلع گردانیدند فرعون در غضب شده همه لشکر خود را جمع کرده با هزارهزار و شصت هزار مرد پی ایشان برگرفت و روان شد محمد بن کعب گفت در لشکر او صد هزار اسب سیاه بود غیر از رنگهای دیگر و آنجماعت از خواص فرعون بودند چه شعار فرعون آن بود که جامه سیاه پوشیدی و این صد هزار مرد همه با جاههای سیاه و اسبان سیاه و راپتهای سیاه بودند و هر و ن بر مقدمه لشکر خود بود و موسی بر ساقه چون بنی اسرائیل بکنار دریای قلزم رسیدند مقدمه لشکر فرعون که هفتصد هزار مرد بودند در عقب خود مشاهده کردند هر یکی بر اسبی تازی نشسته و خودی بر سر نهاده و حر به بدست گرفته چون قوم موسی ایشان را بدیدند گفتند ای موسی چاره این امر چیست از بیش دریای خونخوار و از پس لشکر بی شمار اگر در دریا رویم غرقه شویم و اگر اینجا توقف نمایم کشته شویم موسی فرمود (کلا ان معی ربی سیهدین) پس حق تعالی بموسی وحی کرد که عصا بر دریا زن موسی چون عصا بر دریا زد و از ده راه خشک در دریا بدید آمد بعد اسباط بنی اسرائیل هر سبطی بر اهی فرو شدند چون پاره راه بر رفتند گفتند خبر از بنی اعمام خود نداریم مبادا غرقه شده باشند حق تعالی فرمان داد تا آبهای دریا طاق طاق شدند ایشان یکدیگر را مشاهده کردند چون ساقه لشکر موسی بدریافت و رفت مقدمه لشکر فرعون کنار دریا رسید فرعون چون دریادید شکافته و طاق طاق شده و راههای خشک در آن بدیده آمده بترسید دانست که آن از آیات خداست لشکر گفتند که ما نیز فرورویم فرعون تعلل میکرد و جرئت نمینمود جبرئیل بر مادیانی نشسته در پیش اسب فرعون راند و در دریا رفت اسب فرعون سر کشی کرده پی مادیان گرفت هر چند سر او را میکشید فرمان نمی برد تا آنکه بدریافت و شد لشکر بان چون دیدند که فرعون بدریا رفت همه بیکبار فرو رفتند حق تعالی همه را غرق ساخت و در مدارك و تبیان و غیر آن از تفاسیر و غیره آورده اند که روزی جبرئیل بصورت مردی بدیوان مظالم فرعون آمده گفت من از راه دور آمده ام بجهت مسئله که از تو استفتا کنم پس صرّة فتوی را بفرعون داد فرعون چون مطالعه کرده مضمون آن این بود که حکم امیر چیست در شان

بنده که نشو و نما یابد در میان مال و نعمت خواه خود و بتربیت او از سایر ممالیک هم تازگردد پس کفران نعمت پیش آورده دعوی خواجگی آغاز کند و فرمان خواه خود نبرد فرعون بدست خود در ذیل فتوی او نوشت که **يقول ابو العباس وليد بن مصعب بن ريان** جز **اعا العبد الخارج على سيدة ان يفرق في البحر** یعنی میگوید ابو العباس ولید بن مصعب که سزای بنده که بر سید خود بیرون آید و در نعمت او کافر گردد آنست که او را در دریا غرق سازند جبرئیل آن خط را فرو گرفت و از مجلس او بیرون آمد و در این محل که فرعون بگرداب فنا در فتاده اظهار ایمان مینمود جبرئیل این خط بوی نمود و گفت این خط تست گفت آری فرمود که هم بفتوی تو با تو عمل کرده اند (فالیوم) پس امروز که حین نزول عذابست بر جزای کفران تو (**نَجِيكَ بِدَنِكَ**) میرهانیم تو را در حالتیکه بدن تو عاری باشد از روح و یاعاری از لباس یعنی همه قوم تو را در قعر بحر بریم و بدن تو را روی آب آریم آورده اند که چون فرعون و قوم او غرق شدند بنی اسرائیل را دغدغه شد که فرعون هلاک نشده و دم بدم کشتیها ساز کرده لشکر راز دریا بگذرانند و از عقب مادر آید حقتعالی فرعون را بروی آب آورد باز رهی از آهن مزین بطلا که دربر داشت و بدان او را میشناختند تا بنی اسرائیل تن فرعون را بی روح دیده که بر روی دریا موج میزد تا او را بساحل انداخت تسلی یافتند و از اینجا است که بعضی بدن را در این آیه بمعنی درع داشته اند ای بدرعك المشهور لیر فونك بهاو آمدن آهن بر بالای آب با آنکه طبع آن مقتضی رسوبست در آب آیتی است از آیات قدرت ربانی و در زاد المسیر آورده که نقبای فرعون که در مصر بودند غرقه شدن فرعون را مسلم نداشتند و گفتند او با قوم خود در جزایر بحر بصید مرغ و ماهی مشغولست حقتعالی وحی کرد بدریا که فرعون را بکنار انداز تا مصریان بینند پس دریا او را بر زمین بلند افکند چنانکه همه کس او را بدیدند و از اینجا است که در معنی ننجیک فرموده اند **نلقيك على نجدة على الارض** یعنی انداختیم تو را بر تلی بلند از زمین (لِتَكُونَ) تا باشی (من خلقك) برای کسیکه از پس تو باشد (آیه) نشانه که بتو عبرت گیرد و داند که مملوک مقهور دور است از دعوی مالکیت و قاهریت و عارف شود بآنکه بنده که خود را از غرقه شدن دریا و گرداب فنا نرھاند چرا صدای انار بکم الاعلی بسمع جهانیان رساند (و ان کثیراً) و بدرستیکه بسیاری (من الناس) از مردمان (عن آیاتنا) از علامات قدرت ما (لما فلون) بیخبر اندند نه در آن فکری میکنند و نه از آن عبرتی گیرند علی بن ابراهیم بن هاشم با سند خود از صادق علیه السلام روایت کرده هر گاه جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمدند و گین و غمناک میبود از حین غرق شدن فرعون این غم

واندوه داشت تا حینی که این آیه را به پیغمبر ﷺ آورد مسرور و خندان شد حضرت از او پرسید ای جبرئیل هرگز نزد من نیامدی که مسرور بوده باشی بلکه دایم اثر اندوه و غم بر تو ظاهر بود مگر این نوبت که تو را فرحناک و خندان میبینم جواب داد که یا محمد ﷺ در حینیکه فرعون غرق میشد گفت آمنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل من باره گل سیاه در دهن او زدم و گفتم (الان وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین) و بعد از آن از اینخایف شدم که مبادا مرضی الهی نبوده باشد و رحمت الهی او را دریافته باشد پس بیوسته از این اندوه داشتم تا که حق تعالی بمن امر کرد که بتورسانم آنچه بفرعون گفته بودم دانستم که رضای الهی بآن تعلق گرفته بود پس بجهت آن مسرور گشتم و اثر آن اندوه و اندیشه از من رفع شد بعد از آن بیان حال بنی اسرائیل را میکند بعد از غرق شدن فرعون و لشکریان او و میفرماید که (و لقد بواؤا زوا) و بدرستی که ما جای دادیم (بنی اسرائیل) فرزندان یعقوب را و بعد از هلاک فرعون و قوم او (ببوء صدق) جائی بجز او شایسته چنانکه سزاوار صدق و وعده ما بود و آن بیت المقدس بود و سایر ولایات شام و یا مصر و یا زمین اردن و فلسطین که زمین بیت المقدس است که خدا آن را با بر اهییم داد و فرزندان او گویند تسمیه آن بصدق جهت دلالت بر آنکه فضل آن نسبت بسایر امکنه مانند فضل صدقست بر کذب و یا به دلالت صادق که دال بود بآنچه در آن بود از جلالت نعمت (و رزقناهم) و روزی دادیم ایشان را (من الطیبات) از چیزهای پاکیزه و لذیذ و بقول بعضی مراد از بنی اسرائیل اینجا بود عصر پیغمبر ﷺ اند که ایشان را در شرب جای داد و خرمای تر و خشک بدیشان ارزانی داشت (فما اختلفوا) پس اختلاف نکردند در امر دین خود یعنی در آنچه دانسته بودند در توریة از احکام آن یادشان محمد ص (حتى جاءهم العلم) تا وقتی که آمد بدیشان علم تورات و احکام آن و در آن اختلاف کردند بتاویل یا تا زمانی که عالم شدند بنبوت احمدی و صفات محمدی ﷺ و به تغییر و تحریف آن مشغول گشتند و گفته اند که آن علم قرآنست که فرود آمده و سبب اختلاف بهود شده و فرآ گفته که مراد بعلوم محمد ﷺ است زیرا که آنحضرت معلوم بود نزد ایشان بنبوت و صفات و چون مبعوث شد اختلاف کردند در تصدیق او و اکثر ایشان بآن کافر شدند (ان ربك) بدرستی که پروردگار تو (يقضي بينهم) حکم میکند میان ایشان (يوم القيمة) روز رستخیز (فيماء كانوا) در آنچه بیکه بودند از روی عناد و یا جهل (فبه يختلفون) در آنچه اختلاف میکردند از حکم توریة یا امر پیغمبر ﷺ و حکم او در آن روز میان ایشان بتمیز محق باشد از مبطل و نجات مؤمنان و اهلاک

کافران بعد از آن در بیان صحت امر محمد ﷺ میفرماید که (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْهُ) پس اگر هستی تو در شک و گمان بر سییل فضل و تقدیر (مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ) از آنچه ما فرستاده ایم بر تو از قصص (فَسْئَلِ الَّذِينَ) پس بپرس از آنان که (يَقْرَأُونَ الْكُتَابَ) میخوانند کتاب را مراد جنس کتب است (مِنْ قَبْلِكَ) پیش از تو یعنی از اهل کتاب چه این منزل محقق است نزد ایشان و مثبت در کتب ایشان مراد علماء یهود و نصاری اند چون عبدالله سلام و بحیراء و در انوار گفته که مراد تحقق اینست و استشهاد بآنچه در کتب متقدمه است و اشعار بر آنکه قرآن مصدق چیز است که در آن کتب است یا وصف اهل کتاب است بر سوخ در علم بصحت آنچه منزل شده بآنحضرت یا تهیج رسولت یا زیادتی تنبیه و بر هر تقدیر مراد امکان وقوع شک نیست و لهذا قالع (لا اشك و لا اسأل) و گویند مخاطب حضرت است و مراد امت و یند یا خطاب بهر مستمع است ای (ان كنت ايها السامع في شك مما انزلنا على لسان نبيك اليك) و در این تنبیه است بر آن که هر که را شبهه از امر دین در دل و خلیجان کند سزاوار آنست که مسارعت نکند به حل آن مگر بر جوع کردن با اهل علم و در زاد المسیر آورده که مانافیه است یعنی تو در شک نیستی اما برای زیادتی بصیرة سؤال کن از اهل کتاب مانند ابراهیم که گفت (وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي) و وجهی دیگر آنست که این شک مشروط است بسؤال و شرط که سؤال است بفعل نیامد پس مشروط نیز منتفی باشد و حدیث (ما كنت شاكا و لا اسال و قول ابی عبدالله (ع) لم يشك و لا يسال) مصدق اینست و در مجمع گفته که حقتعالی علم داشت بآنکه حضرت رسالت غیر شا کست و لیکن کلام بمنزله تقریر و افهام انزال فرموده که ما یقول القائل لعبداه ان كنت عبدی فاطهني و لاییه ان كنت و الدی فتعطف علی و لو لده ان كنت و لدی فیربی که مراد مبالغه است و بسیار است که بجهت مبالغه کلام را در صورت مستحیل ابراد می کنند که قولهم بکت السماء لموت فلان ای لو کان یسکی السماء علی میت لبکت علیه پس معنی آنست که لو كنت ممن يشك فسئل الذين الخ (أَقْدَبًا ذَكَ الْحَقُّ) بدرستی که آمد بتو بیان راست و درست (مِنْ رَبِّكَ) از پروردگارتو (فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَرَبِّينَ) پس مباش از شک آورندگان متزلزل از آنچه بر تو نازل شده از جرم و یقین واضح اقوال آنست که در امثال این مخاطبات صورت خطاب متوجه حضرت رسالت ﷺ است اما مخاطب غیر او است چه آنحضرت معصوم و محفوظ است از شک و شبهه در آنچه بروی منزل گشته و از این قبیل است اینخطاب دیگر که (وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا) و مباش از کسانی که تکذیب کردند (بِآيَاتِ اللَّهِ) مرآیات خدا را که قرآنست (فَتَكُونَنَّ) پس باشی اگر تکذیب کنی (مِنَ الْخَاسِرِينَ) از زیان کاران

و گویند نیز از باب تهییج و تثبیت است و قطع اطعام از آنحضرت کقولہ فلا تکتونن ظہیرا للکافرین (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ) بدرستی که واجب شده است (عَلَيْهِمْ) برایشان (كَلِمَةَ رَبِّكَ) قول پروردگار تو یعنی قولی که در لوح محفوظ نوشته که ایشان بر کفر می میرند یاد در روز خ مخلد باشند و ملائکه را بدان خبر داده و گفته اند کلمه اینست (و لا ملان جهنم من الناس و لا ابالی) و بر هر تقدیر می فرماید که آنان که علم ازلی تعلق بعدم ایمان ایشان گرفته (لَا يُؤْمِنُونَ) ایمان نیارند پس ای محمد دل بر ایمان ایشان میند که تصدیق نکنند (و لو جاتهم) و اگر چه آید بدیشان (كُلُّ آيَةٍ) هر آیتی که اقتراح می کند (حَتَّىٰ بَرَوْا) تا به بینند (الْمَذَابِ الْإِلِيمِ) عذابی دردناک را که نامزد ایشان است و بعد از نزول عذاب ایمان ایشان را نفع نرساند چنانچه قوم فرعون و سایر امم ماضیه را سودی نداشت و بدانکه چون حق سبحانه و تعالی بیان فرمود که ایمان فرعون مقبول نشد نزد معاینه عذاب در عقب آن بیان قبول ایمان قوم یونس میکند قبل از نزول عذاب و میگوید (فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةً) پس چرا نبودند اهل دهی از دیهای عاصیه که (أَمَّنَتْ) ایمان آورند قبل از معاینه عذاب (فَنَفَعَهَا) پس سود رساند اهل آن ده را (إِيمَانُهَا) ایمان ایشان و عذاب از ایشان رفع شود (إِلَّا قَوْمٌ بُونُوسِر) لیکن قوم یونس (لَمَّا آمَنُوا) آن هنگام که ایمان آوردند یعنی در وقت مشاهده امارت عذاب (كَشَفْنَا عَنْهُمْ) برداشتیم و ببریم از ایشان (عَذَابَ الْغَزْزِيِّ) عذاب رسوائی (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) در زندگی دنیا (و مَتَّعْنَاهُمْ) و برخوردار گردانیدیم ایشان را (إِلَّا حِينًا) تا هنگام رسیدن اجلهای ایشان در میان آورده که اکثر نهویان برانند که و لو این جا بمعنی ماء نافیه است چه حرف تخصیص متضمن آنست و الاستثناء متصل یعنی نبودند اهل قری که در حین نزول عذاب ایمان آوردن نفع بایشان رسانده مگر قوم یونس که چون بعد از مشاهده علامات عذاب ایمان آوردند مارتع عذاب کردیم از ایشان و متمتع گردانیدیم بحیوة دنیا تا حین اجل ایشان شبهه نیست که ایمان قوم یونس بر سبیل اخلاص و اختیار بودند نه بر وجه اجبار چه ایشان قبل نزول عذاب ایمان آوردند و قتی که علامتی از علامات آنرا دیدند پس مثل ایشان مثل مرضی است که در مرض خود توبه کند و امید عافیت داشته باشد و از همت بترسد و قصه قوم یونس بر روایت سعید بن جبیر و سدی و غیر هما چنان بود که حق تعالی یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ را باهل نینوی فرستاد از ارض موصل و او ایشان را مدتی بخدا دعوت کرد ایشان ابا کردند و ایمان نیاوردند و ویرا رنجانیدند یونس شکایت را بخدا کرد گفت الهی قوم

مرا تکذیب کردند (فانزل علیهم نعمتک) حق تعالی فرمود که ای یونس قوم خود را خیر ده که
 اگر امروز تا سه روز دیگر ایمان نیاوردید و بروایتی چهل روز عذاب بر شما فرود آید و اصح و اشهر قول
 اولست یونس علیه السلام ایشان را خبر داد و از میان قوم بیرون رفته، در شکاف کوهی پنهان شد چون روز سیم که
 زمان موعود در رسید حق تعالی بمالک دوزخ خطاب کرد که بمقدار شعیره از سموم دوزخ بدین قوم
 فرست مالک فرمان الهی بجا آورد و سموم دوزخ بصورت ابرسیاه یا دود غلیظ و شراره آتش گرد
 مدینه نینوی فرو گرفت و هب بن منبه گوید که ابرسیاه یا دود سیاه بود که در شهر های ایشان واقع شده
 در بام ایشان اسیاه کرد چون قوم یونس بامداد بر خواستند علامات عذاب را مشاهده کردند خایف
 و لرزان شده دانستند که یونس راست گفت روی بملک خود نهادند و چاره این امر از او طلب کردند
 و او مردی عاقل بود فرمود که یونس را بطلیبیدا گرد میان ما است ایمن باشید که عذاب نیست و اگر بیرون
 رفته باشد یقین بدانید که این عذابست پس چند آنچه یونس را طلیبیدند نیافتند ملک گفت اگر یونس برفت
 خدای او که بدو دعوت میکرد باقیست و دانا و شنواست باحوال و اقوال ما و طلب من او رجعت آن
 بود تا بوی ایمان آوریم تا شاید که این عذاب از ما رفع شود اکنون که رفته است بیائید تا جمله بصحرا
 رویم و بعجز و شکستگی و تضرع و زاری بدر گاه حق تعالی توجه کنیم تا شاید که بر ما رحم کند پس
 سر و پای برهنه شده پلاس پوشیده و رعایا بهمین صورت روی بصحرا نهادند علی بن ابراهیم بن هاشم از
 پدر خود از ابن عمیر از جمیل روایت کرده که ابو عبد الله فرمود که چون قوم اطاعت نکردند و ایمان نیاوردند
 یونس میخواست که دعا کند مردی عابد نیز در آن عصر بود که او را ملیخا گفتندی وی را گفت که البته
 بر ایشان دعای بد کن و عالمی که او را و بیل گفتندی منع او کرد و گفت بر ایشان دعاء بد ممکن که حق
 تعالی دوست نماید در هلاکت بندگان خود ایونس قول عابد شنیده بر ایشان دعاء کرد و چون عذاب نازل
 شد عالم گفت ای مردمان همه رو بصحرا نهید کودکان را از مادران جدا کنید و چهار پایان را از بچه های
 آنها متفرق سازید و بناله و زاری مشغول شوید تا باشد که خدا بر شما رحم کند پس مردوزن و خورد و
 بزرگ خروش و فریاد در گرفتند کودکان از مادران جدا کردند همه چهار پایان را بهمین دستور بیکبار
 نیتها خالص کرده آواز برداشتند که آمین بما جاء یونس و از اول ذال حجه تا آخر عاشر محرم بر اینوجه
 مینالیدند و در این چهل روز از فغان و ناله نیاسودند و در مندی و بیچارگی بموقف عرض میرسانیدند
 و بزبان حال مضمون این مقال میگفتند: چاره ما ساز که بی یاوریم: گر تو برانی بکه رو آوریم: بی
 طریقیم از همه سازنده: جز تو نداریم نوازنده: پیش تو گر بی سرو پا آمدیم: هم با امید تو خدا آمدیم
 پادشاه روی بر خاک هدالت نهاده گفت خداوند ما خواستیم تا یونس را در رفع این قضیه وسیله سازد:

اکنون او بشأمة گناه از میان ما بیرون رفت ما بدر گاه تو آمده ایم و خود را بتو تسلیم کردیم و بصدق تمام بوحدانیت تو گرویدیم خدایا برحمت و واسعة خودت و بقدر و جاه و منزلت یونس که بر در گاه تو دارد این عذاب را از ما دفع کن قومی میگفتند خدایا یونس ما را گفته بود که خدای من گفته بنا، گانرا بخیرید و آزاد کنید ما بندگان تو ایم ما را بکرم عمیم خود آزاد فرما جماعتی دیگر میآیدند که خداوند ما را یونس خبر داده بود که تو که خداوندی فرموده که بیچارگان و دردمندان را دستگیری کنی بفضل و کرم خود ما را دستگیر بعضی دیگر بعرض میرسانیدند که ابرورد گار ما یونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما ستم کند از او در گذرانید خدایا ما بگناه بسیار خود بر خود ستم کرده ایم از ما عفو فرما گروهی دیگر بر این گونه ادا کردند که خدا یا یونس ما را میگفت که ابرورد گار و آفرید گار من گفته است که سایلا نرا رد مکنید و محروم مسازید ما سایلان بی چیز روی بدر گاه کرم تو آورده ایم ما را در ممکن و محروم مساز * مانهی دستان بر آوردیم دستی بر دعا نقد فیضی نه بر این دست گنه کار همه * قاضی حاجات درویشان و محتاجان توئی * پس ادا کن از کرم حاجات بسیار همه * عبدالله مسعود روایت کرده که صدق نیت و خلوص طویبة ایشان را بر آن داشت که هر مظالمی و حقی بر یکدیگر داشتند رد آن کردند تا آنکه مردی سنگیرا که از مال غیر در خانه زیر بنای خود نهاده بود خانه خود را منهدم ساخت و آنرا بر کند بصاحبش داد و رسانید صالح بن مری روایت کند که پیری در میان ایشان بود از بقایای علماء ایشان مراد رو بیل است که مذکور شد ایشان را امر کرد که همه ایمان آورده خدای را باین کلمات بخوانید که (یا حی یا قیوم یا حی حین لاحی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت) تا عذاب از شما رفع شود ایشان خدایا را باین کلمات بخوانند عذاب برحمت مبدل شد و هر گاه کسانی که عمر خود را صرف کفر کرده باشند دعا کنند باین کلمه بزرگوار مسنجاب شود پس بلا شبیه اگر بنده مؤمن باین نامهای بزرگوار او سبحانه را بخواند حاجات دین و دنیای او با جابت مقرون گردد **قصه روز چهارم** که جمعه بود و عاشورا اثر نجات دلسوز ایشان ظهور نموده براه نجات از دیوان رحمت نوشته شد و ظلمة سحاب مرتفع گشته ابر رحمت بر سر ایشان گسترده شد و یونس از آن رخنه کوه که متحصن شده بود متوجه نینوی شده میخواست که از حال قوم خود خبر گیرد چون بنزدیک شهر رسیدند و بر صورت حال مطلع شده ملال بسیار بر او غلبه کرد و با خود گفت من ایشانرا به نزل عذاب ترسانیدم و عذاب به رحمت مبدل شد اگر من بر این شهر روم را بکذب نسبت دهند پس بدون اذن الهی که متضمن ترك ندب بود روی بصحرا نهاده و بجهة این ترك اولی که از او بظهور رسید چهل روز بشکم ماهی محبوس شد بر طریقیکه در سوره انبیاء و الصافات

سمت تفصیل خواهد یافت و چون روز چهارم ماهی او را از دهن خود بکنار دریا افکند بغایت زار و نزار وضعیف و نحیف شده بود حقیقتاً درخت کدوئی بر کنار دریا بیافرید تا در زیر آن جای گرفت و از تاب آفتاب ایمن شد و بز کوهی را امر کرد که هر روز دوسه نوبت می آمد و او را شیر میداد تا قوت گرفت و چون اراده الهی تعلق گرفت که او بمیان قوم خود رود و درخت کدورا خشک گردانید و یونس از آن دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس بر ای درخت کدو که خشک شده دلتنگ میشوی و برای صد هزار مرد که بر ایشان دعاء کردی ایشان را در صحرای هلاکت گذاشتی دلتنگ نگشتی برخیز بجانب ایشان توجه کن که همه ایمان آورده اند و جو بای تواند و مشتاق صحبت تواند یونس بر خاست و روان شد چون بدر آن شهر رسید شبانی او را دید گفت تو کیستی گفت من یونس بن متی شبان خوش حال شده گفت ای یونس همه شهر مشتاق ملازمت تو اند چرا با ندرون نمیروی گفت تو برو و پادشاه را از این اخبار کن شبان گفت عادت مردمان این شهر آنست که هر کس که دروغی گفت او را میکشند اگر از من در این خبر بینه طلبند چه گویم گفت این سنک و این درخت گواه تواند شبان صورت حال را بعرض پادشاه رسانید پادشاه گفت مدت متمادی شد که ما ویرامی طلبیم نمی بایم چرا دروغ میگوئی خود را در مهلکه میاندازی گفت سنکی و درختی بر صدق قول من گواهی میدهند پادشاه متعجب شده وزیر را گفت با جمعی مردمان معروف بروید بنزد آن سنک و درخت که شبان میگوید اگر راستی قول او گواهی ندهند گردن ویرا بزنید ایشان با موضوع آمدند و شبان بنزد آن درخت و سنک آمد و گفت بر شما سوگند میدهم که یونس اینجا حاضر بود و مرا بملك بیغام داد و برفت درخت و سنک بر صدق او گواهی دادند و مردمان باز گشتند و صورت حال بعرض رسانیدند پادشاه دست شبان گرفت و بر جای خودش نشاند و گفت پادشاهی خود را بتو بخشیدم پس بر خاست و بطلب یونس روان شده او را دریافت و بقیه عمر در خدمت او بعبادت بسر برد و آن شبان چهل سال پادشاهی کرد (و العاقبة للمتقين) آورده اند که حضرت رسالت (صل) بر ایمان قوم بغایت حرص بود چون ایمان نمی آوردند غبار مال بر آینه دل آن حضرت مینشست حقیقتاً بعد از میان حال قوم یونس (ع) این آیه فرستاد که (و اوشاعربك) اگر خواستی پروردگار تو که با جبار و الجاء مردمان را بر ایمان دارد (لا من) هر آینه ایمان آوردند بوجه الجاء و اضطرار بدون اختیار (من فی الارض) هر که در زمین است (كلهم جمیعا) همه ایشان (ا فانه تكبره الناس) آیا تو اکر اه میکنی مردمان را (حتى تكونوا مؤمنین) تا گردند گردندگان استفهام در معنی نفی است یعنی نمیتوانی که مردمان را با کراه بایمان

داری چه این در تحت قدرت توییست و خدای که بر این قادر است نبزبا کراه و اجبار ایشان را ایمان ندارد زیرا که منافی حکمت و تکلیفست مراد باین آیه تسلیه حضرت رسالتست و تخفیف حرص او بر ایمان متمردان قریش و در تربیت اکراه مر مشیر بنا و آنرا دریلی حرف استفهام که متضمن انکار است و تقدیم ضمیر بر فعل جهت دلالتست بر آنکه اکراه خلاف مشیة است (و ما كان لنفسٍ) و نباشد و نشاید هیچ تنرا (أَنْ تُؤْمِنَ) آنکه ایمان آورد (إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) مگر بتوفیق و لطف خدا که آن عبادتست از عطای تمکین و آلات و نصب ادله عقلیه و نقلیه و ازالة علة تا عقول خود را کار بسته و تدبر و تفکر در آیات قدرت او نموده ایمان آرند چه بدون اعطای عقول و اقدار بر آلات و نصب ادله و ازالة علة ایمان آوردن محالست و گویند اذن اینجا بمعنی علم است یعنی هیچکس ایمان نمی آرد مگر که علم الهی تعلق بآن گرفته در ازل دانسته که او باختیار خود ایمان آورد (و نَجْمَلُ الرَّجْسِ) و میگردانیم عذاب یا لعنت و غضب خود را و حفص یا خوانده یعنی خدا مسلط میسازد عذاب و غضب خود را (عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ) بر آنانکه تعقل نمیکنند در حجج و آیات و تدبر در آن نمینمایند تا بشرف ایمان رسند و حسن گفته که بر سبیل تخلیه و خذلان محکم میگردانیم کفر را بر کسانی که تدبر نمیکنند و یا حکم میکنم بر جاسه و نجاسه ایشان کما قال انما للمشركون نجس بعد از آن برای مزیت تنبیه قول و ارشاد ایشان میفرماید (فَلْيَنْظُرُوا) بگو ای محمد ﷺ مشرکان را که از تو طلب آیات مقرر چه میکنند که بنگرند بچشم سریا ملاحظه کنند بدیده سر (ما ذاقِ السَّمَوَاتِ) تا خود چه چیزها است در آسمانها از عجایب فطرت (و الْأَرْضِ) و در زمین از بدایع قدرت تا شما را دلالت کند بر کمال صنع الهی و بلاغ حکم و حکمت پادشاهی (و مَا تُعْنِي الْآيَاتُ) و رفع نمیکنند دیدن آیتها (و النَّذْرُ) و استماع کلام بیم کنندگان یعنی بیغمبران عذاب الهی را (عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ) از گروهی که در علم ازلی من واقع است که نخواهند گردید میتواند که ما استفهامیه باشد و معنی آنکه چه باز دارد و دفع کند عذاب را از گروهی که نخواهند گردید و بر صفة کفر خواهند مرد (فَهَلْ يَنْظُرُونَ) پس چشم نمیدارند این مشرکان (إِلَّا مَكْرًا) یعنی واقعه ها را (مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ) مانند واقعه های آنانکه (تَخَلَّوْا مِنْ قَبْلِهِمْ) گذشتند پیش از ایشان چون قوم عاد و ثمود و اصحاب

ایکه واهل مؤتفکه مراد نزول عذابست واطلاق ایام بروقایع وحوادث در کلام عرب شایع است یقال
ایام فلان ای ایام دولته وایام محنته (قُلْ فَإِنْتَنْظِرُوا) بگو پس انتظار برید عذاب را که بر شما نازل خواهد
شد (إِنِّي مَعَكُمْ) بدرستی که من باشما (مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ) از منتظران هلاک شما ام یا شما منتظر هلاک
من باشید که من منتظر هلاک شما ام (ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا) پس ما برهانیدیم بیغمبر خود را و قتیکه عذاب
بمکذبان ایشان فرود آمد (وَالَّذِينَ آمَنُوا) و نجات دادیم آنانرا که گرویده بودند بدیشان بدانکه
ثم ننجی عطف است بر فعل محذوف که الا مثل ایام ائذین خلو دالست بر آن کانه قیل نهلك
الاهم ثم ننجی رسلنا و من آمن بهم و این بر سبیل حکایة حال ماضیه است (كَذَلِكَ) همیچنین که
نجات داده ایم رسل و متابعان ایشانرا (حَقَّ عَلَيْنَا) وعده راست و درست است از ما که بوقت هلاک
مشرکان (نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ) نجات میدهم گرویدگانرا که محمد است ﷺ و اصحاب و احباب
حقا علینا اعتراض است و نصب آن بفعل مقدر است بعد از آن امر میکند بیغمبر خود را بر امت از هر
معبودی که غیر او سبحانه است و هیفرماید (قُلْ) بگو ای محمد ﷺ (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) ای مردم ان خطاب
باهل مکه است (إِن كُنتُمْ فِي شَكٍّ) اگر هستید شمار گمان (مِن دِينِي) از صحت دین من که بیان میکند
آنرا از برای شما (فَلَا تُعْبِدُوا الَّذِينَ) پس نمیرستم آنانرا که (تُعْبُدُونَ) میپرستید (مِن دُونِ اللَّهِ)
بجز از خدا از اصنام و ملائکه (وَأَكْفُرُوا بِاللَّهِ) ولیکن پرستش میکنم خدا را (الَّذِي يَتَوَفَّى كُفْرًا)
خدائی که میمیراند شما را تخصیص توفی تهدید است چه وفات اهل شرک همی عذاب ایشان است
یعنی خلاصه دین منست در اعتقاد و عمل پس آنرا عرض کنید بر عقل صرف خود و بعین صایب در او نظر
کنید تا بصحة آن عارف شوید و بدانید که من نمیرستم آنچه شما آنرا تراشیده اید و میپرستید و
لیکن میپرستم خالق شما را که ایجاد شما میکند و متوفی میسازد شما را (وَأْمُرُوا) و مأمور شده ام
(أَنْ أَكُونَ) بآنکه باشم (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) از گرویدگان با حکام الهی و اخبار انبیا که عقل صرف
دالست بر آن و وحی ناطق است بآن و حذف جار از آن در کلام عرب مستطرد است (وَأَنْ أَقُمْ) و دیگر
امر کرده اند مرا بآنکه راست گردان (وَجْهَكَ) روی خود را (لِلَّذِينَ) از برای دین حق یعنی عمل
خود را موافق دین اسلام گردان و همگی اوقات خود را مصرف دادر اعیای نبوت و تحمل امر شریعت

و یاد نماز روی خود را مستقبل قبله گردان که آن شعار دین حنیف است بدانکه قوله ان اقم عطف است بر ان اکون الا آنست که صله این محکی است بصیغه امر و فرقی میان خبر و امر نیست در غرض زیرا که مقصود وصل جمله است بآنچه متضمن معنی مصدر است و جمیع صیغ افعال مساوی اند در این معنی خواه خبر باشد یا طلب و حقیقت معنی آنست که (امر ت بالاستقامة فی الدین و الاستعداد فيه باء الفرائض الانتها عن القبائح او فی الصلوة باستقبال القبلة) و قوله تعالی (حنیفاً) حالست از دین باوجه یعنی روی آور بدین اسلام در حالتیکه آن دین مایل است از همه ادیان بدین اسلام و با متوجه دین اسلام باش در حالتیکه تو مایل باشی از همه ادیان بدین اسلام (وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) و مباش از شرک آورندگان این خطاب متوجه بغیر آنحضرتست و همچنین است قوله (وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ) و مخوان بجز از خدا (مَا لَا يَنْفَعُكَ) آنچه چیزی را که سود نکند تو را خواندن او و پرستیدن آن (وَلَا يَضُرُّكَ) و زیان نرساند بتو فرو گذاشتن آن (وَإِنْ فَعَلَتْ) پس اگر بکنی یعنی بخوانی آنچنین چیز را (فَإِنَّكَ) پس بدرستی که تو (إِذَا لَمَنِ الظَّالِمِينَ) آن هنگام از ظالمان باشی که وضع دعا در غیر موضع آن کنی و بجهت آن ضرر آنرا که عقابست بر خود لازم گردانی اگر گویند مَا لَا يَنْفَعُكَ و لَا يَضُرُّكَ مشعر است بآنکه اگر تفع و ضرر از ایشان آید عبادت ایشان کن و حال آنکه این نیز جایز نیست گوئیم معنی آنست که (مَا لَا يَنْفَعُكَ انْفَعِ الْإِلَهَ و لَا يَضُرُّكَ ضِرٌّ) یا آنکه معنی آنست که (ان كان عبادة غير الله ممن يضرو وينفع قبيحة فعبادة من لا يضرو لا ينفع اقبح) (وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بُضْرًا) و اگر برساند خدا بتو مرضی یا شدتی یا فقری (فَلَا دَاشِفَ لَهُ) پس هیچ دفع کننده و بازدارنده نیست مر آن را (إِلَّا هُوَ) مگر او که الله است (وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ) و اگر خواهد بتو صحت و راحت و غنا (فَلَرَأْدُ فَضْلِهِ) پس هیچ دفع کننده و بازگرداننده نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه حق تعالی متفضل است باراده خیر بر بندگان بی استحقاق از ایشان (يُصِيبُ بِهِ) میرساند فضل را (مَنْ يَشَاءُ) بآنکه میخواهد (مِنْ عِبَادِهِ) از بندگان خود بر وفق مصلحت و حکمت (وَهُوَ الْغَفُورُ) و او است آمرزنده پس از غفران او بمعصیت او نا امید مشوید (الرَّحِيمُ) مهربانست پس بطاعت او امیدوار رحمت او باشید بدانکه میتواند بود که

ذکر اراده با خیر و ذکر مس با ضرر با وجود تلازم این هر دو امر بجهة تمثیه باشد بآنکه خیر مراد است بالذات و مس ضرر بایشان نه بقصد اولست بلکه بواسطه شامت افعال ایشان است و عدم ذکر استثنا بجهة آنستکه مراد الله ممکن الرد نیست و بعد از آن ختم سوره میکند بموعظه حسنه بجهة تسلیه پیغمبر خود در وعد مؤمنان و وعید مشرکان و میفرماید که (قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ) بگو! ای مردمان (فَدَجَانِكُمْ الْحَقُّ) بدرستی که که آمد بشما پیغمبری بحق بامعجزات و واضحه بر صدق او یا کلامی درست و راست و یادین اسلام بادلله داله بر صحت آن (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما و هیچ عذری نماند شمارا (فَمِنْ أَهْتَدِي) پس هر که راه یافت بایمان بتدبر و تفکر در آن و متابعت نمود (فَأَنْمَأَيْهْتَدِي) پس جز این نیست که راه می یابد (لِنَفْسِهِ) برای نفس خود یعنی منفعت آن عاید باو است (وَمَنْ ضَلَّ) و هر که گمراه شد بانکار تکذیب و عناد (فَأَنْمَأَيَضِلُّ) پس جز این نیست که گمراه میشود (عَنْهَا) بر نفس خود یعنی وبال آن ضلال بر او است (وَمَا أَنْزَلْنَا) و نیستم من (عَلَيْكُمْ وَكَيْلٌ) بر شما نکه بان که امر شما موکول باشد بمن و بر من واجب و لازم باشد که اصلاح فساد شما کنم و شمارا مهتدی گردانم و یا حافظ شما باشم در منع عذاب از شما چه بشری ام مثل شما و بر من همین تبلیغ بشاره و نذاره است و آن زار سانیدم دمیاطی گفته که آیه السیف ناسخ اینست (رَأَيْتُ) و پیروی کن ای محمد (ص) (مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ) آنچه بر او وحی کرده میشود بسوی تو بامثال و تبلیغ (وَاصْبِرْ) و صبر کن بر دعوت و ایذائی که بتو رسد از آن ممر و شکیبائی و رز (حَتَّىٰ يَحْكُمَ اللَّهُ) تا وقتیکه حکم کند خدا بنصرت تو یا امر فرماید بقتال و ثنی و جزیه کتابی (وَهُوَ) او است (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) بهترین حکم کنندگان زیرا که ممکن نیست در حکم او خطا و میل و ستم باشد یا بجهة آنکه مطلع است بر سرایر همه چنان که مطلع است بر ظواهر و احتیاج ببینه و گواه ندارد و حاکمان دیگر بر سرایر حال مطلع نیستند و بر ظواهر حکم میکنند* از سفیدی تاسیاهی گیر و تالوح و قلم* یک رقم از خط حسنش و هو خیر الحاکمین*

سورة هود عليه السلام

این سوره مکیست بقول اکثر علماء امت و قتاده آیه (واقم الصلوة طرفی النهار) را مدنی میدانند و باقی مکی و عدد آیات آن صد و بیست و سه است بعدد کوفی و صد و بیست و در نزد شامی و مدنی الاول و صد و بیست و یک نزد بواقی و اختلاف در هفت آیه است بریء من المشرکین کوفی فی قوم لوط غیر بصری و من سجیل مکی و شامی و مدنی الاخیر (ان کنتم مؤمنین) حجازی منضود و انا عاملون عراقی و شامی و مدنی الاول مختلفین عراقی و ابی بن کعب از حضرت رسالت (ص) روایت کرده که هر که این سوره بخواند حقتعالی بعدد هر که تصدیق بنوح و هود و صالح و شعیب و لوط و ابراهیم و موسی کرده و هر که تکذیب ایشان کرده ده حسنه برای او بنویسد و در روز قیامت از سعدا باشد و ثعلبی با سند خود از ابی اسحق از ابی جحیفه روایت کرده که پیغمبر ﷺ را گفتند که یا رسول الله (ص) (قد اسرع عليك الشيب) پیری زود در تو اثر کرد فرمود (شیبتنی سوره هود و اخواتها) سوره هود و اشباه آن مرا پیر گردانید و در روایت دیگر از انس بن مالک آمده که ابو بکر آنحضرت را گفت یا (رسول الله عجل اليك الشيب فرمود شیبتنی سوره هود و اخواتها و الحاقه و الواقعة و عم يتسائلون و هل اتيك حديث الغاشية) و عیاشی از حسن بن علی الوشا از ابن سنان از ابی جعفر عليه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که هر که هر جمعه سوره هود بخواند حقتعالی او را در روز قیامت در زمره پیغمبران مبعوث گرداند حساب او آسان کند و در آن روز هیچکس بخطیئه او عارف نشود زید ابن ابان گفت که من سید انبیاء عليهم السلام را در خواب دیدم و سوره هود بر او خواندم چون ختم کردم مرا گفت سوره هود خواندی گریه ات کجا است بدانکه چون حقتعالی ختم سوره یونس گرد بد کردی و روحی در کریمه (و اتبع ما یوحی اليك) افتتاح این سوره کردی بیان تفصیل وحی و فرمود .

بسم الله الرحمن الرحيم

(الر) بعضی از علما در حروف مقطعه فرموده اند که آن سر مکتوم است و کس را بر حقیقت آن راه نیست چه آن نسبت باصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست و مر و بست که شعبی را از معنی مقطعات پرسیدند جواب داد که سر الله فلا تطلبوه و قول مشهور آنست که الر بمعنی ان الله آری است یعنی منم خدای که می بینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان را و هر کس را مناسب عمل او جزا خواهم داد پس این کلمه مشتعلست بر وعد و وعید و قوله (کتا پ) خبر مبتدای معذوفست یعنی این کتابیست صفة

او اینکه (اُحْكَمَتْ اَيَاتُهُ) استوار کرده شده است آیت‌های او بحجج و دلایل یا منتظم گشته است
 بنظمی محکم که اختلاف در نظم و معنی او معتری نشود مانند بنای محکم که نقص و خللی بدوراه نیابد
 و یا گردانیده شده است حکم کننده میان حق و باطل چه او مشتملست بر امهات حکم نظریه و عملیه و
 بنا بر این اشتقاق اواز حکم باشد بضم که بمعنی صار حکیم است و ابن عباس فرمود که محکم است
 از نسخ یعنی هر گز بکتاب دیگر منسوخ نگردد و تا انقراض عالم باقی باشد بر خلاف کتب سابقه که باین
 کتاب رقم نسخ بر آنها کشیده شده (ثُمَّ فُصِّلَتْ) پس جدا کرده شده است سوره سوره و آیه آیه
 یا مفصل و مبین شده در او آنچه بندگان بدان محتاج اند از عقاید و احکام و مواظب و اخبار و ثبوت برای
 تفاوتست در حکم یا برای تراخی در اخبار و قوله (مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ) صفة بعد از صفة کتابست
 و یا خبر بعد از خبر و یا صله احکمت یا فصلت و بر هر تقدیر معنی آنست که این کتاب نازل گشته است
 و یا محکم شده و یا مفصل شده از نزدیک خداوند حکم کننده و یا حکمت بخشنده که دانا است بهمه
 چیز و ذکر این دو صفة بجهة تقریر احکام و تفصیل آنست بر ا کمل وجه (اَلَا تَعْبُدُوْا) مجرور است
 بلام مقدر که علة انزال قرآن و یا احکام و تفصیل آنست یعنی انزال کتب یا احکام و تفصیل آن برای
 آنست که تا پیرستید (اِلَّا اللّٰهُ) مگر خدای را و گویند که این مفسر است زیرا که تفصیل کتاب متضمن
 قولست یعنی ای محمد ﷺ بگو که میپرستید مگر خدای بحق را (اِنِّیْ اَنۡکُمۡ) بدرستی که من
 شما را (مِنْهُ) از جانب او سبحانه و بامر او (زِدۡ بِرًا) بیم کنندام بعقوبت شرك و طغیان
 (وَبَشِيرًا) و مرزده دهنده بمثوبه بر توحید و ایمان (وَ اِنْ اِسْتَفۡرَرُوْا) و دیگر انزال یا احکام
 و تفصیل قرآن برای آنست که آمرزش طلبید (رَبِّکُمْ) از پروردگار خود برای گناهان گذشته
 (ثُمَّ تَوَّابًا) پس توبه کنید و رجوع نمائید از معاصی باو چه معرض از طریق حق را ناچار است
 از رجوع بآن و یا استغفار کنید از شرك و بعد از آن بوسیله طاعت رجوع نمائید باو سبحانه و میتواند
 بود که ذکر ثبوت برای تفاوت مابین الامرین باشد حاصل که میفرماید استغفار و توبه کنید (یُمَتِّعْکُمْ)
 تا بر خورداری دهد شما را (مَتًّا عَآحَسَمًا) بر خورداری نیکو یعنی عمر دراز ارزانی دارد تا مردمان
 از شما منتفع شوند یا شمارا زندگانی دهد در امنیت و صحت و فراخی نعمت (اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی) تا

وقتیکه نام برده شده است و آن آخر عمر مقدر است یعنی پیش از اجل مقدر شما را بعد از استیصال هلاک نگرداند و ارزاق و اجال اگر چه متعلق اند باعمال لکن نسبت به ربك از عباد مفسوم و معلوم اند پس متغیر و متبدل نشوند محققان گفته که متاع حسن رضا است بر آنچه در دست او است از نعمه و صبر بر آنچه روی نماید از محنت و در لطایف قشیری مذکور است که بر خورداری نیکو آن است که حاجه مردمان بر دست او گذارده شود (و اُوْتِيَ) و تا بد مدخدای (دُلُّ ذِي فَضْلٍ) هر خداوند فضلی را در دین (فَضَاهُ) ثواب و جزای فضل او هم در دنیا هم در آخرت این وعده موحد تایب است بخیر دارین این مسعود فرموده که ذو فضل کسیست که حسنات او فاضل باشد بر سیئات او و نیز عبدالله مسعود گفته هر که او سیئه کند برای او بیک سیئه بنویسند و هر که حسنه کند بر او بنویسند و اگر بر آن سیئه که کرده باشد در دنیا عقوبتش کند در حسنه خالص ویرا بماند و اگر نه یک حسنه مقابل یک سیئه برود و نه حسنه بماند و بعد از آن گفت (هَلَاكٌ مِنْ غَلَبِ احَادِهِ اعْشَارِهِ) ای سیئانه حسنات او این عباس فرمود که هر کدر احسانت بر سیئاتش بیفزاید بهشت رود و هر که راسیئات بر حسناتش بیفزاید بدوزخ رود و هر که احسانت و سیئاتش برابر بود از اهل اعراف باشد و مدتی آنجا بماند و بعد از آن بهشت رود (وَ اِنْ تَوَلَّوْا) و اگر شما ای کافران برگردید از اسلام یا از متابعت من (فَاِنِّي) پس بدرستی که من (اَخَافُ عَلَيْكُمْ) میترسم بر شما (عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ) از عذاب روز بزرگ که قیامت است و صفیوم بکبیر باعتبار عظم احوال آنچه بیست که در او است و در تیسیر گوید هر اندر روز بدر است و گفته اند روز شدت و مشقت و آن ابتلای کفار بود بقحط و غلانا حدی که مرده و مردار میخوردند (إِلَى اللَّهِ) بسوی مجازات خداست (تَرَجَمَكُمْ) بازگشت شما (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) و او بر همه چیزی از اعاده و انابه و تعذیب (قَدِيرٌ) توانا است پس قادر باشد بر تعذیب ایشان این تقریر است برای کبر آن روز آورده اند که جمعی مشرکان بیباید عداوت حضرت رسالت پناه می ورزیدند و بجهت مصلحت زمان در اخفای آن میکوشیدند روزی بایکدیگر ملاقات نموده گفتند چون پردها فرو گذاریم و خود را بجامها پیوشیم و سینههای خود را فراهم گیریم در عداوت محمد ﷺ کسی چگونه بر آن اطلاع یابد حقتعالی آیه فرستاد (إِلَّا أَنَّهُمْ يَشْتُونَ) بدانید بدرستی که درمی نوردند (صِدُّوهُمْ) سینههای خود را بکف رود و تو میکند آنرا بر عداوت حبیب من و یاروی از حق گردانیده منعطف میشوند بر کفر انعطاف صد و عبارتست از پوشیده

داشتن راز دل مراد آنست که دشمنی پیغمبر ﷺ را در درون دل میگیرند (لَيْسَتْ خَفْوًا) تا پنهان دارند (منه) از خدای سر خود را و رسول و مؤمنان را بر آن مطلع نگردانند ابن عباس فرموده که آیه در شان اخس بی شریق آمده و او مردی بود شیرین منظر و شیرین سخن چون رسول را دیدی سخن نیکو گفتمی و مدحها کردی و لاف یکجتهتی زدی و در دل خلاف آن اندیشیدی و عیاشی با سنان خود از ابی جعفر عليه السلام روایت کرده که جابر بن عبدالله گفت چون مشرکان رسول را دیدندی از غایت نفاق و عداوت سر در پیش افکندندی و جامه بر سر و روی خود بپوشیدندی تا آنحضرت را نه بینند و حضرت ایشان را نه بیند حقتعالی فرمود که ایشان منعطف میشوند بر کفر و نفاق و عداوت پیغمبر ﷺ تا آنرا از خدای پوشانند (الْأَحِين) بدانید که آن هنگام که ایشان (يَسْتَفْشُونَ ثِيَابَهُمْ) در سر کشند جامهای خود را و بر فراش خود جای گیرند (يَعْلَمُ) خدای میداند (مَا يُسْرُونَ) آنچه پنهان میکنند در سینهها (وَمَا يُعْلِنُونَ) و میداند آنچه آشکار میکنند بزبانها و سر و علانیه ایشان نسبت بعلم او یکسانست پس چگونه اخفا میکنند بر او آنچه میترسند که آشکار شود (إِنَّهُ عَلِيمٌ) بدرستی که او دانا است (بذَاتِ الصُّدُورِ) با سراری که در سینهها است و گویند ذات الصدور دلها اند و حقتعالی مضمرات آنرا میداند

الجزء الثاني عشر من الاجزاء الثلاثين

بعد از آن در بیان احاطه علم او بامور خفیه می فرماید (وَمِمَّنْ دَايِبَةٌ فِي الْأَرْضِ) و نیست هیچ جنبنده در زمین مراد جمیع حیوانات اند (إِلَّا عَلَىٰ أُنثَىٰ) مگر که بر خداست (رِزْقُهَا) روزی آن از روی تفضل و رحمة ایراد لفظ علمی که مفید و جو بوست در شرع بجهة تحقق وصول رزق است بمرزوق و حمل بندگان بر تو کن بر او و گفته اند علمی بمعنی من است یعنی روزی همه از خداست یا بمعنی الهی است یعنی روزی مفوض بحق تعالی است اگر میخواهد بسط کند و اگر میخواهد قبض فرماید (وَيَعْلَمُ) و میداند خدای (مُسْتَقَرَّهَا) قرارگاه حیوانات را در حین حیوة (وَمُسْتَوْدَعُهَا) و آرام گاه او را بعد از وفات در کشف آورده که مستقر مسکن و مأواى حیوانات است از زمین و آب و هوا و مستودع موضع قرار ایشانست قبل از استقرار چون صلب و رحم و بیضه (ذُلٌّ) همه که یاد کرده شد از ذواب

و ارزاق و مستقر و مستودع ایشان مذکور و مسطور است (فی کتاب مُبین) در کتابی و روشن یعنی لوح محفوظ و محتمل است که مراد بآیات بیان عالمیت او تعالی باشد بهمه معلومات و ما بعد آن اشاره باشد بقادریت او بر همه ممکنات بجهة تقریر توحید و برای آنچه سابق دانسته شد از وعد و وعید (وَهُوَ الَّذِي دَاوَّ اسْتَآيَاتِهَا) (خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ) بیافرید آسمانها و زمینها را با آنچه در او است (فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ) در شش روز از ایام دنیا که اول آن یکشنبه و آخر آن جمعه بوده با آنکه قادر بود که بیک لایحه آنها را خلق فرماید اما بجهت تعلیم بندگان تادر کارها تعجیل نکنند بر سبیل تانی خلق فرمود و نیز دالست بر قدرت او چه ایجاد آن دفعه موهب ایجادست در مجمع آورده که مراد به شش روز مقدار آنست چه روز عبارتست از مابین طلوع شمس و غروب آن و در آن حال شمس موجود نبود و جمع سموات و افراد ارض جهة اختلاف علویاتست بالذات دوز سفلیات (وَكُلَّانِ) و بود پیش از آفریدن ارض و سماء (عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ) عرش او بر آب یعنی قبل از سموات و ارض در زیر عرش مخلوقی نبود غیر از آب و در این دلیلیست بر آنکه عرش و ماء قبل از سموات و ارض مخلوق شده اند و آب اول چیز است که حادث شده است بعد از عرش از اجرام این عالم و گویند عرش بر متن آب بود و آب بر پشت باد و در انوار گفته که معنی آنست که حایلی میان عرش و آب نبود نه آنکه عرش بر متن آب موضوع بود و در بعضی تفاسیر آمده که حقیقتی در مبداء آفرینش با قوت سبز بیافرید و بنظر هیبت در او نگریست آن جوهر آب شد پس با در خلق فرمود و آب برابر بالای آن بداشت و عرش را بر زیر آب جای داد و در وقوف عرش بر آب و استقرار آب بر باد اعتباری عظیم است مراهل تفکر را و نزد ابومسلم مراد بعرض بنای آنست یعنی بنای عرش را بر بالای آب نهاده و این ابداع و اعجب است و از ضمه نقل است که عرش مانند کشتی بر بالای آب میرفت بعد از آن لوح و قلم و فرشته خلق فرمود و آن فرشته را امر کرد که تا جمیع کاینات که موجود خواهد شد در لوح نوشت بعد از آن فرشته هزار سال تسمیح او سبحانه کرد و آنکه جمیع موجودات را بیافرید حاصل که حقیقتی آسمان و زمین و آب و باد و غیر آن خلق فرمود (لِيَبْلُوَكُمْ) تا بیازماید شما را یعنی باشما معامله آزمایندگان کند تا ظاهر گردد بر عالمیان (أَفَبِكُمْ) که کدام از شما (أَحْسَنُ عَمَلًا) نیکوتر است از روی عمل قلب و جوارح یعنی علم و عمل که بیشتر است مراد آنست که تا ظاهر شود که کیست که بتدبیر عالم میشود بوحدانیت او در طاعت و عبادت او میکوشد و کیست که بجهت عدم تفکر در کفر اصرار میکند و مرتکب عمل

خبری نمی‌شود چه این همه اسباب و مواد وجود و معاش شماست و آنچه اعمال شما بآن محتاج است و دلایل و اماراتی است که بآن استدلال و از آن استنباط میتوان کرد بر وحدانیت و کمال قدرت و علم او سبحانه در انوار گفته که جواز تعلیق فعل بلوی اعتبار آنست که بلوی متضمن معنی علم است از حیثیت آن که طریقت بعلم و ملبس آن همچنانکه نظر و استماع که طریق علم است کما تقول انظر ایهم احسن و جهوا اسمع ایهم احسن صوتا پس تعلیق بلوی راجع باثر باشد نه بموثر و ذکر صیغه تفصیل و اختیار که شامل فرق مکلفین است باعتبار حسن و قبح برای تحریر است بر احسن محاسن و تخصیص بر کسب مراتب علم و عمل چه مراد بعمل اعم است از عمل قلب و جوارح و لهذا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از معنی این آیه پرسیدند فرمود (لیبلو کم ایکم احسن عملا و اودع عن محارم الله و اسرع فی طاعة الله) پس معنی آنست که ایکم اکمل عملا و عملا جبائی گفته که در آیه دلالتست بر وجود ملائکه قبل از خلق سموات و ارض زیرا که وجه حسن خالق عرش بر آب لطف است برای مکلف تا بر آن استدلال کند بر قدرت او سبحانه پس باید مکلفی در آن هنگام بوده باشد که در آن تفکر کند و علی بن عیسی گفته که ممتنع نیست که خبر دادن باین مصلحت مکلفان باشد تا اندیشه نموده در قرار عرش بر آب عارف شوند بوحدانیت و قدرت او پس واجب نباشد که در حین وقوع عرش بر آب مکلف بوده باشد و رسید مر ترضی قدس سره اختیار را بر این وجه حمل کرده و آن را پسندیده (و اذین قات) را اگر گوئی تو ای محمد صلی الله علیه و آله هر قوم خود را که (انکم مبعوثون) بدرستی که شما برانگیخته شده گانید (من بعد الموت) از پس مرگ برای مجازات عمل حسن و قبح و حسن عقاد که متفرعست بر تدبیر و تفکر و عدم آن (لیقولن الذین کفروا) هر آینه گویند آنانکه نگر و بدند (ان هذا) نیست این سخن که در باب بعثت میگوئید یا قرآن که متضمن بعثت است (الاسحور مبین) مگر مانند سحر آشکار در فریب یا بطلان وجه شبه خدعه و بطلان و عدم حقیقه است یعنی همچنان که سحر فریبست و باطل و حقیقتی ندارد این سخن تو که نیز در باب بعثت میگوئی حقیقتی ندارد فریب و باطل است (و این آخر نا) اگر تاخیر کنیم (عنهم العذاب) از ایشان عذاب استیصال را که عده داده ایم (الی امة معدودة) تا هنگامی که شمرده شده (لیقولن) هر آینه گویند بر وجه استهزاء ما بحیثیه) چه چیز باز میدارد عذاب را از نزول و وقوع امة بمعنی جماعتی از اوقات و معدودة معنی قلیله یعنی بعضی از اجزاء وقت که اندک باشد جبائی گوید که مراد بامت جمعی اند که حقتعالی

تکلیف کند بر ایشان و ایشان عاصی شوند و بجهة آن هلاک شوند یعنی ایمان نیارند تا آنکه بعضی از امت رابه بینند که بعد از مستاصل شوند و از ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام مرویست که امة معدودة اصحاب مهدی اند که سی صد و سیزده تن باشند بعد از اصحاب بدر که در یکساعت نزد آنحضرت جمع شوند یعنی کفار ایمان نیارند و بوعده عذاب استهزا کنند تا آنکه بدست مهدی و اصحاب او مستاصل شوند (أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ) بدانید که آنروزیکه بیاید عذاب بدانها که روز بدر است (لَيْسَ مَصْرُوفًا) نباشد آن عذاب باز داشته شده (عَنْهُمْ) از ایشان یعنی چون وقت آن در رسد بهیچ وجه از ایشان مندفع نگردد دمیاطی گفته که این عذاب قتل جبرئیل است مستهزبانرا چنانچه مضمون (أَنَا كَفِينَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) از این بختبر میدهد و در سورة الحجرت مذکور خواهد شد بدانکه یوم منصوبست بخیر لیس که مقدم بر او واقع شده و این دلیل است بر جواز تقدیم خبر لیس بر آن (و حاق بهم) و احاطه کرده خواهد شد بدیشان وضع ماضی در موضع مستقبل جهة تحقق وقوع است یعنی گویا فرا گرفته است جهات ایشان را (مَا دَانُوا) آنچه بودند که از روی جهل و فرط ضلالت (بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) بدان استهزا میکردند و بوقوع آن استعجال می نمودند و وضع یستهزؤن در موضع یستعجبون بجهة آنستکه استعجال ایشان بوجه استهزاء بود (و آئِنَ أَذِقْنَا الْإِنْسَانَ) و اگر بچشانیم یعنی بدیم آدمی را (مِنَ الرَّحْمَةِ) از نزد خود نعتی که در یابد لذت آنرا (ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ) پس بازستانیم آنرا از او (إِنَّهُ لِيَوْمٍ) بدرستیکه او بسیار ناامید است از فضل باری بجهة بی صبری و عدم اعتماد بر کرم الهی (كَفُورٍ) بسیار ناسپاس است در نعمه گذشته ذکر جمله است در موضع فعلیه بجهة دلالت اسمیه بر دوام و ثبات آدمی بر صفة ناسپاس و کفران یعنی آدمی پیوسته ناامید و ناسپاس است و این هر دو صفة را از دست نمیدهد (و آئِنَ أَذِقْنَا) و اگر بچشانیم او را بوجه مصلحة (نَعْمَاءٍ) نیکوئی چون صحة و غنا (بَعْدَ ضَرَاءٍ) پس از سختی که باور رسیده باشد چون بیماری و فقر (أَذِقُوا أَنَّهُ) هر آینه گوید (ذَهَبَ السَّيِّئَاتِ) برفت بدیها یعنی مصایب و مکاره که مرا بد می آمد دور شد (عَنِّي) از من (إِنَّهُ) بدرستی که ایشان (لَقَرَّحَ) هر آینه بسیار شادمانست بنعمه و مغرور بر آن (فُجُورًا) تازنده و فخر کننده بر مردمان و فرح و فخر او را غافل ساخته از شکر نعمه و قیام بحق آن و در لفظاً ذاقه و مسمی تنبیه است بر آنکه آنچه آدمی میباید

از نعم و نعم بمشابه نمونه آنچه است که خواهد یافت در آخرت و اشعار بر آنکه او بادنی چیزی در کفر و بطور واقع میشود زیرا که ذوق ادراک طعام است و هس مبدء وصول است حاصل که آدمی یوس و کفور است نزدنعم و فرحان و فخور نزد نعم (إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا) مگر آنانکه شکیبائی نمودند در محنت و بلا و استسلاسه کردند بقضا (وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ) و کردند علمهای نیکو یعنی بوسیله اداء واجبات و مندوبات و اجتناب از مقبحات و ظایف شکر بتقدیم رسانیدند در نعمه و رخا (أُولَئِكَ) آن گروه که بصفة شکر و صبر موسومند (إِنَّهُمْ مَغْفُورُونَ) مرایشان راست آمرزش گناهان (وَأَجْرٌ كَبِيرٌ) و مزد بزرگ که اقل آن بهشت است و آن نعمه رضا است و کمال تقرب بمولی بدانکه استثنا در آیه از انسانست زیرا که مراد بآن جنس است و چون محلی بلام واقع شده مفید استغراق است و کسانی که حمل انسان بکافر میکنند بجهة سبق ذکر ایشان استثنا را منقطع میدانند آورده اند که کفار عرب از روی تعصب و عناد اقتراح آیات از حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات میگردند در کلام کریم قرآنی بطریق استهزا سلوک میگردند و از جمله اقتراحات ایشان آن بود که چرا گنجی بتو ندادند یا ملکی را به تصدیق تو نفرستادند حضرت رسول (ص) از عدم قبول دعوت و استهزاء ایشان تنگدل میشد حقتعالی برای تهییج آنحضرت در ادای رسالت و عدم مبالات او بردوانکار ایشان آیه فرستاد که (مَلَكٌ تَارِكٌ) پس شاید که تو ترك کننده باشی مانریدی گفته که استفهام بمعنی نفی است یعنی ترك مکن (بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ) برخی از آنچه وحی کرده شده است بتو یعنی آنچه مخالف رای مشرکان است از سب الهه ایشان بجهة مخافة در ایشان و استهزاء ایشان بآن در انوار گفته که آن توقع وجود آن چیزی که داعی باشد بآن وقوع آن لازم نمی آید بجهة وجود صارف که آن عصمة رسل است از خیانت در وحی و تقیه در تبلیغ آن (و ضَائِقٌ بِهِ) و تنگست باظهار آن (صَدْرُكَ) سینه تو (أَنْ يَقُولُوا) از ترس آنکه گویند (لَوْلَا أَنْزَلْنَا) چرا فرستاده نشده است (عَلَيْهِ كُنُزٌ) بر او گنجی که نفقه کند بر مردمان و بسبب آن تابع او شوند هم چنانکه فعل ملو کست (لَوْ جَاءَ مَعَهُ) یا چرا نیامد با (مَلَكٌ) فرشته بجهة گواهی بر نبوت او یعنی بسبب این مقالات از ادای رسالت باز ممان و باکی از گفتار ایشان مدار (الكلب ينبح والقوافل يعبر) (إِنَّمَا أَنْتَ) جز این نیست که تو (نَذِيرٌ) بیم کننده و بر همین انذار است و تو در آن تقصیر نمیکنی پس چرا از رد و انکار ایشان تنگدل باید شد (وَاللَّهُ عَلِيُّ

كُلُّ شَيْءٍ) و خدا بر همه چیزها (وَ كَيْلٌ) گواه است یا کار گذار کسی که کار خود را با و گذارد و نگاه دار آنکه خود را بدو سپارد پس تو کل بر او کن و از گفت و شنود هر حسود و عنود باک ندار (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ) منقطعه است و ها راجع بمایوحی یعنی بلکه میگویند کافران که محمد ﷺ بر بافته است آنچه میگوید که بمن وحی میکنند یعنی قرآن را خود میسازد (قُلْ فَأْتُوا) بگو پس بیاورید (بِعَشْرِ سُورَةٍ) ده سوره (مِثْلِهِ) مثل قرآن در بیان و حسن نظم (و مَقْتَرٍ يَأْت) در حالتیکه بر بافته باشد از نزد شما یعنی زعم شما آنست که قرآن را نزد خود میتوان بافت و بمن گمان میبرید که من از خود میسازم شما فصیحای عربید پس باید که شما نیز قادر باشید بر انشای مثل این کلام بلکه شما از من قادر ترید جهت وقوف شما بر قصص و اخبار و وقوع شما بر انشاء اشعار (وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَمَطَعْتُمْ) و بخوانید از برای معاونت بر معارضه هر کرا توانید (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدا (إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) اگر هستید راست گویان که این کلام مخلوق و مقترست و چون ایشان از معارضه بعشر سوره عاجز آمدند آیتی دیگر آمد که فاتوا بسوره من مثله و چون نیز اتیان نکردند عجز ایشان بر همه کس ظاهر شد (فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ) پس اگر اجابت نکردند مر شما را در آنچه گفتید از اتیان سوره مخاطب حضرت رسالت ﷺ است و ضمیر جمع برای تعظیم و گفته اند مراد مؤمنان اند چه ایشان نیز توحیدی میکردند برای حمایت پیغمبر ﷺ و تقویت دین اسلام و میگفتند رسول خدای را مقتری میگویند یا مقترای او معارضه کنید پس حقتعالی فرمود که اگر ایشان متعرض جواب نشدند (فَاعْلَمُوا) پس بدانید که (أَنَّمَا أَنْزَلَ) آنچه فرو فرستاده شده است (بِعِلْمِ اللَّهِ) بعلم خداست یعنی متلبس بعلمیت که خاصه او است و کسی دیگر بر آن قادر نیست و آن علمیت بمصالح عباد و آنچه ایشان را بکار آید در معاش و معاد (وَ أَنْ لَا إِلَهَ) و بدانید که نیست معبودی بسزا (إِلَّا هُوَ) مگر او که عالم است بآنچه غیر او نداند و قادر است بر آن چه غیر او نتواند (فَهَلْ أَنْتُمْ) پس آیا هستید شما (مُسْلِمُونَ) نابتان بر اسلام استفهام بمعنی امر نیز میتواند بود یعنی بر اسلام ثابت باشید چون اعجاز قرآن نزد شما محقق شد و میتواند بود که همه خطاب راجع بمشرکان باشد و ضمیر در لمن يستجیبوا راجع بمن استمطعتم یعنی اگر بسبب عجز استجاب شما نکنند آنکسانی که آنها را بدمد خود میخوانید و مظاهره میکنند در حالتیکه عارف شده باشید بقصور انفس خود از معارضه پس بدانکه قرآن نیست

مگر ملتبس بعلم الهی و منزل از نزاد او آنچه محمد ﷺ بر شما میخواند در باب توحید حق است پس چون که چنین است آیا داخل میشود در اسلام بعد از قیام حجت قاطعه و در مثل این استفهام ایجاب بلیغ است آنچه چیزی را که در او است از معنی طلب و تمییه بر قیام موجب و زوال عذر و در مجمع گفته که در این دلالت واضحه است بر اعجاز قرآن زیرا که چون ثابت شد که پیغمبر ﷺ بقرآن تحدی فرموده بعد از آنکه عیب الهه ایشان کرده بود بقتل و اسرا بعد ایشان کرد و بتواتر ثابت شده که ایشان احرص مردمان بودند بر ابطال امر قرآن تا بمرتبه که بذل مهج و اموال خود میگردند در این و اگر از اتیان بمثل قرآن قادر میبودند از آن عدول نمیگردند بحرب و قتل و تکلف امور شاقه و این ادل دلایست بر عجز ایشان چه اگر قدرت بر معارضه میداشتند با سهوله آن بر ایشان البته اقدام بآن میکردند زیرا که عاقل از امر سهل عدول نمیکند بصعب شاق با حصول غرض بهر يك از آن (مَنْ كَانَ) هر که باشد که از دنائت همت (يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا) خواهد زند گانی دنیا (وَزَيَّنَّهَا) و آرایش آن را در مقابل اعمال خیر خود مراد منافقانند یا اهل ریا یا یهود و نصاری و در زادالمسیر آورده که عام است مرجمیع مردمان را یعنی هر که از مردمان اعمال حسنه را بوسیله حطام دنیویه وزینت آن گردانیده باشد نه ثواب اخروی (نُوفٍ إِلَيْهِمْ) تمام بدهیم و ادا کنیم ایشان را (أَعْمَالُهُمْ فِيهَا) جزای کردارهای ایشان را در دنیا از صحت و ریاست و وسعه رزق و کثرت اولاد (وَهُمْ فِيهَا) و ایشان در دنیا (لَا يَبْخَسُونَ) کاشته نشوند یعنی از مزد دنیوی چیزی کم نکنند (وَأُولَئِكَ الَّذِينَ) آن گروه آنان که (لَيْسَ لَهُمْ) نباشد مر ایشان را (فِي الْأَحْرَةِ) در آن سرای دیگر (إِلَّا النَّارُ) مگر آتش دوزخ چه ایشان استیفای مزدی نموده اند که صور افعال حسنه مقتضی آنست و نیات فاسده و عزایم باطله ایشان که موجب عذاب و عقوبتست مانده (وَحَبِطَ) و تباه گشت (مَا صَنَعُوا) آنچه کرده اند در دنیا چه ثواب آخرت متفرع بر اخلاص است و ایشان در عمل مخلص نبوده اند و بوجه ریا به آن اقدام کرده اند (وَبَاطِلٌ) و تاجیز است در نفس الامر (مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) آنچه بودند که میگردند از ریا و سمعه و غیر آن مسیحی روایت کرده که در مدینه رفتیم مردی را دیدیم که خلقی بسیار بروی جمع شده بودند و او برای ایشان از رسول خدا ﷺ حدیث میکرد من گفتم این چه کس است گفتند ابوهریره نزد او رفتیم و بنشستم چون از احادیث فارغ شد و مردمان متفرق شدند گفتم من مردی غریبم برای من از رسول خدا ﷺ

حدیثی گوی که بمشافهه از او شنیده باشی گفت من تو را حدیثی کنم که از لب و دندان مبارک آن حضرت شنیده ام در این خانه که در رویم و غیر از من کس دیگر آنرا نشنیده چه آن ساعت همین من بارسول خدا بودم کسی دیگر با من نبود بعد از آن گفت حدیثی حمیمی رسول الله این بگفت و گریه بروی افتاد ساعتی بگریست و بار دیگر گفت حدیثی رسول الله و باز بگریه افتاد بار سوم چون نام آن حضرت برد میبوش شد و ساعتی آنچنان بود چون بهوش آمده گفت مرا حدیث کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون روز قیامت باشد و خلائق را در زمین قیامت بدارند حقه تعالی خلق را بر محکومت خواند و همه بندگان بزانودر افتاده باشند اول گروهی که ایشانرا نزد خدای بر ندسه کس باشند مردیکه حفظ قرآن کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد صاحب قرآنرا گوید نه من تو را توفیق دادم تا قرآن آموختی و یاد گرفتی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید چه کردی بآن گوید بار خدا یا آنرا در نماز قرائت کردم و در اناء لیل تلاوت کردم حقه تعالی گوید بلی چنین است امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدحت تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید بار خدا یا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است و لیکن قصد تو نه آن بود که مردمان گویند فلان مردی سخنی است پس تو را امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و بآن شهید خطاب کند که نه من تو را قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مردی شجاع است ترا بیش از آن مدحت نصیبی نیست پس بفرماید تا هر سه را بدوزخ برند بعد از آن دست بر زانو میزند و گفت اولین کسانی که بدوزخ روند امثال این سه کس باشند پس این آیه تلاوت کرد که من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نواف الیهم اعمالهم لایة و حقیب حانه بعد از این اخبار میفرماید از حال مؤمن مخلص که افعال و اقوال او محض قربت باشد و او را مزید امتیاز میدهد از منافق مرانی و میفرماید که (أَفَعَن كَان) آیا هر که باشد (عَلَى بَیِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ) بر برهانی از پروردگار خود که او را دلالت کند بطریق ثواب (و یتلوه) و از بی در آید برهان او را که برهان عقلیست (شاهد منه) گواهی از خدای که بصحت آن گواهی دهد که آن قرآنست برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل بوجه آخرت نکند بلکه برای مدحت دنیوی کند گویند که صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند و یا هر مؤمنی مخلص و شاهد پیغمبر (ص) است و یا خداوند بینه پیغمبر است و تابع او و شاهد جبرئیل و یاملکی که حافظ او بوده و یا صورت و شمایل

حضرت رسالت (ص) که هر که بدیده انصاف دروی نگرستی انوار حق و آنرا صدق در بشره او مشاهده کردی و نزد بعضی دیگر بینه قرآنست و يتلوه ماخوذ از تلاوت و یا از تلو و تبعیت و شاهد آن انجیل و در زاد المسیر آورده که انجیل تابع قرآنست بتصدیق و بشارت و اگر چه قبل از او نازل شده و بروایت متواتره از مخالف و موافق مراد صاحب بینه رسولست (ص) و بشاهد امیر المومنین علیه السلام (و ثعلبی) که امام اصحاب الحدیث است در تفسیر خود آورده با سند از کلبی از ابو صالح از عبدالله بن عباس و حبیب بن یاسر نیز از زادن روایت کرده که امیر المومنین علیه السلام فرمود که (والذی فلق الحبة وبشر النسمة) بحق آن خدائیکه در زیر زمین دانه بشکافد و در رحم صورت نگارد که اگر برای من و سادۀ یعنی بالشی بنهند و مرا بر آن نشانند حکم کنم میان اهل توریة بتوریة و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل قرآن بقرآن و هیچ فردی نیست از قریش الا که میدانم آیتی در شان او نازل شده که دلالت میکند بر آنکه بهشتی است یاد و زخی مردی بر پای خواست و گفت آیه کدام است یا امیر المومنین فرمود آیه (افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه بينة من ربه) رسول خداست که بر حجت روشن از نزد خدای (و شاهد منه) منم که از ویم و تابع وی در کتاب فصیح الخطیب باسایند صحیحه آورده که روزی امیر المومنین علیه السلام بر منبر کوفه میگفت که (سلو نى قبل ان تفقدونى فان العلم يفيض بين جنبي فيضالو وجد مستفاضاً) پیرسید از من پیش از آنکه مرا نیاید بدرستی که علم از پهلوهای من موج میزند و روان میشود اگر راهی یابد و شما از هیچ گروهی نپرسید مگر که من خبر دهم بهادی ایشان و باغی ایشان و سابق و قاید ایشان تا روز قیامت ابن الکواپای خواست و گفت (ما ادعى مثله نبى ولا وصى) چنین دعوی هیچ پیغمبری (ص) و هیچ وصی نکرده دستوری باشد که از تو مسئله چند پیرسم فرمود (سل تقهها ولا تسئل تعنتا) چیزیکه پرسى بر سبیل تفقه و تعلم پرس نه بر طریق تعنت و خطا جوئی گفت جز چیزى نپرسم که مرا بکار آید فرمود پرس گفت اخبرنى بالذاریات ذروا از ذاریات مرا خبر ده فرمود که آن بادها است گفت الحاملات و قرأ فرمود ابر است گفت الجاریات یسرا فرمود کشتیها است گفت فالق المقسمات مرا فرمود فرشتگانند گفت مرا از بیت المعمور خبر ده فرمود خانه ایست در آسمان چهارم که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند تا روز قیامة که نوبه بجماعت اول نمیرسد گفت مرا خبر ده از ذوالقرنین که پیغمبر بود یا پادشاه فرمود نه پیغمبر بود نه پادشاه ولیکن بنده مومن صالح بود حقتعالی را دوست میداشت و او سبحانه او را دوست میداشت و برای رضای الهی بندگانش را نصیحت میکرد و گفت مرا خبر ده از قرنه‌ای او که از زر بود یا از سیم فرمود نه از زر بود و نه سیم ولیکن نوبت اول که بمیان قوم آمد و خلقش را بخدا دعوت کرد در یکجانب سرش زخم زدند برفت نوبت دوم

که دعوت کرد بر جانب دیگرش زخم زدند و مردیکه مانند او است در میان شما هست گفت مرا خبر ده که آیه (الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا) در حق کیست فرمود (هما الافجران من قریش بنو مغیره و بنو امیه) گفت مراد به آیه قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا کیست فرمود اهل حرور راند یعنی خوارج گفت مر از مجرّه خبر ده فرمود (اسراج السماء و منها ینبط الماء المنهم) گفت قوس و قزح چیست فرمود که قزح مگو که نام دیواست قوس خدای گوی و آن امان است از غرق گفت خبر ده مرا از آن محاق ماه این آیه بر خواند که (وجهنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیه اللیل و جعلنا آیه النهار مبصرة) گفت خبر ده مرا از اصحاب رسول ﷺ گفت از کدام اصحاب گفت از عبدالله مسعود فرمود (قرء القرآن ثم وقف عنده) قرآن بخواند و بر آن ایستاد گفت مرا خبر ده از ابوذر فرمود (عالم شحیح علی علمه عالم) بخیل بود بر علم خود یعنی علم را جز با اهل علم نیاموختی گفت خبر ده مرا از سلمان فرمود (ادر که علم الاول و الاخر بحر لا ینزح) او علم اول و آخر در یافت و دریابست که آب آن کشیده نمیشود یعنی مردم از او مستفید نمیشوند و او لقمان حکیم است و او از ما است که اهل بیتیم گفت مر از حذیفه یمانی خبر ده فرمود (کان عرافا بالمنافقین) منافقان را نیک شناختی و مشکلات از رسول خدا ﷺ پرسیدی و اگر از وی پرسینا و را عالم یا بید گفت خبر ده مرا از عمار یاسر فرمود (خالط الاسلام لحمه و دمه و هو محرّم علی النار) ایمان با گوشت و خون او آمیخته است و او حرام است بر آتش دوزخ و هر کجا که حق رفتی او با حق رفتی گفت (اخبرنی عن نفسك) مرا از خود خبر کن گفت (قال الله تعالی و لا تزکو انفسکم) خویشتن را مستائید لیکن بموجب (و اما بنعمة ربك فحدث بعضی از احوال خود را بتو بگویم تا هادی خود را بشناسی و تابع او شوی و از ضلالت خلاص یافته بطریق مستقیم مهتدی شوی بعد از آن فرمود که (اول داخل و آخر خارج و کنت اذا سالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت و بین جوارحی علم) منم اولین کسی که پیش رسول ﷺ رفتم و آخرین کسی که بیرون آمدم و چون خواستم بمن دادندی و چون نخواستمی ابتدا کردندی بمن بدادن و میان پهلوی من علم بسیار است گفت از قرآن در حق توجه آمده فرمود در سوره هود نمییخوانی که (افمن کان علی بینة من ربه و نتلوه شاهد منه) آنکه برینه بود از خدا رسول بود من آن گواهم که از ویم ابن الکوا گفت (و حقت لا اتبع احد ابعده) بحق تو که از پس کسی دیگر نروم مگر از پی تو و اخبار در این معنی بسیار است و از جمله یعقوب بن جعفر بن سلمان از طریق اهل سنت روایت میکند از پدرش و پدرش روایت کرد از پدر خود علی بن عبدالله و از ابن عباس که مراد از (افمن کان علی بینة من ربه رسول خداست ﷺ و از شاهد منه علی بن ابی طالب علیه السلام) و این خبر را بطریق دیگر حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة

الاولیاء روایت کرده و مسلم داشته و قدحی در سندان خبر نگرده و قایل شده که مراد از (یتلوه شاهد) علی ابن ابی طالب است و حماد بن سلمه روایت کرده است از انس بن مالک که گفت مراد از (افمن کان علی ینینه) حضرت رسالت است و مراد از (یتلوه شاهد منه) علی ابن ابی طالب است و الله لسان رسول الله الی اهل مکه) و از ابی جعفر و علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایتست که (اشاهد منه علی بن ابی طالب یشهد للنبی ص) و هومنه و این روایت را طبری با سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده و حدیث مشهور نبوی ﷺ که (هومنی و انامنه) مؤکد این حال و مؤید این مقالت و تبلیغ سوره بر ائمه باهل مکه و قرأت آن بر ایشان از شواهد این حکم است و بر فطن لیب مخفی نیست که آن کسی که خدای عز و جل او را شاهد پیغمبر خود ﷺ گرداند و بمعاونت و مساعدت او مطالب رسالت و نبوت را اثبات کند او بزمی بفضیلت و کمال اشرف متصف خواهد بود و بر تو باد که طریق (انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون) بگذاری در مسالك انصاف اقدام خود را استوار داری و اقتداء باهل بیت مصطفی ﷺ نمایی و دیده دل را به محبت شاه اولیا بگشایی و منصب امامت و سریر خلافت باو احق و اولی دانی و او را پیشوا و امام و مولای خود دانی زیرا که ظواهر آیات قرآن و اخبار و آثار نبوی دالت بر آنکه خلافت باو الصق و امامت باو الیق است (فلا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و السلام علی من اتبع الهدی) و حقتعالی بعد از آن در صفة توریة که شاهد است بر حقیقت قرآن و پیغمبر آخر الزما می فرماید که (و من قبله) و پیش از قرآن با پیغمبر آخر الزمان (ایه صلوات الله المملک المنان) کتاب موسی) کتاب موسی ع بود یعنی توریة که مصدق قرآن و سید پیغمبران است و بشارت دهنده بآن (امام) در حالتی که آن توریة پیشوا بود مر اهل دین را (و رحمة) و سبب بخشایش و واسطه فیض الهی بر) منزل علیهم) و در دنیا و آخرت (او ائیک) اشارتست به افمن کان علی ینینه یعنی آن گروه که برینه اند از جانب خدای (یؤمنون به) میگردند بقرآن یا محمد ﷺ (و من یكفر به) و هر که کافر شود بقرآن یا محمد ﷺ (من الاحزاب) از گروه یعنی اهل ملل متفرقه از یهود و نصاری و وثنی و آنانکه منحرف اند بایشان در عداوت پیغمبر ﷺ یا مر اهل مکه اند که معاون یکدیگر بودند در عداوت پیغمبر ﷺ و نیز در اعماراد جمیع کفارند (لانهم تحزبوا علی رسول الله ای اجتماعه و علی عداوته) و بر هر تقدیر (فانارموا عده) پس آتش دوزخ و عده گاه او است و لامحاله بدورسد ابو موسی اشعری روایت کند که از رسول ﷺ شنیدم که فرمود هیچ یهود و ترسائی نباشد که نام من بشنود و بمن ایمان نیارد

مگر که جای او دوزخ باشد من با خود اندیشه کردم که رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این را از قرآن میگوید و طلب آن باید کرد پس با خود اندیشه کردم این آیه بیاد من آمد که (وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَإِنَّ لَهُ مِوْعِدَهُ) گفتیم (صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ) پس خطاب با آنحضرت کرده میفرماید که (فَلَا تُكَلِّمُنِي مِمَّا تُبَدِّلُ مِنْهُ) در گمان از این موعود یا از قرآن ظاهر خطاب بحضرت است و مراد امت اند (إِنَّهُ الْحَقُّ) بدرستی که این موعود یا قرآن در موعده درست و راست است (مَنْ رَبُّكَ) از پروردگار تو (وَإِنْ كُنَّ أَكْثَرُ النَّاسِ) ولیکن بیشترین مردمان (لَا يُؤْمِنُونَ) نمیگردند بدان و تصدیق نمیکنند بجهت قلت نظر و تدبیر از فرط عناد و جحود (وَمَنْ أَظْلَمُ) و کیست ستمکار تر یعنی کافر تر (مَنْ أَفْتَرَى) از آن که افترا کند و بر بندد (عَلَى اللَّهِ كَذِبًا) بر خدای دروغ را یعنی نفی وحی او کند با اثبات تنزیل نماید برای او (أَوْ أُولَئِكَ) آن گروه مقربان (يُعْرَضُونَ) عرض کرده خواهند شد در موقف (عَلَى رَبِّهِمْ) بر پروردگار خود باین وجه که در موقف عرض حبس ایشان کنند و عرض اعمال کنند بر ایشان (وَيَقُولُ لَا شَهِادَ) خواهند گفت گواهان یعنی حفظه و کرام الکاتبین یا پیغمبران برای هراقتی و یا شهدای هر عصر از ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یا اعضا و جوارح ایشان گواهی دهند که (هُوَ لَاءِ الْدِينِ) این گروه آنانند که از فرط عناد و جحود (دَعَا بُوَ عَلِيٍّ رَبِّهِمْ) دروغ گفتند بر پروردگار خویش با اتخاذ ولد و شریک (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ) بدانید که لعنت خدا (عَلَى الظَّالِمِينَ) برستم کارانست یعنی کافران و مراد از لعنت دور شدنست از درگاه قرب حق این تهویل عظیم است از آنچه احاطه کند ایشان را از عظم عذاب و عقاب و روز حساب بجهت ظلم ایشان بکذب و افترا بر خدا پس در صفت ایشان میفرماید که (الَّذِينَ) آنانکه از فرط عناد (يُصَدِّقُونَ) باز میدانند مردمان را (عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) از راه خدا یعنی از دین اسلام که طریق موصل است بر رحمت بی غایت او بوسیله اطعام و تهدید و غیر آن از اسباب مضله (وَيَبْغُونَ نَهَا) و وصف میکنند راه خدای را (عِوَجًا) بکجی و انحراف از حق و صواب و با طلب اهل آن میکنند تا ایشان را برده از آن راه برگردانند (وَهُمْ بِالْآخِرَةِ) و حال آنکه ایشان بدانسرای (هُم دَافِرُونَ) ایشان ناگروید گانند تکریر ضمیر جهت تاکید کفر ایشان است باخرة و فرط انکار بعث و نشر و عقاب و مواب (أَوْ أُولَئِكَ) آن گروه کافران (لَمْ يَكُونُوا

مُعْجِزِينَ) نیستند عاجز کنندگان مر خدا را از عذاب خود (فِي الْأَرْضِ) در زمین یعنی در دنیا (وَمَا كَانَ لَهُمْ) و نیست مر ایشان را (مَنْ دُونَ اللَّهِ) بجز از خدای (مَنْ أَوْلِيَاءُ) هیچ دوستانی که عقوبت الهی از ایشان باز دارند لیکن تاخیر عقاب از ایشان کرده تا روز قیامت تا عقوبت ایشان اشد و اذوم باشد (يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ) افزوده شود برای ایشان عذاب یعنی دوباره معذب گردند بجهت ضلالت و اضلال این استیفافست برای بیان شدة عقاب ایشان (مَا كَانُوا) نبودند که در دنیای (يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ) توانستندی شنید یعنی شنیدن حق را چه از شنیدن آن کر بودند (وَمَا دَانُوا بِمَصْرُوعٍ) و نبودند که بدیدندی یعنی آیات قدر ترا چه از دیدن آن کور بودند یعنی خود را کور و کر گردانید بودند از دیدن و شنیدن آیات هادیه مراد آنست که بوجه تامل و تدبیر نظر در آیات نکردند تا بآن مهتدی شوند پس گویا کور و کر بودند از آن ابن علت مضاعفه عذابست و گویند این بیان آنچه زیست که نفی آن کرده بود از ولایت الهه بقوله (وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءُ) چه هر چه نشنود و نه بیند صلاحیت ولایت ندارد و قوله يضاعف لهم العذاب اعتراض است (أُولَئِكَ الَّذِينَ) آن گروه آنانند که در بازار معامله (خَسِرُوا وَأَنْفُسُهُمْ) زیان کردند نفسهای خود را یعنی زیان ایشان بدیشان باز گردد (وَصَلَّ عَنْهُمْ) و گم شد از ایشان (مَا كَانُوا يَفْقَهُونَ) آنچه بودند که افتری میکردند از شفاعت بتان و درخواست ملائکه و بازبان کردند آنچه بدل کردند و ضایع شد از ایشان آنچه تحصیل کردند پس غیر از ندامت و حسرت چیزی ایشان را باقی نماند (لَا جْرَمَ لَهُمْ) بی شک و شبهه ایشان (فِي الْأَخْرَةِ) در آن سرای (هُمُ الْأَخْسَرُونَ) ایشان اند زیان کار تر از همه زیان کاران چه پرستش بتان را پرستش خدای خریده اند و متاع دنیای فانی را بر نعیم عقبی اختیار کرده اند و بعد از ذکر کفار و عذاب ایشان بیان ابرار و ثواب ایشان میکند بقوله (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستی که آنان که از روی خلاص گردیده اند (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و کرده اند عملهای شایسته از اداء فرایض و تعبد بنوافل (وَاجْتَبَوْا) و آرام گرفته اند (إِلَى رَبِّهِمْ) بذکر پروردگار خود یا خشوع و خضوع کرده اند برای خدا یا از مساوی او منقطع شده اند و بالانابة و تضرع نموده اند با او و اشتقاق آن از جنت است بمعنی ارض مطمئن (أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) آنان ملازمان بهشتند (هُمْ فِيهَا) ایشان در جنان (خَالِدُونَ) دایم و باقی اند (مَثَلُ

الْفَرِيقَيْنِ (صفت دو گروه که مؤمن و کافرند) (كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى) مانند کور و کرند (وَالْبَصِيرِ
 وَالسَّمِيعِ) و مانند بینا و شنوای میتواند بود که مراد تشبیه کافر باشد به اعمی جهت تعامی اواز آیات
 خدا و باصم جهت تصامم او از استماع کلام خدا و تانی او از تند بردن معانی آن و تشبیه مؤمن بسمیع و
 بصیر جهت آنستکه امر او بضد کافر است پس هر یک از کافران و مؤمن مابین دیگر باشد باعتبار وصفین
 متضادین و یا تشبیه کافر است بجامع بین العمی والاصم و مؤمن بجامع بین السميع والبصیر و ذکر
 عطف جهت عطف صفة است بر صفة کقوله الصالح فالغناهم فالایب و این از باب لف و طباق است بعد
 از آن بروجه انکار میفرید که (هَلْ يَسْتَوِيَانِ) آیا برابرند این دو فریق (مَثَلًا) در صفة و شبه یعنی
 برابر نیستند (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) آه! بپند نمیگیرند بدین مثلها و تامل نمیکنند در آن استفهام برای
 تفریع و توبیخ است و در بحر الحقایق آورده که اعمی آنست که حق را باطل و باطل را حق بیند و اصم
 آنکه باطل را حق و حق را باطل شنود و بدان عمل کند و بصیر کسیست که دیده بصیرتش بکحل بی بصیر
 جلا یافته باشد و سميع کسیکه گوش همتش بگوشواره بی سميع آراسته بود هر که بخدا بیند جز
 از خدانه بیند هر که بخدا شنود جز از خدا شنود و بدانکه چون حق تعالی ذکر و عدو و عید کرد و ترغیب
 و ترهیب در عقیب آن بیان اخبار انبیاء و در جهت تا کید آن و تخویف خلقان و تسلیه پیغمبر آخر الزمان
 و ابتداء قصه نوح کرد که شیخ الانبیاء است و ایذا و آزار او از پیغمبران دیگر بیشتر بوده و عذاب امة
 او فضیح تر و فرهود که (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا) بدرستی که ما فرستادیم (نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ) نوح را بسوی قوم او
 پس گفت مرا ایشان را (إِنِّي لَكُمْ) بدرستی که من شما را (نَذِيرٌ مُّبِينٌ) بیم کننده ام هویدا یا روشن
 کننده ام و وجبات عذاب و وجه اخلاص آن (إِنْ لَا تَعْبُدُونِ) بدل انی لکم است یا مفعول مبین یعنی بیان
 کننده ام آنکه نپرستید (إِلَّا اللَّهَ) مگر خدای او میتواند بود که ان مفسره باشد متعلق با رسلنا
 یا بنذیر یعنی رسالت یا نذارت او باینوجه بود که میپرستید مگر خدای را که اگر پرستش او نمائید
 (إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ) بدرستی که میترسم بر شما (عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ) عذاب روزی را که مونس عذاب
 در وصف یوم بالیم از قبیل اسناد مجاز است برای وقوع الم درد و این لطف است در استدعا که
 ادعی با جواب است غالباً (فَقَالَ الْمَلَأُ) پس گفتند اشرف ورؤسا (الَّذِينَ كَفَرُوا) آنانکه کافر بودند
 (مِنْ قَوْمِهِ) از قوم نوح (مَا نُرِيكَ) نمی بینیم تو را (إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا) مگر آدمی مانند ما یعنی مزیتی

که تو را باشد که سبب تخصیص تو بود نبوت و بر ما واجب گرداند اطاعة تو از تو نمی بینیم هیا کل بشریه دیدند و از درک حقایق ایشان غافل ماندند و نعم ما قال (المولوی فی المشنوی المعنوی شعر همسری با انبیا برداشتند) اولیاد اهرام و خود بند داشتند گفت اینک ما بشریم و ایشان بسته خواهیم و خوریم این ندانستند ایشان از عذاب در میان فرقی بود بی منتها هر دو کان زنبور خوردند از مملکت زین یکی شد زهر و زان دیگر عسل هر دو کان اهو گیا خوردند و آب زان یکی شد خون و دیگر مشک ناب آن دونی خوردند از یک آب خوریم آن یکی خالی و آن دیگر شکر صد هزاران همچنین اشباه بین فرقیان هفتاد ساله راه بین حاصل که آن قوم ظاهر بین نظری بصورت کردند و از معنی غافل شده گمان بردند که رسول باید که از جنس مرسل نباشد بجهة این تعجب کرده گفتند که ای نوح نیستی مگر مانند مادر احتیاج با کل و شرب و ملبس و مناکح و غیر آن از اموری که بشر محتاج است بآن پس تو را چه مزیتی بر ما باشد تا موجب اختصاص نبوت بود بتو بر ما (و ما نربک ایتبعک) و ما نمی بینیم که متابعت کرده باشند تو را (الا الذین) مگر آنانکه (هم ارادونا) ایشان فرمایگان و خسیسان مانند (بادی الرئی) در ظاهر رای یعنی بتو ایمان آوردند بی تفکرو بی تامل یا متابعت تو ارادند در بادی الرای یعنی هر که در ایشان نکرد صفة ذالت در ایشان مشاهده کند اراد فل جمع ارذل و آن بغلبه استعمال مانند اسم شده چون اکبر و یا ارذل جمع رذل است و بادی الرای از بدء ما خود است بمعنی اول رای و یاء در آن مبدل است از همزه بجهة این انکسار ما قبل و استرزال قوم نوح مؤمنان را بجهة زغم ایشان بود بآن که آنهایی تدبیر و تعمق نظر بنوح گرویدند و بجهة فقر و مسکنت ایشان چون دانستند که نعم دنیوی را ثباتی و بقائی نیست بجهة این دست از او باز داشته همت خود را مصروف داشتند بطاعة و عبودیت که سرمایه نعم باقیه اخریه است و بجهة این فقر و فاقه سلوک میکردند و چون قوم نوح مزیه فضل و شرف را بکثرت مال و جاه دنیوی میدانستند همچنانکه زعم اهل دنیا است از این جهة گفتند که (و ما نری لکم) و نمی بینیم شما را یعنی تو را و پیروان تو را (علینا من فضل) بر ما افزونی که از کثرت مال و جاه و منزل در دنیا بشرف و حسب بدان متابعت شما باید کرد و اذعان نبوت و استحقاق متابعت باید نمود (بل نظنکم) بلکه گمان میبریم شما را (کا ذین دروغگویان یعنی تو را در دعوی نبوت و پیروان تو را در علم بصدق تو ایتکلام از باب تغلیب مخاطب است بر غایبین (قال) گفت نوح (یا قوم ارا ایتم) ای قوم مرا خبر دهید (ان کنت علی بینة)

اگر من باشم بر حجتی هویدا و دلیلی روشن و آشکارا (من زبّی) از نزد پروردگار من که بر صحت من گواهی دهد (و اتانی) و داده باشد خدای مرا (رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ) بخشایش از نزدیک خود که نبوت است یا بینه و واضحه بر آن (فَعَمِيَّتْ عَلَيْكُمْ) پس پوشیده ماند بر شما و حفص بضم عین و تشدید میم خوانده یعنی پوشیده گردانیده شود آن حجة بر شما بجهت قلت تدبر شما در آن توحید ضمیر فعمیئت بجهة آنستکه بینه فی نفسها رحمة است و با بجهة آن که خفای آن موجب خفای نبوت است و با تقدیر کلام اینست که فعمیئت بعد البینه و حذف آن بجهت اختصار است و با راجع به ریک از بینه بر رحمت است این کلام جوابست از قول ایشان که بل نظرکم کاذبین و ملخص معنی اینکه اگر گمان شما چنانستکه من کاذبم پس چنگوئید اگر من خلاف ظن شما باشم و بر حجتی و بیستی واضحه از جانب خدا یا در این صورت تصدیق من نخواهید کرد و با جوابست از ما نریک الا بشر امثلنا یعنی اگر من که شری ام حجتی را بر شما نمایم که دلالة بر صدق من کند تصدیق من نخواهید نمود و در این آیه بالاتست بر آنکه وضوح رسالت و ظهور نبوة معجزه ایست و معنی بشریت را در آن دخلی نیست یا جوابست از (ما نریک اتبعک الا الذین هم ارذلنا) و معنی مراد اینکه ایقوم بحسب حقیقه شما را ذلید نه این مؤمنان که بنبوت من تصدیق کرده اند و با جوابست از (و ما نری لکم علینا من فضل) خلاصه معنی آنکه پیروی مال و جاه فانی مکنید چه آنچه واجبست اتباع حجت و دلالتست و با جواب شد از جمیع امور مذکوره و قوله (و اتانی و رحمة من عنده) رد جمیع اقوال مذکوره است بر ایشان باصل که نوح فرمود که اگر حق تعالی مرا آیتی و معجزاتی از نزد خود داده باشد بر صدق نبوت من و بجهة عدم تدبر شما در آن بر شما پوشیده ماند (انزلکموها) آیا آن هنگام الزام کنیم شما را در قبول آن و با کراه و اجبار شمارا بر آن داریم استفهام بمعنی انکار است و نفی یعنی الزام و اکراه کنیم شما را بر اهتدای بان (و انتم لها کارهون) و حال آنکه شمارا آن حجة را کاره و ناخواهند کنید چه اکراه و اجبار منافی تکلیفست پس بر من همین تبلیغ است و اظهار معجزه بر وفق آن بر من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تا خواه از سخنم پند گیر خواه ملال پس انکار استسقال شان میکند در تصدیق و قبول ایمان بقوله (و یا قوم) و ای گروه من (لا اسئلكم) نمیخواهم از شما آیه) بر تبلیغ رسالت کنایه غیر مذکوره است بجهة معلومیت ذکر آن از سوق کلام ما سبق و بر رسانیدن رساله از شما طلب نمیکنم (مالاً) مالیرا که مزد کار من باشد تا بر شما گران و شاق

آیدا گرادا کنید یا بر من گران نمایدا کرا با نمائید (إِنْ أُجْرِي) نیست مزد من (إِلَّا عَلَيَّ اللَّهُ) مگر
 بر خدای که آن مثوبة آجله است آورده که اشراف قوم میگفتند اینوح اراذل وادنی ما را از مجلس
 خود دور کن تا ما با تو مجالسة کنیم چه نشستن ما با این گروه اراذل موجب ننگ و عار ما میشود
 هم چنانکه کفار زمان خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله نیز همین میگفتند و آیه ولا تطرد الذين تا آخر نازل شد القصة
 نوح عليه السلام در جواب فرمود (وَمَا أَنَا) و نیستم من (بَطَّارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا) راننده آنها از نزد خود که
 گرویده اند بخدا و پیغمبر او صلی الله علیه و آله (إِنَّهُمْ) بدرستی که ایشان (مُلاقُوا رَبِّهِمْ) ملاقات کننده و رسنده اند
 بجزای پروردگار خود و بقرب مرتبه نزد او فایز خواهند شد پس چگونه ایشان را برانم و بچه وجه
 مستحق طرد باشند و یا اگر ایشان را از نزد خود برانم ایشان نزد پروردگار خود خصومت کنند
 باراننده خود پس بچه وجه ایشان را طرد و منع توان کرد (وَأَلَكُنِّي أَرْبُكُمْ) ولیکن من میبینم شما را
 (قَوْمًا تَجْهَلُونَ) گروهی که نمیدانید قدر انبیاء را بجهة این التماس طرد ایشان میکنید با علم ندارید برسیدن
 شما بسزای پروردگار خود و یا آنکه بجهة فرط جهالة و سفاهة تسفیه این جماعت میکنید و ایشان را
 اراذل میگوئید و یا دانید از آنکه تفاضل بدین است نه بدنی (وَأَيُّ قَوْمٍ) و ای گروه من (مَنْ يَنْصُرُنِي)
 کیست که مرا یاری دهد و منع کند (مَنْ اللَّهُ) از عذاب و انتقام خدا (إِنْ طَرَدْتَهُمْ) اگر برانم ایشان
 را که باین مثابه و درجه اند نزد خدا (أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) آیا در نمیابید و اندیشه نمیکنید تا بدانید
 که التماس طرد ایشان ناصوابست و عین خطا گفتند تو این همه مدح ایشان میکنی و حال آنکه ایشان
 بظاهر باتو موافقت دارند و بیاطن مخالف تو اند نوح عليه السلام فرمود (إِلَّا أَقُولُ لَكُمْ) و نمیگویم شما را
 که (عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ) نزدیک منست خزانهای خدای (وَلَا أَعْلَمُ الْفَيْمَى) عطف است بر عندی
 خزائن الله و تکریر لا برای مبالغه یعنی نمیگویم که میدانم غیب را و میتواند بود که عطف باشد بر
 لا اقول یعنی من نمیدانم غیب را تا از بواطن مردمان خبر دهم بلکه نظر من بر ظاهر است هر که قایل
 میشود بوحدانیت خدا و نبوت من او را مؤمن میدانم و حکم بایمان او میکنم و گویند معنی آیه
 آنست که نوح گفت من نمیگویم که خزائن ارزاق و اموال خدا نزد من است تا شما جاحد فضل
 من شوید و انکار آن کنید و نمیگویم که عالم بمغیبات تا بر وجه استبعاد تکذیب من کنید (وَلَا أَقُولُ)
 و نمیگویم شما را که (إِنِّي مَلَكٌ) بدرستی که من فرشته ام تا شما گوئید که ما انت الابرار مثلنا

(وَلَا أَقُولُ) و نمیگویم (لَلَّذِينَ تَزْدِرِي) مر آنان را که بخواری در ایشان مینگرد (أَعْيُنُكُمْ) چشمهای شما و بجهة فقر ایشان را اراذل میگویند (لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ) که نخواهد داد خدا ایشان را (خَيْرًا) نیگویی چه آنچه حق تعالی برای ایشان آماده کرده به از آنست که شما را در دینی داده (اللَّهُ أَعْلَمُ) خدا داناتر است (بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ) آنچه در نفسهای ایشانست از صدق و اخلاص و اگر من حکم باسلام ایشان نکنم در ظاهر (إِنِّي إِذَا) بدرستی که من آنهنگام باشم (لَمَنْ الظَّالِمِينَ) از ستمکاران بر خود چه انبیا را حکم بر ظاهر است بدانکه از دراء افتعالست ما خود از زری اذا عایه قلب تا بدال شده بجهة تجانس زاد در جهر و اسناد آن با عین جبهة مبالغه است و تشبیه بر آنکه استرذال قوم نوح ایشانرا بادی الرای بود بدون رویه و بجهة معاینه و نائه حال و قلة منال آنها بودند بر وجه تامل در معانی و کمالات آنها (قَالُوا) گفتند قوم نوح که (يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا) ای نوح با ما مجادله و مخاصمه کردی (فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا) پس بسیار گردانیدی جدال را با ما و آنرا دراز کشیدی و در این باب از اندازه بیرون رفتی و سخن را کوتاه نکردی (فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا) پس بیار آنچه ما وعده دادی از عذاب (إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ) اگر هستی تراز دستگویان در دعوی و عید خود چه منظره تو در ما تاثیر نمیکنند (قَالَ) گفت نوح عليه السلام جز این نیست که (إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ اللَّهُ) بیارد خدا آنرا بر شما (إِنْ شِئَاءُ) اگر خواهد عاجل یا اجلا یعنی آوردن آن در دست من نیست در هر وقتیکه مشیت او سبحانه بوقوع آن تعلق گیرد البته بفعل آید و از آن متقدم و متاخر نشود (وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ) و نیستید شما عاجز کنندگان مر خدا را از تعذیب او شما را بآنکه در دفع عذاب او کوشید یا از او بگریزید (وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي) از سود نمیدهد شما را نصیحت کردن من (إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ) گر خواهم که نصیحت کنم مر شما را (إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ) اگر هست خدا که خواهد (أَنْ يُغْوِيَكُمْ) آنکه غاوی و خایب گرداند شما را از رحمت خود یعنی بجهة فرط کفر و اصرار شرك و عناد شما را از ثواب خود محروم گرداند و شما را معاقب سازد در کلام تقدیم و تاخیری هست و تقریر آن این است که (ان كان الله يريد ان يغويكم فان اردت ان انصح لكم لا ينفعكم نصحي) یعنی اگر خدای خبیة شما خواسته باشد بجهة فرط عناد شما پس اگر من خواهم که نصیحت کنم شما را آن نصیحة نفع

نرساند و این در جواب آنچه زیست که ایشان توهم کرده بودند از آنکه جدال نوح بلا فایده است و دلیل است بر آنکه اراده الهی تعلق گرفته بود با هلاک ایشان بجهت فرط عناد و وجود ایشان و اصرار ایشان بر کفر و شرک و تمبیه است بر آنکه خلاف مراد الله محال است و در مجمع آورده که اغوا در این مقام مأول است بچند وجه یکی آنکه بمعنی تخیب باشد از رحمت و حرمان ثواب و الزام عقاب و حقتعالی عقاب را غی گفته در کریمه فسوف یلقون غیما ای عذاب دوم مراد عقوبت اغواست ای یرید عقوبتکم علی ذلک پس معنی آنست که حقتعالی جزای اغوای ایشان دهد و تسمیه عقوبت با اسم معاقب علیه در کلام عرب شایع است کما فی قوله تعالی و جزاء سیئة مثلها و مکر و او مکر الله و الله یستهزی بهم سوم معنی آنست که اگر خدا خواهد که شما را هلاک گرداند نصیحت من بشما فایده نرساند چه ایماز مقبول نیست نزد نزول عذاب و این قول حسن است و بنا بر این اغوا مشتق است از غوی الفضیل غوی اذا بشم فهلك و از بعضی عرب حکایت کرده اند که اغویته فلانا بمعنی اهلکتها چهارم آنکه قوم نوح مجبره بودند و اعتقاد ایشان چنان بود که حقتعالی اضلال ایشان نکرده و آنچه از تکاب مینمایند موافق اراده او است که اگر اراده او نمیبود گمراه نمیشدند و مردمان را گمراه نمیکردند و ندانیدند بلکه حقتعالی تغییر آن میداد نوح علیه السلام بر وجه تعجب و انکار فرمود که نصیحت من نفع بشما نرساند اگر هم چنان باشد که شما میگوئید و این از جعفر بن حرب معکیست و شرط نصح باراده در کریمه ان اردت ان انصح لکم با وجود وقوع این نصح بجهت استظهار است در حجت بر ایشان زیرا که اعتقاد ایشان آن بود که آنچه نوح میگوید نصیحت نیست و جایز نیست که مراد باغوا در آیت فعل کفر باشد و اراده آن هم چنانکه معتقد مجبره است بجهت قیام ادله بر آنکه خلق کفر و اراده آن از حقتعالی از اقیح قبایح است همچنانکه امر با آن و هم چنانکه جایز نیست که حقتعالی اراده کفر کند جایز نیست که خلق آن کنند و دیگر آنکه اگر اضلال مراد الله میبود جایز میبود که بعث کسی کند که داعی مردمان باشد باضلال و اظهار معجزه نماید درید او و بعد از آن نوح علیه السلام گفت که (هو ربکم) او است آفریدگار شما و متصرف در امور شما بر وفق اراده (و ایدیه تر جمعوز) و بسوی او باز گردیده خواهید شد و بر اعمال خود جزا خواهید یافت ایشان از این کلام نیز متمبیه نشده (أم یقواون) بلکه گفتند که (فقریه) بر می بند و بر میبافد نوح و وحی را از نزد خود ما نوح را گفتیم که (قل) بگو با ایشان (ان افتریته) اگر بر بافته ام و وحی را (فعلی) اجرایی پس بر من است و بالکناه کردن من (و انابری) و من نیز از من (مما تجرمون) از گناهی که میکنید و اسناد افترا بمن نکنید مقاتل گفته که ضمیر راجع بحضرت رسالت

است صلی الله علیه و آله و قائلان این قول کفار مکه اند یعنی بلکه قریش گفتند که محمد ﷺ آنچه میگوید از خبر نوح افترای میکنند و از نزد خود میگویند ما گفتیم که ای محمد (ص) بگو بایشان که اگر من خبر نوح را افترا میکنم و از نزد خود میگویم پس عقوبت جرم من بر من است و من بری ام از گناه شما و وبال آن بر شما است پس این جمله معترضه میباشد و بعد از آن فرمود (و اوحی) و وحی کرده شد (إِلٰی نُوحٍ) به سوی نوح ﷺ (أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ) آنکه ایمان نخواهند آورد (مَنْ قَوْمًا) از گروه تو (إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ) مگر آنکس که ایمان آورده (فَلَا تَبْتَئِسْ) پس اندوهگین مباش (بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ) بآنچه هستند که میکنند از تکذیب و ایذا چه ایشان هر گز ایمان نیاورند نوح بعد از این وحی از ایمان ایشان ناامید گشته بر ایشان دعا کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حق تعالی دعای وی را مستجاب کرده باو ندا رسید که اینوح میان اجتهاد در بند (وَأَصْنَعِ الْفُلَاكَ) و بساز کشتی را (أَعْيُنًا) در حالتیکه ملتبس باشی به نگاه داشت ما تعبیر فرموده بعین که متضمن کثرة الحسن است که بآن حفظ شیئی میکنند و بآن مرعات اختلال و دفع مینمایند از مبالغه در حفظ بطریق تمثیل یعنی کشتی بساز بکمال حفظ و رعایت کردن مابدن نفس تو را از شر کفار و گویند مراد از عین ملائکه اند و اضافه بجهت تعظیمست یعنی بچشمهای ملائکه که ناظر احوال تواند و مدد کار تو (و وَحِينًا) و وحی کردن ما بتو در ساختن آن یعنی اگر در ساختن آن خللی از تو صادر شود ما حافظ تو خواهیم بود و بتو وحی خواهیم کرد که چگونه باید ساختن ابن عباس فرموده که نوح نمی دانست که کشتی را چگونه بسازد و وحی آمد که کشتی را بساز چون سینه مرغ (وَلَا تَخَاطِبْنِي) و خطاب مکن با من (فِي الذِّبْنِ ظَلَمُوا) در باره آنانکه ستم کردند یعنی از من در خواه مکن در دفع عذاب ایشان (إِنَّهُمْ مُّعْرَقُونَ) بدرستی که ایشان غرق شده گانند یعنی محکوم علیهم اند بفرق اینغایت و عید است هم چنانکه ملک بوزیر خود گوید لاتذکر حدیث فلان بینیدی) و گویند مراد نهی شفاعت او است از برای زن و پسر او در خبر آمده که نوح ﷺ چون چوب کشتی می طلبید فرمان در رسید که تخم درخت ساج را بکار پس نوح ﷺ درخت ساج بکاشت و در مدت بیست سال که درخت رسید مطلقاً هیچ فرزندی از قوم او متولد نشد و در این مدت اطفال ایشان بالغ شدند و ایشان نیز از متابعت ابا کردند و از قبول دعوت سر کشیدند و علی بن ابراهیم از پدر خود از صفوان از ابی عبدالله نقل کرده که چون حقتعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود از حام نسوان ایشان را عقیم گردانید مدت

چهل سال و از ایشان هیچ فرزندی در وجود نیامد پس نوح بساختن کشتی اشتغال فرمود (وَيَصْنَعُ الْفُلَکَ) و بود که میساخت کشتی را (وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ) و هر گاه که بگذشتندی بر او (مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ) گروه مهتران از قوم او (سَجَرُ وَاْمَنُهُ) افسوس کردند بر او و استهزا نمودند بر او چه نوح کشتی را در بیابان میساخت دور از آب ایشان بر وجه سخریت گفتندی که ای نوح کشتی میسازی آب کو و بعضی طعن زدنند که اول نبی بودی و آخر نجار شدی از حضرت رسالت ﷺ مرویست که نوح در میان قوم هزار سال مکث فرمود در این مدت قوم را بخدا دعوت کرد و در آخر کار حق تعالی فرمود که تا درختی بنشانند نوح درخت بنشانند چون بزرگ گشت و تناور شد بفرمان خدا آن را برید و از وی کشتی میساخت مردمان بر او میگذشتند و میگفتند نوح خانه میسازد برای زمستان تا از سرما متاثر نشود و دیگری میگفت نه این خانه میسازد و شخصی دیگر میگفت انبار خانه میسازد و بنا کرده و جمعی میگفتند این مرد دیوانه است که بر زمین خشک کشتی میسازد (قَالَ) نوح گفت که (إِنْ تَسْخَرُونَ مِنِّي) اگر سخریه میکنید باما (فَأَنزَلْنَا سَجَرًا مِنكُم) پس بدرستی که افسوس خواهیم کرد بر شما در حین غرق شما در دنیا و حرق شما در عقبا بر وجه شماتت نه بر طریق شفاهت (كَمَا تَسْخَرُونَ) همچنانکه شما امروز افسوس می دارید ب ما در ساختن کشتی بر سبیل شفاهت و یا هم چنانکه شما امروز استجهال ما می کنید ما نزد نزول عذاب استجهال شما خواهیم کرد و یا ماجزای استهزاء شما خواهیم داد (فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) پس زود بدانید (مَنْ بَأْتِيهِ) آنکس را که بیاید بدو (عَذَابٌ يُخْزِيهِ) عذابی که او را رسوا گرداند در دنیا که غرقست (وَيَجْلُ عَلَيْهِ) و فرود آید بر او (عَذَابٌ مُّقِيمٌ) عذابی دایم در آخرت که حرقست از اذ عبد الله عباس نقلست که نوح کشتی را در مدت دو سال از چوب ساج ساخت که طول آن سیصد ذرع بود و گفته اند که هزار و دو بیست و عرض آن پنجاه ذرع و بقولی شش صد و ارتفاع آن سی ذرع و بقولی سی و سه و آن را بر سه طبقه مرتب ساخت و بقیرمطالاً گردانید و بحکم الهی زوجی از هر حیوانات جمع کرد و طیور را در طبقه علیا و سباع و بهایم را در سفلی و آدمیان را که از اهل ایمان بودند با امتعه و اغذیه در وسط جای مقرر فرمود در کشف آورده که در طبقه اسفل و حوش و سباع و هوام بود و در بطن اوسط در آب و انعام و در طبقه اعلی نوح بود و کسانی که با او بودند از اهل ایمان و آنچه محتاج الیه ایشان بود از ادلعه و امتعه و جسد آدم ﷺ را نیز در این طبقه نهاد بر وجهی که معترض بود میان مردان و زنان و از حسن

نقل کرده که طول آن هزار دو بوست گز بود و عرض آن ششصد و نیز در کشف آورده که حواریان عیسی علیه السلام التماس کردند که شخصی را که در زمان نوح مرده باشد زنده کند تا کیفیت کشتی نوح از او معلوم کنند عیسی علیه السلام ایشان را از دپشته از خاک آورد و کفی از آن خاک برداشت و فرمود تا درون من هذا میدانید که این خاک چیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود هذا کعب بن حام بن نوح علیه السلام بعد از آن عصا را بر آن بسته خاک زد و گفت قم باذن الله پیری از آن جابر خاست و خاک از سر خود می افشانند عیسی او را گفت باین هیئات مرده بودی گفت نه جوان مردم اما چون آواز تو بگوش من رسید، که قم گمان بردم که قیامت قائم شده از هول آن پیر شدم فرمود که از کیفیت و کمیت کشتی نوح ما را خبر ده گفت طول آن هزار دو بوست گز بود و عرض آن ششصد گز و سه طبقه بود طبقه برای دو آب و وحوش و طبقه برای طيور و طبقه از برای حضرت نوح علیه السلام و کسانی که با او بودند و چون سر گین چهار پایان بسیار شد و مردمان از آن متاذى شدند حقتعالی از زیر دم پیلای بکجفت خوک بیافرید تا آن همه پلیدیها و سر گینها را بخوردند و چون موش در آن بسیار شد از بینی شیر گربه بیافرید و موشان را بخورد و عیسی او را گفت که نوح چگونه دانست که همه شهرها خراب شدند گفت کلاغ را گفت که بر و در اطراف عالم بگرد و خبر بلاد را مابرسان کلاغ برفت و بمر دار مشغول شده بسیار دیر کرد و نوح بر او نفرین کرد و گفت خدایا او را از طباع مردمان برمان و منزل او را درخرا به ما مقرر فرما و کبوتر را فرستاد و زود باز گشت دعای خبر در حق او بتقدیم رسانید و گفت بار خدایا بدل مردمان را باو مألوف گردان و او را در خانها جای ده حواریان گفتند یا روح الله فرما تا با ما بشهر آید عیسی علیه السلام فرمود که چگونه باشما بیاید و حال آنکه روزی در زمین ندارد پس او را گفت که عد باذن الله که اکت فی الحال بخاک پنهان شد و بیاید دانسته که قوله (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا) غایت یصنع الفلك است و ما بینها حالست از ضمیری که در او است و یا حتی ابتداءیه است یعنی نوح علیه السلام گشتی میساخت و بتبیه اسباب آن مشغول بود تا وقتی که آمد عذاب ما یا امر بعذاب ما (و فَاَرَأَیْتُمْ) و بجوشید آن تنور و آن تنوری بود از سنک که حواریان رضی الله عنہا از آن نان پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و آن تنور میسوخت که ناگاه آب از آن تنور بر جوشید و موضع این تنور در مسجد کوفه است و گویند که در هند بودیا از زمین جزیره و نزد بعضی مراد از آن وجه ارض است که کروی است و بیاعین ورده از زمین شام و یا مراد از آن ابتدا طوفان است در حین طلوع فجر و ظهور امارات دخول نهار من قولهم نور الصبح تنور و اهل خلاف این را را میر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند و نزد قتاده مراد اعلاء بقاع ارض است یعنی آب ببلندترین موضع زمین رسید و یا مراد از آن بقاع

ارض است که آب ببقاع زمین رسید و یامراد از آن اشتداد و نور آن غضب الهی است بر قوم نوح و به اسانید صحیحه ما از انمه علیه السلم مراد تنور خبازیت که بر حقیقت خود موضوع است و بصحت پیوسته که حقتعالی نوح را وحی کرده بود که هر گاه آب از تنور بر جوشد تو با قوم خود در کشتی نشین و چون آب از تنور بیرون آمد زن نوح آنرا دیده و پراخبر کرد و با قوم در کشتی در آمد و سدی و شعبی گفته اند که نوح کشتی را در مسجد کوفه ساخت و تنور یکی که از آن آب بیرون آمد از جانب راست در مسجد بود و خدا تعالی بیرون آمدن آنرا از تنور علامت هلاک قوم او گردانیده بود و مفضل بن عمر از ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که تنور در خانه عجزوه مؤمنه بود در جانب راست مسجد کوفه گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله مسجد کوفه در آن روز بود فرمود آری آن مصالای انبیاء است و مر و بست که در شب معراج چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنجا رسید جبرئیل گفت یا محمد هذا مسجد ایتک آدم و مصلی الانبیاء پس حضرت صلی الله علیه و آله فرود آمد و در آنجا نماز بگذارد و بعد از آن جبرئیل او را بآسمان برد و ابو عبیده حذاء ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که مسجد کوفه (فانه روضه من ریاض الجنة الصلوة فیه بسبعین صلوة صلی فیه الف و سبعون نبیا و فیه و فار الثنور و نجرت السفینة هو مجمع الانبیاء) یعنی مسجد کوفه روضه ایست از روضهای بهشت یک نماز در او برابر هفتاد نماز است در غیر آن هزار و هفتاد بیغمبر در آن نماز گذارده اند و در آن تنور نوح فوران کرد و در آن کشتی نوح تراشیده شده و آن مجمع بیغمبر است القصه چون علامات عذاب طوفان نازل شد (قلنا احمِل) گفتم نوح را که بردار (فیها) در آن کشتی (من کل زوجین) از هر نر و ماده که منتفع بهما باشد (اثنین) دو تا چه عرض آنست که تا نسل هر نوع حیوان بآن دو حاصل شود و منقطع نگردد و حفص کل بتنوبین خوانده یعنی از هر نوع از حیوانات منتفع بهما نر و ماده را که دو تا باشند (واهلك) عطف است بر زوجین یا اثنین یعنی در او کسان خود را نیز در کشتی و آنرا زن و پسران او و زنان ایشان بودند (الا ما سبق) مگر آن کسی را که پیشی گرفته است (علیه القول) بر او قول ما یعنی علم ازلی ما بهلاکت او تعلق گرفته و بجهت آن حکم ما بفرق شدن او صادر گشته مراد کنعانست و اعلم که پسر وزن نوح علیه السلام بودند که کافر بودند (ومن امن) و بر دار در کشتی هر کس را که ایمان آورده از غیر اهل تو (وما امن) و ایمان نیآورده بودند و موافقت نکرده (معها) بانوح (الا قلیل) مگر اندکی از مردمان که زوجه مسلمه او بود و سه پسر او حام

سام و یافث و زنان ایشان و هفتاد و نه تن دیگر از اهل ایمان و بانوح هشتاد تن بودند و یا هفتاد دو هفتاد و هشت نیز گفته اند و بر روایت ابن اسحاق ده تن بودند بر روایت جریج و قتاده هشت و این از ابو عبد الله (ع) نیز مرویست و نزد اعمش هفت بودند القصه نوح ایشان را نزد کشتی آورد سر پوشی که ترتیب داده بود بر بالای کشتی پوشیده بپسوان گفته بود که بازان خود در کشتی خلوت مکنید خام مخالفت کرده بازن خود مقاربت کرد نوح دعا کرد و گفت **اللهم غیر نطفه حقه تعالی نطفه او** و در رحم زانش سیاه گردانید فرزندى که از او در وجود آمد سیاه بود و نسل او همه سیاه بودند و از این جهت او را ابو السودان گفتند و عرب و روم و فارس و اصناف عجم و اسام اند و ترک چین و صفالیه و یا جوج و ماجوج از اولاد یافث و گویند که با اهل بیت نوح شش کس دیگر بیش نبودند و مر و یستکه که چون اطراف و جوانب عالم آب جاری شد جمله حیوان روی زمین روی بنوح آوردند و نوح گفت مرا فرموده اند که از هر جنسی جفتی در کشتی نشانم پس هر جفتی از انواع ایشان بکشتی در آورد ابن عباس فرموده که اول چیزی که او را نوح در کشتی در آورد مورچه خورد و دو آخر خر چون دراز گوش خواست که در کشتی رود ابلیس در دنبال او آویخت هر چند دراز گوش را بر آن داشتند که بکشتی رود امتناع کرد نوح فرمود که **(ادخل وان كان الشيطان معك)** دراز گوش در کشتی رفت و ابلیس با او بود و این روایت اهل حدیث است چون نوح نگاه کرد و ابلیس را بدید گفت بیرون رو یا عدو الله ابلیس جزع کرد و زاری نمود نوح وی را بر پشت کشتی نشانده و همچنین روایت کرده اند که مار و کژدم آمدند و گفتند که ما را در کشتی بر گفت نیرم که از شما مضرت و ایذا بر دمان و بندگان میرسد گفتند که با نوعید کردیم که هر که نام تو بر دما و بر اگز ندرن سانیم پس باین شرط ایشان را در کشتی آورد و از اینجهت است که هر که از ما رو کژدم ترسد این ایه بخواند که **سلام علی نوح فی انا عالمین انا کذلک جزى المحسنین انه من عبادنا المقمنین** از گز نده ایشان ایمن گردانید قصه که در وقتیکه از زمین آب جوشیدن گرفت و از آسمان آب فرود آمدن آغاز کرد حقه تعالی خطاب کرد بنوح **(وقال) و گفت ای نوح با قوم خود (ار کبوا فیها) سوار شوید در کشتی و آن را کوب خود گردانید چه آن در آب همچو مر کوبست در زمین در حالتیکه گوئید (بسم الله) بنام خدا یاد در حالتی که نام برندگان خدا باشید یعنی نام خدا ببرید (بجرها) در وقت راندن کشتی (ومر بها) و هنگام باز داشتن آن و گفته اند معنی آن است که بنام خدا است رفتن و ایستادن کشتی چه در خبر آمده که چون خواستندی که برود بسم الله گفتندی روانشدى و چون خواستندی که ساکن شود هم بسم الله گفتندی ایستادی پس نوح ایشان را بر این وجه تعلیم تسمیه فرمود و نیز حقه تعالی گفت که بگو بایشان که **(ان ربی) به درستی که پروردگار من (لغفور) هر آینه آمرزنده مؤمنانست (رحیم) مهربان بر ایشان****

که از بالای طوفان ایشان را نجات میدهد (و هِيَ تَجْرِي بِهِمْ) و کشتی میبرد ایشان را (فِي مَوْجِ) در میان موجها که از غایت عظمت (الْأَجْبَالِ) مانند کوهها بودند یعنی در حین طوفان که عبارتست از ارتفاع آب یا اضطراب آن هر موجه از آن مانند کوهی بود در تراکم و ارتفاع و اینکه گفته اند که آن مطابق شده میان آسمان و زمین و کشتی در جوف آن جاری بود بصحمت نه پیوسته و مشهور آنست که کشتی از بالای کوههای بلند پانزده گز بر آمده بود بر روایت حسن سی گز و گویند که ابتدای سیر کشتی نوح با زدهم رجب بود تا شش ماه و در این مدت گرد تمام زمین بر آمد و در هیچ موضع مستقر نشد تا آنکه بزمین حرم رسید و در موضع کعبه هفت بار طواف کرد و حقتعالی خانه کعبه را با آسمان برده بود و هم چنین سیر میگرد تا بکوه جودی رسید که کوهیست در زمین موصل در روز دهم محرم آنجا قرار گرفت و اصحاب ما از ابی عبدالله ع روایت کرده اند که نوح اول رجب بکشتی نشست و بر وزه رفت و هر که با او بود بر وزه امر کرد و فرمود که هر که امر و روز روزه دارد آتش از او دور شود و هر گز او را مس نکند و تا یکسال کشتی بر روی آب سیار بود (و نَادِي نُوحٍ) و آواز داد نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ (ابْنُهُ) هر پسر خود را یعنی کنعان و گویند نام او یام بود (و كَانَ فِي مَعْرَلٍ) در حالتیکه بود بر کرانه از کشتی و دور ایستاده و پدر او را مسلمان میدانست پس نوح (ع) در اول طوفان از فرط شفقت با او گفت (يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا) ای پسرک من سوار شو در کشتی با ما (وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ) و مباش با ناکار و نیکان تا غرق نشوی از حسن مرویست که آن پسر منافق بود و با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی و گویند که نوح میدانست که او کافر است پس او را گفت که ای پسر اسلام آور و با مادر کشتی نشین و با کافران مباش یعنی بر کیش ایشان تا غرق نشوی (قَالَ) گفت در جواب پدر (سَأُوِي) زود باشد که باز گردم و پناه برم (إِلَى جَبَلٍ) بسوی کوهی که از غایت رفعت (يَعِصُمُنِي مِنَ الْمَاءِ) نگه دارد مرا از غرق شدن در آب (قَالَ) گفت نوح (لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ) نکه دارنده نیست امروز که منع کند و باز دارد چیزی (مِنْ أَمْرِ اللَّهِ) از عذاب خدا (إِلَّا مِنْ رَحْمٍ) مگر آنکس که میبخشد یعنی خدای و گویند که فاعل اینجا بمعنی مفعول است پس عاصم بمعنی معصوم باشد چون ماء رافق و عیشة راضیه یعنی هیچ کس ممنوع نیست از عذاب مگر آنکس که خدای بر او ببخشد و یا الا منقطع است یعنی لیکن آنکه حقتعالی بر او رحم کند و نگه دارد او را از عذاب و بر هر تقدیر این کلام رد قول کنعانست که می گفت کوه عاصم من باشد در اثناء این مکالمه

میان پسر و پدر طوفان اشتداد یافت (و حال) رحایل شد (بَيْنَهُمَا الْمَوْج) میان پدر و پسر موج طوفان (فَكَانَ مِنَ الْمُعْرِقِينَ) پس گشت از جمله غرق شدگان ابوالفتح آورده که از باب حدیث گفته اند که این مکالمه در مدت چهل روز بود که آب از زمین برمی آمد و از آسمان می آمد و در هوا معلق می ایستاد و بعد از چهل روز آن هر دو بهم رسیدند کما قال (فالتقى الماء على امر قد قدر) کنعان غرق شد و همه عالم را آب گرفت چنانکه آب چهل گز از سر کوه های عالم برگذشت و همه عالم خراب شد و هیچ کافری نماند بر روی زمین و چون قصه طوفان بنهایت انجامید و کفار غرق شدند امر الهی در رسید که (و قیل) و گفته شد یعنی حقتعالی گفت (يا ارض ابلعي) ای زمین فرو بر (مائك) آب خود را که بیرون داده (و يا سما اقلعي) ای آسمان باز گیر آبی را که فرو گذاشته در انوار گفته که ندا بآسمان و زمین و امر بآنها بآنچه ندا کرده و مامور شده بودند برای تمثیل است بر کما قدرت او را و اقیاد هر دو مر آن چیز را که مشیت الهی تعلق گرفته بود از بلع و اقلع که بمعنی نشف و امسا کست بامر مطاعی که او امر کند منقاد را که مباردت کند با مثال حکم او بجهت مهابت عظیمه او و خوف و خشیت از (عقاب الیم) او در مجمع نیز مذکور است که این کلام اخبار است از نشف زمین آبر او اتساع سحاب و انقطاع مطر با سرعت زمان فکانه قال (لهما ابلعي و اقلعي و اقلعت) کما قال (و غيض الماء) و کم کرده شد آب بر روی زمین (و قضی الامر) و گذارده شد کاری که حکم حق بدان متعلق بود از هلاک اشرار و نجات ابرار (و استوت) و قرار گرفت کشتی (علی الجودی) در کوه جودی از موصل یاشام روز عاشورا دهم محرم و در این حال نوح (ع) دعا کرد که (یا ما ری اتقن) و این بلغت عربی بمعنی یارب اصلح است و بروایت دیگر یارهما اتقن بمعنی یارب احسن از مجاهد روایتست که در حین طوفان کوهها بلند شدند تا آب بایشان نرسد مگر کوه جودی که سر فرود برد بر سمیل تواضع آب از بالای کوهها همه در گذشت و بجودی نرسید بدانکه نزد بعضی مدت طوفان ششماه بود و نوح در عاشر رجب بکشتی نشست و عاشر محرم بر جودی قرار گرفته فرود آمد و بروایت اهل البیت علیهم السلام هیجدهم ذی الحجة کشتی بر جودی بایستاد و بروایت دیگر دهم ذی الحجة (و قیل) و گفته شد (بعداً) دوری و هلاکت با: (للقوم الظالمین) هر گروه ستمکاران را یعنی کافران را نصب (بعداً) بر مصدربه است ای بعد بعد ایقال

بعد اذ بعدا بعیدا بحیث لایرجی عوده) و بعد از آن مستعار شده برای هلاکت و مخصوص گشته برای دعا بدومی تواند بود که قایل این قول ملائکه یا مؤمنان باشند و چون نوح از کشتی بیرون آمد آن روز را بجهت شکرانه روزه داشت و بدانکه این آیه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت است و در مفتاح و کشف و دلایل الاعجاز و اسرار البلاغة و غیر آن در وجود فصاحت و بلاغت آن سخنان گفته اند و در بیان نظم غریب و اسلوب عجیب نکته ها در ایراد هر کلمه و حسن مواقع آن در سلك تحریر کشیده و از جمله امر است بارض و سما که جماداتند تبادل باشد بر کمال اقتدار پروردگار و حسن تقابل و ای تلافی الفاظ و حسن بیان در تصور حال و ایجاز بدین اخلاص و ایراد اخبار بر بنای مفعول بجهت دلالت بر تعظیم فاعل و تعیین او که (فی نفسه) مستلزم استغنائی از ذکر او و عدم توهم غیر او و حواله باقی دقایق و نکات آن بکتاب معانیست مرویست که فصحا و بلغاء کفار قریش مجتمع شدند بر آنکه معارضه کنند بقرآن پس چهل روز خورد را از نان گندم و گوشت و انواع اطعمه لذیذ منع کردند و بقوت لایموت اوقات بیک گذرانیدند جهت تصفیه ذهن و ذکر او بعد از آن مذکور چون خواستند که در آن شروع کنند این آیه را شنیدند از غایت فصاحت و کمال بلاغت آن متعجب و فرماندند و گفتند (هذا کلام لایشبهه شیئی من الکلام و لایشبهه کلام المخلوقین) پس ترک معارضه کردند و متفرق گشتند حاصل که چون همه کفار هلاک شدند و کنعان نیز بجهت عدم اطاعت پدر غرق شد طوفان فرو نشست (و نادى نوح) و بخواند نوح (ع) (زَبَّه) پروردگار خود را بعد از غرق شدن کنعان یا در حین مشاهده غرق شدن او یا قبل از آن (وقال رب) پس گفت ای پروردگار من (ان انبی) بدرستی که پسر من کنعان (من اهلی) از اهل من بود و تو فرموده بودی که اهل تو را نجات دهم و او هلاک شد (وان و عراك الحق) و بدرستی که وعده تو راست است (وانت احکم الحاکمین) و تو حکم کننده ترین حکم کننده گانی و اعلم و عادل همه یا حکمت تو بیشتر از همه حکما است حکمت در این چیست ما تردیدی گفته که نوح از کفر پسر خیر نداشت که اگر خیر داشتی این سؤال نکردی زیرا احتقاعی با او گفته بود (و لاتخاطبنی فی الذین ظلموا) و چون این سؤال فرمود (قال) گفت حقتعالی (یا نوح انه) ای نوح بدرستی که او (ایس من اهلک) نبود از اهل تو یعنی اهل دین تو که ما قال (انه عمل) ای (ذو عمل) یعنی بدرستی که او خداوند کردار بست (غیر صا ای) نه نیک و ناشایسته و حذف مضاف و اسناد مصدر با او بدل غیر صالح از آن

جهت مبالغه است بر فرط فساد و عناد او و انتفاء آن چه موجب نجات او بوده باشد و در مجمع آورده که مفسران را در قوله (ان لیس من اهلک) چند وجه است یکی آنکه کنعان ولد سلمی نوح بود و معنی آنست که او از جمله اهل توب نیست که وعده نجات ایشان داده ایم با توجه او سبحانه بکریمه (الامن سبق علیه القول) از اهل او استثنای آنانی کرده بود که مشیت الهی تعلق به لک ایشان گرفته بود بجهت فرط کفر و اصرار بر آن و کنعان از آن جمله بود و این قول ابن عباس و سعید بن جبیر و ضحاک و عکرمه است و مختار جبائی دویم آنکه مراد بقوله (لیس من اهلک لیس انه علی دینک) یعنی کفر او را بیرون کرده بود از آنکه احکام اهل توب را او جاری شود و این قول جمعی از مفسران است و لهذا که اقال النبی ﷺ (سلمان منا اهل البیت ای علی دیننا) و علی بن مهزیار از حسن بن علی الوشا از علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت و ابو عبدالله علیهما السلام روایت نموده که (ان الله تعالی قال لنوح ع انه لیس من اهلک لانه کان مخالفا له و جعل من اتبعه من اهلک) حقیقتی نوح را گفت که (لیس انه من اهلک) زیرا که مخالف او بود چه او سبحانه هر که تابع او بود و اهل او گردانیده بود و مؤیدین است که بعد از آن بر طریق تعلیل فرمود که (انه عمل غیر صالح) چه این مبین آنست که خروج او از اهل بجهت کفر و سوء عمل او بوده از عکرمه نیز مرویست که کنعان پسر نوح بود و لکن چون مخالف او بود در عمل و نیت حقیقتی فرمود (انه لیس من اهلک) سوم آنکه کنعان حقیقتاً ولد نوح نبود بلکه ولد فراس از بود و نوح بر حسب ظاهر ابنی گفته حقیقتی اعلام او کرد که امر بخلاف اینست و تنبیه او کرد بر خیانت زن او و این قول حسن و مجاهد است و شبهه نیست بر آنکه این وجهی بعید است زیرا که قرآن منافات دارد بآن حیثیت قال و نادى نوح ابنه و نیز انبیا واجبست که منزله باشند از مثل اینحال جهت تعظیم و توقیر ایشان و عدم تنفر طباع از ایشان و بجهت امر شنیع و قبیح چنانکه در علم کلام مبین شده و از ابن عباس مرویست که (ما زنت امرأة نبي قط و كانت الخيانه من امرأة نوح انها كانت تنسبه الى الجنون و الخيانه من امرأة لوط انها كانت تدل علی اضيافه) چهارم آنکه کنعان پسر زن او بود که از شوهر دیگر حاصل کرده بود و قول معتمد و معول علیه در تأویل آیت دو قول اولست و از این وجه مبین شد که (لیس من اهلک) مقتضی کذب (انه من اهلی) نیست که منافی عصمت است و چون ضمیر انه عمل جایز است که راجع باین باشد بر حذف مضاف چنانکه گذشت پس واجب نباشد از ارجاع آن بسؤال که منافی عصمت است القصة حق تعالی کنعان را بجهت کفر و عمل باطل از اهل نوح اخراج کرد و بجهت تقریر آن فرمود که (فلا تسئلن) پس مپرس از من (ما لیس لك به علم) آن چه نیست تو را بآن چیز دانشی یعنی از من مطلب چیزی را که

علم بصلاح وفساد آن نداری و این عدم علم او بود بصوب او فساد هلاك كنعان هر ادنی تنزیه بیست و تسهیه
نداء نوح بسؤال بجهت آنست که ذکر هر معد بنجات اهل او متضمن است نه جاز بود در شان ولد او و یا استفسار
از مانع انجام در حق او چون حب و ولد او را مشغول ساختن از استثناء در کریمه (الاهن سبق علیه اقول)
و از آن غافل شد از این جهت حق تعالی او را گفت (اِنِّیْ اَعْظُکَ) بدرستی که من بند میدهم تو را (اَنْ
تَکونَ مِنَ الْجَاهِلِیْنَ) آنکه باشی از غافلان (قَوْلَ رَبِّ) گفت نوح که ای پرورد گار من (اِنِّیْ
اَعُوْذُبِکَ) بدرستی که من پناه میگیرم بتو بعد از این (اَنْ اَسْئَلْکَ) از آنکه بپرسم از تو (اَلِیْسَ
لِیْ بِهٖ عِلْمٌ) آن چیز را که نباشد مرا بآن دانائی یعنی بجواز سؤال از آنکه مستلزم ترک نذیب است پس بر
سبیل انقطاع و غایت خضوع گفت که (وَاِلاَّ تَغْفِرْ لِیْ) و اگر نیامرزی مرا (وَاَتْرَحَنِیْ) و نبخشائی مرا
(اَکُنْ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ) باشم از زیان کاران در نقص ثواب که از منم ترک اولی سانح شده باشد علم الهدی
در تنزیه الانبیاء آورده که ممتنع نیست که نوح علیه السلام منهی شده باشد از سؤال ما لیس لك به علم و اگر چه
از او واقع نشده باشد و تعوذ کرده باشد از آن و اگر چه از او صادر نگشته باشد هم چنانکه پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله منهی شد از شرك و کفر و اگر چه از او واقع نشده فی قوله (اِنَّ اِسْرَکْتَ لِحِجْبِطِنِ عَمَلِکَ) و سؤال
نجات این خود با شتر اط مباحث بود نه بر سبیل قطع و چون بر او ظاهر شد که مصاحبت در هلاکت او است نه
نجات از آن اعراض کرد اما قوله (اِنِّیْ اَعْظُکَ اَنْ تَکونَ مِنَ الْجَاهِلِیْنَ) در تقدیر اینست که لان لا یتکون
منهم) و چون وعظ دعوتست بفعل حسن زجر از قبیح بر وجه ترغیب و ترهیب پس وعظ او سهانه صادق او
بوده باشد از جهل و تنزیه او از قبیح و جبائی نیز گفته که (اَنْ تَکونَ مِنَ الْجَاهِلِیْنَ) معناه اعظک
لئلا یتکون من الجاهلین) در مجموع گفته که معنی تعوذ بخدا اعتصام است با وجهت طلب نجات و اینجا
مراد خضوع و تذلل است مرخدایر انا و او را آنکه دارد و بانفس خودش نکند دارد و همچنین قوله (وَاَنْ لِّم
تَغْفِرْ لِی الْخِیْبَ) بر سبیل تخشع و استکانست با و سهانه او اگر چه از او ذنبی صادر نشده بود و بعد از ذکر
عقاب بر ترک نذیب مرخم راحت بر جراحت عتاب وی نهاده فرمود که (قِیْلَ یٰ اَنُوحُ) گفته شد یعنی
حق تعالی گفت یا ملکی از نزد او که نوح (اَهْبِطْ) فرود آی از کشتی (بِسَلَامٍ مِّنَّا) سلامتی حاصل از حضرت
ما با سلام و تحیتی از ما بر تو (وَبَرَکَاتٍ عَلَیْکَ) و بر کتھای بر تو باریاد تیهادر نسل تو تا آدم ثانی باشی
در انتساب آدمیان بتوقولی آنست که از اهل کشتی غیر نوح علیه السلام سه پسر او را عقب نماند و تمام

نسب اهل عالم بدین سه کس منتهی میشود: سام پدر عرب و فرس است و یافث پدر تارک و حام پدر همدون (و علی اُمّ) و سلام و برکت بر گروهی چند (بِمَنْ مَعَكَ) از آنها که باتوانند و تسمیه ایشان بامم بجهت تعرب یا تشعب امم است از ایشان و یا بر آنهایی که ناشی شوند از جمعی که باتوانند یعنی مؤمنان تا روز قیامت لقوله (و اُمّ) و آنها که باتوانند امتی چندند یعنی از ذریت ایشان اممی ناشی خواهند شد (سَمِعْتَهُمْ) زود باشد که بر خورداری دهیم ایشان را در دنیا بفراخی عیش و وسعت رزق (ثُمَّ يَمْسَهُمْ) پس برسد ایشان را (مِثْلًا) از جانب ما (عَذَابٌ أَلِيمٌ) عذاب دردناک در آخرت مراد کفارند و گویند مراد قوم هود و لوط و صالح و شعیب اند و مراد بعذاب آنچه بر ایشان نازل شد در وسط از قرطی نقل میکند که هیچ مؤمنی و مؤمنه نباشد از آن روز تا روز قیامت الا که داخل است در این سلام و برکت و هیچ کافر و کافره نبود الا که داخل است در این تمتع و عذاب (نَزَلَتْ) آن قصه نوح که مذکور شد (مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ) از خبرهای غیب است که بواسطه جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ (نُوحِيهَا إِلَيْكَ) وحی کردیم آنرا بسوی تو که محمدی (مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا) نبودی که بدانی آن را (أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ) نه تو و نه قوم تو که قریب اند (مِنْ قَبْلِ هَذَا) پیش از این وقت که وحی کردیم بتو در این تنبیه است بر آنکه آنحضرت این را از کسی تعلیم نگرفته بود چه او بغیر ایشان مخالط نبود و ایشان با وجود کثرت آنرا نشنیده بودند پس چگونه از کسی آن را فرا گرفته باشد (فَأَصْبِرْ) پس شکیبایی کن بر مشاق رسالت و بر اذیت قوم همچنانکه نوح صبر کرد (إِنَّ الْعَاقِبَةَ) بدرستی که سرانجام نیکو در دنیا بظفر و در آخرت بغرور (لِلْمُتَّقِينَ) مر کسان راست که پیر هیزند از شرك و معاصی بعد از آن قصه قوم هود را بر قصه قوم نوح عطف کرد و فرمود (وَالْيَ عَادِ أَخَاهُمْ هُوَ دَا) عطفست بر قوله نوح الی قوم هود و هود عطف بیا نیست یعنی فرستادیم بقوم عاد برادر ایشان هود را ذکر اخوة جهت نسبت است چنانکه در سورة اعراف گذشته (قَالَ) گفت هود عَلَيْهِ السَّلَامُ (يَا قَوْمِ) ای گروه من (اعْبُدُوا اللَّهَ) پرستید خدایر ا بیکانگی (مَا آتَاكُمْ مِنْ آيَةٍ) نیست شمارا معبودی (غیره) بجز از وی و شمار او را شریک اثبات میکنید (إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ) نیستید شما مگر افترا کنندگان بر خدای با اتخاذ شرکاء (يَا قَوْمِ) ای قوم ای قوم من (لَا أَسْأَلُكُمْ) نمیخواهم از شما (عَلَيْهِ) بر تبلیغ رسالت (أَجْرًا) مزدی و مجموع رسل

قوم خود را از بی طمعی خود خبر داده اند جهت ازاله تهمت و خلوس نصیحت چه دعوت وقتی نتیجه دهد و موعظه آن زمان فایده رساند که بمطامع فاسده آلوده نباشد از این جهت هود فرموده (إِنَّ أَجْرِي) نیست مزد من (إِلَّا عَلَى الَّذِي) مگر بر آنکس که بمحض قدرت خود (فَطَرَنِي) بیافرید مرا (أَفَلَا تَعْقِلُونَ) آیا فهم نمیکنید و عقل خود را کار نمیفرمائید تا محق را از مبطل و حق را از باطل تمیز کنید استفهام بر سبیل تقریب است مرویست که چون عادیان دعوت هود قبول نکردند حق تعالی بشامت آن سه سال باران از ایشان باز گرفت و زنان ایشان را عاقر و عقیم ساخت و چون اصحاب زراعات بودند و دشمنان نیز داشتند برای زراعت بیاران و برای دفع اعادی با اولاد محتاج شدند هود عَلَيْهِ السَّلَام فرمود که (وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُكُمْ وَارْتَبُكُمْ) و ای گروه من استغفار کنید و آمرزش طلبید از پروردگار خود بایمان (ثُمَّ تَوَبُّوا) پس باز گردید (إِلَيْهِ) بدواز عبادت غیر او و شبهه نیست که تبرا از غیر او بعد از ایمان باو است و رغبت در آنچه نزد او است و وجه دیگر در تقدیم استغفار بر توبه در اول سوره مذکور شده حاصل که هود فرمود که استغفار و توبه کنید بخدا (يُرْسِلُ السَّمَاءَ) تا بفرستد از آسمان (عَلَيْكُمْ) بر مزروعات شما (مِدْرَارًا) بارانی پیوسته (وَيُرْزِقُكُمْ) و بیفزاید و زیاد کند (قُوَّةً إِلَيْنِي قُوَّتِكُمْ) قوتی با قوت شما یعنی فرزندان دهد شمارا تا بمدد ایشان بر دفع اعادی قادر شوید در انوار گفته که ترغیب ایشان بکثرت مطر و زیادتی قوت بجهت آنستکه ایشان اصحاب زرع و عمارات بودند (وَلَا تَتَوَلَّوْا) و از من برنگردید و اعراض نمائید از پیغام الهی جل جلاله (مُجْرِمِينَ) در حالتیکه مصر باشید بر گناهان از حجاب معاویه روایت کرده اند که حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَام را گفتم که من مردی ام که مرامل بسیار هست و فرزندی ندارم چیزی مرا تعلیم کن تا باشد که حق تعالی ببرکت آن مرا فرزندی دهد فرمود که عليك بالاستغفار آن مرد همیشه استغفار کردی روزی بود که هفتصد بار استغفار کردی حق تعالی وی داده پسر دادخبر بمعاویه رسید گفت چرا از وی نپرسیدی که اینرا از کجا گفتم اتفاقاً روزی آن حضرت نزد معاویه آمد آن مرد منشا آنرا از وی پرسید فرمود نشنیده که حق تعالی در قصه هود میگوید که ویزدکم قوتی قوتکم و در قصه نوح و یهدکم باموال و بنین القصة چون قوم هود این نصیحت را از هود بشنیدند (فَأَلَوْا) گفتند (يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ) ای هود نیامردی بما حجتی که دلالت کند بر صحت دعوی تو هود با آنکه معجزات بایشان نموده بود اما ایشان بجهت فرط عناد آن

را بحسابی نمی گرفتند و انکار مینمودند همچنانکه پیغمبر ص را گفتند که «لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً مِنْ رَبِّهِ (وَمَا نَحْنُ بِمُؤْمِنِينَ)» (نیستیم بتارکی الهیتنا) ترک کنندگان عبادت خدایان خود (عَنْ قَوْلِكَ) از گفتار تو که گوئی همین خدای را پرستید و ترک الهه خود گیرید این حالت از فاعل تارکی کانه قیل (وَمَا نَحْنُ نَتْرُكُ الْهَيْئَةَ صَادِرِينَ) عَنْ قَوْلِكَ (وَمَا نَحْنُ أُنْكَ) و نیستیم ما تو را (بِمُؤْمِنِينَ) گردیدگان بآنچه میگوئی این افراط است مرهود را از اجابت و تصدیق (إِنْ نَقُولُ) نمیگوئیم ما در شان تو (إِلَّا اعْتَرَيْكَ) مگر آنکه رسانیده اند بتو (بِبَعْضِ الْهَيْئَةِ) برخی از خدایان ما (بِسُوءِ) رنجی و گزند و المی و گویند مراد جنون است یعنی تو چون ذم الهه ما میکنی و دشنام میدهی ایشان ترا دیوانه ساخته اند و بجهت این سخنان که نه بر طریق عقلست از تو شنوده میشود اعتراف مقول قولست و الا لغواست زیرا که استثناء مفرغست (قَالَ) گفت هود ع (إِنِّي) بدرستی که من (أَشْهَدُ اللَّهَ) گواه میگیرم خدای را (وَأَشْهَدُ) و شما نیز گواه باشید (إِنِّي بَرِيءٌ) بر آنکه من بیزارم (مِمَّا تُشْرِكُونَ) از آنچه شما انباز میگیرید (مِنْ دُونِهِ) بدون خدا یعنی در عبادت او دیگری را شریک من سازید (فَكَيْدٌ وَ نِي جَمِيعًا) پس کید کنید بمن همه یعنی مجتمع شوید بر کید رسانیدن بمن مراد آنست که شما و خدایان شما در اهلاک من اتفاق نمائید (أَمْ لَا تَنْظُرُونَ) پس مرا مهلت ندهید بلکه هر چه خواهید در قصد من بکنید که من باک ندارم و بحمایت و عصمة الهی از مضرت و معرت شما نه اندیشم این آیه جوابست از مقاله باطله ایشان بآنکه خدای را گواه گرفت بر برائت او از الهه ایشان و فراغت قلب او از اضار ایشان بجهت تا کید آن را امر کرد ایشان را بآنکه گواهی بر او دهند بجهت استهانت بایشان و این از جمله معجزات هود ع بود که تن تنها در مواجیه جمعی کثیر از جباران و اهل بطش و سطوت و ارباب شوکت و قوت که بخون او تشنه بودند این همه مبالغه نمود که جمع شوید و اتفاق کنید و بی مهلت در اهلاک من سعی نمائید و ایشان با وجود شدت و قهر و اقتدار و اختیار از رسانیدن اندک ضرری بدو عاجز شدند و چون هود ع بکرم الهی و ثوق تام داشت گفت (إِنِّي تَوَكَّلْتُ) بدرستی که من توکل کردم (عَلَى اللَّهِ) بر خدای (رَبِّي وَ رَبِّكُمْ) که پروردگار من و پروردگار شماست و مهم خود را با او باز گذاشتم (مِنْ دَابَّةٍ) هیچ جنبنده نیست (إِلَّا هُوَ أَخِذْ) مگر که خدا گیرنده است (بِنَاصِيَتِهَا) موی پیشانی او را اخذ بنواصی تمثیل است بر مالکیت و قادریت او سبحانه بر جمیع دواب و تصرف

اودر آنها پر وجه که خواهد یعنی اوقادر ومالك و غالبست بر همه (إِنَّ رَبِّي) بدرستی که آفریدگار من
 (عَلِي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) بر طریق حق و عدلست هیچ معصمی نزد اوضاع نمیشود و هیچ ظالمی از او
 فوت نمیشود و در بحر الحقایق آورده که صراط مستقیم آنست که منتهی به حق باشد نه بغیر او کما
 قالوا ان الی ربك المنتهی و در نقد النصوص مذکور است که ذات متعالی فی الحقیقة مصدر افعال و
 مؤثر در منفعلانست بحکم تربیت هر یک را بحسب قابلیت بسوی حضرت خود میکشاند اینست سر
 (اخذ بناصيته ان ربي علي صراط مستقيم) (فَإِنْ تَوَلَّوْا) پس اگر بر گردید و اعراض کنید یعنی
 بر آن ثابت و راسخ باشید (فَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ) پس بدرستی که رسانیدم بشما (مَا اُرْسَلْتُ بِهِ) آنچه زیرا
 که فر و فرستاده شده بودم بدان (إِلَيْكُمْ) بسوی شما یعنی وحی الهی بشما رسانیدم و بر شما نیز حجت گرفتم
 و چون قبول نکردید حق تعالی شما را هلاک کند (وَيَسْتَخْلِفُ) و جانشین شما گرداند (رَبِّي)
 آفریدگار من (فَوَمَا غَيْرِكُمْ) گروهی را غیر از شما و در انوار گفته که جمله فعلیه استینافست بوعید
 ایشان بآن که همه را هلاک گرداند و قومی دیگر را در دیار ایشان جای دهد (وَلَا تَضُرُّوْهُ شَيْئًا)
 و زبان نتوانید رسانید حق را چیزی باعراض شما از من و یا از قبول دعوة حق (إِنَّ رَبِّي) بدرستی که
 پروردگار من (عَلِي كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ) بر همه چیزی نگهبانست یعنی افعال و احوال همه را نگاه
 میدارد و مجازات آنها از اوفایت نمیشود و یا احوال و نگاهبانست هر از ضرر شما پس ممکن نیست که
 شما ضرری بمن توانید رسانید و چون کفار قوم هود ^{عَلَيْهِمُ} بدین سخنان متعظ نشدند حکم ربانی بعذاب
 ایشان نافذ گشت (وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا) و هنگامی که آمد فرمان ما بعذاب ایشان (نَجَّيْنَا هُوْدًا) نجات
 دادیم هود را (وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) و آن کسانی که گرویده بودند با او باین وجه که گفتیم همه از میان
 کفار بیرون روید تا عذاب بشما نرسد و ایشان چهار هزار بودند که همه را با هود از میان کفار بیرون برده
 برهانیدیم (بِرَحْمَةٍ مِنَّا) ببخشی و بخشایشی از ما یعنی باعطای لطف و توفیق که وسیله امتدای
 ایشان شد و بجهت آن از آن عذاب برهیدند (وَنَجَّيْنَاهُمْ) و نجات دادیم ایشان را (وَمِنَ عَذَابٍ غَلِيظٍ) از
 عذابی درشت یعنی عذابی عظیم و ثقیل تکریر برای بیان آن چیز است که ایشان را نجات از آن داد
 و آن سموم دوزخ بود که بمنابر کفار در آمد و از دیار ایشان بیرون شده اعضای ایشان را پاره پاره

ساخت یا مراد بنجات اول عذاب دنیا است و ثانی عذاب آخرت یعنی همچنانکه نجات ایشان دادیم از عذاب دنیا که بر کفار نازل شد ایشان را نجات ارزانی داشتیم از عذاب آخرت و این تعریض است بآنکه کفار همچنانکه در دنیا معذب شدند بسموم معذب باشند و در آخرت بعذاب غلیظ (و ذَلِكَ عَاد) تانیث اسم اشاره باعتبار قبیله است و با اشاره بقبور و آثار ایشانست یعنی آن قبیله عادیانست یا آن اثرها که در دیار احقاف می بینید آثار قبیلۀ عاد است (جَعِدُوا) انکار کردند و کافر شدند (بِآيَاتِ رَبِّهِمْ) بآیه های پروردگار خود (و عَصَوْا رُسُلَهُ) و عاصی شدند در فرستادگان او زیرا که عاصی شدند در حق رسول خود و عصیان یک پیغمبر مستلزم عصیان همه پیغمبرانست چه هر پیغمبری امر کرده است امت خود را بطاعت همه پیغمبران و ایمان آوردن بجمیع ایشان (و اتَّبَعُوا) و پیروی کردند (أَمْرُ كُلِّ جَبَّارٍ) فرمان هر گردن کشی (عَدِيدٌ) ستیزه کار را یعنی عاصی شدند در حق کسیکه ایشان را بحق دعوت میکرد و مطیع گشتند آنان را که ایشان را بکفر و ضلالت میخواندند از رؤسای ائمه کفر (و اتَّبَعُوا) و از پی در آمده شدند (فِي هَذِهِ الدُّنْيَا) در این سرا (لَعْنَةُ) لعنت را که دوری از رحمت است و هلاکت و یابری زبان مؤمنان ایشان را لعنت کرده تا روز قیامت (و يَوْمَ الْقِيَامَةِ) و روز قیامت نیز لعنت در پی ایشان است و عذاب ابدی ملازم ایشان (أَلَا إِنَّ عَادًا) بدانید که قبیلۀ عاد (كَفَرُوا وَارْتَبَهُمْ) جاحد و منکر شدند بپروردگار خود یا کفران ورزیدند نعمت او را یا کافر شدند باو بحدف جار (أَلَا بُعِدًا) بدانید که دوریست (لِعَادٍ) مرعادیان را یعنی از رحمت دورند و در انوار گفته که این دعاء علیه است بهلاکت و مراد بآن دلالتست بر آن که ایشان مستوجب آن چیزی بودند که بر ایشان نازل شد و تکرار الاءاعاده ذکر ایشان بجهت تفضیح امر ایشان است و حث بر عبرت گرفتن بحال آنها و قوله (يَوْمَ هُوَ دَاطِفٌ بِيَانِ عَادٍ) و فایده آن تمیز است از عاداتی که عادیانم اند و با قوم نمودن هلاک شدند و ایماست باستحقاق ایشان مر بعد را بجهت آن چه جاری شد میان ایشان و هود (وِإِلَىٰ نَوْمٍ دَاخِرٍ) فرستادیم بسوی قبیلۀ هود (أَخَاهُمْ صَالِحًا) برادر ایشان صالح را مراد اخوة نسبی است (قَالَ) گفت صالح (يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ) ای گروه من بپرستید خدای را و بوحدانیت او بگروید (مَا لَكُمْ) نیست شمارا (مِنَ إِلَهِ غَيْرِهِ) (مِنَ إِلَهِ غَيْرِهِ)

معبودی بجز وی (هُوَ أَنشَأَكُم) او آفریده شمارا (مِنَ الْأَرْضِ) از زمین یعنی آدم را که پدر شماست و مواد شمارا که نطفهاست از زمین خلق فرموده و پیدا کرد چه تولد نطفه از غذاست و حصول غذا از زمین (وَاسْتَعْمَرَكُمْ) و زندگانی داد و بقای بخشید شمارا (فِيهَا) در زمین و در آن شما را معمر گردانید در مدارك آورده که سال عمر هر يك از قوم نمود از سیصد تا هزار بوده با شما را قوت داد بر عمارت زمین و یا شمارا بر عمارت آن ترغیب کرد تا منڈل پاکیزه ساختید و بر حفرانهز و غرس اشجار اشتغال نمودید و گویند اشتقاق استعمار از عمری است یعنی شمارا در دیار خودتان جای داد در مدت عمری که مقرر شده بود برای شما (وَاسْتَعْفَرُوهُ) پس آموزش خواهید از او یعنی ایمان آرید تا شما را بیمارزد (ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ) پس رجوع کنید پرستش او از عبادت غیر او (إِلَىٰ رَبِّي) بدرستی که آفریدگار من (فَرِيضٌ) نزدیکست بامیدواران برحمت (مُجِيبٌ) اجابت کنندد اعیان بفضل و منت (وَإِلَّا بِإِصْلَاحٍ) گفتند قوم که ای صالح (فَدَكُنْتُمْ فِينَا) بدرستی که تو بیودی در میان ما (مَرْجُوعًا) امید داشته شده یعنی بتو امیدها داشتیم در باب خیر و صلاح و وصول منافع بما از قبل تو (قَبْلَ هَذَا) بیش از این که دعوی پیغمبری کنی یعنی چون نشانه رشد و سداد در جبین حال تو میدیدیم و خصال حمیده در تو مشاهده میکردیم امیدواری داشتیم که تو را ملك خود و مستشار خود سازیم با امید بتو داشتیم که بدین مامتدین شوی حالا بدین سخن که میگویی امیدها از تو بریده گشت پس بر سبیل انکار گفتند که (إِن تَنْهَيْنَا) آیا ما را نهی میکنی (إِنْ نَعْبُدُ) از آنکه میپرستیم (مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا) آنرا که میپرستیدند پدران ما (إِنَّا لَفِي شَكٍّ) و بتحقیق که مادر شکیم (مِمَّا تَدْعُونَا) از آن چه تو میخوانی ما را (إِلَيْهِ) بسوی آن از توحید و ترك عبادت اصنام (مُرِيدٌ) شکی در ربه و تهمه افکننده یا خداوند ربه یعنی گمانی که نفس را مضطرب میسازد و دل را آرام نمیدهد و عقلا را شوریده میگرداند چه بییقین پدران ما هرگز بر جهالت و ضلالت نبوده اند پس این سخن تو موجب فائق نفس و مستدعی انتقای طمانینه و یقین ما است (فَالْ) گفت صالح (يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ) ای قوم من خبر دهید مرا که (إِنْ كُنْتُمْ) اگر باشم (عَلَيَّ بَيِّنَةٌ) بر حجتی روشن (مِن رَّبِّي) از پروردگار خود حرف شك باعتبار مخاطبین است (وَإِنِّي مِّنْهُمْ) داده باشد مرا از نزدیک خود (رَحْمَةً) پیغمبری که لازم رحمت

واسعة اوست (فَمَنْ يَنْصُرْ نِي) پس کیست که یاری کند و باز دارد مرا (مِنْ اللَّهِ) از عذاب خدا (إِنْ عَصَيْتَهُ) اگر نافرمانی کنم اوراد در تبلیغ رسالت و منع از اشراك (فَمَا تَزِيدُونِي) پس شما نمی افزائید مرا (غَيْرَ تَحْسِيرٍ) جز نسبت دادن زیانکاری بمن بباطال و تضييع شما آنچه حقتعالی بمن داده از نبوت و استتباع شما را بر دین و ملت پدران خود یا گفتار شما که آنها همینان بعد است تا آخر زیاده نمیگرداند مرا نسبت دادن زیانکاری را بشما و یا اگر تابع شما شوم و اجابت اقوال شما کنم بمنزله کسی باشم که خسران را در انافا ناز زیاده گردانند و با تقلید آباء و اقتدا بایشان نیست مگر زیان کار گردانیدن آن شمارا آورده اند که قوم نمود بعد از جدال بسیار طلب معجزه کردند چنانچه در سوره اعراف سمة ترقیم یافت و بدعای وی از سنک ناقه بر وفق مطلوب ایشان بیرون آمد و صالح بر ایشان حجت گرفت و در باب ناقه نصیحت آغاز کرد و گفت (وَيَا قَوْمِ) ای گروه من (هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ) این ناقه ایست که خدای به محض قدرت خود خلق فرموده (الکرم) برای عبرت شما از آن (آیة) در حالتی که نشانه ایست، بر کمال قدرت او عامل حال معنی اشاره است و لکنم حالست از آیه و بجهت تنکیر مقدم شده (وَذُرُّوْهَا) پس بگذارید اورا (تَأْكُلْ) تا بخورد یعنی بچرد و آب آشامد (فِي أَرْضِ اللَّهِ) در زمین خدا یعنی روزی او بر شما نیست و نفع او مر شماراست (وَلَا تَمْسُوْهَا بِسَوْءٍ) و مرسانید بوی بدی و آزاری که اگر ببدی قصد آن کنید (فِيأْخِذْكُمْ) پس فرا گیرد شما را (عَذَابٍ قَرْيَبٍ) عذابی نزدیک یعنی متعاقب آزار او معذب گردید و مهلت نیابید مگر زمانی اندک که آن سه روز باشد پس ناقه با ولد روزی جمیع آب ایشان را میآشامیدی و همان مقدار شیر بایشان می دادی و روزی برای ایشان می گذاشت و کرد چشمه نمی گشت چنانچه در سوره الاعراف گذشت ایشان در دفع وی کوشیدند (فَهَقَرُوْهَا) پس بی کردند آن ناقه را و تفصیل عقر آن در سوره القمر بیاید انشاء الله تعالی و بعد از عقر ناقه بچه او بر بالای کوهی بر آمده سه بانک کرد و صالح در آن وقت در میان قوم نبود چون بیامد و حال را باو تقریر کردند (فَقَالَ) پس گفت (تَمَتَّعُوا) شما بزناید و برخوردارید از حیوت (فِي دَارِكُمْ) در سراهای خود (ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ) سه روز که چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه است و روز شنبه بشما عذاب فرود آید (ذَلِكَ وَعَدٌ) این وعده ایست (غَيْرُ مُكْذَبٍ) نه دروغ اصل کلام

مکذوب فيه است پس برسمیل اتساع جاری مجرای مفعول به شده و یا مصدر است بمعنی کذب چون
مجلود و مفعول آورده اند که روز چهارشنبه روی ایشان زرد شد و پنجشنبه سرخ گشت و جمعه سیاه شد
و شنبه عذاب نازل گشت (فَلَمَّا جَاءَ) پس آن هنگام که آمد (أَمْرٌ زَا) فرمان ما بعد از ایشان (نَجِينًا صَاحِبًا)
نجات دادیم صالح را (وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) و آنان را که با او بودند از مؤمنان (بِرَحْمَةٍ مِنَّا) برحمتی
و بخششی از نزدیک ما که آن عطای لطف و توفیق بود بایشان که بسبب آن مهتدی شده از عذاب نجات
یافتند (وَمِنْ خَزَىٰ بَوْمِئِذٍ) و از رسوائی آن روز که هلاکت نمود بود بصیحه و یا از عذاب روز قیامت (إِنَّ
رَبَّكَ) بدستی که پروردگارتو (هُوَ الْقَوِيُّ) اوست توانا بر نجات مؤمنان (الْمُزْنِ) غالب بر اهلک
دشمنان (وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا) و فراگرفت آنان را که ستم کردند بر خود بکفر (الصَّيْحَةَ) فریادی
عظیم مراد بصیحه جبرئیل است در زادالمسیر آورده که در آن سه روز که وعده حیات داشتند در خانهای
خود ساکن شده قبرها کنند و منتظر عذاب میبودند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد
از منازل خود بیرون آمده یکدیگر را میخواندند که ناگاه جبرئیل بر صورت اصلی خود پایش بر
زمین و سر بر آسمان پرهای خود را نشر کرده از مشرق تا مغرب پایهای وی زرد و بالهای سبز و دندانهای
سفید و راق و پیشانی باجلاء نورانی و رخسار برافر و خسته و موی سر وی سرخ و برنگ مرجان ظاهر شد
و افق را پوشید چون قوم نمود آن حال را مشاهده کردند روی بمساکن خود نهادند و بقبور در آمدند
جبرئیل نعره زد که هو تو اعلیکم لعنة الله بیکبار همه مردند و زلزله در خانهای ایشان افتاده سقفها بر
ایشان فرود آمد (فَأَصْبَحُوا) پس گشتند (فِي ديارِهِمْ) در سرراهای خود (جائهمین) مردگان و بر زمین
خفتند گان (ذَان لَمْ يَنْعَمُوا) گویا هرگز نبوده اند (فیها) در آن سرراهای خود در وسط آورده که
خدایتعالی بدان صیحه هلاک کرد هر که را که از قوم نمود بود در مشارق و مغارب و سهول و جبال مگر
یکمرد که او را ابو رغال گفتندی و از حضرت رسالت ﷺ پرسیدند که ابو رغال کیست فرمودند پدر قبیل
نقیف (إِلَّا إِنْ كُنَّا) بدانید بدستی که نمود (ذُرِّهِمْ) انکار کردند پروردگار خود را (أَلَا بُرَأَ
بِذُنُوبِهِمْ) که دوریست از رحمت من (أَشْرُود) مرقوم نمود را بعد از آن بیان قصه ابراهیم و لوط علیهم السلام
فرمود بقوله (وَلَقَدْ جَاءَتْ) و بدستی که آمدند (رُسُلًا) فرستادگان ما از ملائکه که نه بودند یا یازده
و یاد و ازده و یا هشت یا هفت و دمیاطی گفته سه فرشته بودند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر صورت

جوانان ساده روی صاحب جمال آمدند (إبراهیم) بسوی ابراهیم عليه السلام (بالبشری) به ژده دادن بفرزند یا بهلاك قوم لوط در حقایق سلمی مذکور است که آن بشارت بود بدوام خلت و مزد و وجود ولد از ساره که عقیقه بود و یا مرده بظهور رسید انبیاء عليهم السلام از صلب وی و بآنکه او خاتم پیغمبران و صاحب لوی حمد بود و چه بشارتی در مقابل این تواند بود که پدری را چنین بسری باشد و دمیاطی گفته که جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده و اسرافیل بشارت ولد ابراهیم را میبکاتیل به محافظت لوط و اهل وی و اخراج ایشان از موفتکات القصة چون نزد خلیل آمدند (قالوا اسلاماً) گفتند سلام میکنیم بر تو سلام کردند (فولسلام) گفت ابراهیم که جواب من سلامت بر شما و یا بر شما است سلام رفع سلام بجهت اجابت است با حسن از تعجب ایشان چه جمله اسمیه بر دوام و ثبات است بخلاف فعلیه و ابراهیم ندانست که فرشته گانند آورده اند که چون این فرشته گان بنزدیک ابراهیم آمدند بصورت امردانی که هیچ چشمی ندیده باخوی خوش و بوی دلکش و روی نیکو گفتند یا خلیل الله مهمان میخواهی فرمود چرا نخواهم ایشان را پیش گرفت و در مهمان خانه نشانند و ساره را گفت مرا و مرز مهمانان عزیز آمده اند که در همه عمر خود از ایشان نیکو روی تر و نیکو بخوی تر و خوبتر ندیده ام برای ایشان طعامی بساز و گفت در این وقت طعامی نیست و گوشت در خانه نیست که طعامی از آن توان بخت اما مرا گوساله ایست که آنرا مبرورم و دست و پای ویر احنا بسته ام و مهره در گردن او کرده از غایت دوستی که با او دارم ابراهیم بفرمود تا آنرا بکشند و بریان کردند (فما ألبت) پس در نك نکرد (أن جاء) نا آن که آورد (بعجل حنید) گوساله بریان کرده بر سنك گرم آن مصدر به است یعنی دیر نکرد آوردن آن گوساله را و یادیر نکرد در آوردن آن بعد ففی و یا تاخر نکرد از آوردن آن پس خوانی بگستر دو ایشان را بطعام خوردن اشاره کرد ایشان دست بطعام دراز نکردند (فلم أرای) پس آن هنگام که دید ابراهیم عليه السلام (أیدیه) دستهای ایشان را که مطلقاً (لا تصل إليه) نمیرسد به آن گوساله یعنی دست بدان طعام نمیکنند (نکرهم) انکار کرد از ایشان یعنی آنان را منکر شمرد (و أوجس) و در دل آورد (منهم خيفة) از ایشان ترسی چه در آن زمان هر که قصد کسی داشت از طعام او تناول نمیکرد و چون ایشان از طعام او نخوردند ترسید که دزدان باشند و ضرری بوی رسانند فرشتگان از وی احساس این معنی نموده (قالوا) گفتند ای ابراهیم (لا تخف) مترس (إنا أرسلنا) بدرستی که ما فرشتگانیم فرستاده شده (إلی قوم لوط) بسوی گروه

لوط تا ایشان را عذاب کنیم و اینکه دست بطعام دراز نمیکنیم جهت آنستکه ما از طعام مستغنی و بیناییم و از شان ما طعام خوردن نیست (و امر آنه) وزن ابراهیم ساره بنت هارون (فائمه) ایستاده بود در پس پرده و سخن ملائکه استماع مینمود یا برای خدمت بر سر مهمانان ایستاده بود و بخدمت قیام مینمود چه ساره عمر یافته بود و پیر کشته و از کسی روی نمیپوشید همین که سخن فرشتگان شنید (فضحکت) پس بخندید جهت فرح و سرور او بسبب زوال خوف ابراهیم و یا برای هلاک اهل فساد و گویند خنده او از تعجب او بود و از غفله قوم لوط با وجود قرب عذاب بدیشان یا متعجب بود از تمثیل ملک بصورت بشر و یا تعجب او از خوف ابراهیم از جمعی اندک با وجود بسیاری چشم و خدم خود عکرمه گفت که ضحکت بمعنی حاضه است و منه (ضحکت الشجر اذا سال ضمهها) یعنی در آن حال ساره را حیض آمد (فبشرناها) پس بشارت دادیم ما او را بر زبان ملائکه (یا اسحق) بوجود فرزندى اسحق نام (ومن وراء اسحق و يعقوب) و از پس اسحق یعقوب علیهما السلام تخصیص بشارت بساره جهت آن بود که بهجت و سرور زنان بفرزند بیشتر است و دیگر آن که ابراهیم از هاجر بسری داشت اسماعیل نام و ساره را هیچ فرزندى نبود پس چون مژده فرزند شنود (فآتت یا و بلتی) گفت ای عجب اصل این کلمه در شر است و اطلاق آن در هر امر فظیح و عجیب شایع و ذایع است (ءألد) آیا من بزایم (و آنا عجوز) و حال آنکه من پیره زنم و در آن وقت نود و نه سال یا نود از عمر وی گذشته بود (و هذ بعلمی) و این شوهر منست (شیدخا) در حالتی که پیر است صد و بیست ساله یا صد و دوازده (ان هذ) بدرستی که آن چیز بیکه میگوئید (اشی عجیب) چیزی عجیب است استعجاب وی از راه عادت بوده نه بر وجه قدرت و ابداء (قوالا) گفتند فرشتگان مر ساره را (آعجبین) آیا شگفت میداری (من امر الله) از کار خدا چه تعجب باشد در آن که او سبحانه از صنع بی الت و فضل بی علت از میان دو پیر فرزندى بیرون آورد (رحمت الله) بخشایش خدا (و بر ذاته) و بر کتها یعنی زیادتی خیرات او (علیکم اهل البیت) بر شما است ای اهل البیت ابراهیم محققان گفته اند که از بر کات الهی آن بود که اسباط و جمیع انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم و ساره پیدا شدند و در انوار گفته که این کلام برای رفع تعجب ساره است چه خوارق عادات باعتبار اهل بیت نبوة و مهبط معجزات و تخصیص ایشان بزمیدن نعم و کرامات بدیع و غریب نیست و محل استغراب

نه خصوصاً کسی را که پیوسته ملاحظه آیات و معجزات کرده باشد و حواری عادت از پیغمبر خدا دیده باشد اگر بعد از آن مثل آن ببیند استغراب او بی محل باشد و دره جمع آورده اینکه ساره را از اهل بیت ابراهیم گردانیده دلالت نمیکند که زوجات رجل از اهل بیت او باشد چه ساره دختر عم ابراهیم بود. بجهت این اورا از اهل بیت شمرده مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام بر جمعی بگذاشت و برایشان سلام کرد ایشان گفتند و علیک السلام و رحمت الله و بر کانه و مغفرت و رضوانه فرمود که لا تجاوزوا بنا ما قالت الملائكة لایمنا ابراهیم (ع) و رحمت الله و بر کانه علیکم اهل البیت (انّه) بدرستی که خدا (حمید) ستوده است باعطای نعم (مجید) بزرگوار است باظهار کرم با محمود است بر افعال و یا حمد کننده بندگان بر عبادات و طاعات و مجید و کریمست باعطای عطیه قبل از استحقاق یا واسع القدره و النعمه از سدی مرویست که ساره از جبرئیل در باب مرثه و وقوع ولد از او اعلامتی و نشانه طلبید جبرئیل چوب خشک بدست گرفت و آنرا در میان انگشتان خود در آورد فی الحال بحرکت آمد سبز و خرم گشت (فَلَمَّا ذَهَبَ) پس آن هنگام که برفت و زایل شد (عَنْ اِبْرَاهِيمَ الرَّوْعِ) از ابراهیم ترس و فرعی که داشت (وَجَاءَتْهُ الْبَشْرِي) و آمد بوی بشارت ولد (يُجَادِلُ) مجادله و مباحثه میکرد با فرشتگان مالمی قوم لوط) در شان گروه لوط بجهت استکشاف و استعلام کیفیت هلاک ایشان و با بجهت تعجب در آنکه چگونه اهل دیه مستاصل شوند که مؤمنان در میان ایشان باشند کتوله ان فیها لوطا و یا استخبار از آنکه لامحاله عذاب برایشان نازل میشود و یا آن برحمت بدل خواهد شد و بر تقدیر اول میگفت که لوط با اهل ایمان بچه وجه خلاصی خواهند یافت و ایشان نیز باوی مباحثه آغاز کردند بروجه تبیین و توضیح حال و مال ایشان چه مجادله عبارتست از ایراد سؤال و جواب و تردد در گفتار برای حرص بر یقین مباحوث عنه آورده اند که حضرت خلیل صلوات الله الرحمن ملائکه را گفت شما هلاک می کنید اهل قریه را که در او صدمه من باشد گفتند نه فرمودا گر نود باشند گفتند نه همچنین دهنده کم میکرد تا بده رسیده و بعد از آن پنج پسر یکی از آن ملائکه گفت در هر ده که یک مؤمن باشد ما را بهلاک ایشان فرمان نیست ابراهیم علیه السلام فرمود که نه لوط و بنات وی در آنجا اند گفتند مال لوط و اهل او را بیرون خواهیم آورد از میان ایشان و بدانکه قوله یجادلنا یا جواب لهما است که بر سبیل حکایت حال مضارع واقع شده و یا آنکه در سیاق جواب بمعنی ماضی است مانند جواب تو و یا دلیل جواب محذوفست مثل (اجترء علی خطابنا او شرع فی جدالنا و یا متعلق است بجواب و قایم مقام او مثل اخذ او اقبل

یجاد لنافی قوم لوطاً (ان ابراهیم لَحَلِیمٌ) بدرستیکه ابراهیم دایم بر دبار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بد کاران (اَوَاهُ) بسیار آه زنده از گناه کاری بندگان و ناسف خورنده بر ایشان (نَمِیب) رجوع کننده بحضرت عزت تعداد این صفات برای ابراهیم دلالتست بر آنکه حامل بره جادله ابراهیم باملائکه رقت قلب و فرط ترحم او بود و امید داشته که عذاب قوم در توقف افتد شاید که توبه کنند ملائکه گفتند که (یا ابراهیم اَعْرِضْ) ای ابراهیم روی بگردان و در گذر (عَنْ هَذَا) از این جدال و بد فکر خداوند خود مشغول باش (اِنَّهُ قَدْ جَاءَ) بدرستیکه آمده است (اَمْرٌ رَبِّكَ) فرمان آفریدگار تو به عذاب ایشان و او اعلم است بحال ایشان در استحقاق عذاب (و اِنَّهُمْ اَنۡیۡهِمْ) و بدرستیکه آینده است بر ایشان (عذابٌ غَیۡرُ مُرۡدُوۡدٍ) عذابی که باز گردیده نشود بجدال و دعا و غیر آن پس ملائکه ابراهیم را وداع کردند و روی بمؤتفکات نهادند و آن پنج شهرستان بود سدوم و عاصور و اوداد و ماوضو انیم و مردمان این شهرها همه کافر بودند و در هر یکی صد هزار مرد شمشیر زن بود شهر پنجم صعد او بعضی از اهل آن به لوط گریخته بودند چون بنزدیک سدوم رسیدند که لوط در آنجا بود نگاه کردند دیدند که وی در زمین خود را زراعت میکند پیش وی رفتند و سلام کردند و گفتند ما مر و زمه مان تو ایم (و لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا) و آن هنگام که آمدند فرستادگان ما (لُوطًا) بلوط (سِیۡءَ بَیۡهٍم) اندوه گین شد با ایشان یعنی آمدن ایشان با و ویرا اندوه ناک ساخت (و صَاقَ بَیۡهٍمۡ ذُرۡعًا) و تنگدل شد بجهت ایشان ذرع بمعنی صعد است و نصب آن بر تمیز و این کنایه است از شدت انقباض بجهت عجز از مدافعه مکرره و آن کراهت وی نه بجهت مهمان داری ایشان بود بلکه بجهت آن بود که ایشان را بار و بهای خوش و صورت های دلکش با لباس های فاخر دید که هیچ چشمی مثل آن صورت ندیده بود و از بدی و بیبایگی قوم اندیشید و مع ذلك قوم با او شرط کرده بودند که هیچ غریب را بمهمانخانه خود نبرد (و قَالَ) و گفت لوط (هَذَا یَوْمَ عَصِیۡبٍ) این روزی سخت است بر من عصیب مشتق است از عصبه اذا شده آورده اند که حقتعالی ملائکه را گفته بود که تالوط چهار نوبت ببیدی قوم خود گواهی ندهد ایشان را هلاک نکنید پس لوط بعد از ملاقات با ایشان گفت بشمانز سیده است خبر اهل این شهر و کار قبیح ایشان گفتند کار ایشان چیست لوط (لَاۤیۡلَآرَآ) شرم آمد گفت گواهی میدهم که بدترین اهل عالم اند و در همه روی زمین از این مردمان مفسدتر و پلیدتر نیستند جبرئیل بمیکائیل اشارت کرد که این یکشهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهاد چون بدر و اوزه

شهر رسید همان سخن تکرار فرمود و چون شهر درآمد باز اعاده فرمود و چون به خانه رسیدند دیگر باره ادا کرد شهادت اربع وجود گرفت بعضی مردمان مهمانان لوط را دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشان را برای شهر آورد که کسی ایشان را ندید مگر کسانی که در سرای وی بودند چون زن لوط ایشان را دید بر بالای بام برآمد و مردمان را خبر داد که در سرای لوط مهمانانی آمده که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده (و جاء قومه) و آمدند بلوط عَلَيْهِ السَّلَام قوم او (يَهْرُ عُونِ اَيْه) در حالتیکه بشتاب درآینده میشدند بسوی او یعنی شیطان و هوای نفس ایشان را امیدوانید و بیا یکدیگر را بسرعت میداشتند برای طلب فاحشه از مهمانان لوط (و من قبل) و پیش از این وقت (دانوا ايعا لون السيدات) بودند که عملهای بد می کردند از لوط اطه و کبوتر بازی و صغیر زدن در مجالس و بر سر راهپانشستن برای استهزا و بجهت تمرین و عادت ایشان بر فواحش و اتمام بآن نمودند در محافل و مجالس از آنجا نداشته بیک بار بدر خانه لوط و دیدند و گفتند ایلوط مهمان از سرای خود بدر آرو بدست ما بازده (و لن) گفت لوط که (یا قوم) ای گروه من (هو لاء بناتی) اینها دختران منند ایشان را بخواهید (هن اظهر اکم) ایشان پاکیزه ترند مر شمارا تزویج دختران با ایشان بشرط ایمان بوده یا در شریعه او تزویج مؤمنان بکفار جایز بوده چنانکه در بدایت حضرت رساله عَلَيْهِ السَّلَام دختری از دختران خود را بعتبه داد و دختری دیگر را بابوالعاص و بعد از آن این حکم منسوخ شد و گویند که لوط و دختری بیش نداشت ز عورا و رثیا باد و کس که مهتر قوم و مطاع ایشان بودند گفت که این دو دختر را بشما میدهم تا رضای او حاصل کنند و دفع شرایشان کنند از مهمانان گویند که گروه لوط پیش از این اینها را از لوط خطبه می کردند و لوط بجهت خبث ایشان از آن امتناع میکرد و چون ملجاء شد بآن راضی شد تا بفاحشه اقدام ننمایند و بی حرمتی با او رسانند غرض که لوط از فرط نفوت و کرم و حمیت دختران را فدای مهمانان کرد و گفته اند که مرادوی دختران امت بودند و اضافه ایشان بخود بجهت آنست که انبیا بمنزله آباء اند در شفق و مرحمت و حرمت و ازواج ایشان بمنزله امهات و بر هر تقدیر لوط بجهت دفع فساد و فواحش ایشان و حمیت خود گفت که باین دختران متزوج شوید (فَاتَّقُوا اللَّهَ) پس بترسید از خدا بترك فواحش (و لا تُخزَوْن) و مرا رسوا نکنید و یا شرمنده مسازید (فِي ضَيْفِي) در شان مهمانان من چه از خزای ضیف از خزای مضیف است و از خزای مشتق است از خزی بمعنی فصيحة و یا از خزایه بمعنی حیا (أَلَيْسَ مِکُمْ) آیا نیست از شما (رجل رشید) مردی راه یافته که شما را بپند دهد و راه حق نماید و از

عملهای بد باز دارد (قَالُوا) گفتند ایشان در جواب لوط (لَقَدْ عَلِمْتَنِي) بدرستی که تو میدانی که (مَأْنِيًا) نیست ما را (فِي بِنَاتِكَ) در دختران تو (مِنْ حَقِّ) هیچ حاجتی (وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ) و بدرستی که تو میدانی (مَأْتُرِيدَ) آنچه ما میخواهیم از اتیان بد کر آن (قَالَ) فرمود لوط در جواب ایشان که (لَوْ أَن لِّي بِكُمْ قُوَّةً) کاشکی مرا میبود بر دفع شما قوتی و میتواند بود که لوط بر شرطیه خود باقی باشد نه بمعنی تمنی و جواب آن محذوف باشد و معنی اینکه اگر مرا در نفس خود قوتی باشد هر آینه شما را دفع کنم (أَوْ آوِي) یا پناه گیرم و باز گردم (إِلَى زُرْعِي شَدِيدٍ) بر کنی سخت یعنی عشیره و قبیله که بمدد ایشان منع شما توانم کردم و بستکه جبرئیل عليه السلام چون این سخن از لوط بشنید گفت ان رکعت کشید و در احادیث صحاح وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که رحم الله اخی لوطا کان یاوی الی رکن شدید یعنی بخدا پناه گرفت و خدا او را یاری داد چه ملجاء در ماندگان و پناه عاجزان جز در گاه او نیست و آورده اند که لوط در خانه را فرو بسته بود و از پس در با قوم خود مجادله میکرد ایشان دیوار را بشکافتند و خواستند که بخانه در آیند لوط بغایت مضطرب شد و اندوه ناک گشت ملائکه چون او را بان اضطراب و جزع دیدند (قَالُوا يَا لَوْطُ) گفتند ای لوط (إِنَّا نُرْسِلُ رَبَّكَ) بدرستی که ما فرستادگان پروردگار تو ایم و بجهت عذاب ایشان نازل شده ایم دل قوی دار که ایشان (أَلَّا يَصَلُّوا إِلَيْكَ) نرسند باضرار و ایذای تو یعنی ضرر ایشان بتو متوجه نشود و قدم از میان بیرون نه و ایشان را با ما گذار پس لوط در را گشوده ایشان بان درون آمدند و قصد فرشتگان کردند جبرئیل پیش ایشان باز شد و بر خود را بر رویهای ایشان مالیده همه کور شدند و از خانه لوط بیرون رفتند و میگفتند حذر کنید که مهمانان لوط ساحرند و ما را بسحر کور کردند جبرئیل فرمود که ای لوط (فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ) پس ببر کسان خود را (بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ) پاره از شب یعنی بعد از گذشتن برخی از شب و ابن عباس فرمود که ببر آنها را در تاریکی شب تا کسی شمارا نه بیند (وَلَا يَلْتَفِتْ) و باید که واپس ننگردد (مِنْكُمْ أَحَدٌ) از شما یکی (إِلَّا أَمَرَ أَتَكَ) استثنا است از قوله فاسر بأهلك یعنی همه اهل خود را ببر مگر زن خود را که او کافره است و میتواند بود که استثنا باشد از قوله لا يلتفت مانند ما فعلوه الاقلیل و نصب او نظر باصل استثنا باشد و اگر چه افصح رفع است بر بدلیت همچنانکه قرأت ابن عامر و ابو عمر راست و مؤید احتمال اخیر است اینکه در روایت آمده که چون لوط با اهل خود از

شهر بیرون آمد ایشان را گفت که باید هیچ کس از شما باز پس ننگرد تا عذاب با او نرسد چون پاره راه بر فتنده عظیمه و آوازی سخت شنید ندهی چکس باز پس ننگرید مگر زن لوط که باز پس ننگریست و گفت واقومه و برایشان تاسف خورد فی الحال سنگی بر سر او فرود آمد و هلاک شد و اصح آنست که لوط زن خود را از شهر بیرون نبرد چنانچه در روایت واقع شده که حقتعالی با او امر کرد که زن خود را با قوم خود باز گذارد که همیل او با ایشانست لوط بجهت این او را با خود بیرون نبرد و بنا بر لایلتفت بمعنی لایتخلف است چنانکه از ابن عباس مرویست و بر قول اول نهی اهل بیت از التفات مستلزم امر با التفات زن لوط نمیشود بلکه مراد عدم تعلق نهی التفاتست باو بعد از آن بر طریق استیناف بیان عاۃ مستثنی میکند بقوله (إِنَّهُ مُصِيبُهَا) بدرستی که رسنده است او را (مَا أَصَابَهُمْ) آنچه رسید بدیشان یعنی او نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد لوط از غایت دلتنگی فرمود کی خواهد بود هلاک شدن ایشان جبرئیل گفت (إِنْ مَوَّعَهُمُ الصَّبْحُ) بدرستی که هنگام عذاب ایشان صبح است لوط استبطاء کرد و فرمود که هنوز تا صبح بسیار وقت است جبرئیل گفت چه تعجیل است (الْأَيْسُ الصَّبْحُ بَقَرِيبٍ) آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکست (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا) پس آن وقت که آمد فرمان عذاب ایشان جبرئیل را فرمودیم تا بر خود را در زیر شهرهای ایشان در آورده برداشت تا بجائی که اهل آسمان بانگ خروس و آواز سگ ایشان شنوند پس حکم کردیم تا بیفکند و ما بقدره کامله (جَعَلْنَا) گردانیدیم (عَالِيَهَا سَافِلَهَا) زبر آن شهر را زیر آن یعنی سرنگون ساختیم در انوار گفته که جعلنا جواب لما است و حق آن جعلوا عالیهاست یعنی ملائکه آنرا زیر و زبر کردند و اسناد آن بخود فرمود جهت تعظیم امر و تکریم ملائکه (وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ) و بارانیدیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آنها (حِجَارَةً مِّنْ سَجِيلٍ) سنگی از گل متعجّر سجیل معرب سنک گل است و آن گلیست بآتش پخته شده چون آجر یا سجیل کوهیست در آسمان یا نام آسمان دنیا است یا در بایست معلق در هوا میان آسمان و زمین که از آن حجاره نازل شد یا سچین است که نام جهنم است یعنی آن سنک باران برایشان از آسمان بود یا از دوزخ و آنسنگهایی بود (مَنْصُودًا) برهم نهاده یعنی بی درپی در ارسال بعضی متتابع و بعضی دیگر چون اقطار امطار یا معد برای عذاب ایشان ماخوذ از نضد اذا اعد و با ملصق بهم (مُسَوِّمَةً) در حالتیکه نشان کرده شده بود بخطوط سیاه و سفید یا سیاه و سرخ

در زاد المسیر گوید بعضی از آن سفید و بر او نقطه‌های سیاه و برخی سیاه و بر او نقطه‌های سفید یا نام هر کس که بر او باران میشد بر آن نوشته بود یا علامه کرده شد برای عذاب (عَذَابٌ بَلِیْغٌ) از نزد پروردگار تو یعنی در علم او یاد خزاین او در تفسیر زاهدی آورده است که سنک بزرگ آن مساوی خمی بود و خورد آن برابر سبویی و قولی آنست که سنک بر جماعتی بارید از آن قوم که در دیار خود نبودند پس هر کس از ایشان که در دیار غیر بود سنگی مقرر بنام وی بر سرش آمد و هلاک شد و مقاتل بن سلیمان گفته مجاهد را پرسیدم که وقت نزول عذاب از قوم لوط کسی ماند گفت نه یکی از ایشان که بعمر در آمد تا چهل روز آن سنک که نامزد او بود در هوا معلق بایستاد و همینکه از حرم بیرون رفت بر سر وی آمد و هلاک شد (و ما هی) و نیست آن سنک عذاب (مِنَ الظَّالِمِینَ بَعِیْدٍ) از ستمکاران دور چه ایشان را استحقاق آن هست که بر ایشان سنک باردانس بن مالک روایت کرده از رسول ﷺ که فرمود من از جبرئیل پرسیدم که مراد از این ظالمان چه کسانیست گفت ظالمان امت تواند و هیچ ظالمی نیست از ظالمان امت تو الا که او بمعرض سنگیست از سنگها تا فرود آید و گفته اند که ضمیر هی راجع بقری است کنایه غیر مذکور یعنی دیار قوم لوط از ستمکاران مکه دور نیست چه در اثنای اسفار بدان میگذرند پس اولی آنکه بنظر اعتبار در آن نگرند از عذاب و عقوبت ترسان شده حال خود را با ایمان و احسان با صلاح آرند از ابو سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه میکردند از قوم لوط از سی بیشتر بودند و از چهل کمتر حق تعالی چهل هزار مرد را هلاک کرد جهة آنکه ترك امر بمعروف و نهی از منکر کردند با بکر عباس گفت که از باقر علیه السلام پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذه شدند فرمود نه چنانچه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند بعد از آن قصه شعیب را بر قصص سابقه عطف کرده فرمود که (وَ اِلٰی مَدِیْنَةٍ) رفر ستادیم با اولاد مدین بن ابراهیم یا بسا کنان بلده مدین (أَحَاهُمْ شُعَیْبًا) برادر نسبی ایشان را شعیب بن یثرون بن نوب بن ابراهیم را قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ كَمَا بَدَأْتُمْ بِهِ قَوْمًا تَلْمِذُونَ گفت ای قوم بپرستید خدای را بیگانگی (مَا لَكُمْ) نیست شما را (مِنَ اِلٰهِ غَیْرِهِ) هیچ خدائی بجز از وی (وَلَا تَتَّقُوا الْمِکْیَالَ) و مکه اید و کم مکنید پیمان را در بمودن مکیلات (وَ الْمِزَانَ) و تراز و را در سنجیدن موزونات اول ایشان را امر کرد بتوحید که ملاک امر است و بعد از آن نهی ایشان کرد از آن چه عادت کرده بودند از بتی که منافعی عدلست و ماخل است بحکمة تعاض و بعد از آن در بیان علة نهی مذکور گفت (اِنِّیْ اَرٰیْکُمْ بِخَیْرٍ) بدرستی که میبینم شما را با توانگری و سعده نعمه

یعنی در مانده و محتاج نیستید که داعی باشد شمارا بخیانث بلکه منعم و توانگرید و رسم حق گذاری آنست که مردمان را از مال خود بهره مند سازید نه آنکه از حقوق ایشان باز گیرید (وَإِنِّي) بدرستی که من (إِخَافُ عَلَيْكُمْ) می ترسم بر شما باین خیانت که میکنید در مال یکدیگر (عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ) عذاب روزی که گرد آینده شما باشد که هیچکس از شما از آن نرهد توصیف یوم باحاطه که صفت عذابست بجهت وقوع آنست در او یعنی در آن روز عذابی گردد شما فرو گیرد که هیچکس از آن رهایی نیابد هر اذ عذاب قیامتست یا عذاب استیصال و چون نهی کرد از آن تنقیص کیل و وزن امر کرد بایفای آن که ضد آنست بجهت مبالغه در آن و فرمود که (وَإِقْوَم) دایگرو من (أَوْفُوا الْمِكْيَالَ) تمام پیمائید مکیل را به پیمانه (وَالْمِيزَانَ) و تمام بسنجید موزنات را بر ترازو (بِالْقِسْطِ) بعدل و سویة بدون زیاده و نقصان چه از دیاد ایفاء مند و بست نه ما هور به و آن قوم با وجود خیانت در کیل و وزن هر چه می خریدند از ثمر آن چیزی باز میگرفتند و اطراف درم و دینار را نیز میبردند شعیب فرمود که (وَلَا تَبْتَغُوا النَّاسَ) و کم نکنیده مردمان را (أَشْيَاءَهُمْ) چیزهای ایشان را یعنی ببهای هر چه میخرید یا قراضه که از درم و دینار میبرید و در انوار گفته که این تعمیم بعد از تخصیص است چه این اعم از آنست که در مقدار باشد یا غیر آن و کذا قوله (وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) و غایت تباهی مجوئید در زمین شهر خود در حالتیکه تباه کاران باشید عثو اعم است از تنقیص حقوق و غیر آن از انواع فساد و گویند مراد بیخس مکس است چون اخذ عشور از معاملات و عثو سرقت است و قطع طریق و غارت و فایده حال اخراج آن چیز است که مقصود بآن اصلاح باشد منند فعل خضر ^{عليه السلام} چه عثو اعم از آنست که متضمن افساد باشد یا اصلاح و گفته اند معنی آنست که (وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) امر دینکم و مصالح آخرتکم (بَقِيَّتُ اللَّهِ) آن چه خدا باقی گذارد برای شما بعد از ترك حرام (خَيْرُكُمْ) بهتر است شما را از آن چه بوجه تطفیف و خیانت جمع میکنید (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید باور دارند گان مر قول مرا و یا بشرط آنکه ایمان آرید چه خیر است آن چیز با استتباع ثوابست و نجات و این مشروط است بایمان و گویند بقیة الله طاعتست لقوله تعالی (وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ) (وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ) و نیستم من بر شما (بِحَفِيفٍ) نگاهبان که شمارا بجبر و قهر از قبایح باز دارم یا از عذاب محافظت کنم و یا حفظ نعمتی کنم که بر شما است و نگذارم که بجهت افساد شما زوال پذیر شود بلکه

من رسولی ام پیغام رساننده و نصیحت کننده بر من همین رساندن است مرویست که انبیا بر دو قسم بودند بعضی آنکه ایشان را فرمان حرب بود چون موسی و داود و سلیمان علیهم السلام و برخی آنکه ایشان را بحرب نفرمودند و شعیب از آن جمله بود که رخصت حرب نداشت قوم راهمه روز موعظه میگفت و خود شب همه شب نماز میگذارد (قَالَ يَا شُعَيْبُ) گفتند قوم بر سبیل استهزا و تهکم که ایشعیب (أَصْلَاؤُكَ تَأْمُرُكَ) آیا نمازهایی که میگذاری میفرماید تو را (أَنْ تَتْرُكَ) بتکلیف آن که ما ترک کنیم (مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا) آن چه پرستیده اند پدران ما از بتان تقدیر تکلیف بجهت آنست که هر دمامور بفعل غیر خود نمیشود (أَوْ أَنْ نَفْعَلُ) عطفست بر ماء موصوله یعنی یا دست بداریم آن چه میکنیم (فِي أَمْوَالِنَا) در مالهای خود (مَا نَشَاءُ) آنچه میخواهیم از نقصان کیل و وزن یا باز گرفتن من یا قطع اطراف دراهم و دنانیر (إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ) بدرستی که تو هر آینه بردباری در امور (الرَّشِيدُ) راه یافته بزعم خود یا مراد ایشان تهکم بود باین صفت و قصد صفتی که ضد حلم و رشداست که آن سفاهة و غوایة است و استبعاد ایشان بآن که موسوم باشد بحلم و رشدی که مانع مبادرة است باهتثال این یعنی چون تو حلیم و رشیدی نزد مردمان پس این نوع سخنان از تو بدیع و بعید است (قَالَ يَا قَوْمِ) گفت شعیب ای گروه من (أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَيَّ بَيِّنَةً) خبر دهید مرا اگر باشم بر بصیرتی و حجتی (مِنْ رَبِّي) از نزد پروردگار خود (وَرَزَقْنِي) و روزی داده باشم (مِنْهُ) از نزد خود (رِزْقًا حَسَنًا) روزی نیکو یعنی نبوت و رسالت یا مال حلالی بی خیانت بخش و تطفیف چه مرویست که شعیب متمول و صاحب جمعیت بود و خداوند مال و منال بود یا مراد دولت کمال و تکمیل ارزانی داشته باشد و سعادت روحانی و جسمانی عطا فرموده روا باشد که من در وحی او خیانت کنم و در امر و نهی او مخالفت و رزم این اعتذار است از آن چه انکار میکردند بر او از تغییر مالوف و نهی از دین آباء (وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ) و نمیخواهم که مخالفت کنم شما را و بیایم یعنی شما را از چیزی منع نمیکند تا خود بر طریق استبداء (إِلَيَّ) ما انْهَيْكُمْ عَنْهُ) بسوی آن چیزیکه شما را از آن نهی می کنم استقلال مرتکب آن شوم بلکه از هر چه شما را باز میدارم خود نیز از آن بازمی ایستم چه حق و اعظ و ناصح آنست که اول خود باز ایستد از آن چه نهی مردمان از آن کند و اقدام نماید بآنچه ایشان را فرماید (إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ) نمیخواهم مگر بصلاح آوردن کارهای شما (مَا اسْتَطَعْتُ) مادام که که توانم که اصلاح کنم یعنی غرض من نیست مگر اصلاح دهم یعنی شما با هر بمعروف و نهی از منکر بر قدر

وامکان واستطاعت خود اگر صلاح در شما مییافتم نهی شما نمیگردم بدان که در این اجوبه ثلاثه برفسوق
 مذکور تنبیه است بر آنکه بر قائل واجبست که در هر چه اتیان بآن میکند و ترک میکند مراعات حقوق
 ثلاثه کند که اهم و اعلاء آن حق الله است و دوم حق نفس خود و سوم حق الناس (و ما توفیقی) و نیست
 توفیق من در اصلاح امور با رسیدن بسر منزل صواب و صلاح (إِلَّا بِاللَّهِ) مگر بهدایت و معاونت خدا
 توفیق عبادت است از هر لطفی که مکلف نزد آن اختیار طاعت کند (عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ) بروی تو کل میکنم
 که قادر است بر همه چیز و غیر او عاجزند (وَإِلَيْهِ أُنِيبُ) بسوی او باز میگردم در هر چه نیت میکنم اول
 اشارتست بآن که اهدتا بدون توفیق و لطف الهی که آن اقدار و تمکین است و نصب ادله و از احوه علت
 حاصل نمیشود و دوم اشاره به محض توحید که اقصی مراتب علم است بمبدأ و سوم اشارتست بمعرفه معاد
 و نیز در این کلمات ثلاثه طلب توفیق است از خدا برای اصابه در آن چه اتیان نماید و ترک کند و استعانه
 باو در مجامع امور و اقبال بر او من کل الوجوه و حطم طماع کفار و اظهار فراغ از ایشان و عدم مبالات
 بمعادات ایشان و تهدید ایشان بر رجوع بخدا برای جزا (و يَا قَوْمِ) و ای گروه من (لَا يَحْرِمَنَّكُمْ) باید که
 کسب نکنند و نیندوزد و یا حاقل نشود و شمارا بر آن ندارد (شَقَائِي) دشمنی و ستیزه کاری من
 باشما (أَنْ يُصِيبَكُمْ) آنکه برسد شمارا (مِثْلَ مَا أَصَابَ) مانند آن که رسید (قَوْمِ نُوحٍ) گروه نوح
 را از طوفان (أَوْ قَوْمِ هُودٍ) یا قوم هود را از باد صرصر (أَوْ قَوْمِ صَالِحٍ) یا گروه صالح را از رجنه
 (وَمَا قَوْمِ لُوطٍ) و نیستند گروه لوط (مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ) از شما دور یعنی نزدیکند در زمان و مکان شما
 اگر از اهم گذشته عبرت نمیگیرید از ایشان عبرت گیرید این باصله مفعول دوم جرم است چه آن متعدی
 بیک مفعول و دوم مفعول میشود مانند کسب که بمعنی جرم است و افراد بعید بجهت حذف مضافست در مبتدا
 ای ما اهلک قوم لوط ببعید یا تقدیر اینست که ماهم بشیی بعید و بآنکه چون بعید بر وزن
 مصادر است مانند سهیل و شهبیق پس تذکیر و تانیث در او مساوی باشد (وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ) و طلب
 مغفرت کنید از پروردگار خود بایمان (ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ) پس رجوع کنید بعبادت او از پرستش غیر او
 و در مجمع گفته که طلب مغفرت کنید از او پس متوصل شوید بآن بتوبه یا استغفار کنید بر ماضی و
 عازم باشید در مستقبل یا استغفار کنید در حال پس مداومت کنید بر آن با استغفار کنید در علانیه پس

اضمار ندامت کنید در دل (إِنَّ رَبِّي) بدرستی که پروردگار من (رَحِيمٌ) بخشنده است بر مستغفران (وَدُّود) دوست دار تا بیان و داد خدا بایندگان افاضه لطف و احسان است بایشان همچنان که کسی که موده غیر داشته باشد باو اعطا و احسان می نماید ریاضی اوست بایندگان و قبول طاعت از ایشان و انابت بر وفق آن و این وعد است بر توبه بعد از وعید بر اضرار و می تواند بود که فِعُول بمعنی مفعول باشد چون مهیب که بمعنی مهیوب است یعنی بندگانی که او را دوست دارند و بجهت آن کمال انقیاد امر او میکنند یعقوب چرخ در شرح اسماء الله معنی و دود را بر این وجه ایراد کرده که دوست دارنده نیکی به همه خلقان و دوست گرداننده دلها با حق یعنی او نیک را دوست میدارد و نیکان او را دوست میدارند از حضرت رسالت ﷺ بر ویست که شعیب خطیب انبیا بوده (قَالُوا) گفتند قوم او و وقتیکه از او استماع و عطا و تخویف کردند (يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ) ای شعیب ما فهم نمیکنیم (كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ) بسیاری از آنچه میگوئی از وجوب توحید و حرمت تطیف و این بواسطه قلة تعقل و تفکر ایشان بود یا این سخن بر وجه نادوا استهانه میگفتند و یا بجهت شدة نفرت ایشان از او اذهان خود را متوجه سخنان او نمیگردانیدند تا او را دریابند و بر حقیقت آن مطلع شوند و اگر نه چرا فهم کلام نکردندی و حال آنکه او خطیب الانبیا بود و دیگر گفتند (وَإِنَّا لَنَرِيكَ فَيِّنًا) مامی بینم تو را در میان خود (ضَعِيفًا) بی قوت در دفع مایا ضعیف البصر و بجهت این آزاری بتو نمیروسانیم و در لغت حمیر ضعیف بمعنی اعمی است و لفظ فینا ابادارد از حمل ضعف بر اعمی بشهادت ذوق سلیم و یا تومیهتی و عزتی نداری (وَلَوْلَا رَهْطُكَ) و اگر نه قوم تو بودندی که بر دین ما اند و ما ایشان را عزیز میداریم (لَرَجَمْنَاكَ) هر آینه تو را سنگسار میکردیم نه آنکه مراد خوف ایشان بوده باشد از شوکت و استیلا ی رهط شعیب چه رهط از سه است تا ده گردیند تا هفت و ایشان چندین هزار بودند (وَمَا أَزْنَتْ عَلَيْنَا) و نیستی تو بر ما (بِعَزْزِنَا) از جمند و مکرم بمرتبه که عزت تو مانع رجم یا موجب رحم شود این کلام از عادت سفیه محجوج است که در مقابل حجج و آیات زبان بسب و تهدید دراز کند و در ایراد ضمیر انت در یلی حرف نفی تنبیه است بر آنکه کلام در فاعل است ته در فعل که عزة است و اشعار بر آن که مانع ایشان از ایذاء شعیب عزت قوم او بوده کانه قیل (وَمَا انت عَلَيْنَا بِهِ زَبَلٌ رَهْطُكَ هَمَّ الْاِعْزَةَ عَلَيْنَا) و لهذا (قَالَ) گفت شعیب در جواب ایشان که (يَا قَوْمِ اَرْهَطِي) ای گروه من آیا شیره من (أَعَزَّ عَلَيكُمْ) عزیزترند بر شما و دوست ترند نزد شما (مِنْ

الله (از خدا) (وَ اتَّخَذْتُمُوهُ) و فرا گرفته اید شما امر خدای را (وَرَأَيْتُمْ) از پس پشت خود (ظَهْرًا) هم چه چیزی فراموش شده و انداخته شده در پس پشت یعنی حق تبار من نگاه می دارید و فرمان پروردگار من در پس پشت می افکنید بجهت اشراک شما با او و اهانت برسول او این کلام احتمال انکار و توییح ورد و تکذیب دارد و ظهری منسوب بظهر است و کسر آن از تغیرات نسب است چون انسی که بمعنی منسوب بانس است (إِنْ رَبِّي) بدرستی که پروردگار من یعنی علم او (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآن چه شما می کنید (مُحِيطًا) احاطه کننده است بر وجهی که هیچ چیز بر او پوشیده نیست و شمارا بر آن مجازات خواهد بود پس بر سبیل تهدید فرمود که (وَبِأَقْوَمِمْ) و ای گروه من عمل کنید (عَلَى مَكَاتِكُمْ) بر حالت و هیئت خود از شرك و بئس (إِنِّي عَامِلٌ) بدرستی که من نیز عمل کننده ام و متمکن در کار خود (سَوْفَ تَعْلَمُونَ) زود باشد که بدانید (مَنْ يَأْتِيهِ) آن کس را بیاید بدو (عَذَابٌ يُخْزِيهِ) عذابی که او را رسوا کند و یا بفضیحت تمام او را هلاک کند مثل این کلام در سوره الانعام مذکور شد و ذکر فادر آن سوره در فسوف تعلمون بجهت تصریح است بآن که اصرار و متمکن بر آن سبب عذاب مخزبست و ترک این آنجا بجهت آنست که جواب سایل است که گوید فما ذلک بعد ذلك پس این ابلغ باشد در تهویل و قوله (وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ) عطف است بر من یا تیه یعنی بدانید آن کس را که او دروغ گوی است بزعم شما و بجهت آن بعد از خزی مؤاخذه شود مراد آنست که زود باشد که بدانید که من بر حقم نه شما در انوار گفته که این عطفست بر من یا تیه نه بجهت آن که این قسم از آن باشد مثل ستعلم الکاذب والصادق بلکه بجهت آن که ایشان چون تهدید و تکذیب شعیب کردند او گفت سوف تعلمون من المعذب و الکاذب منی و منکم) و گویند که قیاس و من هو صادق بود تا اول بایشان راجع باشد و ثانی بشعیب لیکن چون ایشان دعوی کذب اومی کردند فرمود که و من هو کاذب علی زعمهم (و ارتقبوا) و انتظار برید آنرا که من میگویم از آمدن عذاب (إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) بدرستی که من نیز باشم منتظرم رقیب فعل است بمعنی راقب چون رحیم و یا بمعنی مراقب چون عشیر یا بمعنی مرتقب چون رفیع از امام رضا (ع) مرویست (ما احسن الصبر و انتظار الفرج اما سمعت قول العبد الصالح و ارتقبوا انی معکم رقیب) (و اما جاء أمرنا) و آن هنگام که آمد عذاب ما (نَجِّنَا شَدِيدًا) نجات دادیم شعیدا (وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) و آنان را که ایمان آورده بودند با او

(بِرَحْمَةٍ مِنَّا) ببخشایش از ما که آن اعطای توفیق و الطاف بود که بآن مهتدی شده از عذاب رهیدند ذکر او اینجاست چنانکه در قصه عاد و ذکر فاد در دو قصه دیگر که بینهما واقع شده بجهت آنست که در دو قصه متوسط سابق ذکر و عدی نشده بود که متفرع بر آن باشد بخلاف قصه صالح و لوط که بعد از او واقع شده و ذلك قوله و عد غیر مکذوب و قوله ان موعدهم الصبح و لهذا اینجابه فاء سببیه واقع شده (وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) و بگرفت آنان را که کافر بودند (الصَّحْحَةَ) آواز جبرئیل که به صورت مهیب ایشان را گفت مو تو اجمیعا (فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ) پس گشتند در سرهای خود (جَاهِلِيَّةً) مردگان و بزمین افتادگان و اصل جتوم لزوم است در مکان یعنی بر جای خود مردند (كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا) گویا هرگز اقامت نکرده اند در آن دیار (أَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ) بدانید که دوری از رحمت خدا و هلاکت مر قوم مدین راست (كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ) همچنان که دور شدند از رحمت و هلاک گشتند قوم ثمود و تشبیه کرد مدین را بشمود بجهت آن که عذاب هر دو قوم صیحه بود و در تیسیر آورده که از ابن عباس نقل است که هیچ دو امت بیک عذاب هلاک نشدند مگر قوم شعیب و صالح اما قوم ثمود را صیحه از تحت ایشان بود و اهل مدین را از فوق ایشان بعد از آن قصه موسی عليه السلام را بر قصص انبیاء سابق عطف کرده میفرماید که (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ) و بتحقیق که فرستادیم موسی را (بِآيَاتِنَا) با توریة و معجزهای خود که نشانهای صحتة نبوة او بود (و سُلْطَانٍ مُّبِينٍ) و با حجتی ظاهر و واضح و خالص از تلبیس و تمویه که آن عصابود افراد آن بد که جهت فرط وضوح آنست میتوانند بود که مراد بآیات و سلطان مبین جمیع معجزات باشدای (و لقد ارسلناه بالآجامع بین کونہ آياتنا و سلطانا لئله علی نبوته و اضحافی نفسه) و میتواند بود که مبین بمعنی موضح باشد چه آیات لازم و متعدی هر دو آمده و فرق میان آیه و سلطان مبین آنست که آیه اعم از امارت و دلیل قاطع است و سلطان مبین مخصوص بقاطع که در آن جلالی و وضوحی باشد زجاج گفته که سلطان مشتق است از سلیط که بمعنی روغن زیت است که از او چراغ افروزند و چون مردم بروشنائی حجت خداهتدی شدند از این جهة آن را سلطان گفتند حاصل که میفرماید که ما موسی را بآیات و حجج بینه فرستادیم (إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ) بسوی فرعون و گروه اشراف از قوم او (فَاتَّبَعُوا) پس پیروی کرده اند آن گروه (أَمْرَ فِرْعَوْنَ) فرمان فرعون را در کافر شدن و نگر ویدن بموسی یا تابع طریقه فرعون شدند که منہمک بود در ضلال و طغیان و داعی به

آنچه ظاهر الفساد بود بر کسی که او را اندک فهمی و در کی بود بجهت فرط جهالت و عدم استبصار ایشان (و ما امرُ فرعون) و نبود کار فرعون (برشید) راه راست نماینده یا خداوند نهج رشد و صواب بلکه غی محص و ضلال صریح بود و چون امروز فرعون پیش رو ایشان بود و ایشان متابع او فردا نیز (یقدم قومه) پیش روی کند قوم خود را و ایشان تابع او باشند (یوم القيمة) در روز رستخیز (و اورد هم النار) پس در آورده ایشان را بآتش دوزخ ایراد و رود بصیغه ماضی با آن که مراد معنی مستقبل است بجهت دلالت یقدم قومه است بر او (و یئس الورد المورود) و بد موردی است در آمده شده در او یعنی آتش و وزخ و درد دراصل ابش حوریست برای تبرید جگر و تسکین عطش آتش موردیست بر ضد آن و آیه در حکم دلیل است بر قوله و ما امر فرعون برشید چه هر که را عاقبت او این باشد در امر او رشد و صلاح نباشد و یا تفسیر آنست که مراد بر شد چیزی باشد که مامون و حمید العاقبت باشد (و اتبعوا) و از پی در آمده شدند فرعون و قوم او (فی هذه امانة) در این سرالعه را که دوری از رحمة و نزدیکی بهلاکت (و یوم القيمة) و در روز قیامت نیز دوری از رحمت که مستلزم عذاب ابدی است و در پی ایشانست (یئس الرد المرفود) بدعطا نیست داده شده بدیشان یعنی لعنت هر دو جهان و ایراد عطا برای لعنت بجهت آنست که در مقابل آن چیز نیست که عطا کرده شود باهل جنت از انواع نعم و قتاده گفته که (تر اذت علیهم لعنتان من الله لعنة الدنيا و لعنة الاخرة) و نافع بن ازرق از ابن عباس پرسید که ما ارفد المرفود فرمود هو اللعنة بعد اللعنة (ذالك) این خبر (من انباء القری) از اخبار دیبهای هلاک شده است (نقصه علیک) میخوانیم قصه آن را بر تو (منها) بعضی از آن قری (قائم) باقیست با ابادان مانند زرع قائم ایستاده (و حصید) و برخی از آن مفقود است یا خراب شده و در هم گشته چون درویده و گویند قائم آنست که اثر آن دیده میشود چون دیار عاد و ثمود و حصید آن که آثار آن باقی نیست چون دیار قوم نوح این جمله مستانفه است و اینکه بعضی گفته اند که حالست از هاء نقصه صحیح نیست بجهت آنکه معر از او و ضمیر است (و ما ظلمناهم) و ما ستم نکردیم با اهل دیبها با هلاک ایشان (و لکن ظلموا) ولیکن ایشان ستم کردند (انفسهم) بر نفس های خود به ارتکاب آن چه موجب عذاب ایشان شد (فما اغنت) پس نفع نرسانیدند و قدرت دفع نداشتند (عنهم

از ایشان (إِلَهُتَهُمُ الْآتِي) آن خدا یانی که از فرط غوایت و جهالت (يَدْعُونَ) میخواندند و طلب حوائج از ایشان میکردند و می پرستیدند (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدای یعنی الهه باطله ایشان باز نداشتند از ایشان (مِنْ شَيْءٍ) هیچ چیز (لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ) وقتی که آمد فرمان پروردگار تو به عذاب ایشان (وَمَا زَادُوهُمْ) و نیفزود ایشان را (غَيْرَ تَتَابَعٍ) جز هلاک گردانیدن و زیان تمام رسانیدن (وَكَذَلِكَ) و مانند این گرفتن است (أَخَذُ رَبِّكَ) گرفتن پروردگار تو (إِذَا أَخَذَ الْقُرْيُ) چون بگیرد اهل دیبها را (وَهِيَ ظَالِمَةٌ) و حال آن که اهل آن ها ظالم باشند بر خود بارتکاب کفر و شرک این حالت از قری و بحسب حقیقت حالست از اهل آن لیکن قریه قایم مقام اهل واقعه شده حکم اهل بر آن جاری شده و فایده ذکر این جمله حالیه اشعار است با آنکه اخذ ایشان بجهت ظلم ایشان بود و تنبیه است بر انداز هر کسی که ظالم باشد بر نفس خود یا بر غیر او از وخامت عاقبت (إِنْ أَخَذَهُ) بدرستی که گرفتن خدایتعالی (أَلِيمٌ شَدِيدٌ) دردناک و سخت است و از آن گرفتن کسی را روی خلاصی و راه رهایی نیست این مبالغه در تهدید است و تحذیر و در صحت بحین نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ان الله تعالی (يَمُهَلُ الظَّالِمَ حَتَّى إِذَا أَخَذَهُ ثُمَّ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ ان أَخَذَهُ الْيَمِيمَ شَدِيدٌ) (إِنْ فِي ذَلِكَ) بدرستی که در این که یاد کردیم از نزول عذاب بر امم هالکه یا از قصص ایشان (لَا يَبَّةَ) هر آینه عبرتست (لَمَنْ خَافَ) هر کسی را که بترسید (عَذَابَ الْآخِرَةِ) از عذاب آن سرای یعنی تامل نماید در آن تا عالم شود با آنکه آن چه بامم مکه رسیده نمونه آن چیز است که حق تعالی برای مجرمان مهیا ساخته در آخرت و یا منجزر شود از موجبات آن بجهت علم او بآن که صدور آن از خدا نیست که قادر مختار است عذاب میکند هر که را می خواهد و رحم میکند بر هر که می خواهد چه هر که منکر آخرت است و فنای این عالم را محال میگیرد قائل نیست بفاعل مختار و این وقایع را از اسباب فلکیه می داند نه بجهت ذنوب هلاک شدگان به آن (ذَلِكَ) روز قیامت (يَوْمَ مَجْمُوعُ لَهُ النَّاسُ) روزی است جمع کرده شده از برای مردمان یعنی همه خلق را در وی جمع کنند تغییر جمله فعلیه با سیمیه بجهت دلالت بر اثبات معنی جمع از برای آن روز و وقوع آن لامحاله و تنبیه بر آن که مردمان از آن منفق نخواهند شد پس این ابلغست از کریمه (يَوْمَ)

یجمعکم لیوم الجمع ومعنی جمع برای آنروز جمع مردمانست برای آن آنچه در او است از محاسبه
و مجازاة (و ذلک) و آن روز روزیست (یوم شهود) حاضر گردانیده شده در وی اهل آسمان و زمین
اجراء ظرف در مجرای مفعول به بر سبیل اتساع است (و ما نؤخره) و باز پس نمیداریم آنروز را (الا لا جلی
معد و) مگر برای گذشتن مدت شمرده شده و معین و مقدر نزد ما برای تکلیف عباد و لام از برای غرض
است یعنی تا آن مدت که حکمت مامقتضی آنست منقضی نشود یعنی تا قیامت قایم نگردد (یوم یات) حذف
یا بجهت اکتفا است بکسر ه مانند اذایسر یعنی روزیکه بیاید و واقع شود جزا در او و با آن روز مشهور چون
حادث شود (لا تکلم نفس) سخن نگو بد هیچکس سخنی که او را نفع رساند از جواب یا شفاعت (الا باذنه
مگر بدستوری خدا کقوله لا یقولون الا من الامن اذن له الرحمن و این در موقفی خاص باشد و موقفی دیگر
آن باشد که داد و اجازت سخن گفتن نباشد لقوله هذا یوم لا ینطقون و لایوذن لهم فیعتذرون و قوله
لا یسئل عن ذنبه انسی و لاجان و یا ما ذون جوابات حقه باشد و ممنوع از اذنا باطله در خیر است که
روز قیامت چون خلائق را در سعید سیاست بدانند از قبل رب العزت ندارسد که همه انبیاء و صدیقان و
شهیدان حاضر آیند فرشتگان صفها کشیده باشندند آید که من عبدنی حق عبادتی کیست که مرا
پرستیده چنانکه حق پرستیدن منست هیچ کس را زهره آن نباشد که جواب دهد دیگر باره این ندارسد
فرشتگانی که همه عمر خود را از بدایت خلقی عالم تا نهایت فناء در یک طاعت بسر برده باشند آواز بر آرند و
بزبان عجز و مذلت اعتراف کنند که سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و این ملائکه آنها باشند که همه عمر
در یک کوع یا یک سجود یا یک نوع تسبیح بسر برده باشند و کریمه یسبحون اللیل و النهار اشارت
بایشانست و در تفسیر ابو الفتح آورده که این آیه مناقض آیه یومیاتی کل نفس تجادل عن نفسها نیست
بدلیل الا باذنه چه ممکن است که حق تعالی ایشان را دستوری داده باشد در مجادله تا حجت بر ایشان
لازم گرداند و یا آنکه آن آیه در وقت خاص باشد و این آیه در وقت دیگر و بعد از آن فرمود که (فمنهم)
ضمیر راجع باهل موقف است که مدلول علیه است بقوله لا تکلم نفس و یا راجع باشد بر دمان
که در آیه ذلک یوم مجموع له اناس مذکور است یعنی چون قیامت قائم شود پس بعضی از اهل موقف یا
مردمان (شقی) بدبخت باشند که بمقتضای وعید دوزخ جای او بود (و سعید) از برخی نیکبخت که بموجب
وعده بهشت ماوای او بود پس شقی کسیست که نا امید باشد از ثواب و مستحق عقاب بجهت کسب در
معصیت و سعید آنکه رستگار از عقاب باشد و فایز ثواب بجهت کسب طاعت در حقایق سلمی از شقیق

بلخی نقل کرده که علامت سعادت پنج چیز است نرمی دل بسیاری گریه نفرت از دنیا کوتاهی امل و شرمناکی و نشانه شقاوت هم پنج است سختی دل خشکی دیده رغبت دنیا طول امل بی حیائی شیخ ابو سعید حرار فرموده که حقیقتعالی در این سوره دو امر عظیم بیان کرده یکی سیاست جباری و سطوت قهاری که دمار از روزگار کفار بر آورده و دیگری حکم بسعادت و شقاوت خلق (وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا) پس آنانکه بدبخت شدند (فَقِي الضَّار) پس در آتش دوزخ است (لَهُمْ فِيهَا) مرا ایشان راست در آتش دوزخ (زَفِيرٌ) فریاد سخت (وَشَهِيقٌ) و ناله زار و اشتقاق زفیر از زفر است بمعنی شدت من قولهم لشدید الخلق هو زفیر و شهیق آوازی باشد که از اندرون بیرون آید با کشش نفس و اصل آن طول مفراط است من قولهم جبل شاهق و در انوار گفته زفیر اخراج نفس است و شهیق رد آن و استعمال زفیر در مبدع صوت حمار است و شهیق در آخر آن مستعمل است تشبیه فرموده و فریاد اشقیار با نکر اصوات و یامراد از زفیر و شهیق دلالتست بر شدت کربت و غم ایشان و تشبیه حال ایشان بکسی که حرارت بر قلب او مستولی شده باشد و روح او منحصر شده و بر هر تقدیر این بدبختان در دوزخ با این ناله و فغان باشند (نَالِدِينَ فِيهَا) در حالتیکه جاوید باشند در آن (مَادَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ) مادام که آسمانها و زمینها بر جای خود باشند این تعبیر است از تائید و مبالغه بآن چه عرب تعبیر از آن میکنند بر سیبیل تمثیل کقولهم مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ مَا اذْلَهْمُ ظِلَامٌ وَمَادَامَ الْجَدِيدَانِ وَمَا حُدَّتِ الْحَادِثَاتُ وَمَا ذُرَّ شَاةٌ وَمَثَلُهَا أَنِ چون در عرف عرب این کلمات عبارت از تائید و تخلید است پس دوام دوزخیان بدوام آسمان و زمین باز بسته نبود چه نصوص داله بر تائید عذاب دوزخیان و انقطاع دوام ارض و سماوارد است و بر تقدیر اینکه کلام برای اذتیاط باشد لازم نمی آید از زوال سموات و ارض زوال عذاب ایشان و نه از دوام آن دوام این مگر از قبیل مفهوم زیرا که دوام آسمان و زمین در حکم ملزوم دوام عذاب است و این معنی از مفهوم عبارت معلوم می شود و مفهوم مقاومت نمیکند با منطوق و گویند مراد سموات آخرت و ارض آخرتست و کریمه و یوم تبدیل الارض غیر الارض دالت بر اینکه ثابت شده در احادیث صحیحه که اهل آخرت را مظلمی و مقلمی باشد مؤید است بر آن و این قول خالی از ضعف نیست زیرا که بنا بر این تشبیه است بآن چه اکثر خلق علم بوجود دوام آن ندارند و هر که علم بآن دارد معرفه او با آنچه نیست که دلالت بر دوام عقاب میکند پس تشبیه نفعی ندهد گویند مراد بسهوات و ارض فوق و تحت است لقولهم كل ما فوقك فاظنمك فهو سماء وكل ما تحتك فاحملك فهو ارض یعنی هر چه تو را سایه کند پس آن آسمان باشد و هر چه بر دارد تو را پس آن زمین باشد پس معنی آنست که مادام که تحت و فوق باشد

اشقیاد در دوزخ باشند (إلا ما شاء ربك) مگر آنچه خواهد خدای تو که مرایشان را از عذاب نار
 بعذاب زمهر بر معذب سازد یا عذابی دیگر غیر از عذاب آتش چه در دوزخ انواع عذاب و عقوبتست و یکی
 از آنها آنست که بآتش عذاب کنند پس استثنا از خلود نار باشد در عذاب نار نه از خلود در دوزخ و با
 معنی آنست که کفار معذب باشند بعذابی خاص در کمیت و کیفیت الا که خدا خواهد که عذاب ایشان را
 در دوزخ از آن مضاعف سازد و از اینجا است که فرأ (الار) بمعنی و او حمل کرده و گفته معنی آنست که
 (وما شاء ربك من الزيادة) و بآنکه انقطاع عذاب ایشان را معلق بمشیت ساخته و مشیت هرگز بآن متعلق
 نشود پس همه در دوزخ باشند بجهت آنکه تعلیق شیئی بامر محال محالست و از قبیل اینست قوله (حتی
 یلج الجمل فی سم الخیاط) و با استثنا بمعنی نقصان نیست از مدته خلود بلکه تنبیه است بر آنکه عذاب
 نرك عذاب ایشان بمشیت و اراده الهی باشد و دیگر برابر آن قدرت و تمکن نباشد که قولهم (والله لا ضرر
 بتك الا ان ارى عذاب غیرك) و عرض از مستثنی مستثنی منه ضرب باشد و بامر او باشد که کفار و فساق اهل
 ایمان باشند و مستثنی فساق اهل توحید که بعد از عذاب بهشت در ایندو این قدر کافیست در صحت استثنا زیرا
 که در زوال حکم از کل کافیست زوال بعضی از آن و ضحاک از ابن عباس نقل کرده که مراد باشقیما
 در این آیه گروهی مخصوص اند از اهل توحید که حق تعالی ایشان را در دوزخ بقدر گناه معذب سازد و
 بعد از آن ایشان را بهشت ببرد پس ایشان در حالتی شقی باشند و در وقتی سعید و با استثنا از زفر و شفیق
 است و شیخ ابو جعفر قدس سره و جمعی از اصحاب مادر تفسیر این آیه فرموده اند که ایشان در قبور خود
 مغلط باشند نه در دوزخ مادامی که آسمان و زمین باقی باشند و چون منعدم و فانی شوند عقاب ایشان منقطع
 شود تا بر وزبعت و حساب قوله (الا ما شاء ربك) اشارت است بانقطاع عذاب از ایشان در وقت حساب (ان
 ربك) بدرستی که آفرید گارتو (فَمَا لَ لِمَا يُرِيدُ) کننده است هر چیز را که خواهد از تعذیب بدون اعتراض
 معترضی و منع مانعی (وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا) و اما آنانکه نیک بخت شدند (فِي الْجَنَّةِ) پس ایشان در
 بهشت اند (خَالِدِينَ فِيهَا) جاویدان در آن (مَادَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ) مادام که باشد آسمانها
 و زمینها اینجا نیز عرض تایید و تخلیلاست و بامر او آسمان و زمین آخرتست و با بقا فوق و تحت یعنی
 همیشه در بهشت باشند و با مادام که آسمان و زمین آخرت قائم باشد یا جهت فوق و تحت باشد ایشان در بهشت
 باشند (إلا ما شاء ربك) مگر آنچه خواهد پرورد گارتو که ایشان را از نوع نعیم چنانکه داشته باشند بنوعی
 دیگر از آن بدل گرداند یا آن مرتبه که داشته باشند فرخور عمل ایشان بمرتبه از آن بلندتر رسانیده

که زیاده بر رتبه ایشان باشد و یا مراد تعلیق (شیشی) باشد با مر محال که آن مشیت الهی باشد بخروج ایشان از بهشت و یا معنی آنکه اعطاء نعمت بهشت بایشان و ترك آن درید قدرة او باشد و کسی دیگر بر آن قادر نباشد و یا مراد عدم تایید ایشان باشد در مبدء حال یا بن معنی که فساق اهل توحید اول در دوزخ بوده باشند و بعد از آن بی بهشت منتقل شوند چه تایید از مبدء معین منتقص می شود باعتبار ابتداء هم چنانکه انتقاص می یابد باعتبار انتها پس این جماعت شقی بوده باشند بعضیان و سعید باعتبار ایمان و این قول مرویست از جابر و عبد الله عباس و ابو سعید خدری و قتاده و سدی و ضحاک و جمعی دیگر از مفسران اگر گویند بنا بر این لازم می آید که تقسیم در کریمه فمهم شقی و سعید صحیح نباشد زیرا که از شرط تقسیم آنستکه صفت هر قسمتی منفی نباشد از قسم خودش گوئیم این شرط در جائیستکه تقسیم برای انفصال حقیقی باشد و یا (مانعة الجمع) و این جماعت مانعة الخلو است یعنی اهل موقف از این دو قسم بیرون نباشند و حال ایشان خالی از شقاوت و سعادت نباشد و این مانع اجتماع امرین نیست در یک شخص بدو اعتبار و یا مستثنی مدت لبث ایشان باشد در موقف بر ای حساب و یا در دنیا و یا رزخ و گویند الا بمعنی سوی است که قولك (علی الف الا لفان القدیمان) و معنی اینستکه ایشان در دوزخ یا در بهشت باشند مادام که آسمان و زمین باشد سوای آنچه خدا خواهد از زیاده بر بقاء سموات و ارض که آنرا انتهای نباشد و در زادالمسیر آورده که هذا استثناء لا یفعل این استثناء نیست که حقتعالی آنرا بفعل نیارد و در معاللم ذکر کرده که حقتعالی بدین استثناء داننا تراست و دال بر عدم حمل استثناءست بر ظاهر خود که مستلزم انقطاع است در انتها قوله (عطاء) عطاداد خدا اهل بهشت را (غیر مجد و ز) نه منقطع و بریده یعنی (ممتدالی غیر النهایة) و بیاید دانست که وصف عصا و انقیاء بشقاوت و سعادت قبل از دخول ایشان بدوزخ و بهشت باعتبار آنستکه ایشان بر حالی اند که بسبب آن مستوجب دخول دوزخ و بهشت اند و اینست که حضرت رسالت (ص) فرموده که (الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعید فی بطن امه) مراد آنست که علم ازلی تعلق گرفته که فلان بجهت سعی در ارتکاب اعمال قبیحه بدوزخ رود و فلان بسبب سعی در اکتساب اعمال صالحه به بهشت رسد که ما یقال لابن الشیخ الهرم (انه یتیم بمعنی سیتیم) و بدان که چون حق تعالی بیان قصه کفار کرد و آنچه بر ایشان نازل شد از عذاب دنیا و عقبی در عقب آن جهت تسلیت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) و تهدید کفار که میفرماید که (فَلَا تَكُ فِي مِرَّةٍ) پس مباش در گمان بعد از آنکه از احوال اهم سابقه عالم شدی و سوء عاقبت آنها را دانستی ظاهر خطاب با حضرت تست و حقیقت راجع بامت است یعنی در شك مباشید (مِمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ) از آنچه هیپرستند این مشرکان در آن که ضالالتست مؤدی بهلاک

یعنی شك مکنید در آنکه عبادت آنها گمراهیست که آخر بهلاکت ایشان کشد چنانکه کفر امم ماضیه سبب عذاب ایشان شد و یا شك مکنید از حال آنکه عبادت آن میکنند در آنکه ضرر بایشان رساند نه نفع (مَا يَعْبُدُونَ) این استینافست و معنی آن تعلیل نهی است از مزیه یعنی نمیپرستند اهل شرک بتانرا (إِلَّا كَمَا يَعْبُد) مگر آنچه میپرستیدند (أَبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلِ) پدران ایشان پیش از این از اوثان و بشمار سیده آنچه بایشان لاحق شده از انواع نکال و عقاب پس حال اینها نیز چنان خواهد بود چه تماثل در اسباب مقتضی تماثل است در مسببات و معنی (کَمَا يَعْبُدُ كَمَا كَانَ يَعْبُد) است و حرف آن جهت دلالت ما قبل است بر آن (وَأَنَّا لَمَوْفُوهُم) و بدرستی که ما تمام رساننده ایم بایشان (نَصِيْبُهُمْ) بهره ایشان را از عذاب هم چنانکه بآبای ایشان رسانیده ایم (غَيْرَ مَنْقُوصٍ) در حالتیکه آن نصیب ناکاسته باشد و میتواند بود که مراد توفیه رزق باشد یعنی ماروزیرا بر وجه تمام بایشان رسانیده ایم و ایشان کفران نموده بعبادت اوثان اشتغال نمودند پس وقوع عذاب بر ایشان لازم باشد و قوله غیر منقوص قید توفیه است بجهت رفع توهم حمل توفیه بر بعضی بر سبیل مجاز چه گاهست که اطلاق توفیه حق میکنند بر وفای بعضی از آن بر سبیل مجاز (وَأَقْدَامِنَا) و هر آینه دادیم (مُوسَى الْكِتَابِ) موسی را توریة (فَاخْتَلَفَ فِيهِ) پس اختلاف کرده شد در آن یعنی قوم او اختلاف کردند بعضی بدان گرویدند و برخی کافر شدند هم چه اختلاف قوم تو در قرآن پس خواطر خود را اندوهگین مگردان و بار غم بردل خود مینه (وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ) و اگر نه سخنی است پیشی گرفته (بِنِ رَبِّكَ) از آفریدگار تو بتاخیر عذاب از ایشان تا قیامت بجهت حکمت و مصلحت، (أَقْضَى بَيْنَهُمْ) هر آینه حکم کرده شدی در دنیا میان قوم موسی بشواب و عقاب تا مبطل بعذاب استیصال مبتلا گشتی و محق از آن نجات یافتی و بجهت آن امتیاز میان حق و باطل واقع شدی (وَإِنَّهُمْ) و بدرستی که کفار قوم (أَلْفَى سَئِكَ) هر آینه در گمانی اند (مِنْهُ) از قرآن (مُرِيبٍ) گمانی در ریبت افکنده یعنی نفس را مضطرب و عقلا را شوریده کننده و زایل سازنده یقین و یاقوم موسی در شکنند از نبوت تو یا زقرآن (وَإِنْ كَلَّا) و بدرستی که همه مختلفان که مؤمن اند و کافر خواه از امت موسی و خواه از امت تو (لَمَّا يُوفَيْنَهُمْ) هر آینه از آن کسانی اند که ایشان را تمام خواهد داد (رَبُّكَ) پروردگار تو (أَعْمَالَهُمْ) جزای کردارهای ایشان

ان خیر افخیر او ان شر افشرا بدانکه ان مخففه از مثقله است و حفص مثقله میخواند و لما نزد عاصم بهر در روایت مشدد است و لما در اصل لمن ما بوده و ما بمعنی الذین قلب نون بهمیم شده بجهت ادغام و بواسطه اجتماع سه همیم حذف اول شده و نزد کسانی که لما مخفف خوانده اند که لام آن مؤطنه قسم است و تنوین عوض مضاف الیه و مماء زایده و تقدیرش اینکه و ان کلهم و الله لیوفینهم یا ان نافیه میدانند و لما بمعنی الا نیست یعنی هیچکس مگر خدای خواسته است که جزای کردارهای او بوجهی که باید بدورساند (إِنَّهُ) بدرستی که خدای (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآنچه میکنید (تَحْجِیر) دانا است و آگاه است و چیزی از او فوت نشود و اگر چه خفی باشد تا توفیه جزا تواند کردن و چون تبیین فرمود امر مخالفه ان در توحید و نبوت و اطنا ب کلام کرد در شرح و عدو و عید در عقب آن رسول خود را (ص) فرمود باستقامت در تبلیغ رسالت و بیان شرایع بر نهجی که بر او منزل ساخته و قیام بوظایف عبادات بدون افراط و تفریط که مفوت حقوق است و فرمود (فَأَسْتَقِم) پس مستقیم باش (کَمَا أُمِرْتَ) همچنانکه فرموده شده (وَمَنْ تَابَ مَعَكَ) عطفست بر مستکن و عدم رعایت تاکید بجهت وقوع فصل است بینهما که قایم مقام ضمیر منفصل است یعنی باید که مستقیم شوند آنانکه با تو اند یعنی باز گشته از کفر و ایمان آورده اند بانو (وَلَا تَطْغَوْا) و بیرون مروید از حد شرع و از حد و خدا درمگنزدید بزیاده و نقصان (إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) بدرستی که خدا بدانچه شما میکنید (بِصِيرٍ) بینا است پس مجازی شما است بر آن این در معنی تعلیل امر و نهی است یعنی چون او بینا است بر احوال شما پس از او بترسید و باهر و نهی او متقاد باشید و باید دانست که مستقیم در طریق دین قویم است که بر او امر و نواهی او ثابت قدم و راسخ دم باشد و قشیری گفته که مستقیم آنکس است که از راه حق برنگردد تا بسر منزل وصال برسد و در حقایق از جرجانی نقل میکند که طالب کرامت مباش طالب استقامت باش محمد بن فضل فرموده که آنچه چیزی که نبود وی همه نیکوها نیکو شود و بر نبود وی همه زشتیها زشت شود استقامت است بدلیل فاستقم كما امرت بزرگوارا رسیدند که کدام عمل فاضل تر است فرمود استقامت ابو علی رقاقر از معنی استقامت پرسیدند گفت استقامة آنست که سر خود را از ماسوی محفوظ داری چون حقیقت استقامت سلوکست در جمیع احوال بر جاده حق بر آن وجه که مامور و مرضی او سبحانه باشد و بهیچ وجه من الوجوه شایبه او جاج و انحراف نداشته باشد و از تطرق افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد و چشم و دل از ما سوی بردوخته بالکلیه متوجه مولی باشد و این در رعایت عسر است از این جهت در جمیع قرآن هیچ آیتی بر آن حضرت اشد و اشد از

این نبوده چنانچه ابن عباس روایت کرده که (ما نزلت علی رسول الله فی جمیع القرآن آیه کانت اشد و اشق علیه من هذه الایة) و لهذا چون از آن حضرت پرسیدند که ما أسرع الشیب الیک پیری چه زود بتوشافت فرمود شبی منی سورة هود و سورة هود مرا پیر ساخت و ابوعلی نسوی گفته که حضرت رسالت (ص) را در واقع دیدم گفتم سبب شیب تو از سورة هود چه چیز است فرمود که فاستقم كما امرت و احدى باسناد خود از ابراهیم بن ادهم روایت کرده که مالک دینار از ابو مسلم خولانی نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود که (لو صیلتم حتی تکنوا کالحنان و صمتم حتی تکنوا کالانوار ثم کان الاثنان احب الیکم من الواحد لکم تبلغوا احدا الاستقامة) و بعد از امر باستقامت نهی مردمان میکند از مدهانه در امور دینی و میل بظلمه و میفرماید که (ولا ترونکونوا) رکون بمعنی میل بسیر است یعنی میل اندک مکنید (إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا) بسوی آنانکه ستم کردند بر خود و بر غیر چون تزییی بزای ایشان و تعظیم ذکرایشان و اختلاط با ایشان و اظهار محبت با ایشان و طمع در هدایای ایشان مدهانه کردن و فرمان برداری ایشان کردن و چه جای میل بسیار چون معاونة ایشان نمودن بر بیداد ایشان و راضی شدن بآن و شریک ایشان شدن در ظلم و در خبر است که پیغمبر خدا (ص) فرمود که (من دعا ظالما بالبقاء فقد احب ان یقضی الله فی ارضه) هر که ظالمی را دعا کند ببقای عمر دوست داشته که بر خدای عاصی شود در زمین خداسفیان نوری فرمود که هر که قلمی بر ای ظلمه بتراشد یا سیاهی در دوات ایشان کند و یا کغذی بدست ایشان دهد تا در او چیزی که موجب ظلم باشد بنویسند با ایشان شریک باشد حاصل که حقتعالی از فرط رحمت خود بر بندگان میفرماید که میل اندک بظلم مکنید چه جای بسیار (فَتَمَسَّكُمْ الزَّار) پس برسد بشما آتش دوزخ و هر گاه رکون بکسی که مسمای ظلم از او صادر شود سبب و صوابست به نیران پس چگونه باشد حال کسیکه رکون و میل نماید بکسانی که موسوم باشند بظلم و بعد از آن بتدریج ترقی کنند تا که بنفسه مرتکب ظلم شود و متوغل در آن نعود بالله و نیز از سفیان روایتست که فی جهنم و او لایسنکه الا لقرءاء الزار و یرون للموئک و حکام الجور و بدانکه آیه ابلغ است در نهی از ظلم و تهدید بر آن و خطاب رسول و مؤمنانی که با او بودند بجهة تشییت ایشانست بر استقامت که طریق عدلست چه زوال از استقامت میل است باحد طرفین افراط و تفریط و ظلم اعم از آنست که بر نفس خود باشد یا ارتکاب معصیت یا بر غیر خود بر وجه تعدی و نیز بجهة مبالغه در تهدید رکون می فرماید که (وَمَا لَکُمْ) و نیست شمارا (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز از خدا (مِنْ أَوْلِيَاءِ) دوستان که عذاب از شما باز دارند (ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ) پس شما یاری داده نشوید چه حکمت او موجب تعذیب ظلمه است و لفظ ثم بجهة استبعاد نصرت غیر او است در دفع عذاب او از ظالمان در خبر است که چون

روز قیامت باشد منادی از قبل رب العزت ندا کند که ای **الظلمه** کجا اند ظالمان و یاران و یاوران ایشان پس همه را جمع کنند حتی من الاق لهم دو آه و بری لهم قلمما) تا بعدی که کسی را که برای ایشان دو آه رایقه نهاده باشد و قلم تراشیده نیز بایشان حشر کنند پس همه را در تابوتی نهند از آتش دوزخ و در قعر دوزخشان اندازند از او زاعی مرویست که (مامن شیعی ابغض انی الله من عالم یزور عاملا) هیچ چیز نزد خدادشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت عمل داری رود و محمد بن مسلم زیارت فرموده که (الجلوس علی القدرة احسن من قاری علی باب هؤلأء) بر سر مردار نشستن نیکوتر است از آنکه قاری بر دسر ای ظلمه و عمال ظلم نشیند از سفیان پرسیدند که اگر ظالمی در بادیه تشنه باشد و برهالک مشرف بود او را آب توان داد فرمود نه گفتند اگر آبش ندهند بمیرد فرمود دعه یموت او را بگذارد تا بمیرد آورده اند که موفق وزیر عراق بود در پس امام نماز میگذارد چون امام آیه (ولاترکناواللی الذین ظلموا فتمسکم النار) تلاوت کرد موفق بی هوش شد و بیفتاد و چون بهوش آمد ویرا از این حالت سؤال کردند گفت (هذا فیمن رکن الی من ظلم فکیف بالظالم) این در باره کسیست که میل اندک بظالم کند پس حال ظالمان چگونه باشد و چون توجه بصلوة مثمر رقت قلب است و خوف و خشیت که مستلزم ترک ظلم است و ارتکاب قبیح و اکتساب سیئات از این جهت در عقب این میفرماید که (و اقم الصلوة) و پبای دار نماز را با شرایط و ارکان (طَرَفِ النَّهَارِ) در دو طرف روز (و زُفَّامَنِ اللَّیْلِ) و در ساعات از شب که قریب بنهار است چه آن جمع زلفه است ماخوذ از زلفه اذ اقر به و مراد بنماز در طرف اغلا و روز نماز با مداد است زیرا که اقرب صلوة است باول نهار و نماز طرف اسفل ظهر و عصر چه با بعد زوال عشا است و نماز زلف لیل مغرب و عشا است و در کنز - العرفان مذکور است که از ابن عباس و حسن و جبائی نقل است که مراد بطرفی النهار وقت صلوة فجر است و مغرب و مجاهد گفته که دو وقت صلوة غداة و ظهر و عصر است زیرا که با بعد زوال محدود است از عشا و زلفامن اللیل عشا و احتمال قول ثالث دارد بنا بر آنکه نهار اسم مابین صبح ثانیست و ذهاب شفق مغرب و مراد بطرفی النهار هر دو نصف نهار پس صلوة فجر در نصف اول باشد و باقی صلوة فرایض در نصف ثانی (و زلفامن اللیل ای قر با منة ای طاعات بتقرب بهافی بعض اللیل) پس مراد از آن نوافل لیل باشد فحرف عطف باشد بر صلوة نه بر طرفی النهار و بر دو قول اول عطف است بر طرفی النهار آورده اند که ابوالیسیر عمرو بن عزیزه انصاری روزی خرمامی فروخت زن صاحب جمالی را دید که بخرها خریدن آمده بود گفت خرمای خوب تر در خانه دارم همراه من بیاتا آنرا بتو دهم چون

زن بخانه وی آمد ابوالیسیر اورا در بر گرفت و ویرانقیل نمود زن گفت اتق الله از خدا ترس او
 فی الحال پشیمان شده بمجلس حضرت رسالت ﷺ آمده گریان گریان بموقف عرض رسانید که
 یا رسول الله چه میفرمائی در حق مردیکه زن بیگانه بخانه خود آورد وبغیر جماع میانه ایشان ملامسه
 و تقبیل واقع شود حضرت هیچ جواب نداد و منتظر وحی میبود تا وقت نماز دیگر در آمد رسول نماز
 عصر بگذارد جبرئیل آمد و این آیه آورد که (إِنَّ الْحَسَنَاتِ) بدرستی که نیکوئیها یعنی نماز پنجگانه
 (بِذَهَبٍ السَّيِّئَاتِ) ببرد و محو کند بدیها را حضرت از ابوالیسیر پرسید که نماز عصر با ما گذاردی
 گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمودهی کفارة آن نماز کفاره این گناه است و مرویست که حضرت او
 را امر کرد که وضوئی نیکو بگرفت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن فرمود که ان الحسنات ینذهبن
 السيئات گفتند یا رسول الله ﷺ اینحال مخصوص بویست فرمود نه همه مردمان در این حکم داخل اند
 ومؤید این قول در حدیث ثابت شده که من الصلوة الى الصلوة کفارة ما بینهما ما اجتنب الکبائر
 از نمازی تا نمازی کفاره گناهانیست که میان آنها واقع شده باشد اگر کبیره نشده باشد و اسطی گفته
 که انوار طاعات ظلمات ظلم و معاصی را محو میسازد و در انوار گفته که در این آیه دو قولست یکی
 آنکه صلوة مفروضه لطفست در ترک سیئات که ما قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر دویم
 آن که مکفر خطیما نیست که از بنده واقع شده باشد بپر که نماز یومیه حقتعالی بنده را بخطیئات او مؤاخذ
 نکند و اورا معاقب نسازد و احادیث بسیار در این باب واقع شده احسن روایت ابو حمزه ثمالی است
 از احدهما رضی الله عنه در حدیث طویل که امیر المومنین رضی الله عنه روزی خطاب باصحاب خود کرد و گفت کدام آیه
 از کلام الله نزدیکای امیدوار تر بن آیات باشد بعضی گفتند آیه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
 دون ذلك فرمود حسنة لیست هذه ایها این نیکو است اما ارجی این نیست گفتند یا عبادی الذین
 اسرفوا علی انفسهم فرمود حسنة ولیست هذه ایها پس بهمه ایشان خطاب کرد که ما لکم یا
 معشر المسلمین گفتند لا والله ما عندنا شیئی بخدا که نزد ما دیگر آیتی نیست که دانسته
 باشیم که ارجی از جمیع آیات باشد فرمود سمعت حبیبی رسول الله ﷺ یقول ارجی آیته فی
 کتاب الله اقم الصلوة طرفی النهار الخ یعنی فرمود که شنیدم از حبیب خود رسول خدا ﷺ
 که فرمود آیه و اقم الصلوة الخ امیدوارترین آیتست در قرآن بخدائی که مرا بشیر و نذیر مبعوث
 گردانید که اگر یکی از شما قیام نماید بوضوء خود ذنوب از اعضاء او متساقط و ریزان شود و بوجه
 و قلب چون متوجه قبله شود از آن منتقل نشود و از آن برنگردد تا آن که جمیع گناه از او ریزان شود

هیچ گناه بر صحیفه عمل او نماند همچنانکه روزی که از مادر متولد شده بود و اگر مایین صلواتی
از صلوة خمس از او ذنوب صادر شده باشد نیز چنین باشد و بعد از آن گفت ای علی بدان که منزله
صلوة خمس برای امت من مانند نهریست که بر درخانه یکی از شما باشد اگر شخصی در جسد او چرک
باشد و هر روز پنج بار از آن نهر غسل کند هیچ از آن چرک بر بدن آن می ماند گفتم نه فرمود و كذلك والله
الصلوة الخمس لامتی بخدا که نمازهای پنجگانه مراست نیز چنین است در بحر الحقایق
آورده که انوار ذکر و مراقبت در طرفی النهار و زلف اللیل ظلمات او قاتی را که بحوائج نفسانی
صرف شده دفع میکند و نزد بعضی حسنات گفتن کلمات اربعه است یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و اول قول اصح و اکثر است از ابن عباس مرویست که من با سلمان در زیر درختی
نشسته بودیم سلمان شاخی از آن درخت که خشک شده بود بجنبانید همه بر کها از او فرو ریخت
پس گفت ای ابو عثمان از من نهی پرسی که چرا چنین کردی گفتم سبب این را بیان کن فرمود که در وقتی
که بایغمبر صلی الله علیه و آله در زیر این درخت بودیم آنحضرت چنین کرد که من کردم و بعد از آن مرا گفت از
من نمی پرسی که چرا چنین کردی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله سبب این چه بود فرموده و من چون وضو کند
بر آن وجهی که باید و بعد از آن نمازهای پنج وقتی شبانه روزی را ادا کند گناهان از او ریزان شود مانند
این برگها از این درخت بعد از آن این آیه تلاوت فرمود که واقم الصلوة طرفی النهار و زلف اللیل
و اصحاب ما از ابن محبوب نقل کرده اند که ابراهیم کرخی گفت نزد ابو عبدالله علیه السلام نشسته بودم مردی
از اهل مدینه در آمد حضرت از او پرسید که از کجای آئی گفت از فلان موضع فرمود باید که آمد
و رفتن تو در شب و روز بر وفق رضای الهی باشد نه بر وجه معصیت و بدان که با تو فرشته بزرگوار موکل
است که حفظ عمل تو میکند مطالعه بر هر چه از مردمان میوشی باید که هیچ سیئه را حقیر ندانی
اگر چه صغیره باشد چه آن در روزی بتوبدی رساند و هیچ حسنه را حقیر ندانی اگر چه کوچک باشد
زیرا که روزی تو را خشنود گرداند و بدان که هیچ چیزی نیست که ندامت آن اسرع باشد و بدی عاقبت
آن اصرار معصیت و هیچ چیزی نیست که آن اسرع باشد در محو خطیئه از حسنه و ذلك قوله تعالی
ان الحسنات یدهبن السیئات (ذَلِكَ) آن امر باستقامت و اقامت صلوة (ذِكْرِي لِلذَّكْرِ) پند نیست
مرباد کنند گان را و پند گیرند گان را چه آن سبب ذکر خداست و ذکر سبب دوام فیض
رحمت بر عباد حیث قال اذکرونی اذکرکم (و اَصْبِرْ) و صبر کن بر تبلیغ دعوة که متضمن اذیت
است از کفار یا بر امثال او امر و اجتناب از نواهی (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستی که خدای (لَا يُضِيعُ أَجْرَ

المُحْسِنِينَ ضایع نمیگرداند اجر نیک کاران را عدول از مضمَر اشاره بآنستکه شکیبائی از جمله حسناست (فَلَوْ لَا كَانَتْ) پس چرانبودند (مِنَ الْقُرُونِ مَنْ قَبْلِكُمْ) از اهل قرنهای که پیش از شما بودند (أَوْ أَوْابِقِيَّةً) خداوندان عقل و رای تسمیه رای و عقل به بقیه باعتبار آنست که مراد استیفای افضل و اجود آن چیزی میکند که اخراج آن میکند و منه یقال فلان بقیة القوم ای من اختیار هم تواند بود که مصدر باشد چون تقیه بر تقدیر مضاف ای ذو و ابقاء علی انفسهم و صیانة لها من العذاب یعنی چرانبودید باقی گذارند گان نفس خود و نگاه دارند گان خود از عذاب که از روی جزم و عاقبت بینی (يَنْهَوْنَ) باز میداشتند مفسدان را (عَنِ الْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ) از تباهی در زمین تا عذاب بدیشان فرود نیامدی (إِلَّا قَلِيلًا) لیکن اندکی بودند (مِمَّنْ أَنْجَبْنَا) از آنها که نجات دادیم ایشان را از عقوبت (منهم) از گذشتگان که ایشان نمی میکردند و مراد انبیا و اهل ایمانند (وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا) و پیروی کردند آنانکه کافر بودند (مَا أُرِفُوا فِيهِ) آن چیزی را که متنعم بودند در آن یعنی متابعت آرزوهای نفس کرده و تمام اهتمام بتحصیل اسباب شهوات مصروف گردانیده از ماورای آن اعراض نمودند (و دَانُوا مُجْرِمِينَ) و بودند کافران یعنی سبب استیصال اهرم سابقه نشو و ظلم و اتباع هوا بود و ترک نهدی از منکرات با صفت کفر و قوله تعالی و اتبع عطف است بر مضمَر که سوق کلام دست بر آن زیرا که معنی آنستکه (فَلَمْ يَنْهَوْا عَنِ الْفُسَادِ وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ قَوْلُهُ كَانُوا مُجْرِمِينَ) عطف است بر اتبع با اعتراض و در آیه دلیلست بر وجوب نهدی از منکر (وَ مَا كَانَ رَبُّكَ) و نبود پروردگار تو یعنی شایسته حکمت و مصلحت او نیست (لِيُهْلِكَ الْقُرْيَةَ) که هلاک کند اهل دیهها را (بِظُلْمٍ) بشرك و کفر (وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ) و حال آنکه اهل آن بصلاح آرند گان حقوق باشند در میان یکدیگر یعنی رعایت نمایند گان حقوق یکدیگر مراد آنست که بمجرّد شرك هلاک نکند تا فساد و ظلم به آن منضم نگردد و از این جا گفته اند که الملك یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم و این سبب فرط رحمت او است و مسامحه او در حقوق خود و از این جا است که فقها در وقت تراجم حقوق عباد را بر حقوق الله مقدم میدارند و یا معنی آنستکه حق تعالی بظلم و ستم اهل دیه را هلاک نکند که باصلاح باشند و از کفر و فساد مبرا بلکه بجهت ظلم ایشان عذاب بر ایشان نازل میسازد كما قال ان الله لا یظلم الناس

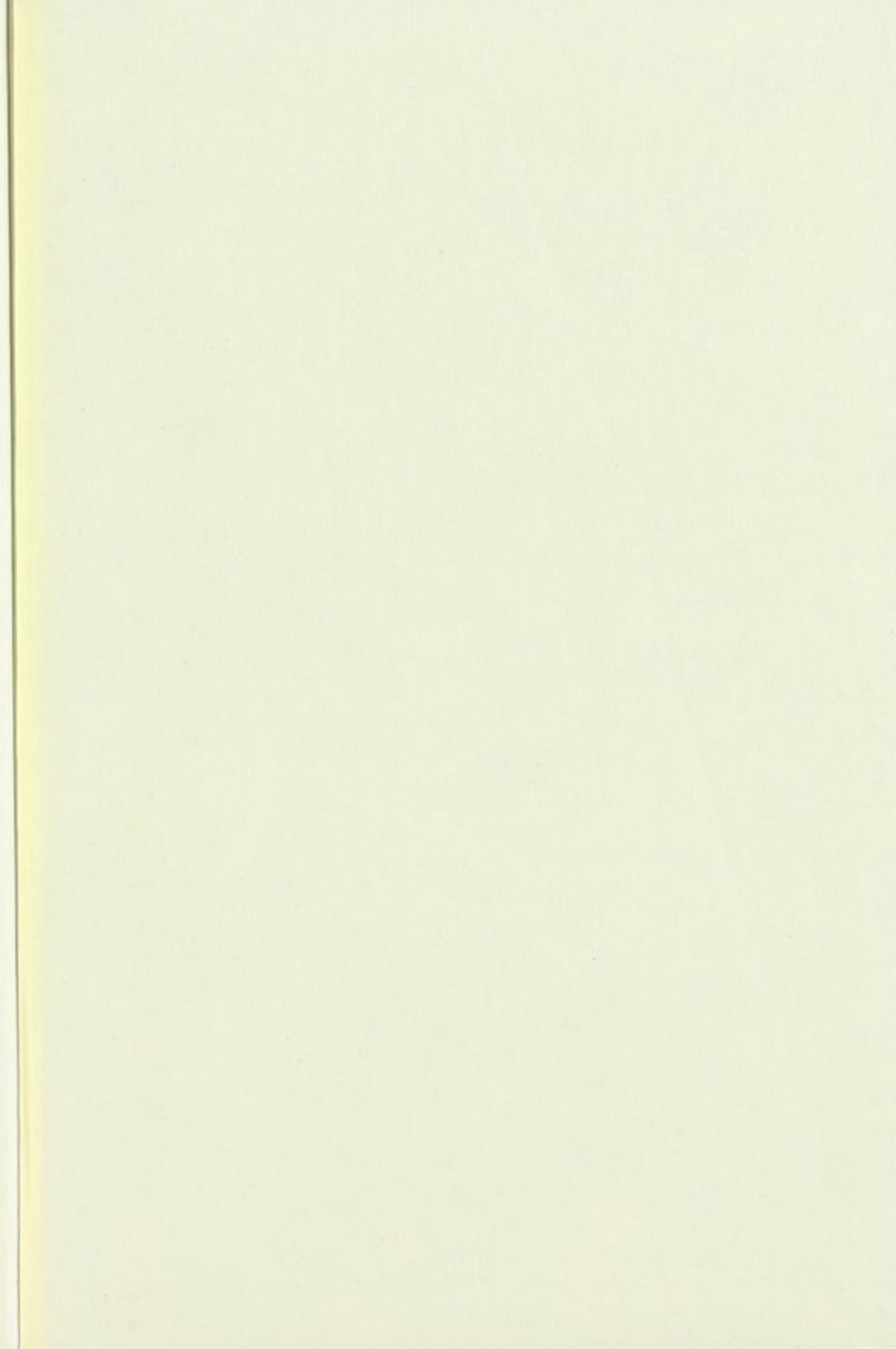
شیعاً و یا خدا مؤاخذه ظلم احدی از ایشان نکند باصلاح اکثر ایشان و قول اول از ابن عباس مرویست (وَأَوْشَاءَ رَبِّكَ) و اگر خواستی خدای تو (لَجَعَلَ النَّاسَ) هر آینه گردانیدی بجبر و قهر و الجامر دمان را (أُمَّةً وَاحِدَةً) يك يك گروه یعنی بر يك دين و يك آئین ولیکن این منافی تکلیفست چه از شروط تکلیف اختیار است پس ایشان را تمکین و اختیار داد بعضی باختیار خود ایمان آوردند و برخی دیگر اختیار کفر کردند (وَلَا يَزَالُونَ) و همیشه باشند (مُخْتَلِفِينَ) اختلاف کنندگان در حق و باطل چون یهود و نصاری و مجوس بجهت عدم تدبیر در دلائل و واضحه و حجج بینة (إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ) مگر آنکه رحم کرده پروردگار تو او را بلطف و توفیق بواسطه تدبیر و نظر در دلائل هادیه مراد اهل ایمانند که اختلاف اصول دین در میان ایشان نیست و گویند مراد اختلاف مردمانست در روزیکه بعضی توانگرند و برخی درویش مگر که خدا او را قناعت دهد (وَكَذَلِكَ) اشارتست به آنچه منطوق کلام دالست بر آن که تمکین و اختیار است یعنی ار برای تمکین و اختیار که اختلاف از آن ناشی شده (خَلَقَهُمْ) آفریده است ایشان را تا ثواب دهد اختیار کنندگان حق را بجهت حسن اختیار و معاقب سازد اختیار کننده باطل را بجهت سوء اختیار و یا اشارت بر رحمت است که در ضمن من رحم مفهوم میشود و چون رحمت بمعنی احسانست و یا تائید او غیر حقیقی است پس تائید اسم اشارت واجب نباشد یعنی حق تعالی برای رحمت که آن احسان و فضل است ایشانرا بجهت حسن اختیار آفریده است یا اشارتست (الْمَلِئُ كُونَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً مَجْتَمِعِينَ عَلَى الْإِيمَانِ) چه حق تعالی خلقان را برای ایمان و طاعت آفریده کما قال وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و باراجع باختلاف باشد و لام برای عاقبت نه غرض یعنی ایشان را آفرید و دانست که عاقبت ایشان باختلاف کشد کما قال و لقد ذرءنا لجهنم و نمیتواند بود که اشارت باختلاف باشد زیرا که حق تعالی از آن نمی فرموده و کاره آنست و اکثر ایشان اطاعت نکرده طریق حق را گذاشتند از این جهت مستوجب عقوبت شدند (وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ) و تمام شد سخن پروردگار تو یعنی وعید او یا قول ملائکه که (لَا مَلَأَنَّ) هر آینه پر سازم (جَهَنَّمَ) دوزخرا (مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ) از دیوان و آدمیان (أَجْمَعِينَ) همه ایشان یعنی از عاصیان ایشان از دو جنس نه از احدهما (وَكَلَّا نَقُصِّرُ عَلَيْكَ) و هر خبری و قصه که ما میخوانیم بر تو (مِنَ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ) از خبرهای پیغمبرانست (مَا تُثَبِّتُ بِهِ أَقْدَامُكَ) بیان کلام است یا بادل آن یعنی آن چیزی که ثابت میگرددانیم بآن دل تو را

یعنی فایده این اخبار آنست که دل تو بیارم در یقین تو بیفزاید و بر ادای رسالت ثبات نمائی و از ایذای کفار شکیباباشی (و جائل) و آمده است بتو (و هذه الحق) در این سوره آنچه درست و راست است در معالمت گفته که تخصیص این سوره بحق برای تشریف است و یا باعتبار آنکه بعضی از امور حقه که در این سوره است اگداست از بعضی دیگر که در غیر این سوره است و اگر نه حق در همه سوره قرآنست و گفته اند که هذه اشاره باخبار مذکوره است در این سوره یعنی این خبرها راست است (و مَوْ عِظَةٌ) و پندی است (و ذکر ری) و یاد بودی (لِلْمُؤْمِنِينَ) هر گز رویدگان را این اشارتست بسایر فواید عامه (و قُلْ) و بگو ای محمد بر وجه تهدید (لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) هر آنانرا که ایمان نمی آورند (اعملوا) عمل کنید (عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ) بر حالتی که بر آن متمکن اید (إِنَّا عَامِلُونَ) بدرستی که ما نیز عمل کنند گانیم بر همان حالیکه داریم (وَانتَظِرُوا) و چشم دارید بمال انقلاب زمان و دو ابر روز کار را (إِنَّا مُنْتَظِرُونَ) بدرستی که ما نیز منتظریم نزول عذاب را بر شما (وَاللَّهُ) و هر خدای را ثابتست نه غیر او (غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) عالم بآن چه غائب است از آسمانها و زمینها خافیه از آن بر او مخفی نیست و چون کرامات و مغیبات ائمه هدی علیهم السلام متلقا است از پیغمبر ص و آن حضرت از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی پس آن منافی آیه مذکوره نباشد (وَأَلَيْهِ) و بسوی او نه غیر او (يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهَا) باز گردد همه کارهای بندگان و حفص يرجع میخواند بصیغه مجهول یعنی باز گردانیده شود جمیع کارهای بندگان لامحاله (فَاعْبُدْهُ) پس برستش کن مرا و را که مرجع همه او است (وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ) و تو کل کن بروی تقدیم عبادت بر تو کل اشارتست بر آنکه نفع تو کل بعابدان رسد و تو کل بمجرد گفتن بی اعتبار بود (وَمُارِبُكَ) و نیست پروردگار تو (بِقَائِلٍ مَّا تَعْمَلُونَ) بی خبر از آن چه بندگان میکنند و حفص بخطاب میخواند مخاطب همه مردمان اند در تیسیر از کعب الاخبار نقل میکند که فاتحه توریة اول سورة الانعام و خاتمه آن سوره هودع (و الحمد لله او لا و اخرها)

پایان جلد چهارم

امید است خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا بقیة مجلدات بطبع برسد
(حسن علمی)







Wert
Bookbinding
Grantville, PA
JAN-JUNE 2000
"We're Quality Bound"

